
soklat
@DONYA FILMING

part1# 🖤

_ از دیشب لذت بردی؟

اس ام اس را با خجالت برای آلپ‌ارسلان فرستاد

و روی تخت به شکم دراز کشید

هنوز هم کمی درد داشت

آلپ ارسلان درست شبیه به تصوراتش بود!

جدی ، بمبی از هیجان همراه با خشونت

اس ام اسش که رسید دلارای ماتش برد :

_ bad nabud

Farda shab montazeretam

(بدنبود ، فردامنتظرتم)

@DONYAIEMAMNOE

بد نبود؟! با تمام بی تجربگی سعی کرده بود سنگ تمام بگذارد اما این مرد انگار تجربه های زیادی داشت...

تجربه با زن هایی که مثل دلارای ۱۷ساله ناوارد نبودند

برای ثانیه ای ترسید

شیفته ی آن مرد شده بود

از نظر دلارای ، اخم ، جدیت و خشونت رفتاری از ارسلان جذاب ترین مردی که تا به حال دیده بود را می‌ساخت

@DONYAIEMAMNOE

با شک تایپ کرد :

ـ نمی تونم پشت سرهم بیام حاج بابام شک میکنه

ثانیه ای مکث کرد و پیام دیگری فرستاد :

ـ درد دارم

part2# 🖤

کوتاه جواب فرستاد :

@DONYAIEMAMNOE

_ biya! Khub mishi (بیا! خوب میشی)

دلارای بی ارتباط نوشت :

_ آیدی اینستاگرامت رو میدی؟

خوب می‌دانست خودش تنها تجربه ی الپ ارسلان نبود!

پسر حاج ملک‌شاهان که تا دوماه پیش در آمریکا درس می‌خواند و صاحب کلاب بزرگ بلک‌استار بود ، مطمئنا قبل از هرکسی خودش رقاص های کلابش را امتحان می‌کرد!

@DONYAIEMAMNOE

_ chera?! (چرا؟)

دلارای با سادگی تایپ کرد :

_ مگه الان نامزد نیستیم؟

_ boy friend

_ یعنی چی بوی فرند؟!

_ dust pesaretam! (دوست پسرتم)

کاش حالا که همه چیزش را گرفته بود حداقل قول ماندن میداد

@DONYAIEMAMNOE

#part3 🖤

دلارای پوف کشید و شماره اش را گرفت

می دانست موبایل نزدیکش است اما آلپ‌ارسلان اجازه داد حسابی منتظر بماند و بعد صدای بمش در گوش دلارای پیچید :

_ بگو

آرام زمزمه کرد :

_ آلپ ارسلان؟

@DONYAIEMAMNOE

جوابش را نداد

دلارای همانطور که دستش را زیر شکمش میگذاشت تا درد کمتر شود با ابروهای درهم پرسید :

ـ من ... من الان زنت محسوب میشم!

خندید! دلارای باورش نمی شد اما الپ ارسلان به حرفش خندید!

اورا مسخره کرده بود! :

ـ زنم؟!

@DONYAIEMAMNOE

_ آره ما دیشب ... یعنی ما ... من باهات ...

کلافه جمله ی دلارای را برید :

_ ما باهم س‌کس داشتیم! تو خواستی منم خواستم! دوست دخترمی . بدشانسی اوردی بار اولت بود . حالا مشکل چیه؟ زنت محسوب میشم چه صیغه ایه؟!

🖤 par4#

دلارای بغض کرده با گوشه ی لباسش بازی کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ هیچی

ـ منو ببین دلربا

بغض دلارای منفجر شد :

ـ اسمم دلارایه!

ـ حالا هرچی

ـ دیشب همش میگفتی دلربا ، یک بارم گفتی دلناز ، وقتی‌م صبح بیدارم کردی گفتی پاشو لباستو بپوش باید بری دلارام!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی پوف کشید

گناه که نکرده بود

اسم دخترک یادش نمی‌ماند! :

ـ واسه همین گریه میکردی؟

ـ نه ... درد داشتم آخه

ـ فرداشب میگم رانندم بیاد دنبالت . به خانوادت بگو شب پیش دوستت میمونی

@DONYAIEMAMNOE

قبل از آن شب اورا نمی‌خواست اما انگار حالا بعضی چیزها عوض شده بود

لبش را گزید

از دلارای خوشش آمده بود ؟!

آرام زمزمه کرد :

_ تو اصلا تا حالا به ازدواج فکر کردی؟

🖤 par5#

آلپ ارسلان جوابش رو نداد

دلارای با سادگی پرسید:

@DONYAIEMAMNOE

ـ اگه حامله بشم چی؟ سنگسارم میکنن به بچمونم میگن حروم زاده . تو رو هم شلاق میزنن

پقی زیر خنده زد :

ـ چندسالت بود تو؟

دلارای جواب نداد

اگر می فهمید سن دلارای چه قدر پایین است...

@DONYAIEMAMNOE

ـ با توام دلی . چندسالت بود؟ به علیرضا گفتم دختر تو سن و سال 22 تا 25 جور کنه . به تو نمی اومد حتی 18 داشته باشی

دلارای به دروغ انکار کرد :

ـ دارم

ـ نداشته باشی ام دیگه مهم نیست . آرام بخش بخور دردت آروم شه . فردا دوباره کنار گوش من زار بزنی زنگ میزنم علیرضا بیاد برت داره ببرت دیگم به نگهبان میگم رات نده

🖤 par6#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده غرید :

ـ با من اینطوری حرف نزن

ـ یک ست شیک بپوش . دیگه نبینم میای پیش من اونا تنت باشه

گونه های دلارای قرمز شد :

ـ باشه

@DONYAIEMAMNOE

ـ رژلب و خط چشم اوکیه اما کرم پودر رو صورتت نباشه

ـ باشه

ـ حالا قطع کن!

دلارای ناخودگاه موبایل رو قطع کرد و نفس عمیقی کشید

بار اول از شدت درد زار زده بود و آلپ ارسلان عصبی از بهم خوردن شبش بدخلقی کرده بود

@DONYAIEMAMNOE

خواست استراحت کنه که ارسلان دوباره پیام داد
:

_ test Pap smear dadi?

(تست پاپ‌اسمیر دادی؟)

دلارای حتی نفهمید چی میگه!

_ چی؟!

اینبار فارسی نوشت :

_ تست پاپ اسمیر

@DONYAIEMAMNOE

دلارای خجالت کشید بگوید تابه‌حال اسم چنین تستی به گوشش نخورده است

گوگل را باز کرد و سرچ زد

🖤 par7#

صفحه که بالا آمد متن را با دقت خواند :

" در تست پاپ اسمیر سلول‌هایی از دهانه رحم جمع آوری می شود

پاپ اسمیر آزمایش غربالگری سرطان دهانه رحم است و معمولا همراه با معاینه لگن انجام می شود

@DONYAIEMAMNOE

در زنان بالای 30 سال این تست ممکن است همراه با تست ویروس پاپیلومای انسانی اختصار به آن ویروس HPV گفته می شود انجام شود

اچ پی وی یک عفونت ...."

ادامه اش را حتی نخواند ...

ماتش برده بود

بهت زده موبایل را کنار تخت انداخت و بغضش منفجر شد

آلپ‌ارسلان خجالت کشیده بود آزمایش ایدز بخواهد؟!

@DONYAIEMAMNOE

از دلارایی که اولین مرد زندگی اش خود ارسلان بود؟!

چه راحت تهمت هرزگی زده بود...

میان هق هق هایش لب زد :

ـ چنان مجنونت کنم که برای یک ثانیه بودنم التماس کنی ارسلان . اشکال نداره هرچی میخوای بتازون ، آزمایش ایدز بگیر و مثل یک دختر کثیف باهام رفتار کن ، اون روز که چشمات از عشقم کور شد نوبت منه....

@DONYAIEMAMNOE

🖤 par8#

***

" 20روزقبل "

پشت در اتاق خواب الپ‌ارسلان ایستاده بود و قایمکی گوش می‌داد

ـ یک ماه بیشتره رسیدم ایران ، یک هفته‌اش که خانم پریود بودن ، پنج شش روزم عموت اینا اومده بودن نمی‌تونستی بیای ، حالا برنامه کیش ریختی؟ امشب گفتم ، خودتو نرسوندی شمارتو دوباره رو گوشیم نبینم عسل

@DONKAIEMAMNOE

دلارای لبش را زیر دندان گرفت

نرسیده دختر به خانه‌یشان دعوت می‌کرد؟

با خجالت فکر کرد دخترهارا برای چه کاری می‌خواهد

الپ ارسلان به هوای اینکه در خانه تنهاست صدایش را بالا برد :

ـ دختر کمه که بخاطر دوشب عشق و حال دنبال تو راه بیوفتم بیام کیش؟

@DONYAIEMAMIOE

ارسلان بی خبر ازینکه دلارای مشغول گوش دادن است ادامه داد :

_ تخت من خالی نمی‌مونه . شمارتو دوباره ببینم رو صفحه‌ی گوشیم اون روی سگم بالا میاد .اون وقت شاید هوس کنم شرت و سوتین زیرخوابمو پست کنم واسه باباش آره؟

#par9 🖤

بی توجه به جیغ های عسل تماس را قطع کرد و خونسرد خندید

@DONYAIEMAMINOE

حوله دور کمرش را باز کرد و برهنه سمت اینه رفت که صدای ریز دخترانه ای از جا پراندش :

ـ من ... من امشب ... یعنی اگر بخوای من می‌تونم...

مات به دختر روبه رویش خیره شد

تک دختر حاج فرهمند بود

دلارای فرهمند!

بی توجه به برهنگی‌اش خم شد و حوله را از روی زمین برداشت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ حاجی به دخترش یاد نداده در نزده نیاد تو اتاق؟

خونسرد جلو رفت

دخترک تونیک و شلوار جذبی به تن داشت و شالی نپوشیده بود

با تمسخر دستش را زیر چانه کوچک دختر انداخت و سرش را بلند کرد :

ـ کشف حجاب کردی دخترحاجی!

#par10 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دلارای از این نزدیکی لرزید و الپ ارسلان خندید :

ـ آوازه‌ی من به گوشت نرسیده که پا شدی تنهایی اومدی اینجا؟! از بزرگترت می‌پرسیدی می‌گفت از پشه ماده هم نمیگذرم!

دلارای از خجالت قرمز شد

اشاره ی ارسلان به حرف مادر دلارای در فرودگاه بود

نمی دانست چطور به گوش ارسلان رسیده ست

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بی اعتنا سمت کمد رفت و همانطور که لباس زیرش را بیرون می‌آورد سر تکان داد:

_ کارت چیه؟ مامان جونت بفهمه پیش من بودی تا نبره چکت کنن و گواهی سلامت بدن خیالش راحت نمی‌شه!

کم مانده بود دلارای به گریه بیفتد

زانوهایش می‌لرزید و از شدت خجالت و شرم سرخ شده بود

🖤par11#

@DONYAIEMAMNOE

الپ ارسلان خندید

بدون خجالت پشت به دلارای ایستاد و حوله را باز کرد

لباس زیرش را پوشید و مقابل دلارای که از گونه هایش حرارت بیرون می‌زد ایستاد :

ـ داری وقتمو میگیری دخترکوچولو

دلارای شهامتش را جمع کرد :

ـ من ... من ناخواسته حرفات رو پشت تلفن شنیدم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان ابرو بالا انداخت و انگشت اشاره اش را روی گونه دختر ریزاندام روبه رویش کشید :

_ ناخواسته؟!

انگشتش را سمت لب‌هایش کشاند

دلارای اب دهنش را فرو داد :

_ امشب ... امشب تنهایی

انگشت ارسلان روی گلوی دخترک سر خورد :

@DONYAIEMAMNOE

_ خب؟!

#par12 🖤

دلارای نفس عمیقی کشید :

_ من دوست دارم!

ارسلان بی اعتنا انگشتش را به سمت بالا تنه دلارای فرستاد :

_ سایزت چنده؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای به معنای واقعی وا رفت :

ـ چ...چی؟!

ارسلان بی حوصله سر تکان داد :

ـ بیخیال ... بعدش؟

دلارای اب دهنش را فرو داد :

ـ من امشب می‌مونم! هرجور که تو بخوای

@DONYAIEMAMNCE

ابروهای ارسلان بالا پرید و بعد صدای خنده اش بلند شد

دلارای بهت زده نگاهش کرد

به چه می‌خندید؟!

الپ ارسلان خیره اش شد

نگاهش پر از سرگرمی و لذت بود :

ـ دخترحاجی پیشنهاد شب موندن میده؟! وقتی از ایران رفتم وضع انقدر خراب نبود! از چندسالگی شروع کردی شما؟

@DONYAIEMAMNOE

part13# 🖤

دلارای از شدت تحقیر لب فشرد اما نیامده بود که پس زده شود

برای اولین بار در ۱۷ سال زندگی اش ریسک کرده بود

_ از خانوادت میترسی؟ که بفهمن؟ بخدا من...

_ هنوز نفهمیدی الپ ارسلان از کسی نمی‌ترسه دخترجون؟!

@DONYAIEMAMNOE

یک قدم جلوتر آمد و زیرچشمی نگاهی به ساعت انداخت

هنوز دوساعتی وقت داشت و بیکار بود

با سرگرمی ابرو انداخت :

ـ من اینطوری دختر انتخاب نمی‌کنم کوچولو!
حتی برای تخت خوابم!

دلارای گیج شده بود

نمی‌فهمید!

@DONYAIEMAMNOE

دختر ۱۷ ساله و عزیزدردانه‌ی حاج فرهمند خودش را در اختیارش گذاشته بود و او پسش می‌زد...

گیج لب زد :

ـ چطوری؟

#part14 🖤

گوشه لب آلپ ارسلان بالا رفت و با چشم به تونیک و شلوار دلارای اشاره زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اینطوری!

دلارای نفس عمیقی کشید و چشمانش را بست

برای پس زده شدن نیامده بود!

زیرلب زمزمه کرد :

"فقط اینبار ، فقط برای ارسلان ، فقط یکبار تو زندگیت دلارای..."

چشمانش را باز کرد و خیره به چشمان ارسلان ،

تونیک را از تنش بیرون کشید

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان ابرو بالا انداخت ، یک قدم عقب رفت و با سرگرمی خیره منظره روبه‌رو شد

تک‌دختر کم سن حاج فرهنمد ، برهنه روبه‌رویش ایستاده بود

نگاهی به لباس زیر صورتی رنگش انداخت

بدش نمی‌آمد بیشتر سربه‌سرش بگذارد!

ـ اصل‌کاری رو در نیاوردی که

دلارای وارفته نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان روبه رویش ایستاد و خندید :

_ هرچند در نیاورده هم معلومه اون زیر خبری نیست

#part15 🖤

کم مانده بود بغض خفه اش کند

از اعماق وجودش احساس حقارت می‌کرد و می لرزید

@DONYAIEMAMNOE

دستش را جلوی بدنش گرفت اما الپ‌ارسلان اجازه نداد :

ـ بیار پایین دستاتو

ناخوداگاه به حرفش گوش داد

ارسلان روبه‌رویش ایستاد و با بدجنسی تمام انگشت شستش را روی سر سینه دلارای چرخاند

دخترک چنان زیر دستش از جا پرید و بدنش لرزید که حتی ارسلان هم متعجب شد :

ـ ویرجینی؟!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای منظورش را نفهمید

تک دختر ۱۷ ساله حاج فرهمند را چه به این کلمات

حتی تا چند هفته پیش موبایل هم نداشت و رابطه با دوستانش زیر نظر حاج خانم بود

حال برهنه جلوی الپ ارسلان ایستاده بود تا شاید او از برامدگی و فرورفتگی های بدنش خوشش بیاید

part16# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی ... یعنی چی ویرجین؟!

آلپ ارسلان انگشتش را از روی بالاتنه دخترک برداشت :

ـ دست نخورده

انگشتش را روی شکم برهنه دلارای کشید :

ـ استفاده نشده

انگشتش را دور نافش چرخاند :

@DONYAIEMAMNOE

ـ باکره

دستش را از زیرشکم دلارای پایین تر کشید و سعی کرد از شلوار جین دختر بگذرد :

ـ یعنی پرده بکارت داری یا نه؟!

دلارای از جا پرید

مبهوت دست ارسلان را که کم مانده بود از لباس زیرش بگذرد را عقب زد و ترسیده به دیوار چسبید :

@DONYAIEMAMNOE

_ آ.. آره ... معلومه که دست نخوردم!

حرصی صدایش را بالا برد :

_ تو با خودت چی فکر کردی؟! که نجابتمو از دست دادم؟

#part17 🖤

اشک در چشمانش جمع شده بود :

@DONYAIEMAMNOE

ـ فکر کردی چون پا رو ۱۷ سال اعتقاداتی که خانوادم کردن تو سرم گذاشتم و به تو پیشنهاد شب موندن دادم یعنی فاحشه‌ام؟

ارسلان بی خیال سمت کمد رفت و سیگاری برداشت :

ـ فاحشه یعنی چی؟

ـ داری مسخرم میکنی؟!

خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مسخره چیه؟! من تقریبا کل عمرم امریکا بودم ... یادت رفته؟!

دلارای زمزمه کرد :

ـ لباسمو بپوشم؟

ـ میخواستی بپوشی چرا دراوردی؟ بالا راضیم نکرد ، اگر مصممی بریم سراغ پایین

دلارای دست هایش را مشت کرد و دندان هایش را روی هم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

از شدت بغض لب هایش برگشته بود

بی توجه به مسخره بازی های آلپ‌ارسلان خم شد و لباسش را برداشت

#part18 🖤

تونیک را تنش کرد و موهایش را پشت گوشش فرستاد

_ اصلا امروز و فراموش کن

@DONYAIEMAMINOF

ارسلان بی اعتنا کام عمیقی از سیگارش گرفت :

_ نمیشه دخترحاجی نمیشه ... دیگه هروقت اون باباحاجیت و حاج خانومتون از تک دخترشون بگن تصویر لختت جلوی چشممه ... به مامان جونتم بگو جای اینکه حرفای خاله زنکیش درباره تعداد زیرخوابای من باشه ، حواسش و بده به دخترش

اشک روی گونه دلارای سقوط کرد و دستگیره در را پایین کشید

_ دختر؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای در سکوت سرجایش ایستاد

ـ از آخر نگفتی فاحشه یعنی چی

دلارای همانطور که از اتاق بیرون می رفت آرام جواب داد :

ـ فاحشه یعنی من که حتی جلوی برادر و پدرم اجازه پوشیدن تیشرت ندارم و بعد برای تو لخت شدم!

🖤 part19#

@DONYAIEMAMNOE

*****

پشت میز مدرسه نشسته بود

مانیا کنارش نشست :

ـ دلارای چیکار کردی؟

هنوز هم با فکر به دیشب تنش می لرزید :

ـ دیشب تو تلگرام دوستشو پیدا کردم

اسمش علیرضاست

بهش پیام دادم

@DONYAIEMAMNOE

مانیا بهت زده خندید :

ـ دروغ میگی

ـ بهش گفتم تو پارتی دیشب دیدمشون

ـ از کجا فهمیدی؟!

ـ شب قبلش مامان ارسلان زنگ زده بود به حاج خانم ، داشت ناله میکرد اینکه یکسره میره مهمونی‌های ناجور ... گفت امشبم رفته

مانیا باورش نمیشد

@DONYAIEMAMNOE

دلارایی که می‌شناخت جرات این کارهارا نداشت!

ـ دلارای خودتی؟ باورم نمیشه . پسره چی گفت؟

ـ باور کرد . کارمو پرسید . منم گفتم ... گفتم ...

ـ چی گفتی؟

ـ گفتم از دوستش خوشم اومده

🖤 part20#

مانیا وا رفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دیوونه شدی؟!

ـ ازم عکس خواست ... منم چندتا از عکسایی که عروسی مژده گرفته بودم و آرایش داشتم فرستادم

مانیا لب گزید

عروسی مژده هردویشان به عنوان ساقدوش به آرایشگاه رفته بودند و بعد برادرهای دلارای چنان جنجالی به پا کرده بودند که دلارای حتی در عروسی شرکت نکرده بود

تنها چند عکس در آتلیه و دیگر هیچ

@DONYAIEMAMNOE

مانیا دلش سوخت و سعی کرد سرزنشش نکند :

ـ پسره چی گفت؟

دلارای بعد از مدت ها خندید :

ـ سنمو خواست ... منم گفتم 21 ... انقدر آرایش داشتم که راحت به 21ساله ها میخوردم

مانیا سکوت کرد و دلارای آرام ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

_گفت امشب با ارسلان هماهنگ کنه اگر خلوت بود ... اگر خلوت بود...

_ اگر خلوت بود چی؟!

_ اگر خلوت بود برم خونش!

part21# 🖤

زبان مانیا بند آمد :

_ ب... بری چیکار؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای جوابش را نداد

ـ دلارای؟ بری خونه مجردیش؟ تنها؟

دلارای آرام زمزمه کرد :

ـ من حاضرم بخاطر به دست آوردن ارسلان از همه چیم بگذرم

ـ حتی بکارتت؟!

ـ حتی بکارتم!

@DONYAIEMAMNOE

رنگ مانیا پریده بود

باورش نمی شد

دلارای همان دلارای قدیم نبود

ـ چی داری میگی دلارای؟!

دلارای بدون شکی لب زد :

ـ به دستش میارم ... امشب میرم خونش و تا هرجا که بخواد پیش بره جلوشو نمیگیرم ...

خسته شدم مانیا ... همین روزا حاج بابام بدون اینکه حتی پسره رو دیده باشم عروسم میکنه ...

من این زندگی و نمیخوام!

@DONYAIEMAMNOE

🖤 part22#

عقربه ها 7 شب را نشان می‌داد

کوله ای که قبلا آماده کرده بود را برداشت و از اتاق بیرون زد

حاج خانم با دیدنش کلافه سر تکان داد :

_ مطمئنی بابای مانیا خونه نیست؟

_ نه حاج خانم گفتم که

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلم گواه بد میده

دلارای در آینه به صورتش نگاه کرد

بدون هیچ آرایش و میکاپی

ـ نمی‌دونم حاج خانم اگر می‌خواید نرم

ـوا! همین مونده نری و مانیا تنها بمونه

مادرش وقتی دانیال عمل کرد و ما نبودیم

دوهفته مانیا رو فرستاد پیش تو

دلارای لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

مانیا نقطه ضعف خانواده اش بود

دختری سربه راه که از بچگی همدیگر را می‌شناختند و تنها برادرش ایران نبود

#part23 🖤

@DONYAIEMAMNOE

_ مطمئنی مامانش میاد دنبالت؟

دلارای الکی به موبایلش نگاه کرد :

_ مانیا نوشته رسیدن

حاج خانم پوف کشید :

ـ مراقب خودت باش

از در که بیرون زد از شدت هیجان دست و پاهایش یخ زده بود

بدنش به وضوح می‌لرزید و استرس امانش را بریده بود

بالاخره با دیدن ماشین گران قیمت مشکی با پاهایی لرزان صندلی عقب نشست :

@DONYAIEMAMNOE

ـ سلام

مرد در آینه نگاهش کرد

راننده‌ی آلپ‌ارسلان بود

ـ شما با آقا علیرضا هماهنگ کردید؟

دلارای لبش را گزید :

ـ بله

مرد خونسرد راه افتاد

@DONYAIEMAMNOE

دختربچه مدرسه ای با صورتی بدون آرایش و لباس هایی مشکی و ساده

شک نداشت آلپ‌ارسلان حتی نگاهش هم نمی‌کند!

#part24 🖤

چهل دقیقه بعد روبه‌روی برجی ایستاد :

ـ به نگهبان بگید میرید پنت هوس ، زنگ رو که زدید منتظر بمونید باز میکنن ، دوباره نزنید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سر تکان داد و در را باز کرد:

ـ ممنون

ـ خانم؟

ـ بله؟

مرد دو دل بود اما دلش برای دخترک کم سن می‌سوخت :

ـ من نیم ساعت منتظر میمونم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای گیج نگاهش کرد :

ـ چرا؟!

ـ اگر به مشکلی خوردید من می‌رسونمتون

دلارای پیاده شد و در را بست

منظور راننده را خوب فهمیده بود

می‌مانم تا اگر ارسلان نپسندید و از خانه بیرونت کرد در خیابان نمانی

@DONYAIEMAMNCE

نگهبان با شنیدن جمله " مهمون پنت هاوسم"
متاسف سر تکان داد و کنار رفت

🖤part25#

از لابی گذشت و مبهوت به اطراف خیره شد

وضع مالی‌شان اصلا بد نبود اما در عمرش چنین برج مجهز و شیکی ندیده بود

مجتمعی لوکس و تمام‌عیار که به طرز غیرقابل تصوری طراحی و مهندسی شده بود

@DONYAIEMAMNOE

آب دهانش را فرو داد و روبروی آسانسور ایستاد

قبل از این که دستش سمت درآسانسور برود دودل عقب رفت و نگاه دیگری به فضای اطراف انداخت

این بار با دقت تر ، اما می ترسید کسی سر برسد

پوف کلافه ای کشید و سوار آسانسور شد

@DONYAIEMAMINOE

شماره آخرین واحد را فشرد و بلافاصله قبل از بسته شدن در آسانسور کیفش را روی زمین گذاشت و زانو زد

اول از همه رژ لب قرمز را بیرون آورد و با عجله روی لب هایش کشید

part26# 🖤

لبهایش را به هم فشرد و مصنوعی در آینه ی آسانسور لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

زیبا نشده بود اما توجهی نکرد و اینبار دستش سمت ریمل و روژگونه‌ای که از بچه های مدرسه قرض گرفته بود رفت

کارش که تمام شد کم مانده بود به گریه بیفتد

صورتش شبیه نقاشی دختر بچه‌های ۴ ساله شده بود

آسانسور ایستاد و صدای موزیک قطع شد

وحشت زده شماره یک را فشرد

@DONYAIEMAMNOE

در آسانسور دوباره بسته شد

این بار ترسیده دکمه های مانتواش رو باز کرد و مانتو را روی زمین انداخت

برای ثانیه ای به خودش آمد

چه کار میکرد؟! برهنه شدن در مکانی عمومی!

سری تکان داد ، تونیک مشکی رنگش را درآورد و با بالاتنه برهنه روی زمین خم شد

🖤 part27#

@DONYAIEMAMNOE

تیشرت قرمز رنگ را با نوشته های مشکی به تن کرد و از روی آن مانتو کوتاه سفید رنگی پوشید

حاج خانوم هیچ وقت اجازه نمی داد این مانتو را بیرون از خانه بپوشد

فقط در جمع های خانوادگی آن هم با چادر رنگی!

اسانسور طبقه اول ایستاد

برای دومین بار شماره آخر را فشرد

@DONYAIEMAMNOE

اسانسور دوباره به راه افتاد

دکمه شلوارش را باز کرد و این بار شلوار تنگ زغال سنگی که از مانیا گرفته بود را به سختی بالا کشید

شال ساده ای روی سر انداخت و نفس زنان به تصویر خودش در آینه خیره شد

تا به حال هیچ زمان خودش را این شکلی ندیده بود!

@DONYAIEMAMNOE

بعید می‌دانست ارسلان حتی بشناسدش

با انگشت اشاره بیرون زدگی های رژ لب از لبش را مرتب کرد و چشمانش را بست

"خدایا کمکم کن

میدونم دارم گناه می کنم اما تو کنارم باش

آلپ‌ارسلان تنها چیزیه که تو این دنیا خودم انتخابش کردم

بقیه تصمیم های زندگیم رو خانوادم گرفتن

کمکم کن مال من بشه"

🖤 part28#

@DONYAIEMAMNOE

آسانسور ایستاد

با دستهای لرزان در را باز کرد و خارج شد

تنها یک در ورودی مقابلش بود

دستش را روی زنگ طلایی گذاشت و سرش را پایین انداخت تا از چشمی صورتش پیدا نشود

شک نداشت اگر ارسلان میشناختش حتی زحمت باز کردن در را هم به خود نمی داد

@DONYAIEMAMNOE

چند ثانیه ایستاد اما در بازداشت شد

حرف راننده را از یاد برده بود که دوباره زنگ را فشرد

کمی مکث کرد و ناخواسته برای سومین بار زنگ زد

کارهایش از روی اضطراب و استرس بود

با شنیدن صدای بم و مردانه‌ای که خشمگین از آن سمت درآمد لبش را محکم گردید

@DONYAIEMAMNOE

_ چه خبرته؟!

part29# 🖤

همانطور که با انگشت هایش بازی میکرد یک قدم عقب رفت

صدای ضربان قلبش را می شنید

ارسلان با اخم های درهم شاکی در را باز کرد

بالاتنه‌اش برهنه بود و تنها حوله قهوه‌ای رنگی دور کمرش بسته شده بود

@DONYAIEMAMNOE

یک دستش را روی چهارچوب در گذاشت و دست دیگر به کمرش بود

ـ بهت نگفته بودن دوبار زنگ نزن؟!

دلارای سرش را بالا نیاورد

زبانش در دهان نمی چرخید :

ـ چ ... چرا

ـ خب؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ یادم رفت

آلپ ارسلان حرف دیگری نزد

در سکوت از جلوی در کنار رفت و دست به کمر به داخل خانه اشاره زد :

ـ کفشاتو بیار تو ... درم ببند

#part30 🖤

@DONYAIEMAMNOE

زودتر از دختر پشت در سمت آشپزخانه رفت

همیشه تا زمانی که صورتشان را ندیده و لباس های رویشان را در نیاورده بودند قبول نمی کرد اما این بار فرق داشت

از زمانی که پا در ایران گذاشته بود فقط دو بار با عسل رابطه داشت و جز آن با دختر دیگری نبود و این برای الپ‌ارسلان عجیب بود!

امیال مردانه‌اش اجازه فکر کردن نمی‌داد

@DONYAIEMAMNOE

بطری آب را سر کشید و با خودش فکر کرد حتی اگر دخترک با میلش هم نباشد یک امشب را چشم پوشی می کند

موبایلش روی میز آشپزخانه لرزید

رمز را وارد کرد و خیره اس ام اس علیرضا شد

ـ چطوره؟ خودم از نزدیک ندیدمش ، حله؟

پوزخند زد و تایپ کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ba tavajoh be gandi ke asal zad _
emshab pesaram mifrestadi hal bud

(با توجه به گندی که عسل زد امشب پسرم
می‌فرستادی حل بود)

#part31 🖤

علیرضا استیکر خنده فرستاد و بلافاصله جوابش
را داد :

_ الان اون پایینی عروسیشه ، تاحالا این همه
وقت تنها نمونده بود ، لعنت به عسل!!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان نیشخند زنان تایپ کرد :

(: beshmarrrrrr _

(بشمار)

بی توجه به پیام بعدی موبایل را خاموش کرد

از آشپزخانه بیرون زد

دخترک پشت به او معذب ایستاده و سرش را پایین انداخته بود

@DONYAIEMAMNOE

هنوز نتوانسته بود صورتش را ببیند

خونسرد سر تکان داد :

_ تو که هنوز لباسات تنته؟!

دلارای وا رفت

انتظار نداشت این طور سریع بعد از ورود سر اصل مطلب برود!

part32# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان با دیدن واکنشش لبخند زد

صورتش را نمی دید اما متوجه شد دخترک وحشت کرده است

معلوم بود سن زیادی ندارد

دختر ها را مثل کف دستش می‌شناخت

بینی‌اش را چین انداخت و سمت اتاق خواب رفتم :

@DONYAIEMAMNOE

_منظورم مانتو و شالت بود ... وقت برای بقیه‌اش زیاده ... هنوز اول شبه!

وارد اتاق شد و زیرلب غر زد :

_ ریدی علیرضا ... دختره صفر کیلومتر باشه پاره‌ات میکنم مرتیکه

دلارای سعی داشت به سرگیجه اش بی اعتنا باشد

مضطرب با بدنی لرزان مانتواش را از تن بیرون اورد و شالش را رویش انداخت

@DONYAIEMAMNOE

ـ برگرد سمت من

صدای خشک آلپ‌ارسلان بود

ناخواسته بازوهایش را روی سینه های برآمده‌اش که زیر پارچه نازک تیشرت به چشم می آمدند گرفت و سمت آلپ‌ارسلان برگشت

ـ سرتو بگیر بالا

#part33 🖤

نفسش از شدت استرس رفت

@DONYAIEMAMNOE

ناخودآگاه خواست مثل حاج خانوم زیر لب صلوات بفرستد که یادش آمد در چه موقعیتی است!

برای رسیدن به تخت مردی نامحرم از خدا کمک میخواست!

آلپ ارسلان بی حوصله دست به کمر چند قدم نزدیک شد :

ـ چرا سیستمت هر چند دقیقه هنگ میکنه؟

@DONYAIEMAMNOE

بخوای اینطوری ادامه بدی بخاطر یک رابطه تا دو روز دیگه معطلیم!

دلاری بلافاصله سرش بالا گرفت تا شاید آلپ ارسلان ادامه ندهد

با مردمک های لرزان به او نگاه کرد

ارسلان ثانیه ای خیره نگاهش کرد و کم کم ابروهایش در هم فرو رفت

این دختر را می شناخت

@DONYAIEMAMNOE

چهره اش با آرایش مسخره ای که روی صورت داشت فرق کرده بود اما باز هم به راحتی می‌توانست تشخیصش دهد

🖤part34#

دهانش از تعجب باز مانده بود

باورش نمی شد دخترک در چنین شرایطی روبرویش ایستاده باشد

کم کم ابروهایش بالا پرید و ناخودآگاه با تمسخر به خنده افتاد

@DONYAIEMAMNOE

سرگرم شده جلو رفت

دلارای از شدت ترس و اضطراب می‌لرزید

با سرگرمی سوت بلندی کشید و همانطور که نگاهش روی بدن دلارای پایین و بالا می شد به آرامی دورش چرخید :

ـ ببین کی اینجاست! دخترحاجی

دلارای پلک هایش را روی هم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

سعی کرد نشنیده بگیرد

قبل از اینکه وارد این خانه شود گوش هایش کر و چشمانش کور شد

به خودش قول داد نه چیزی بشنود و نه چیزی ببینید

#part35 🖤

غرورش را پشت در گذاشت و وارد شد پس نباید عکس‌العملی نشان می‌داد

@DONYAIEMAMNCE

ارسلان همانطورکه دورش می‌چرخید ادامه داد :

_ تا جایی که خبر دارم وضع حاج فرهمند اونقدرام بد نیست که دخترشو اجاره بده!

دلارای ماتش برد

حرفی که شنیده بود را باور نمی کرد

بلافاصله اشک در چشمانش حلقه زد و دست و پایش به لرزه افتاد

@DONYAIEMAMNOE

زبانش بند آمده بود اما تحمل این همه حقارت را نداشت

هر قولی که به خودش داده بود را فراموش کرد و ناباور و عصبی خیره ارسلان شد

ـ چ ... چطور ... جرات میکنی با من اینطوری حرف بزنی؟

#part36 🖤

آلپ ارسلان پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو؟! تو کی هستی؟! دختری که امشب برام فرستادن تا تختمو گرم کنه!

اشک از چشم های دلارای روان شد

ارسلان کم‌کم عصبی می‌شد

ـ واسه چی نصفه شب اومدی اینجا؟ علیرضا رو از کجا میشناسی؟

دلارای سکوت کرد

زبانش در دهان نمی‌چرخید

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با خشونت فریاد زد :

_با تو دارم حرف میزنم؟

دلارای در جا پرید :

_ چرا عصبانی شدی؟ فکر کن منم یکی مثل بقیه‌م

_ هیچ شباهتی به اونا نداری آخه

🖤 part37#

@DONYAIEMAMNOE

تا دلارای خواست کمی خوشحال شود که ارسلان او را به چشم فاحشه نمی بیند صدای خونسردش ادامه داد :

_ علیرضا اگر امشب خودش میومد بیشتر دلم میومد ببرمش تو تخت تا تو!

دلارای باز هم سکوت کرد اما کاسه صبرش کم کم لبریز می شد

ارسلان صدایش را بالا برد :

_ گفتم علیرضا رو از کجا میشناسی؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ من نمیشناسمون

ارسلان با پوزخند سر تکان داد :

ـ پس چطوری درخواست زیرخواب شدن دادی بهش؟!

دلارای نفهمید چه شد

تنها زمانی به خودش آمد که دستش ناخوداگاه بلند شد تا روی صورت ارسلان فرود بیاید

@DONYAIEMAMNOE

🖤 part38#

ارسلان اجازه نداد

خشمگین دستش را روی هوا گرفت و با خشونت پیچاند

صدای فریاد دلارایی همزمان با خنده های تمسخر آمیز ارسلان بلند شد

ـ تو با خودت چی فکر کردی دخترکوچولو؟ پا گذاشتی تو قلمرو من ، دستت رو بالا میبری؟! منی که از پدرم کتک نخوردم؟!

@DONYAIEMAMNOE

چطور نمیترسی همین جا چالت کنم هیچ کس هم خبردار نشه

یا حتی اگر خبر دارم بشه ببینم حاجی و داداشات غیرت تخ*م*یشون اجازه میده برن شکایت کنند که دختر آفتاب مهتاب ندیده مون خودشو به زور انداخت تو خونه پسر مجرد یا نه!

دلارای از شدت درد به خود پیچید :

ـ ولم کن عوضی

ارسلان پر حرص مچش را فشرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ د مگه بخاطر خوابیدن زیر همین عوضی دست و پا نمیزنی؟!

part39# 🖤

دلارای با گریه جیغ کشید :

ـ ولم کن

ـ گم میشی از این برج بیرون ... یک بار دیگه ببینمت طوری ادبت می کنم که اسم آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان رو شنیدی فرار کنی توله سگ

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نالید :

ـ توله سگ تویی ... دستمو ول کن

ارسلان مچش را محکم فشرد :

ـ چی زر زدی؟!

ـ آی خدا مردم

ـ تکرار کن

ـ دستمو ول کن روانی

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با خشم با صورت به دیوار چسباندش

زانویش را بالا آورد و به مهره آخر کمرش فشرد

فریاد درد آلود دلارای بلند شد

با یک دست دست های دختر را پشتش گرفت و با دست دیگر چانه اش را چنگ زد :

_ امشب میخوام نشونت بدم یک روانی چه کارایی از دستش برمیاد

@DONYAIEMAMNOE

🖤 part40#

با مچ پایش زیر پای دلارای زد و بازوهایش را محکم نگه داشت

دلارای تعادلش را از دست داد و به شکم روی زمین افتاد

از شدت درد ناله کرد

صورتش محکم با پارکت برخورد کرد و درد در تک تک عضلات صورتش بپیچید

@DONYAIEMAMNOE

بینی‌اش تیر کشید و گرمی خون را روی لب بالایش حس کرد

ارسلان خونسرد با یک دست موهای نسبتا کوتاهش را بالا فرستاد

روی دخترک خیمه زد و همانطور که با دست دیگر سرش را محکم به زمین می فشرد زانویش را روی کمرش قرار داد

ـ چرا اینجایی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دست‌هایش را به زمین فشرد تا شاید بتواند بلند شود اما فایده ای نداشت

کم‌جان نالید :

ـ پاتو بردار از روی کمرم

ارسلان هم‌زمان با فشار پایش پشت گردنش را هم با دستش فشرد

دلارای جیغ کشید :

ـ دردم میگیره

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با حرص خندید :

_ میزنم که دردت بگیره شاید ادب شی دیگه لقمه گنده تر از دهنت برنداری بچه جون

part41# 🖤

طاقتش تمام شد

دیگر نمی‌توانست تحمل کند

با صدای لرزان ناله زد :

_غلط کردم ... تورو خدا پاشو

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پشت گردنش را محکم فشرد :

ـ چی نشنیدم؟!

اینبار دلارای تمام حرص و غمش را جمع کرد و با تمام توان جیغ کشید :

ـ غلط کردم فکر کردم آدمی

غلط کردم اومدم

غلط کردم به حرف کسایی که ازت دیو ساختن

گوش ندادم

برو گمشو کنار آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی دندان هایش را روی هم فشرد

از روی دختر بلند شد ، بازویش را گرفت و با خشم بلندش کرد :

ـ ببند دهنتو

خشمگین دخترک را به خود چسباند و با تمسخر خندید :

ـ میدونی چند شب از آخرین رابطم گذشته؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای قرمز شد

ارسلان با دیدن رنگ قرمز شده صورتش ابرو بالا انداخت و به قهقهه افتاد :

_ خجالت کشیدی؟!

part42# 🖤

کمی مکث کرد و بعد با شدت بیشتری زیر خنده زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مثل اینکه تو این چند سالی که ایران نبودم خیلی چیزا تغییر کرده

مخصوصاً دخترای ایرانی!

مثلاً خود تو! شال و کلاه کردی اومدی خونه من تا تختمو گرم کنی اما با فکر به اینکه چند روز از آخرین رابطه‌م گذشته مثل لبو سرخ میشی ... این عادیه؟!

ـ نه اما رفتار تو عادیه! پسر ایرانی هرجای کره خاکی هم که باشه شبیه توعه

هول و هوس باز ، متوهم و ...

@DONYAIEMAMNOE

خواست صفات بد دیگری هم ادامه جمله اش بیاورد اما هرچه فکر کرد هیچ کلمه‌ای به ذهنش نرسید

بغض کرده سرش را پایین انداخت و با حرص به پارکت‌های کف خیره شد

لبش را محکم زیر دندانش گرفت

در عمرش چنین کلماتی را به زبان نیاورده و چنین جملاتی نگفته بود و هیچ زمان هم فکر نمی کرد بگوید

@DONYAIEMAMNOE

انتظار داشت ارسلان دوباره سمتش حمله کند و این بار مهمان ضربات محکم تری از او شود اما با دیدن خونسردی اش چهره در هم کشید

part43# 🖤

ارسلان که دهان باز کرد دلارای دلیل خونسردی اش را فهمید

نوع دیگری از حمله را انتخاب کرده بود!

@DONYAIEMAMNOE

ـ به جای زر مفت زدن جواب منو بده دختر میدونی چند شبه با کسی رابطه نداشتم؟!

دلارای حرفی نزد

ارسلان صدایش را بالا برد :

ـ با توام

در جا پرید و ناخودآگاه از زمزمه کرد :

ـ نه!

@DONYAIEMAMNOE

ـ منم نمیدونم اما تو همین رو بدون که خیلی وقته

چند قدم جلو آمد و زمانی که فاصله شان صورت هایشان تنها چند سانتی متر بود خونسرد زمزمه کرد :

ـ پس بدون هیچ جوره نمیتونم خودم و راضی کنم باهات باشم وگرنه ناامید نمی‌فرستادمت بری

یک امشب و چشم‌پوشی می‌کردم و بهت حال می‌دادم!

🖤 part44#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با حرص به جان سینه اش افتاد و

الپ‌ارسلان ناخوداگاه خندید

بدون اینکه دست خودش باشد ازین بازی خوشش آمده بود اما دیگر کافی بود

تمام برنامه هایش بهم ریخته بود

دستش را دور کمر دختر انداخت و بلندش کرد

در را باز کرد و غرید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دیگه این سمتا نبینمت جوجه ی فضول!
شیرفهم شد؟

بی توجه به اینکه شال و روسری دخترک در خانه اش است در را بست

باد سردی وزید

دلارای بغض کرده روی پله خم شد که ناگهان کمرش به گلدان غول پیکر وسط راهرو خورد و گلدان با صدای بدی رویش برگشت

بوی کود در بینی اش پیچید و به سرفه افتاد

@DONYAIEMAMNOE

با گریه خودش را در آغوش کشید و دستش را روی در خانه ارسلان کوبید :

ـ درو باز کن

ارسلان صدایش را می شنید اما محلش نداد

دلارای هق زد :

ـ توروخدا باز کن ... نمیتونم برگردم خونه ... حاج خانم بهم شک میکنه ... هوا تاریک شده ... چطوری برگردم آخه؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سوت زنان بطری نوشیدنی را برداشت و روبه‌روی تی وی لم داد

_ خانوادمو که میشناسی ... داداشام شک کنن پدرمو در میارن ... توروخدا آلپ‌ارسلان

ارسلان ریلکس " doa kon dastam behet "narese tokhmi" برای علیرضا فرستاد و پوف کشید

#part45 🖤

@DONYAIEMAMNOE

صدای دلارای دوباره آمد :

ـ در و باز کن عوضی آشغال ... بذار شب و اینجا بمونم ... خانوادم شک نکنن ... صبح زود میرم ... کثافت

ارسلان چشمانش را چرخاند :

ـ علیرضا دهنت سرویس

صدای هق هق های دلارای بلند تر شد :

ـ هو عوضی با توام

@DONYAIEMAMNOE

اینبار با التماس نالید :

_ حداقل لباسامو بده

دقیقه ای سکوت کرد و بعد دوباره به در کوبید

اینبار جیغ زد :

_ درو باز کن ... لباسامو بده... چطوری برم خونه؟ لخت!

مثل بچه ها بلندتر جیغ زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ باز کن ... باز کن ... باز کن

صدای تلفن خانه بلند شد

کلافه گوشی را کنار گوشش گرفت و طلبکار گفت :

ـ بله؟

ـ سلام آقای ملک شاهان ... خسته نباشید قربان ... ببخشید مزاحمتون شدم اما انگار تو واحدتون ....

کلافه وسط جمله اش پرید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ حله‌ش میکنم

عصبی تماس را قطع کرد و سمت در رفت

دخترک با سر و وضعی کثیف روی پله نشسته بود و دل میزد

part46# 🖤

خشمگین غرید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چه غلطی کردی؟! چه خبره اینجا؟

دلارای با چشمان اشکی سرش را بالا آورد :

ـ گلدونت شکست

ـ شکست یا شکوندیش؟

ـ بدجایی گذاشتیش!

ـ تو دست و پا چلفتی ... چرا جیغ میزدی؟

دلارای شانه بالا انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ شب و باید اینجا بمونم

ـ بو کود حیوانی میدی!

ـ لباسامو بده حداقل ... شب و همینجا میشینم!

با حرص ادامه داد :

ـ خدا لعنتت کنه

ارسلان گوشش را گرفت و محکم فشرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ پاشو گمشو بیا تو ... زبون درازیم نکن که بد کتک میخوری

دخترک که وارد شد در را بست :

ـ کجا؟

دلارای مظلوم نگاهش کرد :

ـ رو کاناپه میخوابم

آلپ‌ارسلان با اخم سمت راهرو اشاره زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ یک راست تو حمام ... بو کود میدی و کثافت ازت میباره

part47# 🖤

دلارا خیره نگاهش کرد

سادیسم داشت؟!

این حجم از تحقیر دلش را خنک میکرد؟!

اینطور که دستش را به دیوار تکیه داده بود و با تمسخر و سرگرمی نگاهش میکرد

@DONYAIEMAMNOE

پشت چشم نازک کرد و ناخوداگاه لب زد :

ـ عقده ای

ارسلان سرش را نمایشی نزدیک آورد و تهدید آمیز پرسید :

ـ نشنیدم؟!

سرش را پایین انداخت :

ـ حمام؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان ابرو بالا انداخت و حرفی نزد

دلارا از میان دندان های بهم فشرده اش پرسید :

ـ حمام کجاست؟

ـ اخر راهرو سمت راست ... دست به حوله های من نمیزنی! نمیدونم ... با شالت خودتو خشک کن

دلارای نماند تا دستورات تحقیرآمیزش را بشنود

وارد حمام شد و درش را بهم کوبید

چانه اش لرزید

@DONYAIEMAMNOE

چه فکر میکرد و چه شد!

در ذهنش حمامی دونفره را...

دستش را جلوی دهانش گرفت و در دل به خودش تشر زد :

ـ بخاطر همین غلطی که کردی این بلا سرت اومد مگه اون مرتیکه کیه که اینطوری تحقیرت میکنه و توعه احمق خفه میشی؟

بغضش ترکید و سیلی نسبتا محکمی روی صورت خودش کوبید :

@DONYAIEMAMNOE

_ خاک برسرت نادون

توسری خور ابله

#part48 🖤

بدنش تمیز بود

تنها چند دقیقه زیر آب ایستاد تا بوی کود از بین برود و بعد آب را بست

سرش را میان دستانش گرفت و فکر کرد

@DONYAIEMAMNOE

چه کار می‌کرد؟!

همه‌چیز را فراموش می‌کرد؟

انگار هیچ زمان ارسلانی وجود نداشته؟

به زندگی قبل و غیرقابل تحملش برمیگشت؟

پیشانی اش را فشرد

چند وقت تحمل می‌کرد

تحقیرهایش را

تمسخر حرف هایش را

آزار و اذیت هایش را

@DONYAIEMAMIOE

بعد از چند وقت همه چیز تمام میشد

نفس عمیقی کشید و سر تکان داد

امشب همه چیز را تمام میکرد

یا امشب ، یا هیچ وقت!

از قصد بدنش را خشک نکرد و بی توجه به حرف

ارسلان کوتاه ترین حوله ای که در حمام بود را

دور خودش پیچید اما طاقتش نیامد

نمی‌توانست...

تا این حد نه

@DONYAIEMANIOF

خجالت می کشید!

لباس زیرهایش را تنش کرد و حوله را دور خودش گرفت

از حمام که بیرون زد ارسلان سمتش برگشت

ـ بهت نگفتم با شالت خودتو خشک کن؟! حوله سر منو بستی به کمرت؟

دلارای با استرس نزدیک تر آمد

با قدم هایی حساب شده

@DONYAIEMAMNOE

سعی کرد شبیه به حرف های دختری راه برود که در مدرسه هرروز از یک دوست پسرش حرف میزد

ارسلان ابرو بالا انداخت و به خنده افتاد

دختربچه ی رو اعصاب و شاید کمی بانمک!

از رفتار اغواگرانه دختر هفده ساله در تعجب بود

#part49 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ابرو بالا انداخت :

ـ امشب کجا بخوابم؟

ـ هرجا جا پیدا کردی! فقط جلو چشم من نباش

خیره صورتش شد :

ـ میخوای بری؟

ارسلان خیره نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

قطرات آب روی صورتش ریخته و لب هایش نیمه باز بود

_ امشب گذاشتم اینجا بمونی به شرطی که فضولی نکنی

دلارای در یک لحظه تصمیمش را گرفت

حوله دور بدنش را باز کرد و چشم هایش را بست

حوله روی زمین کنار پایش افتاد

@DONYAIEMAMNOE

تک دختر حاج فرهمند برای نگه داشتن این مرد نیمه برهنه شده بود!

ارسلان جلو آمد

انگشتش را روی قفسه سینه دخترک کشید و لب زد :

ـ واسه چند نفر دیگه اینطور لخت شدی؟

دلارای چشمانش را باز کرد و گستاخ جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

_ تا حالا از مردی جز تو خوشم نیومده اما بستگی داره راه دلش چی باشه!

مثلا تو راه دلت بین پاهاته!

همه میدونن پسر حاج‌ملک‌شاهان از دختر سیرمونی نداره!

امیر بازویش را چنگ زد و با چشم به بالاتنه اش اشاره زد :

_ آره اما نه هر دختری

part50# 🖤

@DONYAIEMAMINOE

دلارای نفس عمیقی کشید و بالاخره کاری کرد که روزی حتی فکر انجامش او را تا حد مرگ خجالت زده می‌کرد

دستش را روی زانوی آلپ ارسلان گذاشت و بالا کشید

دست هایش میلرزید

استرس و ترس امانش را بریده بود اما انگار کنترلش دست خودش نبود

@DONYAIEMAMNOE

از رانش گذشت و بیشتر پیشروی کرد

صدایش می لرزید :

ـ من می‌تونم ... همون چیزی میشم که میخوای

آلپ ارسلان نگاهش را از صورتش گرفت و به بدنش خیره شد

نگاهش زیادی داغ بود

دست دلارای را که هنوز به میان پایش نرسیده بود را چنگ زد و محکم فشرد :

@DONYAIEMAMIOE

ـ اون مامان فضولت چیزی بفهمه آتیشت میزنم دخترجون!

part51# 🖤

دلارای لب زد :

ـ حق نداری توهین کنی

ارام تر ادامه داد :

ـ چیزی نمی‌فهمه!

@DONYAIEMAMNOE

ـ حرف هیچ احدی برام اهمیت نداره اما بخوای بازی در بیاری ، بخوای پیش حاجی یا مادرم زرزر کنی و موی دماغ بشی اون زمان چنان بلایی سرت میارم که بفهمی ارسلان واقعی کیه!

سمت تخت هلش داد :

ـ بخواب رو تخت

دلارای از شدت اضطراب لرزید و آلپ‌ارسلان سمت پاتختی برگشت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ فردا صبح که بیدار شدی اگر من خواستم هر اتفاقی اینجا افتاد رو فراموش می‌کنی!

هرجا من هستم پیدات نمیشه ، تا زمانی که ایرانم نه اطراف من و نه اطراف خانوادم نبینمت فهمیدی؟

دلارای پوزخند زد :

ـ خدارو چه دیدی؟ شایدم خودت خواستی دوباره ببینیم!

بالای سرش که ایستاد دلارای ناخوداگاه خودش را در آغوش گرفت

@DONYAIEMAMNOE

می ترسید!

ارسلان خونسرد خندید :

ـ ریلکس باش ... کاریو تکرار میکنیم که قبلا زیاد انجامش دادی دختر حاجی!

ـ مزخرف نگو!

ـ رابطمون یک شبست پس قانون نمیذارم اما چه تو تخت ، چه تو خونم چه بیرون ازینجا منو دیدی حچاست باشه دخترحاجی

@DONYAIEMAMNOE

چانه اش را چنگ زد و ادامه داد :

ـ مودب باش!

ـ من فاحشه نیستم که میگی کاری که قبلا زیاد انجامش دادی!

ـ زیاد حرف میزنی

ـ اینم قانون منه! با من مثل دخترای بدکاره رفتار نکن

@DONYAIEMAMNOE

بی توجه دستش را روی قفسه سینه دلارای گذاشت و عقب هلش داد :

_ دراز بکش

#part52 🖤

دکمه های پیراهن مردانه اش را باز کرد و دستش سمت کمربند شلوارش رفت

دلارای رو تختی را مشت کرد

@DONYAIEMAMINOE

بدنش میلرزید

شاید هم از سرما بود!

تمام تنش منقبض شد و دندان هایش را بهم فشرد

آلپ‌ارسلان با لباس زیر بالای سر دخترک ایستاد

دلارای از شدت ترس به نفس نفس افتاد

زیرلب برای خودش تکرار کرد

" نترس چیزی نیست

@DONYAIEMAMNOE

بالاخره که باید انجامش میدادی

فکر کن شوهرته!

بعد از امشب میمونه!

وقتی باور کنه اولین مرد زندگیته دیگه ترکت نمیکنه!

الان باورت نداره

نمیبینی با چه پوزخندی از اولین بارت حرف میزنه؟!

چون بهت شک داره

بفهمه باکره ای دلش نرم میشه"

🖤part53#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان گونه اش را نوازش کرد

دستش را سمت سینه های دختر برد و هم زمان لب هایش را روی لبش کشید

نبوسید!

تنها لب های دلارای را مرطوب کرد و دلارای داغ شده ناخن هایشرا در گوشت دستش فرو برد

ارسلان به انقباض عضلات دختر زیر دستش اعتنا نکرد

@DONYAIEMAMNOE

روی تخت رفت و دستش را روی تن دلارای چرخاند

آنقدرها هم بد نبود!

معرکه نبود اما با دخترهای دیگر فرق داشت

آن ها همه زیبا بودند اما شبیه به هم

لب و سینه هایی پروتز شده ، مژه هایی کاشته ، پوستی برنز و موهایی رنگ شده

@DONYAIEMAMNOE

دخترک روی تختش اما متفاوت بود

زانوهایش را دو سمت کمر دلارای گذاشت و روی بدنش خیمه زد

لب هایش را به شکم دلارای چسباند و دندان هایش را روی پوستش کشید

#part54 🖤

دلارای به خود لرزید و ارسلان زبانش را دور ناف دختر کشید

@DONYAIEMAMNOE

زیادی حرفه ای!

یک دستش را روی ران دختر گذاشت و با دست دیگر دست هایش را اسیر کرد

می دانست صدای ناله ها و سرکشی هایش بزودی در اتاق بلند میشود

دخترهارا خوب می شناخت!

مینا و ژیلا و رعنا و مونا و ندا و سنا در عین تفاوت هایشان کپی همدیگر بودند!

@DONYAIEMAMNOE

_ صدات در نیاد!

عذاب وجدان ، ترس و وحشت کم مانده بود دلارای را بیهوش کند

بدنش به وضوح زیر بدن سنگین آلپ‌ارسلان میلرزید

دست ارسلان به قفل لباس زیرش که رسید ناخوداگاه بغضش منفجر شد و با صدای بلند به گریه افتاد

@DONYAIEMAMNOE

دندان هایش را روی هم فشرد :

ـ چه مرگته؟! مگه برای اینجا بودن خودتو نکشتی؟

لعنتی نمی توانست تحقیر نکند!

با بغض نالید :

ـ قبلش صیغه بخونیم!

#part55 🖤

@DONYAIEMAMNOE

الپ‌ارسلان مات ماند

سرش را از روی قفسه سینه برهنه دخترک بالا آورد و و ابرو بالا انداخت

چشمانش خمار بود

دیگر برایش فرقی نداشت دختر روی تختش باب میلش نیست

متعجب کمی خیره نگاهش کرد و بعد کم کم لب هایش کش آمد

@DONYAIEMAMNOE

از شدت حرص به خنده افتاد :

ـ چی؟!

دلارای التماس کرد:

ـ لطفاً ... من ... من نمیتونم اینطوری

ارسلان چنان محکم گوشت ارنجش را میان انگشتانش فشرد که صدای ناله دلارای بلند شد :

ـ آی دستم

@DONYAIEMAMNOE

ـ منو ببین ... این مسخره بازی و تموم میکنی وگرنه همینجا تیکه تیکت میکنم

ـ گوشت دستم داره کنده میشه

#part56 🖤

ـ بچه میارم تو تخت همین میشه! وسط س‌ک‌س بازیش میگیره

ـ دردم میگیره

@DONYAIEMAMNOE

ـ دارم میکنم که دردت بگیره!

او به نفس نفس و دلارای به گریه افتاد

خواست دخترک را از موهایش بگیرد و از در بیرون بیندازد اما حسی اجازه نمی‌داد

وسوسه شده بود ، بدنش واکنش نشان داده بود و این رابطه را تا انتها می‌خواست

همین امشب!

با خودش فکر کرد

@DONYAIEMAMNOE

چه اشکالی داشت

جایی ثبت نمی شد و شاهدی هم نبود

کلافه موهایش را چنگ زد

حس کرد دست هایش بوی بدن دخترک را گرفته است!!!

هوس عقلش را گرفته بود

@DONYAIEMAMNOE

صدای نفس نفس زدن های دخترک دیوانه اش می کرد

با خودش فکر کرد اگر کمی دیگر ادامه میداد صداها جذاب ترم میشدند!

part57# 🖤

پوف کشید

صیغه که شدند تا صبح تاوان این زبان نفهمی را از دخترک میگرفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ هر غلطی دلت میخواد زودتر بکن ... بجنب

دلارای بی خبر ازینکه ارسلان چه خوابی برایش دیده بغض آلود نالید :

ـ صیغه کنیم ... بعد تا هرجا تو خواستی

ـ بکن!

ـکیو؟!

ارسلان ابرو بالا انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کیو نه! چیو!

دلارای با سادگی لب زد :

ـ خب چیو؟

ـ صیغه رو

ـ یعنی چی؟

ارسلان از کوره در رفت :

@DONYAIEMAMNOE

_ حواستو جمع کن تا کتک نخوردی! مگه نمیگی صیغه؟ بجنب دیگه

part58# 🖤

_ آخه چطوری؟!

ارسلان مشتش را روی بالشت درست کنار سر دلارای کوبید

دلارای چشم هایش را روی هم فشرد و با عجله سر و ترس سر تکان داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ با ... باشه ... باید گوشیمو پیدا کنم

ارسلان خودش را کنار کشید و عصبی خیره نگاهش کرد

دلارای به خودش آمد

لبش را گزید و دست هایش را جلوی بدنش گرفت

برهنه بود و کم مانده بود از شدت خجالت به گریه بیفتد

معذب از روی تخت بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان روی تخت لم داد و همانطور که سیگارش را آتش میزد خیره جز به جز بدن دختر را رصد کرد

دلارای داغی نگاه ارسلان را روی بدنش حس میکرد

از خجالت به خود پیچید و سمت موبایلش دوید

نگاه خمار ارسلان را با وجود این خجالت عذاب آور دوست داشت

#part59 🖤

@DONYAIEMAMNOE

با دست هایی لرزان موبایلش را برداشت و داخل اتاق برگشت

معذب نگاهش کرد و آرام زمزمه کرد :

ـ گوشیمو آوردم

ـ بیا

گوشه تخت نشست و ناخوداگاه شاکی لب زد :

ـ میشه نگاهم نکنی؟!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوزخند زد :

ـ یادت نره من لختت نکردم ، خودت لخت شدی ادا تنگا نیا دخترجون

دلارای عصبی پوف کشید و به صفحه بالا آمده موبایلش خیره شد

ـ «زَوَّجتُک نَفسِی، فِی المُدَّةِ المَعلُومَةِ، عَلَی المَهر المَعلُوم»

ارسلان با تمسخر نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نگاهش را دزدید و آرام تر ادامه داد :

_ باید بگی قبلت

ارسلان همانطور که دستش را روی قفل لباس زیر دلارای میبرد زمزمه کرد :

_ قبلت!

#part60 🖤

ارسلان ابرو بالا انداخت :

@DONYAIEMAMINOE

_ تمومه؟!

سرش را تکان داد و آرام زمزمه کرد :

_ تمومه

پوزخند زد

این مدل دختر تابه حال به تورش نخورده بود!

دلارای سرش را بالاگرفت

نگاه منتظر آلپ‌ارسلان را که دید با ترس لب زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خب؟

ارسلان با تاسف سر تکان داد

دخترک یا زیادی نابلد بود یا خودش را به خریت زده بود

با یک حرکت از بازویش گرف و روی تخت انداختش

همانطور که بسته ی روی پاتختی را پاره میکرد زیرلب غرید :

ـ واقعا حالیت نیست یا خودتو زدی به خریت؟!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای گیج بود

نگاهش را از بسته ی دست آلپ‌ارسلان به چشمانش میداد و دوباره با ترس به سقف خیره میشد

#part61 🖤

ارسلان روی بدنش خیمه زد و سرش را در گردنش فرو برد

ـ چه عطری زدی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای لرزان لب زد :

ـ هیچی

ارسلان دندان هایش را روی گردنش گذاشت و تا قفسه سینه اش کشید :

ـ خوبه ... بوی بدنت خوبه

دلارای تا خواست بخندد با سوزش ناشی از فشار دندان های ارسلان روی شکمش از شدت درد ناله زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آی

ـ هیش

لب هایش را بهم فشرد و چشمانش را بست

گرمای نفس های آلپ‌ارسلان را روی پوست برهنه اش حس میکرد

ارسلان دستور داد :

ـ ساکت نمون

@DONYAIEMAMNOE

🖤 part62#

ـ خودت گفتی حرفی نزنم

ارسلان زبانش را دور ناف دلارای چرخاند

دخترک ناخوداگاه آه کشید و ارسلان خندید :

ـ ازینا

لب های دلارای ناخوداگاه با شنیدن صدای بارضایت ارسلان کش آمد

@DONYAIEMAMNOE

ازینکه از او و رفتارش کمی هم خوشش آمده باشد خوشحال بود!

در دل به خودش دلداری داد

" کم کم یاد میگیری

سعی کن هرکار میگه رو انجام بدی

یاد بگیر و مستش کن دلارای

بذار کنار کسی جز تو آروم نگیره

بخوای پخمه بازی دربیاری میدزدنش

تو تااینجا اینجا اومدی

قراره نجابتتو قربانی کنی پس براش بجنگ

@DONYAIEMAMNOE

خجالت و کنار بذار

قرار نیست تو تخت آلپ‌ارسلان ملک‌شاهانم دختر

حاج فرهمند باشی

اینجا دلارایی

معشوقه ی ارس!"

part63# 🖤

نیشش باز شد

از معشوقه ارس بودن سرشار از خوشی میشد

@DONYAIEMAMICE

ازینکه جذاب ترین مردی که در عمرش دیده و شک نداشت تمام دختران در حسرتش بودند اینطور مشغول بوسیدنش بود

ارسلان که بوسه ای روی کش لباس زیرش زد بلندتر ناله کرد

لباس زیرش به واسطه آلپ ارسلان از بدنش جدا شد تا زانوهایش آمد و جایی نزدیک مچ پایش ثابت ماند

@DONYAIEMAMNOE

با این منطق که اگر او ارسلان را نبیند ارسلان هم نمی‌بیندش چشمانش را محکم روی هم فشرد

گرمی انگشت مردانه اش که از شکمش پایین تر آمد و روی پایین تنه اش نشست ناخوداگاه بازوی ارسلان را چنگ زد :

ـ هی!

فکر تجربه ی چنین کارهایی را حتی با شوهر عقدی اش هم نمی کرد

ارسلان نیشخند زد

@DONYAIEMANOE

کم کم از دخترک خوشش می آمد

عکس العمل هایش بکر و جدید بود!

#part64 🖤

خودش را روی بدنش بالا کشید و همانطور که برهنه می‌شد زمزمه کرد :

ـ چشماتو نبند

دلارای منظورش را نفهمید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی؟!

قبل ازینکه فرصت ادامه داشته باشد ارسلان لب هایش را روی لب های دلارای گذاشت و زبانش را داخل دهان دختر چرخاند

پلک های دلارای که ناخوداگاه روی هم افتاد ارسلان موهایش را با خشونت چنگ زد :

ـ چشماتو نبند!

اینبار منظورش را فهمید!

@DONYAIEMAMNOE

سعی کرد چشم هایش را باز نگه دارد اما با وجود چرخش زبان ارسلان در دهانش کار مشکلی بود

سعی کرد خودش را به ارسلان بسپارد

دست ارسلان که روی بدنش حرکت کرد کم کم ازین رابطه خوشش آمد

تا سر حد مرگ خجالت زده بود اما نمی‌توانست منکر لذت خاصی که تابه حال تجربه اش نکرده بود باشد

@DONYAIEMAMNOE

🖤 part65#

تازه داشت خودش را حرکت نوازش وار دستان ارسلان که نقاط حساس بدنش را لمس میکرد کنار می آمد که ارسلان فشار دستش را روی سینه اش زیاد کرد

ناخوداگاه ناله زد :

ـ آی

ـ هیش!

@DONYAIEMAMNOE

فشار دستانش بیشتر شد و هم زمان با دندان به جان لب هایش افتاد

دلارای نالید :

_ گاز نگیر

بدون جواب بی توجه به صدای ناله های دلارای خشن تر ادامه داد

با بالا آمدن زانوی ارسلان ، ترسیده پاهایش را بهم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

کم کم دستش را روی ران دخترک گذاشت و سعی مرد پاهایش را از هم فاصله دهد اما دلارای ناخوداگاه در خود جمع شد

ارسلان سرش را پایین گرفت عصبی تشر زد :

_ خودتو منقبض نکن

#part66 🖤

دلارای دست هایش را روی شکم خودش جمع کرد

به نفس نفس افتاده بود :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نگام نکن!

ابروهای ارسلان بالا پرید و نفس عمیقی کشید

ـ یادت رفته کجایی؟

دلارای بغض کرده زمزمه کرد :

ـ خونه‌ی تو

ـ نه!

@DONYAIEMAMNOE

صدایش از خجالت لرزید :

ـ تو تخت تو

ـ نه! زیر من! زیرمی و اون وقت میخوای نگاهت نکنم دختر جون؟

فکش را با حرص میان دست هایش فشرد :

ـ اینبار بزنی تو حالم بد حالتو میگیرم

دلارای به جمله عصبی اش گوش نکرد

@DONYAIEMAMNOE

نمی‌دانست آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان هیچ زمان الکی تهدید نمی‌کند!

#part67 🖤

ارسلان زانوهایش را خم کرد و سرش را جلو اورد تا دوباره لب هایش را ببوسد که دلارای برای بار دوم پاهایش را جمع کرد و نالید :

ـ آی

دلارای انتظارش را نداشت اما ارسلان با خشم موهایش را چنگ زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چیکارت کردم؟

با ترس لب زد :

ـ چ ... چی؟

ـ چیکارت کردم که هنوز هیچی نشده آی آی می‌کنی؟

دلارای ترسیده سعی کرد خودش را بالا بکشد که ارسلان بازویش را چنگ زد

@DONYAIEMAMNOE

سرش را نزدیک آورد و لب هایش را بوسید

با دندان هایش!

دلارای بلافاصله طعم خون را حس کرد و از شدت درد در دهان ارسلان ناله زد

ارسلان بی توجه لثه اش را میان دندان هایش فشرد و بعد از چند دقیقه نفس زنان از او جدا شد :

ـ حالا بگو آی!

part68# 🖤

@DONYAIEMAMIOE

حرفش تمام نشده خودش را بالا کشید

دلارای از شدت درد شدیدی که در شکمش پیچید جیغ کشید :

_ آخ بسه

ارسلان محلش نداد

به علیرضا حسابی غر زده بود اما در حقیقت شبش آنقدر که انتظارش را داشت بد نگذشته بود

@DONYAIEMAMNOE

دخترک که با هق‌هق کنان بازویش را چنگ زد و سرش را در سینه اش فرو برد تصحیح کرد

شب خوبی هم داشت!

بهترم می‌شد اگر او اینطور زیر بدنش دست و پا نمی‌زد و همراهی میکرد!

نفس زنان صدایش را بالا برد :

ـ آروم بگیر!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ترسیده روتختی را مشت کرد و ارسلان زبانش را روی چانه اش کشید

آرام کنار گوشش لب زد :

_ اسمت چی بود؟

#part69 🖤

دلارای با همین جمله همه چیز دستش آمد

" اشتباه کرده بود"

@DONYAIEMAMNOE

از خودش شرم داشت اما از این اشتباه پشیمان نبود!

اگر بارها به عقب بازمیگشت باز هم همین کار را تکرار میکرد!

عذاب وجدان داشت ، درد امانش را بریده بود و ارسلان سنگینی بدنش را از رویش برنمی داشت تا دخترک نفس بکشد اما با تمام این ها پشیمان نبود!

سعی کرد زانویش را تکان دهد اما با دردی که در بدنش پیچید صدایش بابا رفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آی

ارسلان سرش را بلند کرد و به او زل زد

لب هایش نیمه باز مانده بود

چشم هایش از شدت درد جمع شده بود و رنگش یه سفیدی میزد اما نگاهش خمار بود

نتوانست خودش را کنترل کند

این رابطه با رابطه های قبلی اش تفاوت داشت!

@DONYAIEMAMNOE

خودش را جلو کشید و دوباره روی دختر خیمه زد که رطوبت کمی روی تخت حس کرد

#part70 🖤

ابروهایش در هم گره خورد :

_ پاتو باز کن

دلارای نالید :

_دوباره نه

@DONYAIEMAMNOE

برای ثانیه ای از رطوبت یادش رفت :

_ بد بهت گذشت؟!

دلارای از لحن سردش ترسید :

_ فقط ... درد دارم

ارسلان اعتنا نکرد

خودش را کنار کشید و روی تخت زانو زد

زانوهای دخترک را که از هم فاصله داد ماتش برد

@DONYAIEMAMNOE

باورش نمیشد

ابروهایش بابا پرید و دستش را جلو برد

انگشتش را بین پاهایش کشید

دلارا نالید :

ـ باید برم دسشویی

بغضش از شدت درد و خجالت منفجر شد و ناله زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نوار بهداشتی میخوام ... آرام بخش و یک چیز شیرین ... فکر کنم ضعف کردم

🖤part71#

ثانیه ای مکث کرد و بعد زمزمه کرد :

ـ مامانمو میخوام

ـ توعه لعنتی خونریزی داری!

دلارای ماتش برد

@DONYAIEMAMNOE

مگر همیشه نمی‌گفتند این خونریزی نشانه دست نخورده بودن دختر است؟!

پوزخند زد

معشوقه اش از پاک بودنش عصبی بود!

لبش را گزید و ناخوداگاه با مظلومیت زمزمه کرد :

ـ خوشحال شدی؟!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان آنقدر خشمگین و کلافه بود که کارهایش را نمی‌فهمید

بازوی دلارای را گرفت و روی تخت با خشونت بالایش کشید :

ـ چه گوهی خوردی تو؟!

اشک های دلارای روان شد :

ـ ولم کن شکمم تیر میکشه

ـ باکره بودی؟!

@DONYAIEMAMINOE

_ بهت گفته بودم!

part72# 🖤

آلپ‌ارسلان میدانست!

خوب یادش می آمد دخترک گفته بود ویرجین است اما او باور نکرده بود

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پیشنهاد داده بود جای دوست دخترش را پر کند ، به خانه مجردی اش آمده بود و اصرار داشت شب را باهم بگذرانند

کدام دختری چنین حماقتی میکرد؟

بدون اینکه دست خودش باشد روی زمین پرتش کرد و با لگد به تخت کوبید :

_ فقط دردسری

@DONYAIEMAMNOE

صورت دلارای از برخود کمرش با پارکت ها سفت درهم جمع شد و صدای جیغ پر بغضش در فضا پیچید :

ـ دیوونه

صدای گریه اش که بلند شد ارسلان از اتاق بیرون زد

سیگاری از روی کابینت برداشت و لب زد :

ـ ریدی تو شبم

@DONYAIEMAMNOE

سیگار را که آتش زد هنوز صدای هق‌هق هایش را میشنید

کم کم با تمام شدن سیگار صدای گریه ها هم کم شد

گوشه چشمانش را مالید و خواست سمت موبایلش برود که نگاهش به اتاق خیره ماند

#part73 🖤

دخترک روی تخت با چشمان بسته شده افتاده بود

@DONYAIEMAMNOE

ابروهایش درهم رفت

کلافه زیرلب غر زد و وارد اتاق شد

بالای سرش که ایستاد متوجه رنگ پریده اش شد :

ـ هی

پلک هایش تکان خورد اما جوابی نگرفت

فکر کرد خوابیده

@DONYAIEMAMNOE

بعد از رابطه شان این حجم از خستگی برای اویی که بکارت داشت قابل باور بود

خواست بی خیال به پذیرایی برگردد که چشمش به خون های روی تخت افتاد

با اخم غرید :

ـ پاشو ببینم ... گند زدی به تخت که

به مغزش فشار آورد

اسم ها هیچ وقت خاطرش نمی‌ماند!

@DONYAIEMAMNOE

دلارام ، دلربا ، دلسا و چند اسم دیگر به نظرش آشنا آمد

بالاخره جرقه ای در سرش زده شد :

_ دلارام

#part74 🖤

بی حالی اش را که دید دستش را زیر شانه اش انداخت :

@DONYAIEMAMINOE

ـ پاشو تخت و کثیف کردی

دلارای بی جان نگاهش کرد :

ـ چی؟!

ـ همه جارو به گند کشیدی ... پاشو برو حمام

چشمانش را روی هم گذاشت :

ـ بعدا

ـ میگم خونریزی داری!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده نالید :

ـ خیلی درد دارم

ـ خوب میشی

ناخوداگاه زمزمه کرد :

ـ همیشه همینطوریه؟!

آلپ‌ارسلان ابرو بالا انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی اینطوریه؟

دلارای نگاهش دزدید

ارسلان دوباره پرسید :

ـ سوالمو جواب بده

دلارای بی حال و خجالت زده لب زد :

ـ رابطه داشتن!

🖤 part75#

@DONYAIEMAMNOE

لب های الپ ارسلان کش آمد

این دختر سرگرمش می‌کرد!

با بدجنسی خودش را به نفهمی زد :

ـ رابطه داشتن چطوریه؟!

دلارای ناله کرد :

ـ درد دارم ... دلم ، کمرم ، پاهام

همه جام تیر می‌کشه

@DONYAIEMAMNCE

الپ ارسلان سعی کرد بلندش کند

با جدیت تشر زد :

ـ این ادا ها چیه؟ فکر کن پریود شدی

ـ پریود اینقدر درد نداره

ـ دختر حاج فرهمند زیادی نازنازیه!

بی توجه به صدای ناله هایش مجبورش کرد راست بایستد

@DONYAIEMAMIOE

چشمان دلارای با ایستادن روی پاهایش از شدت درد گشاد شد ، ناله شدیدی کرد و همانطور که زانوهایش خم می شد هق زد :

_ آخ

#part76 🖤

الپ‌ارسلان کمرش را گرفت :

_ چته تو؟

_ توروخدا بذار دراز بکشم

@DONYAIEMAMNOE

ـ حمام! سریع!

ـ نمیتونم ولم کن

ـ کل خونه رو به گند کشیدی!

بغض دلارای ترکید :

ـ خودم میشورم رو تختیو ... من درد دارم یک کاری بکن

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان چشمانش را در کاسه چرخاند و بی حوصله کمر دختر راگرفت

با یک حرکت روی هوا بلندش کرد :

ـ پاهاتو جمع کن

دلارای گیج سر تکان داد :

ـ چرا؟!

ارسلان چشم غره رفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ جمع بگیر پاهاتو

ـ آخه چرا؟ پاهامو تکون میدم دردم میگیره

#part77 🖤

ارسلان اینبار تشر زد :

ـ دلارام!

ـ اسمم دلارام نیست!

همانطور که سمت حمام میکشیدش غرید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ پاهاتو جمع کن ... اینم من باید برات توضیح بدم؟!

خونریزی داری

خونه رو به گند میکشی تا اونجا

تا حالا رابطه نداشتی ، پریود چی؟ پریودم نشدی که اینارو بدونی؟

دلارای مظلوم بینی اش را بالا کشید :

ـ مگه تو شدی؟!

ارسلان گنگ نگاهش کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی؟!

ـ مگه تو پریود شدی که میدونی؟!

ارسلان با یک دست نگهش داشت و با دست دیگری چانه اش را فشرده :

ـ چندساعت پیش چی گفتم من بهت؟!
زبون درازی ممنوع!

دفعه دیگه بخاطر این بلبل زبونی تنبیه میشی

🖤 part78#

@DONKAIEMAMNOE

دلارای دوباره زبان ریخت :

ـ کدوم دفعه دیگه؟ مگه نگفتی فقط دیشب؟
خودت گفتی کارمون که تموم شد باید بری

ـ میری! اما به وقتش
پاهاتو جمع کن

ـ درد دارم

@DONYAIEMAMNOE

الپ‌ارسلان با اخم ملافه را از روی سینه هایش کشید اما دلارای اجازه نداد :

ـ چیکار می‌کنی؟

ـ ملافه رو ول کن

ـ نه

ارسلان فشار محکمی به کمرش آورد

چشمان دخترک که از درد جمع شد ملافه را کشید

@DONYAIEMAMNOE

نگاهش به سینه های کوچک اما خوش فرم دختری که تمام شب زیر بدنش ناله میکرد خیره ماند

دلارای با خجالت جمع شد و آلپ‌ارسلان بالاخره اخم کرد

پاهای دلارای را از هم فاصله داد و بی توجه به جیغ پردردش ملافه را میان پاهایش فشرد :

ـ همونجا نگهش دار تا میرسیم به حمام روی زمین خون نریزه

@DONYAIEMAMNOE

#part79 🖤

دیگر حتی جان خجالت کشیدن هم نداشت

ارسلان در حمام اتاق خودش را باز کرد و روی زمین گذاشتش :

ـ برو تو

بی توجه به صدای ناله اش روی زمین گذاشتش و سمت آشپزخانه رفت

@DONYAIEMAMNOE

در یخچال را باز کرد

مثل همیشه پر بود

شیرنارگیل دوست داشتنی اش را دست نزد

در عوض پارچ آبمیوه را برداشت و سمت حمام رفت

دخترک روی سرامیک های حمام نشسته و از بین پاهایش خون جاری شده بود

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان در حمام را باز کرد و با اخم خیره‌اش شد

با دیدن ارسلان ، بغضش منفجر شد

برای ثانیه ای نفهمید چه اتفاقی افتاد

ناخوداگاه او را مثل رویاهایش صدا کرد

part80# 🖤

مثل زمان هایی که حاج‌خانم با اجبار او را به دوره های قرآن می برد و او خیره به زمین به ارسلان فکر میکرد

@DONYAIEMAMNOE

در رویاهایش او ارس بود

ارس او!

بی اختیار نالید :

ـ ارس؟

ارسلان جدی نگاهش کرد

ابرویش بالا پریده بود و لبخند پر تمسخر کجی به لب داشت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اسممو کامل بگو!

دلارای لبش را گزید

گونه هایش آتش گرفت

از چندساعت پیش بیشتر به این مرد احساس نزدیکی می‌کرد

سعی کرد بحث را تغییر دهد :

ـ میشه بری بیرون ... خودمو بشورم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان محلش نداد :

ـ پاشو از روی سرامیک

ـ برو بیرون

part81# 🖤

ـ داری از شدت خونریزی میمیری

دلارای صورتش را پاک کرد و مظلوم نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNCE

شرم و خجالت عذابش میداد اما آرام لب زد :

ـ خوب بود؟!

ارسلان سمت وان رفت :

ـ چی خوب بود؟

دلارای لبش را گزید و زیرلب زمزمه کرد :

ـ امشب

ـ بد نبود ، شبای دیگه بهتر میشه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ناخوداگاه لبخند زد

دوستانش در این مواقع چه می‌گفتند؟!

تک پسر خانواده ملک‌شاهان را تور کرده بود!!

شک نداشت کل دخترهای مدرسه با دیدنش عاشقش می شدند و او برای دلارای بود

_ مگه نگفتی فقط یک شب؟!

ارسلان زیرچشمی نگاهش کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ زیاد حرف میزنی دخترجون! پاشو وایسا کنار وان

part82# 🖤

اینبار جدی بود :

ـ میشه بری بیرون؟ من .. من معذبم

ـ بلندشو ... داری عصبیم میکنی

@DONYAIEMAMINOE

دلارای خواست به حرفش کند که با اولین حرکت شکمش تیر کشید

بلند ناله کرد :

ـ آی

بغض کرده نالید :

ـ خیلی درد دارم

ارسلان محلش نداد

سمتش آمد و بلندش کرد

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به پارچ آبمیوه انداخت

لیوان نیاورده بود!

کلافه پوف کشید :

ـ وایستا اینجا تا بیام ، نشینی توی وان

دلارای انقدر بدحال بود که نفهمید چه میگوید

یا بیرون رفتن ارسلان ، بی تفاوت توی وان نشست و چشمانش را بست

@DONYAIEMAMNOE

🖤 part83#

آب داغ اطرافش را گرفت و تنش سوخت اما حس خوبی داشت

نوعی رهایی ...

ارسلان که وارد حمام شد با دیدن وان باآب صورتی دندان هایش را روی هم فشرد :

ـ بهت نگفتم توی وان نرو؟!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ترسیده چشمانش را باز کرد

با دیدن قرصی که دست ارسلان بود خودش را بالا کشید :

ـ مسکن؟!

ارسلان با اخم نگاهش کرد :

ـ بلند شو ، قرصتو بخور اب وان رو هم عوض کن! همه جا رو به گند کشیدی دخترجون

دلارای دندان روی هم فشرد و دلخور سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان که بیرون رفت اشک روی گونه اش چکید

باورش نمی‌شد

انتظار رفتار گرم تری داشت

به خودش تشر زد

«نکنه میخواستی با اولین شب مجنونت بشه؟

به همین زودی پا پس کشیدی؟

قوی باش هنوز زیاد از این روزا میبینی...»

@DONYAIEMAMNOE

خودش بعد از مکث کوتاهی جواب خودش را داد

« نه فقط کاش حداقل اینقدر سرد رفتار نمی‌کرد...

از خودم بدم میاد

حس یک دختر اویزون بدبخت رو دارم»

پوزخند زد

واقعیت هم همین بود!!!

part84# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

حوله‌ی ارسلان را چنگ زد و به خود پیچید

بدنش کوفته و دلدرد امانش را بریده بود

وارد اتاق شد

ارسلان بیخیال روی تخت دراز کشیده و با موبایلش سرگرم بود

دلارای کنار تخت ایستاد

@DONYAIEMAMNOE

سرش را که تکان داد چند قطره آب از موهایش سر خورد و روی صورت ارسلان سقوط کرد

ارسلان بدخلق سرش را بلند کرد و نیم نگاهی به دلارای انداخت

چشم غره ای برایش رفت :

_سشوار رو بردار موهاتو خشک کن!

دلارای عقب رفت

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوفی کشید ، موبایل را خاموش کرد و گوشه ای از تخت انداخت

نیم خیز شد و با اشاره به چشمان به خون نشسته ی دلارای جدی غرید :

_ اگه هربار از تخت من میای بیرون بخوای تا صبح آبغوره بگیری کلاهمون بدجور میره توهم دلربا

🖤 part85#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سشوار را به برق زد و با حرص تکرار کرد :

ـ اسمم دلربا نیست!

ارسلان بی‌تفاوت دستی در هوا تکان داد:

ـ حالا هرچی

دقایقی که دلارای موهایش را سشوار می‌کشید ارسلان همچنان با موبایلش مشغول بود

به محض خاموش شدن سشوار سرش را بلند کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ لباساتو بپوش!

دلارای با گیجی لب زد :

ـ چی؟!

ارسلان نفس پر حرصش را بیرون فرستاد :

ـ لباساتو بپوش دختر . باید بری خونتون!

دلارای تازه به خود آمد که در تمام مدت سشوار کردن موهایش حوله از بدنش کنار رفته و نیمه برهنه مقابل ارسلان ایستاده بوده

@DONYAIEMAMNOE

با اینکه ارسلان به او نگاه نمیکرد اما خجالت زده حوله را بالا کشید

با یادآوری اینکه باید به خانه برگردد لرزه ای به جانش افتاد

part86# 🖤

با قدم هایی سست به طرف موبایلش رفت و با قلبی تپش گرفته از ترس مشغول باز کردن قفل موبایلش شد

@DONYAIEMAMNOE

برای بار چندم که بخاطر لزرش انگشت هایش پسورد را اشتباه وارد کرد کلافه دستش را به سینه اش فشرد و نفس عمیقی کشید

سی ثانیه منتظر ماند و اینبار آرام و یکی یکی رمز را زد

با باز شدن صفحه موبایل چشمش به تماس های از دست رفته‌ی حاج خانم و داراب و دامون به همراه چند پیام کوتاه با این عنوان که صبح هرچه زودتر به خانه برگردد افتاد.

@DONYAIEMAMNOE

قلبش تند تر از هر زمانی خود را به قفسه سینه‌اش می‌کوبید

اگر برادرهایش می‌فهمیدند شب را به جای اینکه خانه ی مانیا باشد، روی تخت ارسلان و زیر هیکل تنومند او به صبح رسانده چه میشد؟

بدون شک کار به فهمیدن حاج خانم و پدرش نمی‌رسید

جانش را می‌گرفتند!

@DONYAIEMAMNOE

به طرف کوله پشتی اش رفت و تونیک مشکی رنگ را چنگ زد

هر از چند دقیقه زیر دلش تیر می‌کشید و چهره‌اش در هم میشد

#part87 🖤

دکمه های مانتویش را بست

چشم هایش به تخت خالی افتاد و ذهنش حول اتفاقات دیشب و بالا و پایین شدن دست ارسلان

@DONYAIEMAMINOE

روی بدنش و لغزیدن تنش زیر نوازش های ماهرانه‌ی دست او چرخید

لذت عجیبی به وجودش سرازیر شد

حتی اگر این نوازش ها با عشق همراه نبود او دوست داشت

آلپ ارسلان را با همین اخلاق تند و قیافه ی همیشه شاکی اش میخواست

شک نداشت او هم از دیشب لذت برده و به زودی به این موضوع اعتراف خواهد کرد

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان جلوی آینه ایستاد و ادکلنش را برداشت و چند پاف زیر گردنش زد

دلارای شال و مانتویش را پوشیده و آماده رفتن بود.

برای ثانیه ای نگاه ارسلان به طرف دلارای چرخید:

ـ راننده میرسونتت

همین!

@DONYAIEMAMNOE

نه خبری از قول ماندن بود و نه پیشنهادی برای بردنش پیش یک دکتر

او زن شده بود

هیچ کس برایش کاچی درست نکرده بود

هیچکس نگرانش نبود

هیچکس حتی حالش را هم نپرسیده بود

به همین آسانی مسیر زندگی اش عوض شده بود و او این مسیر را با وجود ارسلان دوست داشت

#part88 🖤

@DONYAIEMAMNOE

نگاه دلارای برای بار آخر به خروجی مجتمع افتاد و با توقف ماشین مشکی رنگ که دیشب با او به پنت هاوس ارسلان آمده بود بی درنگ صندلی عقب نشست

سرش را پایین انداخت تا از نگاه های کنجکاو و تأسف بار راننده در امان باشد

ـ کجا ببرمتون خانم؟

خجالت می‌کشید

@DONYAIEMAMNOE

در حد مرگ خجالت زده بود

از راننده از خانواده اش از خودش و حتی از عابران پیاده خیابان هم شرم داشت!

راننده با دلسوزی پرسید :

ـ خونتون؟

به نشان تایید سرتکان داد

@DONYAIEMAMNOE

با رسیدن به محله‌شان بدون هیچ حرف دیگری بعد از نگاهی تند و سرسری به اطراف از ماشین پایین پرید

در دل خدارا شکر کرد که پدر یا برادرهایش او را ندیدند

به محض ورود به خانه حاج خانم جلویش را گرفت و سؤال هایش شروع شد :

ـ چرا موبایلتو جواب ندادی دختر؟

دلم هزار راه رفت ... میدونی با چه مکافاتی پدر و برادرهاتو دست به سر کردم؟

@DONYAIEMAMNOE

part89# 🖤

انگار گوش هایش چیزی را نمی‌شنید

تمام حواسش پی ارسلان و رابطه‌ی دیشبش بود

نگرانی های حاج خانم بیشتر کلافه اش می‌کرد

می ترسید

خجالت می‌کشید و از آینده وحشت داشت

@DONYAIEMAMNOE

حس می کرد فرق کرده است

انگار بدنش ، طرز برخوردش و لحن صحبتش زنانه شده بود!

لعنتی به خودش برای این افکار بی سر و ته فرستاد

کلافه شالش را از سر برداشت و به دروغ هایش ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ گوشیم سایلنت بود با مانیا داشتیم فیلم می‌دیدیم، بعد نفهمیدم چطور خوابمون برد دیگه همه چیز یادم رفت ، ببخشید

حاج خانم پشت چشمی نازک کرد :

ـ پدرتو راضی کردم گوشی برات خرید تا از همین دلواپسی ها در بیام وگرنه دختر شوهر نکرده رو چه به گوشی داشتن؟!

میرفتی خونه شوهرت خودش اگه صلاح میدید میخرید!

#part90 🖤

@DONYAIEMAMNOE

لبش را گزید و جواب نداد

با ورود به خانه و اتاقش تمام حس های بد به قلبش سرازیر شده بود و طاقت نصحیت های مادرش را نداشت

برای خاتمه دادن بحث تصمیم گرفت تمام طول روز در آشپرخانه بماند و برای پختن ناهار پیش قدم شود

@DONYAIEMAMNOE

حاج خانم قابلمه‌ی آب را دستش داد تا روی گاز بگذارد

به محض بلند کردن قابلمه درد شدیدی زیر دلش پیچید و قابلمه آب از دستش رها شد

آخی گفت و زیر دلش را چنگ زد و روی زمین نشست

حس کرد خون از بدنش سرازیر شده است

لبش را میان دندان هایش فشرد

@DONYAIEMAMINOE

انگار پریود شده بود اما شدیدتر از همیشه!

حاج خانم هراسان زیر بغلش را گرفت :

ـ خدا مرگم بده چی شدی یکدفعه ؟

دلارای بغضش ترکید و خود را در آغوش مادرش جا داد

part91# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

احساس می‌کرد بیشتر از هر زمانی به محبت و توجه نیاز دارد

حاج خانم ترسیده صورتش را چنگ زد

دلارای برای مشکوک نکردنش کمی کنار کشید و سریع توضیح داد

ـ چیزی نیست مامان. پریود شدم الآن یکدفعه دلم درد گرفت

حاج خانم با نگرانی دستش را به پایش کوبید:

@DONYAIEMAMNOE

ـ توکه اینطور نمی‌شدی

مکثی کرد و ادامه داد :

ـ تو مگه دو هفته قبل پریود نشدی؟ الان هم باز پریود شدی؟

دلارای لبش را گزید :

ـ نه مامان حتما اشتباه میکنی. دو هفته قبل نبود.

@DONYAIEMAMNOE

حاج خانم از جا بلند شد و پارچه ای برداشت تا آب های ریخته شده کف آشپرخانه را خشک کند :

ـ میخوای بریم دکتر؟ چک کنه یک وقت مشکلی نباشه

دلارای کلافه موهایش را چنگ زد:

ـ نه مامان چیزی نیست خودم میدونم

part92# 🖤

@DONYAIEMAMINOE

حاج خانم همچنان زیر لب به غر زدن هایش ادامه می‌داد

دلارای برای ثانیه ای خودش را پشت دیوار کشید و وارد اتاقش شد

با عجله پد بهداشتی را از کشواش برداشت و وارد سرویس بهداشتی شد

به آشپزخانه که برگشت حاج خانم غرولند کرد :

_ کجا رفتی باز؟!

@DONYAIEMAMNOE

چاقو و سبد کاهو را برداشت و روی میز نشست و مشغول شد :

ـ دستشویی

دستی جلو آمد و یک برگ از کاهو ها را برداشت

دلارای شاکی سر بلند کرد

با دیدن داراب آرام سلام کرد

داراب جواب سلامش را نداد و در عوض پرسید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دیشب کجا بودی؟

دلارای آب دهانش را قورت داد :

ـ خونه دوستم مانیا، مگه حاج خانم ....

داراب سریع میان حرفش آمد :

ـ بار آخرت بود! همون دیشب هم چندبار اومدم بیام دنبالت حاج خانم نذاشت

دفعه بعد نبینم همچین برنامه هایی برای خودتون بچینید توأم سریع قبول کنی شب رو خونه کسی بمونی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سرش را پایین انداخت و لب زد :

_ باشه داداش

داراب که از آشپزخانه بیرون رفت دلارای نفس پر استرسش را بیرون داد

دیشب برای اولین بار بزرگترین ریسک در زندگی اش را کرده بود که نتیجه اش به از دست دادن دخترانگی اش ختم شده بود

@DONYAIEMAMNOE

این تجربه و از دست دادن بکارتش را با هیچ کس جز آلپ ارسلان نمی‌خواست

هر چند مرد جذاب رویاهاش تند و وحشی بود، اما او دلارای بود و حال که یک شب را با او گذرانده بود و زن او محسوب می‌شد ، به هر نحوی شده آلپ ارسلان را برای همیشه بدست می‌آورد

لبخند زد

حالا که او مال آلپ ارسلان شده بود ، آلپ‌ارسلان را هم مال خودش می‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

شک نداشت ...

#part93 🖤

تا شب خودش را از چشم برادرها و پدرش دور نگه داشت اما بالاخره مجبور شد دل را به دریا بزند و برای شام از اتاق خارج شود

دیاکو با دیدنش پوزخند زد :

_ به به دلارا خانوم! آفتاب از کدوم طرف درومده؟

@DONYAJEMAMNOE

داراب پوزخند زد :

ـ تو اتاق خودشو زندونی کرده که ما یادمون بره شب و خونه نیومده!

پدرش غرید :

ـ داراب! دیاکو!

دستش را سمت دلارای گرفت :

ـ بیا اینجا باباجان ... دلم برات تنگ شد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرد

او دیگر دلارای گذشته نبود

تغییر کرده و ازین تغییر خجالت زده بود

کنار مبل نشست :

ـ سلام بابایی

موهایش را نوازش کرد :

ـ چرا ناراحتی؟ مانیا خوب بود؟

@DONYAIEMANOE

دلارای بهت زده زمزمه کرد :

_ مانیا؟!

#part94 🖤

داراب مشکوک پرسید :

_ پس کی؟ دیشب مگه پیش اون دختره نبودی؟

اب دهنش را فرو داد و چشمانش را دزدید :

_ چرا بودم

@DONYAIEMAMNOE

زیرشکمش تیر کشید و دروغگو بودنش را یاداور شد

نمی‌خواست به خودش اعتراف کند اما دردش رفته رفته بیشتر می‌شد و خونریزی اش قطع نشده بود

دستش را روی کمرش گذاشت و قایمکی و بی سرصدا به اتاقش بازگشت

مجبور شد دومین پدبهداشتی را هم استفاده کند

@DONYAIEMAMNOE

آرام زمزمه کرد :

_ خدایا من چی کار کنم

هیچ کس را نداشت از او این سوال را بپرسد جز او!

موبایلش را برداشت و لبش را گزید

(نکنه عصبانی شه)

(نکنه مزاحمش باشم)

(دیوونه نشو دلارای مجبوری! کس دیگه ای هست؟!)

@DONYAIEMAMNOE

(اعصابش بهم میریزه مطمئنم!)

(اگه بمیرم چی؟ مگه تو این بدن لامصب چه قدر خون هست)

part95# 🖤

با ترس موبایل را برداشت و پیام کوتاهی به علیرضا فرستاد :

_ سلام من دلارام . شماره ارسلانو میدی لطفاً؟

بلافاصله جوابش آمد :

_ نه!

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه؟! لازم دارم

دستش را روی کمر دردناکش گذاشت

علیرضا فرستاده بود :

ـ وا بده بابا! نصف دخترای تهران شماره ارسلان رو لازم دارن!

دلارای بغض کرد

نشناخته بودش

@DONYAIEMAMNOE

معذب تایپ کرد :

ـ نه آخه من دلارایم

پیام را پاک کرد

خب دلارای باش!

ـ من همون دختریم که دیشب باهاش بودم

#part96 🖤

از خجالت قرمز شد و دوباره پاک کرد

نفس عمیقی کشید و نوشت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خود آلپ‌ارسلان صبح که داشتم از خونش میرفتم گفت شماره رو ازتون بگیرم

پوف کشید

بهتر از این نمیتوانست مطرح کند!

پیام علیرضا آمد

اول شماره را نوشته بود و پایینش گفته بود

ـ نشناختمت از اول معرفی میکردی

چگونه؟!

@DONYAIEMAMNOE

در دل گفت

(سلام من دلارایم ، زیرخواب جدید دوستت!)

#part97 🖤

حواس خودش را پرت کرد و برای آلپ‌ارسلان نوشت :

_ سلام

ادامه اش را نمی‌دانست

کم کم اشکش در می آمد

@DONYAIEMAMNOE

کلافه تایپ کرد :

ـ حالم خوب نیست ، حالا چیکار کنم؟نمیدونستم باید از کی بپرسم

پیام را که فرستاد یادش امد خودش را معرفی نکرده

پیام دیگری فرستاد :

ـ دلارام

ارسلان ده دقیقه بعد پیام داد :

@DONYAIEMAMNOE

shenakhtam _

(شناختم)

شماره اش را سیو کرده بود

شناختم ... همین؟

به سوالش توجهی نکرده بود

دلارای موهایش را چنگ زد

کلمه ای پیدا نمیکرد

صحبت کردن با این مرد وحشتناک بود

@DONYAIEMAMNOE

دنبال جمله یا کلمه ای گشت که بحث را ادامه دهد

اما چیزی نیافت

لبش را گزید و ناخواسته لبخند زد

در همین چندساعت دلش برای او تنگ شده بود

#part98 🖤

_ از دیشب لذت بردی؟

اس ام اس را با خجالت برای آلپ‌ارسلان فرستاد

و روی تخت به شکم دراز کشید

هنوز هم کمی درد داشت

@DONYAIEMAMINOE

آلپ ارسلان درست شبیه به تصوراتش بود!

جدی ، بمبی از هیجان همراه با خشونت

اس ام اسش که رسید دلارای ماتش برد :

bad nabud _

Farda shab montazeretam

(بدنبود ، فردامنتظرتم)

بد نبود؟! با تمام بی تجربگی سعی کرده بود سنگ تمام بگذارد اما این مرد انگار تجربه های زیادی داشت...

تجربه با زن هایی که مثل دلارای ۱۷ساله ناوارد نبودند

@DONYAIEMAMNOE

برای ثانیه ای ترسید

شیفته ی آن مرد شده بود

از نظر دلارای ، اخم ، جدیت و خشونت رفتاری از ارسلان جذاب ترین مردی که تا به حال دیده بود را می‌ساخت

با شک تایپ کرد :

ـ نمی تونم پشت سرهم بیام حاج بابام و داداشام شک میکنن

ثانیه ای مکث کرد و پیام دیگری فرستاد :

ـ درد دارم

@DONYAIEMAMIOF

کوتاه جواب فرستاد :

_ biya! Khub mishi (بیا! خوب میشی)

دلارای بی ارتباط نوشت :

_ آیدی اینستاگرامت رو میدی؟

خدا میدانست در آن پیج چه عکس و کلیپ هایی که نبود

پسر حاج ملک‌شاهان که تا دوماه پیش در آمریکا درس می‌خواند و صاحب کلاب بزرگ بلک‌استار

@DONYAIEMAMNOE

بود ، مطمئنا قبل از هرکسی خودش رقاص های کلابش را امتحان می‌کرد!

_ chera?! (چرا؟)

دلارای با سادگی تایپ کرد :

_ مگه الان نامزد نیستیم؟

_ boy friend

_ یعنی چی بوی فرند؟!

@DONYAIEMAMNOE

_ dust pesaretam! (دوست پسرتم)

کاش حالا که همه چیزش را گرفته بود حداقل قول ماندن میداد

#part99 🖤

دلارای پوف کشید و شماره اش را گرفت

می دانست موبایل نزدیکش است اما آلپ‌ارسلان اجازه داد حسابی منتظر بماند و بعد صدای بمش در گوش دلارای پیچید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بگو

آرام زمزمه کرد :

ـ آلپ ارسلان؟

جوابش را نداد

دلارای همانطور که دستش را زیر شکمش میگذاشت تا درد کمتر شود با ابروهای درهم پرسید :

ـ من ... من الان ... خب یه جورایی زنت محسوب میشم! ما صیغه خوندیم

@DONYAIEMAMNOE

خندید! دلارای باورش نمی شد اما الپ ارسلان به حرفش خندید!

اورا مسخره کرده بود! :

ـ زنم؟!

ـ آره ما دیشب ... یعنی ما ... من باهات ...

کلافه جمله ی دلارای را برید :

ـ ما باهم س‌کس داشتیم! تو خواستی منم خواستم! دوست دخترمی . بدشانسی اوردی بار

@DONYAIEMAMNOE

اولت بود . حالا مشکل چیه؟ زنت محسوب میشم چه صیغه ایه؟!

دلارای بغض کرده با گوشه ی لباسش بازی کرد :

ـ هیچی

ـ منو ببین دلربا

بغض دلارای منفجر شد :

ـ اسمم دلارایه! این صدبار

@DONYAIEMAMNOE

ـ حالا هرچی

ـ دیشب همش میگفتی دلربا ، یک بارم گفتی دلناز ، صبح گفتی باید بری دلارام!

ارسلان عصبی پوف کشید

گناه که نکرده بود

اسم دخترک یادش نمی‌ماند! :

ـ واسه همین گریه میکردی؟

ـ نه ... درد داشتم آخه

@DONYAIEMAMNOE

ـ فرداشب میگم رانندم بیاد دنبالت . به خانوادت بگو شب پیش دوستت میمونی

قبل از آن شب اورا نمی‌خواست اما انگار حالا بعضی چیزها عوض شده بود

لبش را گزید

از دلارای خوشش آمده بود ؟!

آرام زمزمه کرد :

ـ تو اصلا تا حالا به ازدواج فکر کردی؟

#part100 🖤

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان جوابش رو نداد

دلارای با سادگی پرسید:

ـ اگه حامله بشم چی؟ سنگسارم میکنن به بچمونم میگن حروم زاده . تو رو هم شلاق میزنن

پقی زیر خنده زد :

ـ چندسالت بود تو؟

دلارای جواب نداد

اگر می فهمید سن دلارای چه قدر پایین است...

@DONYAIEMAMNOE

ـ با توام دلی . چندسالت بود؟ به علیرضا گفتم دختر تو سن و سال 22 تا 25 جور کنه . به تو نمی اومد حتی 18 داشته باشی

دلارای به دروغ انکار کرد :

ـ دارم

ـ نداشته باشی ام دیگه مهم نیست . آرام بخش بخور دردت آروم شه . فردا دوباره کنار گوش من زار بزنی زنگ میزنم علیرضا بیاد برت داره ببرت دیگم به نگهبان میگم رات ندخ

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده غرید :

ـ با من اینطوری حرف نزن

ـ یک ست شیک بپوش . دیگه نبینم میای پیش من اونا تنت باشه

گونه های دلارای قرمز شد :

ـ باشه

ـ رژلب و خط چشم اوکیه اما کرم پودر رو صورتت نباشه

@DONYAIEMAMNOE

_ باشه

_ حالا قطع کن!

دلارای ناخودگاه موبایل رو قطع کرد و نفس عمیقی کشید

بار اول از شدت درد زار زده بود و آلپ ارسلان عصبی از بهم خوردن شبش بدخلقی کرده بود

خواست استراحت کند که ارسلان دوباره پیام داد :

_ test Pap smear dadi?

@DONYAIEMAMNOE

(تست پاپ‌اسمیر دادی؟)

دلارای حتی نفهمید چی میگه!

ـ چی؟!

اینبار فارسی نوشت :

ـ تست پاپ اسمیر

دلارای خجالت کشید بگوید تابه‌حال اسم چنین تستی به گوشش نخورده است

گوگل را باز کرد و سرچ زد

@DONYAIEMAMNOE

صفحه که بالا آمد متن را با دقت خواند :

" در تست پاپ اسمیر سلول‌هایی از دهانه رحم جمع آوری می شود

پاپ اسمیر آزمایش غربالگری سرطان دهانه رحم است و معمولا همراه با معاینه لگن انجام می شود

در زنان بالای 30 سال این تست ممکن است همراه با تست ویروس پاپیلومای انسانی اختصار به آن ویروس HPV گفته می شود انجام شود

اچ پی وی یک عفونت ...."

ادامه اش را حتی نخواند ...

ماتش برده بود

@DONYAIEMAMNOE

بهت زده موبایل را کنار تخت انداخت و بغضش منفجر شد

آلپ‌ارسلان خجالت کشیده بود آزمایش ایدز بخواهد؟! بدون شک نه

ارسلان و خجالت؟! هرگز

از دلارایی که اولین مرد زندگی اش خود ارسلان بود؟!

چه راحت تهمت هرزگی زده بود...

میان هق هق هایش لب زد :

ـ چنان مجنونت کنم که برای یک ثانیه بودنم التماس کنی ارسلان . اشکال نداره هرچی میخوای

@DONYAIEMAMNOE

بتازون ، آزمایش ایدز بگیر و مثل یک دختر کثیف باهام رفتار کن ، اون روز که چشمات از عشقم کور شد نوبت منه....

#part101 🖤

درد بدی در بدنش می پیچید

دردی که از شکم و کمرش به نقاط دیگر سرایت می‌کرد

فکرش اما مشغول فرداشب بود

(اگه قرار باشه فرداشبم مثل بار قبل....)

@DONYAIEMAMNOE

حواس خودش را پرت کرد

باخودش گفت خب باشد!

درد داشت اما لذتی هم که برده بود کم نبود

در آغوش تک پسر آن خاندان بودن چیز کمی نبود

باید کاری می‌کرد که برای هر لحظه حضور دلارای را بخواهد و او ناز کند!

اینطور اعتمادبه نفس و غرور له شده اش برمی گشت

@DONYAIEMAMIOF

ناز کند و دیگر نگران این نباشد که بخاطر اشک هایش و دستور الپ ارسلان نگهبان او را داخل قصرش راه ندهد!

الپ ارسلان را داغ کند و بدون اجازه دادن به اینکه از تنش سیراب شود رهایش کند.

آنقدر توی ذهنش نقشه چید و آلپ ارسلان را شست و پهن کرد که نزدیک صبح شد

کلافه از نور آفتابی که در چشمش بود روی تختش قلت خورد

@DONYAIEMAMNOE

حتی یک لحظه پلک روی هم نگذاشته بود

چشم‌هایش از بی‌خوابی و شب زنده داری که داشت پف کرده بود و نمی‌دانست چطور جواب اهل خانه را بدهد

#part102 🖤

از جایش بلند شد و سمت کشوی لباس‌هایش رفت.

لب‌هایش را زیر دندان‌هایش فشرد

@DONYAIEMAMNOE

گفته بود ست بپوشد! اما دختر آفتاب مهتاب ندیده ی فرهمند ها را چه به این حرف ها

اکثر لباس زیر هایش ساده و راحت بود

چندان به نظرش باب میل الپ نمی آمد اما از آن شورت و سوتین لنگه به لنگه‌ی ان شبش بهتر بود

حس می‌کرد خون ریزی‌اش هنوز بند نیامده

اگر قرار بود به خانه‌ی الپ‌ارسلان برود صدرصد برای خواندن دعای کمیل نبود که!

@DONYAIEMAMNOE

زیر ان سقف پنت هوس او بود و شیطان و مردی که باکرگی‌اش را به او بخشید

حتی فکر کردن به عضلات درشت و درهم پیچیده‌ی تنش حسی را زیر پوستش روان می‌کرد

_دلارای بیدار شدی مادر؟

با شنیدن صدای حاج خانم هول شده کشوی لباسش رو بست :

_ بیدارم لباس بپوشم میام

@DONYAIEMAMINOE

صدایش از بی‌خوابی دیشب خش‌دار شده بود و در دل دعا کرد دلیلش را کسی نپرسد که از درد زن شدن دیشب تا صبح پلک روی هم نگذاشته و پدر و برادرانش کلاه غیرتشان را بالاتر بیندازند

#part103 🖤

حرصی و کلافه با دردی که می‌کشید خودش رو داخل حمام انداخت

با چند تقه‌ای که به در خورد شیر اب را بست

_دلارای الان چه وقت حموم کردنه دختر؟

@DONYAIEMAMNOE

لب روی هم فشرد تا نگوید حمام غسل دخترت است کجای کاری؟

_دیشب اتاقم گرم بود عرق کردم موهام چسبیده بهم اجازه هم که ندارم یک سانت ازشون کوتاه کنم همین میشه دیگه...

صدای مادرش را نشنید اما به گمانش قانع شد و او را که هنوز هم خون از لای پاهایش سرازیر بود را تنها گذاشته بود...

@DONYAIEMAMNOE

از حمام که خارج شد یک راست به سمت اتاقش رفت و تنها ست لباس زیری که مارکش هنوز کنده نشده بود را پوشید

به در بسته‌ی اتاقش نگاه کرد و خودش را لخت جلوی اینه کشاند

دستی روی کبودی سینه‌اش کشید

همان جایی که چندین بار توسط الپ ارسلان به دندان کشیده شده بود

@DONYAIEMAMNOE

شماره‌ی مانیا را گرفت و همانطور که گوشی زیر گوشش بود شروع به پوشیدن لباس‌هایش کرد

_الو دلی؟

تماس وصل شد و او لباس پوشیده روی تختش نشست

#part104 🖤

_مانیا..

_چیشده دختر حالت خوبه؟

@DONYAIEMAMNOE

_من خوبم مانیا ولی ...

ترس را در صدای مانیا حس کرد :

_ولی چی؟دلی چیشده دقم دادی

_امشبم باید برم پیشش

حرفش را گفت و سکوت کرد.

هنوز صدایی از ان ور خط به گوشش نرسیده بود.

حق داشت اما تصمیمش را گرفته بود

@DONYAIEMAMNOE

حالا که دیگر دخترانگی هم نداشت تا جایی که ارسلان می‌خواست همراهش میشد و بعد از ان چه کسی از اینده خبر داشت؟

_تو دیونه شدی دلی من همین حالاهم نمی‌دونم تو تاکجا پیش...

وسط حرفش پرید و دوباره او را کیش و مات کرد

_ تا آخرش رفتم!

@DONYAIEMAMNOE

حتی همان صدای نفس های مانیا هم به گوشش نرسید.

_ حالا ... حالا چی میشه؟ داداشات می‌کشنت

بغض کرده اصرار کرد :

_من می‌خوامش مانیا...هرچقدرهم بد باشه ، هوسباز باشه ، دختربار باشه من می‌خوامش ...
من درستش میکنم!

دماغش را بالاکشید :

@DONYAIEMAMNOE

_کمکم کن مانیا

_ تو ... مطمئنی دلارای؟

پوزخند زد!

کدام اطمینان؟!

خونریزی اش هنوز بند نیامده بود!

_ من دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم!

#part105 🖤

@DONYAIEMAMNOE

تلفن را که قطع کرد راضی از اینکه توانسته مانیا را قانع کند پر انرژی‌تر موهایش را شانه زد

می‌دانست تا چند لحظه‌ی دیگر مادرش به اتاق می‌اید پس وسایلی که در کوله‌اش اماده کرده بود را کناری گذاشت

با صدای در و بفرماییدی که دلارای گفت همانطور که حدس میزد مادرش داخل شد :

_مانیا زنگ زد

خودش را بی حوصله نشان داد :

@DONYAIEMAMNOE

_ خب؟!

_ تنهاست؟

انگار که از چیزی خبر ندارد متعجب گفت:

_دیشب که پدرش نبود چطور؟

مادرش در استیصال بود :

_زنگ زد کلی خواهش و التماس که اجازه بدم امشب هم بری اونجا و باهم باشین

@DONYAIEMAMNOE

سرش را پایین انداخت و سعی کرد نیش باز شده‌اش را پنهان کند :

ـ نمیدونم منم زیاد حوصله ندارم

ـ یعنی چی؟! من و جلوی مادرش شرمنده میکنی

زیرپوستی لبخند زد

به هدفش رسیده بود!

ـ آخه تازه اونجا بودم ... هرشب ، هرشب راحت نیستم

@DONYAIEMAMNOE

ـ منم راحت نیستم دخترم اونجا باشه اما دلم به این گرمه داداش نداره خونشونم هیچ مردی رفت و امد نمیکنه پدرشم که نیست

همانطور که از اتاق بیرون می‌رفت غر زد :

ـ به مانیا هم بگو از این به بعد زنگ بزنه دوستای دیگه‌ش خوبه اون اخلاق داداشای تورو می‌دونه از حساسیتشونم خبر داره بازم...

ادامه‌اش را نشنید

@DONYAIEMAMNOE

مادرش از اتاق دور شده بود

part106# 🖤

****

_خانوم رسیدیم همین‌جاست؟

با صدای راننده از فکرکردن دست برداشت و نگاهش را به در خانه‌ی مانیا داد

_ چه عجب بابا! دلی خانوم بالاخره لبخند رو لبشونه!

@DONYAIEMAMNOE

به مانیا که مانند همیشه لباس‌های ست و شیکی به تن داشت و ازادانه موهایش را رها کرده بود لبخند پرحسرتی زد

اگر پدر و برادرانش او را ذره‌ای ازاد گذاشته بودن حالا او هم دختری زن شده با شناسنامه‌ای سفید نبود

اجبار زندگی با کسی همانند برادرانش که تفکراتشان هم دست و پاگیر بودن نفسش را بند می‌اورد

ریز خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوشحال نباشم؟! قراره شب ببینمش!

وارد شد و روی کاناپه نشست

مانیا حرفی زد

گیج پرسید :

ـ چی؟

ـکجایی تو دلی باتوام خوبی؟

سردرگم سری تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

_خوبم...مانی زیاد وقت ندارم باید اماده شم تا بیاد دنبالم.

_بیا بریم عروسکت کنم تو که دیگه رد دادی حداقل بتونی اون الپ ارسلان مغرور رو توی چنگت بگیری!

تا زمانی که مانیا موهایش را فر می‌کرد ، با موبایلش مشغول پیام دادن به الپ ارسلان شد

_سلام خودت میای دنبالم؟

🖤 part107#

@DONYAIEMANNOE

منتظر ماند تا جواب‌ش را بدهد

چنددقیقه گذشت و او خیره به صفحه‌ی موبایلش بااسترس لبش را می‌گزید

صدای پیامک موبایلش که امد باعجله پسورد را وارد کرد

پسوردی که تمامش اسم الپ ارسلان را یدک می‌کشید :

!?hazeri _

@DONYAIEMAMNOE

(حاضری؟!)

سریع تایپ کرد :

_ تقریباً ، خودت میای؟!

ارسلان تک کلمه ای جواب داد :

_ ranande

(راننده)

با حرص دندان روی هم فشرد و موبایل را روی پاتختی انداخت

@DONYAIEMAMNOE

مانی همانطور که خیاری گاز میزد وارد اتاق شد و خندید :

ـ رنگت پریده

میان وسایلش گشت و کرم پودری روبه روی دلارای گذاشت :

ـ بیا از این بزن ، شبیه مرده ها شدی

صدای آلپ‌ارسلان در گوشش پیچید

@DONYAIEMAMNOE

«رژلب و خط چشم اوکیه اما کرم پودر رو صورتت نباشه»

ابرو بالا انداخت :

ـ کرم پودر نمی‌خوام

#part108 🖤

سوار ماشین که شد سنگینی نگاه راننده را حس کرد

چشمانش را دزدید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ سلام

راننده خشک جواب داد :

ـ سلام خانم

نگاهی در آینه به دلارای انداخت و ادامه داد :

ـ کمربندتون لطفاً

دلارای کمربند را بست و نفس عمیقی کشید

@DONYAIEMAMNOE

تمام مدت حس بدی در دلش داشت

از این ماشین بدش آمده بود

روبه روی برج که ایستادند با عجله پیاده شد و تشکری زیرلب کرد

با گفتن اینکه مهمان الپ ارسلان است نگهبان کنار رفت

از اسانسور که خارج شد با دستانی لرزان زنگ گوشه‌ی در را زد

@DONYAIEMAMIOE

چند لحظه بعد درباز شد و او با سری پایین افتاده فقط سینه‌ی برجسته‌ی الپ را دید

نفس عمیقی کشید و سرش را بالا اورد :

_ سلام

نگاهش را دزدید و خواست وارد شود اما آلپ‌ارسلان از جلوی در کنار نرفت

#part109 🖤

_ببینمت؟

@DONYAIEMAMNOE

به چشمان الپ ارسلان خیره شد

دست مردانه و قوی‌اش که زیر چانه‌و لب زیرینش نشست ناخوداگاه لبش را گزید

دلش برای این مرد تنگ شده بود!

مثل اینکه بازهم خودش باید بحث را شروع میکرد :

ـ خوبی؟

@DONYAIEMAMNOE

زمزمه‌ی ارام ارسلان به گوشش رسید :

ـ اگر تو چند جلسه اموزش خودارایی بری بهترم میشم

نفس دلارای در سینه‌اش گیر کرد اما ارسلان در را باز گذاشت و وارد شد

دلارای پشتش راه افتاد :

ـ یعنی چی؟!

ارسلان همانطور که دور میشد پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نرگس ، پنج‌ساله از قم!

دلارای گیج پرسید :

ـ کی؟!

ـ کسی که هربار آرایشت میکنه!

#part110 🖤

کلافه نفسش را بیرون داد و وارد اتاق ارسلان سد

@DONYAIEMAMNOE

مانتواش را دراورد و دستی به یقه‌ی تاپ قرمزرنگش کشید و روی بالاتنه‌اش را مرتب کرد

شلوارک لی را که پوشید حتی برای خودش هم ناآشنا آمد

زن صیغه‌ای ارسلان ، با آرایشی که از نظر شوهر موقتش مسخره بود و تاپ شلوارک که اندامش را به نمایش گذاشته بود ، در آخرین طبقه برج!

بدون توجه به سر و صداهایی که از سالن پذیرایی می‌امد از اتاق خارج شد اما جلوی در اتاق خشکش زد

@DONYAIEMAMNOE

دو مرد و به همراه علیرضا و ارسلان کنار در خروجی اپارتمان بودند

نگاه هر چهار مرد روی تن دلارای نشست

الپ ارسلان با اخم نگاهش کرد و علیرضا بهت زده خندید :

ـ حاجی پشمام

ارسلان تیز نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

کوچکترین حسی به دخترک نداشت اما موضوع اینجا بود که او اولین مرد زندگی دلارا بود!!!

ترجیح میداد تا پایان رابطه هم همینطور باقی بمانند

همین امشب تکلیفش را روشن می‌کرد

#part111 🖤

دخترک احمق بود!

@DONYAIEMAMINOE

اصلا دلش نمیخواست دوستانش منتظر شوند که چه زمانی ارسلان از او سیر می شود تا آن ها طعمه‌اش کنند

دلارای از شدت شرم لرزید

ارسلان با قدم‌های بلند سمتش امد ترسیده عقب رفت :

ـکی بهت گفت بیای بیرون

دستش که محکم فشرده شد و به داخل اتاق پرت شد اشک از چشمانش سرازیر شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بمون اینجا ... با دووجب لباس تنت میخاره دختر حاجی نه؟!

صدای بسته شدن محکم درباعث بالا پریدن شانه‌اش شد

بچگانه با دست‌هایش زیر چشمانش کشید

ترسیده بود اما سعی می‌کرد خودش را قانع کند که حق با خودش است و ارسلان گناهکار

اما بیشتر از ترس ، شرم عذابش میداد

@DONYAIEMAMNOE

مقابل مردهای غریبه نیمه برهنه ظاهر شده بود!

ارسلان فرق داشت

او را دلش محرم اعلام کرده بود اما بقیه را نه

با باز شدن در سرش را بالا گرفت

#part112 🖤

ارسلان با اخم گفت :

ـ میدونی من اصلا ادم صبوری نیستم دخترجون

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده نالید :

ـ من نمیدونستم

ارسلان بی توجه ادامه داد :

ـ هر حرفی رو یک بار میزنم

ـ تقصیر من نبود

موهای بلندش را نوازش کرد و بعد چنگ زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بعضی وقتا...

دلارای به گریه افتاد :

ـ ولم کن

ـ فقط بعضی وقتا ممکنه یک شانس به طرف مقابلم بدم

عصبی خندید و ادامه داد :

ـ اونم در صورتی که طرف مقابل ارژششو داشته باشه

@DONYAIEMAMNOE

نگاه تحقیر آمیزی به دلارای انداخت :

_ ارزش رو نه اما شانسش رو داری!

#part113 🖤

دلارای ماتش برد و با حرص لب زد :

_ ازت متنفرم

_ بار بعدی وجود نداره دختر جون

@DONYAIEMAMINOE

ـ من ارزششو ندارم؟! اگر ارزش نداشتم میشدم همونی که از اول میگفتی! فقط برای یک شب

خشمگین خندید و دست‌هایش را از هم باز کرد :

ـ اما میبینی! الان اینجام چون تو دوباره دلت هوس تنها دختر باکره ای رو کرده که باهاش بودی

ارسلان دهان باز کرد تا حرفی بزند که دلارای بلند تر ادامه داد :

ـ ارزش من از همه‌ی اون دخترایی که یک شب باهات بودن و شب بعد با دوستات بیشتره!

@DONYAIEMAMNOE

امیدوارم تو لیاقتش رو داشته باشی آلپ‌ارسلان ملک شاهان

ارسلان ابرو بالا انداخت

دخترک شیر شده بود!

عصبی پوزخند زد :

ـ میدونی من زمانی که ایران نبودم چیکار میکردم نه؟!

دلارای از این تغییر بحث و آرامش قبل از طوفان ترسید

@DONYAIEMAMNOE

_ چ...چی؟

🖤part114#

_ اونجا با همه نوع دختری سروکله زدم بعضیاشون واسه خدمتکاری میومدن و با رقاص کلوپ شدن مشکل داشتن

بعضیاشون رقاص بودن و با سرویس دادن به مشتریایی که هوس تنشون کرده بودن مشکل داشتن

اما میدونی چی یاد گرفتم؟!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سردرگم بود

معنی حرف هایش را درک نمیکرد

سرگردان پرسید :

ـ چی؟!

آلپ‌ارسلان با یک قدم جلو آمد و وحشیانه بازویش را گرفت و محکم کشیدش

بی توجه به صدای جیغ ترسیده‌ی دختر در حمام را باز کرد و با سندگلی روی سرامیک ها پرتش کرد :

@DONYAIEMAMJOE

ـ اینکه وقتی بدونی فقط یک راه برای رسیدن به خواسته‌ات هست مجبوری امتحانش کنی!

وقتی میدیدن تنها راهی که آخر ماه پول میومد تو دستشون و گرسنه نمیموندن هم‌خوابی با مشتریاست راحت شکل میگرفتن و درسشون و میفهمیدن

سمت در رفت و از حمام بیرون زد

دلارای هق‌هق کنان دستش را روی زانوی خراشیده اش که به زمین برخورد کرده بود گذاشت و جبغ کشید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ من خواسته‌ای ندارم الپ‌ارسلان

حق نداری با اونا مقایسه ام کنی

من هرزه های رقاص تو کلوپت نیستم که ازت پول بخوام

#part115 🖤

الپ ارسلان در حمام را قفل کرد و خونسرد از پشت در پوزخند زد :

ـ درسته ... پول نمیخوای اما منو چرا

پس یک قراری میذاریم باهم

@DONYAIEMAMNOE

من قانون میذارم ، من تنبیه میکنم و تو باهام راه میای

دلارای نیم خیز شد و با تمام توان به در کوبید :

ـ ولم کن ... باز کن این درو

ـ شب و اونجا صبح کن و با خودت تکرار کن!
پا گذاشتن رو قوانین من ممنوع

زبون درازی و دم دراوردن ممنوع

چون من نمیذارم مارکوچیکی که تو مشتم دارم تبدیل به اژدها بشه کوچولو

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بهت زده هق زد

شب را در حمام سرد صبح میکرد؟!

مگر برای هم خوابی و عشق بازی با ارسلان نیامده بود؟!

ارسلان انگار از پشت در بسته هم فکرش را خواند که صدایش را بالا برد :

ـ کنترل من تو شلوارم نیست دخترکوچولو

@DONYAIEMAMNOE

وقتی لازم باشه ادب کردنت رو به س‌کسی که چاشنیش سرکشی و سرتقی‌های تو باشه ترجیح میدم

#part116 🖤

صدایش که دور شد دلارای بغض کرده به حال خودش خندید

عصبی و پراز حرص بود

گوشه حمام نشست و دست هایش را مشت کرد

@DONYAIEMAMNOE

باورش نمی‌شد

احساس حقارتی که از ارسلان میگرفت هر روز بیشتر از قبل بود

تنها دو روز را کنار او گذرانده بود و احساس خستگی میکرد

سرشرا به دیوار سرد چسباند و نفس عمیقی کشید

ارام زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ازینجا بیام بیرون می‌رم پشتمم نگاه نمی‌کنم

صدایش را بالا برد :

ـ شنیدی آلپ‌ارسلان؟

با تمام توان فریاد کشید :

ـ برای همیشه میرم

ارسلان جوابی نداد

شاید حتی صدایش را هم نشنید

@DONYAIEMAMNOE

#part117 🖤

منتظر بود یک ساعت بعد از حمام بیرون بیاوردش

شک نداشت خشمش تمام می شود اما اینطور نشد

کمرش از سرمای دیواری که به آن تکیه داده بود درد گرفته بود

ناخواسته سرش را به دیوار چسباند و چشمانش را بست

@DONYAIEMAMNOE

پوزخند زد

ارایش کرده بود ، همانطور که ارسلان میخواست

لباس شیک پوشیده بود ، همانطور که ارسلان میخواست

اما ارسلان بی لیاقت تر از این حرف ها بود

زیرلب زمزمه کرد :

ـ میرم ... صبح منو نمیبینی

@DONYAIEMAMNOE

اما خودش هم خوب میدانست تا صبح خشمش تمام شده

خوب میدانست صبح باز هم تبدیل به همان دلارای عاشق پیشه ی ارسلان میشود

همان دلارایی که خودش را دودستی تقدیم ارسلان کرد و حتی پشیمان هم نبود

کم‌کم چشمانش را بست و خواب به سراغش آمد

#part118 🖤

@DONYAIEMANOE

****

با شنیدن صدای در گیج چشم باز کرد

ارسلان با بالاتنه برهنه و شلوار سبز لجنی ورزشی جلوی در ایستاده و با لبخند نگاهش میکرد

گردن دردناکش را مالید و زمزمه کرد :

_ ازت متنفرم

ارسلان ابرو بالا انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ پس میرم تا یک شب دیگه رو هم اینجا بمونی چطوره؟

دلارای ارام بلند شد :

ـ عوضی

لبخند ارسلان از بین رفت :

ـ اگر نمیزنم تو گوشت بخاطر اینه دیشب به اندازه کافی تنبیه شدی پس جلوی زبونتو نکه دار دخترخانم

@DONYAIEMAMNOE

از جلوی در حمام کنار رفت و دستور داد :

_ لباسات.....

دلارای با پوزخند جمله اش را قطع کرد :

_ خوبه ، تنبیه کردی حالا نوبت عشق و خال خودته آره؟! شب و تو حمام سرد رو زمین بمونم ، صبحش بهت سرویس بدم و بعد قایمکی برگردم خونمون و سرزنشای مامانمو بخاطرت بشنوم

🖤 part119#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان مکث کوتاهی کرد و بعد با اخم اشاره زد :

ـ برو بیرون

ـ چی؟!

ـ برو بیرون ... تو فاصله ای که کفشاتو بپوشی و منتظر آسانسور بمونی دختر بعدی که علیرضا جور کرده میرسه بالا

دلارای مات سر تکان داد :

ـ دروغ میگی

@DONYAIEMAMNOE

ـ برو بیرون گفتم

ـ به علیرضا گفتی برات دختر جور کنه؟!

ـ نه اما گفتنش کاری نداره

موبایل را از جیبش بیرون آورد که دلارای ناخوداگاه دستش را دراز کرد و آرنجش را کشید :

ـ نکن ... بی جنبه

ـ لباسات.....

@DONYAIEMAMNOE

بازهم اجازه کامل شدن جمله اش را نداد

اینبار بدون تلف کردن وقت دستش را پایین تاپ گرفت و در یک حرکت از سرش بیرون کشید

#part120 🖤

ارسلان جلو آمد و انگشتش را روی شانه برهنه اش کشید

دستش را کم‌کم پایین برد و روی نافش مکث کرد

دلارای از شدت خجالت گر رفت اما عقب نرفت

@DONYAIEMAMNOE

گوشه لب ارسلان سمت بالا کش آمد و با بدجنسی کمر شلوارش را کمی پایین داد

دلارا ناخواسته در خود جمع شد :

_ نه

_ چی؟!

لبش را گزید

خجالت میکشید بگوید خیلی سریع سر اصل ماجرا رفتی!!!

@DONYAIEMAIMNOE

آرام زمزمه کرد :

ـ هیچی

ارسلان دستش را بالا آورد نوازش وار روی بدن برهنه اش کشید :

ـ ست پوشیدی!

دلارای سر تکان داد و او با تاسف پوزخند زد :

ـ فقط حیف که ریدی به دیشبمون

@DONYAIEMAMNOE

#part121 🖤

دلارای دهن باز کرد تا حرفی بزند که ارسلان عقب کشید :

_ لباسات! میخواستم بگم لباساتو بپوشی بریم بیرون نه اینکه درشون بیاری

دلارای بهت زده پرسید :

_ کجا

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سمت در رفت :

ـ تا پنج دقیقه دیگه آماده‌ای ... نه تایم الاف شدن دارم نه حوصله‌اش رو

دلارای مخالفت نکرد و سر تکان داد

آماده شدنش حتی دو دقیقه هم زمان نبرد

پشت چراغ قرمز که ایستادند بالاخره دهان باز کرد :

ـ نمیخوای بگی کجا میریم؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ آزمایشگاه

دلارای ابتدا بهت زده نگاهش کرد و بعد غرید :

ـ بزن کنار

ـ جیغ نزن

ـ من باتو جایی نمیام

ـ ساکت گفتم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بلند تر جیغ کشید :

_ نمیرم ... ازمایش نمیدم ... مگه با دختر هرزه کنار خیابون خوابیدی که بهش شک داری؟

#part122 🖤

صدای فریاد ارسلان دهانش را بست :

_ خفه شو گفتم

دلش برای دخترک که مظلوم با بغض سرش را برگرداند نسوخت

@DONYAIEMAMNOE

شک نداشت این دختر مشکلی ندارد اما باید این آزمایش انجام میشد

نباید تفاوتی باشد ، دختر کنارش فرقی با بقیه معشوقه هایش ندارد....

روبه‌روی آزمایشگاه که ایستاد ، دلارای حتی سرش راهم بالا نیاورد

بی‌حوصله نگاهی به صورتش انداخت :

ـ خودتو لوس نکن دلارای ، پیاده شو

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوبه حداقل بالاخره اسم زیرخوابتو یاد گرفتی

دندان هایش را روی هم فشرد

دخترک هم زمان که مظلوم بود با اعصابش بازی میکرد!

صدایش سرد بود :

ـ تا ده ثانیه دیگه پیاده نشی میندازمت پایین و خودم میرم دنبال کارام و مطمئن باش دیگه هرگز همدیگه رو نمی‌بینیم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای حرفی نزد ، تنها پوزخند کمرنگی و بعد پیاده شد

part123#🖤

آلپ‌ارسلان از ماشین پیاده شد و در رابست

حوصله نداشت و دیشب را خوب نخوابیده بود

با سر اشاره زد :

ـ برو بالا ، بگو از طرف مشرفی اومدی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای تعجب کرد :

ـ مشرفی فامیل علیرضاست؟!

ارسلان با اخم تشر زد :

ـ از کجا میدونی

شانه بالا انداخت :

ـ تو آیدیش دیدم...

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سرتکان داد :

ـ برو زودتر برگرد خونه کار داریم

دلارای ناخوداگاه طعنه زد :

ـ آره دیشب مشغول سرزنش کردن و آزار دادنم بودی

امروزم مجبور شدی معشوقه جدیدتو بیاری آزمایشگاه تا مطمئن بشی مرضی چیزی نداشته باشه تا تو تخت بهت انتقال بده!

از تایم خوش‌گذرونیت گذشته کلافه شدی و بالاخره.....

@DONYAIEMAMNOE

#part124 🖤

جمله‌اش تمام نشده آلپ ارسلان مچش را پیچاند و عصبی گفت :

ـ دیگه داری زیادی زر میزنی دلارای!
میدونی چرا گفتم دختر باکره نفرسته تو تخت من؟

دلارای غمگین زمزمه کرد :

ـ ولم کن

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان محکم تر دستش را فشرد

همان دستی که دیشب هم پیچانده بودش و هنوز درد داشت :

ـ جون بکن که از دیشب رو مغزمی

دلارای دلخور زمزمه کرد :

ـ دستم درد گرفت

ـ میپیچونمش برای اینکه درد بگیره!

@DONYAIEMAMNOE

ـ ولم کن آلپ‌ارسلان

ـ نشنیدم جواب بدی! گفتم میدونی چرا؟

دلارای عصبی زمزمه کرد :

ـ نه

#part125 🖤

ـ چون فکر میکنن پاهاشونو برای هرکی باز کردن قراره طرف تا آخر عمر پیگیرشون باشه

بچه‌ان! مثل تو حرف نمی‌فهمن ، عقل ندارن

@DONYAIEMAMNOE

منطق حالشون نیست که وقتی قراره یک شب ، یک هفته یا یک ماه با یکی تو رابطه باشن باید آزمایش بدن و آزمایش بخوان از طرف

بغض دلارای منفجر شد :

ـ من ... من اون شب اولین بارم بود

ارسلان کم نیاورد :

ـ خب؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای هق هق کنان مشتش را روی سینه ارسلان کوبید :

_ شاید چشم و گوش بسته باشم اما خر که نیستم!

وقتی اولین بارمه چطوری میخوام مریض باشم که تو مثل هرزه ها آوردیم آزمایش بدم؟

نکاه مردم به ان ها افتاد

ارسلان خشن لب زد :

_ ساکت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بلند تر گریه کرد :

ـ من روم نمیشه ، تو گوگل نوشته بود از سلول های دهانه رحم میگیرن ، من نمیخوام بهم دست بزنن

ـ چرا مزخرف میگی؟ یک ازمایش خون ساده‌ست

ـ دروغ میگی

ـساکت باش مردم دارن نگاه میکنن

@DONYAIEMAMNOE

هق هق کنان گفت :

_ اصلا هنوز خونریزیم بند نیومده من تنها نمیرم

part126# 🖤

_ بیار پایین صداتو میگم اینجا ممکنه منو بشناسن

_ معلومه که میشناسن چون هر چند روز با یک دختر میای ازش آزمایش بگیرن

ارسلان عصبی تر شد

@DONYAIEMAMNOE

دخترک روبه‌رویش طعنه زدن را خوب بلد بود!

ـ دلارای دارم بهت هشدار میدم ، اون روی سگ من هنوز آف نشده ها

دلارای بلند تر زار زد :

ـ من تنها نمیرم ... مگه من مثل بقیه دخترابیم که باهاشون خوابیدی؟! من تو عمرم بدون بزرگ ترم تا سرکوچه هم نرفتم

فکر کردی اومدم تو تخت تو یعنی سرخود و ولم؟!

برم اینجا بگم چی؟

@DONYAIEMAMNOE

بگم به عنوان شریک جنسی دوست آقای مشرف اومدم؟

من نمیرم ارسلان

ـ داری اعصابمو بهم میریزی دخترجون

دلارای عقب نشینی نکرد

اینبار نه!

ـ نمیرم ، بکشیمم نمیرم

🖤 part127#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بازویش را گرفت ، در ماشین را باز کرد و با خشم صندلی جلو هولش داد :

ـ به جهنم که نمیری ، بتمرگ همینجا تا بیام

در را با خشم بهم زد و سمت داروخانه آن سمت خیابان رفت

دلارای نفس عمیقی کشید و بعد آرام ارام لبخند روی لبش نشست

اینبار شکست نخورده بود!

@DONYAIEMAMNOE

برای اولین بار مقابل ارسلان ایستاده بود اما گریه‌اش بند نمی‌امد

هیچ یک از اتفاقات برایش باورپذیر نبود...

زمانی که ارسلان برگشت دلارای هنوز مشغول اشک ریختن بود

بی اعصاب بسته را روی پایش انداخت :

_ نشنوم صداتو

دلارای که محلش نداد عصبی تر شد :

@DONYAIEMAMNOE

_ یک قطره دیگه اشک بریز تا بخوره تو دهنت خب؟!

دلارای سمت پنجره برگشت و اشک هایش را پاک کرد

به سختی ارام شد :

_ اینا چیه؟

🖤 part128#

@DONYAIEMAMNOE

سرد جواب داد :

ـ خودت میتونی ببینی

دلارای بی خبر بسته را باز کرد

با دیدن محتویاتش کنجکاو پرسید :

ـ قرص خریدی؟ مریضی؟

ارسلان زیرچشمی نگاهش کرد :

ـ برای تو خریدم

@DONYAIEMAMNOE

ـ چرا من؟!

بی حوصله توضیح داد :

ـ از این به بعد هرروز میخوری

دلارای منطورش را نفهمید :

ـ خب اینا چیه؟

ارسلان از گیجی دختر کلافه شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ قرص ضد بارداری ، اون یکیم...

دلارای نیم نگاهی به بسته آشنایی که آن شب ارسلان استفاده کرده بود انداخت و سریع جمله اش را قطع کرد :

ـ خودم فهمیدم

#part129 🖤

رویش را سمت پنجره برگرداند و با خجالت لب گزید

@DONYAIEMAMNOE

گوشه لب های آلپ‌ارسلان چین افتاد و کمرنگ لبخند زد

از خیر ازمایش گذشته بود

چه آزمایشی زمانی که دخترک را قبل او حتی مردی نبوسیده بود

مرموز پرسید :

_ خونریزیت قطع شد؟

دلارا سرخ شده لب زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمیدونم

ارسلان سر تکان داد

باید قطع می‌شد!

دلش تکرار آن ناله ها و لحظات دوشب گذشته را می‌خواست

دلارای همه چیز تمام نبود و اکثر اوقات حرصش میداد اما برای تنوع خوب بود

@DONYAIEMAMNOE

حوصله اش را سر نمیبرد و رفتارش با بقیه فرق داشت

ان شب با فهمیدن باکره بودن دخترک حالش بهم ریخت اما امشب به هیچ چیز اجازه نمی‌داد لحظاتش را خراب کند...

#part130 🖤

وارد برج که شدند نگهبان زیرچشمی نگاهی به دلارای انداخت و چاپلوسانه برای آلپ‌ارسلان سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

الپ‌ارسلان اعتنا نکرد و پایش را روی گاز فشرد

در پارکینگ که ایستاد به دلارای اشاره زد :

ـ پیاده شو

دلارای بدون مخالفت از ماشین بیرون رفت و کنار آسانسور ایستاد

با به یاد آوردن روز اولی که لباس هایش را در آسانسور عوض کرده بود لب گزید

هنوز هم دلخور بود

@DONYAIEMAMNOE

بخاطر تحقیر هایش

بخاطر حرف ها و رفتارهایش

بخاطر وضع ترحم برانگیزی که در آن گرفتار شده

بخاطر اسم زن صیغه ای که هرچه قدر هم انکارش میکرد اما بازهم بود

بخاطر همه چیز دلخور و کلافه بود اما مثل همیشه سعی کرد قوی باشد

"هنوز یک هفته هم نشده ... به همین زودی کم آوردی؟"

آلپ‌ارسلان در آسانسور را باز کرد داخل رفت

@DONYAIEMAMNOF

دلارای خودش را در آغوش کشید

" شاید خانوادم بهم آزادی نمیدادن ، شاید از زندگیم ناراضی بوده باشم اما لعنتی اینم زندگی نیست که آرزوش رو داشته باشم ... آلپ‌ارسلان رو می‌خوام اما بدون این تحقیر ها"

#part131 🖤

وارد آسانسور شد و کنار آلپ ارسلان ایستاد

" باشه فقط یک سال! فقط یک سال صبرکن و طاقت بیار ... عوض میشه ... تو عوضش میکنی!"

@DONYAIEMAMNOE

کسی گوشه ذهنش نالید

"یک سال تحقیر و شکست؟! زیاده!"

بغضش را فرو داد و نفس عمیقی کشید

"شش ماه"

ناخواسته با حالی بد از آلپ‌ارسلان پرسید :

ـ امروز چندمه؟

@DONYAIEMAMNOE

الپ ارسلان نگاهی به صورت رنگ پریده اش انداخت و گوشه لبش بالا رفت :

ـ ماه دیگه میتونی بپرسی

دلارا گیج سر تکان داد :

ـ یعنی چی؟!

ـ معمولا دخترا وقتی اینطوری میپرسن امروز چندمه که از تایم پریودشون گذشته باشه و بخوان بندازن گردن طرف اما خب ما هنوز اولشیم ... باید بذاری یکی دو هفته‌ی دیگه حداقل

@DONYAIEMAMNOE

#part132 🖤

دلارای دندان روی هم فشرد و عصبی نگاهش را برگرداند

شش ماه لعنتی قرار بود اینطور بگذرد؟!

" این شش ماه که گذشت باید یاد بگیره هرچی که شد منو با هرزه های دورش مقایسه نکنه"

به خودش پورخند زد

@DONYAIEMAMNOE

" فرقتون چیه آخه؟ یادت رفته همین الان از دکتر زنان اومدی و داری میری خونه‌ی شوهر صیغه ایت که راضیش کنی!"

کاش صداهای در سرش خفه میشدند

" فرق داره ، ارسلان اولین مرد زندگیمه ، کاری میکنم آخریشم بشه! "

ـ یک آذر!

گنگ رو به ارسلان پرسید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی؟!

ـ یک آذریم

با لبخند سر تکان داد :

ـ مرسی

آذر

دی

بهمن

اسفند

فروردین

@DONYAIEMAMNOE

اردیبهشت

و بالاخره خرداد!

#part133 🖤

با خودش فکر کرد یک خرداد باید تاریخ نحسی باشد!

اصلا از یک خرداد متنفر بود...

ارسلان در آسانسور را باز کرد و کنار ایستاد

@DONYAIEMAMINOE

وارد خانه که شدند هنوز هم در فکر تاریخ و روز بود

متفکر خواست سمت اتاق برود که دستش از پشت سر کشیده شد و با شدت به دیوار برخورد کرد

وحشت زده نالید :

ـ ارس؟

ارسلان فکش را گرفت و محکم به دیوار فشرد اما به نظر نمی آمد عصبی باشد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ارسلان!

دلارای ترسیده بود

هنوز نمی‌فهمید ارسلان شاکی ست یا نه!

آرام زمزمه کرد :

ـ تو هم اسم منو بلد نیستی خب!

گوشه لب ارسلان سمت بالا کج شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ واسه شب اول نیازی نیست اسم کسیو یادت بمونه دلارای!

دلارای دلخور سعی کرد عقب هلش دهد :

ـ پس چرا یادت مونده؟!

آلپ‌ارسلان با آرامش دکمه مانتواش را باز کرد و ابرو بالا انداخت :

ـ چون تو شب دومیم! قوانین فرق میکنه

#part134 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دلارای به خودش جرات داد :

ـ من از قوانین شب هات متنفرم!

آلپ‌ارسلان عصبی نشد

در عوض مردانه خندید و مانتو را از تنش بیرون کشید :

ـ قبلیام متنفر بودن

@DONYAIEMAMNOE

دستش را زیر لباسش سراند و پوست شکمش را لمس کرد :

ـ مسلما بعدیام متنفرن!

دستش را بالا آورد و دلارای ناخواسته لبش را گزید :

ـ بعدیایی نیستن!

دست ارسلان متوقف شد ، ابروهایش بالا پرید و بازهم خندید!

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی؟!

دلارای آب دهنش را فرو داد و با صدایی لرزان تکرار کرد :

ـ بعدیایی قرار نیست باشه

خیره به ارسلان شد تا عکس العملش را کشف کند

عصبی ست؟

شاکی ست؟

مسخره اش می‌کند؟

پسش می‌زند؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان اما با سرگرمی به لب هایش نگاه کرد :

ـ چرا؟!

ـ چون من نمیذارم

ارسلان از این مکالمه لذت می‌برد

درست مثل پادشاهی که یکی از دخترهای حرمسرایش قصد محدود کردنش را دارد و او با اینکه میداند دروغی بیش نیست با لبخند تاییدش می‌کند

@DONYAIEMAMNOE

چرا؟

چون یک شب گذراندن با دختری که میخواهد آخری باشد برایش تازگی دارد!

روابطش معمولا این شکلی نبود

با زن هایی که خودشان میدانستند رابطه قرار است چطور پیش برود

یک شب ، دو شب ، ده شب یا صدوده شب!

بعد از ان هر کدام راه خودشان را می‌رفتند

@DONYAIEMAMNOE

شاید بخاطر همین دلارا سرگرمش میکرد...

ـ چطوری میخوای نذاری؟!

دلارای نمیدانست چرا بغض کرد

مظلومانه اما با حرص شانه بالا انداخت :

ـ چون یک خرداد با هرکی باشی بازم توفکرت منم ، صدای منو می‌شنوی ، بوی تن منو حس میکنی و....

ارسلان معنی یک خرداد را نفهمید اما حرفی نزد

@DONYAIEMAMNOE

#part135 🖤

دلارای سکوت کرد

آلپ ارسلان سعی کرد به قهقهه نیفتد :

_ خب؟!

_ بعدش یک حسی داری...

اینبار نتوانست پوزخند نزند :

@DONYAIEMAMNOE

ـ حتما عشق!

دلارای با سادگی توضیح داد :

ـ نه عشق نه امممم ... مثل یک ... یک جای خالی!

ارسلان ابرو بالا انداخت و دلارای ادامه داد :

ـ انگار هرچی میخوای و به نظرت منطقی میاد رو داری ها ، اما کامل نیستی!

یک چیزی کمه که خودتم نمی‌فهمی چیه

ارسلان لاله گوشش را نوازش کرد

@DONYAIEMAMNOE

کنجکاو و مشتاق بود :

ـ چیه اون وقت اون جای خالی؟!

دلارای نفس عمیقی کشید و در ثانیه تصمیم گرفت

روی پنجه پاهایش بلند شد ، دستش را دور گردن آلپ‌ارسلان انداخت و قبل ازینکه لب هایش را روی لب های او بگذارد زمزمه کرد :

ـ منم!

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان دستش را روی پوست شکمش بالاتر آورد و به محض اینکه دلارا از بوسیدن خسته شد او شروع کرد

دخترک بوسیدن بلد نبود و تلاشش ارسلان را به خنده می انداخت

او اما حرفه ای و داغ می بوسید

آنقدر شدید که دلارا نالید :

_ لبام کبود میشه

ارسلان لب هایش را جدا کرد و عقب رفت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای فکر کرد ناراحتش کرده اما او بی خیال زمزمه کرد :

_ لباستو در بیار

و بعد با دقت به کشش دستان دلارای زمان بیرون آوردن لباس از تنش خیره شد

دستش سمت دکمه های پیراهن مردانه خودش رفت که دلارای خجالت را کنار گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

قرار که نبود با این شرم و مبتدی بودنش اخرین دختر زندگی آلپ‌ارسلان شود؟!

دستش را روی دست آلپ‌ارسلان گذاشت

ارسلان منتظر ماند

دلارای دستش را پایین کشید و با دست دیگر شروع به باز کردن دکمه های پیراهن مردانه شد

🖤 part136#

@DONYAIEMAMNOE

جز لباس زیر چیزی به تن نداشت و نگاه سنگین ارسلان را حس می‌کرد

دست به کمر منتظر بود کار دلارای تمام شود

دکمه آخر که باز شد پیراهن روی زمین افتاد و دست ارسلان روی بدنش پیشروی کرد

صورتش را جلو کشید تا لب هایش را ببوسد که صدای زنگ موبایل در فضا پیچید

دلارای لب گزید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مال منه

ـ ولش کن ، هروقت میای پیش من ازین به بعد خاموشش می‌کنی

خب نمی‌توانست!

کافی بود حاج خانم تماس بگیرد و با موبایل خاموش شده مواجه شود

زمین و زمان را بهم می‌ریخت

اما در چنین شرایطی نیازی نبود این را بگوید...

@DONYAIEMAMNOE

ـ باید جواب بدم

ارسلان لاله گوشش را بوسید و کشدار گفت :

ـ هیش...

ـ ارسلان

ـ ساکت گفتم

با دست مهره های کمرش را لمس کرد که دلارای دوباره گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نگرانم میشن از دیشب ازم خبر ندارن ، باید جواب بدم وگرنه دیگه نمیذارن از خونه تنها بیام بیرون

ارسلان دندان روی هم فشرد و عصبی پهلویش را گرفت

دلارای ناله کرد :

ـ آی

صدای ارسلان پر از خشونت بود :

@DONYAIEMAMNOE

_ ازینکه به هربهانه ای وسط کار وقفه بندازی متنفرم دخترجون

دلارای خواست توضیح دهد که ارسلان عقب کشید و شاکی دست هایش را به کمرش زد :

_ فقط یک دقیقه

سر تکان داد و سریع سراغ کیفش رفت

موبایلش را از کیفش بیرون آورد و بدون اینکه به شماره نگاه کند جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بله؟

صدای حاج خانم از جا پراندش :

ـ کجایی زلیل مرده؟ آخ خدا منو مرگ بده با زاییدن تو که بابا و داداشاتو سرافکنده کردم که حالا به من دروغ بگی

دلارای بهت زده به روبرو خیره شد و حاج خانم دوباره صدایش را بالا برد :

ـ کجایی میگم؟

@DONYAIEMAMNOE

ترسیده جواب داد :

_ سلام من ... خونه مانیام

_ دروغگوی خیرندیده خونه مانیایی و داداشت رفته دنبالت حتی خونه نبودن؟! پاشو هر گورستونی هستی بیا که اینجا ولوله به پا کردی

#part137 🖤

صدای دانیال آمد :

@DONYAIEMAMINOE

ـ برداشت؟ بده من گوشیو حاج خانم

ناخواسته تماس را قطع کرد و چشمانش را بست

برادرهایش برای کشتنش مکث نمی‌کردند!

بدنش سرد شد و از شدت ترس چشمانش سیاهی رفت

الپ‌ارسلان بی‌توجه دستش را کشید :

ـ صداشو خفه کن بیا

@DONYAIEMAMNOE

پاهایش میلرزید

آرام از جا بلند شد و وحشت زده خیره اش شد

ارسلان بی توجه روی کاناپه نشست و او راهم کنارش نشاند

عقب هلش داد

دلارای بی جان روی کاناپه دراز شد و لحظه اخر زمزمه کرد :

ـ من باید برم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان فهمیده بود

رنگ دخترک پریده و بدنش سرد شده بود

می‌دانست اتفاقی افتاده اما اهمیت چندانی نداشت

نه حالا که تمام سلول هایش او را طلب میکرد

هر مشکلی بود میتوانست یک ساعت منتظر بماند!

ـ تا کارمون تموم نشه جایی نمیری

@DONYAIEMAMNOE

#part138 🖤

روی بدنش که خیمه زد به خودش آمد :

ـ برو کنار ارسلان

ـ هیش

از شدت نگرانی شکمش تیر کشید و حالت تهوع گرفت

ـ برو اونور لعنتی

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان هم مثل خودش عصبی شد :

ـ صداتو نشنوم

ناخواسته صدایش را بالا برد و هم زمان با مشت به شانه ارسلان کوبید :

ـ میگم پاشو از روم زبون آدمیزاد سرت نمیشه؟

دست ارسلان روی بدنش بی‌حرکت ماند اما دلارای در این دنیا نبود تا بفهمد چشمان اریلان چطور سرد شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ مامانم اینا فهمیدن دیشب خونه نرفتم میفهمی؟!

زیرلب با حرص ادامه داد :

ـ نه چرا باید بفهمی؟! تو فکر لذت و خوش‌گذرونی خودتی!

به محض تمام شدن جمله اش سنگینی بدن ارسلان از روی بدنش برداشته شد

بهت زده نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

چهره اش سرد بود و از چشم هایش نمی‌شد حرفی را خواند

با جدیت به حرف آمد :

ـ به سلامت

متعجب لب زد :

ـ چی؟

ارسلان خونسرد به در اشاره کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ به سلامت

ـ همین؟

ـ انتظار حرف دیگه ای داشتی؟!

دلارای دلخور سر پایین انداخت و او ادامه داد :

ـ پاشو دیگه مگه نمی‌خواستی بری؟!

ـ دارم میگم خانوادم شک کردن

ـ پس برو!

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلخور شدی؟ چرا اینطوری رفتار می‌کنی ارسلان؟ یکم منو درک کن

ارسلان بی‌توجه به او موبایلش را برداشت و مشغول شد

دلارای سر دوراهی مانده بود اما می‌دانست اکر نرود همه چیز بدتر می شود

ارسلان که خانواده ی اورا نمی‌شناخت....

#part139 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ـ پاشو تا نیم ساعت دیگه خودتو برسون اینجا

با شنیدن صدای آلپ‌ارسلان از فکر بیرون آمد

فکر کرد با او صحبت می‌کند اما چشمش به موبایل کنار گوشش افتاد

ارسلان بی توجه به او خونسرد پوزخند زد :

ـ نه بابا؟ پس بگو منتظر یک اشاره بودی

حس خوبی به این تماس نداشت...

@DONYAIEMAMNOE

ـ تا اونجایی که یادمه خونتون زیاد از اینجا فاصله داشت

آب دهنش را فرو داد و با انگشت های دستش بازی کرد

چرا مثل احمق ها بیشتر از دردسری که درخانه انتظارش را می‌کشید نگران شخص پشت تلفن بود؟!

بدون شک عقلش را از دست داده بود!

@DONYAIEMAMNOE

ـ خب پس این اسباب کشی به نفعت شده ...
خوش شانسی!

اخم کرد

لحنش را دوست نداشت

همانطور که لباس هایش را میپوشید گوش میداد

ـ بسه زیاد حرف زدی مهشید ، منتظرم

مهشید گفتنش همان تیر آخر بود!

تماس را که قطع کرد دلارای وارفته لب زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کی بود؟!

بدون اینکه نگاهش کند پوزخند زد :

ـ هنوز که اینجایی

دلارای صدایش را بالا برد :

ـ کی بود میگم؟!

ارسلان بی حوصله موبایلش را روی میز انداخت :

ـ برو بیرون دلارای حوصله ندارم

@DONYAIEMAMNOE

ـ مهشید کیه؟! چرا بهش زنگ زدی ارسلان؟

صدای دخترانه اش میلرزید

فکری مثل خوره به جانش افتاده بود اما خوش بینانه در دلش تکرار کرد

(امکان نداره...

خیانت نمیکنه

اونم جلوی تو؟! هرگز

تا این حد وقیح نیست....)

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان اما انگار دیگر طاقتش تمام شده بود که با اخم های درهم ایستاد و سمتم آمد

#part140 🖤

روبه روی دلارای که رسید بلافاصله چانه اش را چنگ زد و دخترم از شدت درد نالید :

ـ آی

ـ داری حوصلمو سر می‌بری دلی میدونستی؟

بغض کرده زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چرا بهش زنگ زدی؟

ارسلان کلافه بود

نه از بهم خورد برنامه هایی که داشت نه بلکه از حرف شنوی نداشتن دخترک حرصش گرفته بود و همین بیشتر عصبی اش میکرد!

با بی شرمی به پایین تنه اش اشاره زد :

ـ تا کار ناتموم تورو تموم کنم

دلارای دندان هایش را روی هم فشرد

@DONYAIEMAIMNOE

باورش نمی‌شد!

از شدت حرص تمام تنش به لرزه افتاد

سری به نشان نفی تکان داد :

ـ میخوای انتقام بگیری؟

کسی در سر ارسلان فریاد زد همینطور است!

مهشید را دعوت کردی تا او را عذاب دهی وگرنه

خیلی وقت پیش دور مهشید را هط کشیده ای

@DONYAIEMAMIOE

آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان آدم فرصت دوباره دادن به هیچ بنی بشری نبود

چه برسد به مهشید!

با این هم پوزخند زد :

ـ خودتو زیادی بالا میبینی دخترحاجی

اینبار دلارای هم مثل خودش پوزخند زد :

ـ من میشناسمت

تنوع‌طلبی اما هیز و خائن نیستی

@DONYAIEMAMNOE

میخوای تلافی کنی! وگرنه تویی که الان چشمات داره بی حوصلگیتو داد میزنه و حتی برای حرف زدنم حال نداری برای کسی وقت نمی‌ذاری

برخلاف انتظارش ارسلان در گلو خندید :

ـ نه خوشم اومد پیشرفت کردی استدلال میکنی!

دلارای در سکوت خیره اش ماند حس و حال حرص خوردن نداشت

@DONYAIEMAMNOE

پاهایش از شدت اضطراب میلرزید و جان کلکل با او را نداشت

با خودش فکر کرد کاش ارسلان کمی وضعیتش را درک میکرد

کاش می‌فهمید وحشتش از برادران و خانواده اش را

صدای زنگ در فضا پیچید و او با چشم اشاره زد :

ـ چه زود رسید

@DONYAIEMAMNOE

part141# 🖤

نگاهی به چانه‌ی لرران دلارای انداخت و ناخواسته پیشنهاد داد :

_ اگر بمونی میفرستمش

خودش هم از این عقب نشینی متعجب بود چه برسد به دلارای!

دخترک بهت زده نگاهش کرد و سر تکان داد

ناباور و غمگین

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سعی کرد همان ارسلان همیشگی باشد

نباید اجازه میداد دلارای بازی اش دهد

همان آدم همیشگی شد و با پوزخند به در اشاره زد :

ـ خوبه! پس داری میری درم براش باز کن

دلارای سرش را سمت مخالف گرداد و لبش را محکم گزید

" گریه نکن احمق ، گریه نکن

@DONYAIEMAMNOE

اشک بریزی خودم میزنم تو دهنت

انقدر ضعیف نباش

داره خوردت می‌کنه نمی‌بینی؟!

بزنی زیر گریه کلاهمون بد می‌ره توهم...."

بغضش را فرو داد ، سینه اش را جلو گرفت و با قدم هایی محکم از در خارج شد

دکمه آسانسور را که فشرد در خانه محکم بهم خورد

@DONYAIEMAMNOE

از شنیدن صدایش درجا پرید و نفس عمیقی کشید

ذهنش پر از بیچارگی بود

بغض کرده سرش را به آینه اسانسور چسباند و نالید :

_ فکر داداشام و خانوادمو کنم یا فکر عوضی بازی های تورو آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان آره؟

اشک روی گونه اش چکید و به هق هق افتاد

@DONYAIEMAMINOE

ـ چرا انقدر دوست داری بد باشی؟

چرا از اینکه همه نشونت بدن و بگن ادم منفوری هستی لذت میبری؟

جای قلب چی گذاشتن تو اون سینه‌ی لعنتیت؟!

از اسانسور بیرون زد و اشک هایش را پاک کرد

چشم هلیش را بست

"گریه نکن ... بسه

وقتی برسی خونه به اندازه کافی دلیل برای گریه کردن بهت میدن!"

@DONYAIEMAMNOE

نفس عمیقی کشید و چشم هایش را باز کرد که دختر قدبلندی به شانه اش خورد

آرام حرف می‌زد اما صدایش جیغ‌مانند بود :

_ آخ آروم

#part142 🖤

دلارای خیره نگاهش کرد

موهای بلوند شلاق مانند داشت و لب های حجیمش چندبرابر لب های دلارای بود

@DONYAIEMAMNOE

دلارای تشخیص نمیداد چشم های آبی‌اش لنز است یا نه اما طبیعی به نظر نمی‌آمد

گونه های زیادی برآمده‌اش اما از چندقدمی مصنوعی بودن را فریاد می‌زد

دختر که خیرگی و بغض دلارای را دید همانطور که از کنارش می‌گذشت زمزمه کرد :

ـ هرچی خل‌وچله جمع شده تو برج ارسلان ... اون از نگهبان این از همسایه

@DONYAIEMAMNOE

وارد آسانسور شد و ندید و بغض دلارای چطور دوباره منفجر شد

با خودش فکر کرد زیبا بود؟!

بود اما دلنشین نه

ناخن های بلندش مد روز بود اما دلارای هرگز نمی‌پسندید

دماغش زیادی سمت بالا قوس پیدا کرده و پوستش هم شدیدا برنزه شده بود

@DONYAIEMAMNOE

همانطور که هق میزد زیرنگاه سنگین راننده‌ی ارسلان از برج خارج شد

"سلیقت اینه؟ واقعا؟
این شکلی دوست داری؟"

گوشه خیابان ایستاد و نفس عمیقی کشید

" حالا ماشین از کجا پیدا کنم "

موبایلش را در آورد و در همان حال که منتظر تاکسی بود شماره مانیا را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

کسی جواب نداد

بغض کرده دوباره و دوباره گرف و بالاخره بار پنجم نالید

" جواب بده مانی
تو باهام باشی شاید بتونیم یک بهانه جور کنیم
توروخدا جواب بده "

دوباره شماره را گرفت و باز هم جوابی نیامد

_ بیاید بالا

@DONYAIEMAMNOE

سرش را بلند کرد و متعجب خیره راننده ارسلان شد

ـ چی؟!

ـ میرسونمتون

دندان هایش را روی هم فشرد

آنقدر عصبی بود که جمله هایش را نفهمید

تنها دهانش راباز کرد و طلبکار توپید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خودش اونجا با معشوقه جدیدشه و برای منم راننده میفرسته؟! کثافت بهش بگید حالم ازش بهم میخوره

#part143 🖤

مرد اخم کرد :

ـ کسی منو نفرستاده

دلارای مشکوک سر تکان داد :

ـ یعنی چی؟!

@DONYAIEMAMINOE

مرد تیز نگاهش کرد :

ـ من اینجا کاری ندارم اگر ماشین پیدا نمیکنید میتونم برسونمت ... کسی هم منو نفرستاده ، از صبح تماسی با ارسلان خان نداشتم

دلش گرفت

دوست داشت فکر ارسلان درگیرش میماند

راننده میفرستاد و نگرانش بود اما نه...

خشم و غمش بیشتر شد

@DONYAIEMAMNOE

مرد دوباره گفت :

ـ چیکار میکنید میاید یا نه؟ سریع لطفاً

شرمنده لبش را گزید و صندلی عقب سوار شد

تمام مدت در سکوت اشک ریخت و سنگینی نگاه پر ترحم و تاسف راننده را روی خودش حس کرد و اهمیتی نداد

موبایل برای ثانیه ای از دستش نیفتاد

@DONYAIEMAMNOE

دوزاده بار دیگر هم با مانیا تماس گرفت اما فایده ای نداشت

مرد که وارد خیابانشان شد و ماشین را نگه داشت کم مانده بود از شدت ترس به هق‌هق بیفتد

دستش برای باز کردن در جلو نمی‌رفت اما چاره ای نبود

هر ثانیه دیر رفتنش اوضاع را بدتر می‌کرد

در را باز کرد و با صدایی ارام گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ممنون ، ببخشید اون حرفارو زدم

منتظر جواب نماند

پیاده شد و برای آخرین بار با ناامیدی شماره مانیا را گرفت

بوق دوم نخورده صدای سرحال مانیا در موبایل پیچید :

ـ دلی؟ چه خبرا؟ برگشتی؟

صدایش مضطرب بود :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کجایی تو مانیا؟ میدونی چندبار زنگ زدم؟

ـ اومدم باغ با دخترخالم تو استخر بودم

وقت نداشت به حرف هایش فکر کند :

ـ مانی توروخدا پاشو بیا خونه‌ی ما

اشک روی گونه اش چکید و ادامه داد :

ـ داداشم اینا فهمیدن

مانیا جیغ زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی؟!

ـ میتونی بیای؟ باهام نباشی و بفهمن دیشب اونجا نبودم خونم حلاله

ـ چطوری؟! اینجا ماشین پیدا نمیشه دلی خودت که میدونی کجاست ... خیلی بد مسیره حتما باید تا جاده بیام بعدشم کسی اعتماد نمیکنه سوارم کنه

خودش هم میدانست

باغ اطراف تهران بود

@DONYAFEMAMNOE

دستش را به سرش گرفت و تنها فکری که به مغزش آمد را زمزمه کرد :

ـ تو حاضرشو آدرس باغ رو برام بفرست میگم ارسلان بیاد دنبالت

#part144 🖤

مانیا متعجب پرسید :

ـ چی؟!

@DONYAIEMAMNOE

اینبار با اطمینان گفت

این که فقط مشکل خودش نبود!

یک سر ماجرا به ارسلان میرسید

کمک کردن وظیفه اش بود!

ـ حاضرشو ارسلان میاد دنبالت ، فقط معطل نکن مانیا خودت که داداشامو میشناسی

تماس را قطع کرد و شماره‌ی ارسلان را گرفت

دست هایش میلرزید

@DONYAIEMAMICE

دلش پر بود

از غم و نگرانی

از ترس و وحشت

از خشم و حرص

کسی جواب نمیداد

زیرلب لعنتی به ارسلان فرستاد و دوباره شماره گرفت که صدای جیغ‌مانند دخترانه ای در گوشش پیچید :

_ الو؟ بفرمایید

****

@DONYAIEMAMNOE

در را که باز کرد مهشید از گردنش آویزان شد :

ـ دلم برات یک ذره شده بود هانی

صورتش جمع شد و دست های دختر را از دور گردنش باز کرد :

ـ هنوزم که موقع حرف زدن جیغ میزنی!

مهشید لب هایش را جمع کرد و خندید :

ـ تو هم که هنوز بدجنسی

@DONYAIEMAMNOE

همه میدونن من روی صدام چه‌قدر حساسم

کسی جز تو جرات نمی‌کنه بهم گیر بده

ارسلان بی‌خیال خودش را روی کاناپه انداخت و مهشید مانتوی کوتاه چرمش را از تن درآورد

تاپ نیم‌تنه صورتی رنگش را در تنش مرتب کرد و روی دسته‌ی کاناپه نشست

دستش را دور گردن ارسلان انداخت و لب هایش را به گردنش چسباند :

ـ دلم برات تنگ شده بود

@DONYAIEMAMIOE

پوزخند روی لب های ارسلان را دوست نداشت

بوی تمسخر میداد!

ارسلان سیگاری آتش رد و همانطور که کام می‌گرفت زمزمه کرد :

ـ خوب رفع دلتنگی کن پس!

مهشید لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

نیم تنه را کمی پایین تر داد تا برآمدگی سینه هایش بیشتر به چشم بیاید و روی پای ارسلان نشست

part145# 🖤

بوسه ریزی روی چانه‌ی ارسلان زد و لب هایش را تا گردنش کشید

ارسلان حتی دست هایش را هم دورش حلقه نکرده بود و همچنان بی خیال با سیگارش سرگرم بود

@DONYAIEMAMNOE

مهشید انگشتانش را روی سینه برهنه ی ارسلان کشید :

ـ به چی فکر می‌کنی؟

ارسلان جوابش را نداد

سرش را جلو برد و زبانش را روی لاله گوشش کشید

با ناز زمزمه کرد :

ـ ارسلان؟ فکرت درگیر چیه؟!

ارسلان خشک زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کارتو بکن

مهشید خندید :

ـ بدعنقی اما انگار مهره مار داری

تاپش را با یک حرکت از تن بیرون آورد و
برجستگی سینه هایش را به تن ارسلان مماس کرد

تا شکمش با بوسه های ریز ادامه داد و بعد
دستش را به کمر شلوارش رساند

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوک آخر را به سیگارش زد و با دست انگشت های دختر را از شلوارش دور کرد :

_ نه

مهشید خندید

می‌دانست چه میخواهد

می‌شناختش!

دست هایش را دور کرد و اینبار با لب هایش کمربند را لمس کرد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان برای ثانیه ای فکر کرد چه اتفاقی برای دلارای افتاده بود؟

خانواده‌اش فهمیده بودند؟!

او خانواده اش را می‌شناخت...

اصلا خودش هم در چنین خانواده ای بزرگ شده بود

هیچکس مثل آلپ‌ارسلان نمی‌توانست شرایط دلارای را بفهمد

@DONYAIEMAMNOE

می‌فهمید اما برایش اهمیت نداشت

از نظرش کسی که در چنین جمعی می‌ماند دیوانه بود

باید می‌رفت...

مثل خودش که سال ها پیش دل کنده بود و از ایران خارج شده بود!

مهشید کمر شلوار را پایین داد و هم زمان سرش را بلند کرد

@DONYAIEMAMNOE

بوسه ای زیر چانه ارسلان زد و کمی فاصله گرفت

با یک حرکت لباس‌زیرش را از سرش رد کرد و کنار کاناپه انداخت

part146#🖤

خواست دوباره نزدیک شود که صدای زنگ موبایل ارسلان بلند شد

اهمیتی نداد

بار قبل هم میان معاشقه این اتفاق افتاده بود و ارسلان انگار نمی‌شنید

@DONYAIEMAMNOE

اینبار اما چشم های ارسلان سمت موبایل برگشت

مهشید ابرو بالا انداخت و منتظر ماند :

ـ میخوای جواب بدی؟!

ارسلان بعد از مکث کوتاهی سر تکان داد :

ـ نه

مهشید خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ پس خاموشش کن

ارسلان حرکتی نکرد

نمی‌دانست چرا...

دلارای پشت خط بود و او قصد جواب دادن نداشت اما دلیل اینکه چرا تماس را قطع نمی‌کند را خودش هم نمی‌دانست

تماس قطع شد

مهشید گردنش را بوسید و صدای زنگ دوباره بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

مهشید غر زد :

ـ خاموشش کن حداقل

آلپ‌ارسلان دندان روی هم سایید

مهشید اگر حالش را میدانست جرات حرف زدن پیدا نمیکرد!

ـ کارتو بکن!

صدای زنگ قطع شد و دوباره بلند شد

الپ‌ارسلان شاکی از خودش دستش را مشت کرد

@DONYAIEMAMNOE

چرا موبایل را خاموش نمی‌کرد؟!

کنجکاو بود؟!

دلش به حال دخترک سوخته بود؟!

لعنت به او...

حقیقت همین بود

وضعیت دلارای از نظرش ترحم برانگیز می آمد

ارسلان می‌دانست آنجا چه خبر است چون

خودش هم در چنین خانواده ای بزرگ شده بود

@DONYAIEMAMNOE

با این همه نباید اجازه میداد او چنین تاثیری رویش بگذارد

با خشم از خودش موبایل را برداشت و بدون فکر انتقام حالش را از دخترک بیچاره ی پشت خط گرفت

تماس را جواب داد ، موبایل را روی پخش گذاشت و خیره در چشمام خمار مهشید لب زد :

_ جواب بده!

مهشید بهت زده ابرو بالا انداخت

@DONYAIEMAMNOE

گیج شده بود

هیچ زمان ارسلان را اینطور درگیر ندیده بود!

ارسلان دوباره آرام غرید :

ـ زر بزن بهت میگم

آنقدر بهت زده و سردرگم بود که حتی شکایتی به توهینش نکرد و ناخواسته مطیع صدایش را بالا برد :

ـ الو؟ بفرمایید

@DONYAIEMAMIOE

#part147 🖤

صدای محکم دلارای در فضا پیچید :

_ گوشیو بده به آلپ‌ارسلان

ارسلان ابرو بالا انداخت

چرا انتظار داشت صدایش ملتمس و گریان باشد؟!

مهشید اخم کرد :

_ شما؟!

@DONYAIEMAMNOE

صدای طلبکار دلارای ناخواسته باعث لبخند کمرنگ ارسلان شد

ـ اونی که کنارته میشناسم

قبل ازینکه مهشید حرف دیگری بزند موبایل را از دستش کشید :

ـ بگو

ـ یک آدرس برات می‌فرستم برو اونجا مانیا رو بیار خونه‌ی ما

@DONYAIEMAMNOE

سعی داشت محکم باشد اما اینبار صدایش لرزید

آلپ‌ارسلان ابرو درهم کشید :

_ اشتباه گرفتی دخترحاجی

احتمالا میخواستی با رانندت یا زیردست حاجی

تون تماس بگیری اما خب انگشتت اشتباهی

خورده رو شماره‌ی آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان!

دلارای سکوت کرد

می‌دانست اگر حرفی بزند بغضش منفجر می شود

و این را نمی‌خواست!

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان خندید :

ـ تمومه؟! مثل اینکه متوجه اشتباهت شدی دخترحاجی

با دخترحاجی گفتنش چیزی را به یاد دلارای آورد

قبل ازینکه تماس قطع شود زمزمه کرد :

ـ همه‌چیو بهشون میگم

ارسلان احساس کرد اشتباه شنیده است :

ـ چی؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ اگر قرار باشه خانوادم چیزی بفهمن همه‌چیو میگم

میدونی بابام چیکار میکنه؟!

ارسلان پوزخند زد

البته که می‌دانست!

ـ سرتو میبره ... احتمالا!

دلارای انکار نکرد

البته قبلش برادرهایش کاسه داغ تر از آش میشدند اما زیاد تفاوتی نداشت!

@DONYAIEMAMNOE

ـ آره ولی قبلش از بابای تو گله میکنه پسرحاجی

part148# 🖤

ارسلان پوزخند زد

دلارای هیچ چیز نمی‌دانست

ترسی از مردی که اسم پدرش را یدک می‌کشید نداشت اما ...

دلارای که سکوتش را دید خیال کرد ارسلان را ترسانده

@DONYAIEMAMNOE

حتی روحش هم از افکار ارسلان خبر نداشت

فکر می‌کرد او را می‌شناسد

تک پسر حاج ملک‌شاهان را اما اینطور نبود...

ـ ارسلان صدامو میشنوی؟

ـ هر غلطی دلت میخواد بکن

صدایش سرد و بدون انعطاف بود

دلارای موهایش را چنگ زد

ارسلان نترسیده بود...

@DONYAIEMAMIOF

نمی‌توانست با این چیزها بترساندش

ارام زمزمه کرد :

ـ لطفاً بیا

ارسلان پوزخند زد :

ـ تهدیدات تموم شد؟

ـ تو خانوادمو می‌شناسی ، خودتم تو همچین خانواده ای بزرگ شدی ، تو هم یک سر این قضیه هستی لعنتی

@DONYAIEMAMNOE

ـ مشکلات تو به من مربوط نیست دخترجون

دلارای سکوت کرد چرا که می‌دانست حرفی بزند به گریه میفتد

سعی داشت محکم باشد

سعی داشت بدون اشک ریختن مشکلاتش را حل کند

سعی داشت بزرگ شود اما نمی‌توانست!

سنی نداشت

@DONYAIEMAMNOE

هنوز حتی هجده ساله هم نشده بود

علاوه بر آن چیزی از زندگی اش نفهمیده بود

تمام روزهای عمرش در خانواده ای بسته گذشته بود

جمعی خشک که محدودش می‌کردند

این حرف را بزن ، اینطور رفتار کن ، این را بخور ، این را بپوش و حتی این را دوست داشته باش!

@DONYAIEMAMNOE

تازه چند روز بود که وارد دنیایی جدید شده بود

ارسلان برایش همین دنیای جدید بود

بی‌رحم ، بدون هیچ مراعاتی ، سرد و آزاردهنده اما خاص

دنیایی که خواستار کشف کردنش بود اما انگار نمی‌شد

برادرهایش که می‌فهمیدند همه چیز تمام می‌شد...

@DONYAIEMAMNOE

صدای ارسلان متعجبش کرد :

ـ آدرس؟

part149# 🖤

بهت زده زمزمه کرد :

ـ چی؟!

ـ آدرس رو بفرست برام

گفت و تماس را قطع کرد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با خودش گفت دلش برایش سوخته بود

سعی کرد خودش را قانع کند اما اینطور نبود

دلارای او را یاد کسی می‌انداخت

هربار که از خانواده‌اش می‌گفت ، روابطش با پدر و مادرش و حتی برادرانش برای او یاداور دختر دیگری بود

دختری که این روزها سعی داشت فکرش را کنترل کند تا سمتش نرود....

@DONYAIEMAMNOE

با صدای مهشید به خودش آمد :

ـ مزاحمته هانی؟ بزنش بلک لیست

دوباره روی پایش نشست و صورتش را نزدیک اورد که ارسلان خودش را کنار کشید :

ـ لباساتو بپوش باید بری

مهشید ماتش برد :

ـ چی؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ بجنب کار برام پیش اومده

ناخواسته پوزخند زد :

ـ مگه مهم ترین کار آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان همینی که داریم انجام میدیم نیست؟!

ارسلان اخم کرد

دخترهای اطرافش زبان دراورده بودند!

با این یکی اما می‌دانست چه کار کند!

@DONYAIEMAMNOE

چانه اش را گرفت و هم زمان پاهای خودش را باز کرد

مهشید از میان پاهایش سر خورد و روی زمین افتاد

از درد ناله کرد و ارسلان با شدت چانه اش را فشرد :

ـ نه مهمترین کار الپ‌ارسلان ملک‌شاهان چیدن زبون دخترایی که بیشتر از کوپنشون زر زر می‌کنن میخوای امتحان کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

part150# 🖤

فشار دیگری به فکش آورد و مهشید ناله کرد :

ـ ولم کن

با فشار بعدی احساس کرد دندان هایش خورد شد و ناخوداگاه جیغ کشید :

ـ از دهنم در رفت ارس ولم کن توروخدا ... آخ وحشی

ارسلان با شدت عقب هلش داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ حواست به دهن کوچولوت باشه از این به بعد چون سری دیگه یک جور متفاوت با همیشه سرویسش میکنم ... گرفتی که؟

مهشید عصبی از جا بلند شد و سمت مانتو و شالش رفت

الپ‌ارسلان با بی اعصابی شماره دلارای را گرفت

مشغول بود

دوباره گرفت و دوباره صدای بوق های پشت سرهم آمد

@DONKAIEMAMNOE

سه باره گرفت و دلارای بالاخره با همان بوق اول جواب داد :

ـ بله؟

ـ با کی ور میزنی دوساعته؟!

از شنیدن صدای عصبی آلپ ارسلان بهتش زد :

ـ چی شده؟ به مانیا زنگ زدم

@DONYAIEMAMNOE

ـ ادرسو مگه نگفتم بفرست؟ مردی؟ یا شاید قضیه اونقدرام جدی نیست و تو الکی بزرگش کردی و تنت میخاره

دلارای متعجب بود

نمی‌دانست در همین چند ثانیه چه بلایی سرش آمده!

ـ همونجا برات آدرس رو فرستادم

ارسلان با اخم موبایل را از گوشش دور و صفحه را روشن کرد

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن اس‌اماس دلارای کلافه پوف کشید اما عقب نشینی نکرد

_ گوشیتو مشغول نگه ندار به اون دختره هم بگو پاشه بیاد بیرون

#part151 🖤

دکمه های پیراهنش را بست و کیف پول و سوییچ ماشینش را برداشت

دلارای متعجب پرسید :

@DONYAIEMAMINOE

ـ مگه رسیدی؟

ـ دارم میرسم برم اونجا نبینمش یا بخواد لفتش بده میگم گوربابای هردوتون و میرم پی کارم

دلارای با همان استرسی که داشت دهانش را برایش کج کرد

ارسلان تشر زد :

ـ حالیته دیگه؟

درجا پرید و ناخواسته سر تکان داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بهش میگم بیاد بیرون

صدای بوق که در گوشش پیچید ارام زمزمه کرد :

ـ بیشعور ...

مضطرب روی جدول نشست و در دل دعا کرد

فقط اگر این ماجرا بخیر می‌گذشت...

بیست دقیقه بعد بالاخره اتومبیل الپ‌ارسلان

روبرویش ایستاد و مانیا با اخم های درهم بیرون

پرید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای مضطرب از روی جدول بلند شد و سمت ماشین دوید

مانیا دستش را گرفت و آرام زمزمه کرد :

ـ این پسره چه‌قدر رو اعصابه! سر راه نگه داشت برای خودش آدامس خرید تو این شرایط

دلارای سرش را سمت راننده برگرداند

در رو اعصاب بودن آلپ‌ارسلان شکی نداشت اما بالاخره مانیا را اورده بود

@DONYAIEMAMNOE

از دختری که در خانه اش بود دل کنده بود و آمده بود!

هنوز هم دلخور و عصبی بود اما مثل همیشه کوتاه آمد و با سادگی جلو رفت تا تشکر کند

ارسلان بدون اینکه از ماشین پیاده شود شیشه را پایین داد و از پشت عینک آفتابی نگاهش کرد :

ـ به نفعته همه‌چیز رو اوکی کنی من دوباره نه حوصله‌ی این گانگستر بازی هارو دارم ، نه وقتش رو

@DONYAIEMAMNOE

ثانیه ای مکث کرد و بعد با بدجنسی ادامه داد :

_ نه قحطی دختر اومده که پر دردسر و رواعصاب ترینشون رو انتخاب کنم

part152# 🖤

دلارای بهت زده به اویی نگاه کرد که خونسرد پنجره را بالا داد و پایش را روی گاز فشرد

از شدت بهت عصبی خندید

@DONKAIEMAMINOE

حتی اگر کارخوبی هم انجام میداد باید حتما با زهر حرف هایش از طرف مقابل پذیرایی میکرد!

مانیا نگران بازویش را گرفت :

ـ ولش کن اونو بیا بگو چه خاکی با داداشای تو باید تو سرمون بریزیم

با استرس انگشتانش را درهم قفل کرد :

ـ نمی‌دونم مانی انگار مغزم قفل کرده ازون موقع صدبار زنگ زدن جواب ندادم

@DONYAIEMAMINOE

ـ چرا جواب ندادی دیوونه؟! اینطوری بدتره

ـ چی میگفتم؟! توروخدا یک داستان سرهم کن من....

صدای فریاد داراب بلند شد :

ـ دلارای

وحشت زده سمت داراب برگشت و اب دهانش را فرو داد

حاج خانم با چادررنگی پشت سرش میدوید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آبروریزی نکن تو خیابون داراب

داراب بی توجه دستش را بالا برد و سیلی محکمی روی گونه اش کوبید

دلارای بهت زده لبش را گزید

صدای سوت آرامی در گوشش پیچید و گوشه لبش خونریزی کرد

زیاد پیش آمده بود دعوا کنند و تهدید اما پیش نمی‌امد دست روی او بلند کنند!

@DONYAIEMAMNOE

پدرش اجازه نمی‌داد ...

خانواده بسته ای داشتند و همیشه عذاب میکشید

اما بازهم تنها دختر خانواده بود

حاج خانم با زجر نالید :

_ بسه همسایه ها دارن میبینن

در دل پوزخند زد

فقط نگران همسایه‌ها بود؟!

@DONYAIEMAMNOE

داراب که بازویش را گرفت و سمت خانه کشید

چشم هایش را بست

صدای داد و فریاد مانیا و حاج خانم را می‌شنید

سعی کرد بازویش را آزاد کند :

ـ ولم کن

#part153 🖤

داراب محکم روی لبش کوبید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ زر نزن

دستش را روی دهانش گذاشت و خشمگین و وحشت زده به داراب خیره شد :

ـ ولم کن به چه حقی دست روم بلند میکنی؟

داراب عصبی غرید :

ـ هرزه شدی اره؟ شب جیم میزنی میره خونه ی کی؟

کمربندش را از کمرش بیرون کشید و فریاد زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ با آبروی ما بازی میکنی کثافت؟

حاج خانم با گریه روی صورتش کوبید :

ـ آروم من خودم از زیرزبونش میکشم داراب همسایه هارو خبر کردی ولش کن

صدای دلارای میلرزید :

ـ آبروی تو نیست داداش آبروی منه! من بزرگ شدم ، زندگی من ربطی به تو نداره

هم عقل دارم ، هم پدر هم مادر!

@DONYAIEMAMNOE

تو چه کاره ای؟!

داراب که سمتش هجوم آورد ناخوداگاه صورتش را میان دستاتش پنهان کرد تا کمتر آسیب ببیند

هرلحظه نفرتش از این جماعت بی‌منطق بیشتر می‌شد...

part154# 🖤

****

آلپ‌ارسلان خریدها را گوشه ی خانه گذاشت و آرام پرسید :

@DONYAIEMAMNOE

_ هنگامه کو؟

انتظار شنیدن جواب نداشت

زنی بدون حرکت روی تخت کهنه ی کنار در دراز بود

دیوار ها نم زده بودند و فضای خانه سرد بود

ارسلان بینی اش را چین انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اون سری مگه من نگفتم اگر بخاری خراب شد زنگ بزنید؟ هنگامه باز لجبازی کرد؟

رو به روی بخاری قدیمی زانو زد و زیرلب گفت :

ـ این که روشنه ، خونه درو پیکر درست و حسابی نداره گرم نمیشه

صدای هنگامه از بیرون در آمد :

ـ مامان؟ هامون اومده؟

@DONYAIEMAMNOE

او هم می دانست زن قدرت تکلم ندارد اما می‌پرسید

وارد خانه که شد با دیدن آلپ‌ارسلان کوله‌ی مدرسه اش را روی زمین انداخت و نزدیک آمد :

ـ ارسلان؟

از گردن آلپ‌ارسلان آویزان شد و گونه اش را بوسید :

ـ خیلی وقته اومدی؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سر تکان داد :

ـ تازه رسیدم چرا اینجا انقدر سرده؟

ـ سرد نیست خوبه

ـ یکیو میفرستم یک بخاری دیگه بیاره برای اتاق

هنگامه خندید :

ـ کدوم اتاق؟! اون انباری اونجارو میگی؟

ارسلان تیز نگاهش کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ پس چیکار کنم؟ تو این گه‌دونی موندی که چی بچه جون؟

هنگامه خندید و مقنعه‌ی مدرسه را از سرش بیرون کشید

تازه وارد شانزده‌سالگی شده بود

ـ ول کن این بحث همیشگی رو دیگه

ـ دیگه کسی تو مسیر مزاحمت نشد؟

هنگامه خندید :

@DONYAIEMAMNOE

_ نه مگه جرات میکنن؟ اونبار که زدیشون ترسیدن

part155# 🖤

عطسه کوچکی زد و بینی‌اش را بالا کشید

ارسلان اینبار عصبی بازویش را کشید :

_ جمع کن شب دو نفرو میفرستم دنبالتون

هنگامه اخم کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ که چی بشه؟

ـ یک واحد تو برج میگیرم

خندید :

ـ ما رو چه به برج نشینی پسرحاجی؟

ـ مسخره بازی درنیار بچه جون

ـ من جایی نمیام جای من و مامان خوبه

@DONYAIEMAMNOE

زن از روی تخت غمگین نگاهشان کرد

نه می‌توانست حرکتی کند و نه حرفی بزند

ارسلان عصبی غرید :

ـ تو این آشغالدونی سگ نمیتونه زندگی کنه

ـ حرف دهنت رو بفهم ارسلان

ـ اصلا منو بگو به حرف تو میکنم تو مگه عقل داری؟ هرچی بزرگترت گفت بگو چشم

هنگامه چشم غره رفت :

@DONYAIEMAMIOE

ـ تو بزرگ تر من نیستی

ارسلان صدایش را بالا برد :

ـ پس کیه؟

به زن اشاره زد و ادامه داد :

ـ این پیرزن؟ حتی نمیتونه تکون بخوره!

با تمسخر خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ یا شایدم بابات!

هنگامه عصبانی روبه‌رویش ایستاد :

ـ تا حاجی نخواد ما همینجا میمونیم

بغض کرده ادامه داد :

ـ بالاخره که یاد ما میفته

ـ هرچی تو این شونزده سال یادتون افتاد ازین به بعدم میفته!

@DONYAIEMAMNOE

ـ اون داداش اب زیرکاه و الدنگت که خوب خودشو چسبونده تو فقط مثل احمقا اینجا منتظرشی

ـ هامون سرش شلوغه بالاخره که برمیگرده

صدای ارسلان پر از تمسخر بود :

ـ باش تا برگرده اون شغال بوی پول به دماغش خورده دیگه کلاهشم بندازن این سمتا برنمیگرده

part156# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

چشمان زن نگران بود اما توان حرکت نداشت

هنگامه غرید :

ـ برو بیرون ارسلان

ارسلان دندان هایش را روی هم فشرد :

ـ به جهنم

با اعصابی خورد از خانه بیرون زد

بوی فاضلاب در کوچه ی تنگ پیچیده بود

پوف کلافه ای کشید و سوار اتومبیلش شد

@DONYAIEMAMNOE

موبایلش را برداشت و همانطور که راه می افتاد شماره ی پدرش را گرفت

صدای بله گفتنش را که شنید شروع کرد :

ـ همین الان پا میشی میای تکلیف هنگامه رو روشن میکنی

پدرش خونسرد بود :

ـ تکلیفش روشن نیست مگه؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ مسخره بازی در نیار

ـ درست صحبت کن آلپ‌ارسلان با پدرت داری حرف میزنی

ـ همایون خوب می*ماله اما هنگامه نه؟ هنگامه خار داره آره؟

پیرمرد با تاسف غرید :

ـ تو آدم نمیشی! بی ادب

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو آدم ، تو با ادب ، ولی بترس از روزی که دهنم باز بشه حاجی جون چون خیلی حرفا دارم که بزنم

تماس را که قطع کرد اعصابش بیشتر بهم ریخته بود

پایش را روی گاز فشرد و در لیست مخاطبینش گشت

حوصله وراجی های هیچ کدامشان را نداشت

@DONYAIEMAMNOE

کمی گشت و بالاخره انگشتش را روی اسم دلارای زد

آخرین بار پنج روز پیش دیده بودش

مانیا را جلوی خانه‌اشان پیاده کرده بود و دیگر خبری از دخترک نداشت

کسی تماسش را قطع کرد

ابروهایش درهم فرو رفت

بلافاصله پیامی از طرف دلارای رسید :

@DONYAIEMAMNOE

_ الان نمیتونم جواب بدم

ابرو بالا انداخت و تایپ کرد :

emshab montazeram _

part157# 🖤

دلارای سریع جواب داد :

_ نمی‌تونم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دوباره شماره را گرفت و تماس برای دومین بار رد شد

ابروهایش درهم فرو رفت

حوصله‌ی این یکی را اصلا نداشت

دخترک اگر میدانست وضعیتش چطور است و اعصابش چه قدر بهم ریخته سر به سرش نمی‌گذاشت

بدون اینکه اصرار کند صفحه را روشن کرد و شماره ی دخترک را در لیست سیاه گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

به برج که رسید نگهبان مثل همیشه تا کمر برایش خم شد

بی‌حوصله همان دم در از ماشین پیاده شد و سوییچ را در هوا پرتاب کرد

نگهبان هل شده یک قدم جلو آمد و کلیدها را میان زمین و آسمان گرفت

وارد آسانسور که شد تلفنش به صدا در آمد

@DONYAIEMAMNOE

زیرچشمی نگاهی به شماره ی ناشناس انداخت و بی خیال شد اما فرد پشت خط سمج تر ازین حرف ها بود

بی حوصله تماس را وصل کرد :

_ بله؟

صدای فریاد بغض کرده‌ی دلارای باعث شد بهت زده موبایل را از گوشش فاصله دهد :

_ ازت متنفرم آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان

@DONYAIEMAMNOE

ابرو بالا انداخت و از آسانسور خارج شد

دلارای با حالی بد ادامه داد :

ـ تو خودخواه ترین و عوضی ترین آدمی هستی که تو عمرم دیدم

حتی به خودت زحمت ندادی تو این چند روز حالم رو بپرسی

ارسلان با خونسردی خندید و وارد خانه شد :

ـ امشب میخواستم باهات احوال‌پرسی کنم که کنسل شد

@DONYAIEMAMNOE

اشک های دلارای بند نمی‌امد

دلش بد شکسته بود...

بی توجه با بغض زمزمه کرد :

ـ تو این چند روز حتی کنجکاو نشدی تا بفهمی بخاطر تو چه بلایی سرم اومده؟! اصلا شاید خانوادم بلایی سرم آورده بودن و تو حتی یک پیامم ندادی حالا شماره‌ی منو بلاک میکنی؟!

part158# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سیبی از ظرف میوه برداشت و متفکر گاز زد

کم‌کم به یاد آورد دخترک چرا روز آخر رهایش کرده بود

در این چند روز آنقدر کارها مشغولش کرده بود که فراموش شده بود

قبل ازینکه بتواند حرفی بزند دلارای گرفته زمرمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ازت متنفرم...

الپ‌ارسلان سیبش را فرو داد و پوزخند زد :

ـ اینو که قبلا هم گفتی دخترحاجی ، حرف جدید بزن

صدای بوق های پشت سرهم که در گوشش پیچید کلافه موبایل را روی کاناپه پرتاب کرد و با چشمان بسته سرش را عقب برد اما انگار موبایلش قصد نداشت راحتش بگذارد که دوباره لرزید

@DONYAIEMAMNOE

زیرلب غر زد و بدون اینکه به صفحه نگاه کند تماس را وصل کرد :

ـ این بچه بازیا از سن من گذشته دخترجون رو اعصابم بری درست می‌پیچونمت

صدای حاج‌خانم بهت زده بود :

ـ آلپ‌ارسلان چی میگی مادر با منی؟

چشمانش را باز کرد و موهایش را چنگ زد

نگاهی به صفحه موبایل انداخت

@DONYAIEMAMINOE

شماره ی خانه ی پدری‌اش بود

همان خانه ای که از خانه‌ی هر غریبه ای غریبه تر بود ....

بی حوصله گفت :

_ نه مامان اشتباه شد

_ با کی بودی آخه؟ چرا تهدید میکنی پسرم؟
بعضی وقتا میترسونی منو آلپ ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

نمی‌خواست با پیرزن بد شود اما ناخواسته پوزخند زد :

_ من عادت کردم بقیه ازم بترسن

#part159 🖤

مادرش که سکوت کرد کلافه زبانش را گاز گرفت

در دل برای دلارای و حاجی و حتی هنگامه خط و نشان کشید

@DONYAIEMAMNOE

اعصابش را بهم ریخته بودند و حال دیواری کوتاه تر از مادرش پیدا نکرده بود

ـ بیخیال حاج خانوم کاری داشتی زنگ زدی؟

ـ باید حتما کاری داشته باشم که با پسرم حرف بزنم؟

ـ تا امروز که اینطور بوده

زن اه کشید :

ـ تلخی آلپ‌ارسلان تلخ

@DONYAIEMAMNOE

کاری نداشتم ، می‌خواستم حالت رو بپرسم و بگم اگر میتونی شام بیا خونه ، بابات مهمون داره

ـ پس از اول همینو بگو که حاجیتون خواسته

ـ توروخدا این بحث قدیمی رو باز نکن آلپ‌ارسلان

ـ بحثی نیست من سال هاست حرفی با شما ندارم

صدای زن غمگین شد :

ـ اینطوری نگو آلپ‌ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

_باشه فراموشش کن

_ دوست خانوادگیه

از کدورتا خبر دارن اگر نیای فقط آبروی حاجی میره و بیشتر به شایعه ها دامن میزنی

ناخواسته با تمسخر خندید :

_ این خاله زنک بازیاتون تمومی نداره نه؟!

زیرلب با حرص ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آبروی حاجی ، آبروی حاجی

ای ریدم تو این آبروی حاجی

مادرش از پشت تلفن روی صورتش کوبید :

ـ ای خدا مرگم بده

برو قطع کن مادر از تو خیری به ما نمی‌رسه

نخواستیم

تو فامیل همه فهمیدن تو تره هم برای حرف ما

خورد نمیکنی حاج فرهمند هم روش

ابروی ارسلان بالا پرید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ حاج فرهمند؟! تنهاست یا با خانواده؟

صورت دختری با موهای مشکی و صورت ساده جلوی چشمانش آمد که چند دقیقه قبل بارها و بارها تکرار کرده بود از او نفرت دارد

part160# 🖤

صدای حاج خانوم امیدوار شد :

ـ آره هستن ، اتفاقا پسراش هم سن و سالتن حوصلت سر نمیره

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان خندید :

ـ حیف با پسرا حال نمیکنم وگرنه دوست داشتم تو این موردم واسه حاجیتون داستان درست کنم

مادرش منظورش را نفهمید :

ـ یعنی چی مادر؟ میای؟

ـ معلوم نیست شاید

ـ الپ‌ارسلان اگر...

@DONYAIEMAMNOE

ـ کارام جور بشه شب میام جورم نشه هرچی اصرار کنی فایده نداره پس خودتو خسته نکن

کار نداری؟ فعلا

منتظر خداحافظی نماند و تماس را قطع کرد

برنامه اش خالی نبود

هزار جور کار روی سرش ریخته بود طوری که اگر نمیفهمید مهمان های خانه پدری اش وه کسانی هستند شاید حالا حالاها هوس سر زدن نمی‌کرد

با خودش فکر کرد یکی دو ساعت چیزی را عوض نمیکند

@DONYAIEMAMNOE

به دلارای فکر کرد

دختری که تنها یک شب مهمان تختش بود و همانم خوب پیش نرفت

حوصله ی بازی هایش را نداشت و در عین حال دلش برای سربه سر گذاشتن و گوشمالی دادن دخترک تنگ شده بود

از جا بلند شد و سمت حمام رفت

تصمیمش را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

شب را مهمان خانه‌ی پدری اش بود

زیر دوش آب ایستاد و خبر نداشت امشب جز کسانی که انتظارش را دارند شخص دیگری هم دعوت شده است...

کسی که ارسلان از او بیش از همه نفرت داشت

#part161 🖤

ماشینش را مقابل خانه پارک کرد و زنگ در را زد

خدمتکار با دیدنش در را باز کرد و جلو آمد

@DONYAIEMAMNOE

کتش را گرفت و توضیح داد :

ـ مهراوه خانم گفتن اومدید خبرشون کنم

مادرش احتمالا قصد داشت مثل گذشته سفارش کند تا آلپ‌ارسلان مقابل مهمان ها با پدرش بی خیال و سرد نباشد

حوصله ی این کارها را نداشت

بی توجه به خدمتکار وارد پذیرایی شد

@DONYAIEMAMNOE

چشمش به برادرهای دلارای افتاد و پوزخند زد

داراب اول از همه دیدش و از جا بلند شد

پشت سرش سر بقیه هم سمتش چرخید

مادر دلارای پشت چشم نازک کرد

از این پسر زیاد شنیده بود

حرف های خوبی پشت سرش نبود

@DONYAIEMAMNOE

حاج فرهمند اما پدرانه دستش را سمتش دراز کرد :

ـ به‌به خوش اومدی پسرجان ... چه خوب که قبل شام رسیدی

خونسرد مردانه دست داد و آرام سلام کرد

داراب و دامون احوال پرسی کوتاهی کردند

الپ‌ارسلان روی مبل تک نفره نشست و نگاهی به اخم های درهم پدرش انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ احوال حاجی؟!

پدرش دندان هایش را روی هم فشرد

انگار آلپ‌ارسلان دنیا امده بود تا آبروی او را ببرد!

نمی‌توانست در مقابل چشمان خیره ی مهمان ها سکوت کند

خشک لبخند زد :

ـ دیر کردی پسرجان

@DONYAIEMAMNOE

الپ‌ارسلان سیگاری از جیب کتش بیرون آورد و پوزخند زد :

ـ منتظر من بودید؟!

پیرمرد زیرلب غرید :

ـ سیگارو خاموش کن

ـ هنوز روشن نکردم

فندک مشکی رنگ را بالا اورد و شعله را زیر سیگار گرفت

@DONYAIEMAMNOE

دود که بلند شد فندک را روی میز انداخت و خندید :

_ حالا روشن کردم

#part162 🖤

فاطمه ، مادر دلارای مصنوعی سرفه کرد

حاج فرهمند با چشم اشاره کرد حرفی نزند و حاج مزدک ملک‌شاهان نگاه خشمگینش را از روی پسرش برنداشت

@DONYAIEMAMNOE

داراب و دامون با تمسخر به آلپ‌ارسلان خیره بودند

ارسلان بس توجه به آن ها دود سیگار را بیرون داد و نگاهی به اطراف انداخت

خبری از دلارای نبود

ـ الپ‌ارسلان؟ خوش‌اومدی عزیزم

صدای مادرش بود

سیگار را دور گرفت و راست نشست

@DONYAIEMAMNOE

مروارید پیشانی اش را بوسید و خوشحال به همسرش اشاره زد :

ـ دیدید گفتم میاد؟

فاطمه بی توجه به آن ها بی طاقت رو به مروارید پرسید :

ـ دلارای رو تنها گذاشتید؟

گوش های آلپ‌ارسلان ناخوداگاه تیز شد

مروارید کنار الپ‌ارسلان نشست و خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه تو آشپزخونن دخترا هم هستن نگران نباشید

حاج فرهمند خندید تا شاید جو عوض شود :

ـ امان از این دختر ... بقیه بچه هارو نمیشه پای درس و مشق نشوند اون وقت این دختر مارو نمیشه از پای کتاب بلند کرد

داراب اظهار نظر کرد :

ـ چه قدرم که به کارش میاد! دو روز دیگه باید کهنه بچه بشوره

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان بلند پوزخند زد

جمع احمق ها!

part163# 🖤

بی توجه به آن ها صدایش را بالا برد :

_ محبوب؟

مادرش پرسید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چیکارش داری؟ تو آشپزخونه سالاد درست میکنه صداتو نمیشنوه

به سیگارش اشاره زد :

ـ زیرسیگاری بیاره

فاطمه نگران پوف کشید :

ـ این دختره نیومد

حاج ملک‌شاهان بالاخره به حرف آمد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نگران نباشید فاطمه خانم ، همایون بچه‌ی بدی نیست ... درسشم خیلی خوبه بذارید سوالاشو جواب بده ... تنهام که نیستن

الپ‌ارسلان با تمام توان دندان هایش را روی هم فشرد

همایون؟!

پای همایون را به این خانه باز کرده بود؟!

همایون سوال های چه کسی را جواب میداد؟

سوال های دلارای؟!

@DONYAIEMAMNOE

عصبی دست هایش مشت شد و با چشمان قرمز به پدرش خیره شد

مروارید از جا بلند شد و آرام گفت :

ـ برم برات زیرسیگاری بیارم مادر

ـ نمیخواد

متعجب سر تکان داد :

ـ چرا نمیخواد؟ خاکسترش میریزه رو فرش

@DONYAIEMAMNOE

از جا بلند شد و از میان دندان های بهم فشرده اش غرید :

ـ میرم خودم

part164# 🖤

مروارید تعجب کرد اما حرفی نزد

تنها حاح مزدک ملک‌شاهان میدانست چه خبر است

نگران در جایش جابه جا شد

@DONYAIEMAMNOE

الپ‌ارسلان مراعات نمی‌کرد

اگر جلوی چشم مهمان ها با همایون دست به یقه میشد هم جای تعجب نداشت

مضطرب بود اما کاری از دستش برنمی آمد

الپ‌ارسلان که وارد آشپزخانه شد محبوب ابلیمو را پایین گذاشت :

ـ چیزی میخواید آقا ارسلان؟

سر دلارای سمتش برگشت

@DONYAIEMAMNOE

پشت میز آشپزخانه نشسته بود و کتاب هایش روی میز بود

همایون با فاصله نشسته و سوالی را برایش توضیح میداد

دلارای اب دهنش را فرو داد و نگاهش را دزدید

چند روز از آخرین باری که دیده بودش گذشته؟!

دلتنگش شده بود

احتمال نمیداد او را اینجا ببیند

@DONYAIEMAMNOE

زمان رسیدنشان نبود و ناامید شده بود اما حالا او اینجا بود

خدمتکار دوباره پرسید :

ـ چیزی لازم دارید آقا؟ کمکتون کنم؟

بدون اینکه از دلارای چشم بردارد غرید :

ـ زیرسیگاری

همایون از جا بلند شد

دو سانتی از الپ‌ارسلان کوتاه تر بود

@DONYAIEMAMNOE

موهای بورش شبیه موهای هنگامه بود

ارسلان از چشمان عسلی رنگش نفرت داشت

دوستانه لبخند زد :

ـ سلام داداش

اخم هایش شدت گرفت :

ـ داداش؟! کدوم یکی از شاگردای حجره بابام داداش صدام کرده که تو تکرار میکنی؟!

@DONYAIEMAMNOE

part165# 🖤

همایون از خجالت و خشم سرخ شد

داداش گفتن عادتش بود و منظوری نداشت

هربار که آلپ‌ارسلان را در نبودش داداش صدا میکرد چشمان حاج ملک‌شاهان برق میزد

به سختی زمزمه کرد :

ـ منظوری نداشتم اقا ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دستش را در جیب شلوارش فرو برد و سر تکان داد :

ـ بی‌منظورم دیگه به من نگو داداش پسرجون

همایون دندان روی هم سایید :

ـ چشم

آلپ‌ارسلان کوتاه نیامد :

ـ خوبه

@DONYAIEMAMINOE

محبوب با ترحم به همایون خیره شد

دست راست حاج ملک شاهان بود

از راننده شنیده بود پدر ندارد و مادرش هم زمین گیر شده است

پسر بدی نبود

بارها دیده بود مروارید هم دل به حالش میسوزاند و برای مادرش لباس های استفاده نشده‌ی خودش را میفرستد

@DONYAIEMAMNOE

همه دوستش داشتند جر الپ‌ارسلان

تا زمانی که ایران بود همایون هیچ زمان به خانه نمی امد اما از زمانی که الپ‌ارسلان رفت هفته ای چندبار همراه حاجی به خانه می آمد و کسی هم اعتراض نمی‌کرد

ارسلان سمت در برگشت و قبل از بیرون رفتن با جدیت و نگاهی تیز به دلارای تشر زد :

ـ پاشو بیا بیرون مامانت کارت داره

part166# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بهت زده سرش را بالا اورد و با چشمان گشاد شده نگاهش کرد

نگاه مشکوک محبوب و همایون بین صورت عصبی ارسلان و صورت متعجب دلارای در گردش بود

ارسلان یک دستش را در جیب شلوارش فرو برد و همانطور که دست دیگرش را به دیوار کنار تکیه میداد خودش را جلو کشید :

ـ چرا مثل سکته‌ایا زل زدی به من؟!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای اب دهنش را فرو داد و ارسلان تیز خیره محبوب شد :

ـ چی شد زیرسیگاری؟!

بلندتر تشر زد :

ـ همه تو این خونه کر شدن

همایون بی صدا از آشپزخانه بیرون زد و محبوب با عجله زیرسیگاری را روی میز گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با سر پایین افتاده سمت در رفت که

ارسلان دوباره غرید :

_ کجا؟!

ابرو درهم کشید :

_ مگه نگفتید مامانم کارم داره؟!

ارسلان زیر چشمی به مسیری که همایون رفت

نگاهی انداخت

@DONYAIEMAMNOE

احتمال نمیداد همایون زیاد در جمع خانوادگی حاج مزدک حاضر شود پس حتما همان اطراف بود

کامی از سیگارش گرفت و همانطور که سمت در برمیگشت با چشم به زیرسیگاری اشاره زد :

ـ بردار بیارش

از آشپزخانه بیرون زد و در راهرو ایستاد

دلارای با سر پایین افتاده از آشپزخانه بیرون زد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان ابرو بالا انداخت و منتظر ماند اما دخترک نگاهش نمیکرد

به او که رسید بدون اینکه نگاهش را از زمین بگیرد زیرسیگاری را سمتش دراز کرد و حرفی نزد

ارسلان خونسرد منتظر ماند و زیرسیگاری را نگرفت

دلارای کمی صبر کرد و بالاخره با اخم سرش را بالا گرفت :

ـ اگر نمی‌خواید ببرمش تو آشپزخونه

@DONYAIEMAMNOE

ـ میخوام

ـ پس بگیریدش لطفاً من میخوام برم

part167# 🖤

ارسلان پوزخند زد

بدون اینکه زیرسیگاری را از دستش بگیرد خاکستر سیگارش را گوشه زیرسیگاری زد و بالاخره به حرف آمد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خونه‌ی من نمیتونی بیای اما خونه‌ی بابام چرا!

دلارای سعی کرد تعجبش را نشان ندهد

ارسلان شکایت می‌کرد؟!

مگر برایش اهمیتی هم داشت؟!

ـ برو کنار میخوام برم

ـ جواب منو میدی بعد میری

ـ مامانم منتظره

@DONYAIEMAIMNOE

با تمسخر جواب داد :

ـ کسی منتظرت نیست مامان جونت فقط میخواست خیالش راحت بشه یک وقت نگاهی بین تو و اون پسره رد و بدل نمیشه و به گناه نمیفتید که اونم وقتی همایون رفته خیالش راحت شده دخترکوچولوش به گناه نمیفته

سیگارش را سمت دهانش برد و خندید :

ـ خبر نداره وقتای دیگه چه میکنه این بازیکن!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای عصبی نگاهش کرد :

ـ چرا چرت و پرت میگی؟!

خنده ی ارسلان از بین رفت :

ـ باز دو روز دور بودی زبونت رشد کرده حرفتو نمیفهمی

ـ تو حالیت نیست چی میگی نه من!

ـ تنها بشیم کوتاهش می‌کنم

@DONYAIEMAMNOE

مثل بچه ها لرزان با لجبازی گفت :

ـ تهدید نکن من ازت نمی‌ترسم

ارسلان یک قدم جلو آمد

دلارای ترسیده عقب رفت و به دیوار چسبید

ارسلان با تمسخر خندید :

ـ چی گفتی؟! نشنیدم

دلارای آرام زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مهم نیست ... به خودت افتخار کن که انقدر وحشتناک و پستی

part168# 🖤

جمله اش تمام نشده بازویش بین انگشت های آلپ‌ارسلان اسیر شد

صدای نفس های خشمگینش را می شنید

بی ملاحظه با شدت دستش را سمت اتاق آخر سالن کشید و داخل هلش داد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای خودش را کنترل کرد تا جیغ نکشد

فضای اتاق تاریک بود

ارسلان در را بهم کوبید و روی تخت یک نفره گوشه اتاق پرتش کرد

دلارای از شدت درد نالید و ارسلان عصبی بالای سرش ایستاد :

ـ لوس شدی

@DONYAIEMAMNOE

چانه اش را میان دستش گرفت و فشرد :

_ دستت نزده ناله میکنی

دلارای حرفی نزد

ازینکه مقابل آلپ‌ارسلان تا این حد بدبخت و مفلوک به نظر برسد بدش می آمد وگرنه همه چیز را تعریف می‌کرد

از همیشه بیشتر دلخور بود

اینبار با دفعات پیش فرق داشت...

@DONYAIEMAMNOE

آرام زمزمه کرد :

ـ برو عقب

ـ بیرون زبون درازی میکردی ، شیر شدی!
فکر کردی من بخوام کاری کنم حضور کسی مانع میشه؟

بی حوصله سر تکان داد :

ـ دست از سرم بردار

@DONYAIEMAMNOE

ـ داشتی از وحشتناک و پست بودنم....

دلارای طاقتش تمام شد

با شدت عقب هلش داد و جیغ کشید :

ـ ولم کن ولم کن لعنتی

part169# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بهت زده نگاهش کرد و او بی توجه به اینکه ممکن است کسی صدایش را بشنود بغض کرده فریاد کشید :

_ آدم حتی اگر یک غریبه رو تو اون وضع میدبد نگران میشد ، کنجکاو میشد بدونه بعدش چی شده ، دلش شور میزد اما تو چی؟! یک لحظه ام ذهنت نرفت سمت من که زنگ بزنی یا حتی پیام بدی؟

ارسلان دندان هایش را روی هم فشرد

حوصله اش سر رفته بود

@DONYAIEMAMNOE

مگر چه اتفاقی افتاده بود که انقدر شکایت میکرد؟!

آخ از این دختر های لوس که اعصابش را بهم میریختند

دستش را عقب زد و ابرو درهم کشید :

ـ بسه زیادی بزرگش کردی دخترجون فکر نکن بخاطر تو اومدم خونه یا اینکه دوتا سوال ازت پرسیدم خیلی مهمی پس وقتی اتفاقی نیفتاده لازم نیست ادا در بیاری

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پلک زد و گونه هایش خیس شد

دست هایش مشت شد و صدای نفس های عصبی اش در اتاق پیچید

اتفاقی نیفتاده بود؟!

ارام تکرار کرد :

_ اتفاقی نیفتاده؟!

اشک هایش سقوط کرد و عصبی خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بزرگش کردم؟!

چانه اش لرزید :

ـ ادا در میارم؟!

بلوزش را بالا کشید و با جیغ زد :

ـ اینا اداست؟!

نگاه ارسلان روی کبودی ها گشت و اخم هایش عمیق شد

@DONYAIEMAMNOE

#part170 🖤

دلارای خواست لباس را بالاتر بدهد اما خجالت کشید

پارچه را رها کرد و نالید :

_ من بزرگش میکنم؟

ارسلان سرد پرسید :

_ کار کدومشونه؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بینی اش را بالا کشید و در سکوت اشک هایش را پاک کرد

ارسلان دندان هایش را روی هم فشرد

علاقه‌ای به او نداشت اما اعصابش بهم ریخت

نه عشق بود نه دلسوزی

خودش هم حسش را نمی‌فهمید فقط می دانست خشمش هر لحظه بیشتر می شود انقدر که دلش

@DONYAIEMAMNOE

میخواست از اتاق بیرون بزند و مشتش را در صورت برادرهای دلارای فرود بیاورد

ـ کی زده؟

دلارای جوابش را نداد

هم دلخور بود و هم با اولین کلمه به هق هق می افتاد

الپ‌ارسلان جلو کشیدش و لباسش را بالا زد

دلارای دست و پا زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ولم کن

ـ ساکت

لباس را کنار زد و با اخم به رد کمربند خیره شد :

ـ کدومشون زدن؟

آرام جواب داد :

ـ داراب

ـ تو هم واستادی کتک خوردی اره؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای وارفته نگاهش کرد

چه انتظاری داشت؟!

روبه‌روی داراب می ایستاد؟

مگر ممکن بود؟

ارسلان رو به صورت بهت زده اش با تاسف سر تکان داد :

_ کیسه بوکس فرهمندا آره؟

part171# 🖤

@DONYAIEMAMIOE

قبل ازینکه دلارای اعتراض کند صدای مروارید از راهرو آمد

_ ارسلان؟

دلارای ترسیده دستش را جلوی دهانش گذاشت :

_ مامانته

آلپ‌ارسلان واکنشی نشان نداد

صدا نزدیک تر شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ارسلان تو اتاقتی مادر؟

دلارای هول شده گفت :

ـ یک کاری کن الان میان داخل

داراب هنوز هم به خونش تشنه بود و اگر اجازه ی پدرش نبود حتی نمیگذاشت از اتاق خارج شود چه برسد به اینکه همراه خودشان بیاورندش

یک اشتباه دیگر کافی بود تا داراب نابودش کند

ارسلان اما خونسرد بود :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بدون اجازه من نمیاد تو

دلارای آب دهنش را فرو داد

اگر مادر او بود حتی در هم نمیزد و شاکی وارد می‌شد!

آلپ‌ارسلان از همه زهرچشم گرفته بود حتی از مادرش

کسی در زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ارسلان؟

آلپ‌ارسلان بالاخره به حرف آمد :

ـ اینجام

ـ باز کنم درو؟

ـ نه

مادرش که سکوت کرد ادامه داد :

ـ دارم لباس عوض می‌کنم

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلارای رو ندیدی؟ تو آشپرخونه هم نیست

ـ نه

ـ باشه مادر ... بیا شام

مادرش که دور شد دست به کمر رو به دلارای با لحنی دستوری گفت :

ـ برو بیرون اما حواست به گوشیت باشه

دلارای در چشمانش خیره شد و پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ که چی بشه؟ یادت رفته بلاکم کردی؟

کم مانده بود ارسلان از لحن شاکی اش به خنده بیفتد اما خودش را کنترل کرد :

ـ اینبارو چشم پوشی میکنم

سمت در برگشت که تازه یادش امد برای چه بحث را شروع کرده بود

سمت دلارای برگشت و با تهدید انگشتش را بالا گرفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دور و ور همایون نبینمت که بد قاطی میکنم

part172# 🖤

دلارای متعجب نگاهش کرد

حسادت میکرد؟

ناخواسته ابرو بالا انداخت :

ـ آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان غیرتی شده؟!

ارسلان پوزخند زد

از کدام غیرت صحبت میکرد؟!

@DONYAIEMAMNOE

بحث همایون بحث غیرت و حسادت نبود

بحث خشم و نفرت بود!

ـ به نفعته از همایون دور بمونی دلارای

دلارای پوزخند زد :

ـ کاری جز تهدید کردن بلدی آلپ‌ارسلان؟

ارسلان جلو رفت و مرموز نگاهش کرد

چشمانش را از لب های دلارای وایین کشید و تا

گردنش ادامه داد :

@DONYAIEMAMIOE

ـ آره خیلی کارا اما باور کن دلت نمیخواد اون روی ارسلانو ببینی

ـ تو همین چند روز زیاد دیدم

ـ بحث سر همایون باشه یک روی جدید دارم پس حواستو جمع کن دخترجون

در را باز کرد و خواست دور شود که چیزی یادش آمد

سرش را سمت دلارای برگرداند و محکم گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کتک‌خور فرهمندا نباش! دفعه ی اول که خوردی خفه بشی و حرف نزنی بار بعد محکم تر میخوری

پس توسری خور بازی در نیار

دلارای دندان هایش را روی هم فشرد

همین؟!

از اینکه خبر نگرفته بود عذاب وجدان نداشت؟!

خودش را سرزنش نمیکرد؟!

با دیدن کبودی ها نگرانش نشده بود؟!

اصلا نگرانی هیچ!

دلش هم نسوخته بود؟

@DONYAIEMAMNOE

لعنت به تو آلپ ارسلان!

زیرلب زمزمه کرد :

ـ همین؟!

الپ‌ارسلان پوزخند زد

می‌دانست منظور دخترک چیست

جاهای زخم اعصابش را بهم ریخته بود و

خاطرات تلخی را برایش یاداور شده بود اما نیازی

نبود دلارای بفهمد!

@DONYAIEMAMNOE

_ نه!

دلارای اب دهنش را فرو داد و امیدوار منتظر ماند که آلپ‌ارسلان ادامه داد :

_ بار دیگه یکی از داداشای حمالت خوردی و ساکت موندی دوتام از من میخوری

دلارای به معنای واقعی وا رفت

بهت زده با دهان باز نگاهش کرد

ارسلان پوزخند زنان توضیح داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ به هرحال یک مدت با منی دیگه نه؟! منم خوشم نمیاد جز خودم کس دیگه ای تنتو کبود کنه

#part173 🖤

بیرون که رفت و در را پشت سرش بست دلارای بی حال گوشه تخت نشست

زخم پهلویش تیر کشید

ناله کنان دستش را روی زخمش گذاشت :

@DONYAIEMAMINOE

ـ فقط برو بمیر با این عاشق شدنت دلی

با خودآزاری همچون دیوانه ها زخم را فشار داد :

ـ برو بمیر

دردش بیشتر شد اما فشار را کم نکرد و با حرص دوباره لب زد :

ـ بمیر دختره‌ی احمق بمیر

بالاخره کلافه پوف کشید و دستش را از روی بدنش برداشت

@DONYAIEMAMNOE

درد دوباره امانش را برید

از روی تخت بلند شد و پشت سر هم نفس عمیق کشید

هنوز تا یک خرداد زیاد مانده بود!

اصلا مگر قرارش یک خرداد نبود؟!

به همین زودی جا میزدی؟!

لباس و روسری اش را درست کرد و با احتیاط از اتاق بیرون زد

@DONYAIEMAMNOE

زود نبود...

در همین چند روز آشنایی اش با آلپ‌ارسلان به اندازه‌ی سال ها اضطراب و تنش تجربه کرده بود

در دلش تکرار کرد

فقط تا یکم خرداد ماه ...

از اتاق که بیرون زد سعی کرد چشمش دنبال الپ ارسلان نباشد

@DONYAIEMAMNOE

بدون اینکه اطراف را نگاه گند سمت مادرش رفت

اما تنها جای خالی کنار داراب بود

ناچار با اخم کنارش نشست که غرید :

ـ کدوم گوری بودی تو؟

جواب نداد

داراب دوباره پرسید :

ـ کجا بودی میگم؟

شانه بالا انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اینجا هم بابا هست هم مامان ، باید به تو جواب بدم؟

داراب عصبی دستش را روی پهلویش گذاشت و فشرد :

ـ زبون درازی نکن ما که دوباره برمیگردم خونه دلت میخواد باز تو اتاق زندانی شی یا هوس کتک کردی؟

حرف های ارسلان در گوشش تکرار شد و ناخواسته جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خودت چی؟ هوس سیلی کردی؟!

داراب دندان هایش را روی هم فشرد

حاج فرهمند که برگشته و وضعیت دلارای را دیده بود اولین سیلی را روی گونه ی داراب نشاند

داراب محکم پهلویش را فشرد

دلارای ناله کرد و نگاه بی‌خیال آلپ‌ارسلان سمتشان برگشت

🖤 part174#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده به زمین خیره شد

چه اهمیتی برای آلپ‌ارسلان داشت؟!

داراب عصبی از جا بلند شد

دامون پرسید :

ـ کجا؟

ـ تو حیاطم

مادرش آرام گفت :

ـ نرو زشته میخوایم شام بخوریم

@DONYAIEMAMNOE

هیچ‌کدام نمی‌دانستند الپ‌ارسلان به پچ‌پچ هایشان گوش می‌کند

حواس کسی به او که دور تر در مبلی تک نفره نشسته بود ، نبود

داراب رو به مادرش جواب داد :

ـ یک زنگ بزنم میام

@DONYAIEMAMNOE

جمله اش هنوز تمام نشده بود که آلپ‌ارسلان بدون اینکه سرش را از موبایلش بیرون بیاورد خودش را جلو کشید

پای داراب به پای درازشده‌ی آلپ‌ارسلان گیر کرد و نتوانست تعادلش را حفظ کند

صدای برخورد سر داراب با گوشه‌ی میز چوبی در فضا پیچید

مروارید روی زانویش کوبید :

ـ خدامرگم چی شد؟

@DONYAIEMAMNOE

دامون نیم‌خیز شد :

ـ داراب؟

مادرش نگران پرسید :

ـ وای چی شد مادر؟ داراب؟

داراب دستش را به پیشانی خون آلودش کشید و ناله کرد

@DONYAIEMAMNOE

پدرش بالای سرش ایستاد و دلارای بهت زده دستش را جلوی دهانش گرفت

نگاه همه متعجب و نگران بود جز یک نفر

آلپ‌ارسلان!

داراب از شدت درد نالید :

ـ سرم

ـ وای خدامرگم داره خون میاد

🖤 part175#

@DONYAIEMAMNOE

دامون با تاسف سر تکان داد :

ـ شکسته

ـ وای خدا چرا جلوی پاتو نگاه نمیکنی مادر؟

داراب عصبی به الپ‌ارسلان که خونسرد با موبایلش مشغول بود خیره شد :

ـ حواسم به جلوی پای خودم بود اگر بقیه پاشونو دراز نمیکردن

@DONYAIEMAMNOE

دلارای مضطرب به آلپ‌ارسلان نگاه کرد

حتی سرش را هم بلند نکرده بود

مروارید صدایش را بالا برد :

ـ محبوب ، محبوب یک لیوان آب بیار با دستمال کاغذی

دارای دوباره از شدت درد ناله کرد و مادرش گفت :

ـ بریم بیمارستان بخیه میخواد

@DONYAIEMAMIOE

ـ نه خداروشکر سرش نشکسته فقط پیشونیش زخم شده

داراب خشمگین به آلپ‌ارسلان خیره شد :

ـ مثل اینکه ارسلان خان مشکلی دارن با ما

مروارید لب گزید :

ـ وا نه پسرم این چه حرفیه

آلپ‌ارسلان خونسرد از جا بلند شد

حاج مزدک زیرلب پرسید :

@DONYAIEMAMNOE

_ کجا

کوتاه جواب داد :

_ کار پیش اومده

موبایل و کیف پولش را برداشت و کتش را پوشید

سمت در رفت و لحظه آخر رو به داراب گفت :

_ حواست به جلوی پات باشه پسرجون دفعه بعد ممکنه به یک زخم سطحی ختم نشه

@DONYAIEMAMNOE

🖤 part176#

گفت ، بدون اینکه منتظر عکس العملی از کسی باشد از در بیرون زد و متوجه نگاه خیره دلارای که تا لحظه آخر رویش بود نشد

دلارایی که ناخواسته لبخند زد و به زمین خیره شد

اگر بقیه اطرافش نبودند با خنده بالا و پایین می‌پرید

@DONYAIEMAMNOE

اصلاً چه کسی می توانست بگوید آلپ‌ارسلان نسبت به او بی تفاوت است؟!

توجه نشان می‌داد اما به روش خاص خودش!

بی تفاوت نسبت به پیشانی خون آلود برادرش گوشه مبل نشست

احساس عجیبی داشت

امشب ارسلان برای اولین‌بار در رابطه‌شان قدمی برداشته بود

@DONYAIEMAMNOE

تا به الان همیشه دلارای از خودگذشتگی می‌کرد ، صبور بود و با همه چیز کنار می آمد و ارسلان بی تفاوت و بی توجه بود طوری که مطمئن بود اگر زمانی این رابطه را به هم بزنند برای آلپ ارسلان ذره‌ای اهمیت ندارد اما امشب بعد از مدت ها خوشحال بود

لبخندش که بزرگ تر شد مادرش به شانه اش کوبید :

ـ داداشت نزدیک بود زبونم لال بمیره تو چرا میخندی؟

@DONYAIEMAMNOE

جوابی نداد

خیالش راحت بود در مقابل خانواده ی ارسلان کاری با او ندارد

تمام مدت در فکر ارسلان بود

چند روز بعد بالاخره حساسیت بقیه روی او کمتر شد

پدرش که توضیحات مانیا را قبول کرده بود داراب را مجبور کرد راحتش بگذارد و در برابر

@DONYAIEMAMNOE

حاج خانوم که می خواست به مدرسه نرود و در خانه بماند ایستاد و مخالفت کرد

جمعه شب بود و بعد از چند روز فردا به مدرسه می رفت اما دلش برای ارسلان تنگ شده بود

بعد از جریان داراب ، نه او را دیده بود و تماسی از سمت او داشت

از مادرش شنیده بود که مروارید خانوم در میان حرفهایشان گفته ارسلان سرمای بدی خورده اما راضی نشده که به خانه آنها بیاید و در خانه خودش تنهاست

@DONYAIEMAMINOE

پاورچین پاورچین از اتاق بیرون زد و وارد آشپزخانه شد

لبش را گزید و قابلمه کوچکی روی گاز گذاشت

در یخچال را که باز کرد با صدای مادرش از جا پرید :

ـ چیکار داری می کنی؟

part177# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دستش را روی قلبش گذاشت و هین کشید :

ـ حاج خانم ترسوندیم

حاج خانم تیز نگاهش کرد :

ـ وا مگه چی شده؟!

نگاهی به قابلمه انداخت و ادامه داد :

ـ قابلمه رو چیکارداری؟

دلارای نگاهش را دزدید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ میخواستم سوپ درست کنم

ـ سوپ چرا؟!

شانه بالا انداخت :

ـ هوس کردم

حاج خانوم دستش را در هوا تکان داد :

ـ حالا بعدا درست می کنی فعلاً یکم سالاد درست کن ظهر داداشات میان

@DONYAIEMAMNOE

دلارای مستاصل نگاهش کرد :

ـ آخه گلوم میسوزه فکر کنم دارم سرما میخورم

حاج خانم کلافه پوف کشید :

ـ خیلی خوب من درست می کنم

برای آلپ‌ارسلان بود!

باید دست پخت خودش باشد...

سرش را بالا انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـنه می خوام خودم درست کنم

حاج خانم خیار و گوجه را برداشت و سر تکان داد :

ـ نمیدونم دیگه هر کاری میخوای بکن

دلارای لبخند زد و بسته مرغ را از یخچال خارج کرد

صدایش را بالا برد :

ـ حاج خانم جعفری تازه داریم؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ آره تو جا میوه ای هست

دوباره در یخچال را باز کرد

چند ثانیه بعد با چهره ای مظلوم بالای سر مادرش ایستاد :

ـ به دامون میگی سر راه میاد یکم جعفری و هویج بگیره؟

ـ تو جامیوه‌ای هست دختر درست نگاه کن

ـ دیدم اما اونا تازه نیستن

@DONYAIEMAMNOE

ـ وا! همین دیروز بابات خرید

ـ پلاسیدن دیگه جون من بگو

حاج خانوم بی میل سری به نشانه تایید تکان داد

#part178 🖤

دلارای همانطور که وارد آشپزخانه می شد اضافه کرد :

ـ چند تا لیموی تازه هم بگو

@DONYAIEMAMNOE

سر سفره نرفت

آنقدر درگیر درست کردن سوپ بود که ناهار هم نخورد

سوپش که آماده شد ظرف شیشه ای گران قیمتی را حاج خانوم روی آن حساس بود را پر و با جعفری تزئینش کرد

راضی لبخند زد

ظرف را در یکی از کابینت ها مخفی کرد و دعا کرد کسی متوجهش نشود

@DONYAIEMAMNOE

داراب که وارد آشپزخانه شد دلخور نگاهش را گرفت و خواست از آشپزخانه بیرون برود که صدایش اجازه ندارد :

ـ این سوپ تو آماده نشد؟!

قهر آلود زمزمه کرد :

ـ چرا رو اجاق گازه

ـ یکم بکش برام

سرش را برگرداند و نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

چسب زخم کوچکی روی پیشانی اش بود :

ـ مگه ناهار نخوردی؟!

داراب خندید :

ـ اگر نمی خوای بهم سوپ بدی خب بگو نمیخوام

دلارای کمی مکث کرد و بعد سمت قابلمه برگشت

ظرفی را پر کرد و روبروی داراب روی میز گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

خواست از آشپزخانه خارج شود که داراب دستش را گرفت :

ـ ببین دلی من هرچی که شد رو فراموش می کنم از فردا سرتو میندازی پایین میری مدرسه و برمیگردی تا این سال آخرم به خوبی و خوشی تموم بشه

هرچی بوده گذشته ولی اگر دوباره ببینم به همین آسونی کوتاه نمیام میدونی دیگه؟!

دلارای با غیظ دستش را از دست داراب بیرون کشید و از آشپزخانه خارج شد

***

@DONYAIEMANINOE

دامون روبروی دبیرستان دخترانه ایستاد و زیر چشمی به دلارای خیره شد :

ـ مطمئنی میخوای اون ظرف رو ببری مدرسه؟!

دلارای خندید :

ـ آره دیگه داداش صدبار پرسیدی

ـ آخه کی سوپ میبره مدرسه؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ مانیا سرما خورده مادرش هم که نیست چقدر سوال میپرسی دامون

دامون برخلاف داراب پیگیر نشد :

ـ خیلی خوب برو دیرت نشه

part179# 🖤

کوله را روی دوشش انداخت و ظرف را با احتیاط بلند کرد

از ماشین پیاده شد پ به سمت دبیرستان رفت

@DONYAIEMAMNOE

خدا را شکر کرد که داراب نرساندش که اگر او بود تا زمانی که دلارای وارد مدرسه نمی شد رضایت نمی داد برود

اما دامون این طور نبود

کمی که فاصله گرفت ، دلارای از دبیرستان دور شد و دوان دوان سمت خیابان رفت

هوا هنوز کامل روشن نشده بود

@DONYAIEMAMNOE

دستش را برای تاکسی زرد رنگی بالا گرفت و سوار شد

آدرس را زمزمه کرد و هیجان زده از پنجره به بیرون خیره شد

روبه‌روی برج که از ماشین پیاده شد نگهبان با چشمان خواب آلود نگاهش کرد

میشناختش

سری برایش تکان داد و همانطور که زیر لب غر میزد کنار رفت و اجازه ورود داد

@DONYAIEMAMINOE

سوار آسانسور که شد در آینه به خودش نگاه کرد

مقنعه سرمه‌ای رنگ عقب رفته بود و دکمه های مانتوش را بالا پایین بسته بود

سنش حتی از آن چیزی که بود هم کمتر به نظر می رسید

با استرس گوشه لبش را به دندان گرفت اما چاره دیگری نداشت

زنگ در را فشرد و عقب ایستاد

@DONYAIEMAMNOE

ساعت هنوز هفت هم نشده بود

کسی جواب نداد

دوباره زنگ زد و باز هم بی جواب ماند

ظرف را با یک دست گرفت و با دست دیگر موبایلش را از جیب کیف بیرون آورد

شماره ارسلان را گرفت

با بوق پنجم صدای خواب آلود و گرفته‌اش در گوش دلارای پیچید :

@DONYAIEMAMNOE

_بله؟

سرحال جواب داد :

_ سلام

#part180 🖤

ارسلان طلبکار و شاکی از برهم خوردن خوابش گفت :

_ علیک ، بعدش؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ خونه‌ای ارسلان؟

ارسلان زیر لب غر زد

دلارای متوجه حرف هایش نشد اما ناخواسته خندید

ارسلان غرید :

ـچیکار داری نصفه شبی؟

ـ صبح شده!

@DONYAIEMAMNOE

صدای ارسلان اصلاً شوخی نداشت :

ـ حوصله ندارم دلارای قطع کن

دلارای هول شد :

ـ قطع نکنیا ... درو باز کن

ارسلان بعد از مکث کوتاهی پرسید :

ـ کجایی تو؟

لبخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خونه‌ی تو پشت در

جدی سوال کرد :

ـ اومدی برج؟

دلارای همان طور که جواب می‌داد دوباره دستش را روی زنگ گذاشت تا شاید ارسلان باورش شود :

ـ آره دیگه باز کن دستم شکست

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان همانطور که از جا بلند می شد بی اعصاب تشر زد :

ـ خیلی خوب زنگ نزن

چند ثانیه بعد در را باز کرد و با چشمان تنگ شده و خواب آلود خیره دخترک پشت در شد

گلویش می‌سوخت و در سرش احساس سنگینی می کرد

شک نداشت تب شدیدی دارد

@DONYAIEMAMNOE

اگر حال بهتری داشت بار دیگر سن دلارای را می‌پرسید

این طور که با لباس مدرسه و کوله صورتی با لبخند خیره اش شده بود فکر نمی‌کرد که حتی پانزده سال داشته باشد

دستی به چشمانش کشید و بی حوصله سر تکان داد :

_ اینجا چیکار می کنی بچه؟

#part181 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با لبخند ظرف را بالا گرفت :

ـ برات سوپ آوردم

با اخم سر تکان داد :

ـ سوپ می خوام چیکار؟

ـمگه سرما نخوردی؟

اخمش شدید تر شد :

ـ تو از کجا میدونی من سرما خوردم؟

@DONYAIEMAMNOE

_مامانت گفت

ابروهایش بیشتر در هم فرو رفت :

_ با مامان من چیکار داشتی تو؟!

دلارای کلافه نالید :

_ بابا مامانت برای حاج خانوم تعریف کرد من از حاج خانم شنیدم حالا میزاری بیام تو یا نه؟!

ارسلان مکث کوتاهی کرد و بالاخره از جلوی در کنار رفت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای کفش هایش را در آورد و وارد خانه شد

در را پشت سرش بست و جلو رفت

با دیدن خانه ابروهایش بالا پرید :

ـ چقدر اینجا شلوغه انگار بمب ترکیده

ارسلان خودش را روی کاناپه انداخت و زیر لب غرید :

ـ اگر اومدی غر بزنی برگرد حوصله ندارم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای جوابش را نداد

دلش به حال صدای گرفته و خش دار ارسلان سوخت

جلو رفت و دستش را روی پیشانی اش گذاشت

بهت زده دستش را عقب کشید :

ـ چقدر داغی

part182# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان جوابش را نداد

بازویش را روی چشم هایش گذاشت و سعی کرد دوباره بخوابد

انگار نه انگار کسی آنجاست!

دلارای نفس عمیق کشید و تلاش کرد دلخور نشود

ارسلان در مواقع عادی هم نسبت به همه چیز مخصوصا او بی تفاوت بود چه برسد به الان که مریض و بهانه گیر شده بود

@DONYAIEMAMNOE

وارد آشپزخانه شد و ناخواسته لبخند زد

از اینکه در این خانه بگردد خوشش می آمد

مخصوصاً در آشپزخانه

انگار خانم خانه ارسلان شده بود!!!

به افکار بچگانه‌اش خندید و سوپ را اماده کرد

صدایش را بالا برد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دارو داری؟

ارسلان جوابش را نداد

دوباره پرسید :

ـ ارسلان؟

آلپ‌ارسلان کلافه جواب داد :

ـ چی میگی؟

ـ تو خونه قرص و دارو داری؟

@DONYAIEMAMNOE

یک کلمه گفت :

ـ نمی‌دونم

دلارای پوف کشید و کابینت ها را گشت

بالاخره با دیدن بسته های قرص سر تکان داد و همراه ظرف سوپ از آشپزخانه خارج شد

بالای سر ارسلان ایستاد و با لبخند نگاهش کرد

شبیه پسر بچه ها شده بود

@DONYAIEMAMNOE

کاملاً سرکش و بی اعصاب به نظر می‌رسید

کنار مبل نشست و سینی را روی شکم ارسلان تنظیم کرد

ارسلان با اخم دستش را از روی چشمانش برداشت و غرید :

ـ چیکار می کنی؟

🖤 part183#

ـ بیدار شو اینو بخور

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بدخلق جواب داد :

ـ ببرش کنار الان خوابم

دلارای دهن باز کرد تا جواب دهد که ارسلان ادامه داد :

ـ اصرار بیجا هم نکن که اعصاب ندارم

دلارای اما کوتاه نیامد

سینی را از روی شکمش برداشت و روی زانو خودش گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

قاشق را در سوپی که با عشق و علاقه پخته بود فرو برد و بی حواس نوک قاشق را به لب خودش زد تا دمای سوپ را کنترل کند

از ولرم بودنش که مطمئن شد قاشق را با محبت کنار لب ارسلان نگه داشت :

ـ بازکن دهنتو

اسلان بهت‌زده چشمانش را باز کرد و دندان هایش را روی هم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

هر لحظه خشمگین تر می شد

از دیشب چیزی نخورده بود

حتی یک قطره آب!

#part184 🖤

گلویش خشک شده بود و به شدت می سوخت

در تمام تنش احساس گرما می کرد و حوصله هیچکس را نداشت

@DONYAIEMAMIOF

کسی را جز دلارای برای خالی کردن حرصش پیدا نکرد!

دستش را زیر قاشق کوبید و صدایش را بالا برد :

ـ زبون نمیفهمی دخترجون؟! وقتی بهت میگم تو دست و پای من نباش یعنی چی؟ نچسب به من دو ساعت تا حالم بهتر بشه دیگه

دلارای مات نگاهش کرد

تمام دیروز را مشغول پختن سوپ بود و برای در کنار او بودن خیال پردازی می کرد

@DONYAIEMAMNOE

بعد از روزها قید مدرسه اش را زده بود و به جای دیدن مانیا و بقیه دوستانش به خانه او آمده بود

و حالا او اینقدر بی رحمانه رفتار میکرد

بغضش را فرو داد

قاشق را کنار سینی گذاشت و آرام از جا بلند شد

و سمت اتاق رفت

ارسلان کلافه پوفی کشید و موهایش را چنگ زد :

_ کجا؟!

@DONYAIEMAMNOE

#part185 🖤

دلارای جوابش را نداد

عصبی صدایش را بالاتر برد :

_کجا بهت میگم؟مگه با تو نیستم من؟

دلارای ایستاد اما سمتش برنگشت :

_ بله؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ بیا اینجا

ـچیکار داری؟

ـ برگرد اینجا بهت گفتم

دلارای بعد از مکث کوتاهی برگشت و کنارش ایستاد

بغض شدیدی داشت

ارسلان با اخم خیره اش شد :

@DONYAIEMAMNOE

_وقتی باهات حرف میزنم مثل گاو سرتو نداز پایین برو

دلارای که واکنشی نشان نداد پرسید :

_ فهمیدی؟

دخترک با ابروهای درهم سری به نشانه تایید تکان داد

اسلان سرفه خشکی کرد :

_ نشنیدم؟!

@DONYAIEMAMNOE

این بار آرام اما سرد زمزمه کرد :

ـ خیلی خوب

صدایش می لرزید

در دل به ارسلان التماس کرد که ادامه ندهد و بحث همین جا خاتمه پیدا کند تا بغضش نشکند اما ارسلان زیر چشمی نگاهی به سینی سوپ انداخت :

ـ بده بیاد بالا ببینم چی پختی حالا

@DONYAIEMAMNOE

همین جمله کافی بود تا بغض دلارای بی صدا منفجر شود

قطره های اشکی که روی گونه اش بود را به سرعت پاک کرد و سینی را سمت ارسلان هل داد

ارسلان نگاه بی تفاوتی به صورت خیسش انداخت :

ـ بدم میاد تا بهت میگن بالای چشمت ابروعه میشینی زار میزنی

@DONYAIEMAMNOE

part186# 🖤

اشکهای دلارای سرعت گرفت

ارسلان که خبر نداشت برای این که هر بار به دیدنش بیاید چه استرسی را تحمل میکند

به هزار بدبختی و با هزار زحمت خودش را کنار او می رساند و هر بار شدید تر از بار قبل دلش را میشکست

اگر دختر دیگری هم بود تحمل میکرد؟

@DONYAIEMAMNOE

هرگز!

کاش تا این حد عاشق این مرد نبود تا هنوز زیاد درگیر نشده خودش را از این منجلاب بیرون می‌کشید....

ارسلان با دیدن گریه اش بی‌اعصاب قاشق را درون سینی پرت کرد :

ـ پاشو برو

دلارای متعجب زمزمه کرد :

ـ چی؟!

@DONYAIEMAMNOE

_ اشتباه کردم گفتم برگردی . پاشو برو اینم ببر

به سینی سوپ اشاره زد

دوباره روی مبل خوابید و دستش را روی چشمانش گذاشت

دلیلی برای معذرت خواهی نمیدید

حرفی نزده بود که اینطور زار میزد!

دخترک زیادی لوس بود!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نگاهی به صورتش انداخت ، اشکهایش را پاک کرد و نفس عمیق کشید

بعد از چند ثانیه مکث روی مبل نشست

سعی کرد به دل نگیرد

تب داشت ، بیمار بود و بیشتر از همیشه به وجود کسی کنارش احتیاج داشت

ـ ارسلان؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان جوابش را نداد

دوباره صدایش زد

این بار آرام بدون اینکه دهنش را باز کند گفت :

ـ هوم؟

ـ پاشو سوپتو بخور

ارسلان این بار مخالفت نکرد :

ـ بیارش بالا ،همه‌ی بدنم درد میکنه

دلارای با همین یک جمله دلش به حال وضعیت بدش سوخت

@DONYAIEMAMNOE

با محبت ظرف سوپ را همراه قاشق بالا آورد و خودش را جلو کشید :

ـ می‌دم دهنت ، باشه؟

ارسلان زیر لب غر زد :

ـمگه بچه‌ام؟!

دلارای توجهی نکرد

قاشق را روبه روی دهانش گرفت و لبخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ باز کن دهنتو

#part187 🖤

ارسلان چشم غره‌ای رفت

دلارای بازهم توجهی نشان نداد

مثل مادری که ناز پسربچه بیمارش را می کشید سرش را تکان داد :

ـ باز کن دیگه ، آفرین ، چرا همش عصبانیی؟!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بدخلق دهانش را باز کرد و همانطور که سوپ را می خورد زیر لب غرید :

_ از دست کارای تو و امثال تو

دلارای بدون اینکه عصبانی شود لبخند زد

قاشق بعدی را روبه روی دهانش گرفت و سر تکان داد :

_مگه من و امثال من چیکار کردیم؟

ارسلان قاشق بعدی را خورد :

@DONYAIEMAMNOE

_ کلاً رو مخمین!

دلارای دوباره خندید و قاشق را از سوپ پر کرد :

_ اصلا آدمی تو این دنیا هست که رومخ تو نباشه؟

ارسلان سوپ را در دهانش چرخاند و فکر کرد

برای ثانیه‌ای هنگامه را به یاد آورد

@DONKAIEMAMNOE

او را دوست داشت اما کارهای او هم روی مخش بود!

قاشق بعدی سوپ را فرو داد و زمزمه کرد:

_نه نیست

دلارای بلندتر خندید

قاشق را در ظرف چرخاند و دوباره پرش کرد:

_ خوشمزه‌ست؟!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سرفه کرد و دستی به موهایش کشید :

ـ از کجا بدونم مگه مزه می‌فهمم؟!

دلارای حرفی نزد

ظرف که خالی شد پرسید :

ـ بازم می خوری؟

و با تعجب به ارسلان خیره شد که بدون مخالفت به نشانه تایید سر تکان داد

#part188 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ظرف را دوباره پر کرد و کنارش نشست

ارسلان ظرف دوم را هم در سکوت خورد

بالاخره به حرف آمد :

ـ دوباره کتک نخوردی؟!

تحقیر آمیز پرسیده بود اما دلارای توجهی به لحنش نکرد

@DONYAIEMAMNOE

ابروهایش بالا پرید و با هیجان ظرف خالی سوپ را روی پایش گذاشت

تازه یادش آمده بود برای چه به اینجا آمده

ـ وای پیشونی داداشم هنوز کبوده این چه کاری بود کردی؟ با خودت نگفتی ممکنه چشمش بخوره یا خدایی نکرده سرش بشکنه؟

ارسلان بی تفاوت جواب داد :

ـ شکست دیگه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای خندید :

ـ نه نشکست فقط پیشونیش خراش دیده بود

ـ پس باید محکم تر میزدم!

لبخند دلارای بیشتر شد :

ـ مرسی

ـ چرا؟

ـ چون بخاطر من.....

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان جمله اش را قطع کرد :

_بخاطر تو نبود کلاً ازش خوشم نمیاد

دلارای کم رنگ لبخند زد

ناخواسته دستش را روی سینه ارسلان گذاشت و خودش را جلو کشید

گونه‌ش را آرام بوسید و زمزمه کرد :

_به هر حال ممنون به خاطر هرچی که بود. به من حس خوبی داد.

@DONYAIEMAMNOE

همینطور هم بود

زمانی که از داراب کتک میخورد مادرش بیشتر از اینکه نگران او باشد نگران آبرویش بود

داراب ذره ای به اینکه نزدیک بود خواهرش را بکشد توجه نمیکرد و دامون هم نه به شدت داراب اما باز خواستش کرده بود

پدرش با داراب تند برخورد کرده بود اما باز هم آن طور که پدر ها از دختر هایشان حمایت می کردند حامی‌اش نبود اما ارسلان...

@DONYAIEMAMNOE

گونه‌اش را که بوسید خواست فاصله بگیرد که دست مردانه ارسلان روی پهلویش نشست و اجازه نداد دور شود

part189# 🖤

جلو کشیدش

ناخواسته روی بدنش دراز شد و خندید :

_ منم سرما میخورم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با جدیت دستش را در موهایش فرو برد و سرش را بالا آورد

لب‌هایشان مماس یکدیگر شد

آرام زمزمه کرد :

_ اشکال نداره ، مگه نیومدی سرما بخوری؟!

قبل از اینکه دلارای بتواند جواب بدهد لب‌هایش را به کام کشید و آرام بوسید

@DONYAIEMAMNOE

دلارام مضطرب دستش را مشت کرد اما مخالفتی نشان نداد

بعد از چند ثانیه پلک هایش را روی هم گذاشت و سعی کرد همراهی کند

مشتش را باز کرد و انگشت هایش را میان موهای ارسلان فرو برد

شدت بوسه شان بیشتر شد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با یک دست فشاری به سرش آورد و دست دیگرش را زیر لباسش فرستاد و پوست شکمش را لمس کرد

تمام بدن دلارای مور مور شد و وقتی دست ارسلان از روی شکمش بالا آمد ناخواسته ناله کرد

ارسلان خودش را بالا کشید

دستش را دور کمر دخترک انداخت ، نیم خیز شد و چرخید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای را روی مبل دراز کرد و روی بدنش خیمه زد

دندانهایش را روی چانه‌اش گذاشت و سمت گردنش کشید

دلارای با چشمهای بسته موهایش را چنگ زد که ناگهان با بلند شدن صدای زنگ در پلک هایش ترسیده از هم فاصله گرفت

نفس زنان به ارسلان خیره شد

_ کیه؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمی‌دونم

ـ منتظر کسی بودی؟

ـ نه ولی انگار امروز روز مهمون ناخونده‌ست

دلارای لبش را گزید

به او اشاره می‌کرد!

ارسلان همانطور که از جا بلند می شد غرولند کنان ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اونم از نوع خروس بی محلش!

دلارای روی کاناپه نشست و لباسش را مرتب کرد

صدای آلپ ارسلان همانطور که دور می‌شد در فضا پیچید :

ـ تا برمی‌گردم لباستو در بیار

#part190 🖤

@DONYAIEMAMNOE

اینکه مروارید دلارای را ببیند برایش اهمیتی نداشت اما حوصله ی نصیحت و نفرین های بعدش را نداشت

کافی بود مادرش بفهمد دختری که با آن رابطه دارد دلارای است

دختر حاج فرهمند ، دوست خانوادگی و نزدیکشان

آن زمان زمین را به زمان میدوخت و ارسلان اصلا وقتی برای این خاله زنک بازی ها نداشت

@DONYAIEMAMNOE

بی حوصله غرید :

ـ تمومش کن مامان

مروارید صدایش را بالا برد :

ـ این دخترا خانواده ندارن؟

دلارای که گوشه کمد در تاریکی نشسته بود بهت زده سرش را بالا اورد

مروارید روی سینه اش کوبید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ الهی داغ عزیز ببینن که اینطور من مادر رو حرص میدن

دلارای بغضش را فرو داد و زیرلب زمزمه کرد

ـ گریه نکنیا ... خب مروارید خانم که نمیدونه تویی! فکر میکنه یکی از این دخترای خراب اطراف ارسلانه

ثانیه ای مکث کرد و بعد قطره ی اشکی روی گونه اش چکید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ هه دخترخراب! حالا خودت خیلی درستی؟ تو فرقی نداری با بقیه

مروارید وسط اتاق ایستاد و ارسلان خسته به دیوار تکیه داد :

ـ بیا بیرون از این اتاق

مروارید کوتاه نیامد :

ـ کجا قایمش کردی؟

ارسلان پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

حتی حوصله‌ی ایستادن هم نداشت

بدنش گر گرفته و پاهایش خسته بود

اگر به او بود دلارای را از جایی که نمیدانست بیرون می آورد و تحویل مروارید میداد تا سکوت کند و از خانه بیرون برود

مروارید که از پیدا کردن دختر ناامید شده بود صدایش را بالا برد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو خانواده نداری دخترجون؟ سر سفره پدر مادر بزرگ نشدی؟ مادرت بهت نجابت یاد نداده؟ پدرت نون حلال نذاشته جلوت؟

#part191 🖤

دلارای دستش را جلوی دهانش گرفت و مروارید دوباره به سینه اش کوبید :

ـ نفرین من مادر همیشه پشت سرتونه

کاش دلارای آنجا نبود

@DONYAIEMAMINOE

کاش یکی از همان دخترهایی که مروارید فکر میکرد آنجا بود تا جوابش را میداد

دلارای که نمی‌توانست

او در عمرش چنین چیزهایی تجربه نکرده بود

ادب و شخصیتش اجازه نمی‌داد

کاش یکی از آن دخترهایی که آن روز در محوطه پایین برج دیده بود آنجا بود تا میگفت تا پسر خودت راضی نباشد پای هیچ دختری به خانه اش باز نمی‌شود

@DONYAIEMAMNOE

که همه چیز زیر سر آلپ‌ارسلان است

اگر گناهی هست مال اوست پس نفرین تو برای بقیه چه دلیلی دارد؟

دلارای اما حتی نمی‌توانست به درستی نفس بکشد

چه برسد که بخواهد بیرون برود و جواب بدهد

ارسلان پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ تموم شد؟

مروارید ناراحت دستش را روی چشم هایش گذاشت زیرلب چیزی گفت که ارسلان نشنید

از جلوی در کنار رفت :

ـ بیا بیرون اگه تموم شد

مروارید از اتاق بیرون زد و خودش را روی مبل انداخت

@DONYAIEMAMNOE

چند ثانیه ای آرام بود و بعد یکدفعه به گریه افتاد :

_ خدایا این چه سرنوشتیه برای تک پسر من نوشتی؟ تمام عمر بندگیتو کردم .... تا حالا پامو کج نذاشتم ... یک نماز نخونده ندارم ، روزه ی نگرفته ندارم .... خدایا تا حالا بد دادی شکر کردم ، خوب دادی شکر کردم ولی آخه این عدالته؟

ارسلان حرفی نزد

در سکوت روی کاناپه دراز کشید و دستش را روی چشم هایش گذاشت

@DONYAIEIMAMNOE

مروارید دقایقی طولانی اشک ریخت و بالاخره آرام شد

دستمال کاغذی را روی صورتش کشید :

ـ صبحانه خوردی؟

صدایش گرفته بود

ارسلان بدون باز کردم دهانش گفت :

ـ اوهوم

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی خوردی؟

چشمش به ظرف سوپ افتاد و ابروهایش بالا پرید :

ـ سوپ از کجا؟

ارسلان حرفی نزد

مروارید دوباره پرسید :

ـ سفارش دادی؟

ـ همون دختره که نفرینش میکردی آورده!

@DONYAIEMAMNOE

#part192 🖤

مروارید لبش را گزید

عادت نداشت کسی را قضاوت کند یا دلی را بشکند اما دیگر زله شده بود

سعی کرد عذاب وجدان نگیرد

از جا بلند شد و سینی را برداشت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه خودش بیاد نه سوپ بیاره ... نخواستیم ... الان برات از سوپی که خودم درست کردم میارم ... توش آب قلم ریختم

ارسلان زیر لب غر زد :

ـ گرسنه نیستم ... دلی تا حلقم سوپ ریخت جا ندارم

مروارید دوباره برآشفت :

ـ خوبه والا! دلی؟ چیه اسمش؟ دلارام؟ دل انگیز؟ باید اسمشو میذاشتن فتنه!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی پوف کشید و روی مبل نیمخیز شد

مروارید گفت :

ـ کجا؟

ـ تو که نه بس می‌کنی نه میری ... خودم برم

ـ بشین سرجات با این حالت نمیخواد جایی بری

ارسلان دستی به پیشانی اش کشید

هنوز هم بدنش داغ بود

@DONYAIEMAMNCE

مروارید در سکوت خانه را مرتب کرد ، سوپ را داخل یخچال جای داد و خورشت قرمه سبزی بار گذاشت

سه ساعت بعد بالاخره بعد از کلی توصیه از خانه بیرون رفت

ارسلان در را که بست بدنش را کشید و موهایش را چنگ زد

احساس کرد حالش از صبح کمی بهتر است

@DONYAIEMAMNOE

سمت حمام رفت و صدایش را بالا برد :

ـ دلی پاشو بیا بیرون

منتظر واکنشی نماند

وارد حمام شد و دوش چنددقیقه ای گرفت

تبش قطع شده بود

داروها و سوپ اثر کرده بودند و کمی سرحال شده‌بود

@DONYAIEMAMNOE

حوله ای دور کمرش بست و اب چکان وارد اتاق شد

با ندیدن دلارای کلافه پوف کشید و صدایش را بالا برد :

ـ پاشو بیا بیرون کسی نیست

#part193 🖤

واکنشی ندید

صدایش را بالا برد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلارای؟

باز هم جوابی نگرفت

فکر کرد دخترک در حال بازی دادنش است

سمت کمد لباس هایش رفت تا لباس بپوشد و هم زمان خشمگین گفت :

ـ قایم موشک بازی کنی مشکلی ندارم فقط وقتی پیدات کنم پشیمون میشی چون....

جمله اش تمام نشده چشمش به دلارای افتاد

@DONYAIEMAIMNOE

گوشه کمد در خود جمع شده بود و چشمانش بسته بود

اخم های ارسلان درهم شد

کمی بیشتر که دقت کرد متوجه بالا پایین رفتن منظم قفسه سینه دخترک شد

خوابیده بود!

کلافه پوف کشید و خم شد

@DONYAIEMAMNOE

با یک حرکت دخترک را بلند کرد و روی تخت گذاشت

انتظار داشت بیدار شود اما اینطور نبود

خواست فاصله بگیرد که چشمانش به خط سینه برهنه دخترک افتاد که از یقه لباسش معلوم بود

ناخواسته روی بدنش خیمه زد و لب هایش را به قفسه سینه اش چسباند

آرام و ملایم بوسید

@DONYAIEMAMNOE

پوستش بوی خوبی می‌داد

نفس عمیقی کشید و اینبار محکم تر بوسید

دلارای در همان عالم خواب اخم کرد

ته‌ریش آلپ‌ارسلان پوستش را اذیت میکرد

با بوسه ی بعدی گیج چشمانش را باز کرد و همان ثانیه اول حرف های مروارید در گوشش پیچید

@DONYAIEMAMNOE

بغض به چشمانش حمله کرد و تازه متوجه سنگینی چیزی روی بدنش شد

موهای نم دار ارسلان را روی گردن و شانه هایش احساس میکرد

دستی روی شکمش را نوازش کرد

گرفته لب زد :

_ ارسلان؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان گاز کوچکی از چانه اش گرفت و زمزمه کرد :

_ هیش

#part194 🖤

خودش را جمع کرد و دوباره نالید :

_ ارسلان

ارسلان جوابش را نداد و با شدت بیشترس بوسید

@DONYAIEMAMNOE

از چانه تا قفسه سینه اش را

کم کم دستانش وارد عمل شد و از شکمش بالا آمد

دلارای بغض کرده زمزمه کرد :

_ نه

ارسلان محلش نداد و به کار خودش ادامه داد

دلارای ناخواسته به گریه افتاد

@DONYAIEMAMNOE

حرف های مروارید ثانیه ای از گوشش بیرون نمی رفت

"الهی داغ عزیز ببینن که اینطور من مادر رو حرص میدن"

اشک از چشمش روی بالشت چکید و ارسلان کمر حوله‌اش را باز کرد

"تو خانواده نداری دخترجون؟ سر سفره پدر مادر بزرگ نشدی؟ مادرت بهت نجابت یاد نداده؟ پدرت نون حلال نذاشته جلوت؟"

@DONYAIEMAMNOE

با گریه شانه های ارسلان را عقب هل داد :

ـ ولم کن گفتم نه

"نفرین من مادر همیشه پشت سرتونه "

اینبار شاکی جیغ کشید :

ـ ارسلان

ارسلان بلافاصله پشت سرش بلند تر از او فریاد زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ زهرمار

دلارای از شدت ترس سکوت کرد

ارسلان برهنه ایستاد و دلارای نگاهش را دزدید

با اخم های درهم بازوی دلارای را گرفت و با خشونت کشید :

ـ پاشو برو گمشو

دلارای هق هق کنان سر تکان داد :

@DONYAIEMAMNOE

_ نه

_ چه مرگته هی نه نه میکنی؟

دلارای تنها رو تختی را میان انگشت هایش فشرد و زار زد

ارسلان بی حوصله به شانه اش کوبید :

_ پاشو گفتم ... حوصله ندارم دلی میزنم تو دهنت که گریه‌ات دلیل داشته باشه پس الکی لالمونی نگیر زر بزنن ببینم چته

@DONYAIEMAMNOE

دلارای هق‌هق کنان نالید :

ـ نشنیدی مامانت چی گفت؟!

#part195 🖤

آلپ‌ارسلان ابرو بالا انداخت :

ـ چی گفت؟

دلارای حرفی نزد و تنها در سکوت اشک ریخت

ارسلان ثانیه ای مکث کرد و بعد بهت زده خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ از حرفای مروارید ناراحت شدی؟

دلارای با حرص به خنده‌ی پر تمسخرش نگاهی کرد و با صدایی لرزان گفت :

ـ ناراحت نشم؟! کدوم دختری از شنیدن چنین حرفایی ناراحت نمیشه؟

ارسلان روی تخت نشست و همانطور که سیگارش را آتش میزد بی حوصله جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مروارید زیاد ازین حرفا میزنه ... هربار منو با هر دختری میبینه این جمله هارو ردیف می‌کنه

دلارای داغ شد

خشمگین و ناراحت جیغ کشید :

ـ من مثل اونا نیستم!

تنها نامحرمی که موهای منو دیده تویی!

تنها مردی که بهم دست زده تویی فقط تو!

تو اولین و آخرین مرد زندگی منی

منو با این دخترا مقایسه نکن

@DONYAIEMAMNOE

دستش را جلوی دهانش گرفت تا گریه اش بند بیاید اما فایده ای نداشت :

ـ من خانواده دارم

هیچ وقت نون حروم نخوردم

پدر دارم ، مادر دارم

خونه خراب کن و خراب نیستم!

من لعنتی فقط عاشق تو شدم همین

به جرم همین عاشقی حالا مادرت نفرینم می‌کنه

ارسلان کلافه پوف کشید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ میگی الان چیکار کنم؟

میخوای زنگ بزنم مروارید برگرده بگم بیا ببین دختری که تو تختمه دختر حاج فرهمنده نه دختر خیابونی آره؟!

دلارای بی تفاوت صورتش را در بالشت ف و بردو اشک ریخت

ارسلان نگاهی به رو بالشتی خیس شده انداخت و کام عمیقی از سیگارش گرفت :

ـریدی به خونه زندگیم

@DONYAIEMAMNOE

part196# 🖤

چنددقیقه بعد دلارای بالاخره آرام شد

صورتش را از روی بالشت برداشت و در یک ثانیه تصمیم گرف

سرش را روی پای ارسلان گذاشت

ارسلان واکنشی نشان نداد تنها ابروهایش کمی درهم شد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای آرام پرسید :

ـ تو هم مثل مامانت درباره‌ی من فکر میکنی؟

ارسلان خندید :

ـ من کلا درباره‌ات فکر نمی‌کنم

دلارای به بی خیالی اش غمگین خندید و مشتش را روی پایش کوبید

ـ بیشعور

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان مصنوعی اخم کرد و دستش را پشت گردنش گذاشت :

ـ چی؟!

دلارای ترسیده لبش را گزید :

ـ هیچی

گردنش را محکم تر فشرد و مجبورش کرد بلند شود

به صورتش زل زد :

@DONYAIEMAMNOE

_گفتم چی؟!

دلارای نگاهش را دزدید و با صدایی که انگار از ته چاه می‌آمد جواب داد :

_ ببخشید

آلپ‌ارسلان دیگر نتوانست خودش را کنترل کند و مردانه خندید :

_ تو که اینقدر میترسی غلط میکنی فحش میدی بچه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با دیدن خنده اش شیر شد

با قهر مشتش را بلند کرد تا دوباره روی سینه ارسلان بکوبد :

ـ خیلی بدی

ارسلان مشتش را روی هوا گرفت و با یک حرکت روی تخت پرتش کرد

صدای خنده‌ی دلارای بلند شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آی کمرم

ارسلان صورتش را در گردن دلارای فرو برد و پوست گردنش را میان دندان هایش گرفت :

ـ وحشی شدی بچه

part197# 🖤

دلارای خندید و ارسلان هر دو دستش را بالا برد و به تخت فشرد :

ـ دست بزن پیدا کردی

@DONYAIEMAMNOE

ـ آی ارسلان قلقلکم میاد

ارسلان ته‌ریشش را به گردن دلارای کشید و هم زمان با دست آزادش شکمش را گرفت :

ـ باید رامت کنم؟

دلارای قهقهه زد :

ـ نکن دلم درد گرفت

ـ معذرت خواهی کن

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با خنده سرش را بالا انداخت :

ـ نمی‌کنم

ارسلان پهلویش را فشرد و دلارای زیر دستش پیچ و تاب خورد :

ـ پشیمون میشی

دلارای تخس ابرو بالا انداخت :

ـ نمیشم

@DONYAIEMAMNOE

کلمه‌اش را کامل نگفته بود که ارسلان دستانش را محکم تر گرفت و لب هایش را به کام کشید

لبخند دلارای کمرنگ شد اما از بین نرفت

چشمانش را بست و همراهی کرد

ارسلان عمیق تر بوسید

برای ثانیه ای جدا شد و لباس را از تنش بیرون کشید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای خمار نگاهش کرد

ارسلان دستش را به قفل لباس زیرش رساند و دوباره روی تخت درازش کرد و بوسیدش

دلارای اینبار حس بدی نداشت

نه مثل دفعه ی اول میترسید و نه دیگر چیزی برای از دست دادن داشت

در دل اضافه کرد :

ـ جز ارسلان!

@DONYAIEMAMNOE

همه چیز را برای داشتن آلپ‌ارسلان قربانی کرده بود و حال با هر ترفندی شده باید او را نگه می‌داشت وگرنه تمام تلاش ها و فداکاری هایش بی نتیجه می‌شد

دست ارسلان که روی بدنش گشت موهایش را چنگ زد

کم کم تک تک لباس هایش کنار تخت پرتاب شدند و هیچ سدی میان بدن هایشان نماند

#part198 🖤

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان را از دست نمی‌داد

به هیچ قیمتی!

****

صدای نفس های منظم ارسلان را کنار گوشش می‌شنید

نگاهی به ساعت انداخت

عقربه ها دوازده ظهر را نشان میدادند

@DONYAIEMAMNOE

سمت حمام قدم برداشت و دوش کوتاهی گرفت

تمام مدت لبخند به لب داشت

از اینکه آنجا بود حس خوبی داشت

در خانه ی آلپ ارسلان

اتاقش ، تختش ، حمامش!

دوست داشت فکر کند تنها دختری که وارد حریم شخصی‌اش شده فقط خودش است

@DONYAIEMAMNOE

از حمام که برگشت آلپ‌ارسلان هنوز هم خواب بود

نگاهی به لباس های دخترانه اش انداخت و دست دراز کرد تا از روی زمین برشان دارد که چشمش به پیراهن مردانه ی ارسلان افتاد

لب هایش کش آمد

لباس هایش را روی زمین برگرداند و پیراهن مردانه ی آلپ‌ارسلان را پوشید

@DONYAIEMAMNOE

یقه اش آنقدر گشاد بود که شانه ی برهنه اش بیرون افتاد

توجهی نکرد و دوباره ساعت را زیر نظر گرفت

هنوز نیم ساعتی وقت داشت

اگر تا چهل دقیقه ی دیگر راه می‌افتاد به موقع می‌رسید

خواست آلپ‌ارسلان را از خواب بیدار کند اما نه دلش آمد و نه جرات کرد!

@DONYAIEMAMNOE

منظم و آرام نفس می‌کشید اما در خواب هم اخم داشت

شک نداشت اگر بیدارش کند عصبی می‌شود و او دلش نمیخواست روزشان خراب شود

وارد آشپزخانه شد

باقی مانده سوپ خودش را همراه سوپی که مروارید آورده بود در یخچال جا داد و ظرف ها را شست

خانه را مرتب کرد و لباس های آلپ‌ارسلان را در کمد جا داد

@DONYAIEMAMNOE

عقربه ها نزدیک ساعت یک را نشان میدادند که آماده بالای سر آلپ‌ارسلان ایستاد و کاغذ را کنار بالشتش گذاشت

لبش را گزید

خم شد تا گونه‌اش را ببوسد اما در چند سانتی متری صورتش متوقف شد و عقب گرد کرد

اگر بیدار میشد چه؟!

شک نداشت به تمسخر میگرفتش

@DONYAIEMAMNOE

خواست از اتاق خارج شود که موبایلش در جیبش لرزید

پیام داراب را که باز کرد بهت زده دستش را به دیوار گرفت :

ـ خونه‌ی دوستم همون اطرافه ، جلوی مدرسه منتظرتم باهم برگردیم

#part199 🖤

دستش را به پیشانی اش گرفت و نالید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ وای

داراب اگر اینبار هم مچش را می‌گرفت یا شک می‌کرد تمام بود!

حتی فکر به ان هم تنش را می‌لرزاند

کارهایش دست خودش نبود

آنقدر هول شده بود که نمی‌فهمید

@DONYAIEMAMNOE

مضطرب سمت تخت دوید و محکم آلپ‌ارسلان را تکان داد

صدایش از استرس میلرزید :

ـ ارسلان ، ارسلان

پلک ارسلان پرید اما بیدار نشد

داروهایی که مصرف کرده خوابش را سنگین کرده بود

دلارای دوباره تکانش داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آلپ‌ارسلان

ارسلان بالاخره پلک هایش را باز کرد

با اخم نگاه گنگی به دلارای انداخت و با صدایی گرفته و ترسیده غرید :

ـ چی شده؟

دلارای با صدایی لرزان توضیح داد :

ـ منو میبری مدرسه؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دستی به صورتش کشید و اخمش عمیق تر شد

خشمگین و کلافه بود :

ـ یعنی چی؟

ـ داداشم داره میره اونجا اگر بخوام با آژانس برم دیر میرسم

ارسلان عصبی دندان هایش را روی هم فشرد :

ـ کارت همین بود؟

@DONYAIEMAMINOE

دلارای کلافه و نگران گوشه تخت نشست :

ـ توروخدا پاشو ، حداقل زنگ بزن آژانس من اینجا رو نمی‌شناسم

ارسلان با اعصابی بهم ریخته بازویش را از دست دلارای بیرون کشید و همانطور که زیرلب غر میزد دوباره چشمانش را بست

دلارای ناامید پایین تخت نشست

@DONYAIEMAMINOE

کم مانده بود به گریه بیفتد اما خودش را جمع و جور کرد

وقت نداشت

دستش را سمت لباسش دراز کرد و هم زمان لبش را میان دندان هایش گرفت تا اشک نریزد

قفل لباس زیرش را نتوانست ببند

بینی اش را بالا کشید لباس زیر را روی زمین پرت کرد

@DONYAIEMAMNOE

دستش سمت مانتو رفت که صدای ارسلان در گوشش پیچید :

ـ بخاطر اون داری زار میزنی؟ بستن و نبستن اون فرقیم نداره بچه سایزت هشتاد و پنج که نیست!

#part200 🖤

دلارای دندان هایش را روی هم فشرد و عصبی سمتش برگشت :

ـ زار نمیزنم!

@DONYAIEMAMINOE

ارسلان با خنده ای تمسخرآمیز سر تکان داد و دلارای خشمگین تر ادامه داد :

_ سایزمم به تو مربوط نیست

ارسلان سیگاری برداشت و خندید :

_ اشتباه میکنی! اتفاقا من تنها کسیم که سایزت بهش مربوطه کوچولو!

دلارای خجالت زده لب گزید اما بحث را ادامه داد

نمیشد که تا آخر ارسلان بگوید و او سرخ شود!

@DONYAIEMAMINOE

حوصله اش را سر می‌برد و باعث می‌شد دلش برای دخترهای زبان درازی که قبلا تختش را گرم میکردند تنگ شود!

اما برخلاف تفکراتش ارسلان با سرگرمی خیره اش بود

ـ من نرمالم! یک دختر عادی...
تو انقدر داف و مدل اطرافت بوده که حالا عادت کردی؛

@DONYAIEMAMNOE

جمله اش تمام نشده ارسلان روی تخت نمیم‌خیز شد و کمرش را گرفت و سمت خودش کشید

دلارای تعادلش را از دست داد و با جیغ کوچکی در آغوشش پخش شد

سرشانه برهنه اش را گاز ارامی گرفت و زمزمه کرد :

ـ میتونم از تو هم داف و مدل بسازم دختر

دلارای منظورش را نفهمید

گنگ لب زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چطوری یعنی؟ من مدل بشم؟

ارسلان در گلو خندید و دستش را روی شکم دختر گذاشت :

ـ از نظر سایز منظورم بود!

هم زمان دستش را روی شکمش بالا آورد

دلارای که تازه منظورش را فهمیده بود خجالت زده جیغ زد :

@DONKAIEMAMNOE

ـ آلپ ارسلان؟

ارسلان کمرش را گرفت و در یک حرکت برش گرداند

روی تخت کوبیدش و با خشونت زمزمه کرد :

ـ هیش فعلا جیغ نزن

#part201 🖤

@DONYAIEMAMNOE

خودش را جلو کشید و خواست لب پایین دختر را به دندان بکشد که دلارای وحشت زده نیم‌خیز شد :

ـ داداشم

آلپ‌ارسلان سرد زمزمه کرد :

ـ این وضعیت و محدودیتات بدجور داره میره رو مخم دختر جون ... حالیته دیگه؟!

دلارای هم کلافه بود

@DONYAIEMAMNOE

هنوز هیچی نشده این وضعیت خسته اش کرده بود

تمام روز استرس داشت

اضطراب رفتار و واکنش های آلپ‌ارسلان از یک طرف و نگرانی خانواده اش از طرف دیگر

او بیشتر از آلپ‌ارسلان تحت فشار بود ولی مگر ارسلان این چیزها را درک میکرد؟!

برای او اهمیتی نداشت

@DONYAIEMAMNOE

آرام جواب داد :

ـ بداخلاق نشو دیگه

ارسلان خودش را از روی بدنش کنار کشید

دلارای روی تخت نیم‌خیز شد و دودل نگاهش کرد :

ـ می‌بریم؟ دیرم شده

آلپ‌ارسلان اخم کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مگه من رانندتم؟!

دلارای پوف کشید :

ـ زنگ بزن آژانس حداقل

ارسلان کج لبخند زد :

ـ مگه من خدمتکارتم؟

دلارای اخم کرد

مسخره اش میکرد

@DONYAIEMAMNOE

او کم مانده بود از شدت اضطراب دیوانه شود و ارسلان تازه سرگرم شده بود

قهرآلود از روی تخت بلند شد و لباس هایش را پوشید

برای برداشتن کیفش از اتاق خارج شد و روبروی آینه با عجله مقنعه اش را درست کرد و سمت در دوید

در را که باز کرد صدای الپ ارسلان آمد :

ـ دلی

@DONYAIEMAMNOE

#part202 🖤

ناخواسته لبخند زد

اسمش را زمانی که از دهان او در می‌امد دوست داشت!

هنوز کامل سمتش برنگشته بود که آلپ‌ارسلان سوییچ ماشین را سمتش پرتاب کرد

ترسیده یک قدم عقب رفت و سوئیچ را در هوا قاپید

@DONYAIEMAMNOE

گیج سرتکان داد :

ـ من رانندگی بلد نیستم!

آلپ‌ارسلان با تمسخر خندید :

ـ نه بابا؟

دلارای سردرگم جواب داد :

ـ اره

@DONYAIEMAMNOE

ـ فکر کردی من ماشینو میدم دستت بچه جون؟ سوییچو دادم بری بشینی تا بیام

دلارای لبش را گزید و ناخواسته لبخند زد :

ـ با آژانس نرم؟

ارسلان تیز نگاهش کرد :

ـ میخواستی با آژانس بری منو چرا بیدار کردی؟ بی سرصدا میرفتی دیگه

لبخند دلارای پاک شد

@DONYAIEMAMNOE

اگر ذوقش را کور نمی‌کرد که ارسلان نبود

تنهایی وارد آسانسور شد و دکمه را فشرد

برای چندمین بار ساعت را چک کرد

زیاد وقت نداشتند

آسانسور که ایستاد خواست با عجله پیاده شود

که صورتش به جسمی سخت برخورد کرد

دستش را روی بینی‌اش گذاشت و عقب رفت

@DONYAIEMAMNOE

مردی حدودا سی و پنج ساله و قدبلند با اخم نگاهش می‌کرد

با دیدن صورت درهمش با اینکه خودش بیشتر آسیب دیده بود و مقصر نبود ناخواسته زمزمه کرد :

ـ ببخشید

از آسانسور بیرون امد

@DONYAIEMAMNOE

خواست از کنارش عبور کند که مرد دستش را روبه‌رویش گرفت :

_ شما کدوم طبقه اید؟!

دلارای حرفی نزد

مرد دوباره پرسید :

_ شنیدید؟ من مدیر ساختمونم این دفعه دومه شمارو اینجا می‌بینم

دلارای نگاهش را دزدید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ من مهمونم اینجا زندگی نمیکنم

ـ مهمون کدوم طبقه؟

دلارای اخم کرد :

ـ چطور مگه؟ اتفاقی افتاده؟

ـ گفتم که مدیر ساختمون هستم

ـ منم گفتم مهمونم و اینجا زندگی نمیکنم
شما جلوی هرکسی که از در این برج میاد تو رو میگیرد و سوال جواب می‌کنید؟

@DONYAIEMAMNOE

اخم های مرد عمیق تر شد و صدایش را بالا برد :

ـ آقای ملزم؟

نگهبان با شنیدن صدایش دوان دوان جلو آمد :

ـ بفرمایید جناب بختیاری؟

مرد با سر به دلارای اشاره زد :

ـ این خانم رو شما راه دادید تو برج؟

@DONYAIEMAMNOE

نگهبان دست و پایش را گم کرد :

ـ بله مهمان هستن

ـ مهمان کدوم طبقه؟

صدای جدی آلپ‌ارسلان از پشت سر آمد :

ـ شارژ برج رو برای همین بردید بالا؟

نگهبان نگاهش را دزدید و بختیاری سمت آلپ‌ارسلان برگشت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بله؟!

ـ گفتم شارژ رو برای همین بالا بردید؟ قراره صندلی بذارید تو پارکینگ از همه بپرسین از کجا میان و کجا میرن؟!

بختیاری دندان هایش را روی هم فشرد :

ـ پس مهمون شما هستن

دلارای لحن تحقیر آمیزش را دوست نداشت

@DONYAIEMAMNOE

لبش را میان دندان هایش گرفت و به زمین خیره شد

ارسلان خونسرد تایید کرد :

ـ بله مهمون منه امرتون؟!

part203# 🖤

ـ تو این برج خانواده هست آقای محترم

ـ بعدش؟ حرف آخرتو اول بزن

@DONYAIEMAMNOE

ـ بعدی وجود نداره اما این رفت و آمداتون داره همه رو عذاب میده! اینجا زن و بچه زندگی میکنن

ارسلان خندید :

ـ چرا عذاب شون میده؟ مگه با زن و بچه‌ی اونا رفت و آمد میکنم؟!

بختیاری عصبی صدایش را بالا برد :

ـ حرف دهنت رو بفهم

@DONYAIEMAMNOE

ـ مزخرفاتت تموم شد؟ حالا برو کنار از سر راه

بختیاری دستش را در هوا تکان داد :

ـ اینجا رو کردید مکان! هر روز یکی و میارید خجالتم نمی‌کشید ... همه‌ی همسایه‌ها از رفت و آمدای نصفه شبتون عاصی شدن ... خجالت...

جمله اش تمام نشده ارسلان یقه‌اش را چنگ زد و خشمگین جلو کشیدش :

ـ بیشتر از کوپنت داری حرف میزنی مردک! برو خداتو شکر کن عجله دارم وگرنه کاری میکردم هم

@DONYAIEMAMNOE

تو هم همسایه‌هات بفهمن سرشون و نباید بکنن تو ماتحت بقیه

دلارای ترسیده بازویش را کشید :

ـ آلپ‌ارسلان

مرد سعی کرد عقب هلش دهد اما ارسلان محکم تر یقه اش را کشید

دلارای وحشت زده رو به نگهبان گفت :

ـ یک کاری کنید توروخدا

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بی توجه به ان ها فشار آخر را به گردن مرد آورد :

ـ هر وقت زن و بچه ی تو رو بردم تو خونه‌م اون زمان میتونی شاکی شی

#part204 🖤

دلارای وحشت زده رو به نگهبان گفت :

ـ یک کاری کنید توروخدا

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بی توجه به ان ها فشار آخر را به گردن مرد آورد :

ـ هر وقت زن و بچه ی تو رو بردم تو خونه‌م اون زمان میتونی شاکی شی

مرد را عقب هل داد و بالاخره رهایش کرد

دست دلارای را گرفت و محکم کشید :

ـ بریم

دلارای با عجله پشت سرش را افتاد

@DONYAIEMAMNOE

در ماشین را که بست ترسیده رو به آلپ‌ارسلان زمزمه کرد:

ـ چرا اینطوری میکنی؟

ارسلان طوری که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده سر تکان داد :

ـ چطوری؟!

دلارای جوابش را نداد

@DONYAIEMAMNOE

چشمش که به ساعت افتاد کم مانده بود به گریه بیفتد :

_ داراب منو می‌کشه

_ داراب گه خورده

دلارای زیرچشمی نگاهش کرد و از شدت استرس پوست لبش را کند

ارسلان عینک افتابی اش را به چشم زد و از پارکینگ بیرون رفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ محکم بشین

گیج نگاهش کرد :

ـ چی؟!

ـ کمربند ببند محکم بشین

دلارای دستش را سمت کمربند دراز کرد :

ـ چرا؟!

@DONYAIEMAMNOE

به محض بستن کمربند آلپ‌ارسلان پایش را روی پدال گاز فشرد

ماشین با صدای وحشتناکی از جا کنده شد و دلارای ترسیده جیغ کشید :

ـ ارسلان

سرعت بلافاصله بالاتر رفت

ارسلان نه به چراغ قرمز ها توجهی نشان میداد ، نه به ماشین های اطراف که معترض بوق میزدند

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به دلارای که ترسیده چشمانش را بسته بود انداخت و خندید :

_ نترس زنده میرسی

دلارای با خنده نالید :

_ نه راحت باش! زنده برسمم داراب میکشم

#part205 🖤

آلپ‌ارسلان لبخند زد و دلارای بلند تر خندید

@DONYAIEMAMNOE

چند دقیقه بعد رو به دلارای پرسید :

ـ کجاست مدرست؟

دلارای با استرس جواب داد :

ـ آرمان بیست و چهار

ارسلان نگاهی به تابلوها انداخت :

ـ درست آدرس بده مگه من چندبار اومدم اینجا؟ اگه یاد نداری پیادت کنم همینجا

@DONYAIEMAMNOE

دلارای متعجب خودش را جلو کشید و به اطراف خیره شد :

ـ الان میگم چرا اینطوری میکنی؟! اون کوچه آخری رو برو راست

بالاخره ارسلان در کوچه‌ی آخر پیچید :

ـ بپر پایین که از کار و زندگی انداختیم

دلارای کلافه نالید :

ـ نمیتونم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی پوف کشید :

_ دیگه چته؟

_ سرایدار مدرسه جلوی دره

_ خب؟!

_ خب الان برم منو راه نمیده تو مدرسه که زنگ آخره باید یا با والدین بریم یا کلا راه نمیدن دارابم میاد میبینه من مدرسه نبودم ،ای خدا

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان طلبکار نگاهش کرد :

_ تا شب باید علاف تو باشم نه؟

دلارای ملتمس سر تکان داد :

_ حالا چیکار کنم؟

ارسلان کلافه پوف کشید

دلش به حال صورت رنگ پریده ی دلارای سوخت

نه از سر مهربانی یا دوست داشتن

@DONYAIEMAMNOE

فقط درکش میکرد!

دلارای در خانواده ای بزرگ شده بود شبیه به خانواده ی آلپ ارسلان

همانقدر زجرآور و استرس زا

عینک آفتابی اش را از چشم برداشت و به دلارای اشاره زد :

ـ پیاده شو

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی؟!

ـ بپر پایین لفتش نده وگرنه من میرم

دلارای معطل نکرد

از ماشین بیرون رفت و در را بست

آلپ ارسلان دستش را گرفت و سمت مدرسه راه افتاد

#part206 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دلارای وارفته گفت :

ـ چیکار داری میکنی؟

آلپ ارسلان به طرف سرایدار قدم برداشت

دلارای احساس میکرد زیر پایش خالی ست

با صدایی لرزیده التماس کرد :

ـ ارسلان توروخدا اصلا اشتباه کردم خودم یک کاریش میکنم تو بیا برو به کارت برس

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان بی خیال روبه روی مرد ایستاد

مرد نگاه تیزی به دلارای انداخت و بعد متعجب خیره ی آلپ ارسلان شد

ارسلان حق به جانب به در اشاره زد :

ـ در مدرسه رو باز کنید لطفا

(پارت رو که خوندید عکس پایینش رو باز کنید سوپرایز داریم از دلی و ارسلان)

@DONYAIEMAMNOE

سر دلارای از اضطراب گیج رفت و سرایدار بهت زده جواب داد :

ـ مدرسه تا چند دقیقه ی دیگه تعطیل میشه

رو به دلارای ادامه داد :

ـ تو با این آقا تو تایم مدرسه اینجا چیکار میکنی؟ خانوادت خبر دارن دختر جون؟ خودن باید به خانم رضایی جواب بدی با خانوادت تماس.....

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دست دلارای را عقب کشید و بی حوصله صدایش را بالا برد :

ـ هی هی آروم برو ماهم برسیم چه خبرته؟

مرد جا خورد انتظارش را نداشت :

ـ تو دیگه کی هستی پسرجون؟ به خانواده‌ی این دختر خبر میدم

ـ خانوادش مطلعن!

@DONYAIEMAMINOE

ـ چی؟!

ارسلان به دلارای اشاره زد

فرم مدرسه با مقنعه ای که جلو کشیده شده بود و مانتویی بلند و گشاد :

ـ زنم و آوردم مدرسش مدارکشو بگیره

مشکل کجاست؟ به این دختر میاد داستان دیگه ای داشته باشه؟

part207# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

سرایدار دودل نگاهی به دلارای انداخت

_ اونجا چه خبره؟

با بلند شدن صدای معاون مدرسه کم مانده بود از حال برود

همه چیز را تمام شده میدید

معاون به ناظم و مدیر میگفت و مدیر به پدرش خبر میداد

@DONYAIEMAMNOE

بازوی ارسلان را چنگ زد تا زمین نیفتد و لبش را گزید

سرایدار برای معاون توضیح داد

ارسلان بی حوصله موبایلش را از جیبش بیرون آورد و سمت دلارای گرفت

دلارای رنگ پریده پرسید :

ـ چیکار کنم؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان صدایش را بالا برد تا به گوش معاون برسد :

ـ زنگ بزن به بابات

دلارای با دهان باز مانده نگاهش کرد و ارسلان محکم ادامه داد :

ـ بزن دیگه معطل چی هستی؟ بگو حاجی خودش بیاد

معاون میان حرفش پرید :

@DONYAIEMAMINOE

ـ نیازی نیست ما دانش‌آموزامونو می‌شناسیم دلارای جون سه ساله این مدرسه هستن

خانوادشون رو هم می‌شناسیم شکی به این گل دختر نداریم

نگاهی به اخم های درهم ارسلان انداخت و با شک ادامه داد :

ـ فقط عقد که نکردید؟ اگر دلارای جان متاهلن مشکل ایجاد میشه حتی اگر والدینشون بیان مدرسه

ارسلان پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

درکشان نمی‌کرد

اصلا تا به حال از شرایط مدارس دخترانه نشنیده بود

نه حوصله اش را داشت و نه وقتش را

کم مانده بود برگردد و سوار ماشین شود که دلارای با صدایی لرزان جواب داد :

ـ نه خانوم مولایی عقد نکردیم ، نا.... نامزدیم!

@DONYAIEMAMNOE

#part208 🖤

مولایی لبخند زد :

ـ خوبه ، فقط دیگه غیبت نداشته باش دخترم نذار چیزی به درست لطمه بزنه

الانم که کلاست تمومه ، کاری داشتی اومدی مدرسه؟

دلارای باورش نمی‌شد

انگار هنوز زمان داشت برای درست کردن همه چیز

@DONYAIEMAMNOE

سریع ذهنش را جمع کرد

هر لحظه ممکن بود داراب سر برسد و همه چیز دوباره خراب شود

تلاش کرد صدایش نلرزد اما مگر می‌شد؟!

در عمرش سنگین ترین خلافی که در مدرسه انجام داده بود لاک زدن بود و حال با مردی که پنهانی معشوقه اش شده بود روبه‌روی معاون مدرسه ایستاده و هر لحظه ممکن بود برادرش سر برسد

@DONYAIEMAMNOE

مضطرب جواب داد :

ـ یکی از کتابام دست بچه‌ها مونده

مولایی سر تکان داد :

ـ پس بجنب تا زنگ نخورده و شلوغ نشده

ارسلان بی توجه به مولایی به دلارای اشاره زد :

ـ من رفتم ، درضمن...

@DONYAIEMAMNOE

چشمک ریزی زد و ادامه داد :

ـ یکی طلبم!

دلارای نگران لبخند زد

ارسلان ریسک کرده و با حرف هایش از این وضعیت نجاتش داده بود

اگر او نبود جرات نمیکرد هرگز به سرایدار مدرسه نزدیک شود اما نمیشد این را در نظر نگرفت که اگر او نبود اصلا دلارای چنین مشکلاتی هم نداشت!

@DONYAIEMAMNOE

مولایی تماس چشمیشان را قطع کرد :

_ شما جنابِ؟

آلپ‌ارسلان نگاهش کرد

هیچ وقت باورش نمیشد زمانی روبه‌روی معاون مدرسه‌ی دوست دخترش بایستد و خودش را معرفی کند

کم مانده بود به قهقهه بیفتد!

@DONYAIEMAMNOE

ـ آلپ ارسلان ، آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان

#part209 🖤

مولایی با جدیت سر تکان داد :

ـ خوشبختم ، خواهش میکنم تا زمان کنکور دلارای جان ارتباطتون رو به حداقل برسونید تا این دخترمون حواسش به درسش باشه

امسال سال سرنوشت‌سازیه براش

مطمئنم شما هم موفقیتش رو میخواید اینطور نیست؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان ابرو بالا انداخت و به دلارای خیره شد

موفقیت؟!

تا به حال به این فکر نکرده بود!

ارسلان از دخترهای که وارد تختش میکرد مدرک تحصیلی نمیخواست!

وزن و قدشان بیشتر برایش اهمیت داشت

فرم سینه ها و باریک بودن کمر و موهای بلندشان هم همینطور!

@DONYAIEMAMNOE

خیره به صورت دلارای جواب مولایی را داد :

ـ دقیقا همینطوره!

مولایی لبخند زد :

ـ میخواستم یک صحبتی هم با خانواده دلارای جان داشته باشم اما خب به شما اعتماد میکنم که به درسش لطمه ای وارد نمیشه

وقتتون رو نگیرم ، از اشناییتون خوشحال شدم

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان تنها سر تکان داد و خواست دور شود که چشمش به صورت رنگ پریده ی دلارای افتاد

مسیر نگاهش را دنبال کرد و به ماشین داراب رسید

بدون اینکه دست پاچه شود سرش را نزدیک گوشش برد :

ـ چته وا رفتی؟ ابن همه گانگستر بازی در نیاوردیم که آخرشو خراب کنی

برو تو مدرست تموم شه این جریان دو ساعته علافمون کردی

@DONYAIEMAMNOE

زیرلب با حالتی مرموز ادامه داد :

_ طلبمم بعدا صاف میکنی

ثانیه ای مکث کرد و قبل از دور شدن گفت :

_ میذارمش به سلیقه خودت!

part210# 🖤

دلارای مضطرب نالید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ برو دیگه

خودش هم نزدیک مولایی شد و با عجله سمت مدرسه دوید

مولایی که دور شد نفس راحتی کشید و گوشه ی حیاط مدرسه ایستاد

پاهایش هنوز می‌لرزید

دستی به صورتش کشید و با درد زمزمه کرد :

ـ این یکیم بخیر گذشت

@DONYAIEMAMNOE

اما تا کی؟!

تا کی میتوانست همه چیز را پنهان کند؟!

ماه که برای همیشه پشت ابر نمی‌ماند...

*

_ ?entekhab kardi

پیام ارسلان را خواند و زیرچشمی نگاهی به اطراف انداخت

@DONYAIEMAMNOE

داراب جلوی تلویزیون لم داده بود و پدرش مشغول پوست کردن سیب بود

حاج خانم در آشپزخانه مشغول آبکش کردن برنج بود و خبری از دامون نبود

اب دهنش را فرو داد و تایپ کرد :

ـ چیو انتخاب کردم؟!

آلپ‌ارسلان انگار مثل او شرایطش خطرناک نبود که بلافاصله جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

_ rahe jobrane zahamatamo!

ابروهایش بالا پرید و لب هایش کش آمد

با چرخش سر داراب ، لبخندش را سریع خورد

آرام تایپ کرد :

_ زحمت و استرسش برای من بود

جواب آلپ‌ارسلان رسید :

@DONYAIEMAMNOE

!jam kardanesham baraye man _

نتوانست لبخندش را کنترل کند

باورش نمی‌شد چنین روزی را تجربه می‌کند

اینطور که کنار خانواده اش باشد و با آلپ‌ارسلان پیامک بازی کند

درست مثل روابطی که دوستانش در مدرسه تعریف می‌کردند

وضعیتشان برای اولین بار عادی شده بود

@DONYAIEMAMNOE

مثل همه ی دختر پسرهای دیگر!

برای آلپ‌ارسلان نوشت :

ـ خب چی میخوای؟

کمی مکث کرد

جوابی نیامد

دوباره نوشت :

ـ چطوری جبران کنم؟

@DONYAIEMAMNOE

الپ‌ارسلان اینبار سریع پاسخ داد :

_ ?chera surprisam nmikoni

لبش را گزید

بلد نبود!

نفس عمیقی کشید و تایپ کرد :

_ چیزی به ذهنم نمی‌رسه

_ fekr kon ، mirese

@DONYAIEMAMNOE

صدای داراب بلند شد :

ـ چی داره تو گوشی که چشمتو از روش برنمیداری؟

ترسیده سرش را بالا آورد :

ـ چ ... چی؟!

داراب با اخم دستش را سمتش دراز کرد :

ـ بده ببینم

@DONYAIEMAMNOE

part211# 🖤

نفس عمیقی کشید و تایپ کرد :

_ چیزی به ذهنم نمی‌رسه

_ feke kon ، mirese

صدای داراب بلند شد :

_ چی داره تو گوشی که چشمتو از روش برنمیداری؟

@DONYAIEMAMNOE

ترسیده سرش را بالا آورد :

ـ چ ... چی؟!

داراب با اخم دستش را سمتش دراز کرد :

ـ بده ببینم

آب دهنش را فرو داد :

ـ چیو؟!

ـ موبایلتو چیو؟! خودتو زدی به خنگی؟

@DONYAIEMAMNCE

ـ با دوستم چت میکردم

ـ بده ببینم

رنگش پرید و لب هایش نیمه باز ماند

داراب تشر زد :

ـ بده گوشی رو

ـ دوست ندارم چتامو با دوستم بخونی!

@DONYAIEMAMNOE

داراب عصبی سرجایش نیم‌خیز شد :

ـ چه غلطا آدم شده برای من ، بده من ببینم

صدای محکم حاجی بلند شد :

ـ داراب!

داراب کلافه پوف کشید و با تاسف سر تکان داد

دلارای اب دهنش را فرو داد

از شدت استرس به جان پوست لبش افتاد

@DONYAIEMAMNOE

کمی نشست و بعد بدون سر صدا وارد اتاقش شد

در را که بست نفس راحتی کشید

خیره به صفحه ی موبایل پوف کشید

هیچ فکری به ذهنش نمی‌رسید

انگشتش را روی اسم مانیا زد و اسکرین شات صفحه چتش با آلپ‌ارسلان را برایش فرستاد

_ حالا چیکار کنم؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای تایپ کرد :

ـ کوفت! بگو چیکار کنم دیگه

ـ چته دیوونه؟! چرا انقدر عصبی شدی

مانیا میشناختش

از پشت گوشی هم به استرسش پی برده بود

کلافه تایپ کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خدا میدونه دخترا براش چه برنامه هایی میریزن ، من چیکار کنم آخه که به چشمش بیاد؟!

مانیا چند دقیقه ای جوابش را نداد و بعد بالاخره عکسی ارسال کرد

دلارای مضطرب عکس را باز کرد و بعد متعجب نوشت :

ـ این دیگه چیه؟!

قبل ازینکه مانیا حواب دهد دوباره خیره عکس شد

@DONYAIEMAMNOE

فقط پولک های مشکی و قرمز قابل تشخیص بود

پیام پر شیطنت مانیا رسید :

ـ لباس رقص عربی

ابروهای دلارای بالا پرید :

ـ از کجا آوردی؟!

ـ مال دخترخالمه ، انلاین سفارش داد سایزش نیست داد به من

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوست لبش را کند

با استرس پوف کشید

مانیا ایموجی خنده فرستاد و نوشت :

ـ چی شد پس؟!

دلارای حال خندیدن نداشت :

ـ حالا چیکار کنم؟!

@DONYAIEMAMINOE

مانیا دوباره خندید

دلارای پوف کشید و تایپ کرد :

ـ به چی میخندی مانی؟!

ـ به تو!

ـ لوس نشو ، من استرس دارم

ـ خب دیوونه این لباس ، تو هم چه قشنگ می‌رقصی

#part212 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ـ براش برقصم؟!!!

مانیا استیکر مارمولکی که کمرش را میلرزاند فرستاد

دلارای با استرس خندید و زمزمه کرد :

ـ بیشعور

معذب لبش را میان دندانش گرفت

می‌رقصید؟

@DONYAIEMAMNOE

آن هم در مقابل چشمان آلپ‌ارسلان؟

تا به حال حتی در برابر برادرش هایش هم نرقصیده بود

مانیا دوباره پیام داد :

ـ چی شد؟!

ـ من حرفه ای بلد نیستم

اونم عربی! چندساله نرقصیدم

ـ مگه مسابقه رقص میخوای شرکت کنی که حرفه ای باشی؟! دو تا چرخ دور خودت بزن و

@DONYAIEMAMNOE

سینه هاتو بلرزون مطمئن باش منتظر نمیمونه تا آهنگ تموم بشه همون اول کار روی تختشی!

دلارای بی حیایی زیرلب زمزمه کرد و هیجان زده خندید

استرس داشت اما نه از آن استرس های آزار دهنده

ـ مانی لباس رو برام میفرستی؟ تو جعبه ی کتاب بذار با آژانس بفرست ، فقط حسابی در جعبه رو چسب بزن اگر حاج خانم جعبه رو تحویل گرفت باز نکنه

@DONYAIEMAMNOE

مانیا دوباره استیکر مارمولک رقصان را فرستاد و دلارای خندید

صفحه چت آلپ‌ارسلان را باز کرد و با لبخند نوشت :

_ فردا هستی؟

اینبار آلپ‌ارسلان دیر جوابش را داد

نیم ساعت بعد پیامش به دست دلارای رسید :

@DONYAIEMAMNOE

_ che khabare farda?!

دلارای زیر لب زمزمه کرد :

_ ای بی‌اعصاب

سری تکان داد و تایپ کرد :

_ سوپرایزه!

با خواندن پیام آلپ‌ارسلان ماتش برد :

_ nistam sherkatam

@DONYAIEMAMNOE

اخم کرد

او همه جوره مایه گذاشته بود و آلپ ارسلان ذوقش را کور کرد

قهر آلود اوکی تایپ کرد که پیام بعدی آلپ‌ارسلان رسید :

fardaro nemiram imidvaram _ arzeshesho dashte bashe bache

با لبخند دهانش را کج کرد و ادایش را درآورد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ارزششو داشته باشه!

کوتاه نوشت :

ـ داره

ارسلان جوابی نداد

مکالمه‌شان تمام شده بود؟!

نمی‌دانست...

دلش میخواست تا فردا با هم حرف بزند اما

می‌دانست آلپ‌ارسلان حوصله ی این کارهارا ندارد

@DONYAIEMAMNOE

اس‌ام‌اس بعدی را فرستاد :

_ فعلا ، فردا می‌بینمت

ارسلان که جوابش را نداد سمت گوشی چشم غره رفت و ایستاد

از موبایلش آهنگ عربی پیدا و با صدای کم پخشش کرد

سعی کرد حرکات را به یاد بیاورد

@DONYAIEMAMNOE

کمرش را چرخاند و هم زمان که دست هایش را با حالتی زیبا در هوا می‌چرخاند باسنش را لرزاند

لبخند زد

یادش نرفته بود!

دوساعت بعد با هیجان نفس‌زنان روی تخت نشست و گوگل را باز کرد

برای سرچ زدم دودل بود

انگار از خودش هم خجالت می‌کشید اما بالاخره انگشتانش را روی صفحه به حرکت درآورد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آموزش رقص عربی

پقی زیر خنده زد

هیچ زمان فکرش را هم نمی‌کرد....

با دقت به رقص دخترها نگاه کرد و چند حرکت جدید را تمرین کرد

تا زمان شام از اتاق بیرون نیامد

جعبه کتابش بعد از شام رسید

@DONYAIEMAMNOE

داراب اخم کرد :

_ مگه خودت کتاب نداشتی که از بقیه گدایی می‌کنی؟!

پشت چشم نازک کرد

از طرز فکرش نفرت داشت!

_ کنکور دارم کنکور! کتاب زیاد لازمم میشه

داراب پوزخند زد :

_ باورت شده میفرستیمت دانشگاه؟!

@DONYAIEMAMNOE

جوابش را نداد

جعبه را برداشت و وارد اتاق شد

لباس را که پوشید از دیدن خودش در آینه به وجد آمد

از نظر خودش معرکه بود

حتی توجهی به برهنگی قسمت سینه ها و باسن لباس هم نکرد

ارسلان خوشش می‌آمد

@DONYAIEMAMNOE

شک نداشت اگر دست و پایش را گم نمی‌کرد و درست می‌رقصید ارسلان شیفته اش میشد!

#part213 🖤

در آینه‌ی آسانسور خانه ارسلان به خودش خیره شد

" امروز روز چندمه مدرسه نرفتی؟'

شانه بالا انداخت و خودش جواب خودش را داد

" چندشب تا صبح بخونی به بچه ها میرسی"

@DONYAIEMAMNOE

با انگشت گوشه رژلب پررنگش را مرتب کرد

" مگه کنکور شوخیه که با چندشب خوندن به رقیبات برسی؟! "

موهای بلندش را فر ریز کرده بود

چندساعت وقت گذاشته بود؟!

سه ساعت؟ بیشتر...

نزدیک چهار ساعت مشغول فر کردنشان بود اما ارزشش را داشت

@DONYAIEMAMINOE

از دیدن موهایش در آینه سیر نمی‌شد

" خب چیکار کنم؟! به ارسلان بگم ببخشید امسال کنکور دارم سال دیگه با هم باشیم؟!"

کشیدن خط چشم گربه‌ای نیم‌ساعتی زمان برد

آنقدر کشید و پاک کرد و دوباره کشید تا بالاخره از نتیجه اش راضی شد

چشم هایش چنان افسونگر شده بود که دلش میخواست آرایشش هرگز پاک نشود

@DONYAIEMAMNOE

" ارسلان کیه که داری آیندت رو قربانیش می‌کنی"

رژگونه نزده بود!

خیلی کمرنک ...

آن هم هلویی ، نه مثل بارهای قبل قرمز همراه اکلیل!

دلش نمیخواست مثل دفعه پیش ارسلان آرایشش را مسخره کند

@DONYAIEMAMNOE

" شوهرمه! "

ریمل و آرایش چشمش اما کامل بود

مثل همیشه نه

سایت و پیج های آرایشی را زیر و رو کرده بود

" شوهرته؟! خودتم باورت شده ابله؟

دو روز دیگه ولت کنه میخوای چه غلطی بکنی؟

دانشگاه رفتی؟ نه!

درس خوندی؟ نه!

@DONYAIEMAMNOE

میتونی با این وضع با کسی ازدواج کنی؟ نه!

تو همه‌چیتو باختی "

نقس عمیقی کشید و خیره در آینه زمزمه کرد :

_ همه‌چیز جز ارسلان! آلپ‌ارسلان ملک شاهان مال منه و منم از دستش نمیدم!

#part214 🖤

آسانسور ایستاد اما نه در طبقه‌ی ارسلان

@DONYAIEMAMIOE

مردی که خودش را نماینده ساختمان معرفی کرده و جنجال به پا کرده بود با دیدنش اخم کرد

دختر بچه ای همراهش بود

دست دختربچه را کشید :

ـ صبرکن ما از پله میریم

دختربچه اخم کرد :

ـ چرا؟ خسته میشم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نگاهش را دزدید و مرد با نفرت پوزخند زد :

ـ هواش آلودست بابایی!

دلارای عصبی دندان روی هم فشرد

در آسانسور که بسته شد کلافه زمزمه کرد:

ـ ولش کن به جهنم ، روزتو بخاطر این عوضی خراب نکن

پشت در خانه ارسلان که رسید لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

فکر درس و کنکور و همسایه را پشت در گذاشت و زنگ را فشرد

بلافاصله روی پله پرید و خودش را کنار کشید

چندثانیه بعد در خانه باز شد

ارسلان احتمالا نمی‌توانست ببیندش

با شیطنت صدایش را بالا برد :

ـ در رو باز بذار برو

@DONYAIEMAMNOE

صدای ارسلان خشک و متعجب بود :

ـ کجایی؟

دلارای خندید :

ـ برو دیگه

ـ کجایی دلی حوصله ندارم

ـ تو هیچ وقت حوصله نداری عزیزم!

@DONYAIEMAMNOE

گفت و دستش را روی دهانش گذاشت

عزیزم آخر جمله را ناخودآگاه گفته بود!

ـ داری سگم میکنیا

از پشت دیوار بیرون نیامد :

ـ مگه نگفتی سوپرایز؟ خب منم سوپرایز دارم برات دیگه اینقدر ساز مخالف نزن

ـ حاضر جواب شدی

@DONYAIEMAMNOE

صدایش اینبار عصبانی نبود

انگار قصد دلارای را فهمیده و سرگرم شده بود...

دلارای ریز خندید :

ـ برو دیگه

ارسلان حرفی نزد

دلارای مشکوک پرسید :

ـ رفتی؟

@DONYAIEMAMNOE

کسی جواب نداد

دوباره گفت :

ـ ارسلان اونجایی؟

سکوت بود و سکوت

از پشت دیوار سرک کشید :

ـ میام بیرون اگه اونجا باشی ...

ادامه نداد

@DONYAIEMAMNCE

هیچ تهدیدی به ذهنش نرسید

سکوت که ادامه پیدا کرد از پشت دیوار بیرون آمد و آرام سمت خانه رفت

در را باز کرد

خبری نبود

کفش هایش را از پایش بیرون آورد و روی پنجه سمت راهرو رفت که دستی دور بازویش حلقه شد و به دیوار کوبیدش و هم زمان با دست دیگر کمرش را چنگ زد

@DONYAIEMAMNOE

part215# 🖤

وحشت زده جیغ کشید و هر دو دستش را روی صورتش گرفت

ارسلان کنار گوشش لب زد :

ـ چی اون زیر قایم کردی بچه؟

دلارای زیر دستش پیچ و تاب خورد :

ـ ولم کن

@DONYAIEMAMNOE

ـ دستتو بردار

ـ نه

ـ بردار گفتم

ـ نامردی کردی! قول دادی بری تو

ـ من قول دادم؟!

دلارای از پشت دست هایش خندید

ارسلان جدی پرسید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ من قول دادم؟

دلارای دوباره خندید :

ـ نه

ـ بردار دستتو حالا ، گریم دلقک زدی رو صورتت به عنوان سوپرایز؟

دلارای قهقهه زد :

ـ مسخره

@DONYAIEMAMNOE

ـ برنمیداری دستتو؟

دلارای سرش را به نشان نفی تکان داد

ارسلان کمرش را ول کرد :

ـ به جهنم

از راهرو که گذشت و دور شد دلارای دستش را برداشت و با عجله سمت اتاق دوید

صدای آلپ‌ارسلان از پذیرایی آمد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چیکار داری میکنی اونجا؟

صدایش را بالا برد :

ـ الان میام

ـ زود تر

ـ برنمیداری دستتو؟

دلارای سرش را به نشان نفی تکان داد

ارسلان کمرش را ول کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ به جهنم

از راهرو که گذشت و دور شد دلارای دستش را برداشت و با عجله سمت اتاق دوید

صدای آلپ‌ارسلان از پذیرایی آمد :

ـ چیکار داری میکنی اونجا؟

صدایش را بالا برد :

ـ الان میام

@DONYAIEMAMNOE

ـ زود تر

توجهی نکرد

آرایشش را چک کرد و موهایش را روی شانه هایش ریخت

دکمه های مانتو را باز کرد و لباس هایش را یک به یک از تن درآورد

لباس های زیرش را روی زمین انداخت و دستش را سمت کیف دراز کرد تا لباس رقص عربی را به تن کند

@DONYAIEMAMNOE

ازینکه در مقابل الپ‌ارسلان برهنه باشد کمتر خجالت می‌کشید تا با این لباس

لباسی که تماما تور بود حتی در قسمت های خصوصی بدنش

پولک های روی سینه و باسنش زیر نور لوسر خانه ی آلپ‌ارسلان برق می‌زد

لبش را گزید و نفس عمیقی کشید

@DONYAIEMAMNOE

در اتاق را باز کرد و آرام از گوشه راهرو که به جایی دید نداشت وارد پذیرایی شد

الپ‌ارسلان را میدید که بی حوصله روی کاناپه لم داده و با موبایلش سرگرم است

فلش رادر دستش چرخاند

پاهایش از شدت هیجان می‌لرزید

سیستم را روشن کرد و موهای بازش را روی شانه هایش ریخت

@DONYAIEMAMNOE

صدای آهنگ عربی در فضا پیچید

با قدم هایی شمرده جلو رفت

روبه‌روی ارسلان که رسید زیرچشمی نگاهش کرد

گیلاس شرابش در دست راستش بود

دکمه های پیراهن مردانه اش تا روی سینه باز بود

ابروی راستش بالا پرید و نگاهش کم کم از پاهای دلارای بالا آمد

@DONYAIEMAMNOE

#part216 🖤

صدای موزیک کم کم بالا رفت

دلارای نفس عمیقی کشید و نگاهش را از ارسلان دزدید تا استرس نگیرد

آهنگ ضرب گرفت

کمرش را لرزاند و کم کم دستانش را با حالتی خاص بالا آورد

صدای موزیک بالا تر رفت

@DONYAIEMAMNOE

کمرش را خم کرد و سرش را چرخاند

موهای فرش در هوا تاب خورد

دوباره چرخید

موهایش بازهم به رقص درآمدند

لب های ارسلان سمت بالا کش پیدا کرد

با لذت شراب را مزه مزه کرد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دوباره چرخید و اینبار سمت ارسلان برنگشت

پشت به او ایستاد و همراه آهنگ باسنش را لرزاند

نگاه ارسلان از موهایش گذشت و روی کمر و باسنش نشست

ریتم موزیک تند تر شد

دلارای حرفه‌ای چرخید و اینبار در چشمان الپ‌ارسلان زل زد

@DONYAIEMAMNOE

بدون ترس و استرس

خمار و با لبخندی کمرنگ

بالاتنه‌اش را لرزاند

در این کار تبحری نداشت اما تمام دیشب را تمرین کرده بود تا شبیه به دختری که در کلیپ آموزشی بود برقصد

ارسلان به گردن و قفسه سینه اش خیره شد

ریتم تند موزیک کم کم آرام شد

@DONYAIEMAMI0E

دلارای همراه آهنگ بدنش را آرام تر لرزاند و هم زمان پای راستش را جلوتر از پای دیگر گذاشت

تور لباس از پایش سر خورد و ران برهنه اش از زیر لباس بیرون افتاد

هم زمان با تمام شدن آهنگ سرش را چرخاند و موهای فرش برای آخرین بار با حالتی زیبا در هوا چرخید

شک نداشت این حرکت را از دختری که در کلیپ رقصیده بود هم بهتر انجام داده بود

@DONYAIEMAMNOE

نفس‌زنان لبخند زد اما وقتی برای فکر کردن و تشویق خودش پیدا نکرد

ارسلان چنان وحشیانه کمرش را سمت خودش کشید که اگر انتظارش را نداشت روی میز پذیرایی فرود می آمد!

#part217 🖤

دستانش را دور گردن ارسلان حلقه زد

نفس زنان در چشمانش خیره شد

@DONYAIEMAMNOE

نگاه ارسلان در گردش بود

بین موهای بلند و لب های نیمه بازش

دلارای آرام میان نفس زدن هایش زمزمه کرد :

ـ خوب بود؟

ارسلان جوابش را نداد

چشمانش سمت لب هایش کشیده شد

دلارای از این سردرگمی‌اش لذت می‌برد

@DONYAIEMAMNCE

اینبار زمرمه کرد :

_ آلپ‌ارسلان

ارسلان با یک حرکت چرخاندش

اینبار او روی کاناپه دراز کشیده و ارسلان روی بدنش خیمه زده بود

صدای مردانه اش در فضا پیچید :

_ از این به بعد هربار میای پیشم باید برقصی...

@DONYAIEMAMNOE

دلارای خواست قهقهه بزند اما ارسلان فرصت نداد

موهای دخترک را وحشیانه چنگ زد و لب هایش را بوسید

دستش را از روی کمرش پایین سر داد و لباس را کنار زد

دلارای گرمای دست مردانه اش را روی ران برهنه اش حس کرد و از میان همان لب هایی که اسیر لب های ارسلان بود ناله کرد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عمیق تر بوسید و دستش را از رانش بالا کشید

دلارای زیر بدنش پیچ و تاب خورد

دست ارسلان به بالاتنه لباس رسید

پولک و سکه هایی که از پارچه آویزان بود را کنار زد اما راهی برای باز کردنشان پیدا نکرد

کلافه غرید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بازش کن

دلارای ریز خندید

بند مخفی لباس را عمرا اگر پیدا میکرد! :

ـ خودت باز کن

ارسلان غر زد :

ـ دلارای

دلارای مهربان زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMINOE

ـ دقت کردی دیگه اسممو یادت نمیره؟!

ارسلان مثل همیشه اعصاب نداشت :

ـ این ت**می رو باز کن میگم!

#part218 🖤

دلارای خجالت زده بلندتر خندید :

ـ بی ادب!

ارسلان هشدار داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلی!

دلارای لبخند زد

اینطور که صدایش می‌کرد ناخوداگاه لب هایش کش می‌آمد

ـ جانم؟

ارسلان دیگر معطل نکرد

دستش که در یقه‌ی لباس فرو رفت دلارای وحشت زده زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه پاره‌ش نکن

ارسلان توجهی نکرد

دو سمت یقه را گرفت و خواستن بکشد که دلارای دوباره از جا پرید :

ـ نه مال من نیست ارسلان

جمله اش تمام نشده بود که صدای پاره شدن پارچه در فضا پیچید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای جیغ کشید :

ـ ارسلان!

ارسلان مردانه خندید و ادایش را درآورد :

ـ جانم؟

دلارای کلافه نالید :

ـ خیلی بیشعوری

ارسلان سرش را در گردنش فرو برد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ حرف و به بچه‌ی آدم یک بار میزنن

دلارای مشتش را روی سینه اش کوبید :

ـ هیچی نگو

ـ موافقم تو هم ساکت باش

لب هایش را به گردنش چسباند

دلارای بغض کرده خودش را عقب کشید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ وایسا ببینم چیکار کردی با لباس مردم

آلپ‌ارسلان ناخواسته خندید و دلارای صدایش را بالا برد :

ـ نخند مال مانیا بود

ـ اون گفت برقصی واسم؟!

#part219 🖤

دلارای متوجه لحن خشن ارسلان نشد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آره اون پیشنهاد داد

ارسلان پوزخند زد :

ـ چه هفت خطیه

دلارای یقه لباس را جلو کشید :

ـ ببین چیکارش کردی وحشی!

نگاه ارسلان سمت بالاتنه برهنه اش کشیده شد

دلارای لبش را گزید و با خنده در خودش جمع شد

:

@DONYAIEMAMNOE

ـ خیره نشو

ارسلان با یک حرکت هر دو دستش را با یک دست بالای سرش قفل کرد و روی بدنش خیمه زد

آرام کنار گوشش پرسید :

ـ قرص میخوری دیگه؟

دلارای گیج زمزمه کرد :

ـ چه قرصی؟!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان تیز نگاهش کرد :

ـ چه قرصی؟! من باید بگم چه قرصی؟

دستش را پایین برد و شکمش را چنگ زد

دلارای نالید و ارسلان جواب داد :

ـ از همونا که باید بخوری تا این دو ماه دیگه بالا نیاد!

دلارای لبش را گزید

@DONYAIEMAMNOE

قرص ضدبارداری؟!

نمی‌خورد...

ارسلان عصبی نگاهش می‌کرد اما این یک بار همه چیز را به جان می‌خرید

در آخر چه می‌شد؟!

اصلا باردار می‌شد!

ارسلان خشمگین می‌شد ، دعوا می‌کرد و بدوبیراه می‌گفت

اما در آخر مجبور می‌شد عقدش کند!

@DONYAIEMAMNOE

زن و شوهر می‌شدند

زن و شوهر واقعی نه از این زن و شوهرهایی که دلارای با آن دلش را خوش می‌کرد

عقد دائم نه صیغه ای که قبل از رابطه زمزمه کرده بودند

پدر و مادر یک بچه

نگاهش را دزدید :

ـ آره ، قرص میخورم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان اما مشکوک نگاهش کرد

پسربچه که نبود

دخترک را در همین چند روز خوب شناخته بود!

دروغ که می‌گفت اینطور سرخ می‌شد و نگاه می‌دزدید

با این همه هرگز احتمال نمی‌داد دخترک دل و جرات انجام چنین کاری را داشته باشد!

ـ خلوت شم میبرمت دکترزنان

🖤 part220#

@DONYAEMAMNOE

نگاهش را دزدید :

ـ آره ، قرص میخورم

ارسلان اما مشکوک نگاهش کرد

پسریچه که نبود

دخترک را در همین چند روز خوب شناخته بود!

دروغ که می‌گفت اینطور سرخ می‌شد و نگاه می‌دزدید

@DONYAIEMAMNOE

با این همه هرگز احتمال نمی‌داد دخترک دل و جرات انجام چنین کاری را داشته باشد!

ـ خلوت شم میبرمت دکترزنان

دلارای وارفته سر تکان داد :

ـ دکتر زنان چرا؟!

ـ هم چکت کنه هم آمپول بزنی

رنگ دلارای سفید شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چ .. چرا؟

ارسلان عصبی شد :

ـ چه‌قدر سوال میپرسی دلی! به قرصا اعتباری نیست دکتر چک کنه خیالم راحت تره تموم؟

منتظر نماند دلارای حرفی بزند

دستش را به دکمه های پیراهن خودش رساند و مشغول درآوردن لباس هایش شد

دلارای بغض کرده زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اینقدر میترسی از من بچه داشته باشی؟!

چشمان ارسلان گشاد شد و ابروهایش بالا پرید

ناخواسته پقی زیر خنده زد و دستی به چانه‌اش کشید :

ـ بچه؟!

دلارای شانه بالا انداخت و ارسلان دوباره خندید :

ـ بچه!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای اینبار آرام زمزمه کرد :

ـ آره ... بچه ی من و تو

ارسلان دوباره خندید و زیرلب زمزمه کرد :

ـ برای همین میگم زیر بیست و دو ، بیست و چهار نه!

دلارای با قهر رو برگرداند و ارسلان پیراهنش را روی تخت انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو هنوز خودت بچه ای بچه جون

#part221 🖤

دلارای نگاهش کرد :

ـ واسه همین بچه نمیخوای؟!

ارسلان دست هایش را دو سمت دلارای گذاشت و از بالا نگاهش کرد :

ـ به این دلیل تو نباید بچه بخوای نه من

@DONKAIEMAMNOE

دلارای حرفی نزد

ارسلان ادامه داد :

ـ من از زن شرعی و قانونیمم بچه نمیخوام چه برسه از دوست دخترم!

دلارای احساس کرد قلبش از حرکت افتاد :

ـ ز.... زن داری؟

ارسلان دوباره خندید

@DONYAIEMAMIOE

دخترک درست و حسابی تختش را گرم نمی‌کرد

اما سرگرمش می‌کرد

ـ آره سه تا!

دلارای زمزمه کرد :

ـ دروغ میگی؟

ارسلان دوباره خندید :

ـ آره

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پشت چشم نازک کرد :

ـ خوش خنده شدی!

ارسلان انگشتش را روی بینی اش کوبید :

ـ خوب دلقک بازی در میاری

دلارای دستش را بلند کرد و گردن ارسلان را عقب هل داد :

ـ بی‌ادب! منو بگو خواستم سوپرایزت کنم

@DONYAIEMAMNOE

صدای زنگ خانه در فضا پیچید

دلارای ملافه روی مبل را روی بالا تنه اش کشید و ترسیده گفت :

ـ حتما دوباره مامانته

ارسلان از روی مبل بلند شد و بدون اینکه پیراهنش را بپوشد سمت در رفت :

ـ مروارید هر روز نمیاد اینجا!

دلارای به حرفش توجهی نکرد

@DONYAIEMAMNOE

با عجله لباس را از تنش درآورد و پیراهن مردانه آلپ‌ارسلان که روی زمین بود را تنش کرد

نمیدانست لباس های خودش کجاست و وقت گشتن هم نداشت

نگاه پر حسرتی به لباس عربی انداخت و عصبی پوف کشید :

_ حالا اینو چیکارش کنم؟

@DONYAIEMAMNOE

صدای باز شدن در که آمد روی پنجه هایش سمت راهرو راه افتاد و پشت دیوار قایم شد

برای لحظه ای چهره مرد پشت در را دید

نماینده برج بود!

حس بدی به او داشت

گوش هایش را تیز کرد تا شاید صحبت هایشان را بشنود

@DONYAIEMAMNOE

جمله ی آلپ‌ارسلان را تشخیص داد :

ـ یعنی چی؟ دوربینای آسانسورو چک میکنی؟!

لبش را گزید و دستش را روی قلبش گذاشت

از کدام آسانسور حرف می‌زد؟!

دست هایش ناخواسته مشت شد و با استرس پارچه پیراهن مردانه را میان انگشتانش فشرد

چرا تا به حال به این موضوع فکر نکرده بود؟!

@DONYAIEMAMNOE

آسانسور ها دوربین داشتند!

با دقت تر گوش داد تا شاید چیزی دستگیرش شود اما مرد با خونسردی آرام صحبت می‌کرد

بالاخره صدای بلند و عصبی آلپ‌ارسلان را واضح شنید :

ـ چی زر زر میکنی مردک؟ از جونت سیر شدی؟

نفهمید مرد چه جوابی داد تنها متوجه صدای کوبیده شدن چیزی به در شد و بعد فریاد آلپ‌ارسلان دیوار ها را لرزاند :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دِ تو گه خوردی که از کسی که میاد تو خونه من فیلم بگیری که حالا از پخش شدنش زر بزنی

#part222 🖤

دلارای نفهمید چه شد

برای لحظاتی فراموش کرد جز پیراهن مردانه چیز دیگری به تن ندارد که وحشت زده از پشت دیوار بیرون پرید و جلو رفت :

ـ ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان مشتش را در صورت مرد فرود آورد و دلارای ترسیده جیغ کشید

مرد با دهان پر خون صدایش را بالا برد :

ـ ازت شکایت میکنم عوضی

ارسلان نعره زد :

ـ برو هر گ*هی میخوای بخور

@DONYAIEMAMNOE

ـ جای اینکه به من مشت بزنی به دخترایی که راه میدی خونه‌ت یاد بده آسانسور اتاق پرو نیست

با کینه خندید و ادامه داد :

ـ ضرر کردی که تو جلسه‌های برج شرکت نمی‌کنی! این سری جلوی چشم پنجاه نفر فیلمای آسانسور رو چک کردیم و....

جمله‌اش تمام نشده ارسلان با تمام قدرت مشتش را در صورتش کوبید

دلارای وحشت زده جیغ کشید

@DONYAIEMAMNOE

حس کرد صدای شکستن استخوان های صورت مرد را شنیده است!

ارسلان که دوباره سمتش حمله ور شد بازویش را از پشت کشید :

ـ نکن ارسلان کشتیش

ارسلان عقب هلش داد

دوباره جیغ کشید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نکن توروخدا ... کمک

تا زمانی که همسایه ها از خانه بیرون بیایند چندضربه محکم دیگر در صورت مرد زد و ضربه ی مشتی هم از طرف او خورد

دلارای از شدت ترس به سکسکه افتاد

همسایه ها که جدایشان کردند با دیدن صورت خونی ارسلان ، وحشت زده جلو رفت :

ـ ارسلان؟

@DONYAIEMAMNOE

صدایش از بغض میلرزید

ارسلان سرش را بالا آورد و با دیدن پاهای برهنه اش با خشم عقب هلش داد :

ـ گمشو برو تو خونه

بهت زده عقب عقب رفت

هنوز حتی درست متوجه موضوع بحث نشده بود

ارسلان با دیدن مکثش بلند تر فریاد زد و هم زمان نیم‌خیز شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ برو تو بهت گفتم تا بیام تکلیفتو مشخص کنم

#part223 🖤

نگاه همسایه ها که سمتش برگشت تازه وضعیتش را به یاد آورد

اینبار معطل نکرد

عقب عقب رفت و وارد خانه شد

@DONYAIEMAMNOE

پاهایش از شدت اضطراب می‌لرزید و نمی‌توانست درست راه برود

بی حال روی زمین نشست و زانوهایش را در آغوش کشید

حتی زمانی که صدای آژیر پلیس را هم شنید از روی زمین بلند نشد

نگران ارسلان بود اما جان ایستادن نداشت

علاوه بر این از ارسلان می‌ترسید!

@DONYAIEMAMINOE

لحظه آخر چنان خشمگین و تهدید آمیز نگاهش کرده بود که از روبرویی با او وحشت داشت

بالاخره یک ساعت نشده بود که در خانه باز شد

از جا پرید و نفس عمیقی کشید

صدای پسری غریبه می‌آمد :

ـ میدونی اگر دماغش می‌شکست چه قدر علافی داشت برات؟چرا آدم نمیشی؟

صدای ارسلان را شنید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خفه علیرضا حال ندارم ، اعصابم کم سگیه که تو بیشتر تر بزن بهش

دستش را به دیوار گرفت و از جا بلند شد

علیرضا زودتر از آلپ‌ارسلان دیدش

ارسلان مسیر نگاهش را دنبال کرد و به دلارای رسید

نگاهش تهدید آمیز و پرخشونت بود

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا با دیدن پاهای برهنه‌ی دلارای چشمش را دزدید :

ـ من میرم دیگه

دلارای خودش را پشت کاناپه کشید تا از کمر به پایین پنهان شود و بغض کرده با انگشت هایش بازی کرد

اگر علیرضا می‌رفت....

اگر تنها میشدند خدا میدانست ارسلان چه بلایی سرش می‌آورد

@DONYAIEMAMINOE

ناخواسته بدون اینکه دست خودش باشد لب زد :

ـ منم ... منم میام

علیرضا با تعجب خیره اش شد

دلارای لبش را گزید

هول شده توضیح داد :

ـ یعنی ... یعنی منم میخوام برم ... دیگه باید...

ارسلان عصبی گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ برو علیرضا

🖤 part224#

علیرضا دو دل نگاهش کرد

دلارای ملتمس با بغض سر تکان داد و آلپ‌ارسلان دوباره غرید :

ـ علیرضا

علیرضا کلافه پوف کشید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خونشون کجاست؟ من میرسونمش

ـ لازم نیست

دلارای آرام زمزمه کرد :

ـ خونمون...

قبل ازینکه آدرس را بگوید ارسلان صدایش را بالا برد :

ـ خفه شو تو

@DONYAIEMAMNOE

بغض دلارای آرام ترکید و علیرضا دوباره گفت :

ـ ارسلان

آلپ‌ارسلان اینبار تشر زد :

ـ برو بیرون حوصله ندارم

علیرضا سری تکان داد و سمت در رفت :

ـ کار احمقانه ای نکن

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان جلو رفت و در را باز کرد :

ـ به سلامت

علیرضا آرام طوری که دلارای نشنود زمزمه کرد :

ـ این دختره بی کس و کار نیست ارسلان حواستو جمع کن ، اگه اشتباه نکنم باباشم آدم حسابیه ، خانواده داره دست بهش بزنی هزارتا صاحب دیگه هم پیدا میکنه

ارسلان دندان روی هم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

آنقدر عصبی و خشمگین بود که معنی جملات علیرضا برایش اهمیتی نداشت

تنها چیزی که میخواست تنهایی با دلارای بود

بدون اینکه جواب علیرضا را بدهد در را بست و نفس عمیقی کشید تا آرام شود اما بدتر شد

خشمش هر لحظه شدت می‌گرفت

دستی به لبش که از مشت مرد همسایه خونی شده بود کشید و سمت پذیرایی راه افتاد

@DONYAIEMAMNOE

ـ میدونی یکی از همسایه ها برای اینکه بحث بخوابه چی گفت؟

دلارای عقب عقب رفت و ارسلان خونسرد دستش را سمت کمربند شلوارش برد :

ـ میدونی یا نه؟

#part225 🖤

با فریادی که کشید دلارای جیغ زد و سمت اتاق دوید

@DONYAIEMAMNOE

قبل ازینکه دور شود ارسلان موهایش را گرفت و هم زمان که روی زمین پرتش کرد گفت :

ـ اما بچه ها هم چنین گوه کاری در نمیارن!

دلارای وحشت زده هق زد و ارسلان کمربند را دور دستش پیچید :

ـ بچه هام اینقدر احمق نیستن!

با کلمه‌ی آخر جمله اش کمربندش را بالا برد و با تمام توان روی پهلوی دلارای کوبید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با درد فریاد کشید :

ـ ولم کن

ارسلان دوباره کمربند را بالا برد

انگار گوش هایش کر شده بود

نه صدای جیغ و التماس های دلارای را می‌شنید و نه اشک هایش را میدید

مدت ها با آن مرد درگیری داشت و تا به حال هیچ آتویی دستش نداده بود

@DONYAIEMAMNCE

همیشه او بود که از دیگران سوژه ای پیدا می‌کرد و از موضع قدرت عمل می‌کرد اما اینبار...

کمربند را برای چندمین بار روی بدن دخترک پایین آورد و دوباره بالا برد که دست نگه داشت

کمی دلش به رحم آمد که دلارای هق‌هق کنان خودش را روی زمین عقب کشید و نالید :

ـ همه چیزو به بابام میگم ... پدرتو در میاره

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی تر از قبل کمربند را روی زمین پرت کرد و روی بدن دلارای خم شد :

ـ چه زری زدی؟

دلارای زار زد :

ـ ولم کن ، آی

ـ چه زری زدی گفتم؟

هق هق کنان گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ به بابام ... میگم ... برو کنار ... آی دستم

#part226 🖤

ارسلان چانه‌اش را گرفت و سرش را محکم به زمین فشرد :

ـ به بابات چی میگی اون وقت؟

دلارای با گریه و درد جواب داد :

ـ میگم که باهام چیکار کردی ... میگم که ... میگم....

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان دستش را بالا برد و سیلی محکمی سمت چپ صورت دلارای نشاند :

ـ میگی پیشنهاد زیرخواب شدن دادم؟

سیلی بعدی را زد :

ـ میگی خودم رفتم خونه‌اش؟

با حرص بی توجه به خونی که از بینی دلارای بیرون زد سیلی بعدی را کوبید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ میگی بهم گفت فقط واسه یک شب میخوادم و من بازم از خونش فرار نکردم؟

چشمان دلارای بسته شدو دست هایش بی جان دو طرفش افتاد

ارسلان نمیدید

انگار واقعا کور شده بود

سیلی های بعدی را زد و هم زمان فریاد کشید:

@DONYAIEMAMNOE

ـ میگی تو آسانسور لخت شدم؟ میگی از گندایی که زدی؟ میگی چطوری جلوی یارو زبونمو کوتاه کردی تا نتونم خونشو بریزم؟ میگی فیلمت جلوی چشم کل این برج پخش شده؟

یقه‌ی دخترک را بالا کشید و تکانش داد :

ـ میگی یا نه؟ باز کن دهنتو

part227# 🖤

نفس زنان سکوت کرد

@DONYAIEMAMNOE

بدن بی جان دلارای را روی زمین انداخت و خودش را عقب کشید

چنگی به موهایش زد و زمزمه کرد :

ـ احمق ، احمق ، احمق

احمق آخر را با تمام توان فریاد زد و هم زمان با گوشه پا به ران دلارای کوبید اما دخترک باز هم حرکت نکرد

خسته پوف کشید و از جا بلند شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ وسیله هاتو جمع کن گمشو نمیخوام ببینمت

صدایی از دلارای نشنید

سمت آشپرخانه رفت و هم زمان فریاد زد :

ـ پاشو خودتو به موش مردگی نزن

شیر آب را باز کرد و مشتی آب سرد روی صورتش پاشید

همچنان صدایی از دلارای نمی‌آمد

@DONYAIEMAMNOE

عصبی غرید :

ـ بیام سراغت اینبار طوری میزنمت که نیاز به فیلم بازی کردن نداشته باشی و یک راست بری اون دنیا

صدای زنگ در که بلند شد بی اعصاب پوف پوف کشید

حوصله نداشت

تصمیم گرفت در را باز نکند اما صدای ضعیف علیرضا می‌آمد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ارسلان؟ باز کن درو

دستی به صورت خیسش کشید و سمت راهرو راه افتاد

در را که باز کرد علیرضا نگران خیره‌اش شد :

ـ چی شده؟

دستش را جلوی در گذاشت و اجازه نداد علیرضا وارد شود :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی ، چی شده؟! تو نرفته برگشتی از من میپرسی چی شده؟

علیرضا کلافه پوف کشید :

ـ دختره کجاست؟!

آلپ‌ارسلان پوزخند زد :

ـ تو به دختره چیکار داری؟

علیرضا شاکی نگاهش کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دختره به هیچ‌جام نیست احمق من نگران توام!

ارسلان تیز نگاهش کرد :

ـ لازم نکرده! به سلامت

خواست در را ببندد که علیرضا مانع شد :

ـ یعنی چی لازم نکرده؟
فکر کردی دختر بی کس و کار از گوشه خیابون
بلند کردی؟
این طوریش بشه میخوای چه غلطی بکنی؟
ننه باباش پارت میکنن

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی نگاهش کرد

خودش را کنترل میکرد تا صدایش بالا نرود و همسایه ها دوباره جمع نشوند :

ـ ننه باباش غلط کردن!
میخواستن حواسشونو جمع کنن

علیرضا وارفته زمزمه کرد :

ـ زدیش؟!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوزخند زد :

ـ نه نوازشش کردم بخاطر غلطی که کرده

علیرضا با تاسف سر تکان داد و دست ارسلان را کنار زد :

ـ برو کنار بابا

وارد خانه شد و پرسید :

ـ کجاست؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان جوابش را نداد

پشت سرش رفت و خودش را روی کاناپه انداخت

علیرضا بهت زده بالای سر دلارای نشست :

ـ چیکارش کردی؟

ارسلان جواب نداد

در سرش فقط صحنه های چندساعت پیش تکرار می‌شد

@DONYAIEMAMNOE

مردک را تا توانسته بود زد اما خیلی زود جدایشان کردند

علیرضا دوباره افکارش را برهم زد :

ـ ارسلان با توام ... با چی زدیش اینطوری داغون شده؟

ارسلان بی حوصله جواب داد :

ـ کمربند

ـ کشتیش که احمق! خونریزی داره

@DONYAIEMAMNOE

#part228 🖤

ـ نترس هیچ کس با دوتا ضربه ی کمربند نمرده دوتا بزن تو صورتش بلند میشه

زیرلب با خشم ادامه داد :

ـ حتی همون دخترایی ک به قول تو از گوشه خیابون بلند کنی هم چنین گندی نمیزنن

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا دستش را زیر سر دلارای گذاشت و هم زمان که سعی میکرد بیدارش کند جواب ارسلان را داد :

_ حالا مگه چی شده؟

فیلم دختره پخش شده؟

خب به جهنم تو چرا حرص میخوری؟

ارسلان جوابش را نداد

علیرضا با دستمال کاغذی خون های صورت دلارای را پاک کرد و از جا بلند شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ واسش آب قند بیارم فشارش افتاده حتما

با عجله سمت آشپزخانه رفت و دوباره پرسید :

ـ نگفتی چته؟
نکنه رو دختره حساسی؟!

ارسلان پوزخند زد :

ـ چمه؟! لبخند مرتیکه رو ندیدی؟

ـ نه! دهنشو پر خون کرده بودی

@DONYAIEMAMNOE

ـ با همون دهن پرخونم بخاطر گوه‌کاری خانم به ریش من می‌خندید

علیرضا با لیوان آب قند برگشت :

ـ پاشو بپوش اگر بهوش نیاد باید ببریمش بیمارستان

ارسلان چشم هایش را مالید :

ـ دیوونه شدی؟! چش شده که بریم بیمارستان؟

از جا بلند شد و کنار دلارای زانو زد

@DONYAIEMAMNOE

با خشونت چانه‌اش را گرفت و فشرد :

ـ باز کن چشماتو دلی

part229# 🖤

ارسلان چشم هایش را مالید :

ـ دیوونه شدی؟! چش شده که بریم بیمارستان؟

از جا بلند شد و کنار دلارای زانو زد

@DONYAIEMAMNOE

با خشونت چانه‌اش را گرفت و فشرد :

ـ باز کن چشماتو دلی

علیرضا غرید :

ـ من دیوونه نشدم تو دیوونه شدی که دختر مردمو به این وضع انداختی

ارسلان زیرلب جواب داد :

ـ چیزیش نیست

@DONYAIEMAMNOE

ـ حتی درست نفس....

جمله اش تمام نشده ارسلان لیوان را از دستش چنگ زد و آب را روی صورت دلارای خالی کرد

دلارای بی جان چشمانش باز شد و ارسلان پوزخند زد :

ـ دیدی گفتم چیزیش نیست؟

علیرضا سرزنش آمیز نگاهش کرد و کنار هلش داد

صورت دلارای را میان دستانش گرفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ هی دخترجون ، حالت خوبه؟

دلارای با درد نگاهش کرد

علیرضا رو به آلپ‌ارسلان پرسید :

ـ اسمش چی بود؟

ارسلان به دلارای نگاه کرد :

ـ از خودش بپرس!

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا پوف کشید :

ـ بیا چکش کن اگر جاییش شکسته باشه بدبختی

ارسلان کلافه دستش را به نشان بروبابا در هوا تکان داد و سمت اتاق رفت

علیرضا سمت دلارای برگشت :

ـ حالت خوبه؟ میشنوی صدای منو؟

دلارای ناله کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ پام

گفت و به گریه افتاد

علبرضا آب مانده ته لیوان را به لبش چسباند :

ـ بخور اینو فشارت بیاد بالا

هم زمان که دلارای با بی حالی اب را سر میکشید علیرضا مختاط دست هایش را تکان داد

عکس العملی از دلارای ندید و نفس راحتی کشید

@DONYAIEMAMNOE

دست هایش سالم بود ، بهوش آمده و حالش کم کم بهتر میشد

خودش را پایین کشید و پرسید :

ـ کدوم پات درد می‌کنه؟

دلارای آرام با بغض زمزمه کرد :

ـ چپ

علیرضا دستش را روی زانویش گذاشت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اینجا

دلارای بی حال سرش را بالا انداخت :

ـ نه

علیرضا دستش را پایین تر کشید و مچش را کمی فشرد

قبل از اینکه دوباره بپرسد (اینجا؟) دلارای چنان جیغ دردناکی کشید که آلپ‌ارسلان شاکی از اتاق بیرون زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چیکارش کردی؟

دلارای بلند به گریه افتاد و علیرضا جواب داد :

ـ من چیکارش کردم؟

تو چیکارش کردی؟ پاش شکسته

ارسلان ابرو بالا انداخت :

ـ من به پاش چیکار داشتم؟

ـ از من میپرسی؟

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان با اخم جلو آمد

دلارای هق هق کنان فریاد زد :

ـ نزدیک من نیا

ارسلان تیز نگاهش کرد :

ـ خفه

ـ ازت متنفرم

ـ من بیشتر! حالا ببند ببینم چه مرگت شده

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده نالید :

ـ به بابام میگم

ارسلان بی توجه به جیغ دردناکش مچ پایش را میان دستش گرفت و همانطور که چکش میکرد خندید :

ـ خوبه بابا شناس شده واسه ما!

🖤 part230#

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا دلش سوخت :

_ فشار نده پاش رو

_ فشار نمیدم! پاشو برو خونت تو هم دیگه

دلارای ملتمس گفت :

_ نه نرو

ارسلان با اخم نگاهش کرد :

_ ساکت باش تو

@DONYAIEMAMNOE

دلارای جیغ زد :

_ ساکت بودم که پامو شکستی!

_ ساکت نباشی اون یکیم می‌شکنم!

در ضمن نشکسته ، مگه الکیه که بشکنه؟

ضربه خورده چند روز تکونش ندی خوب میشه

علیرضا گفت :

_ نمیخواد دکتر ببینش؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه خودم درستش میکنم

دلارای دستش را روی صورتش گذاشت و آرام اشک ریخت

دلش به حال خودش می سوخت

خود بیچاره اش که اینطور بی گناه کتک خورده بود و ارسلان پشیمان نبود

دلش پدر و مادرش را میخواست

حتی برادرهایش را

@DONYAIEMAMNOE

دلش برای خانه‌شان تنگ شده بود

دیگر اینجا بودن را دوست نداشت

اصلا دیگر آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان را نمیخواست

خواست کمی به راست بچرخد

پایش تیر کشید و زخم های بدنش سوخت

با شدت بیشتری اشک ریخت

@DONYAIEMAMNOE

زیرلب بی صدا لب زد :

ـ دیدی؟ اومدی؟ تهش همین شکلیه!

همینقدر زشت و کریه

پله‌ی آخر دوست داشتن آلپ‌ارسلان ملک شاهان

همینقدر سیاهه

تهش تو میمونی با زخمای کمربند و یک تن آش و

لاش

حالا که آخرش رو دیدی پاشو بریم

شاید هنوز دیر نشده باشه....

🖤 part231#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای کوچکی که کور و کر شده بود و شیدای ارسلان بود پرسید :

ـ پس یک خرداد چی؟!

دلارای عصبی زمزمه کرد :

ـ خفه شو فقط خفه شو

علیرضا که از جا بلند شد چشمان اشک آلودش را باز کرد و ملتمس لب زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ توروخدا نرو

علیرضا نگاهش به آشپزخانه انداخت

ارسلان دور بود

کنار دلارای زانو زد و آرام جواب داد :

ـ ارسلان اروم شده کاریت نداره دیگه

ـ میترسم ازش!

ـ نترس قول میدم دیگه کاریت نداشته باشه

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان رو کسایی که دوستشون داره حساسه!

دلارای پوزخند زد :

ـ منو دوست نداره!

ـ شاید دوست نداشته باشه اما تو رو جز دارایی خودش میدونه

دلارای پوزخند زد

دوستش نداشت

@DONYAIEMAMNOE

برایش جز دارایی هایش بود

مثل ماشین یا خانه اش!

اصلا ارزش او بیشتر بود یا ماشین پارک شده در پارکینگ برج؟!

باید از ارسلان میپرسید!

با نفرت لب زد :

ـ ازش متنفرم! نمیخوام اینجا بمونم

@DONYAIEMAMNOE

صدای ارسلان از پشت سر آمد :

ـ اما میمونی! علیرضا داره میره

علیرضا از جا بلند شد :

ـ کاری نداری؟

ـ چندتا مسکن و باند و بتادین از داروخونه‌ی سرکوچه بگیر بده به نگهبان بیاره بالا

علیرضا سری به نشان تایید تکان داد و سمت در رفت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای رو به آلپ‌ارسلان زمزمه کرد :

ـ میخوام برم

آلپ‌ارسلان دست به سینه بالای سرش ایستاد :

ـ خب پاشو برو

نگاهی به پای ورم کرده اش انداخت و با پوزخند ادامه داد :

ـ عه راستی نمیتونی!

@DONYAIEMAMINOE

دلارای نالید :

ـ خیلی کثافتی

ـ هیش

ـ بی شرف

ـ دوباره کتک نخوری دلی داری بدجور میری رو مخم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دستش را روی صورتش گذاشت و گونه های دردناکش را لمس کرد

کاش غرورش اجازه میداد از ارسلان آینه بخواد تا بفهمد چه بلایی سرش آورده

در خانه را که زدند ارسلان از نگهبان مشما را تحویل گرفت و کنار دلارای برگشت

دلارای بی حال چشمانش را باز کرد

ارسلان دستور داد :

@DONYAIEMAMINOE

ـ ببند چشماتو

ـ چرا؟

ارسلان پنبه آغشته یه بتادین را نزدیک صورتش آورد

چشم های ترسیده ی دلارای همراه پنبه چرخید

ارسلان خندید :

ـ برای این!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با درد چشمانش را بست و کم کم لبخند ارسلان محو شد

پنبه رو روی زخم کنار لبش گذاشت

رد انگشت های خودش را روی پوست دخترک میتوانست به راحتی تشخیص دهد

آرام پوف کشید و سعی کرد خودش را متقاعد کند مقصر دلارای بوده است

پنبه خونی را کنار انداخت و پنبه ی دیگری برداشت

@DONYAIEMAMINOE

دلارای نالید :

_ بسه

part232# 🖤

ارسلان جوابش را نداد

با اخم پنبه را روی زخم پیشانی اش کشید

دلارای هق زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آی

ارسلان دندان روی هم فشرد :

ـ الان تموم میشه

دلارای هق هق کنان نالید :

ـ ازت متنفرم

ارسلان جوابش را نداد

@DONYAIEMAMNOE

در سکوت زخم های صورتش را ضدعفونی کرد و آرام شروع به باز کردن دکمه های پیراهنش کرد

دلارای بهت زده چشم باز کرد :

ـ چه غلطی میکنی؟!

ـ درش بیار ببینم بدنت زخم نشده

دلارای بغض کرده سرش را به نشان نفی بالا انداخت

ـ نمیخوام

@DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی چی؟!

دلارای صدایش را بالا برد :

ـ یعنی همنیکه شنیدی
خوشم نمیاد دستت به بدنم بخوره

ارسلان پوزخند زد :

ـ از کی تا حالا؟

دلارای عصبی شد

@DONYAIEMAMNOE

درد داشت

تنش می‌سوخت

زخم هایش خونریزی داشت و پایش تیر می‌کشید

حال هم ارسلان به تمسخر گرفته بودش!

ـ از همین الان به بعد

ـ درش بیار کاریت ندارم فقط می‌خوام زخماتو پانسمان کنم

ـ نمیخوام ، خودت میزنی خودتم پانسمان میکنی؟

@DONYAIEMAMNOF

ارسلان بی توجه به او بی اعصاب دوطرف پیراهن را از هم کشید

دکمه ها روی زمین افتادند و دلارای جیغ زد :

ـ برو عقب

توجهی نکرد

دو طرف پیراهن را باز کرد و بی تفاوت نسبت به اعتراض دلارای مشغول چک کردن بدنش شد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان جوابش را نداد

با اخم پنبه را روی زخم پیشانی اش کشید

دلارای هق زد :

ـ آی

ارسلان دندان روی هم فشرد :

ـ الان تموم میشه

دلارای هق هق کنان نالید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ازت متنفرم

ارسلان جوابش را نداد

در سکوت زخم های صورتش را ضدعفونی کرد و آرام شروع به باز کردن دکمه های پیراهنش کرد

دلارای بهت زده چشم باز کرد :

ـ چه غلطی میکنی؟!

ـ درش بیار ببینم بدنت زخم نشده

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده سرش را به نشان نفی بالا انداخت

ـ نمیخوام

ـ یعنی چی؟!

دلارای صدایش را بالا برد :

ـ یعنی همنیکه شنیدی

خوشم نمیاد دستت به بدنم بخوره

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوزخند زد :

ـ از کی تا حالا؟

دلارای عصبی شد

درد داشت

تنش می‌سوخت

زخم هایش خونریزی داشت و پایش تیر می‌کشید

حال هم ارسلان به تمسخر گرفته بودش!

ـ از همین الان به بعد

@DONYAIEMAMNOE

ـ درش بیار کاریت ندارم فقط می‌خوام زخماتو پانسمان کنم

ـ نمیخوام ، خودت میزنی خودتم پانسمان میکنی؟

ارسلان بی توجه به او بی اعصاب دوطرف پیراهن را از هم کشید

دکمه ها روی زمین افتادند و دلارای جیغ زد :

ـ برو عقب

@DONYAIEMAMNOE

توجهی نکرد

دو طرف پیراهن را باز کرد و بی تفاوت نسبت به اعتراض دلارای مشغول چک کردن بدنش شد

باند کشی را که دور مچ پایش بست صدای هق‌هق دلارای بالا رفت :

ـ آی ، دستش نزن توروخدا ، آخ پام

ارسلان پوف کشید

دلش به حال دخترک سوخت

@DONYAIEMAMNOE

کلافه و عصبی از دست خودش آرام گفت :

ـ چیزی نیست واستا الان تمومه

دلارای با درد زار زد :

ـ نمیخوام درد میکنه

ـ الان تموم میشه

ـ دست نزن بهش ، آخ خدا

@DONYAIEMAMNOE

ـ نشکسته فقط ضرب دیده

بی اعصاب صدایش را بالا برد :

ـ اصلا من چیکار به پات داشتم؟!
کی اینطوری شد؟

دلارای با نفرت هق زد :

ـ هلم داد پیچ خورد ، عوضی

ارسلان باند را بست و فاصله گرفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ پاشو مسکن بخور یکم بخواب

ـ میخوام برم خونمون

گفت و چنان دردناک به گریه افتاد که ارسلان دلش سوخت

کنارش نشست و گوشه ی انگشتش را روی گونه دخترک کشید :

ـ یکم بخواب میبرمت

🖤 part233#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سرش را بالا انداخت :

ـ الان میخوام برم

ـ هنوز دو نشده ، مدرست تعطیل نیست چی می‌خوای بگی به خانوادت؟

دلارای حرفی نزد

حق با او بود

با صدای پر بغض سکوت را شکست :

@DONYAIEMAMNOE

ـ واسه پامو زخمای صورتم چی میگم؟ واسه اینکه زود رسیدمم همونو میگم

الپ‌ارسلان ارام زمزمه کرد :

ـ خودم درستش میکنم

دلارای نگاهش را از او گرفت و آرام اشک ریخت

از خودش که اینطوری مسخره‌ی دست ارسلان شده نفرت داشت

با نوازش دست مردانه اش پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

اول کتکش زده بود و زخم هایش را نوازش میکرد

عصبی غرید :

_ دست به من نزن

_ درد می‌کنه؟

خشن سمتش برگشت :

_ آره درد میکنه! اگه درد نکنه میخوای دوباره بزنی؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سر جنگ نداشت

برخلاف همیشه آرام و دلسوز نگاهش می‌کرد :

ـ نمیخواستم بزنمت

دلارای دوباره پوزخند زد :

ـ معلوم بود

ـ هنوزم از دستت عصبیم دخترجون

@DONYAIEMAMNOE

ـ برام مهم نیست

ارسلان گوشه پیشانی اش را نوازش کرد :

ـ هیش

دلارای سکوت کرد

جان حرف زدن نداشت

ارسلان روی دست‌هایش بلندش کرد و سمت تخت رفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ یکم استراحت کن خب؟

دلارای ناخواسته پرسید :

ـ چه بلایی سر اون مرد آوردی؟!

ارسلان دندان هایش را روی هم فشرد و عصبی روی تخت پرتش کرد :

ـ دردت خوب شده؟

دلارای گیج سر تکان داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه

ـ پس سوال نپرس

دلارای بغض کرده غرید :

ـ دفعه بعد که دست روم بلند کنی میکشمت

ارسلان خندید :

ـ باشه

ـ نخند

@DONYAIEMAMNOE

بلندتر خندید :

ـ باشه

از اتاق که بیرون زد لبخندش محو شد

موهایش را چنگ زد و پوف کشید

نمی‌دانست چرا تا این حد بهم ریخته است

هنوز هم اعتقاد داشت تقصیر دلارای بوده است

اما حس بدی داشت

@DONYAIEMAMNOE

دخترک کم سن و سال بود

بدون فکر اشتباه کرده بود و تاوان سختی هم داد

زیرلب زمزمه کرد :

ـ تقصیر خودش بود ، تقصیر خودش بود

گفت اما هنوز هم عذاب وجدان داشت

سمت موبایلش رفت و چند نوع غذا و سوپ

سفارش داد

@DONYAIEMAMNOE

هرچیزی که خیال میکرد شاید دلارای دوست داشته باشد

سفارش داد و موبایل را روی میز پرتاب کرد

نگاهی به ساعت انداخت

هنوز تا تعطیل شدن مدارس زمان داشت

از جا بلند شد و سمت اتاق رفت

@DONYAIEMAMNOE

به چهارچوب تکیه داد و خیره ی دلارای شد که روی پهلو دراز کشیده بود و همچنان هق میزد

آرام هشدار داد :

ـ گریه نکن

دلارای محلش نداد

ارسلان ناخواسته جلو رفت و دست به کمر پرسید :

ـ میخوای ببرمت دکتر؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بینی اش را کشید :

ـ نه

ـ زنگ بزن به اون دوستت بگو به خانوادت بگه شب اونجایی

دلارای گرفته و قهرآلود پرسید :

ـ که چی بشه؟

ـ بمونی همنیجا شبو

@DONYAIEMAMNOE

دلارای اشکش را پاک کرد :

ـ من دارم به زور تحملت میکنم تا ساعت دو بشه بعد تو میگی شبو بمون؟!

ارسلان صدایش را بالا برد :

ـ تقصیر خودت بود دخترجون پس الکی کشش نده

دلارای با بغض خندید :

@DONYAIEMAMNOE

_ آره تقصیر خودم بود ، همه چیز تقصیر منه

#part234 🖤

ارسلان در سکوت سیگاری روشن کرد و دلارای زیرلب ادامه داد :

_ تقصیر منه که همیشه تسلیمتم

تقصیر منه که تو رو به همه چی حتی خودم ترجیح میدم

تقصیر منه که همیشه اولویتمی و من برات گزینه آخرم

@DONYAIEMAMNOE

صدای گریه اش بالا رفت

ارسلان پوکی به سیگارش زد و روبه‌رویش نشست

دلارای آنقدر عصبی بود که حتی متوجهش هم نشد

با دست اشک هایش را پاک کرد و بلند تر گفت :

_ تقصیر منه که انقدر خودمو کوچیک کردم که تو....

@DONYAIEMAMNOE

جمله‌اش تمام نشده ارسلان لب هایش را روی لب های دخترک گذاشت و آرام بوسید

دلارای مات سکوت کرد

ارسلان خودش را کمی عقب کشید و با انگشت صورتش را نوازش کرد :

_ آره کوچولو تقصیر تو بود ولی شاید اگر دختر خوبی باشی برات جبران کنم ، یک جور سوپرایز

دلارای بهت زده نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بود که اینطور لطیف و آرام با او صحبت میکرد؟!

آلپ‌ارسلان نگاه زیرچشمی به لباس رقص عربی انداخت و ادامه داد :

_ البته نه از این سوپرایزا! من یاد ندارم برقصم

دلارای ناخواسته خندید

ارسلان خنده اش را که دید شیر شد و با اخم عقب هلش داد :

@DONYAIEMAMINOE

ـ حالا استراحت کن تا نهار برسه

دلارای دستش را پس زد :

ـ به خانوادم چی بگم؟

کم مانده بود دوباره به گریه بیفتد :

ـ ازت بدم میاد

همه چیو میفهمن

بدبختم کردی

ارسلان قاطع جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ گفتم اونش با من ، بهم اعتماد نداری؟

دلارای بدون تعارف پوزخند زد

دلش پر بود

آنقدر زیاد که حتی عشقش به ارسلان هم نادیده گرفته میشد :

ـ آخرین آدمی که روی کره زمین میشه بهش اعتماد کنم تویی

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان در سکوت نگاهش کرد

حرف دلارای برایش اهمیتی نداشت اما از جمله‌اش حس بدی گرفته بود

دختری که شیدایش بود و همیشه با بدرفتاری هایش کنار می‌آمد حال روبرویش ایستاده بود و این با عشق بی قید و شرطش هم خوانی نداشت

دلارای که خیره‌گی اش را دید چشمانش را دزدید

ارسلان به خودش آمد و خونسرد پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ این بود عشق اساطیری که ازش دم میزدی؟!

دلارای تلخ زمزمه کرد :

ـ هنوزم عاشقتم ولی بهت اعتماد ندارم

هنوزم عاشقتم ولی ازت میترسم

صدایش را بالا برد :

ـ هنوزم عاشقتم ولی ازت بدم میاد

با بلند شدن صدای در ارسلان پوف کشید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی خب داد نزن همسایه ها به اندازه کافی رومون کلیک شدن

غذا را که تحویل گرفت بدون اینکه به خودش زحمت چیدنشان را بر روی میز دهد قاشق برداشت و سمت اتاق رفت

کنار دلارای روی تخت نشست :

ـ پاشو غذاتو بخور

دلارای قصد کوتاه امدن نداشت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ میخوام برم خونه

ـ غذا رو که خوردی میبرمت

ـ نمیخورم

ـ پاشو دوباره داری اعصابمو بهم میریزی دلی

ـ نمیخورم دست از سرم بردار

ارسلان خشمگین صدایش را بالا برد :

ـ واسه آخرین بار دارم باهات به زبون آدم حرف میزنم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بلندتر از او گفت :

ـ سر من داد نزن

part235# 🖤

به محض تمام شدن جمله اش ارسلان با خشونت بازویش را کشید و مجبورش کرد روی تخت بنشیند :

ـ بتمرگ اینجا

@DONYAIEMAMNOE

دلارای از شدت درد ناله کرد

مچ پایش تیر کشید و زخم های پشتش سوخت

ارسلان ظرف یک بار مصرف را روی رانش پرت کرد و بی توجه به برنج هایی که روی تخت ریخت قاشق را پر غدا کرد و عصبی مقابل دهان دلارای نگه داشت :

ـ بخور

دلارای با بغض خیره اش شد

@DONYAIEMAMNOE

در نگاهش حرص و غم موج می‌زد

آلپ‌ارسلان از نفرت چشمانش جا خورد اما عقب نکشید

قاشق را محکم تر روی لبش فشرد :

ـ باز کن دهنتو

دلارای بالاخره کوتاه آمد

لب هایش را از هم باز کرد و با زور دانه های برنج را جوید

@DONYAIEMAMNOE

حس میکرد سنگ در دهانش جابه جا می‌شود

کاش ارسلان رهایش میکرد تا هرچه خورده را از دهانش بیرون بیاورد اما می‌دانست او دست بردار نیست

ارسلان قاشق بعدی را جلوی دهانش گرفت :

ـ باز کن

بدون حرف لقمه را خورد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان جوجه کباب را سر چنگال زد :

ـ اینم بگیر

آرام زمزمه کرد :

ـ نمیخوام

ـ نمیخوام نداریم

ـ جوجه کباب دوست ندارم

ـ چی دوست داری؟ سفارش بدم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوزخند زد :

ـ مهربون شدی

ـ بخور تیکه نداز جون نداری

دلارای موهایش را پشت گوشش فرستاد و غمگین خندید :

ـ میخوای واسه راند بعد آماده‌ام کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی داری حرف میزنی دلی ، غذاتو بخور داره دیر میشه

بخوای بری رو اعصابم خودت باید یک داستان سرهم کنی واسه اون داداشای گیرت

دلارای طعنه زد :

ـ خودم یک چیز سرهم میکنم

انقدر بخاطر تو دروغ گفتم و داستان سرایی کردم که استاد شدم

ارسلان عصبی نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

قاشق را در ظرف پرت کرد و نفس عمیقی کشید

کم کم حوصله اش سر می‌رفت

هنوز هم دلش برای دخترک می‌سوخت و کمی هم پشیمان بود اما ارسلان ملک شاهان راچه به این نازکشی ها

تهدیدآمیز خط و نشان کشید :

ـ غذاتو بخور ، پاشو حاضر شو

منم میرسونمت خودم همه‌چی رو درست میکنم ، وگرنه...

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با خشم جمله‌اش را قطع کرد :

ـ هیچی ازت نمیخوام هیچی

تو رو چه به درست کردن؟!

ارسلان ملک‌شاهان زاده شده که ویران کنه

ارسلان دندان هایش را روی هم فشرد و عصبی از اتاق بیرون زد

صدایش را بالا برد و همانطور که لباس هایش را میپوشید فریاد زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ به جهنم ، یادت باشه خودت نخواستی

موبایل و کیف پولش را برداشت و بی تفاوت ادامه داد :

ـ رفتی دروهم پشت سرت ببند

سمت در رفت

لحظه آخر کلافه پوف کشید و کیف پولش را باز کرد

دستی به موهایش کشید و زیرلب به مرد همسایه ناسزا گفت

@DONYAIEMAMNOE

با اعصابی بهم ریخته دو تراول صد هزار تومانی روی میز انداخت و از خانه بیرون زد

دلارای با شنیدن صدای در عصبی به گریه افتاد

درد بدنش بهتر شده بود اما درد قلبش هر لحظه شدت می‌گرفت

باورش نمیشد ارسلان رهایش کرده و رفته

با پاهایی لرزان از جا بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

ظرف غذا روی تخت برگشت

اعتنا نکرد و با درد سمت آینه راه افتاد

چشمش که به چهره کبود و خون مرده اش افتاد با درد خندید

ارسلان او را با این وضعیت دیده بود و باز راهش را گرفته و رفته بود

کسی گوشه ذهنش زمزمه کرد

ـ عصبانیش کردی دلی

@DONYAIEMAMNOE

تند رفتی! زیاده روی کردی

دستش را به سرش گرفت و ناله کرد

ـ برات غذا سفارش داد

گفت خودش همه چیزو درست میکنه

ـ چیو درست میکنه؟!

زخمای تنمو؟ کاری که با روح و روانم کردو؟!

ـ میخواست جبران کنه ، نذاشتی!

دیدی ولت کرد رفت؟

@DONYAIEMAMNOE

عصبی موهایش را چنگ زد با یک حرکت ادکلن مردانه را با تمان توان سمت آینه پرتاب کرد و جیغ کشید :

_ به درک! به درک که رفت

به جهنم که رفت

آینه هزار تکه شد و روی زمین ریخت

هق‌هق کنان شروع به پوشیدن لباس هایش کرد و خیره‌ی ساعت شد

@DONYAIEMAMNOE

هنوز دو ساعت مانده بود اما دیگر طاقت ماندن در این خانه را نداشت

ترجیح میداد در خیابان بماند تا خانه ی ارسلان

لنگان سمت تلفن خانه رفت و از روی ناچاری شماره ی نگهبان را گرفت و خواست برایش ماشین بگیرد

تماس را که قطع کرد کوله را برداشت

چشمش به لباس رقص افتاد

@DONYAIEMAMINOE

با تنفر پوزخند زد

چه برنامه هایی برای امروز داشت و تنها چیزی که نصیبش شده بود بدنی کبود و صورتی پرخون بود

سمت در قدم برداشت که ناگهان یادش آمد هیچ پولی همراهش نیست

کلافه نالید :

_ خدایا ، حالا چیکار کنم

جیب هایش را گشت

@DONYAIEMAMNOE

کیف پولش را همراهش نیاورده بود و در جیب مانتواش جز یک هزارتومانی چیز دیگری نبود

خواست دوباره با نگهبان تماس بگیرد که چشمش به تراول های روی میز افتاد

خیره شان شد

شک نداشت قبل از رفتن ارسلان آنجا نبودند

برایش پول گذاشته بود؟!

@DONYAIEMAMNOE

تا خانه راه زیادی بود اما لبش را گزید

_ کتکت بزنه ، تنها ولت کنه و بعد صدتومن برات بذاره روی میز؟!

ناخواسته سمت تلفن رفت و از نگهبان خواست آژانس را کنسل کند

پول ها را روی میز پرت کرد و از خانه بیرون زد

#part236 🖤

@DONYAIEMAMNOE

مقنعه اش را حسابی جلو کشید و سعی کرد کبودی های صورتش را با موهایش بپوشاند

نگهبان کنجکاو نگاهش میکرد

سرش را پایین انداخت و ارام پرسید :

ـ ببخشید ایستگاه اتوبوس این اطراف کجاست؟

نگهبان نگاه پرمعنایی به صورت کبودش انداخت

دلارای اخم کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ صدای منو شنیدین؟!

ـ همینو مستقیم برید چهار راه سمت راست ایستگاه اتوبوسه

دلارای سری تکان داد و مقابل چشمان کنجکاو مرد سعی کرد صاف راه برود

****

ـ از حال دختره خبر داری؟

لیوان شراب را روی میز گذاشت و به علیرضا خیره شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کیو میگی؟

دوست دختر علی همانطور که باسنش را میلرزاند سمتش امد :

ـ بیا وسط عشقم

علیرضا بوسه اش را گرم جواب داد و دستش را نوازش وار روی ران دختر کشید :

ـ برو تو تا گرم بشی اومدم

@DONYAIEMAMNOE

دختر موهای بلوندش را عقب زد و همانطور که لب های ژل خورده اش را غنچه می‌کرد دوباره میان پسر دخترهایی که وسط بودند شروع به رقصیدن کرد

علیرضا رو به ارسلان گفت :

ـ کیو میگم به نظرت؟!

ـ خبر ندارم ازش

ـ سه روز گذشته!

@DONYAIEMAMNOE

بی حوصله پوزخند زد :

ـ هرچند روز

علیرضا با تاسف سر تکان داد :

ـ حداقل یک زنگ میزدی ببینی زنده ست یا نه

ارسلان که سکوت کرد علیرضا خندید

رفیقش را خوب می‌شناخت :

ـ زدی نه؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ ولم کن علی حوصله ندارم

ـ جوابتو نداد؟

ارسلان عصبی شرابش را سر کشید و بعد بی میل جواب داد :

ـ نه ، فکر کرده چه خبره احمق هوا برش داشته دو روز زنگ زدم جواب نداد

بهتر حوصلشو ندارم

part237# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ـ زدی دختر مردمو ناکار کردی طلبکارم هستی؟ خداتو شکر کن شکایت نکرده بابا

ارسلان به دخترهایی که وسط میرقصیدند خیره شد

دلارای هم آمده بود تا به قول خودش سوپرایزش کند

لباس رقص پوشیده بود و با ذوق برایش رقصیده بود

@DONYAIEMAMNOE

لباسی که به گفته خودش قرضی بود و هنوز تکه های در خانه ی ارسلان زیر مبل بود

برای ثانیه ای چهره کبود دلارای مقابل چشمانش آمد

کلافه پوف کشید :

ـ میگی چیکارش کنم؟ صدبار بهش زنگ زدم

علیرضا آنقدر بلند خندید که پسر و دختر جوانی که کنارشان ایستاده بودند و مشغول بوسیدن هم

@DONYAIEMAMINOE

بودند برای ثانیه ای سرشان را ان سمت برگرداندند

ارسلان اخم کرد :

_ کوفت چه مرگته؟!

علیرضا دوباره خندید :

_ گفته چند بار زنگ زدی آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان؟!

ارسلان بی اعصاب دستش را در هوا تکان داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بمیر بابا تو هم

ـ نمیرم منم میزنی؟

ارسلان تیز نگاهش کرد :

ـ گمشو علی مثل اون سرتق واسه من زبون درازی نکنا!

علیرضا متعجب پرسید :

ـ کی؟ دلی؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان ناخواسته ابرو بالا انداخت :

ـ از کی تا حالا واسه تو شد دلی؟!

علیرضا بی اعتنا خندید :

ـ از همون وقتی که تماس آلپ‌ارسلان رو رد میکنن و باز پیگیرشونه

ارسلان عصبی موهایش را چنگ زد :

ـ بد زدمش...

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا پوزخند زد :

ـ تازه فهمیدی بزرگوار؟!

ـ تقصیر خود احمقش بود

ـ بچه ست! هیفده هیجده بیشتر نیست

ارسلان چشم غره رفت :

ـ میدونستی هیفده سالشه و باز فرستادیش پیش من؟

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا که جواب نداد ارسلان ناخواسته زمزمه کرد :

ـ اعصابم خورده علی ، دختره هم جوابمو نمی‌ده ، هی میخوام بگم به جهنم ولی تصویر صورت خونیش تر میزنه به همه‌چی

موزیک تمام شد و موزیک اسپانیایی با صدایی بلند تر شروع به خواندن کرد

علیرضا زیرچشمی نگاهش کرد :

ـ عذاب وجدان داری؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ تقصیر خودش بود!

الانم فقط می‌خوام مطمئن شم اون داداشای حروم زادش بلایی سرش نیاورده باشن وگرنه همون بار اول که تماسمو رد داد شمارش میرفت بلک لیست

دروغ می‌گفت!

شاید علیرضا را میتوانست قانع کند اما خودش را که نمی‌توانست گول بزند

عذاب وجدان داشت

@DONYAIEMAMNOE

نگران بود و دلش به حال دخترک می‌سوخت

از نگهبان شنیده بود آن روز دنبال ایستگاه اتوبوس بوده و تراول های روی میز خبر از این میدادند که به پول دست نزده

ازینکه دستش به هیچ کجا بند نبود بیشتر عصبی میشد

کاش میتوانست سراغش برود و حضوری مجبورش کند حرف بزند و از حالش با خبر شود

با تن و بدن کبود و خونی به خانه برگشته بود

@DONYAIEMAMINOE

اگر برادرها و یا پدرش از ماجرا بو برده بودند چه؟!

شک نداشت دخترک بیچاره کتک مفصلی هم از آن ها می‌خورد

کلافه شراب را سر کشید و از جا بلند شد

باغ را تا انتها رفت تا کمی سروصدا کمتر شود و موبایلش را از جیبش بیرون کشید

@DONYAIEMAMNOE

روی اسم دلارای در مخاطیبنش ضربه زد و موبایل را کنار گوشش گرفت

حس بدی داشت و وجدانش آرام نبود اما با تمام این ها اگر دلارای اینبار هم تماسش را رد میکرد دوباره اصرار نمی‌کرد و قیدش را برای همیشه میزد

اصلا شاید بزرگ ترین لطف هم برای دخترک همین بود!

@DONYAIEMAMNOE

صدای آرام و گرفته‌ی دلارای که در گوشش پیچید ، فهمید انگار به پایان داستانش با تک دختر حاج فرهمند نرسیده است....

_ بله؟

#part238 🖤

الپ‌ارسلان حرفی نزد

دلارای دوباره پرسید :

_ الو؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بازهم سکوت کرد

دلارای اما دلارای همیشه نبود

پرخاشگرانه و دلخور گفت :

_ اگر کار نداری زنگ نزن نمیخوام داداشام شک کنن و بیفتن به جونم

الپ‌ارسلان ابرو بالا انداخت

دخترک شمشیر را از رو بسته بود

@DONYAIEMAMNOE

قبل ازینکه حرفی بزند باطعنه ادامه داد :

ـ آخه جای زخمای تو هنوز خوب نشده که زخم جدید روش بشینه

صدایش دلخور بود

دلخور و عصبی ، پر از شکایت و گله

او ولی آلپ‌ارسلان بود...

از کارش پشیمان بود اما نمی‌توانست نشان دهد

@DONYAIEMAMINOE

غرور نبود...

شاید عادتی سی ساله که نمی‌توانست تغییرش دهد

بی حوصله پوف کشید :

_ اگه میخوای تیکه بندازی قطع کنم

صدای نفس های خشمگین دلارای در گوشش پیچید

انگار باورش نمیشد...

@DONYAIEMAMNOE

ـ اگر میخواستی قطع کنی چرا سه روز پشت سرهم زنگ زدی؟

ارسلان از خودش پرسید واقعا چرا...

صدای دلارای می‌لرزید :

ـ معذرت خواهی کردن انقدر سخته؟!

اصلا پشیمونی؟

فهمیدی مقصری؟

لعنتی اصلا برات مهمه؟

@DONYAIEMAMNOE

اگر مهم نیست و زنگ نزده میخوای قطع کنی پس چرا تماس میگیری؟

چرا نمیذاری فراموشت کنم؟

چرا نمیذاری تموم بشه آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان؟!

فراموش کردن؟!

تمام شدن؟!

آلپ‌ارسلان بهت زده پوزخند زد و زیرلب زمزمه کرد :

_ غلطای اضافه!

@DONYAIEMAMICE

دلارای نشنید

ارسلان با طعنه بلند تر گفت :

ـ اروم برو ماهم برسیم دخترحاجی!

اون زمان که وایسادی جلوم و از عشق و عاشقی گفتی نمی‌شناختی منو؟!

دلارای دندان روی هم فشرد

ارسلان لعنتی همیشه طلبکار بود ، همیشه....

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دستش را روی تنه درختی گذاشت و خط و نشان کشید :

ـ همون موقع بهت نگفتم قانون رابطه رو کی تعیین میکنه؟

دلارای سکوت نکرد

مثل ارسلان طلبکار پوزخند زد :

ـ نه اتفاقا گفتی بار دومی نیست!

@DONYAIEMAMINOE

صدایش را بالا برد و برای لحظه ای فراموش کرد داراب در پذیرایی نشسته و ممکن است صدایش را بشنود :

ـ بهم لطف کردی و یک شب باهام خوابیدی به هزار و یک شرط!

منت سرم گذاشتی و قبول کردی زیرخوابت بشم

من! تک دختر هیفده ساله حاج فرهمند

همون دختر آفتاب مهتاب ندیده‌ای که حتی موهاش رو جز پدر و برادراش مرد دیگه ای ندیده بود صیغه شد و تو بارها تحقیرش کردی

@DONYAIEMAMNOF

من لعنتی با همه چی کنار اومدم اما نمیتونی هروقت به هر بهانه ای

صدای خشک و متعجب داراب را ارسلان هم شنید :

ـ چی داری میگی تو؟!

ارسلان اخم کرد

آنجا چه خبر بود؟!

ارام زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

_ دارابه؟

#part239 🖤

دلارای نفس زنان موبایل را زیر بالشت گذاشت و کتاب زیستش را چنگ زد

هم زمان در اتاق باز شد و داراب مشکوک نگاهش کرد :

_ با کی حرف میزدی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای آب دهنش را فرو داد

تمام تنش می‌لرزید

ناخواسته کتاب را بالا گرفت :

ـ درس ... درس میخوندم

داراب کلافه سر تکان داد :

ـ بلند میخونی چرا؟ فکر کردم داری با من حرف میزنی ، آروم بخون سرم درد می‌کنه میخوام بخوابم

@DONYAIEMAMNOE

ـ چشم داداش

داراب نگاهی به کبودی صورتش انداخت و با خنده ابرو بالا انداخت :

ـ از وقتی تصادف کردی عقلت جابه جا شده فکر کنم وگرنه تو آدم چشم گفتن نبودی!

سر به سرش می‌گذاشت وگرنه همه خوب می‌دانستند دلارای مطیع و مهرطلب است

@DONYAIEMAMNOE

تنها خواهرش این روزها حال خوبی نداشت و همه ی اعضای خانه این را فهمیده بودند

دلارای به زور خندید :

ـ باشه پس باز بلند می‌خونم

داراب همان‌طور که در اتاقش را می‌بست مصنوعی اخم کرد :

ـ پررو نشو بچه

@DONYAIEMAMNOE

در اتاق که بسته شد دلارای هول شده موبایل از زیر بالشت بیرون کشید و آرام پچ زد :

ـ آلپ‌ارسلان؟

صدای ارسلان جدی بود :

ـ بهشون گفتی تصادف کردی؟!

دلارای پوزخند زد :

ـ مهمه واست؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ سوال منو با سوال جواب نده

ـ سوال من جواب نداره؟

ـ حتما نداره که جوابی نشنیدی!
گفتی تصادف کردی؟

دلارای گرفته زمرمه کرد :

ـ آره

ـ باور کردن؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای تلخ لبخند زد

رد انگشتان ارسلان روی گونه هایش بود

داستان دروغی را با کمک مانیا ساخته بود

موتوری برای گرفتن کیفش نزدیکش شده و وقتی مقاومت کرده او را چند متر روی زمین کشیده و از اخر هم درگیر شدند

ـ باور کردن

ارسلان خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ولی من اگر دختر داشتم باور نمیکردم!

دلارای تلخ زمزمه کرد :

ـ چرا باور نکنن وقتی هفده سال از زبونم دروغ نشنیدن؟

برعکس اگر میگفتم از شوهر صیغه ایم کتک خوردم باور نمیکردن!

ارسلان دیگر سکوت نکرد تا دلارای بازهم به طعنه زدن هایش ادامه دهد

@DONYAIEMAMNOE

برایش جبران می‌کرد اما به روش خودش

قبول داشت زیاده روی کرده اما هیچ کس حق نداشت اینطور با او صحبت کند

دخترک ثانیه ای عقب نمی‌کشید!

_ فردا ساعت پنج میام دنبالت
اگر اومدی که هیچ ، حال و هواتو عوض میکنم
اگرم نیومدی ...

دلارای دندان روی هم فشرد :

@DONYAIEMAMNOE

_ دبگه هیچ وقت نیام نه؟!

گوشه لب ارسلان سمت بالا کج شد :

_ اگر نیومدی خودم میارمت دخترجون چون هنوز کارم باهات تموم نشده ولی اینکه خودت با پای خودت بیای شرایطش خیلی فرق میکنه با اینکه من بیارمت پس چموش بازی درنیار دخترحاجی که ضررش مال خودته

🖤 part240#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای در سکوت نفس عمیقی کشید و حرفی نزد

ارسلان ادامه داد :

ـ الانم تا دوباره اون داداش پخمه‌ت به سلامت عقلت شک نکرده قطع کن

ثانیه ای مکث کرد و ادامه داد :

ـ درضمن...

دلارای بازهم حرفی نزد اما ارسلان منتظر بود

@DONYAIEMAMNOE

ارام لب زد :

ـ چی؟

ـ دفعه دیگه تماسم رو جواب ندی....

دلارای میان جمله اش پرید و بخش بخش گفت :

ـ انقدر ، منو ، تهدید ، نکن آلپ‌ارسلان!
خستم کردی!

گفت و طوری که انگار ارسلان می‌بیندش پشت چشم نازک کرد و با لجبازی تماس را قطع کرد

@DONYAIEMAMNOE

****

کرم پودر را سمت کبودی زیرچشمش برد اما پشیمان شد

دستی به موهایش کشید و زیر شال مشکی فرستادشان

موبایلش را چنگ زد و در اتاق را باز کرد

نگاه داراب و مادرش سمتش برگشت

@DONYAIEMAMNOE

داراب بالا انداخت :

ـ کجا به سلامتی شال و کلاه کردی؟

دلارای به زمین خیره شد

هر بار به دیدار الپ‌ارسلان می‌رفت از روز قبل چندبار لباس عوض میکرد و برنامه می‌ریخت تا چطور از خانه بیرون بزند اما اینبار حال و حوصله نداشت

ـ همین اطراف دور بزنم

@DONYAIEMAMNOE

part241# 🖤

داراب خندید :

ـ نه بابا؟ دیگه چی؟ تنهایی چرا باید بری دور بزنی؟

ـ چون چند روزه رنگ آفتاب رو ندیدم

ـ از فردا میری مدرسه می‌بینی

ـ نمیرم مدرسه

@DONYAIEMAMNOE

مادرش بهت زده نگاهش کرد :

ـ چرا اون وقت؟ میدونی چند روزه نرفتی؟ عقب میفتی از درست

دلارای پوف کشید :

ـ نمی‌تونم برم

داراب گفت :

ـ بهتر! نرو کلا بسه هرچی خوندی لازم نیست کنکور بدی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای متعجب پوف کشید

باورش نمی‌شد داراب اینطور از اب گل الود ماهی میگرد

هول شده زمزمه کرد :

ـ نه ، میرم

ـ خب پس به سلامت ، برو مثل این چند روز تو اتاقت و با فاز افسردگیت مامان بدبختو دق بده

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده آب دهانش را فرو داد

دق دهد؟! مگر اصلا دلارای برای آن ها مهم بود؟

ـ بخاطر ... بخاطر اون موتوریه ترسیده بودم فقط ... الان ... خوبم میخوام برم بیرون که دیگه نترسم .... باید تنها برم که ترسم بریزه

دروغ نگفته بود

می رفت تا با ترس هایش مواجه شود

با الپ‌ارسلان ملک‌شاهان

@DONYAIEMAMNOE

#part242 🖤

داراب بی حوصله سر تکان داد :

ـ لازم نکرده میری دوباره یک بلای دیگه سر خودت میاری

ـ من هجده سالمه هنوز نمیتونم حتی برای یک پیاده روی ساده بیرون برم؟!

ـ زبون درازی نکن دخترجون

چه هجده سال چه بیست وهشت سال!

@DONYAIEMAMNOE

شوهر که کردی خونه شوهرت هر غلطی میخوای بکن

دلارای ناخواسته یاد الپ‌ارسلان افتاد

تحقیرهایش ، کتک هایش ، بی رحمی هایش

ـ اونم یک وحشی مثل شما

داراب عصبی از جا بلند شد و خواست سمتش بیاید که مادرش بازویش را گرفت و رو به دلارای اشاره زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ برو فقط حواست به گوشیت باشه ، دورم نشی که وای به حالت

سری تکان داد و بی توجه به نگاه تهدید آمیز داراب از خانه بیرون زد

چهره اش شبیه ارواح بود

سرد ، مهتابی و بی احساس

از کوچه که بیرون زد آن سمت خیابان چشمش به ماشین ارسلان افتاد

@DONYAIEMAMNOE

با اخم نشست و بدون اینکه نگاهش کند در را به هم کوبید

ارسلان با جدیت نگاهش کرد :

_ سلامتو گربه خورد؟

دلارای دست به سینه نشست :

_ راه بیفت

🖤 part243#

@DONYAIEMAMNOE

بچه ها پارت دیروز رو اشتباهی ادمینمون از پارت های جلوتر آپ کرده بودن پاکش کردم

پارت جدید تقدیمتون :

ارسلان ابرو بالا انداخت :

ـ نشنیدم جواب سوالمو

ـ نشنیدی چون جواب ندادم حالا راه بیفت

ـ زبون دراز شدی

دلارای پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اره دارابم مثل تو فکر میکرد

ـ منو با اون نفله مقایسه نکن

ـ راه بیفت لطفاً

ـ اوه مودب شدی! از اون موقع سلام کردنم یادت رفته بود

ـ این کوچه خونمونه اگر کسی بیاد بیرون منو می‌شناسه راه بیفت لعنتی

ارسلان خونسرد ابرو بالا انداخت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دندان روی هم فشرد و دستش را سمت دستگیره دراز کرد :

ـ اصلا منو بگو به حرف تو کردم اومدم

ارسلان قفل را زد و در سکوت نگاهش کرد

دلارای عصبی روی داشبورد کوبید :

ـ عوضی یا راه بیفت یا درو باز کن

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلت میخواد باز دهنتو پرخون کنم؟ عوضی اون بابا و داداشتن که تو از ترسشون اینطوری گند زدی به خودت

ـ تو هم یکی مثل اونا ، روشن کن ماشینو

ارسلان واکنشی نشان نداد

دلارای خیره به مرد همسایه که از خانه بیرون می آمد هول شده و عصبی سمت ارسلان برگشت :

ـ خیلی خب سلام! سلام ، سلام! راضی شدی؟! راه بیفت حالا ، وای خدا لعنتت کنه

@DONKAIEMAMNOE

ارسلان لبخند کجی زد و سوییچ را چرخاند :

_ علیک سلام!

#part244 🖤

ماشین که به راه افتاد دلارای قهرالود خیره ی بیرون شد

ارسلان خونسرد گفت :

_ ببینمت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای محلش نداد

ارسلان انگشتش را روی فرمان کوبید :

ـ با توام دخترحاجی

دلارای آرام زمزمه کرد :

ـ به من نگو دخترحاجی

ـ پس سرکشی نکن دخترحاجی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای غمگین پوزخند زد :

ـ مطیع دوست داری؟!

ارسلان زبان ریخت :

ـ تو رو دوست دارم!

دلارای ناخواسته لبخند زد

دوستت دارم گفتن از زبان آلپ‌ارسلان برایش ارزشمند و زیبا بود حتی با این لحن تمسخرآمیز

@DONYAIEMAMNOE

سرش را سمتش برگرداند و سعی کرد جدی باشد

ـ قول بده

ـ چه قولی؟

ـ قول بده دفعه بعدی نیست

ارسلان به روبرو خیره بود :

ـ تو قول بده

ـ من؟ من چه قولی باید بدم؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ قول بده خریت نکنی و هرز نپری چون بار بعدی بدتر میکنم

دلارای عصبی غرید :

ـ من هرز میپرم؟!

ـ جلو دوربین لخت شدن هرز پریدن نیست؟

دلارای صدایش را بالا برد

@DONYAIEMAMNOE

از شدت خشم به نفس نفس افتاده بود و تنش می لرزید

_ من از کجا باید میدونستم تو آسانسور شما دوربین هست و اون عوضی چک میکنه؟

#part245 🖤

دلارای ادامه نداد

نمیخواست به گریه بیفتد

نه امروز و مقابل چشمان آلپ ارسلان

سرش را سمت بیرون برگرداند و بغضش را فرو داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ کجا داریم میریم؟

ارسلان داخل کوچه ای پیچید و ماشین را نگه داشت

دلارای که سکوتش را دید غر زد :

ـ باید سریع برم خونه

ارسلان بی خیال جواب داد :

ـ تا شب با منی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوف کشید :

ـ نمیتونم داراب گیر میده بهم

ارسلان فحش زشتی داد و بی توجه به دلارای موبایل را کنار گوشش نگه داشت :

ـ بیا پایین دیگه چه قدر فس فس میکنی

دلارای آرام پرسید :

ـ کی قراره بیاد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان به جای جواب دادن به او بدخلق جواب فرد پشت خط را داد :

ـ بهانه نیار تا دو مین دیگه پایین نباشی ما رفتیم

دلارای دندان هایش را روی هم فشار داد

اصلا ارسلان سر و وضعش را دیده بود؟!

تماس را که قطع کرد دلارای شاکی پرسید :

ـ منو دیدی؟

کی قراره بیاد؟

فکر میکردم تتهاییم و تو ماشین حرف میزنیم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان نگاهش نکرد

چشمانش خیره دختری بود که دوان دوان

سمتشان می آمد

کمرنگ لبخند زد

part246# 🖤

دلارای مسیر نگاهش را دنبال کرد

دختری با مانتوی زیتونی رنگ و شال مشکی کنار

ماشین ایستاد

@DONYAIEMAMNOE

موهایش را کج روی صورتش ریخته بود و آرایش کمرنگی داشت

دلارای بهت زده نگاهش کرد و ارسلان پنجره را پایین داد :

ـ بشین هنگامه

هنگامه با اخم نگاهش کرد :

ـ کجا؟

ارسلان بداخلاق بود ، حتی با هنگامه

@DONYAIEMAMINOE

ـ روی سر من! بشین هنگامه ادا نیا

هنگامه دلارای را نمیدید تنها فهمیده بود دختری صندلی جلو نشسته

سرش را به پنجره نزدیک کرد و غر زد :

ـ گفتم وقتی با دوست دختراتی پیش من نیا

ارسلان جدی نگاهش کرد :

ـ باشه

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه با تعجب ابرو بالا انداخت :

ـ چی باشه؟

ـ مگه نمیگی نمیخوای با من و دوست دخترم بیای؟ برگرد بالا دیگه

لب های دلارای ناخواسته از لفظ "من و دوست دخترم" کش آمد

حس خوبی به دخترک تازه وارد نداشت

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه در عقب را باز کرد و خندید :

ـ اینبارو اشکال نداره

ارسلان زیرلب گفت :

ـ نه بابا؟

هنگامه در را بست و بی میل و به آلپ ارسلان گفت :

ـ سلام کردنم یاد نداره این یکی؟!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان جوابش را نداد و دلارای اخم کرد :

_ نگه دار

#part247 🖤

الپ ارسلان بی خیال از کوچه بیرون پیچید و دلارای بلند تر گفت :

_ منو برسون خونه ، فکر میکردم گفتی قراره معذرت خواهی کنی!

_ معدرت خواهی بخاطر چی؟ حماقت تو؟

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه ابرو بالا انداخت و در سکوت خیره آن ها شد که بحث میکردند

ـ میتونستم ازت شکایت کنم

ـ میتونستی اما نکردی

هنگامه صدایش را بالا برد :

ـ این یکی وحشیه چرا؟

دلارای عصبی سمتش برگشت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ من درخت نیستم که میگی این!

حیوونم نیستم که میگی وحشی!

هنگامه ابرو بالا انداخت و کنجکاو به دلارای خیره شد

دخترک بیشتر از هجده نونزده سال نمی زد

هم سن بودند احتمالا!

#part248 🖤

مانتو مشکی ساده و شال مشکی به تن داشت

@DONYAIEMAMNOE

برخلاف بقیه دوست دخترهای آلپ ارسلان هیچ آرایشی روی صورت نداشت

در عوض زیر چشمش کبودی کوچکی به چشم میخورد و گونه هایش خراش های کمرنگی داشت

لبخند زد :

ـ معذرت می‌خوام

دلارای متعجب سرش را سمت خیابان برگرداند

@DONYAIEMAMNOE

دخترک تازه وارد عجیب بود

انتظار معذرت خواهی نداشت

هنگامه کنجکاو خودش را جلو کشید :

ـ من هنگامه‌ام

دلارای زیرچشمی نگاهش کرد و اخم هایش عمیق تر شد

دوست دختر سابق الپ‌ارسلان بود؟!

@DONYAIEMAMNOE

چطور راضی شده بود با دلارای و ارسلان سوار ماشین شود؟!

#part249 🖤

نمی‌فهمید چه خبر است

کنجکاو هم نبود...

حال و حوصله این بازی ها را نداشت

ارام پرسید :

_ کجا میریم؟

هنگامه خودش را جلو کشید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بریم بام؟

آلپ‌ارسلان به دلارای نگاه کرد :

ـ کجا بریم؟

دلارای ابرو بالا انداخت

این رفتار آلپ‌ارسلان برایش تازگی داشت

آرام جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خونمون

هنگامه دست‌هایش رابهم کوبید :

ـ اره اتفاقا خونه بهتره ، بریم قلیون امشبم فوتبال داره

چشم های دلارای گشاد شد

پدرش را تصور کرد کنار حاج خانم

برادرهایش و بعد الپ‌ارسلان و دختر غریبه که میانشان نشستند و قلیون میکشند

@DONYAIEMAMNOE

از تصورش ناخواسته لبخند زد

الپ‌ارسلان با دیدن لبخندش آرام خندید :

ـ ما خونشون بریم که چوب میکنن تو آستینمون

دلارای به روی خودش نیاورد اما اینکه ارسلان خودش را با دخترک جمع بسته خوشش نیامد

ارسلان بی حوصله نگاهش کرد :

ـ حرف بزن دیگه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای از موضعش پایین نیامد :

ـ بریم خونه هامون دیگه!

و این جمله یعنی علاوه بر من دخترک را هم پیاده کن

#part250 🖤

ارسلان منظورش را فهمید اما هنگامه متعجب خودش را جلو کشید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ارس اگه نمیاد بذارش خونه ما بریم بام ، کلی آرایش کردم بخاطر تو قرارم با محمدو کنسل کردم

ارسلان عصبی غرید :

ـ بهت نگفتم اسمشو نیار؟

ـ می‌خواستیم بریم کتابخونه واسه فیزیک بخونیم

ـ برات معلم خصوصی میگیرم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای متعجب نگاهشان کرد و هنگامه شاکی پرسید :

_ که چی بشه؟!

_ که دفعه بعد که اسم پسره رو آوردی بهانه ای نداشته باشی و من بزنم دهنتو پر خون کنم

دلارای گیج شده بود

دخترک دوست پسر داشت؟!

پس ارسلان چه کاره بود؟

هیچ کاره؟!

غریبه؟!

@DONYAIEMAMINOE

اگر غریبه بود چرا برایش غیرت خرج می‌کرد؟

هنگامه برخلاف دلارای با سرکشی پوزخند زد و دست به سینه نشست :

ـ وحشی!

نگاهی به نیم رخ دلارای انداخت و ادامه داد :

ـ سر این بدبختم این بلا رو آوردی؟

ارسلان تیز در آینه نگاهش کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ باز بیشتر از کوپنت حرف زدی که

نگاه عصبی به دلارای انداخت و ادامه داد :

ـ چیکار می‌کنی تو؟ اگه میری خونه بذارمت

می‌رفت و ارسلان و دختر را تنها میگذاشت؟

هرگز!

ـ نمیرم...

🖤 part251#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با رضایت به روبرو خیره شد :

ـ کجا بریم؟

دلارای ناخودآگاه جواب داد :

ـ شهربازی

هنگامه خودش را جلو کشید :

ـ نه من و هومن تازه شهربازی بودیم ، بریم بام ارس

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با جدیت جواب داد :

ـ میریم شهربازی

هنگامه مشت آرامی روی شانه اش کوبید و خندید

از ماشین که پیاده شدند دلارای لبش را گزید

تیپش افتضاح بود

لباس های هنگامه گران قیمت به نظر می‌رسید

دلارای سر در نمی‌آورد

@DONYAIEMAMNOE

خانه‌شان برخلاف دلارای و ارسلان در منطقه پایینی بود و معلوم بود ثروتمند نیستند

ـ چته باز؟

صدای ارسلان بود

با اخم نگاهش کرد و آرام طوری که هنگامه نشنود غرید :

ـ اگه امشب برای معذرت خواهی آوردیم یاد بگیر مهربون باشی!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با تمسخر نگاهش کرد :

ـ چی تو فکرت میگذره بیبی؟

ثانیه ای مکث کرد و بعد پرسید :

ـ اینطوری دوست داری؟!

دلارای پوزخند زد :

ـ پس یاد داری!

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه واسه کسایی که تو آسانسور لخت میشن و فیلمشون میفته دست همسایه ها

🖤 part252#

دلارای عصبی ایستاد :

ـ نمیخوای بس کنی؟

ـ روز اولی که اومدی خونم خوشتیپ تر بودی

دلارای پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

الپ‌ارسلان بحث را ماهرانه تغییر داده بود!

ـ واقعا؟ اخه یادمه از همون اولم راضی نبودی!

یک قدم جلو آمد و خیره در چشمان ارسلان ادامه داد :

ـ نه از تیپم ، نه از آرایشم ، نه از....

سکوت کرد

هنگامه دورتر خودش را با موبایلش سرگرم کرده بود

@DONYAIEMAMNOE

ـ حرفتو ادامه بده

دلارای دندان روی هم فشرد :

ـ نه از سایزم ، نه از ناشی بودنم تو رابطه

ارسلان با لذت نگاهش کرد

دلارای گیج شد

زمانی که مقصر نبود الپ‌ارسلان با کمربند به جانش می‌افتاد و زمانی که زبان درازی میکرد و

@DONYAIEMAIMNOE

طعنه میزد الپ‌ارسلان با سرگرمی تماشایش میکرد

هنوز زیاد مانده بود تا تک پسر ملک‌شاهان را بشناسد!

ـ داری میشی همونی که میخوام دخترحاجی

دلارای اب دهانش را فرو داد

ارسلان انگشتش را روی لب دلارای کشید :

ـ نسخه جدیدت به دلم میشینه

@DONYAIEMAMNOE

انگشتش را از صورت دلارای پایین کشید و از شالش گذشت

دلارای با حس گرمای دست مردانه اش روی بالاتنه برجسته‌ی خودش لبش راگزید

ـ حرفات سرگرمم می‌کنه

انگشتش را به بدن دلارای فشرد :

ـ داری کم کم یاد می‌گیری چطوری یک مرد رو تحریک کنی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ناله کرد :

_ آخ دستتو بردار

_ یک جوری که شاید دلم بخواد تو همین پارکینگ ، یک گوشه تو تاریکی درای ماشین رو قفل کنم و داشته باشمت

#part253 🖤

دلارای لبش را میان دندانش گرفت

@DONYAIEMAMNOE

درد سینه اش اجازه فکر کردن و خجالت کشیدن از حرف های ارسلان را نمی‌داد :

ـ نکن دردم میاد لعنتی

ارسلان کج لبخند زد :

ـ خب این خوبه! نشون میده هنوز رشدشون متوقف نشده

چشمان دلارای از این بی حیایی گشاد شد

@DONYAIEMAMNOE

صدای هنگامه باعث شد با قدرت بیشتری از شدت شرم سرخ شود :

ـ رشد چی؟

ارسلان خونسرد نگاهش کرد :

ـ فضولی نکن هنگامه

هنگامه انگار به رفتار ارسلان عادت داشت که ناراحت نمیشد :

ـ بالاخره میاین بریم یا نه؟

@DONYAIEMAMINOE

ـ برو تو صف ترن!

کارتش را از جیبش بیرون آورد و ادامه داد :

ـ سه تا بلیط بگیر تا ما بیایم

هنگامه بدون اعتراض کارت را گرفت و دور شد

حتی نپرسید آن ها کجا می‌روند...

@DONYAIEMAMNOE

قصد داشت با محمد تماس بگیرد و می‌دانست ارسلان اجازه نمیدهد پس چه بهتر که از هم جدا شوند

دلارای خیره به هنگامه که دور می‌شد پرسید :

ـ کجا میخوایم بریم؟ میشه من بشینم تو ماشین؟

ـ مارو کشوندی شهربازی که خودت بشینی تو ماشین؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای خجالت کشید بگوید از ترس تنها ماندن تو و هنگامه آمدم وگرنه سر و وضعم افتضاح است!

ارسلان که سکوتش را دید دستش را کشید

بدون اعتراض همراهش قدم برداشت

با دیدن پاساژ بزرگ آن سمت خیابان و فکری که به ذهنش خطور کرد نفس عمیقی کشید

در دل خودش راسرزنش کرد

" مگه خرید نرفته ای؟!

@DONYAIEMAMNOE

نیشت باز بشه خودم میکشمت

خوبه همیشه گرون قیمت ترین پارچه ها رو حاج خانم برات جدا میکرد"

وارد پاساژ شدند

دو نگهبان با لباس مخصوص جلوی در ایستاده بودند و مغازه های شیک و خلوت خبر از گرانی سرسام آور اجناس میداد

"اره حاج خانم خرج می‌کرد اما نه برای اونی که من دلم میخواد

بهترین مانتوها ولی گشاد و بلند

بهترین پارچه چادری

@DONYAIEMAMNOE

تونیکای تیره گرون قیمت

طلا و جواهرات سنگین و زنونه برای چشم و هم چشمی

و هزارتا چیز دیگه که مناسب پیرزن هفتاد ساله بود نه دختر هفده ساله!"

#part254 🖤

ارسلان برای دیدن هیچ ویترینی نمی‌ایستاد

انگار مقصدش را میدانست

@DONYAIEMAMIOE

با اخم دست دلارای را می‌کشید و توجهی به اطراف نداشت

" بعدشم این یک خرید با الپ ارسلانه!

به سلیقه اون

به سلیقه خودم

یک خرید دو نفره!"

لبخندش پررنگ شد

ارسلان به در یکی از بوتیک ها اشاره کرد :

@DONYAIEMAMINOE

ـ برو تو نگاه کن تا من بیام

ـ کجا میری؟

ـ کیف پولم تو ماشین جا مونده

ـ من پول همراهم هست

ارسلان طوری چشم غره رفت که دلارای ادامه نداد و در سکوت وارد بوتیک شد

رگال های لباس های مجلسی ، پیراهن های دخترانه ، مانتو های ترک رنگانگ و اکسسوری

@DONYAIEMAMNOE

طوری به وجدش آورد که چند دقیقه بعد با صدای فروشنده به خودش آمد :

ـ عزیزم کی شمارو راه داده اینجا؟ بفرمایید بیرون قیمتای این پاساژ به جیب شما نمیخوره ، بفرمایید بیرون تا حراست رو خبر نکردم

ابروهایش در هم فرو رفت و عمیق اخم کرد

نگاهی به دو طرفش انداخت

@DONYAIEMAMNOE

شک داشت که فروشنده آن جمله بی ادبانه را به او گفته باشد اما وقتی کسی را اطراف ندید شکش برطرف شد

بهت زده به زن نگاه کرد :

_ شما با منید؟

زن تحقیر آمیز سرتکان داد :

_بله با شما مگه کس دیگه اینجا هست؟

_ متوجه حرفتون نشدم!

@DONYAIEMAMNOE

ـ بفرمایید بیرون

آب دهنش را فرو داد

تا به حال در چنین موقعیتی گیر نیفتاده بود و هرگز چنین رفتار تحقیرآمیزی را تجربه نکرده بود

شاید هیچ زمان چنین اجناسی را با این رنگ و مدل های امروزی نمی خرید اما تمام خرید هایش چه آنها که خودش انتخاب می کرد و چه آنهایی که حاج خانوم میخرید از بهترین نوع و گران ترین جنس بودند

@DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی چی؟ این چه رفتاریه؟

زن بی حوصله نگاهش کرد

ـ میری بیرون یا زنگ بزنم به نگهبانی؟

part255# 🖤

دستهایش را مشت کرد

ـ حتی اگر شما بخواید هم من دیگه از اینجا خرید نمی کنم اما حق ندارید این طوری رفتار کنید

@DONYAIEMAMNOE

ـبرو بیرون ببینم

ـواقعا براتون متاسفم!

ـ برو بیرون برای خودت متاسف باش که با این وضعت اومدی چنین بوتیک گرونی وگرنه زنگ میزنم حراست

با تاسف سری تکان داد و خواست از در خارج شود که صدای جدی آلپ ارسلان را شنید :

ـ اینجا چه خبره؟

@DONYAIEMAMNOE

زن با لبخندی مصنوعی نگاهی به ارسلان انداخت :

ـ هیچی مشکلی نیست جناب شما بفرمایید این داشت میرفت

ارسلان دستش در جیب شلوارش فرو برد و ابرو بالا انداخت :

ـ گفتم چه خبره؟

قبل از اینکه زن دهان باز کند رو به دلارای ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ جواب بده دلی

فروشنده بهت زده گفت :

ـ این خانم با شما هستن؟!

دلارای دستش را کشید :

ـولش کن بیا بریم

دلش میخواست آلپ ارسلان گوشمالی کوچکی به دخترک دهد اما می دانست ارسلان آدمی نیست که به همین آسانی همه چیز را تمام کند

@DONYAIEMAMNOE

بحث بالا میگرفت و دعوا می شد

برای حوصله این کارها را نداشت

ارسلان بی توجه به او که دستش را می کشید رو به فروشنده گفت :

ـ برای چی میخواستی زنگ بزنی به حراست؟

انگار فروشنده هم فهمید ارسلان آدم کوتاه آمدن نیست که سریع دستانش را بالا گرفت و سعی کرد صدای ارسلان را پایین نگه دارد :

@DONYAIEMAMNOE

_من از شما معذرت می خوام آقا باور کنید نمیدونستم ایشون با شما هستن بفرمایید داخل بفرمایید خواهش می کنم

صدای زن مضطرب بود

فروشنده های اطراف با کنجکاوی سرک می‌کشیدند و مشتری ها وارد بوتیک نمی‌شدند

زن از شدت خجالت و استرس قرمز شده بود

ارسلان بی توجه به چشمان پر التماس زن صدایش را بالا برد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ رئیس این آشغالدونی کیه؟

part256# 🖤

دلارای دستش را جلوی دهانش گرفت و با دست دیگر بازوی ارسلان را کشید :

ـ ارسلان تو رو خدا ول کن

زن ملتمس جلو آمد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آقا چرا این طوری می کنید من همینجا فروشنده هستم باور کنید باعث میشید کارامو از دست بدم من که معذرت خواهی کردم

ـ از من؟! مگه به من توهین کردی که از من معذرت می خوای

فروشنده مکث کوتاهی کرد و بعد با حرص خیره دلآرای شد :

ـ خانوم اگر بهتون توهین کردم عذر می خوام

ارسلان خندید :

@DONYAIEMAMNOE

اگر؟! کربودی توهینتو نشنیدی؟

خونسرد دستش را روی ویترین کوبید :

ـ پرسیدم رئیس اینجا کیه؟

ـ اقا غلط کردم خواهشاً کوتاه بیاید

ـ بگو رئیست بیاد

ـ من نمیدونستم باهمید وگرنه بوتیک ما به رفتار خوب با مشتری معروفه

مردی با عجله از پله های انتهای بوتیک پایین آمد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ صدای چیه خانم اصلانی؟ چه اتفاقی افتاده؟

زن ترسیده بازوی دلارای را گرفت :

ـ تورو خدا یک کاری بکن من معذرت می خوام کارم رو از دست میدم اخراجم میکنن ، لطفاً

دلارای با اخم دستش را عقب کشید و همزمان رو به ارسلان تکرار کرد :

ـ ارسلان بسه بیا بریم

ارسلان انگار صدایش را نمی شنید

@DONYAIEMAMNOE

رو به مرد پرسید :

_ شما اینجا رو اداره می کنید؟

part257# 🖤

مرد با احترام سر تکان داد :

_ بله جناب مشکلی پیش اومده؟

زن اجازه نداد ارسلان صحبت کند :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بخدا آقای جعفری ناخواسته بود فکر کردم مثل همیشه از بیرون اومدن که مزاحم مشتری ها بشن و درخواست کمک کنن گفتم سریع بیرونشون کنم از کجا باید میدونستم با این آقان؟ چندبار معذرت خواستم متاسفم دیگه تکرار نمیشه توروخدا کشش ندید

جعفری چشم غره ای به فروشنده رفت و دستپاچه رو به دلارای و ارسلان لبخند زد :

ـ بخاطر رفتارشون خیلی متاسفم مطمئن باشید خودم این خانم رو توبیخ می کنم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نفس راحتی کشید

از اینکه مرد مقاومت نکرد و ارسلان را بیشتر خشمگین نکرد خیالش راحت شد

ارسلان اما با جدیت جواب داد :

ـ چه توبیخی؟ با بچه طرفی؟!

مرد کلافه سر تکان داد :

ـ مطمئن باشید این اتفاق دیگه نمی افته

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان صدایش را بالا برد :

_نه اتفاقاً اگر همین الان یک درس درست هم به تو هم به فروشندت ندم مطمئن باش این اتفاق دوباره میفته

گفت و دست دلارای را گرفت

دلارای بهت زده کنار گوشش گفت :

_ چیکار میخوای بکنی؟ ول کن دیگه

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دستش را سمت خارج از بوتیک کشید و زیر چشمی نگاهش کرد :

_ تو کاریت نباشه

#part258 🖤

سرش را برگرداند و نگاهی به داخل بوتیک انداخت

زن که خیال می کرد ارسلان تهدید الکی کرده است با خیال راحت روی صندلی نشسته بود و

@DONYAIEMAMNOE

مرد دست به کمر بالای سرش ایستاده و چیزی را توضیح می داد

نمی توانست به آرامی ان ها باشد

خیلی خوب می‌دانست ارسلان تهدید الکی نمی‌کند و اگر چیزی می گوید اتفاق می‌افتد

ارسلان با قدم های محکم دستش را سمت خارج از پاساژ کشید

دلارای مضطرب و در عین حال عصبی بود :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کجا داریم میریم؟

ـ گفتم کاری به این چیزا نداشته باش

پاهایش را روی زمین فشرد تا ارسلان نتواند بیشتر از آن جلو بکشدش و صدایش را بالا برد :

ـ یعنی چی؟ دارم ازت سوال می پرسم ارسلان

ارسلان خشمگین سمتش برگشت :

ـ چه مرگته تو بهت میگم پنج دقیقه ساکت باش تا من درستش کنم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوزخند زد و با دست به صورتش اشاره زد :

ـ تو از قبل درستش کردی

آلپ‌ارسلان کلافه سر تکان داد :

ـ چه ربطی داره؟ قراره تا آخر هرچی که میشه پای این موضوع رو وسط بکشی؟

ـ ربطش به اینه که وقتی چنین صورتی واسه من درست می کنی بقیه حق دارن فکر کنن من گدا و محتاج کمکم

@DONYAIEMAMNOE

بغض کرده خندید و رو به ارسلان که کلافه دستانش را به کمرش زده بود و خیره نگاهش می کرد ادامه داد :

_ دیگه از کجا بدونن که من تک دختر حاج فرهمندم؟! که بابام میتونه ده تا از این بوتیکارو یک شبه بخره

ارسلان تهدیدآمیز انگشتش را بالا برد :

_ ادامه نده اون زنه بعد رید به اعصابم حالا تو بیشتر قهوه ایش کن تا همراه اونا به توام یک درس حسابی بدم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای عصبی و متعجب خندید :

ـ تا امروز فقط خودت تحقیر میکردی ولی هر چی بیشتر پیش میریم باید تحقیر بقیه رو هم تحمل کنم

آلپ ارسلان با خشونت بازویش را گرفت :

ـ زر نزن تا حالا کی تحقیرت کرده جز این زنیکه پاپتی که اونم الان دهنشو سرویس می کنم؟!

🖤 part259#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده عقب هلش داد و صدایش را بالا برد :

ـ تو! توی لعنتی

با گریه ادامه داد :

ـ اون دوستت که منو به چشم دختر خراب میبینه که قراره چند شب به دوستش سرویس بده

اون همسایه هات که هربار بهم طعنه میزنن

اون نگهبان خونت که هر سری با تاسف نگاهم میکنه

@DONYAIEMAMNOE

حتی اون راننده است که هر بار بهم پوزخند میزنه

همه اینا به خاطر توئه! بخاطر رفتار تو به

خودشون اجازه میدن اینقدر منو بی ارزش بدونن

ارسلان!

ـ وقتی تنها شدیم درباره اش حرف می زنیم

ـچطور تو جلوی دوستت وقتی تا سر حد مرگ

کتکم زدی تحقیرم می کنی اونوقت من نمیتونم

جلو بقیه از این که چی بهم گذشته بگم؟!

آلپ ارسلان خنده‌ای عصبی کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ میخوای یک سیلی هم جلوی اینا بخوری؟

دلارای با نفرت نگاهش کرد

ارسلان توجهی نکرد

دخترک اعصابش را بهم ریخته بود

ـ اگر می خوای ادامه بده

دلارای دستی به گونه خیسش کشید

قبل از اینکه از او فاصله بگیرد زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی آشغالی

گفت و با قدم های تند سمت پله ها دوید

صدای پای ارسلان را که دنبالش می آمد می‌شنید

پرسرعت تر دوید اما بلاخره ارسلان پیروز شد و چند قدم مانده به در خروجی پاساژ بازویش را از پشت سر کشید

#part260 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دلارای وحشت زده سمتش برگشت

ارسلان دستش را بالا برد و دلارای ناخواسته چشمانش را بست

همه چیز را تمام می کرد اگر ارسلان به خودش اجازه می داد جلوی این همه آدم دست رویش بلند کند

همه چیز را برای همیشه تمام می کرد

به خودش قول داد

@DONYAIEMAMNOE

این رابطه سمی را پایان میداد و تا ابد اسم آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان را نمی‌آورد

دیگر کافی بود هرچه قدر به او بها داد

ظلم به خودش کافی بود

ضربه ارسلان را که حس نکرد پلک هایش را از هم فاصله داد و چشمانش را باز کرد

ارسلان عصبی دستش را روی هوا مشت کرد

چانه دلارای را با قدرت عقب هل داد

@DONYAIEMAMINOE

کنار گوشش تهدیدآمیز لب زد :

_ من تهدید الکی نمیکنم می‌دونی که؟ ولی باشه برای خونه!

#part261 🖤

دلارای چشمانش را بست و چانه‌اش از شدت بغض لرزید

لعنت به تو ارسلان...

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان دستش را کشید و محبورش کرد بیرون از پاساژ روی نیمکتی بشیند :

ـ میتمرگی همینجا تا من برگردم خب؟

نمی نشست

دیگر به حرف هایش گوش نمی داد

به محض اینکه دور شود با اولین تاکسی خودش را به خانه می رساند

فراموشش میکرد

@DONYAIEMAMINOE

ارسلان انگار فکرش را خواند که پوزخند زد و تهدید هایش را ادامه داد :

_ کافیه بیام ببینم نیستی از همین‌جا میام در خونتون و زنگو میزنم میگم بیای پایین

چشمان دلارای گشاد شد

این کار را میکرد؟

بدون شک!

ارسلان از کسی ترسی نداشت

@DONYAIEMAMNOE

ـ دیگه کاری ندارم میخوای با بابات بیا یا حاج خانوم یا با اون داداشای وحشیت

دلارای اخم کرد

دلش از برادرها و خانواده اش پر بود اما ارسلانی که بیش از همه به او آسیب میزد حق نداشت حرفی بزند

#part262 🖤

ارسلان ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ حرف میزنم و میرم بعدش خودت باید جوابشونو بدی حالا اگه جنم داری پاشو برو

ارسلان که دور شد سرش را میان دستانش گرفت و بغضش با صدا شکست

این وضعیت تمام نمیشد

بهتر هم نمیشد

روز به روز با رفتارهای جدید و درخشونت ارسلان بیشتر اشنا میشد و ترسش شدت میگرفت

هم از او میترسید و هم از خودش

@DONYAIEMAMNOE

اویی که صورتش را کبود میکرد و خودش که می‌بخشیدش

زیرچشمی متوجه شد که ارسلان سمت حراست و نگهبانی پاساژ می‌رود

دستمال کاغذی را از جیب مانتو اش بیرون آورد و همان طور که اشک هایش را پاک می کرد خیره در سبز رنگ شد

چند دقیقه بعد ارسلان از در خارج شد

@DONYAIEMAMNOE

مرد با احترام تا چند قدم همراهی اش کرد و سر تکان داد

لحظه آخر با یکدیگر دست دادند و بعد ارسلان سمت او امد

نگاهی به انداخت و بعد سرش را سمت مخالف برگرداند ارسلان بالای سرش ایستاد :

ـ پاشو بریم

#part263 🖤

@DONYAIEMAMNOE

سرش را بالا انداخت

نمی خواست او را همراهی کند

اگر تا الان هم به حرفش گوش داده و نشسته بود به خاطر ترس فهمیدن خانواده‌اش بود و بس

خشک زمزمه کرد :

ـ می خوام برم خونه

ارسلان مثل خودش سرد جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کارمون که تموم شد میزارمت خونتون

ـ من نمی خوام با تو بیام

ارسلان خم شد

دستش را گرفت و کشید :

ـ دست خودت نیست مجبوری بیای

حالا میتونی تا اونجا حرف بزنی و بری رو مخم ،
می تونی هم مثل یه دختر خوب ساکت بمونی

دندان هایش را روی هم فشار داد و سکوت کرد

@DONYAIEMAMNOE

نه بخاطر اینکه در نظر ارسلان دختر خوبی باشد

بلکه بخاطر اینکه می دانست اگر دهان باز کند نمی‌تواند ارام بماند و بعدتر ارسلان را خشمگین می‌کند

حال ارسلان برایش چندان اهمیتی نداشت اما خوب میدانست خشم ارسلان یعنی عملی کردن تهدید هایش پس بدون اینکه اعتراض کند پشت سرش راه افتاد

🖤 part264#

@DONYAIEMAMNOE

وارد شهربازی که شدند حتی سرش را هم بلند نکرد و نگاهی به اطراف نینداخت

بر خلاف بقیه افرادی که به محض ورود با لبخند به وسیله های رنگارنگ را خیره میشدند او هیچ ذوقی نداشت

بغض گلویش را گرفته بود و تنها چیزی که می خواست چند ساعت تنهایی بود

به خانه که فکر می کرد همه چیز بدتر هم می شد

به خاطر دیدن ارسلان به همه دروغ گفته بود

@DONYAIEMAMNOE

خوب می دانست زمانی که برگردد باید به داراب هم جواب پس بدهد

انگار همه دست به دست هم داده بودند تا او را از پا در بیاورند

دلش به حال خودش می سوخت

در عین حال که عاشق ارسلان بود به شدت از او نفرت داشت و بین این دو راهی عشق و نفرت دست و پا میزد

@DONYAIEMAMNOE

ـ کجایین من دو ساعت علاف شما شدم! واقعا که ارسلان یک بارم که منو میاری بیرون دست دوست دخترتو بگیر غیب شو باشه؟!

آلپ ارسلان تیز نگاهش کرد

هنگامه انگار از حالت صورت و نگاه ارسلان فهمید که چیزی درست نیست که پشت چشمی نازک کرد و ادامه نداد

هنگامه جلوتر رفت و ارسلان دستش را کشید

@DONYAIEMAMNOE

همانطور که بی میل سمت جلو قدم بر می داشت از پشت سر با چشمانی سرد به هنگامه نگاه کرد

حضور این دختر عذابش میداد

نمی‌دانست کیست

اگر یکی از معشوقه های ارسلان است چطور اینقدر راحت با حضور دلارای کنار آمد و حرفی نزد؟!

بدون شک این طور نبود!

@DONYAIEMAMNOE

اما خوب میدانست ارسلان به جز این دلیل به خاطر چیزدیگری نزدیکه دختر ها نمی شود

احتمال دیگری به ذهنش خطور نکرد

فقط می دانست در آن لحظه به شدت دوست دارد از هر دوی آنها فاصله بگیرد

هنگامه همان طور که جلو می‌رفت سرش را سمتشان برگرداند :

ـ اول ترن

@DONYAIEMAMNOE

دلارای به نیم رخش نگاه کرد

زیبا و دوست داشتنی بود

کلافه و بی حوصله به آسفالت خیابان خیره شد که ارسلان دستش را دور شانه اش انداخت :

_اول کدوم دلارای؟

#part265 🖤

دندان هایش را روی هم فشرد و شانه اش را از زیر دست ارسلان بیرون کشید

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان منعطف کنار گوشش زمزمه کرد :

ـ دلی؟ کدومو سوارشیم؟!

زیر لب غرید :

ـ برام مهم نیست

چند دقیقه پیش جلوی چشم همه دستش را بالا برده بود تا توی صورتش بکوبد و حالا همان دست را دور گردنش انداخته و انگار که هیچ اتفاقی

@DONYAIEMAMNOE

نیافتاده می‌پرسید دوست دارد اول سوار کدام وسیله شود

این مرد بیمار بود و قسمت غمگین ماجرا آنجا بود که با دیدن تمام رفتارهای بیمار گونه اش بازهم حاضر نبود حتی یک خار به پایش فرو برود و شدیدا دوستش داشت

ارسلان این بار سریع عصبانی نشد و بر خلاف چیزی که دلارای و هنگامه انتظار داشتند بدون اینکه اخم کند و یا تشری بزند دوباره گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ امشب به خاطر تو اومدیم بیرون پس اخماتو باز کن

ـ من نخواستم بیام بیرون!

ـ ببین ارسلان ملک شاهان رو کشیدی شهربازی میون این همه بچه! راضی شدم به خاطر اینکه تو بخندی

آب دهنش را فرو داد و نگاهش را دزدید

به قلبش التماس کرد

ـ توروخدا خر نشو!

@DONYAIEMAMNOE

دوباره بازیچه دست ارسلان نشو

تو خودت خوب میشناسیش

تمام حرفاش دروغه

جمله هاییه که هزار بار به بقیه دختر ها گفته

بهش محل نده انگار که نمیشنوی

#part266 🖤

اما گوش هایش که به اختیار خودش نبود!

جملات را می شنید و یک راست سمت قلبش هدایت می‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

خودش در دل جواب خودش را داد :

ـ ارسلان به گفتن این حرفها عادت داره اما من که به شنیدن این حرف ها عادت ندارم!

آرام جواب داد :

ـمی خوام برم خونه

ارسلان سر تکان داد :

ـ میدونی که تا من نخوام نمیتونی بری خونه

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه کلافه پوف کشید :

_بابا غلط کردم با شما دو تا اومدم بیرون

ارسلان بی توجه به او خیره نگاهش کرد

_ کدومش؟

_ هیچکدوم

_ انقدر اینجا وایمیستیم تا بلاخره تسلیم بشی

_ می خوام تنها باشم

@DONYAIEMAMNOE

از تو و از این دختره متنفرم !

هنگامه با چشمای گرد شده نگاهش کرد و ارسلان بالاخره کمرنگ لبخند زد

ـ کدومش دلی؟

دلارای عصبی نفسش را بیرون فرستاد و سرش را بلند کرد

چشمش به تابلوی سینما ۵ بعدی افتاد و بی توجه به عکس فیلم ترسناکی که روی آن زده بودند شانه بالا انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ سینما

بهترین تصمیم هم همین بود

فیلم چند دقیقه بیشتر نبود و سریع تمام می‌شد

حوصله هیجان و استرس وسیله های دیگر را نداشت

هنگامه شاکی سمت سینما برگشت :

ـ گند بزنن به سلیقتون آخه آدم میاد شهربازی که بره سینما؟! ای بابا

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان غرید :

ـ داری میری رو مخم هنگامه

هنگامه شانه ای بالا انداخت :

ـ تو و دوست دخترتم رو مخ منین

#part267 🖤

روی صندلی سینما که نشستند ارسلان سعی کرد به حرفش بگیرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمیترسی؟!

دلارای گیج نگاهش کرد :

ـ از چی؟!

ارسلان پوزخند زد

متوجه بود که دلارای حتی به فیلمی که انتخاب کرده بود نگاهی هم نینداخت

زیر لب به او هشدار داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بهتره تمومش کنی دلی! کل دخترای تهران می خوان با من بیان بیرون اونوقت تو چند ساعته داری حسابی اعصابمو به بازی میگیری

دلارای حرفی نزد

هنوز هم بغض داشت

می ترسید چیزی بگوید و به گریه بیفتد

فیلم که شروع شد حتی نگاهش هم را به پرده سینما نداد

@DONYAIEMAMNOE

هیچ چیز از آن نفهمید

هر چند دقیقه صدای جیغ چند نفر بلند می شد

صندلی‌ها تکان می خوردند و حتی یکبار باد خنکی به پاهایش خورد اما هر کاری کرد نتوانست فکرش را متمرکز موضوع فیلم کند

به صندلی روبرو خیره شد

@DONYAIEMAMNOE

در تاریکی درست تشخیص نمی داد اما زمان نشستن دختر و پسر جوانی را دیده بود که دست در دست هم در آن صندلی ها نشسته بودند

دخترک بادکنک قرمز و خرس عروسکی قهوه ای رنگی همراه ربانی دور سرش که معلوم بود هدیه است به دست داشت و پسر جعبه چیپس را حمل می کرد

بغضش را فرو داد و با دقت تر نگاه کرد

با هر جیغی که دخترک می زد پسر سرش را در آغوش می گرفت و دو نفری می‌خندیدند

@DONYAIEMAMNOE

صحنه‌ای که ارسلان جلوی همه دستش را بالا برده بود مقابل چشمانش آمد و ناخواسته اشک روی گونه هایش سقوط کرد

#part268 🖤

دختر سرش را جلو آورد و چیزی کنار گوشه پسر گفت

دوباره صدای خنده هایشان بلند شد

اشک هایش شدت گرفت

@DONYAIEMAMNOE

او هم از رابطه همین چیزهای کوچک را میخواست

یک شاخه گل!

یک خرس عروسکی کوچک!

دو بلیط سینما!

غروری که هر ثانیه نابودش نمی‌کردند و مهم تر از همه ذره ای احترام!

با روشن شدن برق ها سعی کرد به سرعت اشک هایش را پاک کند اما موفق نشد

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه از آن سمت آلپ‌ارسلان خودش را به طرف دلارای کشید :

ـ چرا گریه میکنی؟ ترسیدی؟

دلارای به نشان تایید سر تکان داد

هنگامه ابرو بالا انداخت :

ـ وا خب تو که میترسی چرا فیلم ترسناک انتخاب میکنی؟!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان انگار می‌دانست حتی برای یک ثانیه هم حواسش به فیلم نبوده که پوزخند زد

دلارای دیگر تحمل ماندن نداشت

صبرش تمام شده بود

اشک هایش را پاک کرد و از جا بلند شد :

ـ من میرم خونه

هنگامه اعتراض کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ولی هنوز که هیچی...

دلارای با جدیت جمله‌اش را قطع کرد :

ـ من میرم شما بمونید

برخلاف انتظارش ارسلان گفت :

ـ میرسونمت ، پاشو هنگامه تو رو هم میذارم خونه

هنگامه با بی میلی بلند شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ میام خونه تو

پاهای دلارای از حرکت ایستاد

باورش نمیشد چه شنیده است!

به همین راحتی ، در برابر چشمان او ، بدون هیچ خجالتی...

#part269 🖤

نگاه پر خشمی به الپ‌ارسلان انداخت و پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

قبل ازینکه ارسلان حرفی بزند سمت ماشین راه افتاد

تمام راه در ماشین سکوت برقرار بود

هنگامه دو سه جمله‌ای گفت و زمانی که جوابی از طرف هیچ کدامشان نگرفت ادامه نداد

الپ‌ارسلان سمت دیگر خیابان توقف کرد و نگاهی به دلارای انداخت

@DONYAIEMAMNOE

می‌دانست وارد خانه که شود با برادرهایش درگیر میشود

ـ میخوای شب بریم خونه من؟

بدون هیچ قصد و غرضی پیشنهاد داده بود

می دانست در این صورت هم مشکل دلارای حل نمی‌شود و با شب به خانه نرفتن همه چیز بدتر می شود اما تنها کاری بود که از دستش بر می آمد

دلارای با غیض سمتش برگشت و عصبی پوزخند زد :

@DONYAIEMAMINOE

ـ چندتا چندتا میخوای مهمون کنی؟

ارسلان تازه به یاد آورد هنگامه در مقابل دلارای چه گفته بود

ـاز کثافت کاری‌های آلپ ارسلان زیاد شنیده بودم اما این یکی جدید بود

گفت و قبل از اینکه ارسلان بتواند حرفی بزند از ماشین پیاده شد و در را محکم به هم کوبید

part270# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دست مشت شده اش را روی فرمان فشرد و عصبی پوف کشید

هنگامه بهت زده خندید :

ـ بد ازت شکاره ها

موبایلش را درآورد و همانطور که جواب پیامش را میداد زیر لب ادامه داد :

ـ به این نمیگن منت کشی آقا ارسلان راهو اشتباه اومدی

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پایش را روی گاز فشرد

ماشین با صدای بدی از جا کنده شد

ـ کی گفته من می‌خواستم منت کشی کنم؟! اصلاً چند بار تو عمرت دیدی من منت کسی رو بکشم؟

هنگامه بی خیال شانه بالا انداخت :

ـ کسی نگفته ولی از صورت کبودش و رفتار عجیبت معلومه میخواستی از دلش در بیاری

@DONYAIEMAMNOE

اما پسر حاج ملک شاهان رو چه به معذرت خواهی کردن؟ مگه‌نه؟

حاجی فقط وحشیگری و بی رحمی رو به پسرش یاد داده ، پدری کرده!

ارسلان عصبی در آینه نگاهی به صورت خونسرده هنگامه انداخت و تمام حرصش از جمله آخر دلارای را هم سر او خالی کرد :

ـ ولی مثل اینکه یک نفر اینجا بد دلش همون پدری کردن حاجی رو خواسته و نداشته ، مگه نه خواهر کوچیکه؟

@DONYAIEMAMNOE

برای عضویت در وی.ای.پی مبلغ 20 هزار تومن به حساب زیر واریز و فیشش رو برای ادمین ارسال کنه:

5017 7165 1012 5892

مریم هودانلویی

baran_moslemii@

#part271 🖤

هنگامه بهت‌زده موبایلش را پایین آورد و با چشمان قرمز شده به ارسلان خیره شد

@DONYAIEMAMNOE

چندین بار دهان باز کرد تا حرفی بزند اما پشیمان شد

اشک جمع شده در چشمانش را با پشت دست کنار زد و با صدای لرزان غرید :

ـ خیلی آشغالی ارسلان

گفت و به ارسلان فرصت شکایت و اعتراض نداد

درست مثل دلارای سمت در حمله کرد و دستگیره را کشید

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان وسط خیابان مجبور به توقف شد

پایش را محکم روی پدال ترمز کوبید و ماشین ایستاد

قبل از این که صدای فریادش ماشین را پر کند هنگامه از در بیرون پرید و سمت مخالف دوید

ارسلان این بار مشتش را با شدت روی فرمان کوبید و فریاد زد :

ـ لعنت به همتون ، لعنت به حاجی ، لعنت به من

@DONYAIEMAMNOF

لعنت به خودش که قرار بود امشب همه چیز را درست کند و بدتر گند زده بود

همانطور که دندانهایش را روی هم می فشرد فرمان را سمت برج چرخاند و زیر لب غرید :

ـ به جهنم همتون برید به درک

ارسلان ملک شاهان چه نیازی به شماها داره؟!

*****

🖤 part272#

****

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن کفش های پدرش کنار کفش های داراب خسته ناله کرد :

ـ خدایا برای امشبم بسه لطفاً

اما انگار خدا صدایش را نشنید که با باز کردن در بازویش در دستان پر قدرت داراب اسیر شد

ـ کدوم گوری بودی تو؟

حاج خانوم از روی مبل روی پایش کوبید و صدایش را بالا برد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خدا منو بکشه

لعنت به من که دختر زاییدم بشه بلای جونم

آب دهانش را فرو داد و زمزمه کرد :

ـ ب ... ببخشید!

خواست حرف دیگری بزند و توضیح دهد اما هیچ چیز به مغزش نرسید

داراب با شدت سمت پذیرایی هلش داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ زهرمارو ببخشید ، مرگ ببخشید

چه گوهی میخوری تو هرروز هرروز تو خیابونا

پلاسی و باید همونو سکته بدی تا برگردی؟

دلارای سمتش برگشت و من من کرد

چه می گفت؟

هیچ توضیحی نداشت

🖤 part273#

@DONYAIEMAMNOE

تا چند روز پیش از اینکه کنار ارسلان وقت می گذراند پشیمان نبود اما آن لحظه خودش را تنها حس می کرد

هم از طرف ارسلان ضربه خورده بود و هم از سمت خانواده‌اش

دست داراب که بالا رفت چشمانش را بست اما صدای پدرش در فضا پیچید :

ـ داراب دستتو بیار پایین هنوز من نمردم که تو روی خواهرت دست بلند کنی

@DONYAIEMAMNOE

داراب شاکی عقب رفت :

ـ نمیبینی چیکار میکنه حاجی؟

ـ پدر داره ، مادر داره هرکاری میکنه به تو مربوط نیست

داراب کلافه پوف کشید و ادامه نداد

دلارای ترسیده لبخند کمرنگی زد و آرام سلام کرد :

ـ سلام بابا

@DONYAIEMAMNOE

حاجی زیر لب جوابش را داد :

_ علیک سلام

خواست سمت اتاق برود که با جمله ای که پدرش گفت پاهایش از حرکت ایستاد :

_ برای فردا عصر آماده باش مهمون داریم

حس بدی داشت

زمان آمدن مهمان ها را به او اطلاع نمیدادند!

part274# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

با تعجب پرسید :

ـ من آماده باشم؟!

پدرش با خونسردی سر تکان داد :

ـ بله شما

حاج خانم زیر لب غر زد :

ـ خدا رو شکر که اینا دارن میان وگرنه این دختر منو دق میداد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای گیج نگاهشان کرد

داراب پوزخندی زد و روی کاناپه نشست

بی توجه به او رو به پدرش پرسید :

ـ مهمونامون کین؟!

حاجی با مکث کوتاهی جواب داد :

ـ خواستگار!

@DONYAIEMAMNOE

پاهایش به لرزه افتاد

متعجب تکرار کرد :

_خواستگار؟!!!

پاهایش به لرزه افتاد

متعجب تکرار کرد :

_خواستگار؟!!!

حاج خانم جوابش را داد :

@DONYAIEMAMNOE

_ بله خواستگار!

part275# 🖤

از شدت اضطراب چشمانش سیاهی رفت و چهره اش درهم شد

حاج خانوم ابرو بالا انداخت :

_ وا! انقدر برات دور از ذهنه که تعجب کردی؟

داراب دوباره پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بله که دور از ذهنه! نمیشناسی دخترتو؟

صبح تا شب تو خیابونا پلاسه خدا می دونه چه غلطی می کنه

مطمئن باش آوازه این کاراش تو کل محل پیچیده

خدا رو شکر کنیم که به گوش پسر و خانوادش نرسیده وگرنه کی میخواست بیاد اینو بگیره

دلآرای دستش را به دیوار گرفت

جملات داراب دیگر برایش اهمیتی نداشت و ناراحتش نمیکرد

@DONYAIEMAMNOE

اصلا کاش حقیقت همین بود تا هیچکس زنگ در خانه شان را نمی زد

با رنگ پریده جلو رفت :

_بابا تو رو خدا من می خوام درس بخونم

حاجی نفس عمیق کشید :

_ درستو هم میخونی

_ آخه مگه میشه

@DONYAIEMAMNOE

ـ بله چرا نشه دیپلمتو میگیری

ـمی خوام کنکور بدم

حاج خانم زودتر گفت :

ـ اونو دیگه باید ببینی شوهرت چی میگه

#part276 🖤

وحشت زده سمت مادرش برگشت :

@DONYAIEMAMNOE

_مامان تو رو خدا یه چیزی بگو یعنی چی دیگه باید شوهرت بگه؟! کدوم شوهر ؟!بگو نیان

توروخدا زنگ بزن بگو نیان

داراب غرید :

_ انگار بچه بازیه

صدایش را بالاتر برد و ادامه داد :

_تا تو دوباره تو خیابون پلاس بشی اره؟! ولگردی خوش گذشته؟

کنار پای مادرش نشست و التماس آمیز گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ به جون خودم دیگه پامو از در این خونه بیرون نمیزارم داداش میبرم مدرسه ، ظهرم با خودش برمیگردم به خدا قسم شما فقط بگین نیان هرچی شما بگین همونه

حاج خانم بی حوصله خودش را عقب کشید :

ـ یک جوری التماس میکنه انگار میخوایم بفرستیمش جهنم!

دلارای بلند زد زیر گریه زد

از جهنم هم برایش بدتر بود

@DONYAIEMAMNOE

آتش جهنم را به این آتشی که خانواده‌اش روشنش کرده بودند ترجیح می‌داد

part277# 🖤

با به یاد آوردن ارسلان صدای گریه اش شدید تر شد

_ حاج بابا تورو خدا دیگه دختر خوبی میشم شما فقط بگین نیان

پدرش بدون انعطاف جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

_بسه دختر گریه نکن اگر برای درست نگرانی خودم باهاشون حرف میزنم

نگران بود اما نه برای درس!

درس فقط یک گوشه از نگرانی هایش بود

بکارتی که نداشت

بدنی که دست خورده بود آن هم بارها و بارها

قلبی که متعلق به ارسلان بود ...

@DONYAIEMAMNOE

انگار هر بلایی که ارسلان سرش آورده بود را فراموش کرد

نه کبودی های صورتش اهمیتی داشت نه قهر و جنگشان

تمام فکر و دلخوری هایش دود شدو به هوا رفت

فکر از دست دادن ارسلان دیوانه اش می‌کرد!

کاش میتوانت فریاد بزند من متعلق به آلپ‌ارسلان ملک شاهانم!

@DONYAIEMAMNOE

هرچند صیغه ای ، هرچند با صورتی کبود و دلی شکسته اما باز هم عاشقش هستم و او...

ارسلان شاید عاشق نبود ولی او را جزئی از دارایی هایش می‌دانست و وای به حال روزی که می‌فهمید در این خانه چه خبر است

#part278 🖤

حاج خانوم شاکی نگاهش کرد :

ـ یعنی چی حرف میزنید حاجی؟

@DONYAIEMAMNOE

آخه به ما چه ربطی داره؟

این دختره رو وقتی تو خونمون بود نمیتونیم کنترل کنیم حالا می خوایم خونه شوهر کنترل‌کنیم؟

فردا پس فردا تو همون مدرسه زبونم لال دانشگاه اتفاقی براش بیفته ما می‌خوایم جواب شوهرشو بدیم؟

_ استغفرالله! چه اتفاقی میخواد بیفته؟

داراب غرید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ همین الان کجا بود؟ میدونیم ما؟ نخیر نمیدونیم! الان دختر خونه‌ست وضعش اینه بعدا بهش میدون بدید چی میخواد بشه خدا میدونه!

انگار بالاخره حاج خانم دلش به حال زار زدن های دلارای سوخت که رو به داراب چشم غره رفت :

ـ خیلی خب تو هم لازم نیست هیزم رو آتیش بشی ، داره ازدواج می‌کنه دیگه

دلارای وحشت زده نالید :

ـ حاج خانوم مرگِ من اخه چه ازدواجی

@DONYAIEMAMNOE

حاج فرهمند از جا بلند شد :

ـ بسه دلارای

ـ بابا توروخدا

ـ تمومش کن دلارای هنوز چیزی معلوم نیست

دلارای با دست هایش صورتش را پوشاند و پدرش ادامه داد :

ـ برو استراحت کن فردا کار زیاد داریم

@DONYAIEMAMINOE

ـ من فردا از اتاقم بیرون نمیام

ـ داری عصبانیم میکنی دلارای

خودش را روی زمین سمت پدرش کشید و ادامه داد :

ـ حاج بابا التماست میکنم ، توروخدا ، جون من ، جون داراب زنگ بزن بگو نیان

ـ هنوز چیزی معلوم نیست دلارای!

همین فردا که نمی‌خوایم عقد بخونیم

@DONKAIEMAMNOE

#part279 🖤

حاج خانم شانه بالا انداخت :

_ اگر خانواده پسره تأیید باشن چرا که نه؟!

داراب ادامه داد :

_ تاییدن! هم من میشناسمشون هم بابا

_ خب پس تمومه به سلامتی

@DONYAIEMAMNOE

حاجی نگاهی به صورت غرق در اشک دخترش انداخت و معترض هشدار داد :

ـ خانوم!

حاج حانوم از جا بلند شد :

ـ چی گفتم مگه حاجی؟ ماشاالله داره هجده ، نونزده سالش میشه من هم سن این بودم بچه بغلم بود

دلارای صدایش را بالا برد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ من شما نیستم! فکر کردین زندگی خیلی خوبی دارید و خوشبختید که الگو من بشید؟!

عصبی موهایش را چنگ زد و دوباره جیغ کشید :

ـ نمیخوام ، ازدواج نمیکنم

حاجی با صدای بلند تشر زد :

ـ صداتو رو مادرت بلند نکن

🖤 part280#

@DONYAIEMAMNOE

گریه کنان سمت اتاقش دوید و در را بست

وای که اگر ارسلان می‌فهمید

ارسلانی که بخاطر همسایه ها آنطور به جانش افتاده بود ...

دستش را جلوی دهانش گذاشت و زار زد :

ـ وای ... وای ... وای خدایا

توی اتاق دور خودش چرخید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چیکار کنم خدا

چشمش به موبایلش افتاد

زیرلب زمزمه کرد :

ـ نه اگه بفهمه میکشت

روی تخت نشست و موهایش را چنگ زد :

ـ مگه عاشقته که روت حساس باشه؟!

بدنش از شدت اضطراب می‌لرزید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه ولی مگه عاشقم بود که اون بلا رو سرم آورد؟! اگه بهش نگم میفهمه ، حاج خانوم بین حرفاش به مامانش میگه و اونم ممکنه به گوش ارسلان برسونه

موبایلش را برداشت و ترسیده روی شماره ارسلان رفت

نفس عمیقی کشید و به خودش دلداری داد :

ـ خودت بگی عصبانی نمیشه

اینطوری بهتره ،هنوزم اتفاقی نیفتاده

@DONYAIEMAMNOE

تقصیر تو نیست اون درک می‌کنه

خودشم تو چنین خانواده ای بزرگ شده

شماره را که گرفت برخلاف همیشه ارسلان با بوق سوم جواب داد اما حرفی نزد

دلارای آرام زمزمه کرد :

_ آلپ‌ارسلان؟

ارسلان حرفی نزد

صدای نفس هایش می آمد

@DONYAIEMAMIOE

دلارای شک نداشت بطری نوشیدنی کنارش است!

ناخواسته بغضش منفجر شد :

ـ ارسلان

آلپ ارسلان بلافاصله گفت :

ـ چی شده؟

ـ بابام...

@DONYAIEMAMNOE

ـ زدت؟!

ـ نه...

ـ پس گریه ت چیه؟! فخ فخ نکن بفهمم چی میگی

نفس عمیقی کشید و با یک جمله خودش را راحت کرد :

ـ فرداشب داره خواستگار میاد

مکث کوتاهی کرد

@DONYAIEMAMNOE

صدای آلپ ارسلان از آن سمت نمی‌آمد

آرام ادامه داد :

ـ ارس...

ـ برای کی خواستگار میاد؟!

لبش را گزید و زمزمه کرد :

ـ برای من

ارسلان حرفی نزد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای انگشتانش را درهم فشرد و بغض کرده به سرعت توضیح داد :

_ به خدا من خبر نداشتم الان گفتن هرکاری کردم کنسلش کنن نکردن آلپ‌ارسلان توروخدا یک کاری کن

صدای ارسلان خشک و سرد بود :

_ تا حالا چندبار دیدیش؟

بهت زده پرسید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کیو؟!

صدایش بالا رفت :

ـ همون پسره رو

ـ تا حالا ندیدمش!

ـ میشناسیش؟

خسته نالید :

ـ نه معلومه که نه

@DONYAIEMAMNOE

ـ نشناخته دل بردی ازش؟!

صدای هق هقش دوباره بالا رفت

ارسلان خواست حرفی بزند که صدای تقه‌هایی که به در خورد را شنید

دلارای ترسیده موبایل را کنار گذاشت :

ـ بله؟

صدایش گرفته بود

@DONYAIEMAMNOE

حاج خانوم بدون باز کردن در گفت :

ـ گریه نکن مادر آب بدنت خشک شد

با لحنی که مصنوعی مهربانش کرده بود ادامه داد :

ـ قربونت برم فردا اون شومیز مشکی طلایی که از کربلا آوردم رو بپوش ... میگم حنانه خانومم بیاد یکم آرایشت کنه به دل پسره بشینی ولی تا صیغه نخوندیم شالتو نزن کنار

@DONYAIEMAMNOE

دلارای وحشت زده لبش را گاز گرفت و به صفحه روشن موبایل خیره شد

حاج خانوم که حرفش را زده بود بدون اینکه جوابی بگیرد سمت اشپزخانه رفت

دلارای با دستی لرزان موبایل را برداشت و نزدیک گوشس برد

صدایش گرفته و پر از ترس بود :

ـ ارس...ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

#part281 🖤

صدای نفس های خشمگینش را می‌شنید

آب دهانش را فرو داد و ادامه داد :

_ به‌خدا ... من نمیدونستم ... یعنی اصلا دروغه! حاج بابام هرگز نمیذاره روز اول صیغه بخونن اینا حرفای حاج خانومه

انتظار داشت ارسلان فریاد بکشد ، عربده بزند و اعتراض کند

@DONYAIEMAMNOE

ارسلانی که بخاطر کار نکرده مجازاتش کرده بود...

کم مانده بود دوباره به هق هق بیفتد :

_ آلپ‌ارسلان؟

ارسلان با صدایی خونسرد و خشک گفت :

_ بله؟!

بهت زده سکوت کرد

@DONYAIEMAMNOE

گوشه ای از ماجرا می‌لنگید

هیچ چیز طبیعی نبود

آرام و لرزان پرسید :

ـ خوبی؟!

ـ فردا صبح میام دنبالت مدرسه ، نری تو

ـ چی؟!

ارسلان با همان صدای خونسرد پرسید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کر شدی؟!

اگر زمان دیگری بود اعتراض میکرد اما ...

ـ نمی‌تونم ...آخه... آخه...

ارسلان پوزخند زد :

ـ آخه باید تو جلسه خواستگاریت شرکت کنی

دلارای ناله کرد :

@DONYAIEMAMNOE

_ اگه نرم میکشنم! شک ندارم میکشنم چون آبروشون میره ... جوابم منفیه ولی باید باشم

_ تا ظهر برمیگردونمت خونتون

دودل به فرش خیره شد

هیچ‌چیز از نظرش عادی نمی‌آمد...

_ آخه ممکنه...

خودش ادامه نداد

@DONYAIEMAMNOE

ترسید ارسلان را عصبانی تر کند

نفس عمیقی کشید و بی توجه به حسی که در دلش می‌گفت خونسردی ارسلان غیرقابل باور است ، ادامه داد :

_ باشه فردا منتظرتم

صدای بوق در گوشش پیچید

ارسلان قطع کرده بود...

*****

@DONYAIEMAMNOE

تمام دیشب را خواب به چشمش نیامده بود

عقربه ها پنج و چهل و پنج دقیقه ی صبح را نشان میداد که بی توجه به ساعت شماره ارسلان را گرفت

چشمانش به شدت می‌سوخت

سر درد داشت و خوابش می‌آمد اما می‌دانست تا این موضوع حل نشود نمیتواند چشم روی هم بگذارد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان جوابش را نداد

خیال کرد خواب است پس دوباره گرفت

اینبار تماسش رد داده شد!

استرسش بیشتر شد اما عقب نکشید

بار سوم چه شماره اش را گرفت بعد از چند بوق درست زمانی که خیال میکرد این تماس هم جواب داده نمیشود صدایش در گوشش پیچید

@DONYAIEMAMNOE

سرد و جدی و بیشتر از همه مرموز!

ـ بگو

اب دهنش را فرو داد :

ـ صبح بخیر

ارسلان جوابش را نداد

مضطرب موهایش را پشت گوشش فرستاد و مصنوعی سرفه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان باز هم حرفی نزد

کم مانده بود به گریه بیفتد

دوباره سرفه کرد :

ـ سر ... سرما خوردم

صدای نفس های ارسلان را می‌شنید اما سکوت کرده بود

دودل ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ تب ... دارم ... حالم خوب نیست

در دل به ارسلان التماس کرد حرفی بزند اما انگار بی فایده بود

ارام گفت :

ـ شاید امروز مدرسه نرم آخه حالم خوب نیست

ارسلان بالاخره پوزخند زد :

ـ برنامه های دیگه ی امروزتم کنسله دخترحاجی؟ یا فقط مدرسه؟

@DONYAIEMAMNOE

خسته خودش راروی بالشت انداخت و نالید :

_ ارسلان توروخدا

part282# 🖤

ارسلان جوابش را نداد

ترسید قطع کند که کلافه ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آخه چرا انقدر بی منطقی؟! تقصیر من چیه؟ من که گفتم جوابم منفیه

ارسلان سرد جواب داد :

ـ جوابت اهمیتی نداره!

دلارای چشمانش را ریز کرد

نمی‌فهمید...

ـ پس....

@DONYAIEMAMNOE

صدای ارسلان نه بلند بود و نه تهدید آمیز اما تنش را لرزاند :

_ دو ساعت دیگه که دیدمت یادم بیار بهت بگم چی اهمیت داره!

تماس قطع شد و دلارای عاصی سرش را میان دستانش گرفت

جمله آخرش را در ذهن تکرار کرد و این یعنی قبول نکرده بود!

@DONYAIEMAMINOE

موبایل را روی تخت انداخت و همانطور که از جا بلند میشد زیرلب غرید :

ـ به درک ... خسته‌ام کردین ... همتون خسته‌ام کردین

با حرص مسواک زد طوری که کم مانده بود لثه هایش به خونریزی بیفتد.

موهایش را عصبی شانه زد و بی توجه به حجم تارهای کنده شده اش فرم مدرسه را پوشید

@DONYAIEMAMNOE

اینبار نه آرایش کرد و نه تلاش کرد در برابر چشم‌های آلپ ارسلان زیبا به نظر برسد ، تنها با اخم های درهم صندلی جلو اتومبیل داراب نشست

داراب انگار با خودش عهد بسته بود بیشتر عذابش دهد :

ـ سر راه برم قنادی برای عصر شیرینی سفارش بدم دیرت میشه؟!

با اخم سمتش برگشت :

ـ بله دیرم میشه

@DONYAIEMAMNOE

داراب پوزخند زد و داخل کوچه مدرسه پیچید :

ـ فکر نکن شیرینی نداشتن شوهرتو منصرف میکنه ابجی کوچولو

دلارای دندان روی هم فشرد

در را باز کرد و لحظه آخر عصبی سمت داراب برگشت :

@DONYAIEMAMINOE

ـ من شوهر ندارم! خیلی کثافتی داراب ازت متنفرم ... برو به خودت بخاطر این حجم از عوضی بودن افتخار کن

گفت و به داراب اجازه نداد سمتش حمله ور شود

در را باشدت به هم کوبید و دور شد

قبل ازینکه به در مدرسه برسد چشمش به ماشین الپ‌ارسلان خورد

پاهایش از حرکت ایستاد

@DONYAIEMAMNOE

داراب با خشم پایش را روی گاز فشرد و از کوچه بیرون زد

او ماند و مردی که میدانست به خونش تشنه است....

نفس عمیقی کشید ، سینه اش را جلو داد و با قدم هایی محکم سمت ماشین راه افتاد

قبل از اینکه در را باز کند زیر لب برای خودش تکرار کرد :

_ اتفاقی نیفتاده

@DONYAIEMAMNOE

چیزی هم تقصیر تو نبوده

اجازه نده به خاطر تصمیمی که تو توی گرفتنش هیچ نقشی نداشتی و نمی تونستی جلوشو بگیری اذیتت کنه

با خودش تکرار می کرد اما این جملات ملکه ذهنش نمی شد

قبل تر زیاد با خشم آلپ‌ارسلان روبه‌رو شده بود و همین میترسنداش

در همین زمان کم به خوبی ارسلان ملک شاهان را شناخته بود

@DONYAIEMAMNOE

در ماشین را باز کرد و بدون اینکه نگاهی سمت صندلی راننده بیاندازد صندلی جلو نشست و آرام سلام کرد

صدای غریبه جوابش را داد :

ـ سلام خانم

بهت زده سمت راننده ارسلان برگشت

صدای جدی اش از صندلی عقب آمد :

ـ پیاده شو بشین عقب

@DONYAIEMAMNOE

چند ثانیه زمان برد تا متوجه شود

بالاخره کلافه نفسش را بیرون فوت کرد و از ماشین پیاده شد

صندلی عقب کنار ارسلان نشست

جرأت نکرد نگاهش کند

بدون اینکه سرش را سمت او برگرداند خیره به در مدرسه ماند

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان هم انگار برای حرف زدن نیامده بود که کلامی نگفت و تنها رو به راننده زمزمه کرد :

ـ راه بیفت

راننده در آیینه نگاهشان کرد :

ـ میریم برج آقا؟

ارسلان خشک جواب داد :

ـ آره

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بند کوله دخترانه اش را مشت کرد

وارد پارکینگ برج که شدند ارسلان با سر به او اشاره زد پیاده شود و رو به راننده دستور داد :

ـ میتونی بری
امروز دیگه نیازی بهت ندارم

دلارای با چشمانی گشاد شده آرام گفت :

ـمن باید تا ظهر برگردم خونه

ارسلان انگار نشنید

@DONYAIEMAMNOE

خودش را جلو کشید در ماشین را باز کرد و دوباره با سر اشاره کرد پیاده شود

دلارای از ماشین پیاده شد

اصرار بیش از این را صلاح نمی دید

به خوبی حس می‌کرد ارسلان عصبی ست و منتظر جرقه ای است تا منفجر شود

دلش نمیخواست او این جرقه را ایجاد کند

@DONYAIEMAMNOE

سوار اسانسور که شدند ناخواسته پچ زد :

ـ چرا اینطوری رفتار میکنی آخه ؟

ارسلان خونسرد زمزمه کرد :

ـ هیش

ـ من مقصرم مگه؟!

ـ ساکت باش ، برسیم بعد!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دهان باز کرد تا حرف بزند که ارسلان تیز نگاهش کرد

دهانش را بست و ساکت به در بسته آسانسور خیره ماند

وارد خانه که شدند دیگر نتوانست سکوت کند

باید به این اضطراب مزخرف هرچه زودتر پایان میداد

#part283 🖤

@DONYAIEMAMINOE

ـ برای چی گفتی بیام وقتی میخوای حرف نزنی؟

ارسلان بی توجه به او سمت اتاق رفت

دلارای پشت سرش راه افتاد :

ـ درو چرا قفل کردی؟!

ارسلان دکمه های پیراهنش را باز کرد و بی توجه به دلارای روبه‌روی تخت ایستاد

ـ الپ‌ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان که باز هم جوابش را نداد با حرص دندان روی هم فشرد و صدایش را بالا برد

ـ یک طور رفتار نکن که انگار عاشقمی و براب اهمیت داره!

ـ برام اهمیت نداره

دلارای مات آب دهنش را فرو داد

شنیدن حقیقتی که میدانست از زبان آلپ‌ارسلان زجرآور بود

@DONYAIEMAMINOE

بازویش که باخشونت کشیده شد بهت زده جیغ کشید

ارسلان محلش نداد :

ـ میدونی چی اهمیت داره؟

ـ ولم کن از اولم نباید میومدم

ارسلان با خشونت روی تخت پرتش کرد و دست هایش را بالای سرش به تخت فشرد

🖤 part284#

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان کمی فاصله گرفت

دلارای خیس اشک نگاهش کرد

خیال کرد دور شده اما اشتباه میکرد

او چنان عصبی بود که خشمش به این زودی تمام نمیشد

دستش که سمت کمربند شلوارش رفت دلارای با گریه خودش را سمت در کشید

@DONYAIEMAMNOE

لحظه اخر ارسلان بازویش را گرفت و روی تخت پرتش کرد :

ـ اینکه زن منو ، هرچند صیغه ای ، هرچند واسه چندشب ، هرچند بخاطر هم‌خوابی ولی اینکه زن آلپ‌ارسلان رو بخوان اهمیت داره و امروز خوب اهمیتشو نشونت میدم

دلارای با دیدن کمربندش زار زد

خیال کرد دوباره قرار است درد تیز کمربند را بچشد اما ارسلان کمربند را پایین تخت انداخت و روی بدنش خیمه زد :

@DONYAIEMAMINOE

ـ کیو خواستی دور بزنی دخترحاجی؟! منو؟

منتظر پاسخی از سمت دلارای نماند سرش را در گردنش فرو برد و پوستش را چنان با شدت مکید که مطمئن شود کبودی اش تا روز ها پابرجا میماند

بعد از چند ثانیه بی توجه به جیغ های دلارای سرش را کمی فاصله داد و قبل ازینکه سرش را سمت قفسه‌سینه اش ببرد پچ زد :

ـ ببینیم اون مرتیکه وقتی رد لب و دندون منو هم رو تنت ببینه بازم ت*خم میکنه دست رو زن

@DONYAIEMAMNOE

من بذاره یا نه! که اگه آره درسی بهش بدم که از مردونگی بیوفته و خودش شوهر لازم بشه!

part285# 🖤

زانوی پای راستش را بین پاهای دلارای قرارداد و غرید :

ـ منقبض نکن خودتو

دلارای بدنش را محکم تر گرفت و دست و پا زد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با خشم چانه اش را به بالشت فشرد و غرید :

_ دلت برای کتک خوردن تنگ شده اره؟

صدای هق هق های دلارای بالا رفت

ارسلان سرش را نزدیک سینه اش برد اما در آخرین لحظه با ناخن های دلارای که در پوست صورتش فرو شد عقب کشید

عصبی دستش را روی گونه اش گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با گریه خیره خراش نسبتا عمیقی که روی پوست صورتش ایجاد کرده بود شد :

_ به خدا .... به جون خودم دست بهم بزنی ... دیگه اسمتم نمیارم آلپ‌ارسلان

ارسلان با چشمان قرمز شده نگاهش کرد

دلارای خیال کرد موفق شده او را دور کند که دستی موهایش را پیچاند و روی تخت به شکم برش گرداند

سنگینی وزن ارسلان را که حس کرد نفسش رفت

@DONYAIEMAMINOE

صدای گریه اش شدید تر شد :

ـ نکن عوضی ... ولم کن

ارسلان اما انگار نمی‌شنید....

#part286 🖤

ارسلان بالشتش را در آغوش گرفته و به شکم کنارش به خواب فرو رفته بود

دلارای با درد نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

طوری آرام و مظلوم خوابیده بود که باورش نمیشد مردی که تا چند دقیقه قبل آنطور مثل گرگ بدنش را درید و بی توجه به التماس ها و داد و فریاد های دردآلود ش تا آخر ادامه داد او باشد

با هر نفسی که میکشید درد در تک تک سلولهای بدنش می پیچید

گردن و استخوانهای لگنش خشک شده بود

پاهایش درد داشت و زیر شکمش به شدت تیر میکشید

@DONYAIEMAMNOE

لب هایش سوزش عجیبی داشت

رد دندان‌های ارسلان را روی گردن و گونه هایش احساس می کرد

سردرد امانش را بریده بود

حساب دفعاتی که ارسلان موهایش را مشت کرده و کشیده از دستش در رفته بود

به سختی نیم خیز شد

@DONYAIEMAMNOE

پلک ارسلان پرید اما بیدار نشد

نفس بلندی کشید و دوباره خوابش عمیق شد

با درد ، خشم و نفرت نگاهش کرد

#part287 🖤

کارش را کرده بود و حالا بدون هیچ عذاب وجدانی به راحتی خوابیده بود

بی توجه به اینکه دختر ۱۷ ساله ای را به این روز در آورده

@DONKAIEMAMNOE

دستش را به دیوار گرفت و به سختی بلند شد

از شدت درد اشک در چشمانش جمع شد

نمی‌توانست حرکت کند

به زحمت قدم کوچکی برداشت و کف دستش را روی دهانش فشرد تا صدای ناله اش ارسلان را بیدار نکند

در این لحظه آخرین چیزی که میخواست شنیدن صدای او بود

@DONYAIEMAMNOE

احساس می‌کرد تا روزها ، هفته ها و یا حتی ماه ها نمی خواهد دوباره با او روبه‌رو شود

اصلاً تا زمانی که بتواند امروز را فراموش کند

به سختی خودش را سمت حمام کشید و زیر لب زمزمه کرد :

ـ مگه میتونی فراموش کنی؟

اصلا مگه فراموش شدنیه؟

@DONYAIEMAMNOE

در حمام را که بست نفس راحتی کشید و اجازه داد بغضش با صدا منفجر شود

دوش آب را باز کرد و با درد کف حمام روی زمین نشست

#part288 🖤

دنیا دور سرش می چرخید

چشمانش سیاهی میرفت و حالت تهوع امانش را بریده بود

@DONYAIEMAMINOE

احساس می کرد فاصله ای تا مرگ ندارد

حتی آنقدر توان نداشت که آب را گرم کند

کم کم لبهایش کبود شد و دندان هایش از سردی آب به هم خورد

لرز بدنش را گرفته بود و نمی توانست حرکت کند

با باز شدن در حمام ته مانده انرژی اش را جمع کرد و خودش را عقب کشید

@DONYAIEMAMNOE

به سختی پلک هایش را از هم فاصله داد و با نفرت خیره آلپ‌ارسلان شد

تنها شورت مردانه ای به پا داشت و بالاتنه‌اش برهنه بود

به چهارچوب در تکیه داد و سرد نگاهش کرد :

ـ کی بهت اجازه داد بلندشی؟

با صدای لرزان غرید :

ـ برو گمشو تنهام بزار

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان باحرص خندید :

ـ چی شده دختر حاجی؟

مگه خودت واسه زیرم اومدن التماس نمی‌کردی؟

مگه خودت به رفیقم پیام ندادی؟ مگه جلوم لخت نشدی؟

وارد حمام شد

دلارای بغض کرده به اطراف خیره شد

چشمش به صابون نقره ای رنگ اکلیلی افتاد

@DONYAIEMAMNOE

ناخواسته بی توجه به درد شدیدی که در لگنش پیچیده خودش را جلو کشید

صابون را برداشت و با تمام توان سمت آلپ‌ارسلان پرت کرد :

ـ برو گمشو میگم

صدای جیغش در حمام پیچید

صابون به زانوی ارسلان برخورد کرد

@DONYAIEMAMNOE

چهره‌اش درهم شد

کمی با خشم به صورت خیس از اشک دلارای نگاه کرد و بعد کم کم خندید

ـ وحشی شدی کوچولو

صابون را با پا عقب هل داد و با خونسردی نزدیک شد :

ـ من رام دوست دارم

خودت میدونی نه؟

تو این چند وقت خوب شناختیم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای زار زد :

_ کثافت ولم کن

_ مطیع که باشی بیشتر تحریک می شم اما این وحشی بودنتم تنوعه

#part289 🖤

_ درد دارم دست از سرم بردار

_ واسه منی که هر روز یه آدم جدید رو می آوردم تو تختم عوض شدنت اونقدرا هم بد نیست

@DONYAIEMAMNOE

کنار پایش زانو زد و تهدید آمیز زمزمه کرد :

ـ راستی چی شد دلی؟

چی شد که نگهت داشتم؟

چی شد که یک شبت شد چندماه؟

چی شد اون قدر پرروت کردم که وقتی هنوز شبا تو تخت منی خواستگار راه بدی؟

دلارای بی حال سرش را به دیوار تکیه داد و چشمانش را بست

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دندانهایش را روی هم فشرد و از جا بلند شد

بی توجه به او وان را پر از آب داغ کرد و شورتش را از پا درآورد

دست‌هایش که زیر زانو و گردن دلارای حلقه شد چشمان بی جان دخترک باز شد

مشتش به آرامی روی سینه‌اش فرود آمد :

ـ جون هرکی دوست داری بزاربرم

@DONYAIEMAMNOE

خودش هم به حرفی که زده بود اطمینان نداشت

اگر ارسلان اجازه رفتن می‌داد کجا باید می‌رفت؟

نمی دانست ساعت چند است اما شک نداشت شب شده است

ارسلان بی‌رحمانه ساعت ها در تخت تنش را دریده بود

کجا می رفت؟!

داراب سر از تنش جدا می‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

جایی برای رفتن نداشت اما ترجیح میداد شب را در خیابان صبح کند تا در آغوش آلپ ارسلان

ارسلان بی توجه به او در وان آب داغ قرارش داد و پوزخند زد :

_ انقدر دست و پا نزن بچه

به خاطر اینکه یکم رابطمون خشن تر از همیشه پیشرفت دلخور نیستی مگه نه؟

از این ناراحتی که نذاشتم به خواستگاریت برسی آره؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نالید :

ـ جون هر کی که دوست داری دست از سرم بردار

ارسلان شانه دخترک را گرفت و جلو کشیدش

پشت سرش در آب نشست و مجبورش کرد
سرش را به سینه مردان اش تکیه دهد

ـ من هیچکسو دوست ندارم
تا الان باید فهمیده باشی

@DONYAEEMAMNOE

دست ارسلان که از شکمش سمت سینه هایش بالا آمد چشمانش گشاد شد و از جا پرید :

ـچیکار داری می کنی؟

ارسلان این بار با خشونت دستش را دور گردنش حلقه کرد و به خودش فشردش :

ـ آروم بگیر

#part290 🖤

@DONYAIEMAMNOE

صدای تهدید آمیزش باعث شد دلارای دست و پا نزند

در عوض بغضش با صدا منفجر شد :

ـ تو ... تو رو خدا ... ولم کن ... تو ... تو که هر کاری می خواستی کردی ... نابودم کردی ... از شدت درد حتی نمیتونم تکون بخورم ... چی از جونم میخوای دیگه؟ ارسلان تو مریضی ... مشکل داری ... چرا دست از سرم برنمیداری؟!

گریه اجازه نداد بیشتر ادامه دهد

@DONYAIEMAMNOE

هق هق کنان مشتش را در آب کوبید و صدای بغض آلودش بالا رفت :

اصلا من غلط کردم عاشق تو شدم ... من ... من گوه خوردم ... چیکار کنم ولم کنی ارسلان؟

ارسلان شکمش را نوازش کرد

بدون عصبانیت کنار گوشش زمزمه کرد :

ـ میخوای ولت کنم؟

دلارای بلافاصله به نشانه تایید سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دوباره پچ زد :

_ دست از سرت بردارم؟ برای همیشه؟

این بار دلارای چند ثانیه مکث کرد و با شک دوباره به نشانه تایید سر تکان داد

دست ارسلان از شکمش بالاتر آمد :

_ کاری کنم دیگه هرگز چشمت بهم نیفته؟

🖤 part291#

@DONYAIEMAMNOE

صدای دلارای می لرزید

از بغض و از بیچارگی :

ـ آ ... آره

ارسلان پوزخند زد :

ـ چرا میلرزی؟ نکنه شک داری؟

ـ شک ... شک ندارم

ـ همین الان بگم راننده برسونت خونتون؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای این بار با اطمینان سر تکان داد :

ـ بگو

دست ارسلان که روی بالاتنه‌اش نشست خودش را جمع کرد

ـ ولی بعدش هیچ وقت دلی ، هیچ وقت دیگه نمیخوام ببینمت

شمارت روی گوشیم بیفته آتیشت میزنم

این رابطه برای همیشه تموم میشه

@DONYAIEMAMNOE

بری دو هفته خبری ازت نشه و بعد سر کله‌ت پیدا بشه بلایی به سرت میارم که حسرت این روزا رو داشته باشی

دلارای دستش را جلوی دهانش گرفت و اشک ریخت

ارسلان این بار دستش را پایین آورد

از شکمش گذشت ، انگشت اشاره اش را نوازش‌وار روی ران دخترک حرکت داد

دلارای به خودش پیچید

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوزخند زد :

ـ قبول؟

انگشتانش پیش رفت

دلارای لبش را گزید

چشمانش ناخواسته بسته شد

ارسلان محکمتر نوازش کرد و کم کم تمام نقاط ممنوعه‌ی بدنش را به بازی گرفت

کنار گوشش تهدیدآمیز غرید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ سکوتتو پای چی بذارم دختر جون؟

آروم بگیر ...

بزار یادم بره چه غلطی کردی

هنوز ذره ای از خشمم کم نشده دلی

هنوز می خوام از موهات بگیرم بکشونمت روی اون تخت و دوباره هر چی که از صبح تجربه کردی رو تکرار کنم

انقدر زیرم جیغ بزنی و درد بکشی

انقدر صدای هق‌هقت تو گوشم بپیچه

انقدر التماس کنی و انقدر مشت بهم بزنی که فراموش کنم زیر زیرکی داشتی چه گوهی میخوردی

@DONYAIEMAMNOE

صدای نفس های عصبی اش حمام را پر کرد

با خشونت موهای دخترک را دور دستش پیچاند

part292#🖤

شانه هایش را گرفت و بدون اینکه سمت خودش برش گرداند مجبورش کرد پشت به او به شکم به وان حمام تکیه دهد

دست ها و سرش از آن آویزان شد و بقیه بدنش درون آب ماند

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان از پشت سر دندانهایش را در شانه اش فرو برد اما صدایی از دلارای بلند نشد

کنار گوشش غرید :

_ خفه خون نگیر

وقتی باید دهنتو ببندی عالم و آدمو خبردار می کنی

جیغ میکشی ، صابون پرت می کنی

اونوقت حالا که صداتو می خوام ساکت شدی

باز هم صدایی از دلارای بلند نشد

@DONYAIEMAMNOE

عصبی دندان هایش را به لاله گوشش فشرد

ـ بیا ببینیم تا کجا دووم میاری

دستش را از گردنش پایین کشید و با تمام توان بالا تنه‌اش را فشرد

انتظار داشت صدای جیغ دردناکش حمام را پر کند اما خبری نشد

با خشم شانه اش را گرفت و سمت خودش برگرداند

@DONYAIEMAMNOE

دهان باز کرد تا حرفی بزند که چشمش به صورت رنگ پریده و چشمان بسته دخترک افتاد

عصبی پوف کشید و دست خیسش را میان موهای خودش فرو برد

با پشت دست دیگر روی گونه دلارای کوبید

_ دلارای؟

دخترک واکنشی نشان نداد

part293# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

لب های کبودش ارسلان را می ترساند اما توجهی نکرد و محکم تر به گونه اش کوبید :

ـ خودتو به موش مردگی بزنی فایده ای نداره! می‌دونی دیگه؟

شانه اش را که رها کرد و بدن بی جان دختر در آب فرو رفت

از وان بیرون آمد و دلارای را هم از زیر آب بیرون کشید

@DONYAIEMAMNOE

بی توجه به خیسی بدنشان از حمام خارج شد و دخترک روی تخت خواباند

دستهایش را به کمرش زد و کلافه خیره رنگ سفید شده اش شد

با خشم وارد پذیرایی شد و موهای مردانه اش را چنگ زد

زیر لب غرید :

ـ چه مرگته ارسلان چه مرگته

@DONYAIEMAMNOE

موبایلش را از روی کاناپه برداشت و شماره هنگامه را گرفت

هنگامه با بوق دوم تماس را رد کرد

ارسلان خشمگین فحش زشتی داد و دوباره تماس گرفت

صدای قهرآلود هنگامه در گوشش پیچید :

ـ چیه؟ اگر برای منت کشی زنگ زدی باید بگم....

ارسلان جمله اش را قطع کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ زر نزن هنگامه حوصله ندارم

گوش بده ببین چی میگم

همسایه طبقه پایینتون ، همون دختره که پزشکی میخوند سال آخر بود

هنگامه پوزخند زد :

ـ چیه نکنه اونم چشمتو گرفته؟

ارسلان غرید :

ـ دستم بهت برسه بد میبینی

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی میخوای؟

ـ ماشین میفرستم دختر رو بردار بیا خونه من

صدای هنگامه بهت زده بود :

ـ عقلتو از دست دادی نکنه واقعاً چشمت دنبال این دخترست؟

فکر کردی چون تو این محله زندگی میکنه بی کس و کاره؟

منو قاطی این بازیا نکن

ارسلان صدایش را بالا برد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مزخرف نگو هنگامه بهش بگو می خوام یکی رو معاینه کنه

part294# 🖤

ـ فکر کردی اونم میگه چشم؟!

ـ بهش بگو پول خوبی میدم اون وقت میگه چشم!

تا ده دقیقه دیگه ماشین میرسه دیر نکنی

******

@DONYAEMAMNOE

ـ چه بلایی سرش آوردی؟

صدای هنگامه بود

ارسلان بی توجه به او به دربسته اتاق خیره شد :

ـ چیکار داره میکنه دوساعته؟

اصلا دختره چیزی هم حالیش هست؟

هنگامه چشمانش در حدقه گرداند :

ـ پزشکی می خونه دیگه معلومه که حالیشه زیاد تجربه نداره اما درسش عالیه

@DONYAIEMAMNOE

حالا بگو باهاش چیکار کردی؟

_ اگه اینقدر که میگی سرش میشه پس دو ساعت اون تو چه غلطی میکنه؟

هنگامه چشمانش را گشاد کرد :

_ تازه چهار پنج دقیقه شده چرا چرت و پرت میگی؟

ارسلان چشم غره رفت :

_حرف دهنتو بفهم

@DONYAIEMAMNOE

اصلا دختره رو که آوردی برگرد خونه

اینجا نمون رو اعصاب من نرو

🖤part295#

هنگامه پوزخند زد :

_ فکر کردی همه دخترا مثل اینایی که تو تخت تو میان بی خانوادن؟

الان من تنها برگردم خانوادش نمیگن دختر ما کجاست؟

همین الانم هزار جور بهانه آوردم تا اجازه دادن

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان به دیوار خیره شد

حرف هنگامه در گوشش تکرار شد

دلارای مثل بقیه نبود

خانواده داشت

آن هم خانواده‌ای هم سطح خانواده ارسلان

تک دختر حاج فرهمند بود

گوشه چشمانش را فشرد

@DONYAIEMAMNCE

خودش هم نمی دانست چرا در دل از دخترک طرفداری میکرد!

کلافه هنگامه را کنار زد و در اتاق را باز کرد :

ـ چی شد پس؟

آزاده از روی تخت پایین پرید و اخم کرد :

ـ لطفاً وقتی میخواید وارد بشید در بزنید مگه نمیبینید چادر سرم نیست؟

@DONKAIEMAMNOE

دختری بیست و شش یا هفت ساله با پوستی سفید و بینی که کمی قوز داشت

part296# 🖤

لب هایش اما خوش فرم و صورتی رنگ بود

ارسلان درکش نمیکرد

حتی یک تار از موهایش هم دیده نمیشد اما باز هم ازینکه چادر نداشته شاکی بود!

ارسلان با تمسخر پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ به جای چادر مانتوت پایین زانوته نترس انقدر با لباس خواب تو بغلم عشوه اومدن که حالا با شلوار جین و مانتو مقنعه تو تحریک نشم!

بی توجه به صورت سرخ شده دخترک ادامه داد :

ـ حالا بگو حالش چطوره

آزاده خجالت زده به زمین خیره شد :

ـ هنوز معاینشون نکردم

@DONYAIEMAMNOE

ـ دو ساعته پس چیکار می کنی؟

ـ گردنشون زخمی شده بود داشتم اون رو تمیز میکردم

به کجا خورده بود؟

ارسلان ابتدا با تعجب نگاهش کرد

کم کم ابروهایش بالا رفت و بعد صدای خنده پر تمسخرش اتاق را پر کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ داری ادای پپه هارو در میاری یا واقعاً همین قدر ساده و احمقی؟

part297# 🖤

آزاده با تعجب نگاهش کرد :

ـ یعنی چی درست صحبت کنید

ارسلان بی حوصله به دلارای اشاره زد :

ـ به جایی نخورده رده دندونای من بود!

حالا معاینش کن

@DONYAIEMAMNOE

آزاده از شدت خجالت دوباره سرخ شد و سریع سمت دلارای رفت :

ـ فشار شون پایینه ، رنگشون پریده ست و ضعف کردن

ارسلان عصبی به هنگامه خیره شد و دوباره نگاهش را سمت آزاده برگرداند :

ـ خوب اینا رو که خودم میدونم بقیه اش؟

آزاده شانه بالا انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمی دونم اول باید بهم بگین چه اتفاقی براشون افتاده

من به جز کبودی های گردنشون و چند تا زخم روی لاله گوش شون چیز دیگه ای پیدا نکردم

نمیدونم دلیل ضعف و بی‌حالیشون چیه

من تجربه ندارم اما باید آزمایش بدن

#part298 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ـ اگر قرار به بیمارستان بردن و آزمایش دادن بود تو رو چرا آوردم اینجا؟!

آزاده ابرو در هم کشید :

ـ پس توضیح بدید چی شده شاید بتونم کمکی بکنم

قبل از اینکه ارسلان بیشتر عصبی شود هنگامه دست آزاده را کشید و گوشه اتاق برد

بدون اینکه حرفی از ارسلان بشنود می‌دانست چه اتفاقی افتاده

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بی توجه به پچ پچ هایشان گوشه تخت نشست و انگشتش را روی گونه سفیدشده دلارای کشید

پلک دلارای پرید اما چشمانش را باز نکرد

ارسلان کمرنگ لبخند زد :

ـ پاشو کوچولو ... معشوقه ضعیف که باد بهش بخوره از حال بره به درد من نمی خوره ها

لبهای دلارای حرکت کرد اما واکنش دیگری نشان نداد

@DONYAIEMAMNOE

هنوز هم درست حسابی بهوش نیامده بود

ارسلان ناخواسته پشت دستش را روی گونه اش کشید و نوازش کرد

با صدای عصبی آزاده به خودش آمد :

ـ لطفاً بیرون

ارسلان بدون اینکه چشم از صورت دلارای بردارد ابرو بالا انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چرا اونوقت؟!

آزاده خشمگین نگاهش کرد

بعد از جملاتی که از هنگامه شنیده بود دلش به حال دخترک می سوخت

ـ تا من بتونم معاینشون کنم

ارسلان از تخت بلند شد

خونسرد دستش را در جیب شلوارش فرو برد و از گوشه چشم به آزاده نگاه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ معاینه کن

ـ جلوی شما نمیتونم

تشر زد :

ـ کارتو بکن

زیادی داری وقت تلف می کنی

بلایی سرش بیاد از چشم تو میبینم

آزاده پوزخند زد

نتوانست ساکت بماند :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مگه براتون اهمیتی هم داره؟

احتمالا منم خبر کردید چون نگران بودین بمیره و قتل گردنتون بیفته مگه نه؟

#part299 🖤

ارسلان در سکوت جلو رفت

آزاده آب دهنش را فرو داد و ناخواسته عقب رفت

ارسلان ترسش را که دید گوشه لبش کش آمد

@DONYAIEMAMNOE

ـ شروع کن

شانه بالا انداخت :

ـ جلوی شما نمیتونم معاینه کنم باید لباسشونو در بیارم

با گفتن همین جمله هم گونه‌هایش سرخ شد

ارسلان بی تفاوت پوزخند زد و سمت دلارای برگشت

@DONYAIEMAMNOE

قبل از آمدن شان لباس خوابی را دور بدنش پیچیده بود

بی توجه به تعجب هنگامه و آزاده کمربند لباس خواب را باز کرد

دستش را دور شانه دلارای حلقه زد و بالا کشیدش

لباس خواب را از زیر بدنش بیرون کشید و پایین تخت پرتاب کرد

حال دخترک کاملا برهنه روی تخت دراز کشیده بود

@DONYAIEMAMNOE

سمت آزاده برگشت و بی توجه به چشمان گشاد شده اش غرید :

_ معاینه ش کن هر دارویی هم لازمه بگو بگم بچه ها بگیرن ، بجنب دخترجون

#part300 🖤

آزاده خواست مخالفت کند که چشمش به کبودی و زخم های روی ران دلارای افتاد

@DONYAIEMAMNOE

دلش نیامد بیشتر لجبازی کند وگرنه به هیچ عنوان راضی نمی شد کمکی به مرد خودخواه و بی رحم روبرویش کند

صدایش لرزش خفیفی داشت:

_ هنگامه همون کیفمو میاری لطفاً؟

هنگامه به سرعت سر تکان داد و از در خارج شد

گوشه تخت نشست و مضطرب به دلارای خیره شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ باید ببریمشون بیمارستان

این اصلاً خوب نیست

ـ اگر خوب بود که تورو خبر نمیکردم

کارتو بکن

ازاده دندان روی هم فشرد

هرچه میگفت مرد جوابی دندان شکن می‌داد

با تاسف سری تکان داد و سعی کرد حضور او را

فراموش کند

@DONYAIEMAMNOE

تلاش کرد پاهای دلارای را از هم فاصله دهد اما نتوانست

سمت هنگامه برگشت و آرام زمزمه کرد :

_ میشه کمکم کنی؟

قبل از اینکه هنگامه جلو بیاید ارسلان کنار تخت ایستاد

دست هایش را زیر هر دو زانوی دلارای انداخت ، بلندشان کرد و از هم فاصله‌شان داد

#part301 🖤

@DONYAIEMAMNOE

آزاده با دهان باز خیره اش شد

نگاهش بین صورت جدی ارسلان و خونریزی شدیدی که دخترک داشت در گردش بود

زبانش بند آمد

با ترحم زمزمه کرد :

ـ چه بلایی سرش اومده؟!

من‌که تخصصم زنان نیست اما چنین خونریزی بیشتر بهش میخوره سقط باشه!

@DONYAIEMAMNOE

مطمئنید همسرتون حامله نبودن؟!

ارسلان به کلمه همسر پوزخند زد :

ـ آره مطمئنم دوست دخترم حامله نبوده!

آزاده سر تکان داد

بی توجه به حضور مرد با ترحم دلارای را معاینه کرد و هر لحظه بیشتر از مردی که نمیشناختمش متنفر شد

اگر تنها بود شک نداشت به حال دخترک زار میزد

@DONYAIEMAMNOE

با تاسف سر تکان داد و بعد از چند دقیقه از روی تخت بلند شد

ـ به نظر من آسیب داخلی نرسیده

خیلی شانس آوردید که تمام زخم ها بیرونیه و خونریزی نداره

اسم چند تا مسکن و پماد رو براتون می نویسم

تهیه کنید استفاده کنن

برای ضعف شونم الان سرم میزنم

مقنعه را روی سرش جابجا کرد و نگاهش را دزدید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ در ضمن .....

آب دهنش رو فرو داد و معذب ادامه داد :

ـ تا چند وقت نزدیکشون نشید لطفاً

لب های ارسلان کش آمد

به خوبی منظورش را فهمیده بود اما چشمانش را ریز کرد :

ـ یعنی چی نزدیکش نشم؟!

@DONYAIEMAMNOE

ازاده پوف کشید :

ـ یعنی باهاش رابطه جنسی نداشته باشید اگرم دردشون ادامه داشت و شدید شد باید حتما ببرید بیمارستان

از خجالت و حرص گر گرفته بود

سعی میکرد به صورت آلپ‌ارسلان خیره نشود و دائم نگاهش را می‌دزدید

حتی نمی‌فهمید دختر روی تخت چطور با این مرد سر می‌کند!

@DONYAIEMAMNOE

او حتی نمی‌توانست ثانیه ای نزدیکش بماند

منکر جذابیتش نمیشد اما آلپ‌ارسلان به طرف مقابل احساس ترس و اضطراب وارد می‌کرد

سریع عقب رفت :

ـ من بیرون منتظرم هنگامه

ارسلان پوزخند زد :

ـ صبر کن

@DONYAIEMAMNOE

آزاده ناخواسته ایستاد

ارسلان چند ثانیه با موبایلش مشغول شد و بعد صفحه را سمت دخترک گرفت

آزاده سر تکان داد :

ـ چیکارش کنم؟!

ـ شماره کارتت؟

آزاده پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ شاید اولش به خاطر پول اومده باشم اما الان حاضر نیستم یک ریال هم به پول همچین کسی دست بزنم

بلایی که سر این دختر بیچاره آوردید نمیتونه کار یک انسان باشه!

واقعا براتون متاسفم آقا

گفت و بدون اینکه منتظر بماند ارسلان جوابش را بدهد از اتاق خارج شد

*

دردش آرام شده بود اما سنگینیه چیزی را روی شکمش احساس می‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

نفس عمیقی کشید و به سختی پلک هایش را از هم فاصله داد

کمی سرش را بلند کرد

چشمش به بازوی مردانه ارسلان که دور شکمش حلقه شده بود افتاد

#part302 🖤

سرش را به بالشت فشرد و چشمانش را بست

@DONYAIEMAMNOE

همه اتفاقات پشت پلک هایش تکرار شد

تصویر ها می آمدند و می رفتند

حتی از فکر درد وحشتناکی که کشیده بود هم به گریه می‌افتاد

بغض کرده لبش را گزید و چشمانش را باز کرد

خواست دست ارسلان را کنار هل بدهد که آرنجش سوخت

گیج سمت چپش را نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

سوزن سرم در رگش فرورفته بود

بر روی دراور پر از بسته قرص و دارو بود

آب دهنش را فرو داد و تلخ پوزخند زد

بی توجه به دردی که با هر حرکت در بدنش می پیچید با خشونت دست ارسلان را کنار هل داد

صدای خواب آلود ارسلان در گوشش پیچید :

ـ بخواب هنوز خیلی زوده

@DONYAIEMAMNOE

#part303 🖤

بغضش را فرو داد

به حد مرگ از او عصبی بود اما فعلا توان مقاومت و جنگ نداشت

گرفته زمزمه کرد :

_ ساعت چنده؟

_ پنج

@DONYAIEMAMNOE

ـ پنج عصر؟!

ارسلان مردانه خنده کوتاهی زد :

ـ پنج صبح!

دلارای دستش را به سرش گرفت و چشمانش را بست

بغض کرد نالید :

ـ وای بابام

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دوباره در آغوشش کشید و بدون اینکه چشمانش را باز کند غرید :

ـ باید می گفتی وای خواستگارم

دلارای سعی کرد از او فاصله بگیرد

دیگر قدرت مخالفت با او را نداشت

#part304 🖤

زیر لب زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ هر فکری میخوای بکن برام اهمیتی نداره فقط ولم کن

برخلاف انتظارش ارسلان بدون مخالفات عقب کشید و منتظر نگاهش کرد

ـ پاشو

دلارای گیج سر تکان داد :

ـ چی؟!

ـ مگه نمی خواستی بری؟

مگه نگفتی ولم کن؟

@DONYAIEMAMNOE

بیا ولت کردم

پاشو برو ببینم کجارو داری بری اونم ساعت پنج صبح

ببینم داداشات سالم میذارنت یا نه

تازه اگر شانس بیاری و این ساعت از اینجا تا خونتون سالم برسی

دلارای توجهی به حرفش نکرد

به سختی روی تخت جابجا شد و پشت به او به پهلو خوابید

بغضش بی صدا منفجر شد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان اجازه داد چند دقیقه ای را گریه کند

ـ دکتر آوردی بالای سرم؟

صدای فندک ارسلان در فضا پیچید و بعد بوی سیگار پخش شد

ـ دوست هنگامه

واکنشی که از سمت دلارای ندید سعی کرد به طریقی بحث را ادامه دهد

@DONYAIEMAMNOE

ـ پزشکی خونده سال آخره

انتظار داشت دلارای همچنان سکوت کند اما او با صدایی سرد آرام پرسید :

ـ هنگامه چه کارته؟

ارسلان خندید

ـ عجیبه تو اولین کسی هستی که یک دختر رو توی زندگی من دیدی و ازم می پرسی چه کارته!

بقیه بدون اینکه بپرسم با اطمینان میگن دوست دخترمه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوزخند زد

ـ منم حساب دیگه ای روی تو باز نکردم
آلپ‌ارسلان ملک شاهان

فقط می دونم اگر دوست دخترت بود اینقدر

راحت با من کنار نمی اومد وگرنه بقیه حق دارن

تو ادم کثیف و هوسبازی هستی....

خنده ارسلان پاک شد

عصبی سیگارش را در جاسیگاری فشرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ آخه بدنت دیگه جای سالم داره که باز زبون درازی می کنی؟!

دلآرای زمزمه کرد :

ـ ازت متنفرم ارسلان

کمرنگ لبخند زد

خودش را جلو کشید و لب هایش را به شانه برهنه دلارای چسباند:

ـ داری دروغ میگه خودتم خوب میدونی

@DONYAIEMAMNOE

حرفی نزد

بعد از چند دقیقه صدای بیخیال ارسلان بلند شد :

_ هنگامه خواهرمه!

دلارای ابتدا با تعجب ابرو بالا انداخت و بعد کم کم با تمسخر خندید :

_ اگر نمیخوای واقعیتو بگی نگو اما دروغم نگو!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بوسه ای روی شانه اش زد و قبل ازین که از جا بلند شود گفت :

ـ وقتی کسی دروغ میگه یعنی از گفتن واقعیت می‌ترسه

من ترسی از کسی ندارم دخترحاجی

پس از زبون من نمیتونی دروغ بشنوی

دلارای سکوت کرد

اگر زمان دیگری بود بیشتر سوال می پرسید و بیشتر به این موضوع فکر می کرد اما در آن موقعیت توان و حوصله اش را نداشت

@DONYAIEMAMNOE

صورتش را در بالشت فرو برد و به محض اینکه ارسلان از اتاق خارج شد پتو را از روی بدنش کنار زد و به سختی روی تخت نشست

سلول به سلول بدنش درد را فریاد می زد

کمر و لگنش تیر میکشید و انرژی‌اش تحلیل رفته بود

سوزش عجیبی در پایین تنش احساس می کرد

@DONYAIEMAMNOE

بغضش را فرو داد و همانطور که زیر لب با دلی شکسته به ارسلان ناسزا می گفت سمت لباس های مدرسه اش رفت

با پوزخندی دردناک مانتو و شلوار مدرسه را پوشید و مقنعه را به سرش کشید

سمت در خانه رفت

از سر و صداهایی که از آشپزخانه می آمد حدس زد ارسلان مشغول آوردن غذاست

_ کجا شال و کلاه کردی؟

@DONYAIEMAMNOE

دست به سینه با اخم نگاهش می‌کرد

از کجا تشخیص داده بود از سرجایش بلندشده؟

ـ می‌خوام برم

ـ کجا؟

ـ به تو مربوط نیست ارسلان

نکنه هنوز مجازات احمقانت تموم نشده؟!

@DONYAIEMAMNOE

_ تا وقتی دوباره اسم کسی رو وسط نیاری تموم شده

🖤 part305#

با حرص دندانهایش را روی هم فشرد

دیگر نمی توانست

همه چیز تمام شده بود...

_ اشتباه میکنی! تا چندساعت پیش مخالف بودم

@DONYAIEMAMNOE

حتی میکشتنمم بله نمی‌گفتم اما الان دارم بهش فکر میکنم

ارسلان پوزخند زد :

ـ بخاطر من خودتو بدبخت می‌کنی دخترحاجی؟

ـ اشتباه میکنی!
این تصمیم به تو ربطی نداره ارسلان

یک روز همه زندگیم بودی اما الان اونقدری ارزش نداری که بخاطرت چنین تصمیمی بگیرم

فقط اینکه یک بار با قلبم جلو رفتم و نتیجش شد وضع الانم

@DONYAIEMAMNOE

اینبار با عقلم تصمیم می‌گیرم

به تک تک حرف هایش ایمان داشت

دیگر تحملش را نداشت

نمیتوانست دل آرای احمق درونش را راضی کند
که چند روز دیگر به ارسلان مهلت دهد

نمی توانست باز هم گولش بزند

@DONYAIEMAMNOE

نمی خواست تاریخی در چند ماه دیگر انتخاب کند و دوباره به خودش بگوید که تا آن تاریخ هر چه شد را چشم پوشی می کند

صبرش تمام شده بود

دستش را به دیوار گرفت و همانطور که سرگیجه امانش را بریده و درد اجازه نمی‌داد قدم های بزرگ بردارد وارد آسانسور شد

ارسلان غرید :

ـ حرف زدی صبرکن جوابشم بگیر

@DONYAIEMAMNOE

#part306 🖤

_ حرفام جواب نداشت ارسلان

من دنبال ترمیم این رابطه نیستم که باهات بحث کنم

همه چیز تموم شده

_ اگر فکر کردی دنبالت میام اشتباه کردی برگرد روی تخت

منم مزخرفاتی که گفتی رو میذارم پای حال بدت

دلارای وارد آسانسور شد

@DONYAIEMAMNOE

صدای موزیک آسانسور در گوشش پیچید

قبل از اینکه در آسانسور بسته شود ارسلان خودش را به آسانسور رساند

دلارای در چشمانش خیره شد و محکم گفت :

_ دیگه نمیخوام ببینمت

زنگ نزن ، نیا خونمون ، پیام نده

بشو همون آلپ ارسلان مغروری که بهش میگفتی

بالای چشمت ابروعه قهر میکرد و خط میزد

@DONYAIEMAMNOE

اگر ذره ای برای خودت ارزش قائلی دیگه سمت من نیا

ارسلان مشتش را به دیوار کوبید و غرید :

ـ یادت رفته روز اول چطور افتادی دنبالم؟ فکر کردی تو شروعش کنی اجازه میدم تو هم تمومش کنی؟!

تا وقتی من بخوام هستی ، نخوام طوری پاک میشی که هرگز حتی اسمتم یادم نمیاد

دلارای بغضش را فرو داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـمیتونی تهدیدم کنی که به خانوادم حرف میزنی

میتونی مجبورم کنی کنارت بمونم

میتونی زورم کنی به حرفت گوش بدم اما اگر خواستی دوباره سمتم بیای یک چیز رو فراموش نکن ارسلان

من ازت متنفرم!

دیگه این رابطه رو نمیخوام

اگر اومدب بدون داری خودتو به دختری آویزون می کنی که روزی پست زده!

در آسانسور بسته شد

همه چیز تمام شده بود

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دستش را جلوی دهانش گرفت و هق زد

با صدایی بلند

چنان زار میزد که انگار عزیزش را از دست داده بود

همینطور هم بود

هنوز عاشق ارسلان بود

@DONYAIEMAMNOE

هنوز با بستن چشمانش تصویر صورت او را می دید

هنوز بوی بدنش را ، موهایش را و گرمی دستان مردانه اش را می توانست تصور کند

#part307 🖤

هنوز هم با چند دقیقه ندیدنش دلتنگش می شد و با شنیدن صدایش ضربان قلبش بالا می رفت

بلندتر زار زد

@DONYAIEMAMINOE

هنوز هم دیوانه وار عاشق ارسلان بود اما دیگر نمیخواستمش

دستانش را مشت کرد و با گریه زمزمه کرد :

ـ من عاشق ارسلانی هستم که تو ذهنم برای خودم ساختم نه ارسلانی که با بی رحمی نابود می‌کنه

از خانه بیرون زد

نگاه سنگین نگهبان را احساس می‌کرد اما توجهی نکرد

@DONYAIEMAMINOE

بار بعدی وجود نداشت

دفعه آخر بود که او را اینجا می‌دیدند پس اهمیتی نداشت که چطور نگاهش می کردند ، چطور برایش دل می‌سوزاندند و چطور از او رو برمی گرداندند

هیچ چیز دیگر تکرار نمی شد

_خانوم؟

پاهایش از حرکت ایستاد

@DONYAIEMAMNOE

صدای راننده ارسلان بود

ـ من میرسونمتون خونه

صدایش از شدت گریه گرفته بود

ـ نیازی نیست

ـ آقا دستور دادند همراهیتون کنم تا خونه

دلارای پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

_خب اون آقا ، آقای توئه نه آقای من!

پس دلیلی نداره مثل تو هرچی که گفت چشم بگم مگه نه؟

حرصش را سر راننده بدبخت خالی می‌کرد

بر خلاف انتظارش مردبا خونسردی لبخند کمرنگی زد :

_درسته ولی با حالی که دارید بعید میدونم بتونید تو خونه برسید

اجازه بدید من ببرمتون

بزارید کمکتون کنم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با شک نگاهش کرد

مرد ادامه داد :

ـوضعیتتون خوب نیست
ممکنه آدم درستی به پستتون نخوره

دلارای بی‌میل صندلی عقب سوار شد

حوصله دردسر جدیدی را نداشت

تا همین جا هم برایش کافی بود

@DONYAIEMAMNOE

حتی نمی خواست فکر کند در خانه چه چیزی در انتظارش است

تمام مدت خیره به فضای بیرون اشک ریخت

راننده چند قدم مانده به کوچه‌یشان ایستاد

زیر لب زمزمه کرد :

ـ مرسی

خواست بیاد شود که دستمال کاغذی جلوی صورتش قرار گرفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ صورتتو پاک کن

آب دهانش را فرو داد

دستمال را گرفت و صورت اشک آلودش را پاک کرد

گونه هایش می سوخت

احتمالاً کبودی و زخم هایی هم داشت

درست به یاد نمی آورد

@DONYAIEMAMNOE

ذهنش کار نمیکرد

حتی اگر اطلاعات شخصی اش را هم
می‌پرسیدند نمی توانست درست جواب دهد

مرد آرام گفت :

_ امیدوارم بار آخری باشه که از خونه ارسلان
میرسونمت

#part308 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بهت زده نگاهش کرد

مرد آینه را روی صورتش تنظیم کرد و ادامه داد :

ـ برو پیش خانوادت

هر چقدر هم بد ،هر چقدر هم بی مهر و با افکار بسته ، بازم اونا پدر و مادرتن

اگر زمانی خواستی با پسری باشی یادت باشه قدرت رو بدونه

تو برای ارسلان سنگ ریزه‌ای هستی که برای سرگرمی هر چند وقت با کفش جلوتر هلش میده و به قل خوردنش میخنده

نذار این اتفاق بیفته

@DONYAIEMAMNOE

نذار کسی به این چشم بهت نگاه کنه

بذار اگر الپ رسلان میخوادت قبلش بدونه ارزشش بیشتر از ایناست که به چشم سرگرم‌کردنش بهت نگاه کنه

بغضش را فرو داد و به نشانه تایید سر تکان داد

اگر دهان باز میکرد بغضش منفجر می شد و نمی توانست جلوی اشک هایش را بگیرد

دستمال را با خشونت زیر چشمانش کشید و از ماشین پیاده شد

@DONYAIEMAMNOE

سمت در خانه رفت

کلیدش را از جیبش بیرون آورد و در خانه را باز کرد

کلیدش را از جیبش بیرون آورد و در خانه را باز کرد

وارد که شد مادرش روی کاناپه نشسته و دستمالی دور سرش بسته بود

احتمالاً سردرد داشت

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش قرمز شده و معلوم بود گریه کرده است

#part309 🖤

بادیدن دلارای از جا پرید

دلارای محکم پرسید :

_ سلام ، بابا کجاست؟

_ کجاست؟! کجا می خواستی باشه؟!

میدونی چند ساعته از خونه رفتی بیرون و برنگشتی؟

@DONYAIEMAMNOE

بغضش با صدا منفجر شد

با گریه ادامه داد :

ـ تو از آخر ما رو می کشی خیر ندیده باباتو برادرات رفتن کلانتری

دلارای آب دهنش را فرو داد

زبانش نمی چرخید اما گفت :

ـ خونه مانیا بودم

@DONYAIEMAMNOE

مادرش جیغ کشید :

ـ به من دروغ نگو پدرسوخته

باور نمی کردند

اهمیتی هم نداشت

تکرار کرد :

ـ خونه مانیا بودم

یکی دو روز استراحت کنم بعد هر خواستگاری که میخواین رو راه بدید

من مخالفتی ندارم

@DONYAIEMAMNOE

مادرش بهت زده زمزمه کرد :

ـ چی ؟!

ـ اگر خوب بودن ، من پسندیدم و شما هم صلاح دونستید عقد کنیم

#part310 🖤

چشمان مادرش از تعجب گشاد شد

دلارای اما قصد لجبازی با خودش و ارسلان را نداشت

@DONYAIEMAMNOE

قرار نبود به خاطر آلپ ارسلان خودش را بدبخت کند

بغضش را فرو داد و ادامه داد :

ـ نه برای اینکه از شرم خلاص بشید

باید درست تحقیق کنید

آشنا بشیم

اگر هم من و هم شما خوشتون اومد من مشکلی ندارم ولی باید همه چیز منطقی باشه

بهم قول بده مامان... من .....

@DONYAIEMAMNOE

صدایش لرزید :

ـ من به اندازه کافی بدبختی کشیدم

من دیگه ۱۷ سالم نیست به اندازه یک زن ۲۷ ساله

گریه کردم

همتون عذابم دادید

همتون دلموشکستید

حداقل این بار پشتم باشید

من لجبازی نمیکنم

اگر مورد خوبی باشه و بدونم باهاش آرامش دارم

رو می گم شما هم به خاطر این که این چند وقت

این اتفاقات پیش اومد برای ازدواج عجله نکنید

بهم قول بده

@DONYAIEMAMNOE

#part311 🖤

نمی دانست مادرش در چشمانش چه دید که آرام لب زد :

ـ قول میدم

دلخور ادامه داد :

ـ پدر و مادر چی میخوان جز خوشبختی بچه‌شون؟

@DONYAIEMAMNOE

سمت اتاق رفت

دیگر نمی توانست روی پا بایستد

درد شدید تر شده بود

احساس می‌کرد ضعف عجیبی دارد

آرام زمزمه کرد :

_خوبه

قبل از اینکه وارد اتاق شود مادرش گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلارای

از حرکت ایستاد در سکوت منتظر ماند

ـ حالت خوبه؟

این چه رنگ و روییه؟

دیشبو کجا بودی؟

چه بدبختی سرمون آوردی؟

چیکار داری می‌کنی با اسم و رسم بابات آخه؟

بغضش را فرو داد و تنها زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خستم مامان خیلی خستم

نزار کسی بیدارم کنه

حرف هایی که زدم و بهشون بگو

نظرم عوض نمیشه

وارد اتاق شد و در را بست

#part312 🖤

روبروی آینه که ایستاد از دیدن خودش وحشت کرد

مقنعه را از سرش بیرون کشید

@DONYAIEMAMNOE

موهایش کشیده شد اما توجهی نکرد

به چشمان خودش در آینه زل زد

فصل جدیدی در زندگی اش آغاز شده بود

فصلی بدون آلپ ارسلان و بی رحمی هایش

صدای دلخور مادرش را از پشت در شنید :

ـ بابات اومد سعی می کنم آرومشون کنم اما نمیدونم موفق باشم یا نه

@DONYAIEMAMNOE

داراب آتیش بود

خدا بگم چیکارت نکنه که اینقدر تن بچمو میلرزونی دلارای

اگر این ماجرا ختم به خیر شد میگم هفته دیگه بیان

دلارای پرسید :

ـ همونایی که قرار بود دیروز بیان؟

صدای مادرش دور شد :

ـ نه ... اسمش هومنه از خانوادش خبری ندارم

@DONYAIEMAMNOE

اسم و رسم دار نیستن اما کسی که معرفیش کرده رو همه خوب می‌شناسیم

برای همین میدونم بابات اجازه میده

با تنی دردآلود روی تخت دراز کشید

اسم هومن برایش آشنا بود اما در آن وضعیت یادش نمی آمد

فرقی هم نداشت

بدون این که جواب بدهد چشمانش را بست

@DONYAIEMAMNOE

#part313 🖤

فرچه ریمل را به مژه های بلندش کشید و زیر چشمی به موبایلش خیره شد

نفس عمیقی کشید و به نشان نفی سر تکان داد

زیر لب با حرص به خودش گفت :

ـ هیچ خبری نیست

ببین داره میشه یک ماه

صبح و ظهر و شب چک کردی بس کن دیگه

@DONYAIEMAMNOE

رژ لب را برداشت

باید این خط را عوض می‌کرد

نه برای اینکه ارسلان مزاحمش می شد نه

از زمانی که از خانه بیرون آمده بود دیگر هیچ تماسی از سمت ارسلان نداشت فقط به خاطر اینکه نمی‌توانست خودش را کنترل کند

در این یک ماه جان کنده بود تا انگشتش روی شماره او نرود

@DONYAIEMAMNOE

هنوز هم مثل اول عصبی و دلخور بود و قصد برگشتن نداشت اما دلتنگی امانش را بریده بود

خودش هم نمی دانست چه می خواهد

شال کرم رنگ را روی موهای بلندش انداخت و در آینه به خودش خیره شد

دیگر هیچ اثری از زخم ها و کبودی ها نبود

روزهای اول مجبور بود همیشه کرم پودر و پنکیک استفاده کند اما همه آثار آن روزها از بین رفته بود

@DONYAIEMAMNOE

انگار نه انگار که اصلا ارسلانی وجود داشته است....

#part314 🖤

با شنیدن صدای زنگ نفس عمیقی کشید

استرس نداشت

اصلاً هیچ حسی نداشت

نه ناراحت بود نه خوشحال

نه مثل زمانی که با ارسلان روبرو می شد هیجان زده

@DONYAIEMAMINOE

در بی حسی مطلق غوطه ور بود

در اتاق باز شد و دامون کنار چهارچوب ایستاد

ـ حاج خانم خواست بپرسم آماده‌ای؟

به دامون خیره شد

هیچ زمان مثل داراب اذیتش نمی‌کرد اما با او هم رابطه ای صمیمی نداشت

به نشانه تایید سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ آمادم ، اومدن؟

ـ آره تا چند ثانیه دیگه میرسن بالا

ناخواسته بدون اینکه قصدی داشته باشد پرسید :

ـ تو این پسرِ رو دیدی؟

دامون برخلاف داراب مردانه خندید :

ـ یکی دوبار

خنده اش به دلارای جرات داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ کجا؟

ـ خونه‌ی حاج ملک شاهان!

با چشمای گشاد شده به دامون نگاه کرد

حس کرد اشتباه شنیده

ـ کجا؟!

دامون بیخیال تکرار کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ یک بار خونه حاج ملک شاهان

یکی دوبارم محل کارش

انگار لیوان آب سردی روی صورتش خالی کردند

ـ پدرِ ارسلان؟!

دامون این بار دقیق تر نگاهش کرد

ابرو بالا انداخت و سر تکان داد :

ـ آره اسم پسرشون آلپ‌ارسلانه

@DONYAIEMAMINOE

دلارای دستش را به دیوار گرفت

تصاویر پسری که چند وقت پیش در خانه آنها دیده بود پشت پلک هایش آمد

ارسلان زمانی که نزدیک همدیگه دیده بودشان عصبی شده بود

ـ این پسره ... اسمش چی بود؟

ـهومن

ـ آره همین چه کاره حاجیه؟!

@DONYAIEMAMNOE

#part315 🖤

صدای سلام و احوالپرسی از بیرون اتاق آمد

دامون خواست خارج شود که دلارای دستش را کشید

_ دامون تو رو خدا بگو

_آشنا میشی دیگه حالا مگر اهمیتی هم داره؟!

صبر کن جلسات بعدی همه چیز رو می‌پرسیم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سعی کرد عادی به نظر برسد

ـ توکه میدونی این چند روز نه حاج خانوم نه حاج بابا با من حرف نمیزنه

دارابم به حدی عصبانیه که انگار ارث پدرش رو خوردم

حتی جواب سلامم رو هم نمی ده

یعنی من حق ندارم بدونم این پسره که اومده خواستگاری کیه؟!

دامون انگار باورش شد که سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

چند وقت گذشته وضعیت خواهرش در خانه اصلا خوب نبود

بعد از شبی که به خانه نیامده بود حتی حاج بابا هم دیگر در صورتش نگاه نمی کرد

داراب چنان به خونش تشمه بود که اگر حاج خانوم حواسش نبود دخترک را سیاه و کبود میکرد

انگار همه میدانستند چیزی سرجای خودش نیست اما میترسیدند بپرسند

@DONYAIEMAMNOE

بیشتر به فکر شوهر دادن دخترک و پاک کردن صورت مسئله بودند!

#part316 🖤

ـ دقیق نمی دونم چه کارشه اما حرفش خیلی برو داره

ـ یعنی چی؟! چرا برای حاجی انقدر مهمه؟!

ـ نمیدونم ولی اونایی که درست حاجی رو نمی‌شناختن فکر میکردن پسرشه

@DONYAIEMAMINOE

اون کسایی که چند ساله کنار حجره حاجی حجره دارن و درست میشناسنش میگفتن یک جورایی شاگردشه اما خیلی بیشتر از یک شاگرده

مثل اینکه از همون بچگی زیردست خود حاجی بزرگ شده

حتی بعضی‌ها با ارسلان اشتباه می گرفتنش

هرچی آلپ ارسلان پیش پدرش نبوده این پسره بوده

دلارای سر تکان داد :

ـ بابا چطور اجازه داده شاگرد دوستش بیاد خواستگاری من؟!

@DONYAIEMAMNOE

حرفش دلنشین نبود

اصلاً برایش شغل و موقعیت اجتماعی آدم‌ها اهمیت نداشت

از بچگی محدود بود اما هیچ زمان مشکل مالی نداشتند

به آدمها به چشم پله نگاه نمیکرد

@DONYAIEMAMNOE

برای لحظه ای از خودش بدش آمد که پسرک را حتی در نبود خودش اینطور تحقیر کرده اما بهانه دیگری نداشت

وصلت من با او یعنی دیدن هر روزه ارسلان و خانواده‌اش...

دامون بهت زده نگاهش کرد

ـ چی داری میگی دلارای؟
تو همچین آدمی هستی واقعا؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ انقدر رو دستتون موندم که میخواید فقط از سر بازم کنید؟!

ایندم براتون مهم نیست؟

براتون فرقی نداره طرف با این سن هنوز شاگرد حاجیه؟!

ـ یک شاگرد معمولی که نیست

دست راست حاجیه

یک جورایی در نبود حاجی این پسر همه کاره ست

اصلا من اشتباه کردم گفتم شاگرد

منظورم اینه که یه جورایی مثل پسر خوندنش میمونه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پیشانی اش را فشرد

بعد از روزها دوباره اضطراب و استرس داشت

انگار ارسلان قرار نبود دست از سرش بردارد

ارسلان نمیدانست

دفعه آخر به خاطر اینکه کنار پسرک نشسته بود آنطور خشمگین شد پس احتمالاً او خبر نداشت

لبش را گزید

@DONYAIEMAMNOE

وای به حال روزی که آلپ ارسلان متوجه میشد

دردسر ها دوباره شروع می شد....

part317# 🖤

بغض کرده نالید :

_نمیشه من از اتاق بیرون نیام؟

دامون متعجب جواب داد

@DONYAIEMAMNOE

_معلومه که نمیشه

تو چته دلارای؟!

تا الان داراب هر چی که گفت ما جلوشو گرفتیم اما انگار خودت هم دنبال دردسری ها

دلارای سرش را پایین انداخت

کاش میتوانست بگوید

کاش با یکی دردودل می‌کرد....

_ اصلا مگه خودت به حاج خانوم گفته بودی که اجازه بده بیان؟!

دیگه چته؟

@DONYAIEMAMNOE

حاج خانومو داراب کم ازت عصبانین که حالا وسط خواستگاری هم آبروریزی کنی؟!

سکوت کرد

حق با دامون بود

چوب خطش پر شده بود

این بار دیگر نمی‌بخشیدنش...

بدون اینکه دست خودش باشد زمزمه کرد :

_ آلپ ارسلانم هست؟!

@DONYAIEMAMNOE

تنها سوالی که جوابش برایش اهمیت داشت...

دامون سرگردان نگاهش کرد

_نه اون حتی تو مراسم خودشونم شرکت نمیکنه

پدر و مادرش خودشونو میکشن حاضر نمی شه بیاد اونوقت الان بیاد خواستگاری زیر دست باباش؟!

یک حرفایی میزنی که آدم به عقلت شک میکنه دختر

تو اصلا با اون چیکار داری؟!

@DONYAEMAMNOE

دلارای گوشه تخت نشست و به دیوار خیره شد

دامون شانه اش را گرفت :

ـ رنگت چرا پرید؟

دلارای بی جان سر تکان داد :

ـ یکم استرس دارم

ـ از اون روز که عین خیالتم نبود

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به لب و لوچه آویزان خواهرش انداخت و پوف کشید

شانه هایش را گرفت و برای اولین بار سعی کرد کمی با او صمیمی شود

مثل خیلی از خواهر و برادرهای دیگر...

ـ نگران نباش چیزی نیست

بابا و حاج خانم خیلی تند میرن اونم به خاطر این کارهای اخیر خودته اما تهش اگر تو نخوای هیچ اتفاقی نمیفته

الکی به خودت استرس نده

@DONYAIEMAMNOE

حاج خانم در اتاق را باز کرد و با عجله وارد شد

نگاهی به صورت دلارای انداخت و برای اولین بار از دیدن صورت آرایش شده‌اش لبخند زد

همیشه با دیدن این که دخترش حتی رژ کمرنگی به لب دارد جنجال به پا می کرد اما این بار خوشش آمد

با انگشت به دراور چوبی کوبید

_ماشالله مثل قرص ماه شدی

@DONYAIENAMNOE

دلارای سرش را پایین انداخت

خوشش نیامد

۱۷ سال نیاز داشت کسی این طور از او تعریف کند اما همیشه با رفتار تند مادرش و غرغر های داراب روبه‌رو می‌شد

الان هم دیگر اهمیتی نداشت

این که مادرش به خاطر این که آرایش کرده تشویقش کند تا از نظر خواستگار زیبا به نظر برسد از نظر ش چندش آور بود

@DONYAIEMAMNOE

مادرش دستش را کشید :

ـ پاشو دلاری نشستی که چی
الان وقته نشستنه؟!

سرزنشگر رو به دامون ادامه داد :

ـ تو هم اومدی ور دل این دختره که چی؟!
مثلا برادر شی بیا بشین اونجا دیگه

part318# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دلارای را سمت در هل داد

_ خودم چای ریختم

میترسیدم تو پررنگ کمرنگ بریزی

تا چند دقیقه دیگه صدات میزنیم بیا بیرون تعارف کن

دلارای سر تکان داد

مثل یک ربات!

_اگر احیاناً دیر شد دیدی سرد شده دوباره بریز

حواست باشه دلارای کمرنگ نریزی آبرومون بره

@DONYAIEMAMNOE

وارد آشپزخانه شد و سرش را به دیوار تکیه داد

نفس عمیقی کشید و سعی کرد آرام باشد

ارسلان حق نداشت شاکی شود

آنها جدا شده بودند

حق اینکه در زندگی اش دخالت کند و بخواهد اعصابش را به هم بریزد نداشت

نباید اجازه می‌داد

@DONYAIEMAMNOE

خودش جواب خودش را داد

با پوزخند...

مگر ارسلان این حرف ها را می‌فهمید؟!

سری تکان داد و سینی چای را برداشت

آنقدر حواسش پرت بود که حتی فراموش کرد مادرش گفته زمانی که صدایش زدند وارد شود

بدون اینکه کسی اسمش را بگوید وارد پذیرایی شد و زمانی به خودش آمد که همه خیره اش شده بودند

@DONYAIEMAMNOE

خانواده دلارای ، حاج ملک شاهان همراه همسرش ، هومن و ... هنگامه!!!

اب دهانش را فرو داد و ناخواسته سینی چای را رها کرد

صدای شکستن لیوان ها و بعد چای داغی که روی ران هومن و شکم خودش ریخت

مروارید توی صورتش کوبید :

_ خدامرگم چی شد؟

@DONYAIEMAMNOE

حاج خانوم سمتش آمد

از شدت حرص و خجالت صورتش سرخ شده بود :

ـ حواست کجاست دخترم؟!

هومن جان سوختی؟!

دلارای هم سوخته بود اما انگار برای مادرش اهمیتی نداشت!

هومن جنتلمن مآبانه نیم خیز شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه حاج خانوم من مشکلی ندارم

پیش میاد به هرحال

ـ میخوای لباستو عوض کنی پسرم؟ ای بابا از دست این دلارای من شرمندم

هنگامه با ابروهای بالا رفته همچنان خیره صورت دلارای بود

مروارید هم بلند شد :

ـ سینی سنگین بوده حتما

@DONYAIEMAMNOE

ـ نخیر مرواریدجان سینی کجاش سنگین بود؟

این دختر حواس پرته

#part319 🖤

داراب پوف کشید و زیرلب غرید :

ـ بگو دست پاچلفتی

حاج ملک شاهان تسبیحش را دور انگشت چرخاند

:

@DONYAIEMAMNOE

ـ صلوات بفرستید

حاج خانوم چادرش را به دندانش گرفت و به بازوی دلارای کوبید :

ـ جمع کن شیشه هارو

صدای پدرش بلند شد :

ـ خانوم! دامون و داراب جمع میکنن بعدا

رو به دلارای ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بشین دخترم

دلارای دستانش را در هم قفل کرد

دست هایش از شدت اضطراب عرق کرده بود

هرچه می‌گذشت وضع بدتر میشد

نمی‌دانست هنگامه آنجا چه کار می‌کند

حاج ملک‌شاهان شروع کرد :

ـ خوبی دخترم؟

@DONYAIEMAMNOE

ارام تشکر کرد

کاش ارسلان جای هومن نشسته بود

مگر چه میشد؟!

ان زمان او میتوانست با اطمینان در جواب پیرمرد بگوید خوبم ، خیلی خوب!

#part320 🖤

مروارید خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ الهی بگردم هول شدی چاییا چپه شد؟

به دروغ لبخند زد :

ـ پام پیچ خورد

ـ مراقب باش خوشگلم

صدای هنگامه باعث پاک شدن لبخندش شد :

ـ داداش منم سوزوند با حواس پرتیش!

@DONYAIEMAMNOE

بهت زده به هنگامه نگاه کرد

پازل ها در سرش سرجای خودشان قرار گرفتند

صدای ارسلان در سرش تکرار شد

" هنگامه خواهر منه"

"وقتی کسی دروغ میگه یعنی از گفتن واقعیت می‌ترسه

من ترسی از کسی ندارم دخترحاجی"

برادرش هم چند دقیقه قبل گفته بود...

@DONYAIEMAMNOE

"دست راست حاجیه

یک جورایی مثل پسر خوندش میمونه"

سرگردان به هومن نگاه کرد

#part321 🖤

شباهت عجیبی به هنگامه داشت

چش و ابروی هر دو تیره بود و بینی خوش فرم و استخوانی داشتند

@DONYAIEMAMNOE

کمی شبیه به الپ‌ارسلان

حرفش را اصلاح کرد

در اصل شبیه به حاج ملک شاهان

چشم و ابروی هر سه شان به او شباهت داشت

ان ها حرف می‌زدند و دلارای نمی‌شنید

در دل به خودش دلداری داد

" توهم زدی ...

@DONYAIEMAMNOE

مگه میشه؟!

هومن و هنگامه خواهر و بردار ارسلانن؟!

پس چرا ارسلان از هومن نفرت داشت؟"

موهایش را زیر شالش فرستاد وپوف کشید

نمیدانست مروارید خانم چه گفت که همه به خنده افتادند

" اگر واقعی باشه چی؟!

اگر واقعا هومن برادر ارسلان باشه..."

@DONYAEMAMNOF

ناخواسته پوزخند زد

دلارای فرهمند ، همسر هومن

آلپ ارسلان می‌شد برادرشوهرش!

part322# 🖤

کم مانده بود به گریه بیفتد

صدای مروارید در خانه پیچید :

_ اگر بگم هومن برای حاجی مثل ارسلانه دروغ نگفتم

@DONYAIEMAMNICE

این بچه پدر نداره

هنوز دنیا نیومده به رحمت خدا رفتن

مادرشونم مریض احوالن

برای همین ما خدمت رسیدیم

حاجی حرف همسرش را ادامه داد :

ـ اگر ارسلان چشم راستم باشه هومن چشم چپمه

صدای پوزخند پر کینه هنگامه آنقدر بلند بود که

به گوش همه رسید

@DONKAIEMAMNOE

حاجی چشم غره ای به او رفت و با محبت رو به هومن نگاه کرد :

_ اگر ذره ای به این پسر مطمئن نبودم پا جلو نمیذاشتم حاجی

میدونم دلارای تک دختره

هومن رو به چشم کسی که برای من کار می‌کنه نبین

آینده هومن و زنش تامینه حاجی

من ضمانت میکنم!

@DONYAIEMAMNOE

جمله آخر را چنان با تحکم و غرور گفت که

هنگامه دندان روی هم فشرد تا خانه را ترک نکند

حاج فرهمند لبخند زد :

_ حرفت سنده

#part323 🖤

_ لطف داری ولی تعارف نیست

دخترت و همه دوست داریم

به همون مکه ای که باهم رفتیم قسم برای من

فرقی نمی‌کرد برای ارسلان بیام جلو یا برای هومن

@DONYAIEMAMNOE

دلارای در دل فریاد زد

اما برای من خیلی فرق می‌کنه!

ـ ارسلان از خون خودمه و برام سخته که بگم اما اونقدر تو تربیتش موفق نبودم

دلارای زیرچشمی با خشم نگاهش کرد و هم زمان هنگامه ابرو در هم کشید

ـ اما همیشه گفتم به هومن افتخار می‌کنم مطمئنم که هر دختری رو می‌تونه خوشبخت کنه

@DONYAIEMAMNOE

اینبار مروارید هم اخم کمرنگی کرد

ارسلان هرچه بود باز هم پاره تنشان بود

تنها فرزندشان!

بحث را تغییر داد

حاج خانم اجازه نداد قبل از شام بروند

برای دلارای ماندن یا رفتنشان اهمیت نداشت

@DONYAIEMAMNOE

چند دقیقه ای را با بی میلی در اتاق با هومن صحبت کرده بود

همان حرف های روتین و سوالات کلیشه ای

همه چیز برایش حوصله سر بر بود...

مروارید تعارف کرد :

ـ زحمتتون نمیدیم ، ان‌شاءالله یک شب دیگه

دلارای بی حوصله به مادرش نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ این چه حرفیه خوشحال میشیم

مروارید جان زنگ بزن آقا ارسلانم بیاد

دورهم باشیم

part324# 🖤

دلارای با شنیدن اسم ارسلان صاف ایستاد

اگر می‌آمد قیامت به پا میشد

برای ارسلان که فرقی نمی‌کرد چه کسانی حضور دارند

@DONYAIEMAMNOE

نه از خانواده خودش خجالت می‌کشید و نه با خانواده او رودربایستی داشت

مضطرب با انگشتان دستش بازی کرد

ـ ارسلان سرش شلوغه ، فکر نکنم بتونه بیاد

ـ گفتن که ضرر نداره

ـ آخه اون تو مراسمای خودمونم به زور پا می‌ذاره

کلا بچه‌م چون ایران بزرگ نشده زیاد با این روابط فامیلی و دوستانه کنار نیومده هنوز

@DONYAIEMAMNOE

مروارید سعی داشت توجیه کند اما حاج ملک‌شاهان پوزخند زد :

ـ این همه بچه خارج بزرگ میشن همشون همینقدر از آدم به دورن؟!

هنگامه با خشم نگاهش کرد :

ـ به اینطور افراد میگن درون‌گرا!

ـ نپر وسط حرف بزرگ ترت دختر جون

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه دهن باز کرد تا جواب دهد که هومن دستش را فشرد :

_ هنگامه!

part325# 🖤

حاج خانوم خندید :

_ حالا یک زنگ زدن که ضرری نداره مروارید جان

مروارید ناچار سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

جو کمی آرام شد

بحث بر سر فوتبال و اخبار بین مردها راه افتاد و هنگامه با موبایلش مشغول شد

دلارای اما خیره دهان مروارید شده و از استرس به جان گوشه های ناخنش افتاده بود

بالاخره مروارید به حرف آمد :

ـ سلام مادر ، حالت خوبه؟ صدات چرا گرفته؟

دلارای بغض کرده در دل جوابش را داد

@DONYAIEMAMNOE

(چون از اینکه موقع خواب چیزی روش بندازه متنفره!)

مروارید کلافه پوف کشید :

ـ الهی قربونت برم این چه عادتیه آخه؟

از بچگی از سرت نیفتاد

حداقل یک ملافه بکش رو خودت اینطور سرما نخوری

دلارای لبش را گزید

دلش تنگ شده بود...

@DONYAIEMAMNOE

#part326 🖤

ـ زنگ زدم بیای اینجا ، جمع شدیم دور هم خواستیم تو هم باشی

نمی‌آمد...

اگر نمی‌فهمید نمی آمد و دلارای امیدوار بود نفهمد

ـ اره منم گفتم سرت شلوغه ولی بازم طاقتمون نیومد

حاج خانم گفتن زنگ بزنم

حالا که نمیتونی هیچی

@DONYAIEMAMNOE

حاج ملک شاهان با تاسف سر تکان داد

ـ اره خونه‌ی حاج فرهمندیم ، چی شده؟

صدای داراب بلند شد :

ـ دلی یک لیوان آب بیار

دلارای کلافه از جا بلند شد

لحظه اخر صدای خنده مروارید را شنید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بیا مادر چی از این بهتر؟ ما خوشحال میشیم

دلارای چشمانش را بست و در دل خدا زد

معلوم بود مروارید تماس را قطع کرده

ـ کرج بود بچم

اول گفت کار داره و تا پس فردا نمیاد تهران

بعدش نمیدونم چی شد که گفت برای شام

خودشو میرسونه

حاج فرهمند آرام خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ برای اولاد سخته به مادر نه بگن!

part327# 🖤

دلارای با معذرت خواهی کوتاهی از جا بلند شد

مادرش با لبخند زیرلب غر زد :

ـ کجا به سلامتی؟

خواستگاری من که نیومدن

بشین سرجات

دلارای بدون اینکه بنشیند دور شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ سردرد دارم

مادرش صدایش را بالا برد :

ـ برو عزیزم برای شام صدات می‌کنیم

می‌دانست بخاطر حفظ ظاهر مقابل آن‌هاست

وارد اتاق شد و روی تخت نشست

خسته بود

دیگر تحمل نداشت

@DONYAIEMAMNOE

فکر میکرد زمانی که خودش دل از آلپ‌ارسلان بکند همه چیز مثل سابق می‌شود اما انگار نمی‌شد

با تقه ای که به در زده شد آرام جواب داد :

_ بله؟

صدای مردانه ای پرسید :

_ میتونم بیام تو؟

part328# 🖤

@DONYAIEMAIMNOE

بهت زده از جا بلند شد و دستی به شالش کشید

حوصله هومن را نداشت...

ـ بفرمایید

هومن در چهارچوب در ایستاد و لبخند زد

ازارسلان کوتاه تر بود اما باز هم بلندقد به حساب می‌آمد

ـ یک مشکلی برای حاجی پیش اومده

@DONYAIEMAMNOE

من باید برم

اومدم معذرت خواهی کنم

هیچ‌جوره نمیشه از راه دور حلش کنم وگرنه نمی‌رفتم

دلارای ناخواسته لبخند زد

بزرگ و مشتاق!

هومن ابرو بالا انداخت :

ـ اولین باره امشب میبینم لبخند میزنی!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سریع به خودش آمد و شانه بالا انداخت :

_ نه آخه ... امروز یکم سردرد داشتم

هومن دوباره لبخند زد :

_ پس میبینمت

#part329 🖤

هومن که رفت کمی آرام شد

@DONYAIEMAMNOE

چند دقیقه بعد صدای زنگ در دوباره مضطربش کرد

گوشش را به در چسباند و به زحمت از میان جملات الپ‌ارسلان چند کلمه ای شنید

_ جاده خلوت بود

برای همون زود رسیدم

لبخند زد

دروغ می‌گفت!

شک نداشت اصلا کرج نبوده است!

@DONYAIEMAMINOE

دلش برای صدایش تنگ شده بود

ـ کجا میتونم دستامو بشورم؟

صدای داراب آمد :

ـ آخر راهرو ، کنار اتاق دلارای

دلارای با انگشتان دستش بازی کرد

احساس میکرد تنفسش عادی نیست!

از شدت استرس این پا و آن پا کرد

@DONYAIEMAMNOE

صدای بسته شدن در دسشویی که آمد ناامید پوف کشید

پشت در اتاقش حتی مکث هم نکرده بود!

انگار هنوز نمی‌دانست خانواده اش برای چه آن جا بودند که اینطور آرام بود

#part330 🖤

تا زمان شام آنقدر در اتاق راه رفت که پاهایش درد گرفت

@DONYAIEMAMNOE

خبری از ارسلان نشد

صدایش را از بیرون می‌شنید

برخلاف همیشه در بحث ها شرکت می‌کرد و حتی چند باری صدای خنده اش را شنیده بود

انگار جمع با آمدنش گرم شده بود

هنگامه هر چنددقیقه یکبار بلند می‌خندید و در هر جمله اش اسم ارسلان را می‌آورد

@DONYAIEMAMNOE

حال که احتمال میداد خواهر ارسلان باشد دیگر از او بدش نمی‌آمد

در عوض نفرت عجیبی از حاج ملک شاهان داشت!

در دل خودش را سرزنش کرد

(برای خودت بریدی و دوختی

از کجا معلوم داستان این باشه؟!

به حاجی این حرف ها نمیاد....)

@DONYAIEMAMNOE

پوزخند زد

اتفاقا به همین حاجی ها بیشتر از همه می‌آمد!

صدای دامون افکارش را برهم زد :

_ دلارای ، شام

#part331 🖤

نفس عمیقی کشید و سمت در رفت اما پشیمان شد

@DONYAIEMAMNOE

عقب برگشت و روبه روی اینه ایستاد

خودش هم باورش نمیشد اما با حماقت رژلبش را پررنگ کرد و حتی قسمت کوچکی از موهایش را روی پیشانی اش ریخت

وارد پذیرایی شد

هنگامه زیرچشمی خیره اش بود ، مادرش کنار گوشش غر میزد و داراب چشم غره میرفت اما اهمیتی نداشت

چشمان او خیره ی آلپ‌ارسلان بود

@DONYAIEMAMNOE

تیپ رسمی اش را دوست داشت

کت شلوار مشکی رنگ و موهای درست شده اش را

با صدایی لرزان سلام کرد

ارسلان بدون اینکه نگاهش کند زیرلب با بی تفاوتی جوابش را داد :

_ علیک!

@DONYAIEMAMNOE

ثانیه ای مکث کرد و زیرچشمی خیره اش شد و همانطور که از سیگارش کام میگرفت با پوزخند ادامه داد :

_ دخترحاجی

#part332 🖤

دلارای با اخم سرش را سمت مخالف برگرداند

انگار ارسلان طلبکار هم بود!

در دل غر زد

@DONYAIEMAMNOE

(چه انتظاری داشتی

مثلا معذرت خواهی کنه؟!

ارسلان هیچ وقت اشتباهشو قبول نمیکنه)

دقیقاً همچین انتظاری داشت

اگر معذرت خواهی می کرد می بخشیدش

دلش تنگ شده بود....

حال که او را دیده بود می فهمید چقدر این مدت دلتنگ بوده است

@DONYAIEMAMNOE

نفس عمیقی کشید و کناره دامون نشست

سعی کرد به ارسلان نگاه نکند

صدای مادرش از آشپزخانه آمد :

ـ دلارای بیا میز رو بچین

مروارید نیم خیز شد :

ـصبر کن منم کمک کنم دخترم

@DONYAIEMAMNOE

قبل از اینکه کامل بلند شود ارسلان با بدجنسی بازویش را گرفت

ـ بشین مامان شما ، کمرت درد میگیره میچینه خودش

#part333 🖤

دلارای دندان روی هم فشرد و لبخند زد :

ـ حق با آقا ارسلانه خاله مروارید کاری نداره الان میچینم شما زحمت نکشید

@DONYAIEMAMNOE

از جا بلند شد و همانطور که میز شام را می چید به صحبت‌های آنها گوش داد

دامون از اقتصاد می‌گفت و حاج ملک شاهان هم هر چند دقیقه نظری میداد

ارسلان اما بی حوصله سیگار دود می‌کرد

پارچ نوشابه را که روی میز گذاشت سوال ارسلان بهت زده اش کرد :

ـ چه خبره امشب همه اینجا جمع شدید؟

@DONYAIEMAMNOE

پدر دلارای خندید :

ـ مگه شما خبرنداشتی ارسلان جان؟

هر چند حق هم دارید

توی یک خونه زندگی نمی کنید

اینقدر مشغله ها تون زیاده که خبرا دیر میرسه

امشب....

قبل از اینکه جمله پدرش تمام شود صدایش را بالا برد :

ـ بابا

@DONYAIEMAMNOE

سرها سمتش برگشتند

ارسلان با اخم و بقیه با تعجب

#part334 🖤

به ابروهای بالا رفته‌شان خیره شد و نفس عمیقی کشید

با صدای لرزان ادامه داد :

_ شام ... بفرمایید سر میز

@DONYAIEMAMNOE

قبل از اینکه پدرش اعتراضی کند مروارید خانم بلند شد :

ـ راست میگه دیگه والا سرمون رفت از بحث های فوتبالی و اقتصادی

یک شب دور هم جمع شدیم اما همین یک شب نمی تونید این بحثارو تموم کنید

به احترامش همه بلند شدند و دلارای نفس راحتی کشید

سر میز که نشستند حاج خانم خسته صندلیش را عقب کشید و نشست :

@DONYAIEMAMNOE

_اگر کم و کسری هست به بزرگی خودتون ببخشید

تعارفات شروع شد و بعد همه که ساکت شدند صدای ارسلان بلند شد :

_ فلفل هست؟

حاج خانم با چشم و ابرو به دلارای اشاره زد

_ آره پسرم دلارای الان میاره

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بدون اعتراض از سر میز بلند شد و با فلفل برگشت

#part335 🖤

قبل از این که بنشیند ارسلان با سرگرمی نگاهش کرد

لیوان نوشابه را روی میز گذاشت و گفت :

ـ اگر کمی یخ هم بهم بدید ممنون میشم

دلارای کلافه نفسش را بیرون فرستاد و بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

این بار با یخ برگشت و بلافاصله پشت میز نشست

صدای موبایل ارسلان در فضا پیچید ارسلان نگاهی به جمع انداخت و بعد از مکث کوتاهی خواست بلند شود که حاج خانم گفت :

ـ بشین تو پسرم الان دلارای موبایل رو برات میاره

دلارای بهت‌زده به مادرش نگاه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مامان!

حاج خانوم چشم غره رفت

مروارید ضربه آرامی به دست ارسلان زد :

ـ پاشو پسرم خودت
بزار این دخترم غذاشو بخوره دیگه

حاج خانم دوباره چشم غره رفت :

ـ دلارای!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای کلافه نفسش را بیرون فرستاد و عصبی از جا بلند شد :

_ نه خاله مروارید الان میارم مشکلی نیست

در اصل مشکلی هم نبود اگر ارسلان آنطور با سرگرمی و تمسخر خیره‌اش نمی‌شد

موبایل را از جیب کتش در راهرو بیرون آورد و خواست سمت پذیرایی برگردد که چشمش به اسم آتنا افتاد

دندان هایش را روی هم فشرد و زیرلب غرید

@DONYAIEMAMNOE

(پس چی؟!

فکر کردی ارسلان این چندوقت تنها مونده؟

فقط تو بدبختی که نتونستی فراموش کنی

ندیدی سر میز چطور با تمسخر نگاهت میکرد؟

ککش هم نگزیده!)

عصبی شانه بالا انداخت و تماس را وصل کرد

حداقل می‌توانست کمی تلافی کند که

نمی‌توانست؟!

_ بفرمایید؟

@DONYAIEMAMNOE

صدایش تهاجمی بود

طوری که اگر دستش می‌رسید دعوا می‌شد!

دختر پشت خطکمی مکث کرد و بالاخره بعد از چند ثانیه با شک پرسید :

ـ با اقای ملک شاهان تماس گرفتم؟

دلارای با خشم غرید :

ـ بله امرتون؟ من زنشم!

@DONYAIEMAMNOE

part336# 🖤

ـ میتونم با خودشون صحبت کنم؟

ـ نخیر نمی‌تونید!

دخترک بهت زده پرسید :

ـچرا اون وقت؟

دلارای وارد اتاق خودش شد تا صدایش را کمی نشنود و بلند گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دارم میگم زن داره عوضی

هنوز میخوای باهاش حرف بزنی؟

چه قدر خودتو بی ارزش و.....

قبل ازین که ادامه دهد موبایل از دستش کشیده شد

ارسلان عصبی عقب هلش داد و با خشم موبایل را کنار گوشش فرستاد :

ـ بله؟!

دلارای با حرص خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ای وای دوست دخترت پرید!

باید به علیرضا جون بگی دختر جدید پیدا کنه

ارسلان بدون اینکه نگاهش کند مچ دستش را با شدت فشرد و در موبایل گفت :

ـ یک بچه دیوونه داریم تو خونه!

شما اعتنا نکنید خانم کاظمی

مدارک رو ارسال کردم شرکت چک کنید اگر درست بود به همتی بگید بفرسته برای مشوق...

🖤 part337#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نگاهش را دزدید

سعی کرد از موضعش پایین نیاید

بدون این که شرمندگی اش را در صورتش نشان دهد زمزمه کرد

_دستمو ول کن

ارسلان انگار نمیشنید

به فرد پشت خط گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه مشکلی نداره خودم چک کردم

دلارای دستش را کشید

ـ ولم کن لطفاً

ارسلان فشار دستش را زیاد کرد و بدون اینکه نگاهش کند کمی صدایش را بالا برد

ـخانم کاظمی گوشت با منه؟!
میگم خودم چک کردم شخصا تو میگی دوباره چک بشن؟!

بفرست بره سوال دیگه ای هم نشنوم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دوباره دستش را کشید

ارسلان تماس را قطع کرد و همزمان با شدت به دیوار کوبیدش

نزدیک شد

طوری‌که فاصله ای میان بدن هایشان نماند

#part338 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ـ چندوقته گوشمالیت ندادم قانونارو یادت رفته موش فضول

دلارای دندان هایش را روی هم فشرد

اینکه هنوز هم دوستش داشت دلیل نمی شد تا تحقیر هایش را تحمل کند

آن‌هم اینجا در خانه خودشان

در اتاق خودش

جایی که خانواده اش بودند

@DONYAIEMAMNOE

خانواده‌ای که با هزار عیب و ایراد شان باز هم همخونش بودند

ارسلان اجازه نداشت مثل دختری بی کس و کار با او صحبت کند

اگر ارسلان پسر حاج ملک‌شاهان بود

او هم تک دختر حاج فرهمند بود

گستاخ نگاهش کرد :

ـ موش فضول اون کسیه که سال تا سال تو هیچ دورهمی و مهمونی حاضر نمیشه ولی تا شنید

@DONYAIEMAMNOE

خانوادش خونه ما هستن بدو بدو از کرج تا اینجا اومد تا منو ببینه و بفهمه چه خبره!!!

#part339 🖤

توجهی به نگاه تیز ارسلان نکرد و محکم ادامه داد :

_ حالا موش فضول منم یا تو آلپ ارسلان ملک شاهان؟!

انتظار داشت ارسلان سمتش حمله کند ، دست رویش بلند کند و صدایش را بالا ببرد اما او تنها

@DONYAIEMAMINOE

پشت انگشت اشاره اش را نوازش وار روی گونه اش کشید :

ـ گربه کوچولومون بزرگ شده

دلارای با خشم دستش را کنار زد :

ـ از اون موقع که موش بودم الان شدم گربه

ارسلان انگار جمله اش را نشنید

دستش را دوباره بلند کرد و اینبار انگشتش را آرام روی لبهایش کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ پنجول نشون میده

دلارای با ترس زیر چشمی به در نگاه کرد

داراب هیچ زمان در نمیزد

بدون مکث وارد می شد

وای که اگر ارسلان را در اتاقش می‌دید...

part340# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان لب پایینش را نوازش کرد

_ ناخن میکشه

دلارای زمزمه کرد

_ولم کن الان یکی میبینمون

ارسلان این بار چانه اش را گرفت و با شدت فشرد

@DONYAIEMAMNOE

هم‌زمان با دست دیگر کمرش را گرفت و از دیوار فاصله‌اش داد

سمت تخت هلش داد و پایش را پشت پاهای دلارای گذاشت

دلارای تعادلش را از دست داد و روی تخت افتاد

ارسلان همان‌طور که چانه‌اش را می فشرد روی بدنش خیمه زد

ـ زبون دراز شده

@DONYAIEMAMNOE

با یک دست هر دو دستش را بالا برد و محکم گرفت و با دست دیگر نوازش‌وار از گردنش گذشت و سمت یقه‌اش رفت

_ شجاع شده

فقط حیف که نمیدونه این شجاع شدنا چه عواقبی براش داره

#part341 🖤

دلارای نفس زنان غرید :

_ هیچ غلطی نمیتونی بکنی

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان ابرو بالا انداخت

دخترک عوض شده بود!

در چشمانش هنوز هم ضعف و عشق را می‌دید اما این دلارای ، دلارای روز اول نبود

ـ حرفتو اول تو دهنت بچرخون دفعه بعد دندونات می‌ریزه تو دهنت دلی

دلارای پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

با حرص ، خشم و غم!

حاضر نبود خار به پای ارسلان برود و او با خونسردی از شکستن دندان هایش می‌گفت!

ـ اون وقت بابام و داداشام دندون تو دهن خودت نمیذارن آلپ‌ارسلان ملک شاهان!

ـ همون داداشی که هرسری کبودت می‌کنه؟!

ـ راضیم بکشنم اما قبلش تو رو سرجات بنشونن! دستامو ول کن

@DONYAIEMAMNOE

part342#🖤

ارسلان با حرص پوزخند زد

تا به حال هیچ دختری به این مرحله نرسانده بودش!

دلارای دوباره غرید :

ـ دستتو به من نزن ، چندشم میشه!

ارسلان حس کرد دندان هایش از فشاری که به آن ها آورد تا مرز شکستن رفت

@DONYAIEMAIMNOE

چندشش می‌شد؟!

ار لمس ارسلان؟!

چطور جرات می‌کرد؟!

دیوانه شد

فراموش کرد کجاست و چند متر آن طرف تر چه کسانی نشسته اند

خشونت پوست شکم دخترک را فشرد و لباسش را بالا زد

@DONYAIEMAMIOE

دلارای بغض آلود نالید :

_ چیکار می‌کنی کثافت؟!

#part343 🖤

_ از لمس دستای من چندشت میشه؟!

سمت بالا تنه اش رفت و چنان بدنش را فشرد که دلارای برای جیغ نزدن با شدت لبش را گاز گرفت

_ مثلا از این؟

@DONKAIEMAMNOE

دلارای هق زد :

ـ نامرد آشغال

ارسلان لب هایش را روی لب های دلارای گذاشت

نبوسید!

تنها محکم گاز گرفت و دلارای اشک ریخت

ـ یا این؟!

ـ همش عوضی همش!

@DONYAIEMAMNOE

گریه اجازه نداد محکم ادامه دهد :

ـ از ... از خودت ... از طعم... طعم لبات .... از گرمی دستات ... از بوی بدنت .... از همه چیت ...

از همه چیت حالم بهم میخوره

#part344 🖤

ارسلان خشمگین غرید :

ـ از من حالت بهم میخوره؟

وقتی جلوم برهنه میشدی تا شاید هوس تنت رو بکنم هم حالت ازم به هم میخورد؟!

@DONYAIEMAMNOE

دستش را روی شکم برهنه اش سر داد و دخترک به خود پیچید

ـ وقتی شبانه اومدی خونه ام و التماس کردی بیورونت نکنم بازم حالت ازم بهم می‌خورد؟

دستش را پایین تر فرستاد و دلارای با گریه نالید

ـ دستت بهم بخوره جیغ میزنم

خودش هم می دانست تهدیدی بیش نیست

@DONYAIEMAMNOE

اگر ارسلان در این اتاق سلاخی اش هم می کرد صدایش در نمی آمد

ترجیح می داد شکنجه‌گرش همچنان او باقی بماند تا اینکه آبرویش جلوی خانواده اش برود

هم خانواده خودش و هم خانواده ارسلان!

ارسلان انگار می دانست که با تمسخر خندید و دستش را از کمر شلوارش رد کرد

دلارای پلک هایش را روی هم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

دست ارسلان را که بین پاهایش احساس کرد تمام تنش مور مور شد

part345# 🖤

ـ وقتی پاهاتو برام باز کردی هم ازم چندشت میشد؟

تهدید فایده ای نداشت

به التماس افتاد

ـ تورو خدا بسه

ارسلان سرش را پایین آورد و کنار گوشش غرید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ وقتی به دروغ گفتی باکره نیستی تا بیایی زیرم هم ازم چندشت میشد؟

چشمان دلارای که کمی خمار شد با پوزخند و خشونت دستش را عقب کشید و شانه هایش را چنگ زد

قبل از اینکه دلارای بفهمد چه اتفاقی افتاده است روی تخت نشاندش و با خشم چانه اش را فشرد

صدایش تهدید آمیز بود

@DONYAIEMAMNOE

ـ آخه بچه جون من که نگاهم بهت نمی کردم تو خودتو جر دادی که بیای تو تختم

من دنبال دردسر نبودم که با دختر آفتاب مهتاب ندیده و باکره بخوابم ، تو دروغ گفتی!

دلارای نصف حرف هایش را نمی‌شنید

تنها نگران در را می‌پایید...

ـ توروخدا صداتو بیار پایین الان همه میفهمن

ـ تو دلبری کردی

تو لباس رقص عربی پوشیدی و بدنتو لرزوندی

@DONYAIEMAMNOE

تو با ظرف سوپ صبح به صبح جای مدرسه میومدی خونه من

دلارای با چشم های اشکی عصبی نگاهش کرد :

ـ راست میگی!

ارسلان با تمسخر ابرو بالا انداخت

دلارای ادامه داد :

ـ من خواستمت و تو نخواستی

@DONYAIEMAMNOE

نفس عمیقی کشید و محکم گفت :

ـ اما الان من دیگه نمیخوامت و تو میخوای!

ارسلان دندان روی هم سایید و عقب کشید

دلارای از جا بلند شد و لباس هایش را درست کرد

ارسلان خیره نگاهش کرد :

ـ میخواستی یا نمیخواستی وقتت سر اومده بود دخترجون!

خوب شد که زودتر عقب کشیدی ، بهت نمیومد!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای گیج نگاهش کرد

ارسلان با لبخند جمله بعدی را گفت :

ـ بهت میومد سیریش تر از اینا باشی
از اونجایی که هرچی کتک خوردی و تحقیر شدی
باز برگشتی تو تختم فکر نمی‌کردم به همین
آسونی از شرت خلاص شم

قبل ازینکه دلارای فرصت کند جوابی بدهد ،
ارسلان در مقابل چشمان ناباور و خیسش عقب

@DONYAIEMAMNOE

رفت و با همان پوزخندی که روی لب هایش بود در را بهم کوبید

دلارای دست های مشت شده اش را محکم تر فشرد

احساس می‌کرد از شدت حرص از گوش هایش آتش بیرون می‌زند

پشت سر هم نفس عمیق کشید تا شاید ارام شود

جملات ارسلان از سرش بیرون نمی‌رفتند

@DONYAIEMAMNOE

#part346 🖤

گوشه تخت نشست و آرام غرید :

ـ خدایا چی رو میخوای بهم نشون بدی؟

سرش را بالا گرفت :

ـ من که دیگه همه چیزو ول کردم

من که میخواستم فراموشش کنم

من که قسم خوردم پا تو خونش نذارم

اشک گونه هایش را خیس کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ چرا باید سروکله‌ش پیداشه؟

چرا باید جرات کنه مثل یک دختر هرجایی باهام حرف بزنه؟

از جا بلند شد و سمت پنجره رفت

اشک هایش خشک شده بود:

ـ پس صبر کن ببینیم ارسلان ملک‌شاهان وقتی نامزد برادر خوندشو تو خونشون ببینه چه حسی پیدا می‌کنه!

@DONYAIEMAMNOE

دو ماه گذشته بود

در این دو ماه چندین بار با هومن قرار گذاشته بود

تمام قرارها زیر نظر خانواده اش بود

یکبار داراب هم همراهشان آمده و هومن هم هنگامه را آورده

هنگامه سکوت کرده و هیچ حرفی از آلپ ارسلان نزده بود تنها تمام مدت با پوزخند و تمسخر نگاهش می کرد

@DONYAIEMAMNOE

چند بار اول سعی کرد به او توضیح دهد یا حتی با او همکلام شود تا بفهمد حدسی که زده بود واقعاً درست است یا نه

واقعا هنگامه و هومن خواهر و برادر ارسلان هستند یا خیر اما با رفتاری که هنگامه نشان داده بود پشیمان شد

اهمیت چندانی هم نداشت

هدف او چیز دیگری بود

@DONYAIEMAMNOE

هومن پسر بدی نبود

میدانست آلپ‌ارسلان با شنیدن این حرف دیوانه می‌شود اما به هومن بیشتر از ارسلان می‌آمد پسر حاجی باشد!

#part347 🖤

نه اینکه مذهبی و خشک باشد نه اما مرد مهربان و خانواده دوستی بود

تمام مدت جز چند باری که دست دلارای را گرفته بود نزدیکش نشده و رعایت کرده بود

@DONYAIEMAMINOE

خانواده‌اش هم به همین خاطر به او اعتماد می کردند

جدیداً تنها بیرون می‌رفتند

دوتایی

هومن از خودش میگفت

حال می دانست مادرش بیمار است و نمی تواند حتی از روی تخت بلند شود و یا حرف بزند

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه تنها خواهرش است و طبق گفته خودش پدرش زمان تولد هنگامه فوت کرده است

نه او و نه هنگامه چیزی از پدرشان به یاد نداشتند

دلارای با ابروهای بالا رفته نگاهش کرده بود

یا واقعاً او هم خبر نداشت

یا نمیخواست دلارای به همین زودی مطلع شود که حاج ملک شاهان پدرشان است

و یا کلا این توهمات ساخته ذهن دلارای بود و هیچ کدام واقعیت نداشت!

@DONYAIEMAMNOE

نمی دانست اما باید سر در می آورد

نه به خاطر پاک شدن پوزخند های تمسخر آمیز هنگامه و یا به خاطر هومنی که ممکن بود همسرش شود

تنها به خاطر حرص دادن آلپ ارسلان

#part348 🖤

ارسلان تنها کسی بود که در ارتباط با او خودش را نمی‌شناخت

@DONYAIEMAMNOE

در یک لحظه چنان از او متنفر می‌شد که دلش میخواست سر به تنش نباشد و چنددقیقه بعد قلبش برایش به تپش در می‌آمد!

دو ماه ارسلان را ندیده بود

نه او زنگ زده بود و نه ارسلان

نمی توانست بگوید دلتنگش نیست

با خودش که باید صادق می بود!

دلش تنگ شده بود

@DONYAIEMAMNOE

برای دیدنش

در آغوش کشیدنش و حتی شنیدن صدایش

اما به هیچ عنوان به دلش اجازه پیشروی نداد

عقلش مانع می شد

نه تماس گرفت نه پیامک فرستاد و نه مثل قدیم ها سر از خانه او در آورد

تنها نیمه شب ها تا نزدیک صبح به او فکر می‌کرد و گاهی اوقات اشک هایش ناخواسته گونه هایش را خیس می کرد

@DONYAIEMAMNOE

با به یاد آوردن مکالمه آخرشان دندان روی هم می فشرد

تحقیر های ارسلان در طول رابطه شان از گوشش بیرون نمی‌رفت

انگار تمام مدت کور و کر بوده و تازه چشم هایش می دید و گوش هایش می شنید

چطور به ارسلان اجازه داده بود تا این حد تحقیرش کند

@DONYAIEMAMNOE

یک شب روبه روی آینه ایستاد

در حالی که ساعت ها گریه کرده بود و دلتنگی امانش را بریده بود

بلند حرف زده بود و تکرار کرده بود

_ دلم براش تنگ شده ، دیگه نمیتونم

مثل دیوانه ها موهایش را چنگ زده بود و ادامه داد بود

_باهام مثل یک تیکه آشغال رفتار کرد

@DONYAIEMAMNOE

تقاصشو پس میده

#part349 🖤

دلارای درون آینه پوزخند زده بود

_ تقاص ، انتقام ، تاوان!!!

کی رو میخوای گول بزنی دلارای خودتو؟!

دنبال انتقام نیستی نمیخوای تقاص چیزی رو از ارسلان پس بگیری تو فقط مثل دختر بچه های احمق میخوای نزدیک برادرش بشی تا ارسلان ببینتون و اذیت بشه

@DONYAIEMAMINOE

گوش هایش را فشرد

اینطور نبود...

اما حقیقت زیادی تلخ و آزاردهنده بود

ـ میخوای مثل رمانا یقه هومن رو بگیره و بگه این دختر زن منه یا حداقل یک زمانی زن من بوده

نه عقد نه حتی صیغه روی کاغذ و کتبی اما بالاخره بوده

تو دلت می خواد ارسلان هنوزم رو تو حساس باشه

@DONYAEMAMNOE

میخوای به دوتاتون بفهمونی که ارسلان هنوزم عاشقته

پتو را روی سرش کشیده بود اما صدای دلارای درون آینه ساکت نمی شد

چرا که حقیقت را می گفت ...

ـ تو داری تمام این کارارو می کنی تا ارسلان بهت برگرده

غرورت اجازه نمیده این بار تو جلو بری و دوباره التماسش کنی اما عشقتم اجازه نمیده بخوای رهاش کنی و دیگه نبینیش

@DONYAIEMAMNOE

این تنها راهیه که داری

میخوای از طریق هومن دست رو نقطه ضعف

ارسلان بذاری تا این بار اون پا پیش بزاره برای

تموم نشدن این رابطه..

#part350 🖤

و واقعیت هم همین بود

هرچقدر انکار می‌کرد

هر چقدر به خودش و به ارسلان دروغ می‌گفت

حقیقت این بود

@DONYAIEMAMNOE

بدون ارسلان هیچ چیز نبود

دوری اش را چند روز و چند هفته و چند ماه دوام می‌آورد و بعد سینه اش به خس خس می‌افتاد

نفسش می گرفت و چشمانش سیاهی میرفت

انگار که ارسلان برایش اکسیژن بود

دور که می‌شدند مثل ماهی دور از آب مانده به دست و پا می افتاد

@DONYAIEMAMINOE

آنقدر تقلا میکرد تا دوباره بتواند نفس بکشد...

شومیز گل‌بهی رنگی را با شلوار سوارکاری جذب مشکی پوشید

می‌توانست بگوید تقریباً هیچ زمانی در زندگی اینطور به خودش نرسیده بود

از صبح زود بیدار شد

دوش گرفته و ناخن هایش را لاک مشکی رنگ زده بود

@DONYAIEMAMNOE

موهایش را فر ریز کرده و آرایش کاملی روی صورتش نشانده بود

چندین بار سعی کرد و بالاخره خط چشم زیبایی پشت پلک هایش پیاده کرد

رژ لبش زیادی پر رنگ بود اما آنقدر به لبهایش می‌آمد که حتی حاج خانم هم دلش نیامد بگوید پاک کند

غرغرهای مادرش را شنید

@DONYAIEMAMNOE

انگار که با خودش حرف می زد و خودش را قانع میکرد

ـ پسره چند روز دیگه شوهرش میشه حاجی هم که جای پدرش کس دیگه ای هم نمی مونه

#part351 🖤

دلارای آرام پوزخند زد

خواست فریاد بزند می‌ماند حاج خانم کس دیگری می ماند

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان ، برادر ناتنی هومن!

پسر خانواده ملک شاهان

کسی که به هوس بازی معروف است و همه او را به عیاش بودن و دختر بازی می شناسند

کسی که اگر شما یک درصد شک میکردی که او هم هست هرگز اجازه نمی دادی بدون چادر در خانه پا بگذارم

اما هیچ کس جز من نمی داند

@DONYAIEMAMNOE

هیچ کس جز من نمی داند که ارسلان ملک شاهان حتی اگر در این کشور هم نباشد خودش را می رساند

نه شما و نه پدر و مادرش خبر ندارید که قرار است چه آشوبی بپا شود

برای ثانیه ای دلش به حال هومن سوخت اما اجازه نداد که فکرش پیشروی کند

او که زیاد پیش نمی رفت

فقط چند دیدار مختصر...

@DONYAIEMAMNOE

#part352 🖤

_ شلوارت خیلی تنگه مادر کاش یک دامن بلند بپوشی

اینبار از غرغرهایش کلافه نشد

میدانست تا چه اندازه برای مادرش مهم است در برابر خانواده ملک شاهان مرتب و زیبا ظاهر شود

تلخ پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

انگار که روی دست خانواده اش مانده بود!

به سختی لب‌هایش را کش داد

ـ کسی نیست که حاج خانم فقط هومن و حاجی

حاج خانم لب گزید :

ـ آقا هومن!

ـ حالا هرچی

ـ هنوز که عقد نکردید

@DONYAIEMAMNOE

بعدشم حتی اگر عقد هم بکنید حاجی که بهت محرم نیست دختر جان

روسریتو در نیاری

لبخند دلارای بزرگتر شد

می دانست حرفش حقیقت ندارد

تار به تار موها را فر نکرده بود تا زیر روسری پنهان شان کند

ـ روسریمو برنمیدارم خیالت راحت حاج خانم

@DONYAIEMAMNOE

اما خیالش راحت نبود

#part353 🖤

ـ کاش برادرتم میومد

دلارای ابرو بالا انداخت

ـ منو دعوت کردن برادرم رو ببرم چیکار؟

تو رو خدا آبرومو نبرید

حاج خانوم نگاه دیگری به برآمدگی های زیبای بدن دخترش انداخت و کلافه سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ کاش حداقل یک صیغه محرمیت بینتون بود

این طوری خیال ما هم راحت می‌شد

اما چه کنم که بابات اجازه نمی‌ده

گفت و بدون اینکه به دلارای توجهی داشته باشد از اتاق بیرون زد

لبخند بدجنس دلارای شدت پیدا کرد

صیغه محرمیت!

آن هم در نظرش بود اما نه فعلاً

@DONYAIEMAMNOE

می خواست اول واکنش ارسلان را ببیند

اگر او به دلش راه می‌آمد نیازی نبود تا آنجا پیش برود

اصلا دلش نمی خواست رابطه اش با هومن جدی‌تر از این شود

کاش ارسلان به اندازه کافی عصبی و ناراحت می شد و همه چیز را تمام می کرد

@DONYAIEMAMNOE

اما با این همه می دانست اگر ارسلان بخواهد لج کند او هم عقب نمی نشیند

حاضر بود کنار هومن بنشیند و قبلت بگوید

زن صیغه‌ای او شود اما ارسلان را از دست ندهد

#part354 🖤

در یک کلام عقلش را از دست داده بود

حال خودش را نمی فهمید

@DONYAIEMAMNOE

حالی شبیه به روزهای اولی که ارسلان را دیده بود داشت

همانقدر شیفته و شیدای او

حالی شبیه به شبی که خودش را تقدیم او کرده بود

آماده شد و چادر مشکی اش را از کمد بیرون آورد

روزها بود دست به آن نزده بود

@DONYAIEMAMNOE

چادر را روی سرش انداخت و هم زمان مراقب بود تا آسیبی به فر موهایش نرسد

در آینه نگاهی به خودش انداخت

آرایش و موهای فر شده‌اش با چادر همخوانی نداشت

اما می دانست مروارید و حاج ملک شاهان از دیدن او با آن چادر کیف می‌کنند

هومن برایش اهمیتی نداشت اما آنها پدر و مادر ارسلان بودند

@DONYAIEMAMNOE

نباید آن ها را دل چرکین می کرد

رابطه‌اش که با هومن به هم می‌خورد آنها باز هم باید نسبت به او خوش بین می ماندند

شانه بالا انداخت و سمت در رفت

چقدر هم که نظر خانواده‌اش برای ارسلان اهمیت داشت!

part355# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

داراب با دیدنش اخمی کرد

ـ این چه سر و وضعیه؟!

خودتو مسخره کردی یا اون چادر سر تو

نگاه حاجی هم سمت او برگشت

ملایم گفت

ـ یکم رعایت کن دخترم بالاخره دیدار اوله

حاج خانم برای اولین بار طرفداری کرد

@DONYAIEMAMNOE

دلش میخواست دخترش به چشم همه زیبا بیاید

هرچند که انصافاً هم شبیه قرص ماه شده بود

ـ وای یعنی چی دیدار اوله؟!

مگه اولین باره میره خونشون؟

دلارای تو بغل حاج ملک شاهان و مروارید خانم بزرگ شده

این حرفا چیه حاجی

حاجی روی حرف حاج خانم حرفی نزد و تنها سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

داراب دهان به اعتراض باز کرد که حاج خانم غرید :

_ خوبه خوبه من اینجا نشستم باباتم اونجا همین مونده تو حرف بزنی

part356# 🖤

چشمان داراب گرد شد

همیشه مادرش در برابر دلارای حمایتش می کرد اما این بار شاکی شده بود

@DONYAIEMAMINOE

قبل از اینکه بتواند حرفی بزند دلارای سمت در رفت

ـ تو ماشین منتظرم

حاج خانم خودش را جلو کشید و بازوی داراب را گرفت

ـ نبینم تو ماشین بهش حرف بزنی ها

با خواهرت اوقات تلخی نکن با چشم گریون نره

وگرنه که من میدونم و تو

@DONYAIEMAMINOE

دلارای قبل از اینکه از خانه بیرون بزند زمزمه آرام مادرش را شنید

ناخواسته بغض کرد

به‌سختی اشک‌هایش را کنترل کرد

اگر مادرش همیشه اینطور حمایتش می کرد اصلا شاید هیچ وقت به اینجا کشیده نمی شد

اینطور که خودش را برای برادر ناتنی نامزدش آرایش کند!

@DONYAIEMAMNOE

ذهنش را سمت دیگری فرستاد تا گریه آرایشش را خراب نکند

داراب تمام مدت با اخم زیر چشمی نگاهش می کرد اما به خواست حاج‌خانوم حرفی نزد

مقابله خانه ایستاد

دلارای در را باز کرد

باد موهایش را به بازی گرفت

داراب بالاخره نتوانست سکوت کند :

@DONYAIEMAMNOE

ـ حداقل موهاتو بده تو لا اله الا الله

دلارای گستاخانه نگاهش کرد :

ـ به تو ربطی نداره

مگه من بهت میگم این ریشتو بزن تا شبیه داعشیا نشی؟! نه نمیگم!

پس توهم کنترل زبونتو داشته باش داداشی!

#part357 🖤

@DONYAIEMAMNOE

گفت و در برابر چشم های بهت‌زده داراب از ماشین پیاده شد

داراب آنقدر تعجب کرده بود که حتی نتوانست حرفی بزند

دلارای اما با لبخند شانه بالا انداخت و وارد خانه شد

دیگر مثل گذشته نبود که همه لگدی به او بزنند و بگذرند

آب از سرش گذشته بود

@DONYAIEMAMNOE

حتی خدمتکار خانه هم با دیدنش متعجب شد اما به خود اجازه نداد حرفی بزند

نگاهش را دزدید و با احترام سر تکان داد :

ـ سلام خانم خوش اومدید اجازه بدید چادرتون رو بگیرم

دلارای سر تکان داد و چادر را از سرش بیرون آورد

بعد از آن نوبت مانتو بود

@DONYAIEMAMNOE

خدمتکار متعجب ابرو بالا انداخت و زمانی که دلارای روسری اش را هم روی چادر و مانتو گذاشت کم مانده بود دستش را جلوی دهانش بگیرد اما خودش را کنترل کرد

از میان صحبت های اعضای خانه شنیده بود دخترک نامزد هومن به حساب می آید

در اصل هومن تنها دست راست حاجی حساب می‌شد اما همه می دانستند او اندازه ارسلان برای حاج ملک شاهان عزیز است

🖤 part358#

@DONYAIEMAMNOE

کسی به خودش اجازه نمی داد بی احترامی کند

همانطور که زیر لب غر میزد سمت اتاق برگشت تا وسایل را جابجا کند

رژ قرمز و موهای افشان دخترک از جلوی چشمانش کنار نمی رفت

در این خانه هیچکس عادت نداشت این طور حضور پیدا کند

چه مروارید خانوم که سنی ازش گذشته بود و چه مهمان ها

@DONYAIEMAMNOE

ـ ببخشید!

با شنیدن صدای دلارای ایستاد

منتظر ماند دخترک پشیمان شود و بگوید روسری اش را پس بدهد اما اینطور نشد

ـ میشه چادر رو بدید

خدمتکار با چشم آرامی چادر را سمتش گرفت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای همراه چادری که میان دستش نگه داشته بود وارد سالن شد

صدای مروارید آمد

ـ به به ببین کی اومده خوش اومدی عزیزم

ابتدا با دیدن صورت آرایش شده و موهای بازش متعجب شد اما زمانی که چادر را روی دستش دید لبخندش برگشت

part359# 🖤

@DONYAIEMAMINOE

این که دلارای مقابل نامزدش و حاجی بدون حجاب باشد هرچند از نظرش پسندیده نبود اما اشکالی هم نداشت

نسل جوان بودند و اعتقاداتشان با آن ها فرق می کرد

مهم این بود دخترک تا اینجا را چادر به سر داشته

در این سالها انقدر آلپ اسلان دردسرهای بزرگ درست کرده بود که خلاف کوچک دخترک به چشمش نمی آمد

@DONYAIEMAMNOE

گونه هایش را بوسید و سمت آشپزخانه رفت

ـ بگم نهار رو آماده کنن

حاج ملک شاهان اما خوشش نیامد

با این همه حرفی نزد

از همان زمانی که ارسلان پا به مدرسه گذاشته بود دردسرها شروع شد

@DONYAIEMAMNOE

یک روز به خاطر دعوا میخواستندش و روز دیگر به خاطر سیگاری که پسرش دست همکلاسی ها داده بود

حتی در یکی از اردو ها بطری مشروب از او گرفته بودند

راضی نبود به اینکه دلارای در خانه‌اش حجاب نداشته باشد اما ارسلان نشان داده بود پوشش در برابر بقیه خرابکاری ها مسئله ای به حساب نمی‌آید!

_خوش اومدی دخترم

@DONYAIEMAMNOE

#part360 🖤

دلارای تشکر کرد و در سالن چشم گرداند

حاج ملک‌شاهان خندید

_گشتم نبود ، نگرد نیست

دلارای بهت زده نگاهش کرد

_بله؟!

@DONYAIEMAMNOE

حاجی دوباره خندید

حال آن قدر هم از نظرش ایرادی نداشت که دلارای مقابله هومن بی حجاب باشد

هومن دلباخته شده بود و این نگاه‌های کنجکاو و منتظر دخترک هم نشان می‌داد حسش دوطرفه است

همین روزها به عقد هم در می آمدند و محرم می شدند

چه اشکالی داشت

@DONYAIEMAMNOE

ـ میگم هومن خونه نیست

دلارای ناخواسته سرخ شد

از این که با چشم دنبال ارسلان میگشت خجالت کشید

ـ نه به خدا اصلاً دنبال آقا هومن نبودم

قسمش هم دروغ نبود

حاجی اما دوباره خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ باشه دخترم بشین

تو حجره برام یک کار کوچیک پیش اومد

هومنم که سلامت باشه مثل همیشه جلوتر از من رفت

تا چند دقیقه دیگه برمیگرده

#part361 🖤

لبخند کمرنگی زد و روی مبل نشست

حاجی با محبت عجیبی ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اگر این پسر نبود خدا میدونست من چطور می تونستم حجره ها رو جمع کنم

این بچه یک تنه به کارگرا می رسه

کارهارو درست میکنه

هر کسی مشکلی داره حلش میکنه

اگر تا چند سال پیش ورد زبون کارگرا اسم من بود حالا همشون آقا هومن آقا هومن می‌کنن

دلارای با لبخند سر تکان داد

کاش می‌توانست فریاد بزند نه تو و نه آقا هومن برایم اهمیتی ندارید

@DONYAIEMAMNOE

من دلباخته پسری هستم که همه او را به بد نامی می شناسند!

اصلا چه اهمیتی داشت فکر دیگران

حاجی ادامه داد

_ فکر نکن بخاطر اینکه اومدیم خواستگاریت و قراره زنش بشی اینارو میگم

خداشاهده جز حقیقت نیست

اون برای من اندازه ارسلان مهمه

این بار دیگر دلارای نتوانست بی اعتنا باشد و ناخواسته پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

شک نداشت هومن برایش از ارسلان مهمتر بود!

🖤part362#

همزمان با شنیدن صدای سلام مردانه‌ای ناخواسته ایستاد..

هومن جلو آمد و دلارای زیر لب جوابش را داد

_ سلام

حاجی اما بلند گفت :

@DONYAIEMAMINOE

_سلام پسرم خوش اومدی

دلارای زیرچشمی نگاهش کرد

به ارسلان حق داد

این مرد با دیدن هومن از چشمانش محبت چکه می کرد

نمی دانست چطور مروارید تا به حال متوجه این نشده بود

@DONYAIEMAMNOE

تکه های پازل سر جای خودشان می‌نشستند اما بعضی چیز ها با عقل جور در می آمد

اگر هومن پسر حاجی بود پس هنگامه هم دخترش محسوب می شد

اما دلارای در همین مدت کم هم متوجه شده بود این مرد هیچ احساسی به هنگامه ندارد

حتی زمانی که هنگامه صحبت می کرد و یا بحث به او کشیده می شد حس کرده بود اخم های حاجی درهم می شود

@DONYAIEMAMINOE

یک طور خاص که فقط دلارای درک می‌کرد

دلارای را یاد زمانی می‌انداخت که بحث از برادرانش سمت خودش کشیده می شد و حاج خانوم چشمانش را در حدقه می گرداند..

part363# 🖤

احوالپرسی کوتاهی با هومن کرد و روی مبل نشست

موبایلش را از جیب شلوار جینش بیرون کشید

@DONYAIEMAMNOE

وقت برای فکر کردن به این خانواده عجیب و غریب نداشت

برای چیز دیگری اینجا بود

وارد صفحه شد و برای ارسلان نوشت :

ـ هستی؟

ارسلان جوابی نداد

سنگینی نگاه هومن را روی خودش احساس می کرد

@DONYAIEMAMNOE

کلافه پوف کشید و از جا بلند شد

هومن به موهایش خیره مانده بود

چند باری هم مچش را زمانی که به لب های سرخش نگاه می کرد گرفت

وارد سرویس بهداشتی شد و در آینه به صورت خودش زل زد

زیاده روی کرده بود

@DONYAIEMAMNOE

قبل از اینکه پا در خانه بگذارد حرف‌های زیادی می‌زد اما حال که در این موقعیت قرار گرفته بود میفهمید شاید کمی تند رفته

ارسلان را می شناخت

آدم ملاحظه کردن نبود

#part364 🖤

اگر با این سر و وضع کنار هومن می دیدش همه چیز را به هم می ریخت

@DONYAIEMAMNOE

خواست آرایشش را پاک کند اما اینکه از این لحظه به بعد بدون آرایش و با حجاب پیششان برگردد زیادی غیر منطقی بود

از سرویس بهداشتی بیرون زد و وارد راهرو شد

با عجله پیام را پاک کرد

از اینکه ارسلان ندیده بود نفس راحتی کشید

دیدار بعدی با وضعیت بهتری می آمد یا حتی زمانی که هومن حضور نداشته باشد

لازم نبود به این شدت آلپ ارسلان را تحریک کند

@DONYAIEMAMNOE

شاید اگر کس دیگری بود اتفاقی نمی‌افتد اما ارسلان قابل پیش بینی نبود

قدم اول را برنداشته بود که موبایل میان دستانش لرزید

با دیدن شماره بهت زده به دیوار تکیه داد و نفس عمیقی کشید

سعی کرد طبیعی رفتار کند

_ الو؟

@DONYAIEMAMNOE

صدای ارسلان بعد از مکث کوتاهی آمد :

_ پیام میدی دختر حاجی

#part365 🖤

جوابی نداد

ارسلان کام عمیقی از سیگارش کشید و ادامه داد

_پیام پاک می کنی دختر حاجی

@DONYAIEMAMNOE

صدای دلارای لرزش خفیفی داشت

ـ اشتباه فرستادم

ارسلان پوزخند زد

ـ اونوقت برای کی میخواستی ارسالش کنی؟

ـ به تو ربطی نداره

منتظر بهانه بودی تا بهم زنگ بزنی؟!

ارسلان با تمسخر خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه دیگه وقتی بعد چند وقت پیام میاد رو گوشیم به من ربط پیدا می‌کنه

با بدجنسی ادامه داد :

ـ نمیگی دوست دختر جدیدم پیامتو ببینه و دلش بشکنه؟!

دلارای غمگین پوزخند زد

ـ چقدرم که شکستن دل دوست دخترات برای تو اهمیت داره!

@DONYAIEMAMNOE

لب های ارسلان کش امد

مدت ها بود این سرگرمی کوچک و جذاب اش را از دست داده بود

#part366 🖤

در دل اعتراف کرد دلتنگ این کل‌کل ها شده بود

در این مدت کسانی بودند که تختش را گرم کنند اما ذهنش را درگیر نمی‌کردند

_از کجا میدونی؟

@DONYAIEMAMNOE

باهر کس باید یک جور رفتار کرد

دلارای عصبی دندان هایش را روی هم فشرد

این مرد می توانست در چند ثانیه او را به جنون بکشد

ـ گفتم که اشتباه پیام دادم
حالا می خوام قطع کنم

ـ کارتو نگفتی

ـ کاری نداشتم

@DONYAIEMAMNOE

ـ کاری نداشتی پیام نمیدادی

چرا می خواستی بدونی هستم یا نه؟

نکنه میخوای بیا اینجا؟!

دلارای پوزخند زد

ـ تو خوابت ببینی

در دل فریاد زد

کاش میشد...

@DONYAIEMAMNOE

کاش میشد مثل گذشته بهانه جور کنم وزیر نگاه سنگین نگهبان و همسایه ها در پنت هاوس برجت از آسانسور پیاده شوم

دهان باز کرد تا جواب بدهد که صدای هومن باعث شد لب هایش خشک شود

ـ خوبی دلارای؟

part367# 🖤

وحشت زده سمت او برگشت

@DONYAIEMAMNOE

صدای سرد و مشکوک ارسلان در گوشش پیچید

_ کجایی؟!

هومن ادامه داد

_خیلی طول کشید نگرانت شدم
بیا عزیزم مروارید خانم داره شام میکشه

دلارای دستش را مشت کرد و با تمام توان ناخن هایش را کف دستش فشرد

سعی کرد خودش را جمع و جور کند

@DONYAJEMAMNOE

تماس را قطع کرد و لبخند کمرنگی زد :

_داشتم ... داشتم دستامو میشستم که با دوستم تماس گرفتم ... یعنی دوستم با من تماس گرفت

ابروهای هومن که بالا پرید نفس عمیقی کشید و این بار با حواس جمع تر ادامه داد :

_ مهم نیست دیگه قطع کرده

بیشتر از این مروارید خانم و حاجی رو منتظر نزاریم

هومن لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

نمی‌توانست چشم از صورت زیبای دخترک بردارد

از اینکه او را اینطور مقابل حاجی دیده بود

تعجب کرد اما دلخور نشد

نمی دانست چطور از او بخواهد تا در برابر

دیگران اینطور ظاهر نشود

هرکسی به غیر از او و حاجی

حاجی را جای پدرش دوست داشت...

🖤 part368#

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه گفته بود صورت دخترک معمولی است تنها خوش آرایش است اما او از این حرف های دخترانه سر در نمی‌آورد

از نظر هومن دلارای شبیه به عروسک بود

ظریف و زیبا

پشت سرش راه افتاد و سعی کرد نگاهش به قوس کمرش نیفتد

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش را دزدید و کلافه دستی به موهایش کشید

مثل پسر بچه های دبیرستانی شده بود

مضطرب موبایلش را خاموش کرد و پشت میز نشست

لیوان دلسترش را سر کشید و سعی کرد آرام باشد

(چه مرگته اصلا مگه از اولم برنامه همین نبود آروم باش

بدتر داری خودتو لو میدی

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بی جا کرده بخواد آبروی تو رو ببره...

قوی باش

اگر همون دختر بچه ضعیف و توسری خور همیشه باشی ارسلان بهتر از هر کسی یاد داره بهت ضربه بزنه پس انقدر براش قابل پیش بینی و کودن نباش دلی!)

ـ چرا چیزی نمیخوری عزیزم

نکنه غذا رو دوست نداری

صدای مروارید خانم بود

حاجی جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

_ کاش از رستوران هم سفارش میدادم
یک شب اینجایی گرسنه نمونی دخترم

🖤 part369#

دلارای لبهایش را کش داد

_نه این چه حرفیه خیلی هم خوشمزه‌ست میخورم

تکه ای از مرغ بریان را درون بشقاب گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

قبل از اینکه بتواند چنگال را سمت دهانش ببرد صدای تلفن خانه بلند شد

یک دقیقه بعد محبوبه جلو آمد

ـ ببخشید سر غذا مزاحمتون شدم

مروارید خانوم ابرو بالا انداخت :

ـ چی شده محبوبه اتفاقی افتاده؟

هومن کنجکاو نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

محبوبه این پا و آن پا کرد

ـ نه چیزی نشده خانوم نگران نشید فقط آقا ارسلان زنگ زدن

انگار خیال مروارید راحت شد :

ـ الهی بگردم حتماً پسرم دلش تنگ شده وگرنه عادت نداره به خونه زنگ بزنه

بگو خودم یک ساعت دیگه باهاش تماس میگیرم..

🖤 part370#

@DONYAIEMAMNOE

محبوبه رفت

دلارای نفس عمیقی کشید اما چند ثانیه نگذشته بود که برگشت

ـ میگن که کارشون مهمه

این بار صدای حاجی بالا رفت :

ـ کار مهم یا غیر مهم نداریم

بگو مهمان داریم و سر سفره ایم

محبوبه سرتکان داد و چشم آرامی گفت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بالاخره لقمه اش را فرو داد

ناخواسته از سر میز بلند شد

نگاه هر سه نفر متعجب سمتش برگشت

آرام توضیح داد :

ـ ممنون خیلی خوشمزه بود اگر اجازه بدید من رفع زحمت کنم

مروارید بهت زده پرسید

@DONYAIEMAMNOE

ـ وا کجا

دلارای مصنوعی خندید

ـخونه دیگه مامان اینا نگران میشن

ـ مگه به خانواده نگفتی میای اینجا

ـ چرا گفتم ولی....

حاجی حرفش را قطع کرد

ـ پس مشکل کجاست؟

@DONYAIEMAMNOE

نکنه حاج‌خانوم به من اعتماد نداره؟

ـ نه این حرفا چیه این طوری نیست
فقط من بیشتر مزاحمتون نشم

حاجی دستور داد :

ـ بشین دختر چه مزاحمتی؟
تو مهمون ما هستی
عروس این خونه محسوب میشی!

به زحمت لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

آرزویش بود عروس این خانه محسوب شود

اما نه عروس هومن!

مروارید ابرو بالا انداخت اما حرفی نزد

انگار او هم از اینکه شوهرش دلارای را عروس این خانه خوانده بود متعجب بود اما اعتراض نکرد

او هم هومن را دوست داشت

از بچگی او را می شناخت

@DONYAIEMAMNOE

هیچ زمان درک نکرده بود همسرش که حتی رابطه خوبی با پسر خودشان ندارد چطور تا این اندازه به این بچه محبت دارد اما با اینهمه شکایتی نداشت

پسرک پدر نداشت ، ثواب می کردند

بالاخره سفره جمع شد

مروارید اجازه نداد دلارای کمک کند

چند دقیقه بعد دلارای دوباره اصرار کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ ممنون خیلی خوشمزه بود اگر اجازه بدید من دیگه برم

باز مزاحمتون میشم

قبل از اینکه کسی اعتراض کند اینبار هومن به حرف آمد

ـ بذارید بره حاجی مثل اینکه نگرانه

شما هم خیلی زحمت دادیم

منم دیگه میرم خونه

part371# 🖤

@DONYAIEMAMNOE

دلارای احساس کرد ناراحت شدند

معذب خواست موضوع را جمع کند :

ـ ایشالا این بار خونه ما دور هم جمع بشیم حاج خانوم خواست دعوتتون کنم

حاجی و مروارید خانم که رضایت دادند با سرعت سمت اتاق قدم برداشت

محبوب جلو آمد :

ـ شما بشینید خانم الان من میارم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نایستاد :

ـخودم میتونم ممنون

مانتو را پوشید و روسری اش را همراه چادر چنگ زد

هومن جلو آمد

ـ میرسونمت

بدون تعارف سر تکان داد :

@DONYAIEMAMINOE

ـ باشه

هومن لبخند زد و دلارای تشکر کرد

گونه مروارید خانم را بوسید و با احترام برای حاجی سر تکان داد

از در که بیرون زدند نفس راحتی کشید

هومن به ۲۰۶ نوک مدادی رنگی اشاره زد

ـ ماشین اونجاست

@DONKAIEMAMNOE

دلارای صندلی جلو سوار شد و قبل از اینکه هومن سوار شود زیر لب غرید :

ـ گند زدی با این نقشه کشیدنت!

حالا شانس آوردی به خیر گذشت

هومن ماشین را روشن کرد و راه افتادند

قبل از اینکه از کوچه خارج شوند صدایش بلند شد :

ـ اون ماشین آلپ‌ارسلان نیست؟!

@DONYAIEMAMNOE

#part372 🖤

دلارای مات صحنه مقابل ماند

احساس می‌کرد قلبش از تپش افتاده است

او بهتر از هومن ماشین ارسلان را می شناخت

شک نداشت که این همان ماشین است

هومن ابرو بالا انداخت و به چهره رنگ پریده دلارای نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ حالت خوبه؟

نتوانست حرف بزند

تنها در سکوت به نشان تایید سر تکان داد

هومن این بار با جدیت ادامه داد

ـ امشب چیزی شده؟

مثل همیشه نیستی

اگر مشکلی داری بهم بگو

@DONYAIEMAMNOE

لبش را با زبان خیس کرد و به سختی نگاهش را از ماشین آشنا گرفت

_ نه چیزی نشده

ناخواسته ادامه داد :

_ ماشین ارسلان نیست!

هومن تنها در سکوت نگاهش کرد

دلارای لعنتی به خودش فرستاد و زبانش را گزید🤦♀🌿

@DONYAIEMAMNOE

#part373 🖤

خودش را جمع و جور کرد :

ـ یعنی میگم من چند باری ماشین آقا ارسلان رو تو پارکینگ عمارت دیدم

این ماشین نیست

بعد اگر اشتباه نکنم اصلا اقا ارسلان با خانواده زندگی نمیکنه

بریم دیگه دیرم شد

هومن فرمان را سمت مخالف چرخاند

@DONYAIEMAMNOE

ـ درست میگی ارسلان زیاد این طرفا پیداش نمیشه

دلارای جوابش را نداد

حتی صدایش را هم نشنید

نگاه نگرانش خیره به آینه بغل ماشین بود که نشان می‌داد اتومبیل ارسلان پشت سرشان به راه افتاد

پلک هایش را روی هم فشرد و نفس عمیقی کشید

@DONYAIEMAMNOE

دوست داشت مشتش را محکم در سر خودش بکوبد

چه کارهایی که انجام می‌دهد

هومن برایش اهمیتی نداشت اما اگر ارسلان حرفی به خانواده خودش یا خانواده دلارای میزد و یا آبروریزی درست می شد...

تا چند ساعت پیش فکر می کرد آب از سرش گذشته و برایش اهمیتی ندارد اما در این لحظه مهم بود

@DONYAIEMAMNOE

از مروارید و پدر خودش خجالت می‌کشید

آنها بیشتر از بقیه باورش داشتند

سرش را سمت هومن برگرداند

ـ کجا داریم میریم مسیر خونمون از این سمت نیست

هومن لبخند زد

ـ هنوز زوده برای اینکه بری خونه

@DONYAIEMAMNOE

کجا میری آقا هومن که ارسلان دنبالتونه

کلک خودتو کندی😈😂🌿

#part374 🖤

اعصابش به هم ریخته بود

حوصله این یک نفر را اصلا نداشت!

ـ هومن ببین...

قبل از اینکه جمله اش را تمام کند برای ثانیه ای مکث کرد

@DONYAIEMAMIOE

شاید اینطوری بهتر بود

اگر آبروریزی هم رخ می داد می توانست هومن را مجاب کند تا به گوش خوانواده‌هایشان نرسد

نفس عمیقی کشید

هومن پرسید :

ـ چی شده؟ اگر کار مهمی داری بزاریمش برای یک شب دیگه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بی میل سر تکان داد :

ـ نه مشکلی نیست

ـپس بریم یه دوری بزنیم

دلارای زمزمه کرد :

ـ بریم

part375# 🖤

ـ کاش هنگامه هم می‌اومد

فکر میکردم چون هم سنید خوب با هم کنار بیاید

@DONYAIEMAMNOE

نمیدونم چرا دوست نداره بیاد

دلارای پوزخند زد :

ـ بخاطر داداشش!

هومن بی خبر از همه جا خندید :

ـ من که از خدامه خواهرم و نامزدم باهم صمیمی باشن

دلارای سر تکان داد

منظورش از برادر الپ‌ارسلان بود نه هومن!!!

@DONYAIEMAMNOE

بی توجه به هومن موبایلش را روشن کرد

با دیدن تعداد تماس های بی پاسخ لب گزید

هم زمان ارسلان دوباره تماس گرفت

تماس را وصل کرد و کنار گوشش گرفت :

_ بله مامان؟

ارسلان عصبی عربده زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مامانی بهت نشون بدم اون سرش ناپیدا

لب های دلارای کش آمد

همش که اون نباید تنها زجر میکشید!

اینبار نوبت ارسلان بود

کمی هم او حرص می‌خورد...

ـ من تا دو ساعت دیگه می‌رسم خونه ، الان نمیتونم حرف بزنم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی زمزمه کرد :

_ میکشمت دلی ، جفتتونو میکشم

دلارای خندید :

_ باشه عزیزم!

اوه اوه خدا بخیر کنه😂🤦♀️🍃 اژدها وارد میشود🐲🐲

🖤part376#

@DONYAIEMAMNOE

نمی‌دانست چه علاقه ای به شدت دادن به آتش الپ‌ارسلان دارد ولی از اینکه او را در حال میدید لذت می‌برد

منکر ترسش نمیشد!

از او زمان عصبانیتش وحشت داشت اما در عین حال از اینکه توانسته تا این حد عصبی اش کند خوشحال بود

ـ من پدر تو رو در میارم دختر جون

دلارای دوباره خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مروارید خانم خیلی سلام رسوند

ـ تو گوه خوردی پا شدی رفتی اونجا چی زر زدی جلوی مروارید؟!

دلارای بدجنس لبخند زد :

ـ نه مامان جون پسرشون نبود اتفاقا حاجی هم گفت هومن و الپ‌ارسلان فرقی برای من ندارن حتی هومن عزیزتره!

تا خدمتکار هم خوشحال بود که خبری از آقا ارسلان نیست!

@DONYAIEMAMNOE

همون بهتر که نبود تا شبمونو خراب کنه...

الپ‌ارسلان فریاد کشید :

ـ گوه تو حاجی و خدمتکار و تو!
به اون ولد زنا بگو بزنه کنار ماشینو

دلارای سرخ شده لب گزید و تماس را قطع کرد

هومن روبه روی کافه سنتی ایستاد :

ـ پیاده شو عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

part377# 🖤

دلارای به سرعت پیاده شد و وانمود کرد دست دراز شده ی هومن را ندیده

از گوشه چشم ماشین ارسلان را دید و به سرعت وارد کافه شد

هومن خونسرد پشت سرش آمد :

ـ چی میخوری دلی؟

دلارای پشت میز نشست و پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

دلی گفتن از زبان هومن چه قدر نچسب بود!

درست برخلاف ارسلان

چشمش به پسربچه ای که میز کناری نشسته بود افتاد

ظرف بستنی اش چشمک می‌زد:

ـ بستنی ، کیفمو تو ماشین جا گذاشتم سوییچ و میدی؟

ـ بشین میرم میارم

@DONYAIEMAMNOE

_ تا تو سفارش بدی اومدم

هومن سوییچ را سمتش گرفت

از کافه بیرون زد

با دیدن چند مردی که دور ماشین هومن جمع شده بودند گیج جلو رفت

چشمش که به ماشین افتاد وحشت زده دستش را مقابل دهانش گرفت

@DONYAIEMAMNOE

#part378 🖤

با چشمان گشاد شده به ماشین جمع شده خیره شد

مردی پرسید :

_ ماشین شماست خانم؟!

مرد دیگری ادامه داد :

_ فکر کنم طرف یا مست بود یا کور

@DONYAIEMAMNOE

با ماشین خارجی اومد چنان کوبوند به پژو که از صداش ماها همه ریختیم بیرون

ـ همون مست بوده وگرنه خیابون به این بزرگی

ـ ماشین خودشو من دیدم

با این سرعت کوبوند به پژو ، ماشین خودش آخ نگفت

بعدش پاشو گذاشت رو گاز و رفت

بی شرف حتی صبر نکرد ببینه چه گندی زده به ماشین مردم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای وارفته به ماشین خیره شد که پشتش کامل جمع شده و شیشه عقب روی زمین ریخته بود

_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_

عصبی روی تختش دراز کشیده بود

ارسلان از دیشب و بعد از آن اتفاق جوابش را نمی‌داد

کلافه بود

@DONYAIEMAMNOE

دلش به حال هومن می‌سوخت

او پایش را به این بازی باز کرده بود و ارسلان هم کم نگذاشته بود

موبایل را برداشت و خشمگین تایپ کرد :

ـ خیلی کثیفی ارسلان

بدون فکر فرستاد

حرصش اما خالی نشده بود

دوباره نوشت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خودت از وقتی چشم باز کردی باباجونت ساپورتت کرده فکر میکنی بقیه هم مثل توئن؟!

part379# 🖤

سرش را در بالشت فرو برد و لبش را محکم میان دندان‌هایش فشرد

دوست داشت فریاد بزند

از دیشب حال خوبی نداشت

@DONYAIEMAMNOE

شک نداشت حتی بیشتر از هومن ناراحت و غمگین است

علاقه‌ای به هومن نداشت اما عذاب وجدان امانش را بریده بود

چه فرقی با آلپ‌ارسلان داشت؟!

کم کم شبیه به او میشد

زیر لب زمزمه کرد :

ـ چه بسا تو از ارسلان هم بدتر بشی!

@DONYAIEMAMNOE

همین هم میشد

بدون هیچ رحمی هومن را بازیچه قرار داده بود

بدون اینکه حتی برای یک ثانیه ای به احساسات و شخصیت او فکر کند

در این بازی به خودش فکر کرده بود

به آلپ‌ارسلان

به خانواده خودش و خانواده او

تنها کسی که انگار از همان ابتدا هم فراموش کرده بود هومن بود

@DONYAIEMAMNOE

حالش بدتر شد

او چنین آدمی نبود

او نمی‌توانست مثل ارسلان غرور و شخصیت دیگران را زیر پایش له کند و بی تفاوت بگذرد

زندگی هومن که شبیه به زندگی آلپ ارسلان بی نقص نبود

مادر بیماری داشت

به خیال خودش فکر می‌کرد پدرش را هم از دست داده است

@DONYAIEMANMOE

موبایلش را برداشت و بی توجه به اسم ارسلان روی شماره هومن زد

#part380 🖤

بوق دوم نخورده بود که صدای گرفته اش در گوش دلارای پیچید :

_ سلام

دلارای زمزمه کرد :

_چی شده؟

@DONYAIEMAMNOE

هومن جواب داد :

ـ نگران نباش چیزی نشده ... خوبی؟

دلارای سر تکان داد

دیشب حتی بعد از اینکه فهمید یک غریبه اینطور ماشینش را داغان کرده هم اینطور گرفته نبود

تمام راه برگشت که دلارای را با آژانس رسانده بود سعی داشت حال دخترک را بهتر کند

@DONYAIEMAMNOE

مدام تکرار می کرد که ایرادی ندارد

اتفاق است و پیش می‌آید اما دلارای که این حرف‌ها را نمی فهمید

او خوب می دانست همه چیز تقصیر خودش و ارسلان است

اما امروز انگار هومن بی حوصله تر از دیشب بود

ـ یعنی چی بگو چی شده

اصلا کجایی؟ میتونی بیای دنبالم؟

هومن پوف کشید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ماشین ندارم عزیزم اذیت میشی تو این هوای گرم

چند روز صبر کن

دلارای شرمنده به زمین خیره شد

ـ نه این چه حرفیه پس من حاضر میشم

قبل از اینکه هومن بتواند مخالفت کند تماس را قطع کرد

لباسهایش را پوشید و از اتاق بیرون زد

@DONYAIEMAMNOE

مادرش با دیدنش ابرو بالا انداخت

ـ خوبه دیگه شب تا دیر وقت نمیای خونه

صبح نشده ام میخوای بری بیرون

انگار یادت رفته هنوز ازدواج نکردی

مردم چی میگن؟!

دلارای حوصله توضیح نداشت اما مجبور بود

نمی‌خواست حساس‌شان کند

ـ دیروز با هم تصادف کردیم ماشینش داغون شد

@DONYAIEMAMNOE

حالش زیاد خوب نیست

نیم ساعت ببینمش برمیگردم

قبل از این که مادرش بتواند حرفی بزند از در خارج شد

می دانست اگر بماند هم مخالفتی نمی کند

انگار بیشتر از همه خانواده هایشان این وصلت را می خواستند

نزدیک نیم ساعت دم در منتظر ماند تا بالاخره تیبای سفید رنگی برایش بوق زد

@DONYAIEMAMINOE

هومن صدایش را بالا برد

_ دلی؟ بپر بالا

دلارای لبخند زد و سوار شد

با دیدن چشمان قرمز و موهای نامرتب هومن نگران پرسید

_ چی شده؟

این ماشین کیه؟

#part381 🖤

@DONYAIEMAMNOE

هومن لبخند زد و از کوچه خارج شد

ـ چیزی نشده اینم ماشین پسردایییمه چند روزی داده دستم

ـ از ماشین خودت چه خبر؟
دارن درستش میکنن؟

هومن نگاهش نکرد

ـ نه

@DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی چی؟

ـ گذاشتم برای فروش

ـ چرا اون وقت؟!

ـ داغون شده درست کردنش پول میخواد

دلارای اخم کرد

یک جای قضیه می لنگید

ـبه حاجی گفتی چی شده؟

@DONYAIEMAMNOE

هومن جواب نداد

دلارای خودش را جلو کشید

ـ هومن با توام میگم به حاجی گفتی؟

مطمئنم خودش ماشینت رو درست میکنه

#part382 🖤

هومن پوزخند زد

ـ ازش نخواستم درست کنه

ازش پول قرض خواستم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای شانه بالا انداخت

_حالا هر چی
چه فرقی داره

هومن عصبی بود

_ فرقش اینه که وقتی پول قرض می خوای
بالاخره پس میدی

دلارای بهت زده نگاهش کرد

_ خیلی خوب چی شده مگه؟

@DONYAIEMAMNOE

بالاخره که درست میشه

_گفتم که درست نمیشه میفروشمش

دلارای چند ثانیه مکث کرد

کاش آن چیزی که فکرش را میکرد نباشد

کاش ارسلان هم مثل او دلش برای پسرک سوخته باشد و این بازی را تمام کند

دودل زمزمه کرد

_ حاجی پول و نداد؟

@DONYAIEMAMNOE

هومن به نشان سر بالا انداخت

_ تو این ۲۷ سال هیچ وقت نشده بود ازش چیزی بخوام و نه بگه

#part383 🖤

پوزخندی زد و غمگین ادامه داد :

_مهم نیست

حاجی پدر من نیست که انتظار داشته باشم

همیشه حمایتم کنه

@DONYAIEMAMINOE

تا همینجاشم هر کاری کرده دمش گرم

ولی من از اینکه پول رو نداد ناراحت نیستم

دلارای می دانست چه جوابی خواهد شد اما باز هم امیدوار بود ارسلان در این قضیه دخالت نکرده باشد

آرام پرسید

ـ پس از چی انقدر بهم ریختی

هومن آرام تر جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

_از اینکه همون دیشب بهم گفت صبح برم چک رو بگیرم ولی صبح که رفتم گفت نه!

پر حرص خندید

_ گفت ندارم! میفهمی؟دروغ گفت

به منی که ادعاش میشد مثل پسرشم دروغ گفت

اگر از همون اول می گفت نمیدم من اعتراض نمی‌کردم

اصلا چه اعتراضی؟!

وظیفه‌اش که نیست بنده خدا...

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نگاهش را دزدید

حاج ملک شاهان اگر اراده می‌کرد می‌توانست در چند ساعت صدها ماشین شبیه به ماشین هومن را بخرد!

#دوستان لطفاً از واکنش‌ها بیشتر استفاده کنید🙏🏻

#part384 🖤

هومن ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ حاجی مقصر نیست ولی خب دلم شکست

غمگین خندید :

ـ میدونی از وقتی به دنیا اومدم مثل پدر بالای سرم بود

ازش انتظار نداشتم

وگرنه تا همینجاشم زیادی مایه گذاشته

دلارای عصبی گفت :

ـ نه

@DONYAIEMAMNOE

هومن متعجب نگاهش کرد

دلارای خشمگین ادامه داد

ـ هر کاری کرده وظیفه اش بوده نمیبینی هومن؟
تو صبح تا شب داری براش کار می کنی مورد اعتماد شی

اونقدر بهت اعتماد داره که همه کاراش رو سپرده دستتو خودش نشسته تو خونه پاهاشو انداخته روی هم

هرکس دیگه بود تا حالا چند بار از اعتمادش سو استفاده کرده بود

@DONYAIEMAMNOE

اصلا اگر تو نبودی به اینجا می رسید؟!

از بچگی حمایت کرده باشه درست

تو هم از بچگی داری براش کار می کنی!

نه مثل بقیه...

با جون و دل براش کار می کنی

نه ساعت مشخصی داره نه جای مشخصی

از عمارتش بدو بدو میری حجره از حجره میری بانک دنبال پاس کردن چکاش

حتی روز خواستگاری هم بهت مرخصی نداده بود یادته؟

🖤 part385#

@DONYAFEMAMIOF

چهره هومن را که دید تازه فهمید چه گفته است

نفس عمیقی کشید

نگاهش را دزدید و سعی کرد توضیح دهد

هومن بیچاره که نمی دانست...

حاجی هر کاری هم کرده وظیفه اش بوده است

او نمی دانست که خودش و خواهرش هم باید زندگی شبیه به زندگی آلپ ارسلان داشته باشند

@DONYAIEMAMNOE

ماشین های میلیاردی زیر پایشان باشد و تعداد زمین و خانه و ویلاهایشان قابل شمارش نباشد

او که نمی‌دانست احتمالاً حاصل هوس همین مرد است!

حاجی کم هم گذاشته بود....

_ فقط .... فقط منظورم اینه که تو به هرجا رسیدی یا هرچی که داری به خاطر زحمات خودته هومن نه لطف حاجی

هومن سر تکان داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اینطوری نگو ، این مردی که داری بهش توهین میکنی الگوی منه دلارای!

پدرم بوده ، بزرگم بوده ، برادرم بوده ، حامیم بوده....

با محبت لبخند زد

چهره اش با آن چشمان قرمز و لبخند مهربانش بانمک شده بود

#part386 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ـ تازه اگر به خاطر حاجی نبود تو رو هم نداشتم!

بدون حاحی و مروارید خانوم ، خانوادت منو از در خونشونم راه نمیدادن دلی خانوم!

بخاطر هرچی ممنونش نباشم بخاطر این یکی تا آخر عمر ممنونشم...

دلارای سعی کرد لبخند بزند اما می‌دانست تنها لبهایش را به طرز مسخره ای کش داده است

هومن عاشقش بود

همانطور که او عاشق ارسلان بود!

@DONYAIEMAMNOE

عشق یک طرفه....

هومن با گوشه انگشت گونه اش را نوازش کرد و بعد دستش را عقب کشید

_کجا دوست داری بریم؟

دلارای اسم منطقه‌ای که برج ارسلان در آن بود را زمزمه کرد

هومن متعجب نگاهش کرد

_اونجا چرا؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای لبخند زد

باید تکلیفش را با ارسلان مشخص می‌کرد

ـ یکی از دوستام رو می خوام ببینم

اگر برنامه ای نداری اونجا پیادم کن لطفا

#part387 🖤

هومن خندید

ـ ظالم همین امروز که با همیم باید حتما بری پیش دوستت؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نگاهش کرد

لعنت به او که ناخواسته هومن و ارسلان را با هم مقایسه می کرد

لعنت به او که بدون اینکه کنترلی روی زبانش داشته باشد گفت :

_ آخه مامانم اینا نمیذارن ببینمش!

برای دیدن واکنشش گفته بود!

@DONYAIEMAMNOE

اگر ارسلان بود پوزخند می‌زد و تحقیرش می‌کرد

هومن کنجکاو پرسید :

ـ چرا

ـ فکر میکنن دختر خوبی نیست

ـ نیست؟

ـ چی؟

هومن خندید :

@DONYAIEMAMNOE

_ دختر خوبی نیست؟

_ هست...

_ پس میریم باهم ، میرسونمت بعد میرم سراغ ماشین

دلارای نگاهش را دزدید

دوست داشتن این شکلی بود؟

#part388 🖤

@DONYAIEMAMNOE

او هم شبیه به هومن مثل پروانه دور ارسلان میگشت؟

این اعتماد بی اندازه‌ای که هومن به او داشت از عشقش می آمد؟

دیگر نمی توانست تحمل کند

به محض اینکه هومن ماشین را نگه داشت در را باز کرد

ـ مرسی

@DONYAIEMAMNOE

ـ بهت زنگ میزنم. اگر دارابم باهام تماس گرفت میگم با خودمی ، هر چقدر میخوای پیش دوستت باش عزیزم

بغض دلارای بیشتر شد

با لبخند اجباری سر تکان داد و در ماشین را بست

هومن که دور شد سمت خانه ارسلان راه افتاد

مسیر نسبتاً زیادی بود اما دلش تنها بودن و پیاده‌روی می خواست

@DONYAIEMAMNOE

بیست دقیقه بعد روبروی برج ارسلان ایستاده بود

نگهبان با دیدنش بدون هیچ حرفی در را باز کرد

وارد پارکینگ شد و آرام پرسید :

_خونه ست؟

نگهبان ابرو بالا انداخت :

_ بله آقا امروز جایی نرفتن

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوزخند زد

سوار آسانسور شد و چند ثانیه بعد مقابل در خانه آلپ‌ارسلان ایستاده بود

#part389 🖤

سه بار پشت سر هم زنگ را فشرد و منتظر ماند

در باز شد

دختری نیمه برهنه با موهای نامرتب و چشمان خواب آلود روبرویش ایستاده بود

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به سر تا پایش انداخت و صدایش بلند شد :

ـ ارسلان؟ فکر کنم خدمتکارته!

گفت و مست خندید

دلارای چندش آور نگاهش کرد و حرفی نزد

ارسلان هم جواب نداد

دخترک دوباره با صدای جیغ مانندش گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آلپ ارسلان ، ارسلان ، ارس ، الو ... میشنوی؟

صدای ارسلان گرفته و خواب آلود بود

ـخفه شو خوابم پرید

جمع کن برو

دخترک بدون اینکه ناراحت شود دوباره خندید

ـ آخه مهمون داری

ـ ردش کن بره خودتم به سلامت

@DONYAIEMAMNOE

دخترک بی تفاوت خنده دیگری کرد و از جلوی در کنار رفت

دلارای در راه حل داد و عصبی داخل شد

part390# 🖤

بی توجه به لباس زیر دخترانه ای که زیر پایش بود وارد اتاق شد

ارسلان برهنه روی تخت به شکم خوابیده و ملحفه‌ای کمر به پایینش را پوشانده بود

دلارای بی مقدمه و باعصبانیت گفت کار تو بود؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بدون باز کردن چشمانش لبخند زد و گفت ازش خوشت اومد؟!

_ از کی؟

+ دختره؟

اگه چند ساعت زودتر اومده بودی می‌تونستیم سه تایی خوش بگذرونیم (:

دلارای خشمگین صدایش را بالا برد :

_ مزخرف نگو ارسلان

کار تو بود مگه نه؟

ارسلان خندید :

+ مثل اینکه تصادف دیشب اعصابتو بهم ریخته اره دختر حاجی! کار من بود

@DONYAIEMAMNOE

_ تصادفو نمیگم!

کار تو بود که حاجی به هومن پول نداد مگه نه؟

بالاخره لبخند ارسلان محو شد

روی تخت نیم‌خیز شد و با اخمهای درهم غرید :

+ اسم اون حرومزاده رو دیگه تو خونه‌ی من نمیاری فهمیدی؟

#part391 🖤

دلارای صدایش را بالا برد :

_ همه چی رو بهش میگم

میگم کار تو بوده ارسلان

به همه میگم

@DONYAIEMAMIOF

ارسلان خندید :

+ نکن دختر حاجی

سر صبحی ترسوندیم!

دلارای سکوت کرد

میدانست حق با ارسلان است

برای او اهمیتی نداشت حتی اگه همه بفهمند

پوزخند زد

به خوبی می‌دانست چطور ارسلان از صفر به صد

برساند!

@DONYAEMAMICE

ـ بخاطر اینکه بابات به هومن پول نده چیکار کردی ارسلان؟

یک قدم نزدیک شد :

ـ رفتی پیشش؟ پیش همون کسی که ادعات میشد هیچ‌وقت هیچی ازش نمیخوای؟

کنار تخت ایستاد و خندید :

ـ حسود شدی!

🖤 part392#

ارسلان عصبی پوزخند زد:

@DONYAIEMAMNOE

+ برو به هر کی میخوای بده!

ذاتت خرابه دلی

دلارای این بار برخلاف دفعات قبل خجالت نکشید، سرخ نشد و نگاهش را ندزدید

روی تخت خم شد و با لبخندی خونسرد گفت:

ـ به هر کی جز برادر تو آره؟!

و با لذت به چهره بهت زده و عصبانی ارسلان خیره شد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با یک حرکت مچ دستش را چنگ زد و روی تخت کشیدش

دلارای جیغ زد :

ـ دستت بهم بخوره بیچارت می‌کنم ارسلان

ارسلان با بدن برهنه روی بدنش خیمه زد :

+ گورتو از زندگی من و خانوادم گم میکنی دلی

دلارای بغض کرده زمزمه کرد :

ـ عشق یک‌طرفه این شکلیه؟!

همینطوری که هومن دوستم داره؟

@DONYAIEMAMNOE

منم همین حسو بهت میدادم؟

پس چرا تو مثل من عذاب وجدان نمی‌گرفتی؟

#ری‌اکشن یادتون نره عشقا

#part393 🖤

ارسلان چانه‌اش را چنگ زد :

+ حواست هست چند وقته داری تِر میزنی تو زندگی من دلارای؟

داری خستم میکنی

یهو دیدی یه کبریت کشیدم زیر زندگیت و خاکسترش کردم

@DONYAIEMAMIOE

دلارای ناخواسته لب زد :

ـ یادته همیشه یک سری سوالای مسخره بود که تو مدرسه از هم میپرسیدیم؟

ارسلان در سکوت گیج نگاهش کرد

ـ از اون سوالایی که علم بهتر است یا ثروت! مامانتو بیشتر دوس داری یا باباتو

ارسلان کنار کشید و دستش را سمت سیگارش دراز کرد :

@DONYAIEMAMNOE

+ مزخرف نگو

دلارای بدون اینکه از روی تخت بلند شود به سقف خیره شد :

ـ یکی بود که می‌پرسید اگه قرار بود انتخاب کنی، اونی رو انتخاب میکنی که دوستش داری یا اونی که دوستت داره؟

ارسلان سیگارش را به لبهایش چسپاند

دلارای بغض کرده خندید :

ـ همیشه میگفتم اونی که دوستش دارم!

@DONYAIEMAMNOE

part394# 🖤

ارسلان خشن گفت :

+ پاشو برو خونه، دیگه هم دوروبر اون پسره پیدات نشه که زندگیتو سیاه می‌کنم دلی..پاشو برو تا دوباره کار دستت ندادم

دلارای بی توجه به او گفت :

_ اما الان نظرم عوض شده ارسلان

ارسلان نمی‌دانست چرا تا این حد از این بحث بیزار است!

+ بس کن

@DONYAIEMAMNOE

ـ دوست داشتن کسی که دوستت نداره زجرآورترین کار ممکنه

تحقیر میشی

عذاب میکشی

حس بی‌ارزش بودن میکنی

غرورت بارها و بارها میشکنه

قلبت ترک میخوره و خندیدن یادت میره..فقط و فقط بخاطر یک اشتباه ارسلان

ارسلان کلافه پتو را کنار زد و لباس زیرش را از روی زمین برداشت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ادامه داد :

_من هنوزم دوستت دارم ارسلان بیشتر از خودم، بیشتر از خانوادم، بیشتر از آبروم

#part395 🖤

ارسلان بی‌توجه لباس زیرش را پوشید و شلوارکی به پا کرد

_ اما اینبار دیگه نمیخوام اونی که دوستش رو دارم انتخاب کنم

@DONYAIEMAMNOE

اینبار میخوام کسی رو انتخاب کنم که دوستم داره

میدونی چرا؟

ارسلان روبه‌روی آینه دستی به موهایش کشید

انگار که صدای دلارای را نمی‌شنود

ـ چون فکر میکنم دوست داشتن کسی که دوستت داره آسون‌تره از پس زده شدن توسط کسی که دوستش داری! میفهمی؟

ارسلان خندید :

@DONYAIEMAMNOE

+ نه جون تو

دلارای جدی بود

گرفته و شکسته

شوخی نمیکرد!

برخلاف ارسلان که انگار از بودن دخترک روی

تختش سر کیف بود

سمت در اتاق رفت که صدای زمزمه محکم دلارای

را شنید :

ـ میخوام با هومن ازدواج کنم

@DONYAIEMAMNOE

#بچها لطفاً شمام ب حرفتون عمل کنید لینک کانال رو ب دوستاتون بدین خستگی رو از تنمون دربیارید عشقا💯

#انگشتای خوشگلتون رو #ری‌اکشنا بزارید مرسی💛

#part396 🖤

ارسلان سرجایش ایستاد :

+ داری زر میزنی

دلارای سر تکان داد، مطمئن :

@DONYAIEMAMNOE

ـ میخوام باهاش ازدواج کنم ارسلان.. نه بخاطر تو ، یا نزدیکی بهت ، نه بخاطر انتقام ، نه بخاطر دلسوزی واسه هومن

بخاطر خودم!

ارسلان پوزخند زد

باور نمیکرد!

+ پاتو از در این خونه بیرون نذاشتی مثل سگ پشیمون میشی

نمی‌شد ...

هومن دوستش داشت

با او خوشبخت می‌شد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان متفکر سمتش برگشت :

+ یا شایدم شب اول ازدواج آره؟

که شوهر گرامی فهمید زنش قبلاً هم‌خواب اینو اون بوده

دلارای بغض کرده با نفرت لب زد :

_ خفه شو

بلندتر ادامه داد :

_ با این و اون؟! تنها حماقت زندگی من تو بودی ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

#part397 🖤

ارسلان جلوتر آمد

باور نکرده بود...

دخترک بخاطر بهم ریختن اعصاب او این بازی را شروع کرده بود

اگر باور می‌کرد زنده‌اش نمیگذاشت!

@DONYAIEMAMNOE

+ تنها حماقت زندگیتم می‌مونم دختر حاجی بهش هومن رو اضافه نمی‌کنی

دلارای از روی تخت بلند شد

چرا آمده بود؟

ارسلان جدی‌اش نمی‌گرفت...

ـ وقتی کارت دعوت عروسی دستت رسید باور می‌کنی ارسلان

ارسلان خندید :

@DONYAIEMAMNOE

+ چرا که نه؟! بالاخره معشوقه عروس محسوب میشم!

_ و داداش داماد نه؟!

+ ادامه بدی خودت بد می‌بینی

_ من نیومدم تهدیدت کنم ارسلان یک بار با حرف قلبم رفتم جلو بیچارم کرد!

اینبار به حرف عقلم گوش میدم

🖤 part398#

@DONYAIEMAMNOE

+ اون‌وقت طوری بیچارت می‌کنم که به حال و روز قبلت حسرت بخوری

ارسلان بازوی دلارای رو گرفت و آنقدر فشرد تا بالاخره چهره دلارای درهم شد

+ اگر خواستی زنش بشی یک شب پنهانی برید عقد کنید و دعا کن کلاغا به گوشم نرسونن

چون من سقف اون محضر رو روی سر تو و بقیه خراب می‌کنم دلی

بازویش را رها کرد و خنده‌ی کوتاهی زد :

+ اومدی همینارو بشنوی؟ شنیدی ، حالا هری

@DONYAIEMAMNOE

ـ اومدم بخاطر هومن

اومد بگم دست از سرش برداری

+ قراره بعد ازدواج شبا با فکر من زیرش بخوابی فکرشو بکن چندبار وقتی لخت تو بغلشی و تو حال خودت نیستی اسم منو زمزمه کنی

ماه پشت ابر نمی‌مونه دختر حاجی نمیذارم که بمونه!

ارسلان نمی‌دانست چرا گفتن این حرف‌ها خودش را بیشتر از دلارای عصبی می‌کرد!

@DONYAIEMAMNOE

چانه ظریفش را میان دستانش گرفت و ادامه داد :

+ قراره بهش بله بگی وقتی عاشق منی!

دلارای سردرگم زمزمه کرد :

ـ نمیدونم...

نمی‌دانست

نمی‌دانست هنوز هم این مرد بی‌رحم را دوست دارد یا نه

تنها می‌دانست که همه چیز تمام شده است

@DONYAIEMAMNOE

#با واکنشهاتون بهمون انرژی بدین🧡

#part399 🖤

از خانه‌ی ارسلان که بیرون زد غمگین‌تر بود

اما مصمم‌تر!

موبایلش را بیرون آورد و به هومن پیام داد :

ـ من میرم خونه ، نگران نباش

هومن بلافاصله جواب داد :

+ باشه عزیزم ، حاجی زنگ زد گفت پولو میریزه تو حسابم

@DONYAIEMAMNOE

از آسانسور پیاده شد

با ابروهای درهم شماره‌ی هومن رو گرفت

صدای مردانه‌اش در گوشش پیچید :

+ جانم؟

بدون مقدمه پرسید :

ـ تو چی گفتی؟ قبول کردی؟

هومن منظورش را فهمید

@DONYAIEMAMNOE

+ حرفی نزدم ، گفت بین خودمون بمونه تا وقتی نفهمم جریان چی بوده پول رو قبول نمی‌کنم

دلارای پوزخند زد

او جریان را می‌دانست

حاجی طاقتش نیامده بود

گفته بود پول را می‌دهد اما به کسی حرفی نزند تا به گوش ارسلان نرسد

#عشقا ری‌اکشن یادتون نره✨

@DONYAIEMAMNOE

#part400 🖤

ـ ازش قبول نکن

+ چی؟!

دلارای سمت برج برگشت

نمیدانست چرا حس میکرد ارسلان از پشت پنجره خیره‌اش است...

ـ قبول نکن ، بفروشش یه مدل پایین‌تر بگیر همین روزا باید بریم حلقه بخریم

@DONYAIEMAMNOE

عروسی هم نمی‌خوام

یک مراسم کوچیک کم خرج

هومن بُهت زده خندید :

+ دوستت چی بهت گفت که انقدر متحول شدی؟

دوستش نامردی را در حقش تمام کرده بود...

ـ هیچی فقط از این وضعیت خستم

داراب اذیتم میکنه

دیگه نمیخوام تو اون خونه باشم

+ باید کنکورتو بدی عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

بذار منم یکم خودمو جمع و جور کنم

_ مهم خونه‌ست هومن که داری
بقیشو با هم درست میکنیم

+ اون خونه به درد زندگی نمیخوره هفتاد متری ، تک خواب ، اونم نقطه‌ای از شهر که تو تا حالا پاتو نذاشتی

part401# 🖤

دلارای غمگین لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

هر چه بود داراب حضور نداشت

مادرش طعنه نمی‌زد

پدرش طرف برادرهایش را نمی‌گرفت

ارسلان تهدید نمی‌کرد

آن خانه هر چقدر هم کوچیک در آن آرامش داشت!

ـ مهم نیست...

باید از یک جایی شروع کرد دیگه

+ نمی‌خوام سختی بکشی

@DONYAIEMAMNOF

ـ سختی نمی‌کشم

+ درس‌ت چی؟!

ـ خونه‌ی خودمون شروع میکنم
سال دیگه کنکور میدم

خندید

با بغض

ـ اصلاً خودت کمکم میکنی مگه نه؟!

@DONYAIEMAMNOE

آن روزی را یادش آمد که هومن برایش مسئله فیزیک حل میکرد و آلپ‌ارسلان سر رسیده بود...

هومن خندید :

+ نوکرتم هستم

دلارای خندید

#part402 🖤

این مرد برادر ارسلان بود؟!

پس چرا هیچ شباهتی نداشتند...

@DONYAIEMAMINOE

ـ نوکر نمی‌خوام آقا! شوهر می‌خوام!

اینبار هومن هم بلند خندید :

+ خوشبختت می‌کنم

دلارای لبخند زد :

ـ میدونم...

+ میدونی واسم چقدر ارزش داری نه؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دوباره زمزمه کرد :

ـ میدونم

+ ولی نمیدونی امروز با این پیشنهادت چه قدر عشقم بهت بزرگتر شد...

دلارای لبخند زد

از گوشه پیاده‌رو آروم آروم جلو می‌رفت

عاشق این مرد نبود

خبری نبود از هیجان ، اضطراب و علاقه شدیدی که نسبت به ارسلان داشت

@DONYAIEMAMNOE

اما لحظاتی که کنار او می‌گذراند را دوست داشت...

part403# 🖤

با استرس انتهای کوچه را نگاه کرد اما خبری نبود

عصبانی موبایلش را از جیبش بیرون آورد

دیر کرده بود

@DONYAIEMAMNOE

باید ۲۰ دقیقه قبل اینجا می‌بود

برای بار چندم شماره‌اش را گرفت اما مثل قبل کسی پاسخگو نبود

زیر لب نالید :

ـ اگر نمی‌خواستی بیای چرا از اول سرکارم گذاشتی آخه

جمله‌اش تمام نشده پراید مشکی رنگی در کوچه پیچید و جلوی پایش ایستاد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای چشمانش را تنگ کرد و با دیدن مانیا صندلی عقب سمت پراید سوار شد

ـ کجا موندی؟ یخ زدم

همزمان با گفتن جمله دستهایش را پشت دستان مانیا چسباند

مانیا با چشمان گشاد شده دستش را عقب کشید

+ چقدر دستات سرده

دلارای اعتراض کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ انقدر تو خیابون منتظرت ایستادم

+ هوا سرد نیست بابا

هنوز اول پاییزیم

این سرما بخاطر استرسه

دلارای بلافاصله بغض کرد

باورش نمی‌شد

ـ من دارم چیکار می‌کنم مانیا؟!

#part404 🖤

@DONYAIEMAMNOE

مانیا بی‌خیال شانه بالا انداخت :

+ کار درست رو

_ کار درست این نیست

مانیا خندید

سعی داشت آرامش کند

+ کار درستی نیست اما داری اشتباه قبلی‌ات رو پاک می‌کنی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ناله کرد :

ـ پاک نمیشه هیچوقت پاک نمیشه

+ هومن کاری به گذشته نداره دلی

ـ اون گذشته بخشی از زندگی من بوده

+ تموم شده رفته

ـ چطوری تموم شده؟!

فکر می‌کنی ارسلان دست برمیداره؟

@DONYAIEMAMNOE

مانیا خواست بحث را عوض کند تا شاید دلارای کمی آرام شود

مصنوعی خندید

+ همچین میگه انگار آلپ‌ارسلان مجنون و شیداشه!

دلارای دلخور سمتش برگشت

ـ نخیر از عشقش نمی‌گم

@DONYAIEMAMNOE

بخاطر این میگم که ارسلان آدم کینه‌ایه مطمئنم می‌خواد انتقام بگیره

+ آخه مگه مقصر تویی؟!

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

#part405 🖤

_ فکر میکنه بخاطر اینکه زندگی اونو به هم بزنم و دائم جلوی چشمش باشم دارم با هومن ازدواج می‌کنم

@DONYAIEMAMNOE

مطمئنم الان هزارتا نقشه توی ذهنش کشیده وگرنه اگر کلاً از زندگیش میرفتم بیرون یا چند روز دیگه صبر می‌کردم تا خودش ردم کنه اینقدر عصبانی نمی‌شد و دیگه حتی اگر تو خیابون هم می‌دیدم راهشو کج می‌کرد

مانیا متعجب سر تکان داد :

+ خیلی خوب بابا مگه چی گفتم

ـ می‌خوام بگم درباره ارسلان حرف نزن اما مگه میشه؟ همه چی به اون برمیگرده ما حتی اگر ازدواج هم بکنیم بازم می‌بینمش حتی اگر بتونم

@DONYAIEMAMNOE

از این دردسر نجات پیدا کنم بازم تموم نمیشه

خسته شدم مانیا

مانیا با دلسوزی نگاهش کرد

چشمانش قرمز بود

شک نداشت دیشب یک دقیقه هم چشم روی هم نگذاشته است

چند روز دیگر مراسم عروسی بود

@DONYAIEMAMNOE

خودش همراه حاج خانوم با دلارای رفته بود تا لباس عروس را انتخاب کنند

هومن هم برخلاف اعتراض حاج خانوم خودش را رسانده بود

در چشمان هومن ذوق بود و در چشمان دلارای ترس



@DONYAIEMAMINOE

part406# 🖤

+ دلی؟

دلارای چشمش را از فضای بیرون گرفت

_ بله؟

+ تو واقعاً هومن رو دوست داری؟

دلارای نگاهش را دزدید

_ اره

@DONYAIEMAMNOE

+ اون طوری که ارسلان رو دوست داشتی؟!

دلارای پوزخند زد و به دروغ تکرار کرد

ـ از اون بیشتر!

مانیا سر تکان داد :

+ دروغ میگی

دلارای عصبی توپید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ الان وقت این حرفاست؟

+ پس اگر دوسش نداری چرا میخوای باهاش ازدواج کنی؟

ـ شاید چون راه دیگه‌ای ندارم...

هومن نشه ، حاج خانوم به خواستگار بعدی جواب مثبت میده

هومن پسر خوبیه ، دوستم داره ، شبیه ارسلان نیست

@DONYAIEMAMNOE

#ری‌اکشنا و #اشتراک‌گذاری چنلمون پایین نیاد دوستان رو حرفتون وایسید همون‌طور که ما شبی سه پارت رو منظم میزاریم🔥-

Join 👇🏽🤍

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part407# 🖤

+ از چاله در میای میفتی توی چاه اون بیچاره رو هم با خودت میکشی پایین

_ دوستش دارم مانیا

اونقدر که عاشق ارسلان بودم نه

جنس دوست داشتنم فرق داره

عاقلانه‌ست ولی دوستش دارم

+ تو چشمات فقط ترس هست

دلارای کلافه بود

@DONYAIEMAMNOE

این بحث آزارش میداد :

ـ چون که وضعیتم ترسناکه!

+ اینطوری نیست!

وضعیتت وقتی ترسناک بود که داشتی میرفتی برای اولین بار خونه ارسلان بمونی وقتی ترسناک بود که با اون رابطتو شروع کردی

وقتی ترسناک بود که هر بار قایمکی میرفتی خونه‌ش

وضعیت الانت از اون موقع‌ها که ترسناک‌تر نیست ، هست؟!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سکوت کرد

جوابی در برابر حقیقت نداشت

در عوض مانیا ادامه داد :

+ اما اون موقع من توی چشمات ترس نمی‌دیدم ، وحشت نمی‌دیدم

فقط عشق می‌دیدم

ذوق و شوق می‌دیدم

اضطراب می‌دیدم اما از نوع خوبش!

@DONYAIEMAMNOE

الان داری روز به روز پژمرده‌تر میشی

#ری‌اکشنا و #اشتراک‌گذاری چنلمون پایین نیاد
دوستان رو حرفتون وایسید همون‌طور که ما
شبی سه پارت رو منظم میزاریم🔥-

Join 👇🏽🤍

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part408#

دلارای بغض کرده سر تکان داد

ـ تمومش کن توروخدا

رو به راننده آژانس پرسید

ـ کی میرسیم؟

@DONYAIEMAMNOE

مرد در آیینه نگاهش کرد

+ ترافیکه راه هم زیاده فکر نکنم ۴۰ دقیقه دیگه، زودتر برسیم

ـ خیلی دیره ما وقت دکتر داریم

مانیا زیر خنده زد

عصبی نگاهش کرد

چرا وضعیتش را درک نمی‌کرد!

@DONYAIEMAMNOE

ـ چرا می‌خندی مانی؟!

مانیا سریع خنده‌اش را جمع کرد

+ ببخشید بخدا دست خودم نبود منظوری ندارم چرا انقدر گیر میدی دلی

دلارای پوزخند زد

از شدت اضطراب حالت تهوع داشت

ـ بخند ، وضعیتم خنده داره!

@DONYAIEMAIMNOE

#ری‌اکشن فراموش نشه خوشگلا💕

💚👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part409#

@DONYAIEMAMNOE

مانیا کلافه چشمانش را در حدقه گرداند

+ چقدر حساس شدی

ـ تو هم اگه جای من بودی حساس میشدی

+ یکم خوش‌بین باش آخه

هنوز بیست سالتم نشده

این دغدغه‌ها مال این سن نیست!

ـ میدونی من این مدت چی کشیدم؟

تهدیدهای ارسلان از یک طرف

@DONYAIEMAMNOE

خانواده خودم از یک طرف دیگر

هومن! عذاب وجدان ولم نمیکنه

نگران آینده‌ایم که هیچ جوره نمیتونم با هومن بسازمش در حالی که اون داره برای عروسی خرید میکنه

مانیا سر تکون داد :

+ باشه باشه فهمیدم حق با توئه بیخیال

دلارای جلوی صورتش را گرفت تا مانیا نتواند اشکهایش را ببیند

@DONYAIEMAMNOE

مانیا با دلسوزی دستش را دور شانه‌اش انداخت

+ داری کار درست رو میکنی

ـ من میترسم مانی

+ من پیشتم تنهات نمیذارم

فقط چند دقیقه طول میکشه

درد نداره

🧡👇🏼 Join

soklat@

🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part410#

دلارای نالید

_ از دردش نمیترسم

@DONYAIEMAMIOE

+ از اینکه هومن بفهمه میترسی؟

دلارای سکوت کرد و مانیا ادامه داد :

+ هیچی نمیفهمه

انقدر بهت اعتماد داره که حتی شک هم نمیکنه

قول میدم

فکر می‌کرد با این جمله حال دلارای بهتر می‌شود

غافل از اینکه دخترک را بدتر ناراحت می‌کند

دلارای کم مانده بود به هق هق بیفتد

@DONYAIEMAMNOE

حق با مانیا بود

هومن به او اعتماد کامل داشت و قرار بود بزرگترین کلاه زندگی‌اش را سرش بگذارد

اویی که باید همراه و همسفر زندگی‌اش باشد...

بالاخره ماشین مقابل ساختمان قدیمی متوقف شد

دلارای پرسید :

_ همینجاست؟!

@DONYAIEMAMNOE

مانیا به آدرسی که برایش پیامک شده بود نگاه کرد

+ آره همینجاست

#واکنشهارو بترکونید عشقولیا💞

💜👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part411#

دلارای نفس عمیقی کشید و پیاده شد

زنگ در را زدند و بعد از چند ثانیه صدای زنی در گوشش پیچید

+ بله؟

@DONYAIEMAMNOF

دلارای به مانیا خیره شد

مانیا سرش را جلو برد :

ـ سلام آیناز باهاتون هماهنگ کرده بود

+ بیاین طبقه آخر

پله‌ها را با پاهای لرزان بالا رفتند

هیچ کدامشان تا بحال پایشان به چنین جاهایی باز نشده بود

@DONYAIEMAMNOE

زنی حدوداً ۳۵ ساله در را باز کرد و نگاهی به هردویشان انداخت

+ بیاین تو

مانیا اول وارد شد و دست دلارای را هم کشید

زن بی‌حوصله سمت اتاق دیگری رفت

+ بیا اینجا

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن مانیا و دلارای که هر دو سمت اتاق راه افتادند ایستاد :

+ هر دوتون میخواید ترمیم کنید؟!

Join 👇🏼❤️

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMINOE

🦋🦋

🦋

🖤 part412#

دلارای آرام نالید :

_ من

+ فقط تو بیا

مانیا گفت :

_ میترسه ، نمیشه منم بیام؟

@DONYAIEMAMNOE

+ قبلاً باید میترسید نه الان!

مانیا خواست حرفی بزند که دلارای اجازه نداد

تنها وارد اتاق شد

تختی سفید و میز سبز رنگی که چند وسیله پزشکی روی آن به چشم می‌خورد

+ قراره ازدواج کنی؟!

دلارای بغض کرده به اطراف خیره بود

@DONYAIEMAMNOE

احساس می‌کرد با این کار خیانت بزرگتری به هومن می‌کند

اصلاً شاید روزی جرأت می‌کرد و حقیقت را به او می‌گفت تا اگر قرار بود زندگیشان کنار هم ادامه پیدا کند رازی نمی‌ماند

آن روز چطور امروز را برایش توضیح میداد؟!

توضیح رابطه‌اش با ارسلان آسان‌تر از امروز بود

💚👇🏼 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part413#

بدون اینکه لباس‌هایش را دربیاورد از روی تخت بلند شد

@DONYAIEMAMNOF

زن نگاهش کرد :

+ کجا؟!

ـ پشیمون شدم!

+ یعنی چی مگه کشکه؟ من امروز مشتریای دیگه رو رد کردم بخاطر شما

ـ پشیمون شدم خانم زور که نیست!

زن سعی کرد آرامش کند :

@DONYAIEMAMNOE

+ اگر از عمل جراحی میترسی چیز دیگه‌ای هم دارم که به دردت میخوره

مثل شیافه و باعث خونریزی میشه

دلارای از شدت ترس و اضطراب می لرزید

لعنت به تو آلپ‌ارسلان

لعنت به خودش...

دوست داشت موبایلش را بردارد و شماره ارسلان را بگیرد

@DONYAIEMAMNOE

تنها پیش او بود که می‌توانست تمام گناهانش را اعتراف کند

بدون خجالت و ترس

ارسلان هم گناهش بود!

با #ری‌اکشن‌هاتون بهمون انرژی بدین🌿💗

Join 👇🏼💜

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part414#

ـ نمی‌خوام خانم دکتر شرمنده وقتتونو گرفتم

زن پوزخند زد :

+ من دکتر نیستم بچه جون

@DONYAIEMAMIOF

با سقط توله‌های حروم این و اون یا راه انداختن کار دخترایی مثل تو از کسی دکتر در نمیاد!

دلارای بغض کرده نگاهش کرد

شاید اگر با ارسلان می‌ماند آنها هم زمانی بچه دار می‌شدند

بچه‌ی او و ارسلان

دختر کوچولو یا پسر کوچولویشان...

ارسلان که هرگز عقدش نمی‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

اسم فرزند آنها هم حرام‌زاده می‌شد؟!

با اینکه هرگز بچه‌ای نبوده از فکر به اینکه زمانی کسی اینطور عذابش دهد تنش لرزید

دلش میخواست سیلی محکمی به صورت زن بزند اما تنها غرید :

ـ به تو چه ربطی داره بچه‌ی دیگران حرومه یا نه؟!

تقصیر اون بچه چیه که بخاطر گناه پدر و مادرش روش اسم میذاری؟

حرومم تویی و افکارت

@DONYAIEMAMNOE

زن عصبی صدایش را بالا برد :

+ برو گمشو ببینم واسه من زبون درازی میکنه با همین چیزا باید خودتونو قانع کنید دیگه

با #اشتراک‌گذاری و #ری‌اکشن‌هاتون بهمون انرژی بدین 🌿💗

💜👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋
🦋🦋🦋
🦋🦋
🦋

🖤part415#

بی تفاوت به حرص زن از اتاق خارج شد

مانیا متعجب نگاهش کرد :

+ تموم شد؟!

@DONYAIEMAMNOF

ـ نه پشیمون شدم

+ یعنی چی؟!

ـ یعنی زندگی من و هومن همینطوریشم هزارجاش میلنگه

من نمیخوام بیشتر خرابش کنم

پله‌ها را با سرعت پایین می‌رفت

مانیا سعی داشت خودش را به او برساند

+ حالا میخوای چکار کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ بهش راستشو میگم

مانیا صدایش را بالا برد :

+ چی؟! چند روز دیگه عروسیته

ـ بعد از عروسی میگم، وقتی عقد کردیم

+ طلاقت میده

ـ زمان میبره تا بخواد طلاق بده

چند ماه میشه

@DONYAIEMAMNOE

اگر تو این چند ماه نتونه ببخشتم یعنی دیگه هیچ وقت نمیتونه و بهتره جدا بشیم

💖👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋

🖤 part416#

از ساختمان خارج شدند

دلارای با صدایی لرزان ادامه داد :

ـ و منم هر تصمیمی بگیره بهش احترام میذارم

مانیا بُهت زده گفت :

+ اون ماشین آلپ‌ارسلان نیست؟!

صدای مردانه‌ای از پشت سر گفت :

@DONYAIEMAMNOE

+ چرا خودشه! تنهامون بذار

هر دو سمت ارسلان برگشتند

تیپ اسپرت آبی رنگی زده بود و برخلاف دلارای آراسته بود

دلارای نگاهش را دزدید :

ـ چی میخوای؟ اینجا چیکار میکنی؟

مانیا اضافه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

+ شما تعقیبمون میکنید؟!

ارسلان حتی نگاهش هم نکرد :

+ تنهامون بذار گفتم ، من میرسونمش

مانیا با اخم رو به دلارای گفت :

+ دلی من ماشین می‌گیرم ، جلوتر منتظرتم

ارسلان بحثشان را قطع کرد :

+ میرسونمش

@DONYAIEMAMNOE

💛👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part417#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بی توجه به او گفت :

ـ باشه مرسی ، زود میام

مانیا که دور شد ارسلان نزدیک آمد

پوزخندش می‌گفت از همه چیز خبر دارد :

+ خب؟

ـ چی میخوای؟

@DONYAIEMAMNOE

+ داشتی میگفتی به تصمیم کی احترام میذاری؟!

دلارای بدون ترس نگاهش کرد :

ـ هومن! نامزدم و بزودی شوهرم

ارسلان با تمسخر به ساختمان اشاره زد :

+ برای گول زدن همون نامزد اومدی اینجا؟

دلارای سکوت کرد و ارسلان جلو آمد

دستش را نوازش وار روی صورت دخترک کشید :

@DONYAIEMAMNOE

+ فکر نکردی شاید حتی اگر اونم درست کنی ،
بازم یکی پیدا بشه به اون به اصطلاح نامزدت

همه چی رو بگه؟!

دلارای خودش را عقب کشید

گرمای دستانش را نمی‌خواست

💛👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋
🦋🦋🦋
🦋🦋
🦋

🖤 part418#

_ داری تهدیدم می‌کنی؟!

+ دارم راهنماییت میکنم

_ که چی بشه؟

@DONYAIEMAMNOE

+ که برگردی پیش کسی که بخاطر بودن کنارش مجبور نیستی بری ترمیم بکارت!

دلارای نگاهش کرد

میخواست برگردد؟!

ناخواسته زمزمه کرد :

ـ یک روز آرزوم بود آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان ازم چنین درخواستی کنه

اشک‌هایش روی گونه‌هایش سقوط کرد :

@DONYAIEMAMNOE

_ که بخواد برگردم ، که بخواد بمونم ، که بخواد منو داشته باشه!

حاضر بودم جون بدم برای چنین لحظه‌ای اما الان...

الان میدونم همه چیز سرابه ارسلان

تا زمانی که باهات باشم عذابم میدی

ارسلان کلافه و عصبی غرید :

+ برگرد ، اینبار فرق میکنه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با گریه خندید

فکرش را هم نمی‌کرد روزی ارسلان از او بخواهد بماند و او جواب منفی دهد

💕👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

🖤 part419#

_ واقعاً؟! ازدواج کنیم؟

+ نه!

_ به خانوادت معرفیم کنی؟

+ نه

دلارای یک قدم جلو آمد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ بهم خیانت نکنی؟

با دخترای دیگه نباشی؟

دست روم بلند نکنی؟

تحقیرم نکنی و اینکه تسلیمتم رو تو سرم نکوبی؟

تهدیدم نکنی؟

منو فقط بخاطر ارضای هوست نخوای؟

قبل از اینکه ارسلان بتواند جواب دهد با تمام وجود جیغ زد :

ـ نه نه نه! میبینی؟ جواب همش میشه نه تو منو میخوای چون من رفتم

@DONYAIEMAMIOF

میخوای چون پست زدم

میخوای تا داشته باشیم و وقتی دلتو زدم خودت از زندگیت پرتم کنی بیرون ولی من اجازه نمیدم

ارسلان تیز نگاهش کرد

باورش نمیشد این همان دختریست که برهنه در آغوشش تسلیم می‌شد

هنوز هم به خودش ایمان داشت

میتوانست رامش کند

@DONYAIEMAMNOE

فقط نه اینجا و نه در این وقت کم

نه زمانی که مادرش تماس گرفته و گفته هفته‌ی دیگر عروسی هومن است و او هم شرکت کند!

Join 👇🏽❤️

soklat@











@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part420#

+ فکر می‌کنی وضعت قراره با هومن بهتر بشه؟

هومن خشتک خودشم نمیتونه بالا بکشه تنها کاری که یاد داره ما*لیدن واسه حاجیه

_ دست از سرم بردار ارسلان

+ اینکه صیغه‌ی آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان بمونی لولش خیلی بالاتره از اینکه بشی عروس خونه‌ی اون حرومزاده!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای عصبی گفت :

ـ حالم ازت بهم میخوره ارسلان

ارسلان بازویش را گرفت و با خشونت جلو کشیدش

صورت‌هایشان تنها چند سانتی‌متر با هم فاصله داشت

+ باور کنم؟

@DONYAIEMAMNOE

نگاه دلارای برای ثانیه‌ای ناخواسته به سمت لبهایش کشیده شد

ارسلان انگار که جواب سوالش را گرفته باشد با پوزخند رهایش کرد

دلارای همون‌طور که عقب عقب می‌رفت زمزمه کرد :

ـ بهش همه چی رو میگم

نمیخوام شبیه تو باشم

نمیخوام دل کسی رو بشکنم

@DONYAIEMAMNOE

نمیخوام تو زندگیمون حس کنه تحقیر شده

نمیخوام بهش خیانت کنم ارسلان

نمیخوام شبیه تو باشم..

گفت و دوان دوان دور شد...

Join 👇🏼

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOF

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part421#

_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_

ده روز گذشته بود

مادرش با شنیدن خبر خوشحال بود

@DONYAIEMAMNOE

از اینکه تک دخترش را هر چه زودتر عروس کند ذوق داشت

دلارای حس می‌کرد با توجه به دردسرهای اخیر بیشتر دلش میخواد خیالش را راحت کند تا اینکه او را در لباس عروس ببیند

داراب با شنیدن رضایتش برای ازدواج تنها با پوزخند خداروشکر بلندی گفته بود

پدرش اما اخم کرده بود

که زود است

@DONYAIEMAMNOE

که تصمیمش با عجله گرفته شده است

که هنوز خوب هومن را نمی شناسند

اعتراض کرده بود دلارای می‌دانست که حاج خانم قانعش می‌کند

مروارید خانم و حاج ملک‌شاهان اما سر از پا نمی‌شناختند

دلش به حال مروارید می‌سوخت

@DONYAIEMAMNOE

هومن را مثل پسر خودش دوست داشت و به هنگامه هم می‌رسید غافل از اینکه ثمره‌های خیانت شوهرش هستند

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋

🖤 part422#

بستنی را در دهانش گذاشت و دوباره خندید :

_ اسمشون چی بود هومن؟

هومن با بدخلقی دنده را عوض کرد و غرید :

+ غلط کردم واسه تو تعریف کردم ولم کن

دوباره خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ توروخدا بگو

+ بسه دلی

ـ جون من

هومن کلافه پوف کشید :

+ شقایق ، شهروز ، شریفه

دلارای قهقهه زد :

ـ مطمئنم شریفه رو تو انتخاب کردی

@DONYAIEMAMNOE

ولی هومن جواب نداد

صبح که دنبالش رفته بود تا برای گرفتن جواب آزمایش خون‌شان بروند ، برایش تعریف کرده بود که دیشب خواب دیده است صاحب سه قلو شده‌اند و دلارای از همان موقع سربه‌سرش می‌گذاشت

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part423#

@DONYAIEMAMNOE

روبه‌روی آزمایشگاه ایستاد :

+ بخور بستنیتو پیاده شو

دلارای سر تکان داد

لبخند روی لب‌هایش بود

تمام این ده روز

هومن اجازه نمی‌داد غمگین شود و مضطربش نمی‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

برای اولین بار در زندگیش احساس آرامش داشت

هومن همانطور که دستش را میان دست مردانه‌اش گرفته بود به زنی که پشت میز نشسته بود گفت :

+ سلام ، دو روز پیش آزمایش داده بودیم

زن نیم نگاهی به هردویشان انداخت :

+ خون؟ برای ازدواج؟

اینبار دلارای با لبخند جواب داد :

@DONYAIEMAMINOE

ـ بله

+ اسمتون؟

هومن اسم را گفت

زن لبخند زد :

+ بله اینجاست ، مشکلی نداشته آزمایشتون

همکارش ریز خندید

هومن و دلارای گیج نگاهشان کردند

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part424#

@DONYAIEMAMNOL

زن برگه ای سمتشان گرفت و لبخندش بزرگ تر شد:

+ ولی خب این آزمایش رو برای این میدن که بعدا بچه هاتون مشکلی نداشته باشن

هومن اخم کرد:

+ خب؟!

دلارای پوف کشید

نمی فهمید زن چه میگوید

@DONYAIEMAMINOE

می ترسید خونشان بهم نخورده باشد!

ـ یعنی چی الان خانم؟خونمون بهم نخورده؟

+ نه عزیزم مشکلی نیست

ـ پس چی؟!

+ منظورم اینه که شما باید این آزمایش رو چهار ، پنج ماه پیش میدادی نه الان!

دلارای گیج لب زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چرا؟

+ من ماما و دکتر زنان نیستم اما اگر اشتباه نکنم جنینتون الان حدود چهار ماهه ست!

با این وضعیت جواب این آزمایش اهمیتی نداره

چون اگه خدایی نکرده بچه مشکلی هم داشته باشه بخاطر سنش سخته بخواید مجوز سقط بگیرید!

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part425#

سرش گیج رفت

چشمانش سیاه شده و تمام بدنش یخ زده بود

دستش را به شانه هومن گرفته بود تا نیفتد

@DONYAIEMAMIOF

هومن با اطمینان گفت:

+ یعنی چی خانم ؟ اشتباه شده

ـ یعنی نامزدتون چهار ماهه باردارن

+ آزمایش یک نفر دیگه رو اشتباهی به ما دادید

ـ خیر ، دلارای فرهمند

دلارای سعی کرد صحبت کند اما نتوانست

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش تار شد

صدای بحث هومن را می شنید

اصرار داشت به او بفهماند اشتباه کرده است

زن صدایش را بالا برد:

ـ آقای محترم چرا داد میزنید؟

آزمایش خون دقیقه!

بعدم بچه بیشتر از چهار ماهشه مگه میشه مادر متوجه نشه !

@DONYAIEMAMNOE

مطمئنا خانومتون میدونستن

اگر شک دارید برید سونوگرافی قلب بچه هم تشکیل شده!

#سلام عشقا لطفا با #فوروارد و #واکنش‌هاتون بهمون انرژی بدین💚

Join 👇🏽💗

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part426#

دلارای ادامه حرف هایش را نشنید

چشمانش سیاهی رفت و روی زمین افتاد

@DONYAIEMAMNOF

صدا های اطراف را می شنید اما قدرت درکشان را نداشت

جنین چهار ماهه از کجا آمده بود

می دانست....

حماقتش را می دانست

ارسلان گفته بود قرص مصرف کند

گفته بود خیلی وقت ها پیشگیری نمیکند

@DONYAIEMAMNOE

گفته بود و دلارای با اطمینان جواب داده بود

قرص میخورد

دلارای احمق

دلارای نادان

دلارای بچه که به خیال خودش میخواست

ارسلان را پابند کند

ارسلان پا بند نشده بود

@DONYAIEMAMNOE

فقط او بدبخت شده بود و هومن را بدبخت کرده بود!

مادر شده بود و ارسلان پدرش بود

همین برای بیچاره گی همه شان کافی بود .....

صدا ها قطع شدند و به خوابی عمیق فرو رفت

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

🖤 part427#

چشمان دردناکش را از هم فاصله داده و نالید :

_آی!

@DONYAIEMAMIOF

احساس میکرد جسم سنگینی روی پیشانی اش قرار دارد و باعث سنگینی سرش شده است

سر گیجه و حالت تهوع امانش را بریده بود

با لرز به اطراف نگاه کرد و با دیدن یک خانه خالی و پر از گرد و خاک ، متعجب بلند شد و به اطراف خیره شد

زیاد نتوانست سر پا بایستد

دستش را به دیوار گرفت و سعی کرد به یاد بیاورد کجاست

@DONYAIEMAMNOE

هیچ وسیله ای در خانه نبود و انگار هیچ کس در این خانه زندگی نمیکرد

بوی خاک و فاضلاب در بینی اش پیچید و اخم کرد

با به یاد آوردن اتفاقی که برایش افتاده سرش داغ شد

اشک به چشمانش هجوم آورد

حامله بود؟!

@DONYAIEMAMNOE

مگر امکان داشت؟!

جنون آمیز سرش را به دو طرف تکان داد:

_نه نه نه ..... حامله نیستم

دختر احمق دروغگو

خدا لعنتت کنه دروغگو ، دروغگو

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part428#

موهایش را چنگ زد و دکمه های مانتو را کند

لباسش را بالا داد و خیره به شکمش نالید:

_بزرگ نیست

@DONYAIEMAMNOE

برآمده نیست

شبیه حامله ها نیستم

روی شکمش کوبید و بغضش منفجر شد:

_حامله نیستم ، بگو که اونجا نیستی

بگو مثل مامانت احمق نیستی

بگو مثل مامانت وقتی نمیخوانت نمیای

و با چنگ و دندون نمیمونی

صدای هق هقش بالا رفت

@DONYAIEMAMIOE

_لعنت بهت اگر وجود داری

لعنت به من نادون

لعنت به پدر بی رحمت

ناگهان هومن را بیاد آورد

به سختی روی پاهایش بلند شد و با بغض هومن را صدا زد

هومنی که مطمئن بود هرگز نمی بخشدش

چرا زودتر برایش توضیح نداده بود؟

@DONYAIEMAMNOE

چرا از ترس خودش را قایم کرد و حرفی به هومن لعنتی نزد؟

اشک هایش را پاک کرد، موهایش را چنگ زد و در خانه کوچک و خالی قدم زد

_هومن ؟ هومن کجایی ؟

#دوستان ری‌اکشن فراموش نشه💖

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part429#

نگاهش به در اتاقی که نیمه باز بود افتاد

@DONYAIEMAMNOE

و دوباره اشک ریخت.

احساس میکرد هومن درست. داخل همان اتاق است.

قدم هایش را سمت اتاق کج کرد و در را باز کرد

پاهایش میلرزید

با دیدن هومن که روی زمین نشسته و سرش را به دیوار تکیه داده با هق هق زمزمه کرد:

_هومن؟

@DONYAIEMAMNOE

در اتاق هوا نبود

دود سیگار همه جا را گرفته بود

هومن سیگار را سمت لب هایش برد :

+برو بیرون

نگاهی به صورتش انداخت و خندید:

+مگه حامله نیستی ؟ دود سیگار واسه زن حامله سمه

@DONYAIEMAMNOE

سرش را بالا آورد و به چشم های دختری خیره شد که بیشتر از خودش دوستش داشت

کی وقت کرد که اینطور دل داده ی دخترک شود؟

کی وقت کرد و اینطور مجنون این دختر شد؟

دلارای میان گریه گفت:

_بزار حرف بزنم

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part430#

هومن آهی کشید و دوباره خندید:

@DONYAIEMAMIOF

+حرف بزنی؟!

خندید ، بلند تر :

+حامله ای ! نامزد من حامله ست و دست من تا حالا بهش نخورده

جالب نیست ؟!

دلارای هق هقی کرد و اشک هایش را پاک کرد

_هومن میخواستم بهت توضیح بدم ، بخدا میخواستم بهت بگم ، به جون خودت....

@DONYAIEMAMNOE

هومن با سردرگمی نگاهش کرده و پوزخند زد:

+الان باید بگی به جون بچم! مگه نمیگن برای مادر از بچش عزیز تر نداریم ؟ جون من مگه برات مهمه؟!

دلارای به در تکیه داد و روی زمین سرد نشست

هق هق کنان گفت:

_مهمه ، بخدا برام مهمی هومن

من دوستت دارم

من.....من میخواستم زندگیمو باهات بسازم

@DONYAIEMAMNOE

+با دروغ ؟!

_میخواستم بعد عقد بهت بگم

بخدا راست میگم هومن

به مرگ خودم راست میگم باور کن

+میخواستی توضیح بدی ؟!

میخواستی چی رو توضیح بدی ؟

که این بچه چیه ؟

که از کجا اومده ؟

@DONYAIEMAMNOE

چه خاکی تو سر من و خانواده ت کردی ؟!

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part431#

دیگر نمی توانست نفس بکشد ،

دیگر حتی نمی توانست راه برود و حرف بزند .

دست روی صورتش کشید و با لکنت لب زد :

_هو .... هومن .... توضیح..... توضیح میدم

لبش را خیس کرد

با هومن چه کرده بود ؟!

@DONYAIEMAMNOE

خودش را روی زمین جلو کشید

سر تا پایش خاکی شده بود اما اهمیتی نداشت

کنار هومن نشست و ناخواسته بخاطر سرگیجه سرش را روی شانه‌اش گذاشت

بغضش با صدای بلند منفجر شد

نمیدانست چند دقیقه زار زد که هومن زمزمه کرد :

+ساکت شو ! سرم داره منفجر میشه

@DONYAIEMAMNCE

دلارای هق زد :

_سیگار نکش ، تو که سیگاری نبودی....

هومن تلخ خندید :

+اون چی ؟ اون سیگاری بود ؟

دلارای بغض کرده با صداقت گفت :

_ آره

@DONYAIEMAMNOE

+خیلی می کشید ؟

_آره

+دوست نداشتی سیگار بکشه ؟

_نه .... اما دوست داشتن و نداشتن من براش مهم نبود

#دوستان حقیقتش اگه کانال مارو به اشتراک نذارین و ری‌اکشن‌ها عنقد ضعیف باشع انگیزه‌ای

@DONYAIEMAMNOE

نمیبینم که همینجوری منظم پارت گذاری

کنم✨🤦‍♀

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part432#

هومن پوزخند زد

احساس میکرد قلبش درد میکند!

+ دیگه باید مهم باشه چون زنش حامله ست!

برای بچه‌اش ضرر داره!

ببینم اصلا زنشی؟!

دلارای اشک ریخت...

_صیغه‌اشم.....

@DONYAIEMAIMNOE

+ میخواستی وقتی صیغه اونی عقد من بشی؟؟

دلارای چشمانش را روی هم فشرد

چرا نمی مرد

_اون صیغه باطله

+ چرا؟

_چون من دیگه راضی نیستم....

@DONYAIEMAMNOE

هومن چشمانش را بست

باورش نمی شد نامزدش ، کسی که تا دو سه روز دیگر زن قانونی اش میشد حامله بود!

از مردی دیگر که حتی نمیدانست کیست!

ناخواسته قطره اشکی روی گونه اش چکید و قلب دلارای تکه تکه شد

خودش هم عذاب می کشید

اصلا دلارای هفده ساله را چه به بچه دار شدن ؟

@DONYAIEMAMNOE

او خودش بچه بود

_گریه نکن..... هومن تو رو خدا گریه نکن

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMINOE

🦋🦋

🦋

part433#

هومن سرش را بین دستانش گرفت و با قدرت فشرد

او را با خاک یکسان کرده بود

زنش قبل اینکه زن خودش شود، تا آخرش با مردی دیگر پیش رفته بود و حاصلش جنینی چند ماهه بود.

@DONYAIEMAMNOE

مقابل چشمان چه کسی برهنه شده و چه کسی را در آغوش کشیده بود

دلارای دستش را گرفت

_تو رو خدا اینطوری نکن

هومن با خشم دستش را عقب کشید

+ بهت گفتم به من دست نزن

من دوست داشتم

من لعنتی مثل سگ عاشقت بودم

@DONYAIEMAMNOE

اشک چشمانش را پاک کرد

+ خیلی دوست داشتم دلی!

تا حالا جز مادر و خواهرم زنی رو به زندگیم راه

نداده بودم

تو اولیش بودی لعنتی

برای من اولی بودی

من برای تو چندمی بودم ؟!

چشم های دلارای دوباره پر از اشک شد

باورش نمی شد چه شنیده است...

@DONYAIEMAMNOE

آرام نالید:

_من ...من فاحشه نیستم هومن

به یک باره هومن عصبی بلند شد و داد کشید:

+ هستی! فاحشه کیه؟!

تویی که قرار عقد میذاری و از یکی دیگه حامله ای!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part434#

اشک ریختن های دلارای مگر تمامی داشت!؟

آرام روی صورتش کوبید

@DONYAIEMAMNOF

_تو رو خدا بذار باهات حرف بزنم، همه چی رو میگم قول میدم

هومن با پوزخند سمتش برگشت .

چه چیزی را توضیح میداد ؟

همه چیز واضح بود

همه چیز روشن بود

قدم قدم جلو می‌رفت

@DONYAIEMAMNOE

+ دِ لعنتی من حتی یک بار نبوسیدمت،

یک بارم بغلت نکردم

با کی خوابیدی ؟

از کی حامله شدی ؟

روی سرش کوبید و بیشتر خود خوری کرد

تحقیر بیشتری نبود ؟

درد و غم بزرگتری نبود ؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پلک هایش را روی هم فشرد

انگار که کسی دست انداخته دور گلویش

و مانع نفس کشیدنش میشد

دست هایش را دور گلویش گذاشت و سرش تیر کشید

چرا رد پای آلپ ارسلان از زندگی اش پاک نمی شد

@DONYAIEMAMNOE

ـبهم نگاه کن هومن ، فقط همین یک بار بذار
حرفم رو بزنم

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part435#

@DONYAIEMAMNOE

ابروهای هومن بالا پرید.

- همیشه تو حرف زدی دلی، همیشه تو حرف زدی و چیزی نگفتم ، من حرف نزدم و گوش دادم؛ اما نه حقیقت رو!

من حتی یک بار بهت دست نزدم چون عشقم واقعی بود اما تو چی؟

من رو بازیچه کردی.

گفتی لابد این پسره بابا نداره حمایتش کنه، بی‌کس و کاره، گفتی بی‌غیرته حتما بذار گندکاریامو بندازم گردنش صداش در نمیاد که!

@DONYAIEMAMNOE

چشمان دلارای گرد شد.

بغض کم کم خفه اش میکرد

_ اشتباه میکنی.....

هومن خندید و به چشمان دلارای خیره شد.

اشتباه میکرد؟

اشتباه را زمانی کرد که عاشق دخترک شد

@DONYAIEMAMNOE

هومن اشک ریخت و دلارای فکر کرد چه قدر وضعشان شبیه به هم است

هر دو درگیر عشقی یک طرفه بودند با معشوقه ای بی رحم!

هومن با زجر خندید :

- این خونه رو می‌بینی؟

میدونی بخاطرش چه قدر بدهکار حاجی شدم؟!

نه اینکه اون قرضش رو بخواد یا حتی یک کلمه بگه ولی خب خودم که حالیم هست

میخواستم بازسازیش کنم

@DONYAIEMAMINOE

دیوارارو کاغذ دیواری کنم

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part436#

دست دلارای را گرفت و با خشونت کشید :

ـ آشپزخونه‌ش کوچیکه نه؟ قرار بود کابینت دیواری بزنیم! هر لحظه تصورت میکردم! که داری غذا درست میکنی ، که صبحونه اماده کردی ، که کمکت میکنم ظرفارو بشوری

دلارای هق زد

چه کار کرده بود؟!

@DONYAIEMAMNOE

هومن با خشونت سمت اتاق کوچکی هلش داد :

ـ اینجا رو میخواستم دیواراشو یاسی کنم

قرار بود اتاق بچمون بشه!

میخواستم رو سقفش ستاره های شب‌تاب بزنم

قرار بود وسایلش به سلیقه تو باشه

یک دختر شبیه تو

اسمش رو میذاشتم دلسا ، درسا ، دلوین....

جنون امیز خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو اینترنت سرچ کردم!

که شبیه اسم تو باشه

میخواستم تو همین خونه بچه دار بشیم؛ اما تو بچه دار شدی، قبل اینکه بیایم تو این خونه!

پوزخندی زد و ادامه داد.

- قبل از اینکه با من ازدواج کنی

قبل از اینکه لمست کنم

قبل از اینکه اسمم بره تو شناسنامت

دلارای به دیوار تکیه داد

@DONYAIEMAMNOE

دیگر تحمل نداشت...

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋

part437#

ارسلان هم برای بچه‌شان اتاق رنگ می‌زند؟!

ستاره می‌چسباند؟!

اسم انتخاب می‌کند؟!

اسمی شبیه به اسم دلارای....

به دیوار زل زد

@DONYAIEMAMNOE

صدایش زمزمه وار بود :

ـ اولین بار که دیدمش برام جالب بود شخصیتش!

خانوادش شبیه خانواده من بود اما وضعیتش

فرق داشت

مثل من از ترس آبروریزی سکوت نمیکرد

از پدر و مادرش وحشت نداشت

حرف مردم براش مهم نبود

زیر بار حرف زور نمی‌رفت

نفس عمیقی کشید و اشک ریخت

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان لعنتی

ارسلان نفرت انگیز دوست داشتنی!

ـ یکهو به خودم اومدم دیدم شده الگوم شده اسطوره‌ام!

دیدم شیفته‌اش شدم

من، من عاشق شده بودم هومن

دیوونه شده بودم

تو درک می‌کنی نه؟!

همونقدر که دوستم داشتی ، دوستش داشتم!

گفت و به قلب هومن آتش زد

@DONYAIEMAMNOE

ادامه داد :

_ نه نه ... من از همه مجنون تر بودم هومن

جنون گرفته بودم از عشقش...

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part438#

اشک چشمانش را پاک کرد ولی به ثانیه نکشیده دوباره صورتش خیس شد.

- من بخاطر قلبم جلو رفتم هومن

این تنها راه بود

هومن بهت زده خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو خواستی؟!

تو خودتو پیشکشش کردی؟!

دلارای بغض کرده نگاه دزدید و هومن پوزخند زد

ـ خودتو دو دستی تقدیمش کردی تا کنارش باشی؟! انقدر ساده‌لوح و احمق بودی؟

صدای دلارای ضعیف بود

ـ عاشق بودم... تنها راهم همین بود

@DONYAIEMAMNOE

- منم از راهت اومدم دلی، از راه عشقم، از راهی که می‌تونستم داشته باشمت اما توئه لعنتی خراب کردی همه آرزوهام رو!

من میخواستم خانوم خونه‌ام باشی

زن عقدیم

میخواستم مثل پروانه دورت بگردم

صدایش را بالا برد :

ـ می‌شنوی؟ میخواستم مادر بچه‌هام باشی نه شریک تخت خوابم!

دلارای دست روی دهانش گذاشت و زار زد

@DONYAIEMAMNOE

حرف حق که جواب نداشت!

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋

part439#

- من بچه بودم

یک دختربچه عاشق

ولی بخدا میخواستم با تو زندگی خوبی شروع

کنم

زندگی‌ای که دروغ نباشه

میخواستم بهت بگم

پوزخندی زد و عصبی غرید.

@DONYAIEMAMNOE

- توئه لعنتی خودت رو در اختیار اون کثافت گذاشتی، دیگه چی میخوای ؟ تو که همه چیزت در اختیار اون بوده، تمام بدنت، تمامش!

غرورش نابود شده بود

دلارای پا روی غیرتش کوبیده بود و او نمی‌توانست کاری کند.

- من نمی‌دونستم حامله‌م

بخدا من ولش کردم هومن

ولش کردم که با تو زندگی آرومی شروع کنم و بهت واقعیت رو بگم

@DONYAIEMAMNOE

هومن محکم پرسید :

- از کجا فهمیدی که من قبولت میکردم؟

اصلا چرا باید قبولت میکردم؟

یک دختر ... زن خائن رو چرا باید قبول میکردم

لعنتی چرا؟

قلب دلارای ترک خورد اما نتوانست چیزی بگوید

باید می‌رفت

اینجا دیگر جای ماندن نبود

@DONYAIEMAMNOE

حق با هومن بود ...

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋

part440#

صدای مردانه‌اش دلارای را مات کرد :

- اون بی‌ناموس کیه؟

اسمش رو بگو دلارای

رعشه‌ای به جان دلارای افتاد

میدانست منظورش کیست اما دنبال وقت کشی بود

@DONYAIEMAMNOE

تا شاید بتواند کمی خودش را جمع و جور کند..

ـ چ ... چی؟!

هومن تهدیدآمیز جلو آمد :

ـ اسمش؟!

اسمش را برای چه میخواست؟!

چه میگفت؟

می‌گفت از برادرت حامله‌ام؟

@DONYAIEMAMNOE

برادرناتنی‌ات!

ـ اسم.... اسم کی؟!

ـ اسم اون حروم لقمه‌ای که شکم دختر مردمو بالا آورده و حالا خبری ازش نیست!

لب های دلارای لرزید

مگر قرار نبود دروغ ها تمام شوند؟!

اگر اینبار هم دروغ می‌گفت هومن هرگز نمیبخشیدش!

@DONYAIEMAMNOE

باید برای یکبار هم که شده شجاع می‌بود و به کسی اعتماد می‌کرد

شاید با گفتن حقیقت کمی ، فقط کمی هر دویشان آرام می‌شدند...

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part441#

لب هایش مثل ماهی بیرون از آب مانده باز و بسته شد

در دل زمزمه کرد :

_ ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

اینبار بی صدا اسمش را لب زد

هومن بی طاقت نگاهش کرد :

ـ بلند بگو

دلارای خیره اش شد

اگر می‌گفت هومن چه می‌کرد...

ـ چرا .... چرا میخوای بدونی؟

هومن به سرعت جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ میخوام برم سراغش!

دلارای از شدت اضطراب لرزید

هومن را چه به آلپ‌ارسلان!

اگر با او در می‌افتاد ارسلان بیچاره اش می‌کرد

هومن تکرار کرد :

ـ بگو دلی ، تا بیشتر از این خراب نکردی بگو

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمیشناسیش....

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part442#

هومن فریاد زد :

ـ دروغ میگی ، مثل سگ دروغ میگی

ـ دروغ نمیگم...

ـ تو کِی از خونه و جمع خانوادگی و فامیلیت بیرون رفتی که وقت داشته باشی عاشق بشی؟

که وقت داشته باشی باهاش بخوابی!

که وقت داشته باشی ازش حامله شی!

دلارای جلو رفت

@DONYAIEMAMNOE

از شدت خجالت سرخ شده بود

ـ بسه ... بسه

هومن تحقیرآمیز خندید :

ـ از شنیدنش قرمز میشی چطور انجامش دادی؟

صدایش را بالا برد و ادامه داد :

ـ چطور تو بغلش خوابیدی و یادت رفت نامزد داری

@DONYAIEMAMNOE

آخه لعنتی چرا قبول کردی؟

چرا وقتی اومدم خواستگاری جواب مثبت دادی؟

چطوری تا این حد کثیف شدی؟

دلارای ناخواسته لب زد :

ـ من دوست دارم هومن

دست هومن بالا رفت و با شدت روی گونه اش فرود آمد

لب و بینی اش سوخت و ناباور صورتش را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part443#

@DONYAIEMAMNOE

صدای هق‌هقش بالا رفت

باورش نمی‌شد

هومن هم شبیه به ارسلان بود....

هومن با درد لب زد :

ـ دوست داشتن حرمت داره! دیگه به زبونت نیار هرچه زودتر از زندگی من گم میشی بیرون دلارای نمیخوامت!

از این لحظه به بعد فقط خودتی و خودت!

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به شکمش انداخت و پوزخند زد

ادامه داد :

ـ خودت و بچه‌ات!

دلارای خونی که روی لب هایش چکه میکرد را با پشت دست پاک کرد و خندید :

ـ چه قدر شبیهشی هومن

بلند تر خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی ، ذاتتون مثل همه

مثل دیوانه ها عقب عقب رفت :

ـ اصلا خدا منو آفرید تا کیسه بکس شما دوتا بشم

به تراس نزدیک شد

تراس کوچکی که قرار بود هومن بزودی خاک هایش را تمیز کند

@DONYAIEMAMNOE

میخواست گلدان هایش را آنجا بچیند

💗👇🏼Join

soklat@





@DONYAIEMAMNOE

part444#

دلارای عقب عقب رفت و وارد تراس شد

_ کتک بزنید ، تحقیر کنید ، پس بزنید ، مثل یک دستمال‌کاغذی استفاده شده پرتم کنید اونور

هومن با جدیت زمزمه کرد :

_ مزخرف نگو ، میری اونجا چیکار؟

دلارای عقب رفت

@DONYAIEMAMNOE

به دیوار کوتاه و بدون حفاظ تراس تکیه داد :

ـ از همتون بدم میاد

ـ چه غلطی داری می‌کنی

دلارای به پایین خیره شد

شک نداشت اگر می افتاد زنده نمیماند

آرام خندید

بهتر!

اصلا او هم همین را می‌خواست

@DONYAIEMAMNOE

هومن وحشت زده دستش را بالا برد :

ـ بیا اینور

دلارای انگار صدایش را نمی‌شنید

ـ بیا کنار ، دلارای

بیا صحبت کنیم خب؟

بهم اسمشو بگو ، من درستش می‌کنم

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part445#

دلارای خندید

@DONYAIEMAMIOF

اشک‌های روی صورتش را پاک کرد

به سیم آخر زده و تصمیم گرفته بود که امروز همه چیز را تمام کند

مرگ را در این لحظه از همه چیز بیشتر می‌خواست

خودش را بالا کشید

هومن فریاد زد

- دلی، بیا پایین

@DONYAIEMAMNOE

لطفا عصابم رو خراب نکن!

بیا پایین دلارای

لب های دلارای به تبسمی باز شد

- هومن من رو ببخش

منو ببخش و اگر تونستنی ببخشی به خانوادم

حرفی نزن

ثانیه ای مکث کرد

بعد از مرگ که اهمیتی نداشت!

@DONYAIEMAMNOE

اینبار صدایش پر از کینه بود

_ نه نه ... اشتباه کردم

بگو بهشون

اصلا به همه بگو

اون آبروی لعنتی که بخاطرش این بلا رو سر من

آوردن نابود کن

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part446#

هومن دست‌هایش را کلافه داخل موهایش کشید

- تمومش کن ... مزخرف نگو

صدایش لرزید اما ادامه داد :

@DONYAIEMAMIOF

ـ بخاطر بچه‌ات!

دلارای بهت زده خندید

بچه؟ بچه ی آلپ‌ارسلان...

قرار نبود هیچ وقت به دنیا بیاید

آرام زمزمه کرد :

ـ یک روز بیشتر از هرچیزی دلم میخواست حامله باشم ، تا باباشو نگه دارم!

@DONYAIEMAMNOE

پوزخند زد

ـ فکر می‌کردم اینطوری واسه همیشه مال من میشه

بلند خندید

ـ چه قدر احمق بودم نه؟

سرش را خم کرد و به پایین خیره شد

ـ اما تمومه هومن ... دیگه خستم خسته

@DONYAIEMAMNOE

هومن مضطرب دستش را سمت دلارای گرفت :

ـ بیا پایین

ـ منو بخشیدی؟

ـ بخشیدم لعنتی بیا پایین

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋



part447#

ـ بابام ... فقط دلم یکم واسه اون میسوزه همین ... وگرنه بقیشون بفهمن خوشحالم میشن

ـ مزخرف نگو دلارای بیا پایین

@DONYAIEMAMIOF

دلارای بیشتر خم شد

هومن ناخواسته فریاد کشید :

ـ بیا کنار

تن صدایش آن‌قدر بلند بود که باعث شد پای دلارای پیچ بخورد

صدای پایین افتادن جسمش و برخورد به زمین باعث شد دنیا برای ثانیه ای برای هومن بایستد

روی زانوهایش افتاد و نالید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ یا ابولفضل

صدای جیغ دلارای بلند شد و دست‌هایش را به لبه دیوار گرفت

صدایش وحشت زده بود :

- هومن!

هق هق کنان نالید :

ـ هومن توروخدا

@DONYAIEMAMNOE

بالاخره هومن به خودش آمد

ضربان قلبش که ایستاده بود دوباره به تپش افتاد

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

part448#

دست دخترک را گرفت و بالا کشیدش

بدن هر دویشان از شدت ترس می لرزید

دل آرایی به سختی نفس می‌کشید

هومن صورتش را میان دستانش گرفت

_حالت خوبه؟

@DONYAIEMAMNOE

خواست جمله بعدی را بگوید که چشمش به دست‌های دلارهای افتاد

هر دو دستش روی شکمش گذاشته شده بود

دلارای مسیر نگاهش را دنبال کرد و به سرعت دست هایش را از شکمش جدا کرد

با همان زبان بند آمده سعی کرد توضیح دهد

ـ به خدا ... به خدا من نفهمیدم ... ناخواسته بود

هومن توجهی نکرد

@DONYAIEMAMNOE

سعی کرد این بحث را شروع نشده تمام کند

چانه‌اش را میان دستش گرفت و با خشم فشرد

صدایش بالا رفت

ـ دیگه هرگز ، هرگز دلارای همچین غلطی نمیکنی

دلارای سکوت کرد

هومن دوباره گفت

ـ قول بده دلارای بهم قول بده

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part449#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با صداقت سر تکان داد

ـ نمیتونم

هومن وارفته نگاهش کرد

نمیتوانست؟!

ـ چرا؟!

دلارای خیره اش شد

چشمانش خیس اشک بود

@DONYAIEMAMNOE

ـ چون نمیخوام دوباره بهت دروغ بگم

هومن عصبی سر تکان داد و دلارای ادامه داد :

ـ هر کسی به جای تو بود قول میدادم تا دست از سرم برداره اما تو نه

هومن زمزمه کرد

ـ تمومش کن

ـ داشتم همین کارو میکردم اما نذاشتی ، نتونستم

@DONYAIEMAMNOE

هومن ناخواسته گفت :

ـ باید فکر کنم

ـ به چی؟

هومن ایستاد :

ـ بیا

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋



part450#

دستش را سمت در کشید

از تراس که خارج شدند ادامه داد :

ـ همینجا بمون ... برمیگردم

@DONYAIEMAMIOE

در را قفل کرد و به اطراف خیره شد

وسیله‌ی خطرناک دیگری نبود

ارام گفت :

ـ اینجا چیزی نیست ولی اگر کسی بخواد جون خودش رو بگیره راهشو پیدا میکنه دلی

دلارای زیرچشمی نگاهش کرد

دستش را کنترل کرد تا دوباره سمت شکمش نرود

@DONYAIEMAMNOE

اگر خودش را می‌کشت ، قاتل او هم میشد؟!

قاتل فرزند بی گناهش؟!

لعنت به دستش که به اختیار خودش نبود

هومن پوزخند زد :

ـ در تراس رو قفل کردم اما با چندتا لگد باز میشه

نشد پنجره هست

نشد پله ها هست

نشد احتمالا بتونی تو کابینت چاقو پیدا کنی

@DONYAIEMAMNOE

اگر اونم نشد کارت با یک تیکه از این شیشه

شکسته های روی زمین راه میوفته ولی بدون اگر

این کارو کردی تو باختی!

میری و همیشه تو خاطر دیگران یک دختر کثیف

میمونی که چند روز قبل عقدش با شکم بالا اومده

از معشوقه‌اش خودشو میکشه

ولی اگر موندی ، اگر جنگیدی شاید یک روزی

برسه که شبیه تصوراتت نباشه

نه به بدی چیزی که فکر میکنی

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part451#

دلارای گوشه دیوار سر خورد

خسته بود ...

@DONYAIEMAMNOE

دلش خوابی ارام میخواست ، بدون دغدغه

ارام لب زد :

ـ هیچی درست نمیشه

من فقط هر لحظه بیشتر تو این منجلاب فرو

میرم

هومن سمت در خروجی رفت و جمله آخر را گفت

:

ـ حداقل میتونی دست و پا بزنی

@DONYAIEMAMNOE

میتونی برای آخرین بار بجنگی

ـ هیچ شانسی ندارم

ـ شانس همیشه هست

گفت و در را بست

دلارای ارام شکمش را لمس کرد و نالید :

ـ من و ببخش

صدای هق‌هقش بالا رفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ ببخشید

ببخشید که با حماقت کشوندمت تو این دنیا

اون زمان فکر میکردم همینکه تو بیای بابات نرم میشه

من هنوز خودمم بچه بودم آخه

مثل تو بی گناه ...

چشمانش را بست و زمزمه وار ادامه داد :

ـ حق داری نبخشیم

منم هیچ وقت مامانمو نبخشیدم

@DONYAIEMAMNOE

خودم رو هم نمیبخشم...

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋

part452#

نمی‌دانست چند ساعت بود که روی زمین سرد نشسته و منتظر هومن بود؛

حتی نمی‌دانست این چندمین بار است که صدای زنگ موبایلش داخل سرش می‌پیچد و افکارش را بهم می‌ریزد

حوصله‌ی هیچکس را نداشت

نمیخواست صدای هیچ کسی جز هومن را بشنود

@DONYAIEMAMNOE

همه آن ها دست به دست هم داده بودند تا دلارای به این نقطه برسد

آن ها هم اندازه دخترک مقصر بودند

دستی روی گونه اش که به تازگی خشک شده بود کشید و به در خیره ماند.

منتظر هومن بود، هومنی که رفته و هنوز برنگشته

آهی کشید

@DONYAIEMAMNOE

هوا کم کم روشن میشد

نیشخندی زد

هومن کجا مانده بود؟

رفته رفته ناامید می‌شد از آمدن هومن

او هم با دیدن دلارای فرار کرده بود

از او دلگیر نبود بلکه حق میداد

آلپ‌ارسلان دختر معصوم و دست نخورده ی حاج فرهمند که چادر از سرش نمی‌افتاد را پس زده بود

@DONYAIEMAMNOE

اگر هومن نامزدش را با شکم بالا آمده نمیخواست حق داشت...

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE





part453#

با شنیدن صدای در بلند شد

خس کرد اشتباه شنیده است

با قدم‌های بلندی راهش را سمت در کج کرد

- هومن؟

اشک هایش دوباره روی گونه‌اش سرازیر شدند.

@DONYAIEMAMNOE

- هومن، خوبی؟

چه سوال کلیشه‌ایی!

اما با دیدن چشمان قرمز و صورت شکسته‌ی

هومن جمله‌ی دیگری به ذهنش نرسید

دستش را گرفت

هومن بلافاصله دستش را عقب کشید

ـ عقد می کنیم!

@DONYAIEMAMNOE

چشمان دلارای گشاد شد

نمی‌دانست درست شنیده است یا نه

حالش خوب نبود

توهم زدن بعید به نظر نمی‌رسید!

ـ چی؟

هومن بی توجه به بهتش ادامه داد

ـ طبق برنامه ازدواج میکنیم

برای بچه شناسنامه میگیرم

با درد ادامه داد

@DONYAIEMAMIOE

ـبه اسم خودم!

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part454#

دلارای سرش را پایین انداخت

بیشتر از قبل دلش مرگ میخواست

چه کار کرده بود؟!

با خودش ، با او و مهمتر از همه با بچه ای که هومن قرار بود به فرزندی قبول کند...

خواست بگوید پشیمانت نمیکنم

بگوید جبران می کنم

@DONYAIEMAMNOE

بگوید از همین لحظه به بعد فردی به اسم ارسلان در زندگی‌ام وجود ندارد

خواست قسم بخورد که دروغ هایش تمام شده اما نتوانست

انرژی‌اش را نداشت

تمام بدنش بی حس بود

می‌دانست توهم است اما احساس می‌کرد جسمی سنگین در شکمش میچرخد!

@DONYAIEMAMNOE

باورش نمیشد

او میخواست نگهش دارد و هومن از شناسنامه‌اش صحبت می کرد

شناسنامه‌ی کابوس زندگی‌اش

همان کابوسی که رابطه او و هومن را به این روز انداخته بود

کابوس دوست‌داشتنی کوچکش!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@



part455#

کسی در ذهنش فریاد زد چرند نباف

@DONYAIEMAMIOF

تنها کسی که رابطه اشتباهتان را به این روز انداخت خودت بودی نه هیچ کس دیگر

آرام بدون اینکه از ته قلبش باشد لب زد :

ـ من ... من نمیخوام نگهش .... یعنی نمیتونم که ... که نگهش دارم

گفت و با گفتن همین جمله هم انگار جان از بدنش خارج شد

گریه اش شدت گرفت و شانه هایش لرزید

@DONYAIEMAMINOE

هومن با طعمه خندید

ـ هم میخوای و هم میتونی نگهش داری که اگر نمی خواستی با فکر کردن بهش به این حال و روز نمی‌افتادی

دلارای به شدت سرش را به دو طرف تکان داد

ـ نه نمیخوام

صدایش را بالا برد

ـ میخوای یا نمیخوای مهم نیست دلارای مهم اینه که قلب بچه تشکیل شده

@DONYAIEMAMNOE

الان دیگه یه آدم کامله میفهمی؟!

سرش را نزدیک برد و ادامه داد

ـ تو خائن بودی!

دروغگو بودی!

بی رحم بودی!

حالا بهم ثابت کن حداقل قاتل نیستی...

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋



part456#

دلارای چشمانش را بست

کاش هومن چیز دیگری میخواست...

_ بلندشو باید بریم

@DONYAIEMAMIOF

هومن گفت و چشمان وحشت زده دلارای را که دید توضیح داد

ـ برات آژانس میگیرم برو خونه تا روز مراسم می خوام تنها باشم پس اطرافم نباش

چند قدم دور شد و با به یاد آوردن حرفی برگشت

تهدیدآمیز انگشتش را بالا برد و روی دلارای خم شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ اگر کار احمقانه بکنی همه چیز رو به پدر و مادرت میگم

دلارای اشک ریخت

ـ مهم نیست

ـ گفتی بابات مهمه

ـ مگه من برای بابام مهم بودم؟

وقتی داشتم به این روز می افتادم کجا بود؟

ـ اگر خبر داشت البته!

@DONYAIEMAMNOE

ـ نداشت ولی میتونست خبر داشته باشه اگر مثل پدر مردم از من حمایت می کرد

اصلاً هیچ وقت این اتفاق نمی‌افتاد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part457#

ـ ولی برات مهمه!

دست خودت نیست که برات اهمیت داره

اگر بلایی سر خودت بیاری همه چی رو میزارم کف دستش دلارای

حتی شاخ و برگش میدم شک نکن با شنیدنش سکته میکنه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای می دانست هومن هیچ وقت چنین کاری نمی کند اما باز هم با شنیدنش قلبش تیر کشید

با مشت به شانه هومن کوبید و بغضش منفجر شد :

ـ کی اینقدر بد شدی؟

ـ همون وقتی که خوب ترین دختری که زندگیم میشناختم تو زرد از آب در اومد!

دلارای بهت زده نگاهش کرد و هومن صاف ایستاد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ حالا پاشو برو پایین زنگ میزنم ماشین بیاد

گفت و خواست دور شود اما انگار چیزی یادش امد که ایستاد :

ـ راستی شاهزاده خانم خونه رو دیدی؟!
میدونی میخواستم همین آلونک کوچیک رو برات تبدیل به قصر کنم

میخواستم برات کم نذارم

روم نمیشد نشونت بدم

میخواستم تا آماده نشده نشونت ندم اما خب انگار خودت از قبل سرنوشتت رو انتخاب کرده بودی

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part458#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای غرید :

ـ تمومش کن

ـ تازه شروع شده

ـ من به اندازه کافی داغونم هومن

نمی‌بینی؟

وضعیتم رو ببین!

آرومت نمیکنه؟

هومن صادقانه جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمیکنه! من داغون ترم ، تو بیشتر زخم زدی!

ـ میخوام برم....

ـ میری به وقتش!

ـ وقتش کِیه؟!

ـ اولی تا چند دقیقه‌ی دیگه که ماشین اومد دومی وقتی طلاق گرفتیم!

دلارای حس کرد اشتباه شنیده است

@DONYAIEMAMNOE

احساس کرد قلبش از تپش افتاد

ناباور لب زد :

ـ چ ... چی؟!

هومن بی رحمانه سمت اتاق رفت :

ـ تو که انتظار نداری تا آخر عمر به خوبی و خوشی کنار هم زندگی کنیم اره؟!

من ، تو و حاصل خیانتت!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part459#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نگاه خسته اش را به زمین داد

انتظار که نه اما این تنها خواسته اش بود...

حرفی نزد

حقی نداشت برای اعتراض!

هومن تا پایین در سکوت همراهش آمد

صندلی عقب پراید مرد میانسالی نشست و چشم هایش را بست

@DONYAIEMAMNOE

دستش را روی شکمش گذاشت و بغضش را فرو داد

مادر شده بود!

مادرِ بچه‌ی آلپ ارسلان!

موبایلش را از جیبش بیرون آورد و وارد پوشه‌ای که رمزگذاری کرده بود شد

روی عکس اول کلیک کرد و اشک گونه هایش را خیس کرد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با اخم های درهم و بالاتنه برهنه بالشتی را در آغوش گرفته و خواب بود

عکس دوم نصف صورت خندان دلارای بود و نصف صورت خواب الود ارسلان

بعدی دوباره ارسلان بود

پشت میز در حال قهوه خوردن

حواسش به دلارای که مشغول عکاسی بود نبود

@DONYAIEMAMNOE

سه عکس بعدی هم همیطور

عکس های تک ارسلان که دلارای شکارش کرده بود

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part460#

عکس بعدی در رستوران معروفی بودند

ارسلان بعد از مدرسه دنبالش آمده بود

حواسش به دوربین نبود

دلارای با همان چشمان اشکی به صورت خودش در عکس خندید

@DONYAFEMAMNOE

از ترس اینکه کسی نشناسدش مقنعه اش را تا ابروهایش جلو کشیده بود

میان خنده بغضش با صدای بلند منفجر شد

راننده بهت زده در آینه نگاهش کرد و او با صدای بلند زار زد

به چهره ترسیده و ذوق زده خودش در تمام عکس ها

به چهره بی تفاوت و بی تفاوت آلپ ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

به شوق خودش که انگار تمام لحظات ارسلان باارزش بودند که با عشق ثبتشان کرده بود

راننده پرسید

ـ حالتون خوبه خانم؟

دلارای توان حرف زدن نداشت

سری تکان داد و از پنجره به بیرون خیره شد

ارسلان هم عکس های او را نگاه میکرد؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان هم دلتنگش میشد؟

پوزخند زد

ارسلان اصلا عکسی از او نداشت!

@DONYAIEMAMNICE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part461#

پشت در ایستاد و نفس عمیقی کشید تا شاید اشک هایش بند بیاید

چشمانش را بست

باد سردی صورتش را نوازش کرد

@DONYAIEMAMNOE

پشت سرهم اکسیژن را با شدت وارد ریه هایش کرد و بالاخره آرام شد

آرامشی ظاهری...

بدون اینکه فکری برای چشمان قرمز شده و صورت ملتهبش بکند وارد خانه شد

حاج خانم با دیدنش مثل اسپند روی آتش بالا و پایین پرید :

_ کجا موندی تو؟ ساعتو دیدی؟

@DONYAIEMAMNOE

داراب گفت :

ـ فکر کرده حالا که نامزد کرده دیگه بی صاحب شده

اون مرتیکه هم که ناموس نداره انگار

این ساعت فرستادش خونه ، آبروریزی!

پدرش هشدار داد :

ـ دخترم این ساعت بیرون بودن خطرناکه

نگرانت بودیم ، اصلا به ما فکر نمیکنی؟

حاج خانم جواب داد :

@DONYAIEMAMNOE

_ نه این دختره کی به فکر ما بوده که دومین بار باشه؟

نتوانست تحمل کند

هجده سال تحمل کرده بود

دیگر کافی بود!

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

@DONYAIEMAMNOE



part462#

سمتشان برگشت و با چشمان به خون نشسته خیره‌شان شد

صدایش بالا رفت :

@DONYAIEMAMIOE

ـ من کی به فکر شما بودم؟!

حاج خانم راست میگه

هیچ وقت!

من هیچ وقت به فکر شما نبودم و نخواهم بود

درست مثل خودتون!

با این فرق که من بچه‌ی شمام نه شماها

شماها وظیفتون بوده وقتی بچه ای رو به این

دنیا میارید حواستون بهش باشه

وظیفتونه نیازهاشو برطرف کنید

@DONYAEMAMNOE

به حاج خانم که با چشمان گشاد شده نگاهش میکرد خیره شد

ـ این نیازا فقط پارچه های گرون قیمت و کفش و کیف نیستن

این نیازا میشه نیاز به مادر!

نیاز به حامی و کسی که دوستت داشته باشه

به پدرش نگاه کرد

ـ این نیازا میشه کسی که پشتت باشه و بهت اعتماد به نفس بده تا وقتی بزرگ شدی عاشق هر

@DONYAIEMAMNOE

جنس مخالفی که به نظرت ابهت داشت و جذاب میومد نشی

به داراب نگاه کرد

ـ این نیازا میشه یک خانواده عاقل و باشعور که بفهمن یک آدم بالغ ، یک دختر هجده ساله نیاز داره خودش تصمیم بگیره نه اینکه جلوی همه بزنن تو سرش!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part463#

به نفس نفس افتاده بود

بغض صدایش را میلرزاند

@DONYAIEMAMNOE

ـ ازتون متنفرم! میشنوید؟! ازتون متنفرم

دستش را روی شکمش گذاشت و بغضش را فرو داد

ـ اگر من ... من زمانی بچه دار بشم شبیه شماها باهاش رفتار نمیکنم

قبل ازینکه دستش توجه ها را جلب کند پایینش انداخت

سمت اتاق برگشت و در را قفل کرد

@DONKAIEMAMNOE

خودش را روی تخت انداخت و سرش را در بالشت فرو برد

شانه هایش لرزید و صدای هق‌هقش در بالشت خفه شد

اگر این بچه دنیا می‌آمد....

اگر به دنیا می‌آمد جوری بزرگش می‌کرد که سال ها حسرت خورده بود ، همانجوری که خودش آرزو داشت

@DONYAIEMAMINOE

همان مادری برایش میشد که حاج خانم برایش نبود

زندگی برایش میساخت که خودش نداشت

اگر به دنیا می‌آمد خوشبختش می‌کرد

به خودش و بچه قول داد...

@DONYAIEMAMINOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋



part464#

هنگامه دستی به موهای بلندش که آرایشگر بالای سرش بسته بود کشید و برای چندمین بار پرسید

_ باز میذاشتیمشون بهتر نبود؟

@DONYAIEMAMMOE

زن خندید

ـ از همین اول میخوای خواهرشوهر بازی رو شروع کنی دختر؟

هنگامه چشم غره رفت

ـ چه ربطی داره؟

زن مهربان لبخند زد

ـ شوخی کردم عزیزم به دل نگیر

@DONYAIEMAMNOE

آخه عروسم گفت موهاشو باز بزاریم

هنگامه چشمانش در حدقه چرخاند

در یکی از بهترین سالن های زیبایی تهران بودند

همیشه خیال میکرد زن هومن را مثل خواهر دوست داشته باشد اما هر کاری می کرد نمی توانست نسبت به دختری که با هر دو برادرانش بوده حس خوبی داشته باشد

با اینهمه قصد چوب لای چرخ شان گذاشتن را هم نداشت

@DONYAIEMAMNOE

همینکه هومن در کنار دخترک خوشحال بود کافی بود

ارسلان هم که اهل عاشقی نبود

او را خوب می شناخت

استفاده‌اش را از دختر کرده بود و حال برایش تمام شده بود

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part465#

امیدوار بود بحث های گذشته هیچ زمان در زندگی هومن و دلارای باز نشود

@DONYAIEMAMNOF

لبهایش را به هم مالید تا رژلبش پخش شود و زیر لب گفت

ـ ارسلان و دلارای که هیچی تو ناز و نعمت بزرگ شدن

ولی من و هومن به اندازه کافی بدبختی داشتیم دیگه حداقل تو ازدواج شانس بیاریم!

همزمان در اتاق باز شد

سمت دلارای برگشت

ناخواسته لب‌هایش کش آمد

@DONYAIEMAMNOE

از قبل با خودش عهد کرده بود روی خوش به دخترک نشان ندهد و خودش را سنگین بگیرد اما نتوانست

با ذوق خندید

ـ یا خدا چقدر خوشگل شدی

عجب هلویی

داداشم چطوری تا شب نخورت!

دلارای بهت زده با خجالت لب گزید

@DONYAIEMAMNOE

دایره لغاتش با مال هنگامه زیادی تفاوت داشت

هنگامه بی توجه به او دورش چرخید

دامن پف دارش شبیه پرنسس ها نشانش می داد

آرایشش ساده بود

خودش اینطور خواسته بود اما آرایشگر درباره چشم هایش به حرفش گوش نداده بود

آرایش چشم هایش غلیظ ولی بسیار زیبا بود

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part466#

@DONYAIEMAMNOL

در یک کلام دخترک از عکس مدل هایی که روی دیوار سالن بودند هم زیبا تر به نظر می رسید

دختری که ناخن هایشان را درست کرده بود با خنده به تخته کوبید

ـ وایی ماشالله

عالی شده اصلا نمی‌دونم چی بگم

آرایش به بعضی صورتا خیلی میاد

میشه چند تا عکس ازت بگیرم برای پیج اینستاگراممون؟

دلآرای بهت زده سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

حاج خانم اگر می شنید خونش حلال بود

ـ نه ببخشید اما خانوادم حساسن

همین الانش هم بعد از حرف های آن شب همه با او سر سنگین بودند

دختر انگار که برایش عادی بود سر تکان داد

ـ باشه عزیزم نگران نباش

هنگامه جلو رفت و موبایل را بالا گرفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ اما من میتونم برای داداشم عکس بگیرم مگه نه؟

حاضرین خندیدند و دلارای به اجبار لبخند زد

هنگامه نگاهی به عکس انداخت و لبهایش کش آمد

هومن هیچ زمان به او توجه زیادی نداشت

حتی ته قلبش اعتراف کرد ارسلان بیشتر از هومن برایش برادرانه خرج کرده بود

حامی همیشگی ارسلان بود

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@





part467#

@DONYAIEMAMNOE

هومن اکثر اوقات کنار حاجی بود

با این همه هومن را هم دوست داشت

دلش میخواست در روز عروسی اش کینه و کدورت ها را کنار بگذارد

عکس را ابتدا با کپشن (ببین زن‌داداشم چه جیگری شده) و چند ایموجی خنده برای دوستش فرستاد

همه‌ی دوستانش کنجکاو بودند

@DONYAIEMAMNOE

آرایشگاه‌های منطقه آن ها با سالن‌های زیبایی منطقه‌ی زندگی دلارای فرق زیادی داشت

گزینه فوروارد پیام را زد تا برای هومن هم عکس را ارسال کند

همزمان صدای جیغ زنی بلند شد

ـ ای وای چی شده عزیزم؟
حالت خوبه؟

دختر دیگری صدایش را بالا برد

@DONYAIEMAMNOE

ـ هنگامه جان؟ بیا عزیزم ببین عروس چی شد

ترسیده سرش را بالا گرفت

صدای عق زدن های دلارای و سرفه های پشت سر همش بیشتر وحشت زده اش کرد

بی حواس انگشتش به اسم آلپ ارسلان که بالای صفحه پیام هایش بود برخورد کرد و عکس ارسال شد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part468#

بی توجه موبایل را روی میز گذاشت و سمت سرویس بهداشتی دوید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با چشمان قرمز شده سرش را به دیوار تکیه داده بود

ترسیده پرسید

ـ چی شده؟

دلارای جوابی نداد

ـ بالا آوردی؟

دلارای بدون حرف سرش را به نشانه تایید تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

جان صحبت کردن نداشت

هنگامه لیوان آب قند را از زن گرفت و به لب‌های دخترک چسباند

ـ بیا یکم بخور اگر بهتر نشدی به هومن زنگ می زنم برید بیمارستان

حتماً برای استرسه

دختری از پشت سرش تایید کرد

ـ آره احتمالاً

@DONYAIEMAMNOE

دیشب هم خوابش نبرده ختما

هم خسته‌است هم اضطراب داره

زنی میانسال خندید

ـ نگران نباش دخترم همه چیز خوب پیش میره مطمئن باش

هر عروسی که میاد اینجا اولش استرس داره اما وقتی آقا داماد میاد دنبالش دیگه استرسش یادش رفته

@DONYAIEMAMIOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part469#

دلارای غمگین لبخند زد

@DONYAIEMAMIOF

کاش دردش همین جملاتی بود که آنها می گفتند

خبر نداشتند از بدبختی بزرگ دلارای

تنها که شد با دستمال کاغذی خیسی آب را در کنار لبش گرفت و دستش را روی شکمش گذاشت

ـ یک امروز مامان رو اذیت نکن

میشه عزیزم؟

چشم هایش را باز کرد

@DONYAIEMAMNOE

نفهمیده بود بچه کی به عزیزش تبدیل شده بود اما دیوانه وار دوستش داشت

نمی خواست به خودش اعتراف کند اما حقیقتی بود که انکار نمی شد

صدای هنگام از بیرون آمد

ـ خوبی دلارای؟

نفس عمیق کشید و خارج شد

ـ آره خوبم

@DONYAIEMAMNOE

ـ هومن رسید

هنگامه شنل را روی بدنش انداخت و گفت

ـ دسته گل رو میارم برات

دلارای بی حال سرتکان داد

به جای او هنگامه از همه تشکر کرد

دلارای تنها خداحافظ آرامی زمزمه کرد و از در خارج شد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@





part470#

کلاه شنل اجازه نمی‌داد صورت هومن را ببیند

@DONYAIEMAMNOE

تنها کفش های مشکی رنگ شیکش و پارچه های کت‌شلوارش را تشخیص می‌داد

هنگامه ریز خندید

ـ هومن چرا خشک شدی؟

شنلش رو بزن کنار ببینش دیگه

با شنیدن جمله هومن کم مانده بود لباس عروس را در بیاورد و از دست این جماعت فرار کند

ـ نیازی نیست بعدا میبینم

@DONYAIEMAMNOE

متوجه تعجب اطرافیان بود

بی توجه به هومن کمی کلاه شنل را عقب داد تا جلوی پایش را ببیند و از او گذشت

نگاهی به ماشین گران قیمت که با رزهای قرمز و سفید تزیین شده بود انداخت و صندلی جلو نشست

حاج ملک شاهان سنگ تمام گذاشته بود

پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

باید هم میگذاشت

ناسلامتی عروسی پسرش بود

انگار او هم می دانست برای ارسلان هرگز چنین چیزهایی را تجربه نمی‌کند

سرش را به پنجره تکیه داد و منتظر شد

هیچ چیز شبیه به رویاهایش نبود

@DONKAIEMAMNOE

نه هومن از دیدنش زبانش بند آمده بود و نه گونه اش را بوسیده بود

حتی در ماشین را هم برایش باز نکرد و دلارای هم چنین توقعاتی نداشت!

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part471#

هومن کنارش نشست و در را بست

کت‌شلوارش گران بودن را فریاد میزد

بیشتر عادت داشت آلپ‌ارسلان را در چنین لباس های مارکی ببیند تا او را!

@DONYAIEMAMNOE

پلک هایش را روی هم فشرد و سعی کرد اسم ارسلان را حتی از یادش هم پاک کند

ماشین به راه افتاد

بالاخره سکوت را شکست

ـ هومن

جوابش را نداد

عصبی شده کلاهی که در صورتش بود را کاملاً بالا داد و خشمگین سمت هومن برگشت

@DONYAIEMAMNOE

ـ با تو دارم حرف میزنم می‌شوی؟

هومن برای ثانیه ای سرش را سمت دخترک برگرداند تا تشر بزند و ساکتش کند اما با دیدن صورتش مردمک هایش ثابت ماند

باورش نمی شد عروسک زنده ای که کنارش نشسته متعلق به اوست

اینکه عروسکش قبل از او مال مرد دیگری بوده و حتی حاصل خیانتش را در شکمش حمل میکند برایش غیرقابل باور تر بود

@DONYAIEMAMNOE

دلارای جیغ کشید

_مواظب باش

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

part472#

هومن لحظه آخر فرمان را چرخاند و به وانت سفید رنگی که از روبرو می آمد برخورد نکردند

_ داشتی می کشتیمون

پوزخند زد

_ حواسم نبود زن‌حامله باهامه وگرنه بیشتر احتیاط میکردم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده و عصبی غرید

ـ تو خودت به این ازدواج رضایت دادی پس بس کن

هومن پوزخند زد

ـ انتظار داری لباتو ببوسم و از دیدن زیباییت به وجد بیام؟

زیبایی که مال من نیست رو نمیخوام دلارای

ـ دارم سعی میکنم همه چیزو فراموش کنم اما تو نمیذاری

@DONYAIEMAMNOE

ـ آخه من تازه چندروزه فهمیدم نامزدم حامله ست!

هنوز مونده تا باهاش کنار بیام

ـ کنار اومدن تصمیم خودت بود هومن

من تا عمر دارم مدیونتم و برات جبران میکنم اما قرار نیست لحظه به لحظه این زندگی رو به جفتمون زهر کنی

ـ من زهر کردم یا تو؟

چطوری میخوای جبران کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part473#

@DONYAIEMAMNOL

شبیه به ارسلان شد

این همه مدت گشتن با او ناخواسته تاثیرش را گذاشته بود

انگار کم کم یاد می‌گرفت

سال ها خانواده‌اش در سرش کوبیده بودند و ارسلان با بی‌رحمی هایش درس هایی داده بود

_ اینکه شدی داماد حاج فرهمند کم چیزی نیست هومن

زندگیت از امروز به بعد عوض میشه

@DONYAIEMAMNOE

خانواده من شاید هزار تا ایراد داشته باشن اما مطمئن باش نمیذارن دامادشون شاگرد حاج ملک‌شاهان بمونه!

چشم رو هم بذاری از اون خونه‌ی کوچیکی که نشونم دادی میایم بالاترین نقطه تهران

این ماشینی که حاج ملک شاهان فقط برای عروسی بهت داده میشه مال خودت

اصلا میتونی بهترشو بخری

ازدواج با اون دختر دست‌خورده ای که تو ذهنته یک سری مزایا هم داره که کم نیست

پس حالا که شروعش کردی تا آخرش کنارم باش

هومن

@DONYAIEMANOE

دیگه نمیتونیم وسطش جا بزنیم

نه من نه تو

بهت قول میدم اگر کم نیاری همه چیزو درست می‌کنم

هومن عصبی خندید

باورش نمیشد

عاشق دخترک بود

اگر قبول کرده بود تنها بخاطر دلارای بود و بس

حال او.....

@DONYAIEMAMNOE

دلارای فهمید زیاده روی کرده اما کاری نمیتوانست انجام دهد

او بیشتر از همه تحت فشار بود

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMINOE

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part474#

ارام تر گفت :

ـ ـ من زن توام هومن

چندساعت دیگه اسمت میره تو شناسنامم

حداقل یک امروز رو اینطوری رفتار نکن

هومن با اخم های درهم پایش را روی گاز فشرد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای لب گزید و توضیح داد

ـ هنگامه مشکوک شد

اگر جلوی خانوادم اینطوری رفتار کنی همه چیز بهم میریزه

هومن از موضعش پایین نیامد

نمک نشناس نبود اما قلبش بد شکست

ـ رفتار من از الان تا به همیشه با تو همین شکلیه

دلارای بغض کرده سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ میدونی تو تنها راه نجاتمی مگه نه؟

پس وقتی میدونی چرا نجاتم دادی؟

چرا نذاشتی خودمو بکشم؟

هومن کلافه پوف کشید

اشک هایش عذابش میداد

دستمال کاغذی از بسته بیرون کشید و سمتش گرفت

ـ گریه نکن

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part475#

@DONYAIEMAMNOE

ـ این ازدواج تنها راهیه که من دارم وقتی تو تنها راهمو قراره ببندی چرا نذاشتی همه چیز تموم بشه؟

هومن زیر چشمی نگاهش کرد

ـ پاک کن اشکاتو

زیر لب ادامه داد

ـ گند زدی به آرایشت

@DONYAIEMAMNOE

صدای زنگ موبایلش باعث شد صفحه را بالا بیاورد

زیر لب با خودش گفت

ـ این دیگه چی میخواد تو این اوضاع

دلارای ناخواسته به صفحه خیره شد

اسم آلپ ارسلان برای ثانیه ای قلبش را از زدن متوقف کرد

@DONYAIEMAMNOE

خواست دهان باز کند و التماس کند جوابش را ندهد که هومن تماس را قطع کرد

موبایل را روی داشتبورد انداخت

_همین الان فقط امر و نهی و دستورات این آقا رو کم دارم

دلارای نفس راحتی کشید

موبایل خودش کجا بود؟

@DONYAIEMAMNOE

خاموش در جیب مانتویی که هنگامه برایش می‌آورد

در دل دعا کرد آلپ‌ارسلان بویی از مراسم نبرده باشد و تماسش برای موضوع دیگری باشد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part476#

سعی کرد آرام باشد

تا چندساعت دیگر همه چیز تمام می‌شد

عقد که خوانده شود زن هومن محسوب میشد

تا چندساعت دیگر فرزندش شناسنامه داشت

@DONYAIEMAMNOE

دیگر هیچ کس به خودش جرات نمیداد اسم حرام‌زاده رویش بگذارد و مادرش را هرزه خطاب کند

همین کافی بود

چه فرقی داشت که دیگر در چشمان هومن عشق نمیدید

سرمای نگاهش و زندگی تلخی که پیش رو داشت هم اهمیتی نداشت

@DONYAIEMAMNOE

اصلا دلارای کی خوشبخت بود که اینبار بخواهد باشد؟

او به مشکلات ، آدم هایی که درکش نمیکردند ، دوست داشتن گفتن های یک طرفه و اشک ریختن های شبانه عادت داشت

خانواده اش در برابر همه چیز پوست کلفت و پررو بارش آورده بودند و آلپ‌ارسلان شکستن هایش را چند برابر کرد!

حال هم نوبت هومن بود

@DONYAIEMAMNOE

مهم بچه بود

بچه ای که نمیدانست چطور در عرض همین مدت کوتاه به تنها نگرانی اش تبدیل شده بود

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part477#

روبه روی عمارت ملک‌شاهان که ایستادند با خودش فکر کرد ارسلان اگر میفهمید واکنشش چه بود؟

بچه به همین سرعت در قلب او هم جای خودش را پیدا میکرد؟

نمیدانست و دعا کرد هرگز هم نفهمد!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای از پشت شنل سرش را بالا گرفت

خدمتکار با ظرف اسفند ایستاده بود

بچه هایی که جلوی در بودند را نمی شناخت

به غیر از دختر بچه ای که می دانست نوه خاله پدرش است

حاج ملک شاهان و مروارید خانم سمت در ایستاده بودند و آن طرف تر پدر و مادرش بودند

@DONYAIEMAMNOE

با کمی چشم گرداندن توانست برادرهایش را هم پیدا کند

هومن کمربندش را باز کرد

دلارای لب زد

ـ هومن؟

هومن نگاهش کرد

دلارای خیره به پدر و مادرش لبخندی مصنوعی زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ یادت نره قول دادی

هومن چشمانش را روی هم گذاشت

ـ سر قولم هستم دخترحاجی!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part478#

انگار دلش به رحم آمد

هرچه نبود باز هم لباس عروس به تن داشت

در عمرش همین یکبار عروس میشد

حتی اگر همه چیز نقشه باشد باز هم فرقی نمی کرد

@DONYAIEMAMNOE

هومن در را برایش باز کرد و کمکش کرد پیاده شود

دستش را میان دست هومن گذاشت و جلو رفت

صدای دست و هلهله بلند شد

پدرش اولین نفر جلو آمد و پیشانی اش را بوسید

مردانه با هومن دست داد

مادرش اما در آغوشش کشید

@DONYAIEMAMNOE

لحظه آخر کنار گوشش پچ زد :

ـ چرا شنل پوشیده تر انتخاب نکردی مادر؟ کل گردنت معلومه

دلارای جوابی نداد

مروارید خانم برایشان آرزوی خوشبختی کرد و گونه اش را بوسید

ـ قربونت برم عزیزم امیدوارم تا آخر عمر کنار هم خوشبخت باشید

@DONYAIEMAMNOE

تو و هومن مثل دختر و پسر خودمید

دلارای با پوزخند به حاج ملک شاهان نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part479#

چطور دلش آمده بود با این زن این کار را بکند

مروارید لبخند زد

_ خدایا یا رب ارسلانم رو هم تو لباس دامادی ببینم چی میشه؟

دلارای مات نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

مروارید بی خبر از همه جا دستان سرد دلارای را میان دستانش گرفت و صمیمانه فشرد

ـ فدات بشم یک قولی بهم بده

دلارای بی حال زمزمه کرد :

ـ جانم؟ چه قولی؟

مروارید رنگ پریده و چشمان پربغضش را به خستگی سالن و دوری از پدر و مادرش ربط داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ قول بده سر سفره‌ی عقد برای ارسلان منم دعا کنی

دعا کن سال دیگه تو این خونه مجلس عروسی پسرمو بگیرم

ارسلانمو تو لباس دامادی ببینم دیگه چیزی نمی‌خوام

دلارای تلخ خندید

طفلک مروارید

@DONYAIEMAMNOE

طفلک او که با جنین آلپ‌ارسلان در شکمش سر سفره‌ی عقد برادرش می‌نشست و به مادرش قول میداد برای دامادی اش دعا کند!

با صدایی که لرزشش را هیچکس جز هومن نفهمید جواب داد:

_ دعا میکنم تا سال دیگه نوه‌تونو بغل بگیرید! خوبه؟

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part480#

مروارید بهت زده با سرخوشی خندید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مگه میشه آخه تو یک سال هم زن بگیرم واسش هم بچشو بغل کنم

حتی حاج‌ملک‌شاهان هم از فکر نوه زیرپوستی لبخند زد

حاج خانوم خندید :

ـ بچه‌ام دلارای انقدر زیر دست آرایشگر نشسته دیگه حواس نداره

دلارای لب هایش را کش داد

@DONYAIEMAMNOE

به سختی و غمگین

آرام زمزمه کرد :

ـ کی از سرنوشت خبر داره؟ شاید شد...

مروارید خانم دوباره خندید :

ـ ان‌شاءالله ان‌شاءالله ، خدا از دهنت بشنوه دخترم

ـ نگید ، شاید شنید واقعا

@DONYAIEMAMNOE

ـ من آرزومه بشنوه ، مگه بده؟

ـ بچه‌ی ارسلان ....

آه کشید

ارام ادامه داد :

ـ نه بد نیست

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋



part481#

صدای داراب بحث را پایان داد :

ـ چندصد نفر اون تو منتظر عروس دومادنا!

حاج ملک شاهان اخطار داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ راست میگه مروارید خانم

اینجا نگهشون داشتی که چی؟

مروارید با صداقت لبخند زد

جملات دلارای شادش کرده بود

ـ گفتم حالا که بعد از چندسال تو خونمون جشن به پا شده از خود عروس بخوام واسه پسرم دعا کنه!

ـ پسر تو نیاز به دعا نداره برای ازدواج و تشکیل خانواده

@DONYAIEMAMNOE

نیاز به جربزه و عرضه داره که تو وجودش نیست

با لذت به هومن در لباس دامادی نگاه کرد و ادامه داد

ـ دلم میخواست کنار هومن بزرگ می‌شد تا یکم از مردونگی و خانواده‌دوستیش یاد میگرفت!

دلارای تیز نگاهش کرد

از این مرد نفرت داشت

ـ کاش خانواده پدریش بودن

@DONYAIEMAMNOE

دوست داشتم بدونم به اونا رفته یا نه!

حاج ملک‌شاهان ابرو درهم کشید

مروارید خانم با سادگی جواب داد

_ فوت شده پدرش عزیزم

روحش شاد

کاش تو این روز کنار پسرش بود

آرزوی هر پدریه!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part482#

حاجی دستش را روی شانه هومن گذاشت :

@DONYAIEMAMIOF

ـ منم مثل پدرش!

دلارای تیر آخر را زد :

ـ اتفاقا هومن شبیه شماست! نه مامان؟ عجیبه!

حاج خانوم به هومن خیره شد :

ـ وا! بیراهم نمیگه ها ، منم حس میکنم شباهت میده ، کارای خدا

دلارای سر تکان داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اصلا به هومن بیشتر میاد پسر این خانواده باشه تا آلپ‌ارسلان

حاجی با چشمان ریز شده به دخترک خیره شد

ـ یعنی چی؟

هومن دستش را پشت کمر دلارای گذاشت

ـ منظور خاصی نداشت حاجی

اگر اجازه بدید ما بریم داخل

@DONYAIEMAMNOE

گوسفندی سر بریدند و دلارای و هومن از کنارش گذشتند

مراسم باشکوهی بود

حاج ملک شاهان سنگ تمام گذاشته بود!

دلارای آرام پوزخند زد :

ـ بابات چیزی کم نذاشته

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part483#

هومن مثل خودش ارام جواب داد

@DONYAIEMAMIOF

ـ یعنی چی بابات!

ـ منظورم حاجیه

ـ حاجی رو مثل بابام دوست دارم ولی بابام نیست

جلوش این حرف رو نزن

ـ میترسی بهش بر بخوره تو پسرش باشی؟!

هومن عاصی شده نگاهش کرد :

ـ فقط من باید حواسم باشه کسی شک نکنه؟

@DONYAIEMAMNOE

تو قراره هرکار دلت میخواد بکنی؟

اگر اینطوره بگو کنم تکلیفمو بدونم

دلارای عقب کشید و در برابر نگاه های اطراف مصنوعی لبخند زد

لبخندی که زمان رقص و عکاسی هم پاک نشد

حتی زمانی که مقابل هومن شروع به رقصیدن کرد هم لبخندش روی لب هایش بود طوری که خیلی ها به نگاه عاشقانه و اساطیری اش به هومن حسرت خوردند

@DONYAIEMAMNOE

بالاخره تمام شد و هنگامه کنارش ایستاد

ـ حاضری؟ عاقد اومده

دلارای نفس عمیقی کشید

سیاه شدن شناسنامه خودش و هومن به قیمت شناسنامه دار شدن طفل تازه وارد!

ناعادلانه بود اما او عادت داشت به این ناعدالتی ها

ـ آره بریم

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@





part484#

@DONYAIEMAMNOL

هومن اجازه نداد :

ـ قبلش باید بریم یک جایی

دلارای ابرو درهم کشید

دیگر حوصله بازی جدید نداشت

ـ یعنی چی؟ کجا؟

هومن در سکوت دستش را کشید

ـ من حوصله ندارم هومن

@DONYAIEMAMNOE

امشب ظرفیتم تکمیله

هومن کنار میزی که گوشه سالن بود ایستاد

هنگامه برای زنی شکسته و میان‌سال که روسری سفید به سر داشت و روی صندلی چرخدار نشسته بود میوه پوست می‌کند

با دیدن هومن پوزخند زد

ـ چه عجب ما یادت افتادیم

هومن عصبی نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ شروع نکن

هنگامه پوزخند زد

آنقدر غمگین و عصبی بود که نمی‌توانست سکوت کند

ـ تمام مدت دست زنت رو گرفتی کنار حاجی پلکیدی

حاجی و زنش یک ثانیه هم از کنار عروس دوماه دور نشدن

حالا اومدی اینجا که چی؟

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part485#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بی توجه به آن ها به زن نگاه کرد

مادر هومن و هنگامه بود...

هومن سعی کرد خواهرش را آرام کند

ـ عروسی تو خونه‌ی خودشونه
بگم بشینید کنار؟

ـ نه اما میتونستی من و مامانم ببری پیش خودت نه؟

ـ تمومش کن هنگامه

@DONYAIEMAMNOE

ـ اصلا چرا اومدی اینور که این چیزا رو بشنوی؟

دلارای دست هومن را گرفت :

ـ مامانتم ببریم سر سفره عقد

هنگامه پوزخند زد :

ـ تا مروارید خانم هست چرا مادر من؟!

دلارای اخم کرد

@DONYAIEMAMNOE

حق را به او می‌داد!

ـ هومن خیلی درگیر بود اما حواسش همش پیش شما بود

دروغ نگفت

بارها نگاه خیره‌ی هومن را به این سمت دیده بود

هومن تشکرامیز نگاهش کرد و هنگامه عصبی جواب داد :

ـ حواسشم ارزونی حاجی! نخواستیم

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part486#

@DONYAIEMAMNOE

هومن بی توجه به هنگامه جلوی زن زانو زد و دستش را بوسید

زن بی رمق لبخند زد و دست لرزانش را روی سر پسرش گذاشت

سرش را که برای بوسیدن پیشانی هومن پایین آورد ، هومن به سرعت خودش را بالا کشید

لب های مادرش به پیشانی اش چسبید

هنگامه بغض کرده سرش را برگرداند

@DONYAIEMAMINOE

صدای هومن هم می‌لرزید :

ـ زنم رو دیدی مامان؟

زن با لبخند سر تکان داد

هنگامه هم به آن ها ملحق شد

ـ اسمش دلارایه مامانی

باهاش حرف میزنی؟

هردو امیدوار خیره مادرشان شدند اما زن نگاهش را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

هومن غمگین ایستاد و کمی دور شد

هنگامه ظرف میوه را جلو کشید

دلارای آرام پرسید :

ـ صحبت نمیکنن؟

در دل لعنتی به پدر آلپ‌ارسلان فرستاد

پسرش زندگی او را خراب کرده و خودش زندگی این زن را

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part487#

@DONYAIEMAMNOE

هومن مثل خودش آرام جواب داد :

_ نه

تا دوماه پیش حرف می‌زد اما هرچندوقت یکبار اینطوری میشه

دکترش میگه خاطراتش یادش میاد

بعضی وقتا حالش خیلی بهتره ، بعضی وقتام اینطوری مارو یادش نمیاد

دلارای به صورت گرفته‌اش نگاه کرد و ناخواسته دستش را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

انگار رفته رفته دلخوری ها کمرنگ میشد

شاید میتوانستند روزی بدون قهر و بحث در کنار بچه زندگی آرامی داشته باشند

نه پر از عشق اما کمی گرم تر از الان!

ـ عمه‌ی دوستم ، مانیا هم آلزایمر داشت همینطوری بعضی اوقات یک چیزایی یادش میومد و چندوقت صحبت نمیکرد

دوسال پیش یک دکتر تو قزوین بهشون معرفی کردن

@DONYAIEMAMNOE

الان حال عمه‌اش خیلی بهتره

میگفت معجزه میکنه ، کسی ناراضی از پیشش نمیره

هومن به سختی لبخند زد :

ـ سرم خلوت بشه میبرمش

ـ باهم ببریم .من ، تو ، مامانت و هنگامه!

هومن بعد از مکث کوتاهی تایید کرد

ـ همین کاررو میکنیم

@DONYAIEMAMNCE

💗👇🏽 Join

soklat@

















part488#

@DONYAIEMAMNOE

وارد سالن که شدند چند نفر کل کشیدند

مروارید خانم با محبت به زن روی ویلچر نگاه کرد و حاج ملک‌شاهان با اخم سرش را برگرداند

هنگامه پوزخند زد و حاج خانم با چشم اشاره کرد شنلش را جلوتر بکشد

دلارای اما بی توجه به آن ها همراه هومن از کنار سفره عقد مجلل گذشت و نفس عمیقی کشید

تا چند دقیقه دیگر همه چیز تمام می‌شد

@DONYAIEMAMNOE

بعد از نشستن هومن آرام گفت :

ـ مامانت داره اشاره میکنه

دلارای زمزمه کرد :

ـ ولش کن

ـ خوبی؟

ـ چرا؟

ـ رنگت پریده

@DONYAIEMAMNOE

ـ مهم نیست... فشارم پایینه

هومن ظرف عسل را برداشت

دخترها ریز خندیدند و هنگامه گفت :

ـ اون مال بعد از عقده!

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part489#

هومن گیج سرتکان داد :

ـ چی؟

ـ عسل

@DONYAIEMAMIOF

ـ فشارش پایینه

هنگامه شانه بالا انداخت

هومن دوباره پرسید :

ـ چرا قاشق نداره؟

هنگامه بالاخره خندید :

ـ با انگشت باید عسلو بذاری دهنش آقای داماد!

@DONYAIEMAMNOE

صدای داراب آمد :

ـ هنوز محرم نیستن!

هومن بی توجه به او کلافه سر تکان داد و انگشت کوچکش را در عسل فرو برد

دلارای بالاخره خندید

اولین خنده روز عروسی‌اش!

بی خبر از نگاه ارسلان ، عسل را خورد و خودش را عقب کشید

@DONYAIEMAIMNOE

پدر دلارای به عاقد اشاره کرد :

_ شروع کنید لطفاً

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part490#

عاقد سر تکان داد :

ـ به مبارکی و میمنت پیوند آسمانی عقد ازدواج دائم و همیشگی بین دوشیزه محترمه سرکار خانم دلارای فرهمند و آقای هومن یعقوبی منعقد و اجرا می گردد

دلارای چشمانش را بست

@DONYAIEMAMNOE

این روزها در رویاهایش فقط کنار آلپ ارسلان میدید و بس!

ـ أنکحتُ مُوکلتی مُوکّلی علی المهرالمعلوم...قبلتُ النِّکاحَ لمُوکّلی علی المهرالمعلوم

زوّجت مّوکلتی بمُوکّلی علی الصداق المعیَّن...قبلتُ الترویج والزواج لمُوکّلی علی الصداق المعلوم

متعتُ مُوکلتی مُوکّلی علی الصداق المعلوم...قبلتُ التمتیع لمُوکّلی علی الصداق المعلوم

زیرلب زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خدایا من هنوزم عاشقشم

هنوزم این عشق مریض تو قلبمه اما قسم میخورم

، قسم میخورم بعد از این عقد دیگه بهش فکر

نکنم

امروز آلپ‌ارسلان ملک شاهان برای من تموم

میشه!

تو هم کمکم کن خداجون

کمکم کن هیچکس هیچ چیز نفهمه

کمکم کن به بچه‌ام نگن حروم زاده!

کمکم کن تا آبروریزی نشه

ـ أنكحتُ وزوّجتُ مُوكلتی بمُوكّلی علی

المهرالمعلوم مع الشرائط المذكور...قبلتُ النِّكاحَ

@DONYAIEMAMNOE

والترويج والزواج لمُوكّلى على المهرالمعلوم مع الشرائط المذكور

أنكحتُ وزوّجت مُوكلتى من مّوكّلى على المهرالمعلوم...قبلتُ النِّكاحَ والترويج لمُوكّلى على المهرالمعلوم

بإذنهاوإذن ابيهاأنكحتُ وزوّجتُ ومتّعتُ مُوكلتى مُوكّلى على المهرالمعلوم...قبلتُ النِّكاح والترويج ولزواج والمتمتيع لمُوكّلى على المهرالمعلوم

زوّجتُهابإذنهاوإذن أبيهامُوكلتى لمُوكّلى على الصداق...قبلتُ النِّكاح والترويج والزواج والتمتيع لمُوكّلى على المهرالمعلوم

@DONYAIEMAMNOF

💗👇🏽 Join

soklat@



part491#

دستش را روی شکمش گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

از امروز به بعد ارسلانی نبود

او بود ، هومن بود و بچه‌ای که باید هومن را پدرش میدانست...

ـ دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم دلارای فرهمند آیا بنده وکیلم شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای هومن یعقوبی به صِداق و مهریهٔ: یک جلد کلام الله مجید ، یک جام آینه، یک جفت شمعدان ، یک شاخه نبات ، و مهریه معین ضمن العقد و بقیه به تعداد ۱۰۰۰ سکهٔ طلای تمام بهار آزادی رایج در جمهوری اسلامی ایران که تماماً به ذِمهٔ زوج مُکرّم دِین ثابت است و عِندَالمُطالِبه به

@DONYAIEMAMNOE

سرکار عالی تسلیم خواهند داشت. و شروطی که مورد توافق طرفین بوده در آورم.

آیا بنده وکیلم؟

یکی از دخترها گفت :

ـ عروس رفته گل بچینه

دلارای پلک هایش را روی هم فشرد

عاقد دوباره پرسید

اینبار هنگامه گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ عروس رفته گلاب بیاره

برای بار سوم پرسیدند

دهان باز کرد تا بله را بگوید که دختر دیگری گفت
:

ـ عروس زیرلفظی میخواد!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋



part492#

قبل از اینکه کسی حرفی بزند صدای خنده دخترانه‌ای در فضا پخش شد :

_ ارسلان؟

@DONYAIEMAMIOE

قلب دلارای از تپش افتاد

صدای خودش بود!

بهت زده ایستاد و با رنگ پریده به صفحه تی‌وی غول‌پیکری خیره شد که هنگامه می‌گفت برای نمایش عکس و کلیپ های عروسی‌شان است

چشم های حضار خیره صفحه بود

دلارای مات به خودش نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

لباس عربی به تن داشت

لباسی که تماما تور بود حتی در قسمت های خصوصی بدنش

صدای آهنگ عربی در فضا پیچید

ارسلان روبه‌رویش لم داده بود

گیلاس شراب در دست راستش و دکمه های پیراهن مردانه اش تا روی سینه باز بود

@DONYAIEMAMNOE

نگاهش خیره بدن دلارای بود

دلارای دستش را به صندلی گرفت تا نیفتد

پاهایش توان ایستادن نداشت

از هچیکس صدایی نمی‌آمد

همه بهت زده خیره صفحه نمایش بودند

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part493#

دلارای درون فیلم همراه آهنگ بدنش را لرزاند و هم زمان پای راستش را جلوتر از پای دیگر گذاشت

@DONYAIEMAMNOF

تور لباس از پایش سر خورد و ران برهنه اش از زیر لباس بیرون افتاد

کم کم صدای پچ پچ ها بلند شد

ـ عروسه؟

ـ وای خدامرگم

ـ خجالتم نمیکشه

ـ باید امثال اینارو سنگسار کنن

ـ شاید فتوشاپ کردن! من خانواده دختره رو میشناسم خیلی مذهبین!

ـ از همین مذهبیا بیشتر باید ترسید

@DONYAIEMAMNOE

ـ یکی قطعش کنه

ـ من اگر همچین دختری داشتم سرشو میبریدم

چشمان دلارای سیاهی رفت

دلارای درون فیلم دستانش را دور گردن ارسلان حلقه زد

صدایش میان مهمان ها پیچید :

ـ خوب بود؟

دلارای چشمانش را بست

@DONYAIEMAMNOE

خوب به یاد داشت

با چشمان بسته هم می‌توانست تصور کند که ارسلان با یک حرکت چرخاندش و روی بدمش خیمه زد

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMANINOE



part494#

صدای پچ پچ ها بالا رفت و سرگیجه دلارای بیشتر شد

شک نداشت صدای مرد درون فیلم را اکترا میشناختند!

_ از این به بعد هربار میای پیشم باید برقصی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای چشم های اشکی اش را باز کرد و خیره تصویر شد

ارسلان در حال بوسیدنش بود

دلارای سرش را میان دستانش گرفت و لب زد

_ نه ، نه ، نه ... کابوسه ... کابوسه

او عروس بود

هومن داماد...

این خواب وحشتناک از کجا آمد؟!

@DONYAIEMAMNOE

جنون آمیز لب زد :

_ بسه ... بسه

هنگامه وحشت زده صدایش را بالا برد :

_ اینا ... اینا ساختگیه ... چرا همه زل زدید بهش؟ خاموشش کنه یکی

صدای فیلم بالاتر رفت

@DONYAIEMAMNOE

مکالمه میان دلارای و ارسلان بود و دلارایی که لباس عروس به تن داشت با شنیدنش مرگ میخواست!

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

part495#

ـ بازش کن

صدای ریز خنده دخترانه :

ـ خودت باز کن

ـ دلارای

دلارای درون فیلم عجیب طنازی میکرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ دقت کردی دیگه اسممو یادت نمیره؟!

ـ این ت**می رو باز کن میگم!

ـ بی ادب!

ـ دلی!

ـ جانم؟

ـ نه پاره‌ش نکن

ـ نه مال من نیست ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

صدای پاره شدن پارچه لباس

ـ ارسلان!

صدای خنده مردانه :

ـ جانم

صدای جیغی میان صدای فیلم پیچید :

ـ یکی زنگ بزنه آمبولانس ، حال مادر عروس بد شده

@DONYAIEMAMNOE

دلارای خندید

عجب کابوس طولانی و نزدیک به واقعیتی!

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

part496#

اشک از چشمش سرازیر شد

صدای زمزمه اش را جز خودش و هومن کسی نشنید :

_ خدا من بهت قول دادم

خدایا قرارمون این نبود

خدایا ... خدایا ... توروخدا

@DONYAIEMAMNOE

زانو هایش لرزید و روی زمین افتاد

صدای فیلم در گوش او و تمام میهمانان پیچید :

ـ قرص میخوری دیگه؟

ـ چه قرصی؟

ـ چه قرصی؟! من باید بگم چه قرصی؟
از همونا که باید بخوری تا این دو ماه دیگه بالا نیاد!

ـ آره ، قرص میخورم

@DONYAIEMAMNOE

ـ خلوت شم میبرمت دکترزنان

داراب با بدنی لرزان سمت صفحه نمایش حمله ور شد

صدای شکستن جام های روی میز و پاره شدن صفحه با هم ادغام شد

مردی روبه‌رویش ایستاد و بازویش را وحشیانه کشید

با خودش فکر کرد چه کسی میتواند باشد؟

@DONYAIEMAMNOE

جز داراب کسی با او اینطور وحشیانه رفتار نمیکرد

سیلی محکم پدرش که روی گونه اش نشست چشمانش را بست

فهمید از این لحظه به بعد رفتار قدیم داراب هم برایش آرزو میشد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part497#

دامون آب دهنش را زیر پایش تف کرد :

@DONYAIEMAMNOF

ـ ازین لحظه به بعد ببینم داری جون میدی هم حتی نگات نمیکنم

دیگه خواهری ندارم

پدرش بازوهایش را گرفت و به شدت تکان داد

صدایش گرفته و بغض دار بود :

ـ به من نگاه کن

به من نگاه کن بگو تو نیستی

بگو همش الکیه

باز کن دهنتو بی‌آبرو

@DONYAIEMAMNOE

سکوتش را که دید دستش را دوباره بالا برد و اینبار با شدت بیشتری کوبید

ـ بگو دلارای ، بگو تا همینجا نکشتمت

سیلی بعدی را زد

خون با شدت از بینی دلارای بیرون ریخت

هیچکس جلو نمی‌آمد

انگار همه کتک خوردن را حقش می‌دانستند!

@DONYAIEMAMNOE

مروارید خانم بی حال روی مبل سلطنتی افتاد و حاج ملک‌شاهان با صورت سفید شده به زمین خیره بود

دلارای به پدرش خیره شد

صورت مردانه‌اش خیس اشک بود

ارام لب زد :

ـ منو بزن!

@DONYAIEMAMNOE

چشمان پدرش گشاد شد

دوباره زمزمه کرد :

ـ منو بزن

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part498#

پدرش التماس کرد :

ـ اون تو نیستی ... دختر من همچین کثافتی نیست

ـ منم ... حالا بزن ... بذار بیدارشم

به گریه افتاد

@DONYAIEMAMNOE

التماس آمیز هق زد :

ـ منم ... من داشتم میرقصیدم واسش!

سیلی محکم پدرش لبخند روی لبش آورد

با لب های خونی خندید :

ـ من بودم ... که ... که بوسیدمش!

با سیلی بعدی چشمانش سیاهی رفت و روی زمین افتاد

@DONYAIEMAMNOE

صدای هق هق گریه‌اش بلند شد

خواب نبود

کابوس نبود

واقعیت محض بود ....

پدرش که دستش را روی قلبش گذاشت همه چیز وحشتناک تر شد

صدای آژیر آمبولانس آمد

@DONYAIEMAMNOE

مادر و پدرش را از سالن بیرون بردند

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part499#

مروارید خانم بی حال آب قند میخورد و کسی قصد داشت مهمانان را دور کند

هومن و هنگامه بالای سر مادرشان که به سختی نفس می‌کشید نشسته بودند و حاج ملک شاهان سرش را میان دستانش گرفته بود

صدای پچ پچ ها تمامی نداشت

چند مرد داراب را به زور از سالن بیرون برده بودند

@DONYAIEMAMNOE

صدای زجه های مروارید خانم را می‌شنید :

ـ وای خدا بی آبرو شدیم

وای این چه مصیبتی بود

حاج ملک‌شاهان عصبی با پا به اینه سر سفره عقد کوبید

مروارید خانم نالید :

ـ خیر نبینی ارسلان چیکار کردی با ما

@DONYAIEMAMNOE

سرش را میان دستانش گرفت و نالید :

_ نه ... نه

حالش بدتر از بد بود

تمام بدنش میلرزید و احساس میکرد خونریزی دارد

دستش را روی شکمش گذاشت و هق زد که ناگهان بازویش وحشیانه کشیده شد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@





part500#

@DONYAIEMAMNOE

قبل از اینکه صورت مرد را ببیند مشت محکمش سمت راست صورتش را بی حس کرد و توان از پاهایش گرفت

صدای نعره داراب دیوار هارا لرزاند :

ـ می‌کشمت اشغال می‌کشمت

مشت بعدی را زد و دلارای احساس کرد استخوان های صورتش نرم شدند

ـ خراب شدی واسه من؟

لخت می‌کنی تو بغل پسرا دلبری میکنی؟

@DONYAIEMAMNOE

با مشت بعدی خون از بینی اش فواره زد

ـ من امشب زندت بذارم بی ناموسم

ضربه بعدی و دلارای به اینکه بین آن همه آدم هیچ کدام جلو نمی امدند خندید

ـ من ازت بگذرم بی شرفم

مشت بعدی را در سرش کوبید

آنقدر محکم که حتی دست خودش هم درد گرفت

@DONYAIEMAMNOE

کم مانده بود از شدت خشم قلبش بایستد

دلش میخواست نفس دخترک را قطع کند اما

چنین مرگ راحتی را هم لایقش نمی‌دانست!

ـ من خونتو نریزم داراب نیستم

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE





part501#

دستش برای ضربه بعدی بالا رفت که هومن عقب هلش داد :

_ بسه کشتیش

داراب دوباره سمت دخترک حمله ور شد :

@DONYAIEMAMNOF

ـ توئه بی ناموس باید بکشیش!

تو شوهرشی

تو باید این لکه ننگو پاک کنی نه من!

هومن اجازه نداد نزدیک شود

داراب فریاد کشید

ـ گمشو اونور

صدای هنگامه وحشت زده بود :

@DONYAIEMAMNOE

ـ هومن مامان

هومن بهت زده سمت مادرش دوید و داراب از فرصت استفاده کرد

موهای دلارای را که بی جان روی زمین افتاده بود را گرفت و با شدت کشید

دخترک را با همان لباس عروس خونی از سالن بیرون آورد و از عمارت خارج شد

روی آسفالت خیابان پرتش کرد و کمربندش را باز کرد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@





part502#

@DONYAIEMAMNOE

سنگینی نگاه هارا احساس میکرد و همین موضوع خشمش را شدت میداد

آبرویش رفته بود و قصد داشت دلیل آبروریزی را در مقابل چشم همه از بین ببرد

با ضربه اول کمربند دلارای نالید

احساس کرد پوست بازویش همراه کمربند از بدنش جدا شد

داراب رحم نمیکرد

@DONYAIEMAMNOE

ضربه های بعدی زجرآور تر بود

دستش را روی شکمش گذاشت و به هق هق افتاد

آرام نالید :

ـ تو هم دردت میگیره؟

گریه اش شدیدتر شد

دلش برای جنین بی گناه کباب بود

بخاطر خودش نه ، بخاطر بچه نالید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ توروخدا نزن

صدایش حتی به گوش داراب هم نرسید

سرش را بالا آورد و با چشمان پر التماس خیره مردی شد که دور تر ایستاده بود

صدایش جان نداشت :

ـ ک ... کمک

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part503#

@DONYAIEMAMNOE

مرد با اخم رو برگرداند و داراب ضربه بعدی را زد

با برخورد کمربند به پهلویش صدای التماسش بالا رفت :

_ کمک ... توروخدا

داراب با خستگی دوباره کمربند را بالا برد و او هق زد :

_ با ... بابا ... باباجون

داراب با خشم لگدی در کمرش زد و او از شدت درد به سرفه افتاد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ هومن ... مروارید خانم .... توروخدا

داراب با پا به گردنش کوبید و دلارای عق زد

با خونی که بالا آورد وحشت زده شکمش را فشرد

صدای جیغ های ترسیده بالا رفت اما داراب توجهی نکرد

دلارای هق زد :

ـ توروخدا ... بچم ... بچمو کشتی

@DONYAIEMAMNOE

هیچکس نشنید که اگر داراب می‌شنید محکم تر میزد!

دلارای زار زد و از شدت درد به خود پیچید

کاش بیهوش میشد

هیچ وقت فکر نمی‌کرد تا این حد سگ جان باشد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽Join

soklat@



part504#

ضربه کمربند داراب که روی شکمش نشست

دوباره به التماس افتاد

@DONYAIEMAMNOF

نه غرورش اهمیتی داشت و نه درد خودش

فقط بچه که باعث شده بود شکمش منقبض شود...

_ داداش ... داداش نزن ... خدا

داراب که عقب کشید فکر کرد شاید خدا صدایش را شنیده که چشمان داراب به چاقوی تیز و بزرگی که کنار کیک گذاشته بودند خیره بود

نفس زنان سمت چاقوی تزئین شده با گل و ربان رفت و برش داشت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای وحشت زده به سکسکه افتاد و سعی کرد خودش را عقب بکشد

_ نه ... نه ... چیکار میکنی ... نه

داراب مثل بره ای که قصد قربانی کردنش را داشت موهای دخترک را چنگ زد و بالا کشیدش

صدای جیغ های پرالتماس و ترسیده دلارای هم تاثیری نداشت

حال کسی حتی جرات جلو آمدن هم نداشت

@DONYAIEMAMNOE

زنی بالاخره به حرف آمد :

ـ زنگ بزنید پلیس

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part505#

بقیه هم به حرف آمدند :

ـ الان میکشش

ـ حق داره والا

ـ میخواد سرشو ببره

ـ اگر ناموس منم بود سرشو میبریدم!

@DONYAIEMAMNOE

ـ اگر خونشو نریزه مرد نیست

ـ دمش گرم ناموس حالیشه

ـ دیوونه شدید زنگ بزنید پلیس

ـ بچه رو ببر بیرون نبینه

ـ وای خدامرگم

دلارای چشم هایش را بست

@DONYAIEMAMNOE

از این جماعت انتظار کمک داشتن بیهوده بود

هیچکس کمکش نمیکرد

هیچکس نمی‌آمد

او تنها بود...

تنها با کودکی که در شکمش بود

بی حال پلک هایش را روی هم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

شاید هم این مرگ بهترین اتفاقش می‌شد

اصلا زنده می‌ماند برای چه؟

حتی اگر زنده می‌ماند هم ان ها روزی صدهابار جانش را میگرفت

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part506#

دستش را روی شکمش فشرد

حتی توان زمزمه کردن هم نداشت!

در دل گفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ منو ببخش ... من حتی نتونستم مراقب خودم باشم ، چطور باید مراقب تو باشم؟

اشک روی گونه های خون الودش چکید

داراب تیزی چاقو را روی شاهرگش فشرد

با ته مانده توانش لب زد :

ـ مامانو ببخش....

داراب چاقو را بالا برد و ...

@DONYAIEMAMNOE

دلارای احساس کرد صدای محکم ارسلان حتی جنین را هم به جنب و جوش انداخت :

ـ بنداز چاقو رو تا با همون چاقو تا آخر عمر از مردونگی نداختمت حروم زاده

صدای پچ پچ ها قطع شد

چشمان داراب از حدقه بیرون زد و پلک های دلارای از هم باز شد

@DONYAIEMAMNOE

از پشت هاله ای از اشک خیره مردی شد که تنها کسی بود که از میان آن جمعیت جرات جلو آمدن داشت

کسی که خودش زخم زده و خودش برای درمان امده بود

مردی که از او نفرت داشت و عاشقش بود

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@





part507#

داراب موهای دلارای را رها کرد

سر دلارای با شدت به زمین برخورد کرد و چشم هایش بسته شد

@DONYAIEMAMIOE

صدای نعره داراب را شنید :

ـ بی شرف

خوب کردی با پای خودت اومدی

بی ناموس آشغال

سر دلارای نبض میرد

پیشانی اش داغ شده بود و احساس میکرد در گوش هایش خون جاری ست

چیزی نمی‌شنید

@DONYAIEMAMNOE

با چشمان بسته هم متوجه بود داراب و ارسلان به جان هم افتادند اما توان فاصله دادن پلک هایش از همدیگر را نداشت

صدای ناسزاها و دعوایشان شدت گرفت

صدای ضربه هایی که میانشان رد و بدل می‌شد وحشتناک بود

فهمید اینبار چندین نفر برای جدا کردنشان جلو رفتند

@DONYAIEMAMNOE

انگار مردم او را مستحق کتک خوردن میدانستند اما آلپ‌ارسلان را نه!

او اگر گردنش هم بریده میشد برای کسی اهمیتی نداشت

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part508#

آلپ‌ارسلان جوانی کرده بود و دلارای گناه کبیره

آلپ‌ارسلان شیطنت کرده بود و دلارای خیانت

آلپ‌ارسلان باید تنها نصیحت می‌شنید و دلارای شاهرگش بریده میشد

@DONYAIEMAMNOE

در دل دعا کرد کاش فرزندش پسر باشد

دنیای آن ها دنیای خوبی نبود برای دختر شدن!

نمیدانست چنددقیقه گذشت که توانستند از هم جدایشان کنند

تنها زمانی به خودش آمد که دست هایی زیر پایش قرار گرفت

نیمه بیهوش از شدت ترس اینکه داراب باشد هق زد

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان کنار گوشش زمزمه کرد :

ـ هیش ... منم

ارام شد

به خودش لعنت فرستاد اما در آغوش این مرد آرام شد

از همه می‌ترسید

از پدرش

مادرش

@DONYAIEMAMNOE

برادرانش

از هومن

از میهمان ها

از پدر و مادر ارسلان

امروز او از همه وحشت داشت به غیر از آلپ ارسلان

ارسلانی که بارها خودش مقصر درد و زجرش بود

توان واکنش نشان دادن نداشت ، تنها سرش را به سینه اش تکیه داد و ارام نفس کشید

@DONYAIEMAMNOF

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part509#

@DONYAIEMAMNOL

آلپ‌ارسلان بی توجه به دردی که در قفسه سینه‌اش می‌پیچید حرکت کرد

داراب چندبرابر بدتر کتک خورده بود اما باز هم توانسته بود او را به چند ضربه محکم مهمان کند

خون دهانش را روی زمین تف کرد و همانطور که لنگان سمت ماشینش میرفت کنار گوش دخترک غرید :

ـ بهت گفته بودم منو دور نزنی دخترکوچولو

دلارای از حال رفته بود

@DONYAIEMAMNOE

قبل از اینکه به ماشین برسد صدای حاج ملک‌شاهان متوقفش کرد

ـ اومدی بی ناموسیتو پاک کنی؟

ارسلان پوزخند زد

خونسرد دخترک را روی صندلی جلو ماشین نشاند و در را بست

ـ به به ، حاجی قلب ها!

@DONYAIEMAMNOE

مرد دندان روی هم فشرد :

ـ مزخرف نگو

ـ ارسلان با تمسخر به عمارت اشاره زد :

ـ عروسی شاگردتو تو خونت میگیری

ماشین میدی بهش

کسی ندونه فکر میکنه پسرته!

ثانیه ای مکث کرد و بعد خندید :

ـ ای وای یادم رفت

@DONYAIEMAMNOE

واقعا پسرته!

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part510#

مرد یقه اش را گرفت و فریاد کشید :

ـ آبروی منو بردی ، آبرویی که یک عمر حفظش کرده بودمو گند زدی بهش بعد زبونتم درازه؟

ارسلان عقب هلش داد :

ـ یارویی که قبل تو یقه رو گرفت دندوناش شکست!

اگه باور نمیکنی برو یک سر به داراب بزن

@DONYAIEMAMNOE

ـ این دختر چی داره؟ چی داره که بخاطرش اینطور آبروریزی کردی احمق؟

ارسلان با دهان خونی خندید :

ـ واقعا میخوای بدونی چی داره؟

پدرش متوجه نشد

خشمگین فریاد زد :

ـ بگو ببینم چی داره!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با لودگی جواب داد :

ـ تو تخت کارش خوبه! همچین به دل آدم میشینه مثل بقیشون نیست که یک ساعت بیان زیرت بعد اسمشونم یادت بره وقتی شبا.....

صدای فریاد پدرش روحش را تازه کرد :

ـ خـــفـــه شـو

خفه شو بی ناموس

خفه شو بی آبرو

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان قهقهه زد

یادش باشد بعدا از دلارای بخاطر این لحظات تشکر کند!

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part511#

ـ این همه دختر دورت بود پسر ابله

هررنگی میخواستی

هر سنی میخواستی

هر شکلی میخواستی

باید میرفتی دست میذاشتی رو این یکی؟

باید دست میذاشتی رو دختر حاج فرهمند؟

باید دست میذاشتی رو نامزد برادرت؟

@DONYAIEMAMNOE

لبخند ارسلان محو شد :

ـ اون بزدل برادر من نیست!

ببین اول خودتو به پدری قبول دارم ، بعد پسرتو بچسبون بهم

ـ ببند دهنتو ارسلان

ببند خراب ترش نکن

ارسلان با دیدن هومن که خسته و شکسته از در بیرون زد خندید :

ـ به به! ببین کی اینجاست

@DONYAIEMAMNOE

هومن با دیدنش عصبی جلو آمد :

ـ دلارای کجاست؟

ـ وقتی داشت کتک میخورد کجا بودی؟

وقتی داشتن میکشتنش کجا بودی؟

حالا پیدات شد

من نبودم که الان باید سرشو میگرفتی یک دستت

، بدنشم میگرفتی دست دیگت مینشوندیش پای

سفره عقد

فقط حیف نمیتونست بله بگه!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@





part512#

@DONYAIEMAMNOL

هومن با حالی بد موهای خودش را چنگ زد

حاجی دستش را روی شانه هومن گذاشت و روبه آلپ ارسلان غرید :

ـ زهرتو ریختی ، حالا بروگمشو

هومن نالید :

ـ کجا؟ زنم پیششه حاجی

حاجی تشر زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ اون دختر هرزه لیاقت نداره زن تو باشه پسر!

خداروشکر که عقد خونده نشد

خداروشکر که اسمش شناسنامتو کثیف نکرد

هومن سر تکان داد :

ـ دلارای رو بده ، بعد هرجا خواست بره

ارسلان خندید :

ـ چیه؟ پروژه سلاخیتون ناقص موند؟

هومن فریاد کشید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ من نزدمش!

وقتی فهمیدمم نزدمش

حتی وقتی .....

سکوت کرد

نتوانست بگوید حتی وقتی فهمیدم بچه تو در شکمش است باز هم خواستمش

@DONYAIEMAMINOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part513#

ارسلان پیروز لبخند زد :

_ متاسفانه زنت ، از خیلی وقت پیش زن منه

@DONYAIEMAMNOF

متوجهی که نه؟

هومن موهایش را برای هزارمین بار چنگ زد

ارسلان زیرچشمی نگاهی به پدرش انداخت و ادامه داد :

ـ میدونی صیغه کردن بین مردای ملک‌شاهان خیلی رایجه! تو هم کم کم راه میفتی!

پدرش چشم غره رفت اما حال هومن آنقدر بد بود که متوجه منظور ارسلان نشد

@DONYAIEMAMNOE

بی توجه به آن ها سوار ماشین شد و پایش را روی گاز فشرد

ماشین به حرکت در آمد

نگاهی به چهره غرق خون دخترک کنارش انداخت و پوف کشید

موبایلش را برداشت و شماره هنگامه را گرفت

جواب نداد

@DONYAIEMAMNOE

دوباره گرفت و بازهم بی جواب ماند

بار سوم بالاخره بغض آلود جواب داد :

ـ چی میگی ارسلان؟

بعدا بهت زنگ میزنم اینجا خیلی شلوغه

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part514#

ارسلان بی خیال خندید :

_ صدات چرا گرفته؟

_ گرفتگی صدای من که طبیعیه خودتم دلیلشو خوب میدونی

تو بگو چرا صدات اینقدر خوشحاله!

@DONYAIEMAMNOE

میدونی چند نفرو بدبخت کردید شما دوتا؟

ـ حوصله نصیحت ندارم آبجی کوچیکه

ـ اینجا اشوب به پا شده ارسلان!

اصلا از دلارای خبر داری؟

برات مهمه؟

دختر بیچاره رو کشتن

ارسلان زیرچشمی به چشم های بسته دختری که کنارش بود نگاه کرد :

ـ زندست!

@DONYAIEMAMNOE

ـ از کجا میدونی؟

ـ کنارمه الان!

ـ وای خداروشکر

ـ از کی تا حالا نگران دلی میشی تو؟

ـ من خودم دخترم! مثل تو هم بی رحم نیستم درک میکنم وضعیتشو

فکر میکنی آسونه؟

اینجا همه دارن نفرینش میکنن

@DONYAIEMAMNOE

از خانواده خودش گرفته تا غریبه ها اما یک بارم

اسم تورو نمیارن!

من نتونستم برم کمکش

حال مامانم بد بود ولی نگرانش بودم

💗👇🏽Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part515#

_ بسه چه قدر حرف میزنی

_ کجایی؟

_ تو ماشین

_ ما بیمارستانیم

مامانم خوبه ولی مادر دلارای نه

میگن سکته رو رد کرده

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بی‌خیال پوزخند زد :

ـ به ت*مم!

ـ ارسلان!

ـ گوش بده ببین چی میگم ، شماره اون دختره رو بده که اون سری آوردیش بالای سر دلارای

دانشجو پرستاری بود ، پزشکی میخوند ، کی بود؟

همون

ـ ببرش بیمارستان

@DONYAIEMAMINOE

من دیدم چطوری زدنش

شاید خونریزی داخلی کرده یا جاییش شکسته

ـ بده شماره رو میگم

با این وضع ببرمش بیمارستان به پلیس خبر میدن

ـ خب بدن! مگه تو زدیش؟

ارسلان صدایش را بالا برد

ـ من نزدم ولی نمیپرسن چیکارشی تو؟

بعدم تحویلش میدن به خانوادش

به جای ور زدن شماره رو بفرست واسم

@DONYAIEMAMIOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part516#

@DONYAIEMAMNOE

گفت و تماس را قطع کرد

وارد پارکینگ که شد نگهبان با دیدن صورت خون الودش ابرو بالا انداخت

بی توجه به او پایش را روی گاز فشرد و رد شد

ماشین را پارک کرد و دلارای را در اغوش کشید

بی خیال غر زد :

ـ چه قدر لاغر شدی

@DONYAIEMAMNOE

وارد آسانسور که شدند به صورت دخترک خیره شد

لب هایش ورم کرده و زخمی بود

خونریزی بینی اش ادامه داشت و زیر هر دو چشمش کبود شده بود

پیشانی اش خراش بزرگی برداشته بود و آثار برخورد سگک کمربند به گونه هایش صحنه ترحم برانگیزی را پدید اورده بود

@DONYAIEMAMINOE

گردن و قفسه سینه اش کبود و از میان موهایش خون جاری شده بود

آلپ‌ارسلان دندان هایش را روی هم فشرد :

ـ حر*وم زاده تخ*م سگ ، ر*یدم به غیرت لجنت

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part517#

در خانه را باز کرد و دخترک را با احتیاط روی تخت خواباند

نگاهی به لباس عروس قرمز شده از خون انداخت و با اعصابی خراب به در سرویس بهداشتی لگد محکمی کوبید

@DONYAIEMAMNOE

سرش را زیر شیر آب سرد نگه داشت و به خودش ناسزا گفت

فیلم را که پخش کرده بود احتمال چنین چیزی را نمیداد! نه به این شدت ....

در آینه به خودش خیره شد و سعی کرد عذاب وجدان نداشته باشد :

ـ مگه تو زدیش؟

خودش جواب خودش را داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ د وقتی خودم میزدمشم اینطور حالم خراب نمیشد! اون داداش الدنگشو به خاک سیاه میشونم

مشتش را در آینه کوبید

لعنت به او و نقشه هایش!

کاش فیلم را پخش نمیکرد

کاش در تنهایی دخترک را تهدید کرده بود

خوب میدانست میترسید و همراهش عروسی را ترک می‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

بدترین راه را انتخاب کرده بود!

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part518#

با بی رحمی فیلم دوربین مداربسته‌ای که در خانه‌اش بود را روی پرده نمایش داده بود

اگر میخواست میتوانست جور دیگری عروسی را برهم بزند اما بدترین راه را انتخاب کرده بود تا از دخترک انتقام بگیرد

تا درس خوبی به او بدهد اما حال که کار به اینجا کشیده بود از خودش بیشتر از داراب نفرت داشت!

@DONYAIEMAMNOE

سرش را میان دستانش گرفت و پوف کشید

عصبی بود

از خودش

از داراب

پدر دلارای و پدر خودش!

شماره دوست هنگامه را گرفت و بالای سر دلارای ایستاد

احساس میکرد سخت نفس میکشید

@DONYAIEMAMNOE

_ الو؟

اسمش را به یاد نداشت

بی حوصله گفت :

_ شمارتو از هنگامه گرفتم

ازاده بهت زده پرسید :

_ شما؟

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@





part519#

ـ چند وقت پیش با هنگامه اومدید خونم

@DONYAIEMAMNOE

یادته؟

آزاده با شک ک جواب داد

ـ برج خورشید؟

ـ خودشه

اخم کرد

خوب به یاد داشت چه بلایی سر دخترک آمده بود

@DONYAIEMAMNOE

هنوز هم نتوانسته بود خودش را ببخشد

باید به پلیس خبر می‌داد

به سردی جواب داد

ـ شماره منو از کجا آوردید؟

ـ یک بار گفتم از هنگامه گرفتم

ـ کارتون چیه؟

ـ می خوام دوباره بیای

@DONYAIEMAMNOE

پولشم هرچی بشه دو برابر حساب میکنم

آزاده با حرص توپید

ـ اونبار چقدر ازتون گرفتم که خیال کردید به خاطر پول حاضرم هر کاری بکنم؟!

ارسلان ملحفه آبی رنگی روی بدن دلارای کشید

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋



part520#

ممکن بود شکستگی داشته باشد و با حرکت دادنش حالش وخیم تر شود وگرنه تا آمدن دکتر او را حمام میکرد

@DONYAIEMAMIOE

بدن غرق خون و کبودش اعصابش را بهم می‌ریخت

سعی کرد آرام باشد

ـ ببین دختر جون بهتره این پوسته دفاعیتو در مقابل من بشکنی!

کاری باهات ندارم فقط ازت کمک میخوام ، اوکی؟

هر دکتر دیگه ای هم بیارم بالای سرش پولشو میدم پس فکری درباره تو نکردم!

در راه رضای خدا قراره مریض مداوا کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

آزاده تلاش کرد جمله آخر را نشنیده بگیرد

فکرش درگیر "بالای سرش" گفتن مرد بود

ناخواسته پرسید

ـباز چه بلایی سرش آوردی؟

ارسلان ابرو بالا انداخت

اگر در وضعیت دیگری بود جواب تندی به دخترک می‌داد اما در این حال نمی توانست ریسک کند

@DONYAIEMAMNOE

اگر او تماس را قطع می کرد برای پیدا کردن دکتر زمان کافی نداشت

_ من کاری باهاش نکردم

اینبار هنر دست برادرشه



part521#

آزاده با نفرت جواب داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ همتون وحشی هستید!

اگر خونه زندگیتو نمیدیدم فکر میکردم با یک عده آدم بی سواد و احمق و سادیسمی طرفم که تمام عمرشون تو ده‌کوره زندگی کردن

ارسلان از دلارای فاصله گرفت و پوزخند زد

ـ پس خوبه که خونه زندگیمو دیدی و میدونی با یک وجبش میتونم کل زندگی تو و خانوادتو بخرم

آزاده عصبی غرید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ یکبار دیگه شمارتو روی گوشیم ببینم ازت شکایت میکنم!

گفت و تماس را قطع کرد

آلپ‌ارسلان کلافه در لیست مخاطبینش گشت

هیچ کدام پزشک نبودند!

عصبی موهایش را چنگ زد و همانطور که سیگاری آتش میزد دوباره شماره دخترک را گرفت

رد کرد

@DONYAIEMAMNOE

اینبار وارد تلگرام شد و شماره را زد

موبایل را بالا آورد و عکس بی کیفیتی از دلارای گرفت

عکس را ارسال کرد

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part522#

مکث کوتاهی کرد و زمانی که عکس باز شد برای دومین بار شماره دختر را گرفت

اینبار تماس وصل شد

@DONYAIEMAMNOE

صدای آزاده بهت زده بود :

ـ شماها دیوونه اید؟ زنگ بزن آمبولانس!

ـ میای؟

ـ کاری از دست من بر نمیاد! زدید اش و لاشش کردید

باید بره بیمارستان

شاید خونریزی داخلی داره ، شاید شکستگی داره

ـ اگر میخواستم ببرمش بیمارستان تا الان برده بودم

@DONYAIEMAMNOE

میای یا نه؟ اگر نمیای قطع کن وقتمو نگیر

آزاده مکث کرد

دو دل بود

نمی دانست چه کار کند

نه دلش می خواست برود و نه وجدانش اجازه می‌داد تماس را قطع کند

خوب میدانست مرد بی رحمی که آن روز دیده بود دخترک را به بیمارستان نمی رساند

@DONYAIEMAMNOE

موبایلش را پایین آورد و برای دومین بار به عکس نگاه کرد

لب گیزید

باید کمکش می‌کرد

اصلا به همین خاطر پزشکی خوانده بود

اگر کمکش نمیکرد به شغلش خیانت کرده بود!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part523#

آرام زمزمه کرد

ـ یک آدرس براتون میفرستم

@DONYAIEMAMIOF

مطب یکی از استادامه

قبل از اینکه مرد اعتراض کند ادامه داد :

ـ قابل اعتمادن! به کسی حرفی نمیزنن من قول میدم از طرفشون

اگر نگرانیتون برای اینه!

همسرتون وضعشون بده

تو خونه نمیتونیم براشون کاری بکنیم

منم تجربه کافی ندارم

****

@DONYAIEMAMNOE

درد نداشت اما فشار وحشتناکی را احساس میکرد

انگار زیر ساختمانی چند طبقه دفنش کرده باشند!

حتی نفس کشیدن هم برایش دشوار بود

تصاویر پشت سرهم به مغزش حمله میکردند

در عرض یک ثانیه همه چیز را به یاد آورد

در آغوش آلپ‌ارسلان بود که از حال رفت

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش را باز کرد

اتاق کوچکی شبیه به بیمارستان با عکس کودکان روی دیوار

خیره به تصویر نوزاد بغض کرده لب زد :

_ ب ... بچه‌م

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋



part524#

هیچکس نبود...

بی جان چشمانش را بست

@DONYAIEMAMIOE

حتی توان بلند کردن دستش را هم نداشت تا به شکمش برساند

با صدای باز شدن در امیدوار چشمانش را باز کرد

ازاده روپوش سفیدی به تن داشت و با دقت به نتیجه سونوگرافی که در دست داشت خیره بود

دلارای سعی کرد توجهش را جلب کند اما حتی نمیتوانست صدایش را بالا ببرد

آزاده برای ثانیه ای سرش را بالا آورد و با دیدن چشمان باز دلارای بهت زده جلو آمد

@DONYAIEMAMNOE

ـ بهوش اومدید؟

درد دارید؟

دلارای حرفی نزد

آزاده هیجان زده ادامه داد :

ـصبر کنید به بقیه خبر بدم الان برمیگردم

دلارای نفهمید چطور توانست دستش را بلند چند و آستین لباس ازاده را چنگ بزند

@DONYAIEMAMNOE

تنها می‌دانست همان یک درصد امید زنده ماندن بچه وادارش کرد...

_ نه

آزاده متعجب سرش را جلو آورد

_ باشه باشه آروم باش

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋



part525#

دلارای به نفس نفس افتاد

ـ به خودت فشار نیار

یکی از دنده هات آسیب دیده نباید حرکت کنی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بی توجه لب زد

ـ نرو

ازاده کنارش نشست :

ـ نمیرم

از اون مرد می‌ترسی آره؟

گفت برادرت این بلا رو سرت آورده

کار خودش بود؟ اگر اینطوره بگو تا با پلیس تماس بگیرم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای زمزمه کرد

ـ نه

ـ ازش می‌ترسی؟ ما مراقبتیم
برات نامه پزشک قانونی میگیرم

دلارای به سختی زمزمه کرد:

ـ کار ... کار برادرمه

آزاده ابرو بالا انداخت

@DONYAIEMAMNOE

مثل اینکه اینبار واقعا مرد بی‌گناه بود

ـ پس بذار بهش خبر بدم

از دیشب پایین تو ماشینشه

دلارای نالید :

ـ صبر کن

ازاده که منتظر نگاهش کرد زمزمه کرد

ـ من ... من حامله بودم ... بچه‌ام ... خوبه؟

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part526#

@DONYAIEMAMNOL

ازاده مکث کرد

دقایقی قبل نتیجه سونوگرافی را دیده بود

لبش را با زبان تر کرد :

ـ بچه زندست

دلارای لبخند زد

لب های کبود و پوست زخمی اش تیر کشید اما بازهم لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

آزاده با دلسوزی ادامه داد :

ـ خیلی عجیبه ، یعنی با وجود وضعیتت زنده موندنش یک معجزست پس نمیخوام بهت امید الکی بدم ، باید دکتر زنان ببینت

شاید ... شاید تا چند ساعت دیگه به خونریزی بیفتی دوباره ... متاسفم اما ممکنه از دستش بدی

دلارای بی توجه خندید

از دستش نمیداد

فرزندش هم مثل خودش سخت جان بود!

@DONYAIEMAMNOE

از زیر ضربه های داراب جان سالم به در برده بود

پس بعد از این هم ترکش نمیکرد...

آزاده در سکوت نگاهش کرد

حتی یک نقطه سالم در صورتش نبود!

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAIMNOE



part527#

دختر زیبایی که بار قبل دیده بود کجا و این دختر با صورت داغان کجا

زخم هایش آنقدر عمیق بودند که حتی دلش نمی‌آمد به آن ها نگاه کند

@DONYAIEMAMIOF

مچ دست راستش مو برداشته و یکی از انگشتان همان دستش شکسته بود

در تمام بدنش آثار جای کمربند و مشت و لگد به چشم می‌خورد

با بی رحمی فکر کرد کاش جنین میمرد!

احتمالا او هم به بدبختی مادرش دچار می‌شد...

دست خودش نبود ولی دلش برای دخترک بی پناه روی تخت که لباس عروس به تن داشت میسوخت

@DONYAIEMAMNOE

ـ شما ... دوست هنگامه اید؟

از فکر بیرون آمد :

ـ بله ، حرف نزن لطفاً

سعی کن بخوابی تا بهتر بشی

داروها گیجت میکنه

ـ درد ... ندارم

ـ بخاطر مسکناست! خیلی قوین

تاثیرشون که بره دردت شروع میشه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای تلخ لبخند زد

_ مهم نیست

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part528#

آزاده با ترحم سر تکان داد وسمت در رفت

باید به استادش خبر میداد

دخترک از ان چیزی که خیال میکردند خیلی زودتر بهوش آمد

صدای لرزان دلارای متوقفش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خانم؟

سمتش برگشت و به صورت ملتمس و مظلومش خیره شد

ـ آزاده ، اسمم آزادست عزیزم

ـ میشه ... میشه برای من یک کاری بکنید؟

گفت و نفس عمیقی کشید

درد خفیفی در قفسه سینه اش پیچید

@DONYAIEMAMNOE

انگار کم کم درد را احساس می‌کرد!

ـ جانم؟ چیزی لازم داری؟

دلارای بی حال لب زد :

ـ نه فقط ...

ـ فقط چی؟

ـ به آلپ‌ارسلان ...

@DONYAIEMAMNOE

نفس عمیقی کشید

درد بیشتر شد

گرفته ادامه داد :

ـ به آلپ‌ارسلان نگید من حامله‌ام!

Join 👇🏼💗

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part529#

آزاده ناخواسته پرسید

ـ بچه‌ی اونه؟!

دلارای تلخ خندید

@DONYAIEMAMNOE

درد قفسه سینه اش نفسش را برید اما باز هم لبخند غمگینش پاک نشد

_ آره ... من فاحشه نیستم ، فقط عاشق شدم

آزاده سرخ شد

ناخن‌هایش را کف دستش فرو برد و با حرص لبش را گزید

حرص از خودش با سوال بی جایی که از دخترک پرسیده بود

@DONYAIEMAMNOE

ـ منظورم اون نبود معذرت می خوام

دلارای سرتکان داد

حرف زدن هر لحظه برایش سخت تر میشد

آرام زمزمه کرد

ـمهم نیست

آزاده شرمنده نگاهش را دزدید

ـ بهش چیزی نمیگم قول میدم

@DONYAIEMAMNOE

از دکترم می خوام حرفی نزنه نگران نباش

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part530#

دلارای پلک هایش را به نشانه تشکر روی هم فشرد

جان حرف زدن نداشت

آزاده سمت در رفت اما نتوانست سکوت کند

آرام پرسید

ـ چرا؟

دلارای منظورش را فهمید

@DONYAIEMAMNOE

ـچون کسی که خودتو نمیخواد بچه‌ات رو هم نمیخواد

ـ بزرگ شده سقطش غیرقانونیه اما اگر بخوای کمکت می کنم

دلارای گرفته گفت

ـنمیخوام

ـ نه خانوادت نه اون مردی که بیرون ایستاده آدم حمایت کردنت نیستن

چرا میخوای نگهش داری؟ا

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلیلش رو خودت گفتی

نه خانوادم نه آلپ ارسلان براشون مهم نیست من زنده باشم یا مرده

این بچه تنها کسیه که دارم

آزاده نفسش را بیرون فوت کرد و از اتاق خارج شد

دلش به حال دخترک و بچه می سوخت

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part531#

گرمای دستی را روی صورتش احساس می‌کرد

کسی مشغول نوازشش بود

@DONYAIEMAMNOF

بوی بدن آلپ‌ارسلان را در آن حال هم می‌توانست تشخیص دهد

احساس میکرد بارداری نسبت به بوی بدن او حساسش کرده بود

گیج پلک هایش را از هم فاصله داد و نالید:

ـ آی

صدای خونسرد آلپ ارسلان بود

@DONYAIEMAMNOE

ـ جان

بی جان نالید:

ـبه صورتم دست نزن.

ارسلان با دلخوری دستش را عقب کشید:

ـ قبلش که خودت مثل کنه میچسبیدی بهم... الان خوب ادا تنگا میای

بغض کرده نالید:

@DONYAIEMAMNOE

ـ درد میکنه صورتم... دست میزنی شدیدتر میشه.

کم مانده بود به گریه بیفتد.

حساس شده بود

آلپ ارسلان تنها کسی بود که نصفه نیمه برایش مانده بود.

زمزمه کرد:

ـ یکم آب میدی؟

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان سر بالا انداخت:

_نه

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

part532#

بغضش بیشتر شد:

ـ میگم درد دارم!

چرا اینطوری می کنی ارسلان؟!

یکم درک...

ارسلان کلافه جمله اش را قطع کرد:

ـ این یارو گفت آب نخوری

@DONYAIEMAMNOE

چرا کولی بازی می‌کنی؟!

دلارای لب زد:

ـ ببخشید

ارسلان خیره صورتش شد

با خجالت پچ زد:

ـ نگاه نکن

ـ چرا؟

@DONYAIEMAMNOE

با بغض لب هایش را به هم فشرد.

خجالت می‌کشید...

از اینکه برادرش، هم خونش ، این بلا سرش آورده بود خجالت میکشید...

_ پام شکسته؟

ارسلان با لبخند ابرو بالا انداخت:

_نشکسته

@DONYAIEMAMNOE

_ حسش نمی‌کنم... نکنه فلج شدم؟!

ارسلان این بار خندید:

_ نه متاسفانه سالمی

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part533#

دلارای با حسرت نگاهش کرد.

ای کاش او هم می‌توانست این طور بیخیال بخندد.

_ همه بدنم درده

حس می کنم با کامیون تصادف کردم.

@DONYAIEMAMNOE

لبخند ارسلان محو شد.

ـ بی پدر تخم‌سگ کم از کامیون نداشت.

میدم روده هاشو از بدنش بکشن بیرون

بالاخره لب‌هایش کش آمد.

حتی اگر تهدیدی تو خالی بود هم دلش را گرم کرد.

دکتر که وارد شد ارسلان خودش را عقب کشید.

@DONYAIEMAMNOE

مرد با جدیت جلو آمد.

ـ به به بالاخره بیدار شدید.

دلارای لبخند زد.

ـ چند ساعت پیش هم بیدار شدم.

آزاده جونو دیدم.

ارسلان با شنیدن لفظ آزاده جون ابرو بالا انداخت و دکتر بالای سرش ایستاد.

@DONYAIEMAMNOE

ـ در اصل ۲۴ ساعت پیش برای چند دقیقه به هوش اومدی.

احتمالاً به خاطر فشار روحی و استرس بود.

خیالت که راحت شد جات امنه دوباره خوابیدی.

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part534#

نگاهی به ارسلان انداخت و ادامه داد:

ـ می خوام یک دقیقه باهاشون تنها باشم.

ارسلان از جاش تکون نخورد:

ـ دلیلش؟!

ـ وقتی یک دختر جوون آش و لاش شده که حا...

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به چشمان وحشت زده دلارای انداخت و حرفش را قطع کرد.

کلمه حامله را حذف کرد و ادامه داد:

ـ وقتی با اون وضع آوردینش ما نپرسیدیم دلیلش پس شما هم اجازه بدید مطمئن بشیم کارمون درست بوده.

ارسلان عصبی خودش را جلو کشید:

@DONYAIEMAMNOE

ـ به اون دختر هم گفتم یکبار... من دستم بهش نخورده

همزمان آزاد وارد شد:

ـ به هوش اومده؟ آمپولش رو بزنم توی سرم؟

ارسلان شاکی رو به او اشاره زد:

ـ به این یارو بگو اگر من زده بودم مثل سری قبل میذاشتم کف دستتون نه اینکه انکار کنم.

صدای دلارای ضعیف بود:

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو نزدی اما اون فیلم زیر سر خودت بود... مگه نه؟

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part535#

ارسلان تیز نگاهش کرد.

آزاده از آلپ ارسلان نفرت داشت اما فهمیده بود حق با اوست.

آمپول را در سرم تزریق کرد و به مرد اشاره زد.

ـ ببخشید دکتر یک لحظه میاین بیرون؟

@DONYAIEMAMNOE

مرد نگاهی به دلارای انداخت و قبل از بیرون رفتن گفت:

ـ اگر مشکلی بود صدامون بزن نزدیکیم

ارسلان تهدیدآمیز خیره اش شد.

مرد بی توجه به او از در بیرون زد.

در که بسته شد دلارای نالید:

ـ چطور تونستی ارسلان؟

چطور انقدر بی رحمی؟

@DONYAIEMAMNOE

اگر میکشتنم برات مهم نبود؟!

آلپ ارسلان روی بدنش خم شد:

ـ تو چی؟ برات مهم بود؟

جونت برات مهم بود؟

آبروت برات مهم بود؟

صدایش را بالا برد :

ـ پس غلط کردی رفتی نشستی سر سفره عقد اون بی شرف

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دردآلود نالید:

ـ همه ی دردت هومنه؟ اگر کس دیگه ای بود مشکلی نداشتی؟

ـ بهت هشدار دادم! باور نکردی

ـ فکر نمی کردم اینقدر کثیف باشی!

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part536#

ارسلان دستش را روی تخت کوبید:

_ داداشت کم زده که زبون درازی می کنی؟

دلارای حال شاکی بودن نداشت

@DONYAIEMAMIOF

خسته بود...

اشک روی گونه اش کشید و با قاطعیت لب زد :

ـ تو بزرگترین اشتباه زندگیمی آلپ ارسلان

ارسلان مکث کرد.

سعی کرد به حرف هایش بی‌توجه باشد.

پوزخند زد و سر تکان داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ میتونی نفرین کنی!

مثلاً دخترتم به درد من دچار شه!

بی رحمانه خندید:

ـ حاج خانوم از این نفرینا زیاد میکنه

دلارای شکمش را منقبض کرد.

هرگز چنین نفرینی برای دخترش نمی‌کرد.

هرگز چنین سرنوشتی برای دخترشان نمی‌خواست...

@DONYAIEMAMNOE

صدایش را بالا برد:

_ آزاده

ارسلان سرش را نزدیک آورد:

_ پا روی دم من نذار دلی!

نذار ولت کنم همین جا و یادم بره اصلا وجود داری.

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part537#

آزاده در اتاق را باز کرد:

@DONYAIEMAMIOF

ـخوبی؟

دلارای جواب داد

ـ تو که میخواستی حتی اسمم هم فراموش کنی چرا عروسی رو به هم زدی؟

ارسلان با صدای بلند غرید:

ـ دردت مراسمه عروس خانم؟!

ـ دردم تویی

دردم تویی که میگی برات اهمیت ندارم و باز

هرکاری می‌کنی که با کس دیگه ای نباشم

@DONYAIEMAMNOE

ـ چون هومن حق نداره به چیزی که مال منه دست بزنه!

آزاده کتش را عقب کشید

ـ چه خبره؟ برید بیرون

دلارای هق زد:

ـ پس مشکلت هومنه؟ دلارای به هیچ جات نیست... نه؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان باحرص خندید

ـ دو روز با اون آشغال گشتی طرز حرف زدنتم عوض شده دختر حاجی!

ـ به من نگو دختر حاجی!

اتفاقاً تو منو عوض کردی ارسلان...

هومن هیچوقت نمیتونست به بدی تو باشه

ارسلان فریاد زد:

ـجلوی من از اون حروم زاده دفاع نکن!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part538#

@DONYAIEMAMNOL

دکتر عقب هلش داد:

ـ دست از سرش بر نداری زنگ زدم پلیس

ارسلان عقب رفت:

ـ حالا که انقدر همتون نسبت بهش حق به جانبید مرخصش نکنید...

چون فکر نمی‌کنم داداشش ازش استقبال کنه!

گفت و عصبی از در بیرون زد.

@DONYAIEMAMNOE

صدای هق هق های جنون آمیز دلارای اتاق را پر کرد

مرد به آزاده اشاره زد:

ـ مسکن تزریق کن

***

آزاده دستش را روی نقطه روشنی در عکس گذاشت.

ـ ببین این سرشه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای گرفته خندید.

پنج روز گذشته بود اما دردش ذره‌ای آرام نگرفت.

حتی نمی‌توانست به راحتی روی تخت حرکت کند.

ـ اونجا که چیزی نیست!

ـ چرا دیگه هست! دقت کن...
اینم دست و پاشه ولی مشخص نیست هنوز...
طبیعیه نتونی تشخیص بدی

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

















part539#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با اشتیاق پرسید:

ـ دختره یا پسر؟

صدای دکتر آمد:

ـ هنوز قطعی نمیشه نظر داد... مهمه برات؟

دلارای با قاطعیت سر تکان داد.

ـ آره پسر باشه!

آزاده پوفی کشید.

@DONYAIEMAMNOE

ـ واقعاً فکر میکردم فقط سلامتیش واست مهم باشه

دلارای زمزمه کرد:

ـ باید پسر باشه

دکتر به آزاده اشاره کرد حرفی نزند.

ـ معلومه پسر بچه ها رو خیلی دوست داری.

دلارای تلخ لبخند زد.

@DONYAIEMAMNOE

ـ دختر بچه ها دوست داشتنی ترن.

فقط حس می کنم هرکس لیاقتشونو نداره.

مثلاً یک خانواده ای مثل خانواده من یا آلپ ارسلان...

ـ قرار نیست خانواده ها بچه رو بزرگ کنن این بچه شماست!

دلارای پوزخند زد :

ـ بچه ای که پدرش حتی از حضورش خبر نداره

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@





part540#

@DONYAIEMAMNOL

دکتر بحث را تغییر داد:

ـ من با خانم دکتر که معاینت کرد حرف زدم. بچه به طور معجزه‌آسایی سالمه اما این دلیل نمیشه که سالم بمونه...

دلارای احساس کرد قلبش از زدن ایستاد

ـ چی؟!

ـ متاسفانه هر حرکت یا حتی تکون بیجایی ممکنه باعث خونریزیت بشه.

@DONYAIEMAMNOE

باید حسابی به خودت برسی وگرنه با این فشارهای روحی و وضع جسمی منتظر یک بچه مریض با هزار و یک مشکل باش که تا بزرگسالی اذیت بشه و والدینشم عذاب بده!

دلارای وارفته نگاهش کرد.

احساس کرد در همین چند ثانیه فشارش افتاد.

آزاده دلش سوخت که جواب داد:

_ حالا فعلاً که اینجاست دکتر... خودم حواسم بهش هست

@DONYAIEMAMNOE

ـ فردا مرخصه... فقط تا چند روز سرم و آمپول داره که باید برای تزریق بهش سر بزنی

داروهاشم مصرف کنه...بیشتر تقویتیه.

بقیه اش هم برمیگرده به استراحت و تغذیش.

دلارای آرام تشکر کرد و آزاده پشت دکتر از در خارج شد.

نگرانی و غم درون چشمان دخترک را دیده بود.

موبایلش را بیرون آورد و روی شماره مرد ضربه زد و کوتاه نوشت:

@DONYAIEMAMNOE

_ دلارای فردا مرخصه... میاید دیگه؟

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part541#

پیام خوانده شد اما هر چه صبر کرد جوابی داده نشد.

زیر لب زمزمه کرد:

_بیشعور

تمام طول شب را خودخوری کرد.

به خودش لعنت فرستاد که از ابتدا به حرف هنگامه گوش کرده و بالای سر دخترک آمده بود.

@DONYAIEMAMNOE

چنان درگیر وضعیتش شده بود که در این چند روز حتی در کلاس های دانشگاهش هم شرکت نکرده بود.

صبح روز بعد که مشغول تمیز کردن صورت دخترک با پنبه مرطوب بود احساس می‌کرد شدت نگرانی و اضطرابش از دلارای هم بیشتر است.

آنقدر که نتوانست سکوت کند:

ـ نگران نباش... اگر نیومد میریم خونه ما

@DONYAIEMAMNOE

خوب می‌دانست خانواده اش قبول نمی کنند اما دلش راضی نمیشد دخترک را تنها در خیابان رها کند.

دلارای به مهربانیش لبخند زد.

_ تا همینجا هم زیادی مزاحمت شدم امیدوارم یک روزی بتونم جبران کنم.

تقه ای به در زده شد و صدای هنگامه آمد:

_ اجازه هست؟

@DONYAIEMAMNOE

آزاده نفس راحتی کشید و لبخند زد

اگر او آمده بود حتماً برادرش هم همراهش بود.

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

part542#

ـ بیا تو عزیزم.

هنگامه با ترحم خیره صورت دلارای شد.

ـ دستش بشکنه... ترکیدی که!

دلارای نگران پرسید:

ـ بابام حالش خوب بود؟ مامانم؟

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه سرتکان داد:

_ مامانتو چند ساعت نگه داشتن بیمارستان فقط... بقیه خوبن... تو فکر خودت باش

آرام جواب داد:

_ منم خوبم

هنگامه پوزخند زد:

_آره معلومه!

@DONYAIEMAMNOE

آزاده زودتر از دلارای گفت:

ـ روز اول ندیدیش که بفهمی الان خوبه

هنگامه جلو آمد.

ـ پاشو زودتر بریم... ارسلان پایینه اصلا هم اعصاب نداره

آزاده پوزخند زد:

ـ داداش تو کی اعصاب داره؟!

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه به جای ناراحت شدن خندید:

ـ هیچ وقت!

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏼💗

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part543#

به سختی دونفری روی ویلچر نشاندندش. دلارای نالید:

_ نمیشه یک مسکن دیگه هم بزنی؟

آزاده دور از چشم هنگامه به شکمش اشاره زد:

_ برات ضرر داره

@DONYAIEMAMNOE

دلارای اصرار نکرد.

هنگامه ویلچر را هل داد.

ـ بریم

آزاده پشت سرشان آمد.

ـ استراحت مطلقه نباید حرکت کنه حواستون به تغذیه و داروهاش باشه من بهش سر میزنم.

هنگامه چشمک زد:

@DONYAIEMAMNOE

ـ حواسم بهش هست بابا...

البته من خونه ارسلان نمیمونم ولی بهش سر میزنم

ـ داداشت قراره ازش مراقبت کنه؟!

مگه میتونه؟!

پنج روزه بهش سر نزده حتی

هنگامه بی حوصله شانه بالا انداخت.

ـ راه دیگه ای داریم؟

خانواده خودش سایشو با تیر می زنن.

@DONYAIEMAMNOE

صدای سرد آلپ ارسلان بحث را تمام کرد.

_ قرار بود زود برگردی...

نیم ساعته منو توی ماشین کاشتی

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part544#

دلارای خیره اش شد

پیراهن آبی رنگی به تن داشت و دو دکمه بالایی باز بود

گردنبند مردانه ای در گردنش بود و آستین های لباسش تا زده شده بود

@DONYAIEMAMNOE

دلارای کفش های سورمه ای رنگش نگاه کرد و تلخ پوزخند زد

مثل همیشه مرتب بود

در دل خودش را سرزنش کرد

(انتظار داشتی ته ریش داشته باشه؟

ژولیده و ناآروم مثل تو فیلما؟

نه آلپ‌ارسلان حتی تو این پنج روز یاد تو هم نیفتاده....)

@DONYAIEMAMNOE

نا محسوس دستش را روی شکمش گذاشت

چه خوب که بچه بود

او به دنیا می‌آمد و بزرگ می‌شد

او نگرانش می شد

او دوستش داشت

او برایش همدمی میشد که هرگز نداشت

هنگامه گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوبه حالا غر نزن ، یادت رفته هرچی شده تقصیر خودته؟

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part545#

ارسلان تیز نگاهش کرد :

ـ ببند دهنتو هنگامه

با دست به دلارای اشاره کرد و ادامه داد :

ـ حرف نده به دهن این که منتظره دو نفر پشتش باشن دوباره شروع کنه

دلارای پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان چشم غره رفت :

ـ چیه بگو؟ اگه قراره شروع بشه برم چون اصلا حوصله ندارم

دلارای خندید :

ـ تهدید می‌کنی؟ چطور روت میشه ارسلان؟

اگر خجالت نمی‌کشی برو

برو منم قول میدم حتی شب تو خیابون بخوابم

اما قسم میخورم دیگه نبینیم....

ارسلان عصبی جلو آمد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چرا خجالت بکشم؟

عقدمی؟ مادر بچمی؟

من گفتم مسئولیت قبول میکنم؟

ازاده با نفرت نگاهش کرد

عقدش نبود اما زنش محسوب میشد

مادر بچه اش بود

جنین کوچکش تا چند ماه دیگر دنیا می‌آمد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part546#

ـ تمومش کن آقای محترم

اگر میخوای بری ، زودتر!

@DONYAIEMAMIOF

این دخترم بالاخره خانوادش میان دنبالش تا اون روز پیش خودم میمونه

خانواده آدم هرچی هم بشه بازم هم خونن

شاید گوشت همو بخورن اما استخون همو دور نمیندازن

ارسلان پوزخند زد

دخترک خوش خیال ابله...

به سردی جلو امد و روی ویلچر خم شد

@DONYAIEMAMNOE

یک دستش را زیر زانو های دلارای انداخت و دست دیگرش را پایین گردنش

با یک حرکت در آغوشش بلندش کرد و خیره به ازاده گفت :

_ خانواده های شما شاید اما خانواده ما نه! همه پدر مادرا مقدس نیستن

مال ما استخونامونو دور نمیدازن بلکه آتیش میزنن!

نگاهی به هنگامه و دلارای انداخت و ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ مگه نه؟

کسی حرفی نزد

همانطور که دلارای را سمت در میبرد دوباره گفت
:

ـ کسی نمیتونه منکر فضولی و رو مخیت باشه خانم دکتر ولی بازم دمت گرم

شماره حسابتو با حساب همه هزینه ها بفرست واسم

جبران میکنم

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part547#

@DONYAIEMAMNOL

ازاده پشت چشم نازک کرد :

ـ همینکه دوباره بهم زنگ نزنید بگید دختره رو داغون کردید جبران محسوب میشه آقای ملک‌شاهان!

ارسلان لبخند مسخره ای زد و از در بیرون رفت

دلارای ارام زمزمه کرد :

ـ با ویلچر میبردی

ارسلان پوزخند زد و سمت آسانسور رفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ چیه؟ خوشت نیومد؟

دلارای سعی کرد شکمش را منقبض نکند

نمی‌توانست بگوید می‌ترسید بچه آسیب ببیند!

که این جنین بیچاره بیشتر از توانش کشیده است

نالید :

ـ فقط درد دارم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان خودخواه گفت :

ـ با ویلچرم وضع همینه

سمت صندلی جلو رفت

دلارای سریع گفت :

ـ میذاریم عقب؟ دراز بکشم

ارسلان اینبار بدون مخالفت روی صندلی عقب خواباندش

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part548#

@DONYAIEMAMNOL

دلارای با هر حرکتش ناله میکرد

دیگر دل را به دریا زده بود و بدون ترس دست هایش را روی شکمش حفاظ کرد

ارسلان اهمیتی نداد

هنگامه در جلو را باز کرد اما سوار نشد

ـ ارسلان همسایه زنگ زد

گفت باید بره پیش دخترش ، مامان تنهاست

ارسلان بی حوصله سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خب برو

ـ دلارای چی میشه؟

ـ قرار بود چی بشه؟!

ـ با تو تنها بمونه؟

ـ تا حالا تنها نموندیم؟ تو بودی همیشه؟

مزخرف نگو هنگامه حوصله ندارم یک چیزی بهت میگم باز میری دوماه قهر!

ـ وحشی منظورم همینه دقیقا!

@DONYAIEMAMNOE

تو حوصله خودتم نداری

چطوری میخوای ازش مراقبت کنی؟

میخوای یک پرستار خصوصی بگیر چند روز واسش

ارسلان پوف کشید :

ـ من نمیتونم کسی رو تو خونم تحمل کنم خودم هستم ، به سلامت

هنگامه بی تفاوت سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای در دل فکر کرد بی حوصلگی هنگامه هم به برادرش رفته ، تنها خودش خبر ندارد!

_ هرکار میکنی به کشتنش نده! فعلا

بدون اینکه از دلارای خداحافظی کند در را بست

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part549#

تمام راه در سکوت سپری شد

دلارای به فضای بیرون خیره شده و حرفی نمی‌زد

@DONYAIEMAMNOE

با رسیدنشان مردی که اکثرا به عنوان راننده در ماشین ارسلان دیده بودش جلو آمد و در را باز کرد

دلارای او را به یاد داشت

روزی به او گفته بود امیدوارم دیگر هرگز کنار آلپ‌ارسلان نبینمت

حق با او بود...

کاش به حرفش گوش میداد

@DONYAIEMAMNOE

دستش را سمت بازوی دلارای دراز کرد که صدای آلپ‌ارسلان آمد :

ـ خودم میارمش

فقط وسیله هارو بیار

مرد سری تکان داد و اطاعت کرد

ارسلان در اغوشش کشید

معذب خودش را جمع کرد و نگاهی به لباس ارسلان انداخت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آسانسور هست ، میتونم خودم بیام

ارسلان سرد جواب داد :

ـ حوصله زمین خوردتو ندارم

تا همین الانم از کار و زندگی انداختیم

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part550#

دلارای بغض کرده پوزخند زد

در آسانسور بسته شد

ـ گفتم بذارم زمین چون لباسات خونی نشه ولی میدونی چیه

@DONYAIEMAMNOE

الان که بهش فکر می‌کنم من بیشتر از اینا تو زندگی تو حق دارم

تو بدبختم کردی ، تو زندگیمو گرفتی ، بخاطر تو الان خونه و خانواده ندارم

پس کثیف شدن لباسات یا از کار و زندگی افتادنت چیز مهمی نیست!

ارسلان در خانه را باز کرد و عصبی وارد شد

_ معلومه حالت بهتره

زبونت باز شده!

@DONYAIEMAMNOE

با پا در را به هم کوبید و سمت اتاق رفت

دخترک زیادی وزن کم کرده بود

سبک تر از همیشه بود

ـ اره زندم

وقتشه با یک نقشه جدید بیای سراغم

یا خودت بیای ، یا خانوادمو بفرستی

ارسلان روی تخت خودش گذاشتش و خشمگین روی بدنش خم شد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ صداتو نشنوم دلی خب؟

استراحت کن

صدایش میلرزید

ـ برای من مهم نبود تو فیلمو پخش کردی!

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋





part551#

به گریه افتاد

ـ می‌شنوی ارسلان؟

من مثل سگ کتک خورده بودم

من آبروم رفت

@DONYAIEMAMNOF

خانوادمو از دست دادم

عروسیم بهم خورد

برادرم تف انداخت تو صورتم

پدرم دست روم بلند کرد

من بخاطر تو تبدیل شدم به بیچاره ترین دختر این شهر و بازم برام مهم نبود!

صدای ریز هق هقش دل خودش را هم سوزاند

موهایش را چنگ زد و از درد لب گزید

چرا این درد آرام نمی‌گرفت؟

@DONYAIEMAMNOF

ـ من حتی وقت نکردم ازت عصبی باشم آلپ‌ارسلان میدونی چرا؟

چون تو تنها کسی که دارم

توئه لعنتی تنها کسی بودی که منو از زیر کتمای داراب کشیدی بیرون وقتی همه داشتن مردنمو نگاه میکردن

مشتش را روی تخت کوبید و زار زد :

ـ من حتی جرات نمیکنم از تو ناراحت بشم من هزارتا دلیل دارم بخاطر اینکه حتی دیگه تو صورتتم نگاه نکنم اما میترسم آلپ‌ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

میترسم چون کسی به جز تو نمونده

آلپ‌ارسلان پوف کشید

سرش در حال انفجار بود

پخش کردن آن فیلم بی برنامه ترین کار عمرش بود...

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋



part552#

ـ بخواب ، بعدا وقت داری منو سرزنش کنی

حوصله ندارم دوباره منت اون دختره رو بکشم تا

بیاد بالای سرت

@DONYAIEMAMIOE

دلارای جیغ کشید :

ـ تو زندگی منو به گوه کشیدی و من حرفی نزدم اون وقت پنج روز ولم کردی و رفتی؟

من حتی مطمئن نبودم میای دنبالم

ازت متنفرم ارسلان ازت متنفرم کثافت

گفت و سرش را در بالشت فرو برد

صدای بسته شدن در آمد

با گریه ناله کرد

@DONYAIEMAMNOE

حتی نمانده بود تا مثل همیشه بعد از ناسزاهای دلارای قلدری کند

انگار او هم از دلارای خسته بود

دستش را روی شکمش گذاشت و دوباره نالید

درد داشت

کبودی های بدنش از روز اول پررنگ تر شده بودند

دلش به حال خودش میسوخت

@DONYAIEMAMNOE

حامله بود

اصلا مگر در این دوران همه مثل پروانه دور زن حامله نمیچرخیدند؟

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part553#

مگر نه اینکه او ناز میکرد و بقیه ناز میخریدند

مگر همه برای آرامشش تلاش نمی‌کردند؟

ارام زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ من نه ویارونه میخوام و هوس چیزی رو میکنم

نه انتظاری از کسی دارم

من لعنتی فقط یک ساعت خواب آروم میخوام

بدون درد

بدون کابوس

بدون فکر و خیال...

نفس عمیق کشید

یک بار

دو بار

سه بار....

@DONYAIEMAMNOE

سعی کرد آرام باشد

بچه چه گناهی کرده بود

چشمانش را بست و پچ زد :

ـ تو هم مثل مامانت شانس نداری

بدبختیات حتی صبر نکردن به دنیا بیای

زودتر اومدن پیشوازت...

حتی میترسید ناغافل روی تخت بچرخد تا آسیبی

به بچه برسد

@DONYAIEMAMNOE

دائم توهم خونریزی کردن داشت و حتی نمیتوانست از کسی کمک بخواهد

کاش آزاده یا حتی هنگامه کنارش می‌ماندند

صدای بسته شدن در خروجی که آمد ملافه تخت را مشت کرد

حتی چنددقیقه در خانه نمانده بود تا از خوب بودن حالش مطمئن شود...

اگر این بچه نبود همینجا تمامش میکرد

@DONYAIEMAMNOE

از همه چیز و همه کس خسته بود...

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part554#

این بار که چشمانش را باز کرد تمام خانه در تاریکی فرو رفته بود

نمیدانست چند ساعت خوابیده

داروها گیجش می کردند

درد به شدت قبلی بازگشته بود

انگار اثر آرام بخش ها کم کم از بین می‌رفت

@DONYAIEMAMNOE

حس بدی به خودش داشت

روزها بود بوی خون از بینی‌اش خارج نشده بود

دیگر تحمل نداشت

احساس می‌کرد کثیف بودن بدنش باعث افسردگی بیشترش می‌شود

سعی کرد در تاریکی شدید فضای اطراف را تشخیص دهد

@DONYAIEMAMNOE

به سختی دستش را به پایه تخت رساند و نیم خیز شد

لگنش تیر کشید

بهت زده در دل به خدا التماس کرد و منتظر ماند

اگر خونریزی می کرد دیگر زنده نمی‌ماند

چند ثانیه مکث کرد اما انگار بچه این بار با دلش راه آمده بود

@DONYAIEMAMNOE

نفس راحتی کشید و پاهایش را از تخت پایین داد

زانوهایش درد میکرد

خوب به یاد نداشت اما چندین بار زمانی که داراب سمتش حمله ور شده بود با زانو روی زمین کشیده شده بود

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part555#

نفس عمیقی کشید

باید قوی می ماند

بخاطر بچه...

@DONYAIEMAMNOE

دستش را به دیوار گرفت و با احتیاط بلند شد

سرگیجه امانش را بریده بود

پیشانی‌اش را به دیوار تکیه داد و لبش را گزید

خوب می دانست اگر تسلیم می شد و دوباره دراز می‌کشید دیگر نمی‌توانست بلند شود

توان و انرژی اش را نداشت

@DONYAIEMAMNOE

پاهایش به لرزه افتاد اما انگار با خودش لج کرده بود که آرام سمت حمام راه افتاد

هر لحظه امکان داشت زمین بخورد اما دیگر طاقتش نمی‌آمد

بالاخره به سختی دستش را به پریز برق رساند

اتاق که روشن شد پلک هایش را روی هم فشرد و نفس راحتی کشید

به حمام نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

تنها چند قدم باقی مانده بود

هیچ زمان فکر نمی‌کرد چند قدم برایش انقدر عذاب آور و سخت باشد

یک دستش را محافظ شکمش قرار داد و با قدم های کوچک خودش را به در حمام رساند

دستش را که به دستگیر گرفت از شدت ضعف چشمانش سیاهی رفت

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part556#

بازهم تسلیم نشد

@DONYAIEMAMIOF

با آخرین انرژی در حمام را باز کرد و جلو رفت

خودش را به وان خالی از آب رساند و با کمک آن روی زمین نشست

دیدش کامل تار شده بود

بیشتر از آن نمی توانست ادامه دهد

حتی فکرش را هم نمی‌کرد تا این حد ضعیف شده باشد

@DONYAIEMAMINOE

انگار کتک های داراب و وضعیت روحی اش دست به دست هم داده بود تا جانش را بگیرد

ته مانده توانش را هم جنین می‌کشید...

سرش را به وان چسباند و نالید

نمی‌دانست چند دقیقه در همان حال باقی ماند که صدای آلپ ارسلان از جا پراندش

ـ اینجا چی میخوای؟!

به سختی سرش را بالا آورد و خیره‌اش شد

@DONYAIEMAMNOE

سوئیچ ماشین در دستش بود و دست دیگرش را به چهارچوب در تکیه داده بود

بی حوصله دوباره پیشانی‌اش را به گوشه وان چسباند

کمی بهتر شده بود

اگر هر چند دقیقه می‌نشست و استراحت میکرد شاید میتوانست دوش بگیرد

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@





part557#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دوباره پرسید :

ـ کری؟ میگم اینجا چیکار میکنی؟

آرام جواب داد:

ـ توی حموم چیکار می‌کنن؟ منم همون کارو میکنم

آلپ‌ارسلان پوزخند زد :

ـ خیلی کارا میکنن ولی فکر نکنم تو جونشو داشته باشی کاراشونو تکرار کنی!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای عصبی چشمانش را بست

ـ برو بیرون

ـ داری پس میفتی ، برم بیرون جنازتو کی جمع کنه؟

دلارای بغض کرده نگاهش کرد

احتمالا او دل نازک شده بود که جملات ارسلان مثل خنجر در قلبش فرو می‌رفت وگرنه آلپ‌ارسلان عادت داشت به اینطور صحبت کردن!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان نگاهی به چشمان غرق اشکش انداخت و پوف کشید

سوییچ را روی میز پرتاب کرد و وارد حمام شد :

ـ پاشو برگرد تو تخت

دلارای نالید :

ـ ولم کن

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part558#

ـ پاشو لج نکن دلی حوصله ندارم

@DONYAIEMAMNOE

ـ باید دوش بگیرم

ـ با این وضع؟ اصلا میتونی آب و باز کنی؟

ـ میتونم

ارسلان بازویش را گرفت :

ـ پاشو بهت میگم

دلارای بی طاقت زیر گریه زد

@DONYAIEMAMNOE

توان مقابله نداشت

ـ نمیخوام ولم کن

تمام بدنم بوی خون میده

از خودم چندشم میشه

هنوز جای دستای داراب و زمانی که کتکم میزد

احساس میکنم

همه جام کثیفه

ارسلان پوف کشید :

ـ در بیار لباساتو

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بهت زده نگاهش کرد :

ـ چ...چی؟!

ـ مگه نمیخواستی حمام کنی؟

در بیار لباساتو

@DONYAIEMAMINOE

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋
🦋🦋🦋
🦋🦋
🦋

part559#

آرام نالید

ـ برو بیرون خودم میتونم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بی حوصله دستش را به وان تکیه داد و خم شد

تهدید آمیز گفت

ـ ببین بچه جون ... بلای دیگه‌ای که از این به بعد سرت بیاد یک دردسر جدید برای منه پس اینقدر رو اعصابم نباش دلارای که بد میبینی

بدون اینکه منتظر جواب باشد با چشم به دستش اشاره کرد و ادامه داد

ـ نمیبینی دستت آتل داره؟

@DONYAIEMAMNOE

نباید آب بخوره

اون دختره کلی سفارش کرد

ـ خودم میتونم

ـدربیار لباساتو

دلارای معذب دکمه های لباسش را باز کرد و همزمان اشک ریخت

نمی توانست جلوی او را بگیرد

دوست نداشت ارسلان اینجا باشد

@DONYAIEMAMIOE

دوست نداشت هیچکس پوست کبود و خراش های بدنش را ببیند

شاید اگر غریبه‌ای اینطور شکنجه‌اش میکرد این احساس حقارت را نداشت اما برادرش...

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part560#

دکمه آخر را که باز کرد به هق هق افتاد

ارسلان کلافه دستش را روی وان کوبید

_ چه مرگته تو؟

@DONYAIEMAMNOF

دلارای مظلومانه هق زد :

ـ نمیشه ... نمیشه خودم تنها ... یعنی تو بری

ارسلان این بار عصبی شانه اش را میان دستانش گرفت و مجبورش کرد به صورتش زل بزند

ـ مثل آدم دردتو بگو! چته؟

بدون فکر ناله کرد

ـ دوست ندارم ببینیم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بهت زده پوزخند زد

ـ کم لخت دیدمت؟ حالا برای من ادا در میاری؟

ـ برای اون نیست

گفت و گریه‌اش شدت گرفت

ارسلان پلک هایش را روی هم فشرد

احساس می‌کرد با بچه زبان نفهمی طرف است
که حتی نمی تواند با پیچاندن گوشش ادبش کند

@DONYAIEMAMNOE

دلارای انگار فهمید که طاقت ارسلان تمام شده که

با همان گریه پیراهن را از تنش بیرون آورد

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part561#

لباس زیر به تن نداشت

سعی کرد فراموش کند چه بلایی سرش آمده اما سرش را که پایین انداخت چشمش به کبودی سیاه رنگ پهلویش افتاد

ناخواسته با خجالت دستش را روی کبودی گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با دیدن واکنشش انگار به حالش پی برد

بدون اینکه عکس العملی نشان دهد آب را تنظیم کرد و دوش را روی شانه های دخترک گرفت

تلاش کرد آب به آتل دستش آسیبی نرساند

دستش را نوازش‌وار روی شانه دختر کشید و بی احساس زمزمه کرد

ـ بچه تر که بودم ، قبل از این که از ایران برم مامانم با هر حرکت کوچکی که به میل حاجی نبود به این روز افتاد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بهت زده به زمین خیره شد و گوش داد

ارسلان شامپو بدن را کف دستش ریخت و آرام شکم دخترک را شست

_ اینکه چادر سرش نبوده
اینکه لباسش تنگ بوده
روسریش رفته عقب
بلند خندیده...

دلارای آنقدر متعجب بود که گریه کردن را از یاد برد

@DONYAIEMAMNOE

باورش نمیشد روزی آلپ‌ارسلان با او درد و دل کند...

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

part562#

دوش دستی را روی پاهایش گرفت و تلخ خندید

ـ یادمه تابستونا عموهام از شهرستان میومدن خونمون

یک بار مادرم کتک خورد به جرم اینکه برای نماز صبح بیدار نشده!

چرا؟ چون پریود بوده و حالا همه اعضای خونه فهمیدن!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای گرفته زمزمه کرد

_مامان تو هم باید بیدار می‌شد و ادای نماز خوندن در می آورد؟

یا پیش بقیه وانمود می کرد روزه‌ست؟

مثل من؟ مثل حاج خانوم؟

ارسلان دوش را روی موهایش گرفت و پوزخند زد

_خوشم میاد زندگی سگی هردومون شبیه به همدیگه بوده

خوب حرفامو میگیری

@DONYAIEMAMNOE

دلارای در سکوت بینی اش را بالا کشید

ارسلان به آرامی شامپو روی موهایش ریخت و با دست پخش کرد

ـ پس الان سعی نکن بدن کبودتو از من پنهون کنی دخترحاجی

من از بچگی بدن کبود و کتک خوردنای مادرمو میدیدم

چیزی برای خجالت نیست

دلارای آرام زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ خودتم همین کارو با من کردی

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part563#

دست ارسلان از حرکت متوقف شد و ثابت ماند

ـ چی؟

دلارای غمگین خندید

ـ خودتم منو زدی یادته؟

بازم اگر از نظرت اشتباه کنم میزنی

تو هم شبیه باباتی آلپ‌ارسلان

شبیه بابای منی

@DONYAIEMAMNOE

شبیه دارابی

تو هم پسر حاج ملک‌شاهانی ، هیچ فرقی نداری با پسر حاج فرهمند...

ارسلان عصبی شامپو را روی زمین پرتاب کرد و بلند شد

ـ تمیز شدی

حوله را از دور تر برداشت و روی صورت آب چکانش پرتاب کرد :

ـ خشک کن خودتو ... زیادم حرف نزن

@DONYAIEMAMNOE

دلارای لب زد

ـ اگر بچه‌ی ما...

آلپ‌ارسلان احساس کرد اشتباه شنیده است :

ـ چی ویز ویز میکنی زیرلب؟

دلارای با جسارت سرش را بالا گرفت :

ـ اگر بچمون..

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part564#

@DONYAIEMAMNOL

ـ کدوم بچه؟

ـ فرض کن بچه داشته باشیم

آلپ‌ارسلان پوزخند زد :

ـ چه فرض عجیب و غیرقابل باوری!

دلارای بغض کرده گفت :

ـ اونم قراره کتک خوردن مادرش رو ببینه؟

اگر پسر باشه...

دخترم باشه قراره خودش کتک بخوره!

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان خشمگین نگاهش کرد

حس بدی داشت

از فکر کتک خوردن دختر کوچولویی که وجود نداشت...

ـ مزخرف نگو دلارای

ـ قراره زجر بکشه؟

قراره از پدر مادرش متنفر باشه؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ داری عصبیم می‌کنی

ـ مثل تو خونه رو ترک کنه و از ایران بره

یا مثل من عاشق یک آدم غلط بشه و وسط

عروسیش فیلم لختش رو با شوهر صیغه ایش

پخش کنن؟

💗👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part565#

ارسلان عصبی برگشت

بازویش را چنگ زد و بی رحمانه بالا کشیدش

حوله را دور بدن برهنه اش گرفت و سمت بیرون کشیدش

@DONYAIEMAMNOE

ـ ساکت باش دلی

دلارای هق هق کنان سمت اتاق آلپ ارسلان کشیده شد

ـ ارسلان؟

ارسلان جوابش را نداد

مجبورش کرد روی تخت بنشیند و سمت کمد لباس های خودش رفت

دلارای دوباره نالید :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آلپ‌ارسلان؟

ارسلان پیراهن ابی رنگی از لباس های خودش بیرون کشید

زیرلب غرید

ـ چیه؟

ـ من نمیخوام بچم مثل ما بشه

ارسلان زمرمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

_ کدوم بچه

_ شاید یک روزی بچه دار بشیم

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part566#

ـ این اتفاق نمی‌افته

ـ اگر شد .... من نمیخوام مثل ما باشه ارسلان

ارسلان سمتش برگشت :

ـ منم نمیخوام! نه بچه رو ، نه بدبختیش رو!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای وارفته نگاهش کرد

به همین راحتی؟!

پیراهن را روی پایش پرتاب کرد

ـ بپوش ، هروقت رو به راه شدی باید حرف بزنیم

دلارای مضطرب نگاهش کرد

ـ رو به راهم

ارسلان پوزخند زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ آره ، دستتو از دیوار نگیری پهن زمین میشی

دلارای نفسش را بیرون فرستاد

توان استرس و نگرانی جدید نداشت...

ـ بگو ارسلان ... میخوام بشنوم

ـ تصمیمت چیه؟

دلارای سرگردان لب زد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ درباره چی

ـ همه چی! قرار نیست برگردی تو اون خونه جایی نداری اونجا

میدونی خودت مگه نه؟

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part567#

دلارای آرام زمزمه کرد

_ میدونم

_ خب؟

دلارای خیره حوله مرطوب شد

@DONYAIEMAMNOE

اینجا هم کسی او را نمیخواست...

صدایش به سختی به گوش های ارسلان رسید :

ـ حالم بهتر بشه میرم

آلپ‌ارسلان پوزخند زد :

ـ کجا اون وقت؟

دلارای سعی کرد محکم باشد

@DONYAIEMAMNOE

سعی کرد فراموش کند جنین این مرد در شکمش است و استراحت مطلق برایش تجویز شده

سعی کرد دست آتل بسته و بدن دردناکش را فراموش کند

سعی کرد برای یک بار هم شده قوی باشد!

ـ نمیدونم.... یک جایی پیدا میکنم

آلپ‌ارسلان با سرگرمی نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

چندوقتی میشد این احساس را فراموش کرده بود

دخترک دیگر مثل روزهای اول شاداب نبود

قبل تر ها رابطه‌شان فرق داشت

بیشتر سرگرمش میکرد

دردسرهایشان کمتر بود...

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part568#

فقط بخاطر اذیت کردنش سعی کرد جدی باشد

@DONYAIEMAMIOF

ـ خوبه ، پس به محض اینکه بهتر شدی...

دلارای با غروری شکسته و صدایی سرد جمله‌اش را قطع کرد :

ـ بهترم ... فردا ....

نفس عمیقی کشید

پاهایش توان راه رفتن نداشت

حتی تا پایین هم نمیرسید اما چاره ای نداشت

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان غرورش را هدف قرار داده بود

تا قبل از این جریانات اینطور نبود

عاشق آلپ‌ارسلان بود اما خانه داشت ، خانواده داشت

پدر و مادر و برادرهایش

حامی نبودند اما حضورشان دلش را گرم میکرد

حداقل اینطور بی پناه نبود...

جمله اش را تغییر نداد

@DONYAIEMAMNOE

حتی اگر پایی برای رفتن هم نداشت راهی پیدا می‌کرد :

_ فردا میرم

می‌رفت

جایی که نمی‌خواستندش نمی‌ماند

اینجا جایی برای او و بچه نبود

باید به فرزندش قوی بودن را یاد می‌داد...

@DONYAIEMAMNOE

💗👇🏽 Join

soklat@



part569#

@DONYAIEMAMIOF

عقربه ها ساعت ۱۲ نیمه شب را نشان می داد که به خانه رسید

سوئیچ را در هوا برای نگهبان پرتاب کرد و در مقابل سلام و احوالپرسی‌اش تنها سری تکان داد

همزمان در موبایلش گفت

ـ نمیدونم علیرضا گیر نده

علیرضا اما انگار متوجه کلافگی اش نمی شد

ـ یعنی چی گیرنده؟

@DONYAIEMAMNOE

میگم اونور کارا رو هواست

باید بری

ـ فعلا نمیتونم

ـ یعنی چی که نمی‌تونم؟ چرا نتونی؟!

زندگیاو اونجاست نری به خاک سیاه میشینیم

ارسلان پوف کشید

دخترک را چه می‌کرد؟

@DONYAIEMAMNOE

بدون کمک حتی نمی‌توانست راه برود و حال روحی‌اش خراب تر از جسمش بود

کارهایش در ایران گره خورده بود

حاج ملک شاهان در این چند روز بارها سعی کرده بود به عمارت بکشاندش و تماس های مادرش تمامی نداشت

سوار آسانسور شد و غرید

ـ کی گفته نمیرم؟

گفتم چند روز صبر کن

@DONYAIEMAMNOE

الان نمیشه

💗👇🏼Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part570#

_ اونجا به هم ریخته ارسلان

از وقتی عطا رفته هیچ چیز سر جای خودش نیست

دختر کم داریم

فضای به اون بزرگی فقط دو سه تا موندن مثل دلقک وسط اون همه مرد میرقصن

همه ناراضین

رو دخترام خیلی فشاره

@DONYAIEMAMNOE

ـ من میومدم ایران بالای ده نفر بودن چه غلطی کردید که الان سه تا موندن؟

کجا پول بهتر میدن؟

من شکمشونو سیر کردم حالا جای جدید پیدا کردن؟

ـ جایی پول بهتر نمیدن ولی کسی اونجا بالای سرشون نیست

تو که نیستی همه میخوان رئیس بازی در بیارن

تا وقتی که عطا بود کنترل می کرد اما الان چی؟

جمیله می‌گفت بیست و چهار ساعت دعوا میشه

دوتاشونم زینب بیرون کرده

@DONYAIEMAMNOE

ـ زینب غلط کرد با تو

زینب چیکارست که دختر بیرون کنه؟

ـ پاشو برو میگم آلپ‌ارسلان شوخی بردار نیست

کارت ، زندگیت

ارسلان عصبی غرید

ـ الان من برم قراره لخت کنم عربی برقصم که سوزنت گیر کرده رو رفتن من؟

ـ برو کارا رو راست و ریس کن مرد مومن

@DONYAIEMAMINOE

ارسلان عصبی تشر زد :

_ گوربابات

💗👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

part571#

با عصبانیت بالا رفت و همانطور که زیرلب به زینب و بقیه بد و بیراه میگفت صدایش را بالا برد :

_ دلی؟

کسی جوابش را نداد

کتش را روی کاناپه پرتاب کرد و بی حوصله گفت :

@DONYAIEMAMNOE

ـ پاشو خودت داروهاتو بخور این دختره باز زنگ زد من حوصله ندارم دوباره موی دماغم بشه

باز هم جوابی نشنید

عصبی سمت اتاق رفت

ـ من از صبح دارم سگ دو میزنم هزارجور دهنم سرویس شده تو هنوز خوابی

با دیدن اتاق خالی ابروهایش بیشتر از قبل در هم فرو رفت

@DONYAIEMAMNOE

سمت سرویس رفت و بدون معطلی در را باز کرد اما با دیدن فضتی تاریک خشکش زد.

نگاهش به پاکت نامه ای که روی تخت دلارای بود افتاد

با قدم هایی کوتاه به سمت تخت رفت و پاک نامه را باز کرد:

- بیشتر از این مزاحمت نمیشم.

@DONYAIEMAMNOE

شاید اگر از همون روز اول که پسم زدی به زور کنارت نمیموندم همه چی یک جور دیگه پیش می‌رفت.

شاید منم به اندازه تو مقصرم ، نمیدونم...

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMINOE



part572#

همین چند جمله کوتاه باعث فوران کردن اتش خشمش شد.

نامه را محکم در دستش مچاله کرد و زیر لب غرید:

- آخ دختر...دختره‌ی چموش!

@DONYAIEMAMNOE

نامه ی مچاله شده را محکم به سمت دیوار پرتاب کرد و از اتاق خارج شد.

با عجله از خانه بیرون رفت و سمت نگهبانی قدم برداشت

نگهبان که روی صندلی لم داده بود با دیدن ارسلان که با ابروهای در هم به سمتش می‌آمد سریع از روی صندلی بلند شد

می‌دانست این حالت طلبکار و چهره عصبی نشانه های خوبی نیست

@DONYAIEMAMNOE

- سلا...سلام اقا!

بدون اینکه جواب سلامش را بدهد گفت:

- کجا رفت؟

- کی آقا؟

دستی میان موهایش کشید و عصبی گفت:

- کی تو واحد من بود؟ گیجی یا احمق؟

نگهبانی کمی مکث کرد و در نهایت گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- آقا گمون کنم یک ساعت یا دو ساعت پیش رفتن بی....

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part573#

هنوز جمله‌ای به پایان نرسیده بود که صدای فریاد آلپ ارسلان بدنش را لرزاند:

- چرا به من خبر ندادی ؟
زبون نداری زنگ بزنی بهم بگی ؟
به چه دردی میخوری پس؟
جای مترسک گذاشتیمت اینجا؟

شانه‌های نگهبان بالا پرید و هول شده گفت

@DONYAIEMAMNOE

- اقا...اقا به ولله قسم من ن...نمیدونستم باید خبر بدم

اقا ببخشید

الان خودم میرم دنبا...

ارسلان کف دستش را محکم به شیشه‌ی دفتر نگهبانی کوبید و گفت

- شانس بیاری پیداش کنم وگرنه...

جمله‌اش را کامل نکرد و به چشم غره ای بسنده کرد

@DONYAIEMAMNOE

نگهبان آب دهانش را فرو داد و در سکوت دور شدنش را تماشا کرد

سوار ماشین شد و از خانه بیرون زد.

هر جایی که به ذهنش می‌رسید را زیر و رو کرد

شماره دوستش را داشت

ماه ها پیش از خط او تماش گرفته بود

@DONYAIEMAMNOE

مطمئن شد آنجا نرفته و حتی برای اطمینان

تماسی با آزاده گرفت

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part574#

انگار دخترک اب شده و در زمین فرو رفته بود...

خشمگین بوق ادامه داری برای ماشین جلویی زد

با عصبانیتی که قصد کشتنش را داشت بلند داد زد:

- جمع کن این لگنتو دیگه!

به هر جا که سرک می‌کشید خبری از دلارای نبود

@DONYAIEMAMNOE

زیرلب غرید :

ـ به جهنم

دختره پاپتی

تو که بالاخره برمی‌گردی

دستم بهت برسه نصفت میکنم

موبایل را روی صندلی شاگرد پرت کرد :

ـ عالم و آدم بسیج شدن برینن تو اعضای نداشته‌ی من

@DONYAIEMAMNOE

مسیر رفته را ناامیدانه برگشت و کنار پارکی که نزدیک خانه بود روی ترمز زد

مشتی به فرمان کوبید و سعی کرد آرام باشد :

- کجا رفتی تو اخه احمق؟

شقیقه هایش تیر می کشید و جای خالی دلارای بدجوری روی مخش ویراژ می‌رفت!

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏼🏴

soklat@



part575#

شیشه‌ی ماشین را کمی پایین کشید تا هوای تازه

اندکی سر دردش را بهبود بخشد

@DONYAIEMAMNOE

همان لحظه صدای جیغ بلندی در گوشش پخش شد

- ولم کنین کثافتا!

شنیدن صدای آشنای دلارای باعث بالا پریدن ابروهایش شد

به اطراف سرک کشید و از ماشین پیاد شد و وارد پارک شد

@DONYAIEMAMNOE

دقیق به اطراف نگاه کرد و با دیدن دلارای که کیف کوچکش در دست پسری نوجوان افتاده بود گره میان ابروهایش کور تر شد

دو پسری که دورش را احاطه کرده بودند با دیدن ناتوانی دلارای زیر خنده زدند

- اخی خانم کوچولو!

بیا بگیر کیفتو دیگه!

بدو عمو ببینه

پشت بند حرفش کیف دلارای را بالاتر نگه داشت و زیر خنده زد

@DONYAIEMAMNOE

قبل از اینکه دلارای فرصت حرف زدن پیدا کند صدای جدی و خشن آلپ ارسلان از پشت سر در گوشش پیچیده شد:

- عوضی گرفتی پسر جون عمو پشت سرته!

الانم یک درسی بهت میده که تا عمر داری فراموش نکنی!

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part576#

دلارای ترسیده سر بالا گرفت و به قیافه‌ی

خونسرد ارسلان خیره شد

@DONYAIEMAMNOF

میدانست تا چند دقیقه‌ی دیگر طوفان به پا خواهد شد

ارسلان تهدید امیز نگاه دخترک کرد

رنگش پریده و دستش روی شکمش بود

انگار با آن حال افتضاحش در دو ساعت توانسته بود همین مسیر کوتاه را بیاید

دلارای ترسیده جلو آمد

@DONYAIEMAMNOE

دست لرزانش را روی بازوی تنومندش گذاشت و با خفگی صدایش زد

-ارسلان؟ بی....بیا بریم

سر ارسلان که به سمتش چرخید با دیدن کاسه ی سرخ چشم‌هایش به سرفه افتاد

نیشخندی روی لب های ارسلان نشست و اهسته گفت:

- با توام کار دارم عزیزم...

نگران نباش نوبت تو هم میرسه به زودی!

@DONYAIEMAMNOE

- اوه اوه...نگو عمو الان چهارستون بدنم میلرزه!

صدای خنده‌ی کریح دو پسر که بلند شد چشم از دلارای گرفت و خیره‌اشان شد

با تمسخر مشغول خندیدن بودند و دندان های زرد و ردیفشان را بیرون انداخته بودند!

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part577#

قبل از اینکه فرصت تحلیل کردن پیدا کنند مشت محکم ارسلان به یک باره در صورت پسری که کیف دلارای را گرفته بود فرود امد

@DONYAIEMAMIOF

حتی صدای هین ترسیده‌ی دلارای هم باعث کوتاه امدن خشمش نشد

مشت دیگری در صورت پسر زد و خونسرد غرید

- چه گهی داشتی میخوردی؟ ادامه بده می‌شنوم

مشت بعدی را زد

دعوا بینشان بالا گرفته بود ولی حریف ارسلان نمی‌شدند

کم سن و سال و معتاد بودند

@DONYAIEMAMNOE

با همان چند مشت و لگد در حالی که به غلط کردن افتاده بودند دور شدند

ارسلان نفس نفس زنان به سمت دلارای که ترسیده خیره‌اش شده بود برگشت :

- اونقدر خودسر شدی که فرار میکنی اره ؟

دلارای بغض کرده سر بالا انداخت:

- خودت خواستی برم!

@DONYAIEMAMNOE

دندان روی هم سایید و پر از حرص لب زد:

- من گفتم یا خود خرت تو دهنم حرف گذاشتی؟

بازویش را گرفت و بی توجه به حالش سمت ماشین هلش داد :

_ فکر کردی سر تعارف تو خونم نگهت داشتم؟

دلارای از شدت درد نالید

_ دلت واسم سوخت!

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part578#

@DONYAIEMAMNOL

ارسلان بازویش را چنگ زد و عصبی زیر گوشش غرید :

ـ من دلم واسه کسی نمیسوزه
هروقت نخوامت پرتت میکنم تو خیابون ولی فعلا راضیم
تو هم قراره جبران کنی نه عسلم؟

دستی که بازویش را گرفته بود پایین تر کشید و به کمرش رسید

فقط بخاطر ترساندن دخترک ادامه داد :

@DONYAIEMAMNOE

ـ نترس هر شب بهت جا دادم حسابش دستمه!

تسویه میکنیم با هم

مجبورش کرد روی صندلی شاگرد بنشیند و روی بدنش خم شد

دلارای غمگین زمزمه کرد

ـ ازت متنفرم

تو آدم نیستی ارسلان

تو دل نداری ، احساس نداری

@DONYAIEMAMINOE

هیچ فرقی نداری با اون پسرایی که الان باهاشون دعوا کردی

مطمئنم اونام بخاطر بدنم حاضر بودن بهم جای خواب و غذا بدن

مثل تو!

ارسلان دستش را کنترل کرد تا روی گونه دخترک فرود نیاید

خشمش را جمع کرد تا به خانه برسند و خونسرد خندید :

ـ حرفتو یادت نگه دار خوشگلم

@DONYAIEMAMNOE

رسیدیم خونه جوابشو میدم بهت!

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part579#

دلارای بغض کرده به فضای بیرون خیره شد و آرام گفت

- همین رفتارت راه رفتنو نشون ادم میده.

ارسلان محلش نداد

ماشین را که پارک کرد قبل از دخترک پیاده شد

در سمت دلارای را باز کرد و بیرون کشیدش

@DONYAIEMAMNOE

بازویش را محکم فشار داده و تنش را دنبال خودش کشید.

میان راه چند باری سکندری خورد و هر بار برای جلوگیری از نیفتادنش مجبور به چنگ زدن بازوی ارسلان شد

هیچ حرفی نمی‌زد

از ارسلان شاکی بود و احساس میکرد احساسش نسبت به او تمام شده اما هنوز هم از عصبانیتش می‌ترسید

@DONYAIEMAMNOE

ازینکه دست رویش بلند کند با آسیبی به بچه برسد

آنقدر تنها بود که جنین تبدیل شده بود به تمام هستی‌اش

از از دست دادنش وحشت داشت

ارسلان در سمت آسانسور را باز کرد و گفت:

- سوارشو

@DONYAIEMAMINOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@





part580#

@DONYAIEMAMNOE

عطرِ تندش که زیر بینی‌اش پیچد باعث حالت تهوعش شد.

دستش را جلوی صورتش گرفت و چند باری عق زد

- چته باز؟ برو تو ادا در نیار

به زور جلوی خودش را گرفت تا بالا نیاورد و سوار آسانسور شد

نگهبان قبل از بسته شدن در خودش را به آن ها رساند

@DONYAIEMAMNOE

_ آقا آقا

ارسلان با اخم نگاهش کرد

_ بگو؟

_ خداروشکر خانمو پیدا کردید؟

_ نمیبینیش کنارم؟ چشمات مشکل پیدا کرده مثل اینکه

نه اومدنش رو دیدی نه رفتنش رو

@DONYAIEMAMNOE

عجیبه نه؟ این همه هم از ما پول میگیری واسه نگهبانی

مرد چشمانش گشاد شد :

_ غلط کردم آقا حق دارید کم کاری از من بود از امروز مورچه رد بشه حواسم هست

فرمایشاتون رو چشمم آقا

در آسانسور که بسته شد ارسلان بی حوصله چشمانش را بست

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@





part581#

دخترک را داخل خانه هل داد و لب زد

@DONYAIEMAMNOE

- واسه من یاقی بازی در میاره

در خانه را به هم کوبید

- یک بار دیگه پاتو از خونه بذار بیرون تا ببینی چطوری جفت پاهاتو قلم میکنم دلی

دلارای ترسیده کمی در خودش جمع شد.

حرف ارسلان حرف بود!

رحم نداشت

قلب نداشت

@DONKAIEMAMNOE

دلسوزی سرش نمی‌شد!

چطور خیال کرده بود او را بخاطر دل رحمی اش در خانه نگه داشته بود؟

ارسلان از هر حرکتش نقشه ای داشت

وقتی که میگفت هر دو پایش را می‌شکند تا از خانه بیرون نرود یعنی دقیقا عین همین حرکت را اجرا می‌کرد!

در تمام مدتی که کنارش بود، جلوی خودش را گرفته بود که بالا نیاورد.

@DONYAIEMAMNOE

سریع از او فاصله گرفت و چند نفس عمیق کشید.

- حس ازادی بهت دست داده نه؟

نمیتوانست بگوید کودک سرتقی که در بطن داشت باعث حال بدش شده.

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE





part582#

دوباره بازویش را گرفت و به سمت اتاق رفت

انچنان بازویش را محکم فشار میداد که انگار قصد خرد کردن استخوان هایش را داشت.

@DONYAIEMAMNOF

در نهایت دلارای طاقت نیاورد و صدای ناله‌ی کوتاهی از بین لب هایش بیرون امد:

- اخ!

ارسلان داخل اتاق هلش داد

- میمونی تو اتاق بیرونم نمیای فهمیدی چی گفتم یا نه؟

دلارای سرش را به نشانه ی تایید تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

- باشه، تو اتاق میچپم صدامم در نمیارم که یک موقع کسی فکر نکنه زندم!

ارسلان پر از تمسخر نیشخندی زد

- افرین، داره مخت سرجاش میاد

قدیما همین قدر حرف گوش کن بودی یادته؟

دلارای گوشه تخت نشست

ـ قدیما احمق بودم

بچه بودم!

@DONYAIEMAMNOE

ـ الانم احمق و بچه ای!

دلارای پوزخند زد

احمق و بچه ای که مادر فرزندت بود!

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part583#

قبل ازینکه بحثشان ادامه پیدا کند صدای زنگ در بالا ابروهایش را درهم فرو برد

کسی به در کوبید و بعد صدای مروارید امد

_ الپ‌ارسلان؟ باز کن درو

دلارای وارفته چشم هایش را بست

@DONYAIEMAMNOE

همین یک قلم را کم داشت که خداروشکر از شانس خوبش اتفاق افتاده بود!

صدای حاج ملک‌شاهان قاطع بود

ـ باز کن درو تا زنگ نزدم به پلیس بیاد جفتتونو جمع کنه

ارسلان پوزخند زد

ـ ببین لولوها کم کم پیداشون میشه!

@DONYAIEMAMNOE

حالا وقتشه دوباره تبدیل بشی به همون دختربچه حرف گوش کن قدیم

شاید اونطوری در مقابل اینا هواتو داشتم!

دلارای بی توجه به او هر دو دستش را سپر صورتش کرد و صدای ناله کوتاهش در فضای اتاق پخش شد.

نباید استرس میداشت

نباید وحشت می‌کرد

نباید بچه را اذیت میکرد اما نمی‌توانست....

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی پرسید

- چته الان؟

سر از کار تو یه نفر در نمیارم من!

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part584#

دست هایش را باز کرد و خسته پوف کشید

بوی عطرش که در اتاق پیچید باعث شد که دلش زیر و رو شود.

احساس کرد چیزی از اعماق معده تا حلقش بالا امد.

@DONYAIEMAMNOE

ناخواسته عق زد

دستش را جلوی دهانش گرفت و سمت سرویس دوید.

صدای ارسلان بلند شد:

- چه مرگته تو؟

از وقتی سوارت کردم هی راه به راه دست جلو دهنت میگیری داری بالا میاری!

غر زدنش باعث بدتر شدن حالش شده بود

@DONYAIEMAMNOE

پشت سر هم عق می‌زد و تنها چیزی که بالا اورد زرداب بود!

ارسلان با شدت در سرویس را هل داد

ـ از کی عقت میگیره دخترحاجی؟!

دستش را روی در کوبید و فریاد زد

ـ از من؟

دلارای با زجر از جا بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

اشک هایش را پاک کرد و خودش را سمت

روشویی کشید

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋

part585#

دهانش را شست تا طعمِ تلخ و بدش از بین برود و بی حال از دستشویی خارج شد

ارسلان بدون اینکه توجه‌ای به قیافه‌ی زرد و اش و لاشش بکند غرید

_ دفعه‌ی آخرت بود!

اینبار از این ادا ها در بیاری چنان کتک میخوری که عق زدن یادت بره

@DONYAIEMAMNOE

با دست های مشت شده خشمگین تر ادامه داد

ـ به جاش یادت میارم چطور واسه اومدن تو تخت کسی که الان ازش عقت میگیره التماس میکردی

افتاد یا بندازمش واست؟

دلارای درمانده نگاهش کرد

ـ توروخدا بس کن

آلپ ارسلان خیال اذیت کردنش را نداشت اما به غرورش بر خورده بود!

@DONYAIEMAMNOE

دخترک چطور به خودش اجازه میداد اینطور تحقیرش کند!

آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان!

دخترهایی که برایش غش و ضعف می‌کردند بی شمار بودند و دلارای با نزدیک شدنش عق میزد!

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

@DONYAIEMAMNOE



part586#

ناسزایی زیر لب گفت و با کوبیده شدن در انگشتش را تهدید آمیز سمت دخترک گرفن

- از این خراب شده نمیای بیرون حله؟

@DONYAIEMAMIOE

دلارای به کمک دیوار خودش را به تخت رساند

- یک بار گفتی فهمیدم!

- کلا همه چیز رو دیر میگیری واسه همین مجبورم صد بار هر چی رو بگم تا تو سرت فرو بره!

ولی آدمت می‌کنم

تو دوباره بالا بیار تا بشه بار آخرت

دلارای خودش را روی تخت انداخت و غرید

ـ چرا تمومش نمیکنی

@DONYAIEMAMNOE

خودت تا حالا حالت بد نشده؟!

راحتم بذار ارسلان

ارسلان با خشم سر تکان داد و سمت در رفت

ـ من درستت می‌کنم

گفت و از اتاق خارج شد

در اتاق را محکم بهم کوبید

@DONYAIEMAMIOE

طوری که دخترک در تخت از ترس بالا پرید و زیرلب غر زد

ارسلان صدایش را بالا برد

ـ ببین کی افتخار داده پا تو خونه محقر پسرش بذاره!

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE








part587#

همزمان با باز شدن در صدای گریه‌ی زنانه‌ای در گوشش پیچیده شد

صدا را به خوبی می‌شناخت

تمام دوران کودکی‌اش این آوا را شنیده بود

@DONYAIEMAMNOF

گریه های مادرش!

دو دگمه‌ی اول پیراهنش را باز کرد و گفت:

- بذار پات واشه تو خونه بعد گریه و زاری رو از سر بگیر مروارید

مروارید با گریه وارد شد

چادرش روی زمین افتاد و خودش به دیوار تکیه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ چیکار کردی آلپ‌ارسلان؟ خدا منو بکشه

مگه تو میذاری اشک چشم من خشک بشه آخه؟

ارسلان پوزخند زد

ـ اشتباه میکنی مروارید خانم!

من سال هاست پامو از زندگی تو و شوهرت

کشیدم بیرون

شماها رضایت نمیدید

مروارید زار زد

ـ دختره جادوت کرده پسر

@DONYAIEMAMNOE

صدای پدرش محکم بود :

- بذار گریه کنه

چرا نکنه؟

آبرو تو در و همسایه واسمون نمونده بخاطر شاه پسرش!

همین الان دختره رو از خونه بیرون میندازی

ارسلان

🏴 👇🏽 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE



part588#

ارسلان خندید

این مرد برایش تبدیل شده بود به طبلی تو خالی

@DONYAIEMAMNOF

سرش را به سمتش چرخاند

- شل کن حاجی!

این همه راه نکوبیدی بیای اینجا که بگی زنمو ول کنم!

عاشق دخترک نبود

روی او غیرت نداشت و حتی احساس مسئولیت هم نمیکرد

نمیدانست اسم احساسش را چه بگذارد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای مال او بود

نه مال مروارید و نه حاج ملک‌شاهان

نه پدر و مادر خودش و نه داراب

و مهم تر از همه نه برای هومن!

دلارای متعلق به او بود

متعلق به آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان

و تا زمانی که او دارایی‌اش را میخواست کسی حق گرفتنش را نداشت!

@DONYAIEMAMNOE

مادرش چنان جان سوز گریه میکرد که نفسش رو به قطع شدن رفته بود:

- چه زنی اخه چه زنی؟

تو زن داری مگه؟

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part589#

ارسلان لبخند زد

_ از نظر شما نه!

آخه سر سفره عقد نشوندین و هفت شبانه روز

جشن نگرفتید

@DONYAIEMAMNOE

مهم تر از همه نفرستادید حجله و دستمال خونی بین فامیل چرخ ندادید

پس زنم محسوب نمیشه نه؟!

مروارید با التماس دستش را گرفت

ـ ارسلان مادر آبرو واسمون نمونده هر کی مارو میبینه یه انگی میزنه

هر کی یه چیزی به بیخ ریش من و بابات بسته

آخ ارسلان... آخ قلبم!

@DONYAEMAMNOE

به نمایشی که راه انداخته بودند نگاه کرد و پوزخند زنان دست در جیب شلوارش فرستاد:

- در دهن مردمو نمیشه بست بذار هر زری که میخوان بزنن!

نه چیزی از من کم میشه نه چیزی به اونا اضافه میشه!

سیبی از ظرف میوه‌ی روی میز برداشت و گاز زد

خونسرد ادامه داد

ـ هنوز حالیتون نشده حرف مردم به....

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به چشمان گشاد شده مادرش انداخت و پوزخند زد

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

part590#

- کلیپش دست به دست داره میچرخه

دیگه عالم و ادم فهمیدن که تو خونه‌ی پسر من...

مکث کرد و جمله‌اش را ادامه نداد.

هر چند که انتهای جمله‌اش زیادی واضح بود.

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان خندید و بی توجه به دختری که بغض کرده از پشت در بسته حرف هایشان را می‌شنید دنباله حرف پدرش را گرفت

ـ چی می‌خواستی بگی حاجی؟!

بگو خجالت نکش

ما که با هم این حرفارو نداریم

بگو مردم فهمیدن دختره زنت نبوده ولی تو تختت عربی می‌رقصیده

بعد رقصم واست شرح بدم؟

شک نکن مردم اونجاش رو هم تصویرسازی کردن!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دندان روی هم سایید

دلش هم گریه میخواست و هم نمبخواست

انگار از زاری کردن خسته شده بود

مروارید با خجالت در صورت خودش کوبید

- خدامرگم بده

ولش کن دختره رو ارسلان

من و بابات خودمون گندی که بالا اورده رو درست میکنیم!

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part591#

@DONYAIEMAMNOL

دلارای پشت در اتاق ایستاده بود و به تک تک حرف هایشان گوش میداد.

سکوت ارسلان استرسش را بیشتر کرد

با رفتنش موافقت می‌کرد؟

ان هم درست زمانی که خودش ساز رفتنش را کوک کرده و ارسلان مانعش شده بود؟

دست روی شکمش گذاشت و اهسته لب زد:

- تو گوش نده حرفای این جماعتو

@DONYAIEMAMNOE

من مراقبت میمونم...

سکوت ارسلان اشک را در کاسه‌ی چشمانش کاشت

اهسته با نفرت و غم نالید

ـ انگار من گوشت قربونی‌ام که بین خودشون پاس کاری میکنن

قبل از اینکه از در فاصله بگیرد صدای کوبنده‌ی ارسلان بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

پاهایش از حرکت ایستاد و ناخواسته لبخند کمرنگی زد

احساس می‌کرد حتی جنین هم از شنیدن صدای پدرش خوشحال شده

_ دلارای پیش من میمونه

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE








part592#

قبل ازینکه خوشی اش دوام پیدا کند ادامه داد :

- اون دختر تا من نخوام هیچ جا نمیره حاجی بیخودی اومدی اینجا یقه جر میدی واسه من!

دلارای خیره زمین شد

@DONYAIEMAMNOF

سعی کرد به این فکر نکند که ارسلان انگار درباره حیوان خانگی‌اش صحبت میکند!

اینبا صدای پر از خشم پدرش بلند شد:

- خانوادش هنوز حالشون بده ولی داراب داره در به در دنبالش میگرده

اون روزای اول چند بار اومد اینجا کشیک داد ولی مطمئن شده بود اینجا نگهش نمیداری برای همین از این خونه قطع امید کرد

دلارای لب گزید

@DONYAIEMAMNOE

روزهای اول را پیش آزاده بود...

اصلا مگر با آن حال خراب در خانه زنده می‌ماند؟

_ دستش بهت برسه هم تو رو میکشه هم دختره رو

جمله ارسلان خونسرد گفته شد

- داراب گ*ه خورده بخواد گنده گو*زی بیخود کنه!

@DONYAIEMAMINOE

دهنشو صاف میکنم بخواد لقمه گنده برداره و

دست بزنه به دختره

حمایتش باید لبخندی روی لب های دلارای می

نشاند اما این اتفاق نیفتاد

زیادی خسته بود برای خوشحال شدن...

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMINOE



part593#

دستش را روی شکمش حرکت داد و با بغض لب زد:

- تو هم مثل من باش

دل خوش کن به همین محبتای الکی و فیک

@DONYAIEMAMIOF

چون فکر نکنم آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان بتونه واقعی تر محبت کنه!

یاد روزی افتاد که داراب چاقو را بیخ گلویش گذاشته بود و قصد سر بریدنش را داشت!

تنش اهسته لرزید و برای سر پا ایستادنش به ناچار به دستگیره‌ی در چنگ زد!

صدای هق هق گریه‌ی مادرش هنوز در سالن پخش می‌شد.

حاج ملک شاهان شوخی نداشت :

@DONYAIEMAMNOE

- اگه ولش نکنی خودم پلیس میارم تو این خراب شده

کاری میکنم هم خودتو شلاق بزنن هم اون دختره رو ارسلان

با رو آبروی من نذار

بهت زده لباسش را چنگ زد

باورش نمیشد چه شنیده است

انگار این مرد هم جنس داراب بود

@DONYAIEMAMNOE

به ارسلان حق داد برای این حجم تنفر از پدرش...

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

@DONYAIEMAMNOE

part594#

ارسلان اما خونسرد تر از هر زمان دیگری سرش را به نشانه‌ی تایید تکان داد

- منتظرم

پدرش با خشم روبرویش ایستاد

_ میدونی که این کار ازم برمیاد!

ارسلان پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ اره ولی شرط می‌بندم تو نمیدونی چه کارایی از من برمیاد

مروارید با چشم گریان میانشان قرار گرفت

ـ شما پدر و پسرید تورو‌خدا تمومش کنید

ارسلان حاجی تو این دنیا فقط تو یک دونه پسررو داره

زشته بخاطر یک دختراز خدا بی خبر و خراب روبروی پدرت وایمیستی!

ارسلان خندید

@DONYAIEMAMNOE

با تمسخر خیره پدرش شد

ـ اره حاجی! حق با مامانه

تو که پسر دیگه ای نداری!

چشمانش را ریز کرد و مصنوعی با تعجب ادامه داد

ـ شایدم داری!

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏼

soklat@



part595#

@DONYAIEMAMIOF

حاج ملک‌شاهان بهت زده عقب کشید و مروارید از همه جا بی خبر به گریه اش ادامه داد

دلارای پشت در می‌لرزید

تنشی که این مدت تحمل کرده به شدت باعث ضعفش شده بود

زانوهایش تا خورد و همانجا پشت در اوار شد و شانه هایش لرزید

کاش مادر او هم برای برگشتش اینطور التماس میکرد!

@DONYAIEMAMNOE

صدای گریه و زاری مادر ارسلان هنوز در گوشش میپیچد:

- خدا نگذره از این عفریته!

هر چی میکشیم از دست اونه

آبرو واسمون نمونده

همه دارن با انگشت ما رو نشون میدن

همه میگن پسرم غیرت نداره

خدا لعنتش کنه که باعث و بانی این ابرو ریزیه!

دلارای لب هایش را روی هم فشرد و اینبار صدای گریه‌اش بالا گرفت

@DONYAIEMAMNOE

تلاشی برای خاموش کردنش نکرد

او مروارید را دوست داشت

همیشه برایش جای سوال بود چطور آلپ‌ارسلان

چنین مادری را رها کرده و رفته است

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE





part596#

انتظار نداشت مروارید اینطور بی رحمانه درباره اش حرف بزند

مرواریدی که از بچگی میشناختش

مرواریدی که در آغوشش بزرگش کرده بود

@DONYAIEMAMNOE

مروارید با شنیدن صدای آرام گریه کمی مکث کرد و سپس با چشم هایی ریز شده پرسید

- اینجاست؟! داداشش گفت اینجا نگهش نداشتی که

ارسلان کلافه دندان روی هم ساباند و زیر لب گفت

- زبون‌نفهم سرتق

@DONYAIEMAMNOE

مروارید پا تند کرد ولی قبل از اینکه به در اتاق برسد ارسلان روبرویش قرار گرفت

- کجا به سلامتی؟!

مروارید عصبی بود

همه چیز را از چشم دخترک میدید

- باید باهاش حرف بزنم

ـ حرف بزنی یا تو هم بگیریش زیر کتک؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ نگران کتک خوردن اونی؟

حتما نشسته پشت در داره به ریش ما میخنده

صدایش را در سرش انداخت و ادامه داد

- میشنوی چی میگم اره؟

خوشحالی بخاطر گندی که بالا اوردی؟

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIENAMINOE





part597#

ارسلان بی حوصله پوف کشید

- تند نرو مروارید من دیگه حوصله ندارم مراعات کسی رو بکنم

دست شوهرتو بگیر از خونه‌ی من برید بیرون

@DONYAIEMAMNOF

تا وقتی نخوام اجازه نمیدم کسی دستش به اون دختر برسه افتاد؟

نگاهی به پدرش انداخت و تنها برای طعنه زدن به او لبخند زد

_ حالا که انقدر خواهانشید زمانی اگر من نخواستمش میفرستمش پیش شما

چطوره؟

مروارید منظورش را نگرفته نگاهِ اشک و بهت زده اش را به ارسلان دوخت و اخرین خط و نشان هایش را برای دلارای کشید:

@DONYAIEMAMINOE

- مطمئن باش دیگه نمیذارم بخاطر تو بیشتر از این آبرومون بره نوک چوب!

حرفش را زد و سپس به همراه حاج ملک از خانه‌ی ارسلان بیرون رفتند

همین که صدای کوبش شدید در را شنید، بغضش با صدای بدی شکست.

ارسلان وارد اتاق شد و با دیدنش که پشت در نشسته بود و گریه میکرد بی حوصله پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

- چته واسه چی گریه میکنی؟

حرفی نزد و هر دو دستش را پوشش صورت خیس از اشکش کرد.

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part598#

ارسلان راضی از چهره‌ی عصبی پدرش روی تخت دراز کشید

- فعلا اونا باید زار بزنن بچه جون اشکاتو پاک کن تر زدی به اعصابم

دلارای بی توجه به او به دیوار روبرویش زل زد و اشک ریخت

@DONYAIEMAMNOE

انگار هورمون هایش زیادی بهم ریخته بود

ارسلان کلافه بلند شد

دستش را زیر چانه‌ی دلارای زد و همانطور که سرش را بالا می‌آورد گفت

- نفست رفت بچه!
به اندازه‌ی کافی عصابم خورد هست تو هم با نق نق کردنت بیشتر توش نرین!

دلارای با لب هایی لرزان نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمی‌تونم...

ـ یک هفتست من فقط دارم گریه زاری می‌شنوم حوصلمو سر بردی دلی

دلارای بغض کرده از جا بلند شد

ارسلان با خشونت مچ دستش را کشید

ـ کجا؟!

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@





part599#

دلارای نگاهش را دزدید

@DONYAIEMAMNOE

ـ مگه نمیگی نمیخوای گریه زاری بشنوی؟
برم یک جای دیگه!

ارسلان چهره اش را درهم کرد

ـ یک قطره دیگه اشک بریزی جوری میزنمت که اشکات الکی هدر نره

دلارای غمگین خیره‌ی روبرو شد

اذسلان دستش را پایین کشید و مجبورش کرد کنارش بنشیند

@DONYAIEMAMNOE

ـ پریودی؟

دلارای وارفته نگاهش کرد

انگار ارسلان حرف عجیبی زده بود!

ـ چ....چی؟

ـ چرا انقدر تعجب کردی؟

دلارای موهایش را پشت گوشش فرستاد و سعی کرد عادی باشد

@DONYAIEMAMNOE

ـ هیچی ... نه ... نیستم!

ارسلان پوزخند زد

ـ ولی رفتارت حسابی پریوده دخترحاجی

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part600#

ارسلان دکمه‌های پیراهنش را یک به یک باز کرد و پیراهن را روی پای دلارای انداخت:

- میرم دوش بگیرم پاتو بیرون نمیذاری از اتاق تا برگردم!

@DONYAIEMAMNOE

بوی عطری که روی پیراهن ارسلان بود، باعث زیر و رو شدن معده‌اش شد.

تمام تلاشش را کرد تا عق نزند

خیره‌ی ارسلان ماند تا از در خارج شود و راحتش کند اما ارسلان سمتش برگشت

روی بدنش خم شد و مرموز خیره در چشمانش زمزمه کرد

ـ اول ماهه ... تو نباید الان پریود باشی؟

@DONYAIEMAMNOE

نفسش بند آمد

نگاهش را دزدید و صدایش را بالا برد

ـ دنبال چی هستی ارسلان؟

همه‌ی بدنم کبود و خونیه

انتظار داری با این همه بدبختی و استرس سر تایم پریودشم؟!

حالت تهوع بیشتر شد

انگار کسی شکمش را چنگ میزد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوزخند زد

_ قرصاتو شروع کن دوباره از فردا

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part601#

ـ یعنی چی؟ چه قرصی؟

ارسلان خونسرد از جا بلند شد و همانطور که سمت در می‌رفت به شکمش اشاره زد

ـ دلم نمیخواد نه ماه دیگه علاوه بر صدای زرزر و گریه های تو ونگ ونگ بچه هم بپیچه تو خونه!

@DONYAIEMAMNOE

او تنها شوخی کرد اما دل و روده‌ی دلارای بهم پیچید

دیگر نتوانست تحمل کند

شدت استرس و حس بدی که جمله ی ارسلان باعثش شده بود روی هم جمع شد

دستش را جلوی دهانش گرفت و چند بار پشت سر هم عق زد

ارسلان با حرص فریاد کشید

@DONYAIEMAMNOE

- چه مرگته لعنتی چه مرگته؟

اه .... زاییده شدی تر بزنی تو حالم دلی

دلارای چشمانش را بست و تا ده شمرد

سعی کرد دوباره عق نزند

_ مثلا الان داری میگی حالم ازت بهم میخوره که هی راه به راه پشت سر هم عق میزنی؟

جلو امد و اینبار با بی رحمی موهایش را مشت کرد

@DONYAIEMAMNOE

صدایش خشمگین بود

_ دفعه ی آخره دلی

اینبارم یادم میره چه غلطی کردی

اینبارم بهت فرصت میدم ولی آخریشه!

بار بعد یادم میره همه بدنت کبوده

یادم میره تو چه وضعی هستی و میشم همون

ارسلان همیشه

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋



part602#

سرش را به گوشش چسباند و ادامه داد

_ تو که آلپ ارسلان رو یادت نرفته نه؟

یک بار دیگه از من عقت بگیره یادت میارم

@DONYAIEMAMIOE

دلارای بغض کرده نگاهش کرد

خواست حرف بزند

خواست توجیح کند

خواست بگوید که تمام این عق زدن ها بخاطر کودکیست که در بطنش رشد میکند

اما نشد!

ارسلان پر خشم حرف آخر را زد و پشت به او سمت حمام قدم برداشت

@DONYAIEMAMNOE

ـ از فردا برمیگردیم به روال سابق دخترجون همخونگی و خواهر برادری تموم

نیم متر بچه چند وقته خوب زندگی منو عوض کردی ولی درستش می‌کنیم

دلارای خیره‌ی زمین شد و سکوت کرد

دهان نیمه بازش را به ارامی بست

اول نگاهی به پیراهن ارسلان و بعد به در بسته‌ی حمام کرد

@DONYAIEMAMNOE

پیراهن را در مشتش مچاله کرد و پایین تخت روی زمین پرت کرده و دراز کشید!

کاش میتوانست به چند سال آینده سفر کند

از این قسمت زندگی‌اش خسته بود

***

🏴👇🏼 Join

soklat@

🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part603#

***

نور از لابه لای پرده‌های شیری رنگ وارد اتاق شده بود.

@DONYAIEMAMIOE

صدای نفس های منظم ارسلان از پشت گوشش باعث چرخیدن سرش شد

به پهلو دراز کشیده بود و موهایش به طرز زیبایی روی پیشانی‌اش ریخته بود.

لبخند به لب به سمتش چرخ خورد و زیر لب زمزمه کرد

- چی میشد همیشه همینقدر اروم باشی!

ارسلان آرام نفس می‌کشید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای یک دستش را روی شکمش و دست دیگرش را روی گونه‌ی ارسلان گذاشت

لبخند غمگینش بزرگ تر شد

دوست داشت هم‌چنان که لبخند به لب دارد گریه کند

خانواده‌اش همین بود؟

این جنینی که پدرش اگر از وجودش باخبر میشد قصد جانش را میکرد و مردی که زندگی اش را به این روز انداخته بود...

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی میشه یه کاری نکنی که تن و بدنم بلرزه؟

چی میشه ما هم مثل بقیه خانواده ها باشیم؟

دستش را سمت پیشانی ارسلان دراز کرد و دمی عمیق گرفت

دستش را سمت موهایش برد

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

@DONYAIEMAMNOE



part604#

قبل از اینکه انگشت هایش با موهای ارسلان برخورد کند احساس کرد بوی بدنش در بینی‌اش پیچید

@DONYAIEMAMIOE

معده‌اش پیچ خورد و مجبور شد بالافاصله از روی تخت پایین بپرد

دل و روده هایش به هم پیچید و دستش را مقابل دهانش گرفت

خودش را به سرویس بهداشتی رساند و پشت سر هم عق زد

تا جایی که دردی شدید در معده‌اش پیچیده شد.

نگاهی به سر و وضع اشفته و پیراهنش که از زرد ابی که بالا اورده بود کثیف شده بود انداخت

@DONYAIEMAMNOE

جانی در بدنش نمانده بود

چهره‌اش را در هم کشید و لب زد:

- لعنتی!
تا کی قراره وضعیتم اینطوری باشه؟

دست روی شکمش گذاشته و به ارامی لباس هایش را بیرون کشید و جلوی در حمام روی زمین انداخت.

در دل دعا کرد ارسلان از خواب بیدار نشود

@DONYAIEMAMNOE

حس میکرد تمام تنش بوی گند استفراغ گرفته.

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part605#

با وسواسی که به جانش افتاده بود شامپوی ارسلان را برداشته و روی تنش خالی کرد.

عمیق بو کشید و ناخواسته لب هایش کش آمد

احساس کرد حالت تهوعش برطرف شد

دستش را روی شکمش گذاشت و با چشمان بسته عمیق تر بو کشید

@DONYAIEMAMNOE

ناخواسته خندید

از ویار واین چیزها چیز زیادی نمی‌دانست فقط حرف هایی شنیده بود و حال احساس میکرد بهترین بوی دنیا همین شامپویی است که بویش را روی بدن ارسلان احساس می‌کرد

با انگشت ارام به شکمش ضربه زد و خندید

ـ این بو رو دوست داری مامان؟ پس چرا بعضی وقتا لج میکنی وقتی رو تن بابایی‌یه حال منو بد میکنی؟ خوشت میاد بابای بداخلاقت ازمون شاکی بشه؟

@DONYAIEMAMNOE

از خوشی دلش ضعف کرد

این مادرانه های جدیدی که برای جنین خرج میکرد را دوست داشت

انگار کسی پیدا شده بود که دوستش داشت

برخلاف خانواده‌اش ، برخلاف ارسلان و برخلاف کل دنیا

رابطه‌ای عمیق بینشان احساس میکرد

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@





part606#

@DONYAIEMAMNOE

تخت سینه تا چانه‌اش را محکم دست کشید تا تمیز شود و سپس خودش را گربه شور کرد و شیر آب را بست.

چند ثانیه ای صبر تا نفسش چاق شد و سپس به سمت در حمام رفت اما با یاداوری چیزی سر جایش سیخ ایستاد.

نفسش را کلافه بیرون فرستاد

تازه به خاطر اورد که نه حوله برداشته و نه لباس

هوای گرم حمام کم کم از بین می‌رفت و همین باعث شد لرزی در تنش بشیند.

@DONYAIEMAMNOE

هر دو دستش را دور بازوهایش پیچاند و لب زد:

- چیکار کنم الان؟ پوف دلی گیج

ارسلان احتمالا خوابیده بود پس خطری تهدیدش نمی کرد

اب گلویش را پایین فرستاده و درب حمام را کمی باز کرد و به بیرون خیره شد

با دیدن تخت خالی در را کمی بیشتر باز کرد و سرش را بیرون کشید:

@DONYAIEMAMNOE

- کجاست؟ رفته؟ چه بی سروصدا

با فکر اینکه احتمالا از اتاق بیرون رفته کامل از حمام بیرون امد.

سردی اتاق باعث لرزش اندامش شد و به پاهایش سرعت بخشید و برهنه سمت کمد رفت.

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part607#

با عجله حوله‌ی تن پوشش را بیرون کشید و قبل از اینکه فرصت پوشیدنش را پیدا کند، دستی دور کمرش حلقه شد

از شدت ترس جیغ کوتاهی کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ وای

صدای جذاب و خواب الود ارسلان کنار گوشش بلند شد:

ـ هیش ، آروم

دلارای به نفس نفس افتاده بود

از بدنش آب میچکید و کاملا برهنه بود

ارسلان با دست کمرش را نوازش کرد

@DONYAIEMAMNOE

- بدون من رفتی حموم دخترحاجی؟

نفس عمیقی کشید که عطر تنش زیر بینی‌اش پیچیده شد.

نمی‌دانست بوی شامپوی موهایش بود یا عطر خاص که اینطور حالش را بهم می‌ریخت

کمر لختش را کمی به تخت سینه‌ی ارسلان فشرد و لب زد

- بذار بپوشم اینو! الان سرما میخورم!

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@



part608#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دستش را از روی کمرش سمت پایین سر داد

- گرمت میکنم

اب گلویش را سخت پایین فرستاد

قفسه‌ی سینه‌اش با شدت بالا و پایین می‌شد و هیجانش را نشان میداد.

چانه‌ی ارسلان روی سرشانه‌ی عریانش قرار گرفت و کنار گوشش اهسته لب زد

@DONYAIEMAMNOE

- ترسیدی؟

تنها لب زد

- نه!

- خوبه

دستش را روی اخرین مهره کمرش حس کرد و چشمانش را از ترس بست

ارسلان مرموز ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ چون بار اولت نیست که بترسی نه؟

دستش را پایین تر داد و بی توجه به انقباض بدن دخترک جمله اش را پچ پچ وار کامل کرد

ـ هرچند تو بار اولم نترسیدی نه؟

دلارای نالید

ـ آلپ‌ارسلان....

@DONYAIEMAMNOE

Join

soklat@



part609#

_ یادته چطور با جسارت برام لخت شدی؟ یاذته هرچی کفتم یک جوابی دادی تا بیای تو بغلم؟

@DONYAIEMAMIOF

دلارای ناله زد

ـ الان نه

دست ارسلان بیشتر پیشروی کرد

ـ من همون دخترو میخوام دلی
دلم واسه اون تنگ شده

گفت و دستش را به نقاط ممنوعه بدن دخترک رساند

دلارای ارام زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ من همون دخترم...

ـ پس چرا میلرزی؟ اون دختری که من می‌شناختم زیر دستم نمی‌لرزید

ـ س...سردمه

ارسلان با یک حرکت سمت خودش برش‌گرداند

ـ قرار گرم شی ... داغِ داغ

@DONYAIEMAMNOE

کف دستش را نوازش وار روی شکم دلارای به حرکت در اورد و ادامه داد

- مگه اینکه لرزیدنت از سرما نباشه و از ترس باشه ، که وای به حالت... نه؟

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part610#

هول شده سری به دو طرف تکان داد

- فقط سردمه!

هر دو بازویش را دور تن دلارای پیچاند و لب زد:

- میخوای گرمت کنم؟

@DONYAIEMAMNOE

بوی عطرش باعث زیر و رو شدن دلش شد

در دل به کودک التماس کرد

- تو رو خدا مامانی چند دقیقه حالت بهم نخوره! فقط چنددقیقه تحمل کن بابات جفتمونو بهم میدوزه!

ارسلان دستش را زیر چانه‌ی دلارای سراند و اهسته گفت:

- هیش منو ببین ، چرا خودتو میکشی کنار؟ نرو رو مخم دلی

@DONYAIEMAMNOE

نفس عمیقی کشید و سعی کرد هیجانش را کنترل کند

سرش را بالا گرفت و به چشم‌های خواب الوده‌اش خیره شد

چقدر جذاب تر شده بود با آن موهای پخش و پلا شده‌ای که روی پیشانی‌اش ریخته بود

بدون زمینه گفت

ـ فکر کردم ... فکر کردم رفتی بیرون

@DONYAIEMAMNOE

دیرت میشه ها

ارسلان آب پاکی را روی دستش ریخت

_ امروز خونم

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋



part611#

نگاهش را دزدید

اگر ارسلان رابطه میخواست نمیتوانست نه بیاورد

در شرایط دیگری بود اعتراضی نداشت

@DONYAIEMAMNOE

دلش نمیخواست اما حرفی هم نمی‌زد اما با آن وضع نمی‌توانست

حتی با همین فاصله هم دل و روده اش بهم می‌پیچید چه برسد به زمانی که لب های ارسلان روی لب هایش قرار بگیرد

شک نداشت هرچه خورده و نخورده بود را بالا می‌آورد و آلپ‌ارسلان به جنون می‌رسید!

اهسته و ملتمس گفت

- بپوشم حولمو؟

@DONYAIEMAMNOE

- نه!

- یخ میکنم الان

ببین پنجره هم بازه!

تن دلارای را محکم به خود چسباند

- داری نمیسازی دلی

میدونی بخوای با من نسازی چی میشه نه؟

انگشت شستش را روی لب های دخترک کشید و تا

سینه هایش پایین آمد

@DONYAIEMAMNOE

ـ چاق شدی!

قلب دلارای از حرکت ایستاد

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part612#

بهت زده سر تکان داد

_ نه

ارسلان دستش را روی شکم وپهلوهایش سر داد

_ شدی! شکمت ، پهلوهات...

دلارای وحشت زده نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خودم ... حس نمیکنم

ـ ولی من حس میکنم!

دستش را نوازش وار روی پوست دخترک کشید و ادامه داد

ـ من بدنتو حفظم دخترجون

دلارای نفهمید چه شد

فقط می‌دانست باید این بحث را تمام میکرد

@DONYAIEMAMNOE

تنها کاری که به ذهنش رسید را انجام داد

دستانش را دور گردن ارسلان حلقه کرد و خودش را جلو کشید

سینه های برهنه اش با بدن ارسلان مماس شد

نگاه ارسلان سمتش چرخید

دخترک آرام لب زد

ـ میدونم....

موفق شد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان مرموز به چشمانش خیره شد و دیگر توجهی به شکمش نکرد

موهای خیسش را با دست کنار زد

- وقتی ارومی و لجبازی نمیکنی، حرف بیخود نمیزنی و با چرت و پرتات به مغزم تر نمیزنی خوردنی میشی دخترحاجی

🏴👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part613#

موقع حرف زدن لب‌هایش به لب‌های دلارای کشیده می‌شد.

دستش را تا روی کمر باریکش گذاشت

@DONYAIEMAMIOF

دلارای مورمورش شد

_ سردمه ارسلان

بخاطر سوز سردی که از پنجره وارد اتاق می‌شد، کم کم لرز در تنش نشسته بود.

دندان‌هایش به هم برخورد کرد و دمی عمیق کشید که بیشتر از قبل دلش زیر و رو شد و لب زد:

- بذار برم یه چیزی بپوشم!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پنجه‌اش را محکم تر روی کمرش فشرد و لب زد

- کار داریم هنوز!

بالافاصله بعد از گفتن حرفش، لب پایین دلارای میان لب‌هایش گرفت و گاز کوچکی از آن گرفت..

ناله‌ی خفیف دلارای بلند شد.

با وجود حال بدش، بی اراده هر دو دستش را دور گردن ارسلان محکم تر حلقه کرد

@DONYAIEMAMNOE

نمی‌دانست این مرد مهره مار داشت یا دل او

زیادی بی جنبه بود

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋

part614#

مثل قبل شیفته اش نبود اما باید اعتراف می‌کرد هنوز هم با کوچک ترین اشاره اش بدنش واکنش نشان می‌داد

قلبش به تپش می‌افتاد

در اغوش او زن بود!

زنی که می‌توانست مرد مقابلش را به اوج برساند

هومِ لذت بخشی از ته گلوی ارسلان بیرون آمد

@DONYAIEMAMNOE

لب پایینش را به شدت زیر دندان کشید و بوسید

با شدت و محکم

در دهان دخترک ناله‌ی دیگری کرد و بالاخره جدا شد

نفس زنان موهای دخترک را با خشونت مشت کرد و بوسه ای روی چانه اش زد

ـ میدونی چند روزه زندگی منو قهوه ای کردی دخترحاجی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ناله کرد و او بوسه بعدی را روی گردنش زد

ـ حتی حاجیم نمیتونست اینطوری منو از دختر مختر دور نگه داره

دلارای ناخواسته با ناز ناله کرد

ـ گاز نگیر ارسلان ، دردم گرفت

ارسلان مشتاق تر شد

دندان هایش را روی پوستش کشید و غرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ لوس شدی

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part615#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نفس زنان تکرار کرد

ـ دردم میگیره

ـ قدیما انقدر زود دردت نمی‌گرفت

عادت کرده بودی

دستش را زیر باسنش گذاشت و با یک حرکت بلندش کرد

ـ بیا یادت بیارم تا کجا میتونستی تحمل کنی کوچولو

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ترسیده جیغ زد و او دستور داد

_ پاهات....

جمله اش را ادامه نداد

نیازی هم نبود

دخترک او را خوب شناخته بود

پاهایش را دور کمرش حلقه زد و پیشانی اش را

به پیشانی او چسباند

@DONYAIEMAMNOE

بوسه دیگری از لب های دخترک گرفت و روی تخت خواباندش

دست هایش را بالای سرش قفل کرد و لب هایش را به گردنش چسباند

هم زمان با دست دیگر بدنش را به بازی گرفت

صدای ناله های دلارای که در اتاق پیچید لبخندی راضی زد

دلارای از میان چشمان نیمه بازش نگاهش کرد و در دل از جنین تشکر کرد

@DONYAIEMAMNOE

اگر اینبار هم بالا می‌آورد ارسلان شک میکرد

دست هایش را به دکمه های پیراهن مردانه اش رساند و ارام مشغول باز کردنشان شد اما انگار ارسلان بی طاقت بود

با یک حرکت پیراهن را کشید و بی توجه به دو دکمه ای که از جا درآمد لاله گوش دلارای را به دندان گرفت

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏼🏴

soklat@



part616#

صدای نفس هایشان اتاق را پر کرده بود

حال دلارای کم کم عوض میشد

@DONYAIEMAMNOF

احساس می‌کرد رفته رفته حالت تهوع شروع می‌شود

ناخواسته نالید

ـ ولم کن ... ارسلان

ارسلان کوچکترین اعتنایی نکرد

دلارای التماس کرد

ـ باید برم سرویس!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بالاخره سرش را بالا گرفت و با خشم خیره دخترک شد

_ الان؟!

دلارای نگاهش را دزدید

_ اره...

_ تحمل کن تا کارم تموم بشه!

دلارای کم مانده بود به گریه بیفتد

@DONYAIEMAMNOE

اگر روی تختش عق می‌زد چه بلایی سرش می‌آورد؟!

با تمام توان عقب هلش داد

ـ باید برم سرویس

ارسلان غرید

ـ هیش

ـ توروخدا ارسلان ... پریودم!!!

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part617#

@DONYAIEMAMNOE

اولین چیزی که به ذهنش رسیده بود را گفت

دست ارسلان از حرکت ایستاد و او ناخواسته به گریه افتاد

ـ پر... پریودم ... ولم کن برم

ارسلان پوزخند زد

ـ چه مرگته؟

دلارای بهت زده لب زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی؟

ارسلان با خشونت گردنش را گرفت و بالا کشیدش

صدایش سرد و خشک بود

ـ فکر کردی خیریه دارم؟

دلارای نفسش را حبس کرد تا بالا نیاورد و هم زمان از درد گردنش نالید

ـ آی

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان کنار گوشش غرید

ـ ببر صداتو ، فکر کردی اینجا نگهت داشتم خبریه؟

وقتی تک دختر خونه‌ی حاج فرهمند بودی انقدر ادا نمیومدی که حالا داری میری رو مخم بچه جون

اون موقع که پشتت به خونه و بابات گرم بود پاهاتو واسم باز کردی

الان که جز تخت من جایی نداری چه مرگته؟

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏼 Join

soklat@





part618#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای صدای لرزانش را بالا برد

ـ من که رفتم ... خودت اومدی دنبالم

ارسلان موهایش را گرفت و با خشونت سرش را بلند کرد

اعصابش بهم ریخته بود

نمی‌فهمید دلیل اداهای دخترک چیست

در چشمان خیسش زل زد و غرید

ـ پشتت به کی گرمه بچه؟

@DONYAIEMAMNOE

پشتت به کی گرمه که انقدر سرتقی میکنی؟

دلارای نگاهش را دزدید

ـ هیچ کس ... گفتم که ... پریودم

حرفش تمام نشده ارسلان با حرص دستش را سمت پاهای پرهنه اش برد

دلارای زودتر از او پاهایش را بست و محکم بهم فشرد

ارام هق زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ توروخدا ولم کن

ارسلان زانوهایش را گرفت و تهدیدامیز گفت

ـ باز کن پاهاتو

دلارای التماس کرد

ـ الان نه

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏼

soklat@



part619#

ارسلان فریاد کشید

@DONYAIEMAMIOF

ـ باز کن میگم

گفت و با خشم پاهای دخترک را از هم باز کرد

دستش را میان پاهایش رساند و محکم فشرد

ـ که پریودی؟

دلارای لب هایش را بهم فشار داد

کاش بچه آرام می‌گرفت

@DONYAIEMAMNOE

کاش احساس تهوع امانش را نمی‌برید تا برای بستن دهان آلپ ارسلان چنددقیقه خودش را به او می‌سپارد اما نمی‌توانست

ارسلان بسته‌ای را از کنار تخت برداشت و مشغول باز کردنش شد

دلارای خواست از زیر بدنش فرار کند که او زانویش را روی رانش گذاشت و بی توجه به صدای ناله اش نگهش داشت

هم زمان با خشونت تهدید کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ تازه کبودیا و زخمای بدنت رفته پس آروم بگیر دلی

مجبورم نکن سیاه و کبودت کنم

خوشم نمیاد با یک جنازه زخمی رابطه داشته باشم حله؟

گفت و هم زمان بی حوصله با دندان بسته را باز کرد

دلارای بغض کرده به بسته جلوگیری از بارداری پوزخند زد

خشمش بیشتر شد و غم قلبش را فشرد

@DONYAIEMAMINOE

_ واسه استفاده ازینا دیر شده پسرحاجی!

قلب بچه‌ات تشکیل شده ، شاید از چند وقت دیگه

بتونی لگداشم زیر دستت حس کنی

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part620#

این جمله ای بود که با تمام جانش می‌خواست به زبان بیاورد اما نگفت!

لب بست و در دل هق زد

نباید می‌گفت

ارسلان همه چیز را ازش گرفته بود

@DONYAIEMAMNOE

خانواده اش را ، نجابتش را ، زندگی‌اش را

نباید اجازه میداد فرزندش را هم بگیرد!

ارسلان پاهایش را باز کرد و سرش را در گردنش فرو برد

لب هایش را که به قفسه سینه دلارای رساند دخترک دیگر نتوانست تحمل کند

بوی موهایش در مشامش پیچید

مثل برق گرفته ها عقب کشید

@DONYAIEMAMNOE

هر دو دستش را روی شانه‌ی ارسلان کوبید و نفسش را حبس کرد

احساس میکرد کسی دستش را در شکمش فرو برده و معده‌اش را می‌فشارد

حبس نفس فایده ای نداشت

بوی عطر ارسلان یک دفعه در مشامش شدت گرفت و حالش بدتر شد

@DONYAIEMAMNOE

دستش را جلوی دهانش گرفت و صدای عق زدنش در فضا پخش شد



part621#

ارسلان دندان روی هم فشرد و از دلارای جدا شد

- چه مرگته؟

دستش را بالا برد

@DONYAIEMAMNOE

دخترک را سمت خودش برگرداند و با تمام توان تکانش داد طوری که درد شدیدی در گردن دلارای پیچید

ـ حالت از کی بهم میخوره؟ من؟

دلارای با درد دستش را روی گردنش گذاشت

اهسته با درد پچ زد:

- فک...فکر کنم...مسموم شدم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با چشم‌های ریز شده چانه‌ی کوچک دخترک را میان انگشت‌هایش فشرد

- دیروز نگفتم بهت یک بار دیگه از این اداها واسه من در بیاری دندونای خوشگلتو تو دهنت میشکونم؟

_ دست من نیست ا

آلپ ارسلان با ارامشی ترسناک زیر چانه‌ی دلارای را نوازش کرد

- دست کدوم پدرسگیه؟

@DONYAIEMAMNOE

بگو برم دستشو قلم کنم تا قبل از اینکه فک تورو بیارم پایین که دیگه زرت و زرت از من عقت نگیره

تهدید ارسلان به قدر کافی کارساز بود.

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part622#

دستش را از جلوی دهانش پایین اورد و لب زد:

- یک چایی نبات بخورم...خوب میشم

پوزخندی کنج لب ارسلان نشست.

@DONYAIEMAMNOE

دستش را روی کمر دلارای سر داده و پایین موهایش را در دست گرفت و محکم کشید

سر دلارای که به سمت عقب کشیده شد، استخوان ترقوه‌اش را بوسید و خونسرد لب زد:

- خودم خوبت میکنم

دندان های نیشش را محکم در گردن دلارای فرو کرد که صدای جیغش بلند شد

- آخ دیوونه

@DONYAIEMAMNOE

فشار دندان هایش را تا جایی محکم کرد که شوری خون را زیر زبانش احساس کرد.

اشک در چشم‌های دلارای نشست

هر دو دستش را روی شانه‌ی ارسلان گذاشت و همانطور که سعی میکرد او را از خود جدا کند لب زد:

- روانی گوشت تنمو کندی

ارسلان محکم تر موهایش را کشید و دندان هایش را از گردن دلارای جدا کرد.

@DONYAIEMAMNOE

ـ هیش ، یک ساعت دهنتو ببند میتونی؟

دلارای از درد به خود پیچید ، ناله کرد و ارسلان ادامه داد

ـ میتونی یا خودم ببندمش؟

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE











part623#

قبل از اینکه حرفی بزند زنگ در خانه به صدا در امد

پلک هایش را روی هم فشرد و دمی عمیق گرفت

- کدوم بی پدریه صبح جمعه

@DONYAIEMAMNOF

به دنبال حرفش فحشی رکیک نثار شخص پشت در کرد.

دلارای دستش را روی پوست ملتهبش گذاشت و هق زد

ـ وحشی

ارسلان با چشم‌هایی سرخ شده سر تا پای دلارای را دید زد و عصبی به چشم‌هایش خیره شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ پاشو گمشو این گندی که زدی رو جمع کن تا برمیگردم

تخت و به گند کشیدی سر اداصولات

مثل زنای حامله شدی دلی

خودتو جمع کن تا من جمعت نکردم

لباس هایش را به تن زد و از اتاق خارج شد

مستقیما سمت آیفون رفت اما کسی نبود

خیال کرد اشتباه زنگ زده‌اند و خواست سمت دخترک برگردد که تقه ای به در بالا خورد

@DONYAIEMAMNOE

ابروهایش درهم فرو رفت

نگهبان اجازه نمیداد کسی بدون هماهنگی بالا بیاید

سمت در رفت و بدون اینکه از چشمی نگاه کند دستگیره را پایین داد

با دیدن ماموری که پشت در ایستاده بود ابرو در هم کشید

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@



part624#

- بفرمایید؟

@DONYAIEMAMNOE

- آقای ملک شاهان؟

مکثی کرد و سپس گفت:

- امرتون؟

- آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان دیگه درست میگم؟

امیدوار بود فکری که در سرش چرخ می‌خورد حقیقت نداشته باشد!

بی انعطاف تکرار کرد

@DONYAIEMAMNOE

- امرتون؟

اینبار افسر با لحنی که به وضوح از چند دقیقه‌ی پیش جدی تر شده بود گفت:

- گفته شده شما خانم دلارای فرهمند رو اینجا نگه میدارید درسته؟

ارسلان اخم کرد

حوصلشان را نداشت

_ خیر ، درست نیست!

@DONYAIEMAMNOE

خواست در را ببندد که مرد اجازه نداد

به سر تا پایش نگاهی انداخت و روی پیراهن تنش که دکمه‌هایش را هم نبسته بود مکث کرد:

ـ کنار بایستید لطفاً ، باید یک نگاهی به خونه بندازیم

ارسلان با جدیت پوزخند زد

ـ حکمتون کو؟

افسر ابرو در هم کشید

@DONYAIEMAMNOE

- گزارشی به دستم رسیده باید...

هنوز حرفش به اتمام نرسیده بود که صدای فریاد آشنایی در گوشش پیچید

- افسر خود بیناموسشه بگیرش!

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part625#

چشمش از روی شانه‌ی افسر به داراب افتاد که شاخ و شانه می کشید!

پشت سر داراب حاج ملک شاهان ایستاده و خونسرد تسبیح می‌انداخت

ارسلان خیره به پدرش پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

پس زهرش را ریخته بود!

افسر با توپ و تشر پر رو به داراب غرید

- برید عقب جناب برید عقب! یه کاری نکن شمارو جای ایشون بازداشت کنیم

داراب اما دوباره گردن کشی کرد

- ناموس خودتم از خونه ی مرد غریبه میاوردی بیرون همینقدر خونسرد بودی؟

باید میکشتمش

باید همونجا میکشتمش تا تموم بشه

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان کلافه پلک‌هایش را روی هم فشرد

افسر پلیس حکمی که در دستش داشت را بالا گرفت و جدی گفت

- برید کنار باید خونه رو بگردیم ، حکم داریم اگر مقاومت کنید مجبور میشیم با زور واردشیم

ارسلان نگاهی به برگه انداخت و دوباره پوزخند زد

ـ عجب ، پس حکم دارید!

@DONYAIEMAMNOE

تو همه مسائل اینطور سریع حکم ورود میدن؟!

نگاهی به حاج ملک‌شاهان انداخت و ادامه داد

_ نظر شما چیه حاجی؟

به نظر شمام یک قسمت قضیه میلنگه نه؟

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part626#

گفت و خونسرد از جلوی در کنار رفته و جلوتر از افسر وارد خانه شد

قبل از اینکه بیشتر پیشروی کنند صدایش را بالا برد

- اول خودم میرم تو ، اون حیوونو بیرون نگه دار

@DONYAIEMAMNOE

دوست دخترم لباس تنش نیست!

داراب با شنیدن جمله آتش گرفت

سمت ارسلان حمله ور شد و نعره زد

ـ بی ناموس ، کثافت بی پدر مادر

سرباز و افسر پلیس او را نگه داشتند و حاج ملک‌شاهان بلندتر ذکر گفت

ارسلان خونسرد خندید

به هدفش رسیده بود!

@DONYAIEMAMNOE

داراب فریاد زد

ـ نمیشنوی چی میگه جناب سروان؟

پشتش به کی گرمه که جلوی پلیس چنین گوهی میخوره؟

مرد تشر زد

ـ آروم باشید دفعه آخره هشدار میدم

داراب میان دستان سرباز دست و پا زد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان شک نداشت فریاد هایش گلویش را

می‌خراشد :

_ نمیشم! تا این حروم زاده آزاده آروم نمیشم

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part627#

ارسلان بی اعتنا پوزخندی زد و وارد اتاق شد

به محض ورود چشمش به دلارای افتاد

رنگش مثل گچ دیوار بود و لب هایش از شدت استرس به کبودی می‌زد

اخم کرد

@DONYAEMAMNOE

ـ چته؟ پس نیفتی

دلارای بی جان لب زد

ـ دا ... داراب ... صدای اونه؟

ارسلان با خونسردی خیره‌اش شد

- پاشو یه چیزی تنت کن!

دلارای بدن برهنه اش را در آغوش کشید

بدنش از شدت ترس به لرزه افتاده بود

@DONYAIEMAMNOE

فکرش را هم نمی‌کرد از داراب تا این اندازه وحشت داشته باشد اما بخاطر بچه اش می‌ترسید

از اینکه دوباره سمتش حمله ور شود و زیر مشت و لگدش جان دهد

ازینکه باز هم همه خونسرد به تماشا بنشینند

زانوهایش را در آغوش گرفت و مثل دیوانه ها زار زد

ـ تو نمیذاری ... مگه نه ارسلان؟

@DONYAIEMAMNOE

من ... من اگر بالا آوردم ... دلیل داشتم

یعنی خودت میفهمی ... یک روز بهت ... یک روز بهت میگم ...

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋🦋

🦋

part628#

ارسلان بی حوصله پیراهنش را چنگ زد و غرید

ـ چی شعر میگی بچه جون؟

پاشو میگم لباس بپوش لخت نشستی اونجا که چی؟

دلارای هق زد

@DONYAIEMAMNOE

خودش را گوشه تخت رساند و با دست های لرزان لباس ارسلان زا چنگ زد

ـ ارسلان ... توروخدا

ـ چه مرگته؟ ای بابا
اونا کم بودن اینم روانی شده
پاشو میگم

ـ من از تو حالم بد نشد توروخدا منو تحویل داراب نده ارسلان

گفت و بلندتر زار زد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بی رحمانه بازویش را کشید و با خشونت بلندش کرد

مانتویی دخترانه که متعلق به هنگامه بود را از کمد بیرون کشید و سمت دلارای پرت کرد

ـ بپوش اینو چرت نگو اینقدر

قبل ازینکه دلارای دوباره به التماس بیفتد ادامه داد

ـ فعلا داداش جونت مشکل کوچیکه‌ست

@DONYAIEMAMNOE

دلارای وحشت زده لب زد

_ بابامم باهاشه؟

_ مامور باهاشه!

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part629#

دلارای خشک شد

مردمک‌های چشمانش از ترس گرد شد و بهت زده لب زد

- چی؟ پلیس؟

@DONYAIEMAMNOF

بر خلاف دلارای که هر لحظه احتمال غش کردنش بود ارسلان خونسرد گفت

- آره پلیس! یه چیزی بپوش بیا بیرون بجنب چرا خشکت زده؟

دلارای چشم هایش را بست

دست و پایش شروع به لرزیدن کرده بود و چیزی زیر دلش پیچ میخورد.

@DONYAIEMAMINOE

به زور و بدون اینکه لباس زیر بپوشد، مانتو و شلواری به تن کرده و شالش را روی سرش انداخت.

تمام مدت بلند هق میزد

ارسلان با اخم خیره اش بود

_ بسه آب بدنت خشک شد

دلارای انگار منتظر واکنشی از او بود که سمتش رفت

@DONYAIEMAMNOE

_ سنگسارمون میکنن!

ارسلان سعی کرد لبخند نزند

_ آره ، قبلش شلاقم هست

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part630#

دلارای وا رفت

انتظار داشت او بگوید اینطور نیست

وحشت زده زمزمه کرد

ـ وای ... وای

@DONYAIEMAMNOE

ـ تازه من جریمه خودمو میدم

شلاقم میخرم

تو چی؟

دلارای دستش را مقابل دهانش گذاشت و نالید

ـ داری شوخی میکنی؟!

ارسلان با جدیت اخم کرد

ـ شوخی دارم من با تو؟

بغض دلارای منفجر شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ توروخدا نریم بیرون

توروخدا آلپ‌ارسلان ... بیا فرار کنیم

توروخدا یک کاری کن تو بخوای میتونی

ارسلان بی حوصله پوف کشید

ـ بسه ، ما نریم اونا میان تو

دلارای دستش را روی شکمش گذاشت و زار زد

ـ من میترسم ... شلاق ...

@DONYAIEMAMNOE

ـ احمقی؟ من میذارم تورو شلاق بزنن؟

دلارای بهت زده با چشمان اشکی نگاهش کرد و او ادامه داد

ـ دو روز دیگه تو تختم رد شلاق رو پشتت باشه؟ انگار با قاچاقچی و چاقو کش میخوابم

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE





part631#

دلارای وارفته مشت بی جانش را روی سینه ارسلان کوبید

در این وضعیت هم دست از مسخره بازی هایش برنمیداشت

@DONYAIEMAMNOF

ارسلان بازویش را کشید و بی توجه به تقلا هایش سمت در بردش

دلارای جان مخالفت نداشت

از اتاق که بیرون زد، داراب و حاج ملک‌شاهان را درست شانه به شانه‌ی یکدیگر دید.

اب گلویش را فرو داده و پشتِ سر ارسلان پناه گرفت.

گوشه‌ی پیراهنش را در مشتش مچاله کرد و ریز پچ زد:

@DONYAIEMAMNOE

- بابات اینجا چیکار میکنه؟

ارسلان لبخند زد و بلند گفت

ـ نمیبینی؟ حاجی و نوچش واسه من مامور اوردن!

مرد با لباس نظامی جلو آمد

ـ نسبتتون با این خانم چیه؟

ارسلان با جدیت نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

_ زنمه!

_ بابد شناسنامه هاتون و ببینم

_ صیغه کردیم

دلارای غمگین به زمین خیره شد و داراب فریاد کشید

_ گ*ه خورده

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@



part632#

مرد به سرباز دستور داد

@DONYAIEMAMIOF

ـ این آقا رو بیرون کنید سریع تر

سرباز بازوی داراب را کشید و مرد ادامه داد

ـ صیغه‌نامه رو باید ببینم

دلارای بغض کرده نالید

ـ توروخدا ... به خدا صیغه خوندیم

ارسلان با جدیت سمتش برگشت و چشم غره رفت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای عقب کشید و ارسلان گفت :

ـ صیغه نامه رو ندارم ، میگم بیارن واسم

حاج ملک شاهان پوزخند زد و زمزمه کرد

ـ استغفرالله...

مرد به زنی که با چادر و اخم درهم دورتر ایستاده بود اشاره کرد

ـ خانم و ببرید تو ماشین

@DONYAIEMAMNOE

رو به ارسلان ادامه داد

_ شما هم با ما میاید

دلارای ناخواسته وحشت زده دستش را مقابل دهانش گرفت و با دست دیگر پیراهن ارسلان را چنگ زد

_آلپ‌ارسلان....

ارسلان خونسرد دستش را گرفت و سمت در کشید

@DONYAIEMAMNOE

روبه‌روی حاج ملک‌شاهان مکث کرد و در چشمانش خیره شد

ـ بتازون حاجی

نوبتت که تموم بشه نوبت من شروع میشه

حاج ملک شاهان غرید

ـ لعنت به روزی که من پدر تو شدم ارسلان لعنت

دلارای لب گزید و ارسلان پوزخند زد

ـ هنوز کجاشو دیدی حاجی؟

@DONYAIEMAMNOE

این مسخره بازی که تو و داراب راه انداختید که تموم بشه تازه وقت لعنت فرستادن اصلیه!

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋

part633#

****

گوشه بازداشتگاهی که دوساعت پیش آورده بودنش نشسته و از ترس می‌لرزید

باورش نمیشد!

انگار همه چیز خواب بود

کاش میتوانست کمی از خونسردی ارسلان را قرض بگیرد اما بی فایده بود

@DONYAIEMAMNOE

جنین در شکمش جمع شده و خودش را منقبض کرده بود

ـهی تو ...

وحشت زده در جا پرید و خیره زنی با دندان های زرد و رد چاقو روی صورتش شد

زن کثیف خندید

ـ به قیافت نمی‌خوره قاتل و دزد باشی، پس برای چی سر از اینجا در آوردی؟

@DONYAIEMAMNOE

بغضش را قورت داد و نگاهش را از زن ترسناک روبه‌رو گرفت.

_زبونتو موش خورده کوچولو؟

لحن حرف زدن و طرز برخوردشان ترس به دل دلارای انداخت .

یکی دیگر از زنانی که در بازداشگاه بود ، گفت:

_من شنیدم از توی خونه یه مرد بیرون کشیدنش.

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part634#

@DONYAIEMAMNOL

ـچقدر بهت می‌داد؟.... اگه پول خوبی می‌ده می‌تونی روی منم حساب کنیا.

از شنیدن این جمله چشمانش از حدقه بیرون زد اما خودشان هرهر خندیدند

ـ اکرم میگفتم پول تو فاحشگیه ها تو نذاشتی

لبش را با زبانش تر کرد و با صدایی که گویی از ته چاه بیرون می‌آمد زمزمه کرد:

ـمن فاحشه نیستم.

@DONYAIEMAMNOE

ـپس وقتی یه قول دوقول بازی می‌کردید گرفتنتون؟!

خودش را بیشتر سمت دیوار کشید و سرش را پایین انداخت .

زنی که ترسناک تر از همه‌ی آنها بود و قد و قامت بلندی داشت، کنار دلارای نشست.

ـما اصولا با آدمایی که لال‌مونی می‌گیرن مشکل داریم..... ولی چون از قیافه‌ت خوشمون اومده فعلا کاری باهات نداریم وگرنه خوب بلدیم خط‌خطیش کنیم.

@DONYAIEMAMNOE

دلارای در دل نالید:

_خدایا...

دستش را روی شکمش گذاشت

_می‌دونم از دستم خیلی ناراحتی اما همین‌بارم تحمل کن ، مامان دلش به بودن تو خوشه فقط.

زن هیکلی با ابروی شکسته روبه‌رویش نشست :

_تو با این قیافه‌ت آرزوی خیلیایی

@DONYAIEMAMNOE

پسره چه قدر بهت میداد؟

خوب انداختت تو دردسر

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🦋

part635#

سرش را کمی نزدیک دلارای برد و زمزمه کرد:

ـپول نداشتی ؟ ننه بابات کتک می‌زدن؟ یا نکنه شوهر داشتی و اون خوب بات تا نمی‌کرد .

بوی دهانش دلارای را آزرد .

خواست کمی به عقب برد اما دیوار پشت سرش اجازه نمی‌داد

@DONYAIEMAMNOE

بخاطر اینکه دست از سرش بردارند آرام لب زد

_ شوهرمه...

حرفش هنوز تمام نشده بود که آن ها با صدای بلند خندیدند.

_عه جدیدا باب شده که برن زن رو از خونه شوهرش بکشن بیرون .... شایدم گولت زده که بیا شبا تو بغلم ، قول میدم عقدت کنم...

پوزخندی زد و ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

_دختره‌ی احمق.

گذاشتی همه جوره دست کاریت کنه اره؟

دو سال دیگه تو میمونی و شناسنامه سفید و توله سگ پسره!

دلارای در سکوت اخم کرد

هیچکس حق نداشت جنین بی گناهش را تحقیر کند

اگر تقصیری بود به گردن دلارای و آلپ‌ارسلان بود و نه هیچکس دیگر!

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part636#

@DONYAIEMAMNOL

احمق بود ....

هم احمق و هم عاشق

عاشق مردی که نخواستش

انگار از سکوت دلارای هم خسته شده بودند که سرشان به کار خودشان گرم شد .

تا صبح چشم روی هم نگذاشت

می‌ترسید بخوابد و بلایی سر خود یا فرزندش بیاورند

@DONYAIEMAMNOE

نمیدانست ساعت چند بود که زنی با چادر مشکی در را باز کرد

_دلارای فرهمند

دلارای از جا جهید

تمام شده بود؟ خداراشکر...

_ من ... منم

زن با خشونت اشاره زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ بیا بیرون .

بغض کرده لبخند زد و برای بیرون رفتن از این چهاردیواری خفه پرواز کرد

سعی کرد نه به نگاهای اکرم و دوستش توجه کند و نه به ناسزاهایی که زن چادری زیرلب می‌گفت

طوری رفتار میکرد انگار دخترک نجس است

دلارای بغضش را فرو داد

ایرادی نداشت ... از اینجا می‌رفت

@DONYAIEMAMNOE

***

🏴👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part637#

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن ارسلان در اتاق انگار جان دوباره‌ای گرفت

خودش را به مرد بی‌تفاوت روبرویش رساند

دست به سینه روی صندلی نشسته پ با
خونسردی به نقطه ای نامعلوم خیره بود

دلارای بی توجه به مرد نظامی پشت میز، کنار
ارسلان نشست و نالید

_ارسلان چی شد؟ از اینجا می‌ریم بیرون دیگه
درسته ؟

@DONYAIEMAMNOE

در باز شد و حاج ملک شاهان وارد شد

ارسلان خونسرد پوزخند زد

_نه!

حرف در دهان دخترک ماسید ، ارسلان زیر چشمی به دلارای نگاهی انداخت و درحالی که دستش را در جیب شلوارش کرد ، ادامه داد

_طول می‌کشه تا از اینجا بخوایم بریم بیرون.

@DONYAIEMAMNOE

ـمن دیگه نمی‌تونم برگردم توی اون چهاردیواری.

بغضش منفجر شد و ادامه داد

ـ مگه چیکار کردیم آخه؟!

آلپ‌ارسلان با تمسخر به پدرش اشاره زد

ـ حاج ملک شاهان بزرگ اینطور صلاح دیدن!
مثل اینکه اینجا هم خرش خوب برو داره!

بذار هرچه قدر میخواد زور بزنه چون پامو بذارم بیرون بیچارش می‌کنم

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋

🦋

part638#

@DONYAIEMAMNOL

حاجی تسبیح انداخت و لبخند زد

ـ از بچگی بلندپرواز بودی پسر

دلارای بی توجه به نگاه تیز سرهنگ پلیس خودش را نزدیک ارسلان کشید و ارام زمزمه کرد

ـ توروخدا بگو ازینجا ببرمون بیرون ارسلان

ارسلان خشمگین نگاهش کرد

ـ ببند دلی بسه نرو رو مخم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بازویش را گرفت

ارسلان درکش نمی‌کرد...

درک نمیکرد دخترک بخاطر سالم ماندن بچه چه اضطرابی را تحمل می‌کند

ـ جون هرکی دوست داری ارسلان هرچی هم بشه بازم باباته

منتظره تو کوتاه بیای تا تمومش کنه

ـ باید حالا حالا ها منتظر بمونه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده لب زد

ـ من به جای تو معذرت خواهی میکنم!

غرورش له میشد اما اگر در ان سلول بلایی سر بچه می‌امد چه؟!

ارسلان با چشمان قرمز شده نگاهش کرد

ـ دلت میخواد جلوی اینا بزنم تو دهنت؟!

اگر نمیخواد که آروم بگیر

@DONYAIEMAMNOE

🏴 👇🏽 Join

soklat@





part639#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ترسیده اشک ریخت و برای بار هزارم تکرار کرد

ـ من برنمی‌گردم اونجا...

ـمی‌خوای بگم بانو از اونجا خوشش نیومده یه جای اوکازیون تر برات در نظر بگیرن؟!

دلارای مظلوم سرش را پایین انداخت و خودش را در آغوش کشید

@DONYAIEMAMNOE

به رفتار های سرد و بی احساس آلپ ارسلان عادت داشت اما در این وضعیت انتظار داشت کمی مهربان تر برخورد کند .

ـ آبغوره نگیر دلی که الان اصلا حوصله ندارم

رو به مامور ادامه داد

ـمی‌خوام تماس بگیرم .

ـبا کی ؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان خیلی جدی و بدون هیچ ملایمتی جواب مامور را داد:

_به همونی که قرار صیغه نامه رو بیاره.

مامور چشم غره‌ای به ارسلان رفت و تلفن را جلوی او گذاشت

ارسلان بدون اینکه نگاهش را از او بگیرد زمزمه کرد :

_تنها .... می‌خوام تنها باهاش صحبت کنم.

@DONYAIEMAMINOE

مامور نکاهی به حاج ملک‌شاهان انداخت

حاجی لبخند کمرنگی زد و سر تکان داد

ارسلان از جا بلند شد

_ اگر اجازتو گرفتی هری

🏴 👇🏼 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part640#

حاجی تسبیح را در جیبش گذاشت

ـ خودتو خسته نکن پسر ... باور کن بی فایدست

گفت و تنهایشان گذاشت

@DONYAIEMAMIOF

مامور هم بدون هیچ مخالفتی از اتاق بیرون رفت

دلارای از جا بلند شد

_ارسلان به کی می‌خوای زنگ بزنی ، ما که صیغه نامه نداریم ...

ارسلان اعتنا نکرد

انگار اصلا صدایی نشنیده است

دلارای بی حال روی صندلی نشست و بی حواس دستش را روی شکمش گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان شماره‌ای گرفت و زیاد طول نکشید که صدایش بلند شد

_علیرضا ... منم

دلارای با دقت به دهانش زل زد

_ یک صیغه نامه برای من جور کن پاشو بیا به این آدرسی که میدم

دخترک متوجه نشد که علیرضا چه گفت که ارسلان جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

_من نمی‌دونم تا آخر شب این صیغه نامه باید روی این میز باشه وگرنه دهنت صافه

تا حالا صدبار گنداتو جمع کردم اینبار نوبتته

🏴 👇🏽 Join

soklat@

🦋

🦋🦋

🦋🦋🦋

🦋🦋🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part641#

ارسلان که تلفن را قطع کرد، دلارای از جا پرید:

_قرار از اینجا بریم نه؟

ارسلان با چشم‌های ریز شده سمتش برگشت .

_نمی‌ریم .

همین کلمه برای فرو پاشیدن دخترک کافی بود.

@DONIYAIEMAMNOE

ارسلان مچ دستش را گرفت و فاصله اش را با صورتش کم کرد و ادامه داد

_اگه تو پاتو کج نذاشته بودی و مثل یه دختر خوب رفتار می‌کردی الان جامون اینجا نبود.

قطره اشکی از چشم دلارای پایین آمد و با حال بدی زمزمه کرد:

_تو مریضی ... من از حاجی عذرخواهی می‌کنم تا شرِ این قضیه بخوابه.

@DONYAIEMANOE

ارسلان دستش را پشت کمر دلارای گذاشت و نزدیک تر کشیدش

صورت دخترک به سینه اش چسبید

کنار گوشش زمزمه کرد:

_اون وقت که من با کشتن تو یه شر جدید درست می‌کنم خانم کوچولو

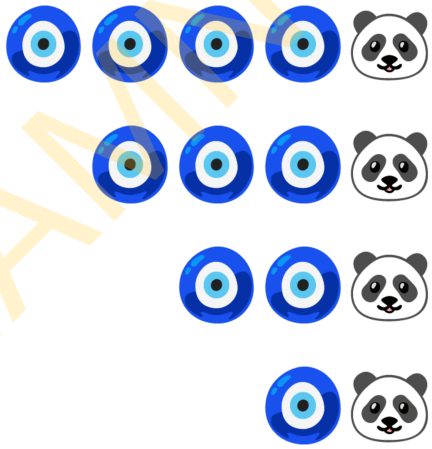
🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

@DONYAIEMAMNOE





part642#

نفس ارسلان روی گردن دخترک پخش شد

دلارای کمی سرش را خم کرد و دستانش را روی سینه‌ی ارسلان گذاشت:

@DONYAIEMAMNOE

_تنها راه.....

ارسلان انگشتش را روی لب‌هایش گذاشت و با لحن خشنی زمزمه کرد:

_هر حرکتی که بر خلاف میل من باشه به ضرر خودته دلی ، پس باید حواستو خیلی جمع کنی ، افتاد؟

دلارای سرش را پایین انداخت که این‌بار ارسلان با صدای بلند تری گفت:

@DONYAIEMAMNOE

_نشنیدم ... هوس کنی یک کلمه با حاجی حرف بزنی فکتو خورد میکنم

دلارای با بغض لب زد:

_فهمیدم .

با باز شدن در دلارای خواست از آغوش ارسلان بیرون بیاید که اجازه نداد.

حاجی سرش را بالا آورد و با دیدن دخترک در آغوش پسرش دندان هایش را روی هم فشرد و زیرلب ناسزا گفت

@DONYAIEMAMNOE

ـبی آبروها حداقل حرمت اینجا رو نگه دارید

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

part643#

دلارای به زور خودش را از آغوش ارسلان بیرون کشید خجالت زده در خود جمع شد

هنوز عادت نکرده بود به نگاه های پر نفرت حاج ملک شاهان

حاجی انگار خجالتش را فهمید که با تاسف پوزخند زد

ـ خداروشکر که اون عروسی بهم خورد

@DONYAIEMAMNOE

آبروی دو خانواده رو بردی اما حداقل پا تو زندگیمون نذاشتی و نجسش نکردی دختره‌ی خراب

دلارای بهت زده به زمین خیره شد

این مرد همانی بود که روزی برای خواستگاری به خانه‌شان آمده بود؟!

ارسلان پوزخندی زد و با تمسخر لب زد:

ـ نگران نباش حاجی

@DONYAIEMAMNOE

ازینجا بیام بیرون میفتم دنبال ادامه‌ی آبروریزی دلی

جای اون خشک نشده بعدی رو میریزم رو دایره که مردم یادشون نره تو چی هستی

حاجی انگار منظور ارسلان را فهمید که سری به نشانه‌ی تاسف تکان داد.

مامور تشر زد

_پسرجون ما وقت نداریم که بخوایم منتظر بمونیم تا شما شاید بتونید صیغه نامه جور کنید

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part644#

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان دست‌هایش را در جیب شلوارش کرد و خونسرد جواب داد:

_ولی حاجی تا دلت بخواد بی‌کاره می‌تونی کار را رو بسپری به اون.

بدشم نمیاد ب*گ*ا رفتن پسرشو از نزدیک ببینه!

گره‌ای بین ابروان حاجی افتاد و دستی به ریش‌هایش کشید:

_مودب باش! پر و بال دادن زیادی باعث شد تا اینجوری برام دم در بیاری.

@DONYAIEMAMNOE

و قبل از اینکه اجازه‌ی حرف زدن به آلپ ارسلان دهد اتاق را ترک می‌کند.

مامور سری به نشانه‌ی تاسف تکان داد:

_احترام به پدر واجبه پسر ، مخصوصا حاجی که همه‌جوره هواتو داشته .

ارسلان تیز نگاهش کرد

_ کارتو بکن!

مرد اخم کرد و با جدیت تشر زد

@DONYAIEMAMNOE

_اگر صیغه‌نامه نیارید ، شاید بتونی شلاقی که برات می‌برن رو بخری اما باید جریمه رو بدی و دختره رو عقد کنی

حالا زبونتو دراز کن ببینم به کجا میرسی

حیف حاجی که تو تنها بچه‌اش باشی

🎁👇🏼 Join

soklat@

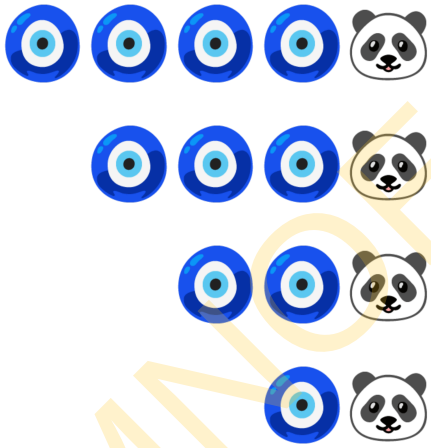
💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part645#

قبل ازینکه ارسلان جوابی دهد دلارای بازویش را چسبید و با التماس زمزمه کرد

_آلپ ارسلان توروخدا بس کن داری عصبیش می‌کنی

من بر نمی‌گردم اونجا.

@DONYAIEMAMNOL

_برنگرد!

دخترک متعجب سرش را بالا آورد و نگاهی به مرد مقابلش انداخت.

آلپ ارسلان بی تفاوت اشاره‌ای به مامور کرد و ادامه داد:

_فقط این قضیه رو به اون بگو نه من.

_اگر ... اگر با حاجی حرف بزنی ... یعنی بگی پشیمونی و...

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بدون توجه به موقعیتی که در آن گرفتار بود چانه‌ی دلارای را گرفت و جمله اش را قطع مرد

ـ یک کلمه دیگه بگو تا دندوناتو بریزم تو دهنت خب؟

چشم‌هایش نشان می‌داد که اصلا شوخی ندارد.

با خشونت رهایش کرد و خیره به بغض چشمانش غرید

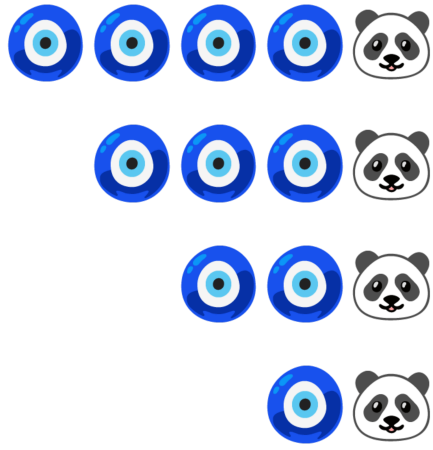
ـ پاک کن اشکاتو

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part646#

@DONYAIEMAMNOE

تقه‌ای به در خورد و سربازی به همراه علیرضا وارد اتاق شدند.

دلارای با دیدن آنها انگار جان دوباره‌ای گرفت

بی رحمی ارسلان را فراموش کرد و دستی به صورت خیسش کشید

ایستاد و مشتاق به علیرضا خیره شد

ارسلان هم با خونسردی ایستاد

ـ چه عجب!

@DONYAIEMAMNOE

با اشاره‌ی سر مامور ، سرباز از اتاق بیرون رفت و علیرضا جلو آمد

ارسلان با اخم خودش را سمت او کشید

_چیکار کردی؟ کافیه حرفی بزنی که به مزاج من خوش نیاد اون‌وقت...

علیرضا مصنوعی خیره در چشمان مامور لبخند زد و زیرلب غر زد

_حداقل تو این وضعیت تهدید نکن مرتیکه

@DONYAIEMAMNOE

تا فردا جورش کردم

ارسلان سری تکان داد و قدمی به عقب برداشت

علیرضا ادامه داد :

ـخواهش می‌کنم کاری نکردم!

مامور صدایش را بالا برد

ـ صیغه نامه همراه شماست؟

علیرضا سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ بله تا فردا میارم خدمتتون

مامور پوزخند زد

ـ میارید یا تازه تهیه می‌کنید؟!

دلارای رو به علیرضا نالید

ـنمیشه یک کاری کنید همین امشب آزاد بشیم.

ارسلان جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

ـ نشنیدی چی گفت؟ فردا

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part647#

@DONYAIEMAMNOE

***** *

زنی با چادر مشکی در بازداشتگاه را باز کرد و با سر اشاره زد

ـ برو تو

بغض کرده نگاهش را به زمین داد

دلش معجزه می‌خواست.

معجزه‌ی ایستادن زمان یا به رحم آمدن دل حاجی.

@DONYAIEMAMNOE

بازویش که اسیر دست همان زن شد قطره اشکی از چشمش پایین چکید و فهمید از این خبرها نیست

بدون هیچ حرفی با فشار دست زن وارد شد

ـچیه خوشگله ، پکری، اون بیرون زدن تو پرت یا از اینکه دوباره برگشتی اینجا ناراحتی؟!

بغضی که در گلویش بود هر لحظه بزرگ‌تر می‌شد.

@DONYAIEMAMNOE

با پاهای لرزان گوشه‌ی بازداشگاه را برای نشستن انتخاب کرد.

در دل خدا را صدا زد و تقاضای کمک کرد .

ـهی دختر ، چیکارت داشتن اون بیرون؟!

از این همه پررویی چشمانش گرد شد اما جرات جواب دادن نداشت.

ضربه‌ای به شانه‌اش خورد که ناخودآگاه دستش روی شکمش نشست:

@DONYAIEMAMNOE

ـکری یا لالی؟!

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part648#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای برای اینکه دست از سرش بردارند جواب داد:

_ قراره از اینجا بریم

زری، همان دختر قلدر جلو آمد و روبه‌روی دلارای نشست:

_نه بابا؟ پسره قراره تو رو هم ببره؟ من با این زنیکه سر سه نخ سیگار شرط بستم سرش ...

هرچند من هنوزم میگم قالت میذاره!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای گره‌ای میان ابروهایش افتاد و حرفی نزد

ـ با هم میریم ... من زنشم اینجا ولم نمیکنه!

حاضران در بازداشگاه با صدای بلندی خندیدند و یکی از آنها گفت:

ـخانم موشی بالاخره زبون باز کرد.

اما زری ابرویی بالا انداخت و با خونسردی نگاه دخترک کرد:

ـتازه هنوز قسمت شلاقش مونده!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سرش را پایین انداخت

سعی کرد بخاطر بچه استرس نداشته باشد

"امکان نداره
ارسلان نمیذاره"

سکوتش که طولانی شد ، خود زری بشکنی زد و ادامه داد:

ـ سر این ولی شرط میبندم پسره چندصد میل نمیده واس خاطر تو

@DONYAIEMAMNOE

۷۰ ضربه افتادی!

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part649#

دلارای دستانش را بهم قلاب کرد و بار دیگر سکوت بود که نصیب زری شد.

_زری دختر رو ول کن بیا اینجا، اینو خدا زده تو دیگه بیخیالش شو.

زری نگاهی به سر تا پای دلارای انداخت و بدون اینکه حرفی بزند بلند شد .

@DONYAIEMAMNOE

دخترک نفس حبس شده‌اش را بیرون فرستاد و در دل خدا را شکر کرد که بالاخره بی‌خیالش شدند.

ثانیه‌ها انگار دست به دست هم داده بودند تا تکان نخورند و ذره ذره جان دخترک را بگیرند .

دستش را روی شکمش گذاشت و با خود فکر کرد ، آلپ ارسلان ارزش این همه سختی را داشت؟!

این بار نتوانست قانع و مصمم بگوید بله داشت.

زیر لب زمزمه کرد :

@DONYAIEMAMNOE

باز میشه این در

صبح میشه این شب

صبر داشته باش....

آلپ ارسلان شاید ارزشش را نداشت اما بچه اش ارزشمند تر از هرچیزی بود

این‌قدر به در و دیوار نگاه کرد که آخر نفهمید کی پلک‌هایش روی هم افتاد و خواب مهمان چشمانش شد.

@DONYAIEMAMNICE

فردا همه چیز تمام می‌شد

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

part650#

صبح با صدای بلندی از خواب پرید.

_مگه مردی که هر چی صدات می‌زنن نمی‌فهمی.

دلارای از خواب پرید و دستپاچه پرسید:

_با منید؟!

زری پوزخندی زد و با تمسخر جواب داد:

_نه با عمته ، جز تو کی اینجا مشتاق آزاد شدن.

@DONYAIEMAMNOE

بعد هم سرش را پایین انداخت و ادامه داد:

_نه از دیشب که تا نصف شب داشت مثل جغد مارو دید می‌زد نه الان که انگار خواب به خواب رفته.

دلارای لب گزید و از جای بلند شد.

کمرش درد گرفته بود و صاف ایستادن برایش دشوار بود.

@DONYAIEMAMNOE

با این حال خودش را به سختی به در بازداشگاه رساند و به آن ضربه‌ای زد.

زیاد طول نکشید که در توسط خانمی باز شد و با گرفتن بازوی دلارای، او را بیرون کشید.

دلارای نگاهش را مظلوم به زن دوخت و زمزمه کرد:

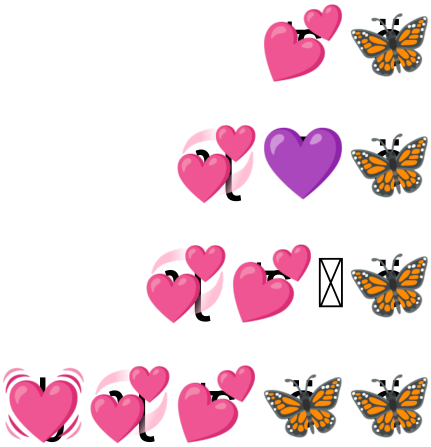
_امروز از اینجا میریم دیگه ، درسته ؟!

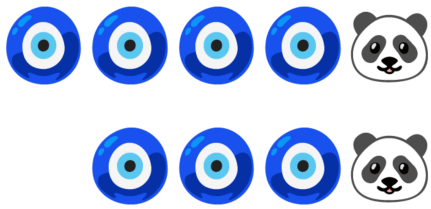
@DONYAIEMAMNOE

دلارای منتظر یک حرف امیدوار کننده بود ، حرفی که حال خرابش را بهبود ببخشد اما با سکوت زن ، همه چیز برایش بدتر از قبل شد.

🎁👇🏽 Join

soklat@





🧿🧿🐼

🧿🐼

part651#

با رسیدن به اتاقی که سرنوشت امروزش را مشخص می‌کرد آب دهانش را با صدا قورت داد.

انگار خانم کنار دستش هم متوجه‌ی ترس او شد که پوزخندی زد و زمزمه کرد:

_اون وقت که همچین غلطایی می‌کردید باید می‌ترسیدید نه الان.

@DONYAIEMAMNOE

صدایش جوری بود که به گوش دلارای هم برسد .

با کسب اجازه وارد اتاق شد و با دیدن ارسلان که مثل همیشه خونسرد است ، خیالش راحت شد.

فقط می‌توانست به ارسلان پناه برد.
با قدم‌های بلندی خودش را به او رساند و بی توجه به نگاه تیز بقیه کنارش ایستاد .

مردی که لباس نظامی به تن داشت بدون انعطاف پرسید:

@DONYAIEMAMNOE

ـصیغه نامه‌ی شما چی شد؟ اگه قرار بود از اونور آب هم بیاد تا الان رسیده بود

ارسلان عصبی دندان روی هم فشرد

علیرضا دیر کرده بود

باید تا به حال می‌رسید

دلارای کنارش نشست و دستش را روی دست مشت شده‌ی ارسلان گذاشت

دردسر و درگیری جدیدی نمی‌خواست

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان با تاخیر چشم‌هایش را از مرد روبه‌رویش گرفت و به دخترک دوخت.

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🐼

part652#

دلارای لب زد:

_آروم باش ، فقط چند ساعت مونده.

بعدش میریم ارسلان توروخدا دعوای جدید

درست نکن

صدای حاجی هرچه رشته کرده بود پنبه کرد

_می‌دونی اگر بخوای تد چنددقیقه از اینجا میای بیرون دیگه نه؟

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان که خونسردی از دست رفته‌اش را دوباره به دست اورده بود پوزخندی زد:

ـ من برعکس اطرافیانت دو رو و لا*شی نیستم حاجی

جلو روت دم تکون بدم و پس فردا تلافی کنم؟

تو مرام من نیست

ترجیح میدم خبر داشته باشی قراره آبروی چندین سالتو به باد بدم

با تقه‌ای که به در خورد ، حاجی با پوزخند مرموزی نگاهش را از پسرش گرفت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای امیدوار به در چشم دوخت

مثل همیشه نمی‌شد هیچ چیز را از چشم‌های سرد و بی احساس ارسلان خواند.

در باز شد و علیرضا با صورتی پکر وارد اتاق شد.

گوشه‌ی لبش زخم شده بود و سر و وضع آشفته‌اش نشان از خبر بدی می‌داد.

تنها کسی که در میان جمع با خرسندی به سر و وضع علیرضا نگاه می‌کرد حاجی بود.

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part653#

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا با قدم های آهسته به سمت آلپ ارسلان حرکت کرد و روبه‌رویش ایستاد

نگاهش را می‌دزدید

ارسلان عصبی غرید

ـ چی شد؟ یک صیغه نامه جعلی چیه که بخاطرش من دو روزه از کار و زندگی افتادم؟

خودم بیرون بودم نیم ساعته حلش میکردم

علیرضا کلافه پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

_شرمندتم داداش.

آلپ ارسلان نگاهی به پدرش کرد

با دیدن قیافه‌ی بشاش او دندان روی هم‌سایید

خوب میدانست چه کسی مقصر است اما خشمش را سر علیرضا خالی کرد

_از همون اولم نباید روت حساب باز می‌کردم.

دلارای با قدم های لرزان نزدیک شد

@DONYAIEMAMNOE

ـچی شده ؟ چرا صیغه نامه رو نمی‌دید تا ما هم از اینجا خلاص شیم؟!

علیرضا کلافه دستی لابه لای موهایش کشید

ـمن شرمندم دلارای خانم ، نفهمیدم چرا اینجوری شد.

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part654#

اما ارسلان فهمیده بود.

خشمگین نگاهی به حاجی انداخت

_من پسر خودتم حاجی ، حواست رو جمع کن

با نسخه خودت در افتادی ولی آپدیت شدش!

@DONYAIEMAMNOL

دلارای ملتمس از علیرضا پرسید

_شما خودتون دیروز قول دادید ، گفتید نگران‌نباشم ، پس الان چی شد؟!

علیرضا شرمنده پوف کشید

_قرار بود بشه اما صبح که رفتم صیغه نامه رو تحویل بگیرم گفت نمی‌نویسم و باهاش درگیر شدم.

دلارای مات ماند

@DONYAIEMAMNOE

_مگه الکیه ؟مگه میشه ؟

آلپ ارسلان با صدای بلند غرید

_تمومش کن دلی

اما دلارای نمی‌فهمید

او نگران جنینش بود

دیگر فرصت اشتباه نداشت

اگر چهار دیواری به قتلگاه جنینش تبدیل میشد

برای ارسلان اهمیتی داشت؟!

@DONYAIEMAMNOE

بی توجه به چشمان به خون نشسته‌ی ارسلان

سمت حاجی رفت

ارسلان تهدیدآمیز غرید

_ دلارای

@DONYAIEMAMINOE

🎁👇🏼 Join

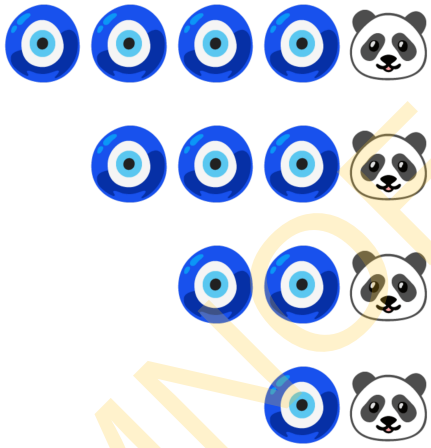
soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋



part655#

دلارای سمتش برگشت و پرحرص خیره چشمانش شد

_ بله؟ تو مگه نگفتی حلش می کنی؟

کردی؟ نه! دیگه بهت اعتماد ندارم ارسلان

@DONYAIEMAMNOL

قبل از اینکه ارسلان حرفی بزند سمت حاجی برگشت

_من .. من نمیخواستم آبروی شما رو ببرم حاجی یعنی ما نمی خواستیم

هرگز فکر نمی کردم تو عروسی اون اتفاق بیفته

باور کنید من بیشتر از همه آسیب دیدم

نمیدونید چقدر شرمنده هومنم

با اینجا بودن ما چی حل میشه؟

آبروی رفته شما برمیگرده؟

نه حتی شرط می‌بندم همینایی که اینجا هستن اخبار رو میبرن و بدتر میشه

@DONYAIEMAMNOE

بدون اینکه نگاهی به چهره سرخ شده ارسلان بیندازد فقط بخاطربچه‌اش ادامه داد

ـ من معذرت میخوام
از طرف خودم و ارسلان
فقط توروخدا تمومش کنید این....

حرفش تمام نشده بود که شانه اش با خشونت کشیده شد

صدای فریاد ارسلان دیوار هارا لرزاند

@DONYAIEMAMNOE

ـ مگه من به تو نمیگم خفه شو با این مرتیکه دهن به دهن نشو؟

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

part656#

دستش را برای کوبیدن در صورت دخترک بالا برد که علیرضا شانه اش را کشید

ـ چیکار میکنی ارسلان؟

دلارای خودش را گوشه ای جمع کرد و سربازی به کمک علیرضا ارسلان را عقب کشید

ـ آروم بگیر جناب این چه وضعیه؟ خجالت نمیکشی تو کلانتری به مردم حمله میکنی؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بی توجه به او همچنان که میان دست های علیرضا و سرباز دست و پا میزد رو به دلارای با صدای بلند تهدید کرد

ـ دوباره بری طرفش آتیشت میزنم دلی شنیدی؟ اون دلش برای تو نسوخته که ازینجا ببرت بیرون

دلارای هق هق کنان جیغ کشید

ـ پس تو ببرم بیرون ، خسته شدم دیگه

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی دستش را میان موهایش کشید و خودش را از میان علیرضا و سرباز رها کرد

ثانیه ای متفکر و پر نفرت خیره پدرش ماند و بعد رو به مامور گفت

_ تهش چیه؟ عقد؟ عقدش میکنم

همین امروز عقدش میکنم!

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

@DONYAIEMANOE












part657#

حاجی تنها خیره نگاهش کرد و علیرضا بهت زده کنار گوشش لب زد

ـچی داری میگی؟ مطمئنی؟

@DONYAIEMAMNOE

مگه شوخیه ارسلان؟

آلپ ارسلان به چشمان پدرش زل زد

شاید از نظر همه او آرام بود اما تنها ارسلان می دانست چه جنجالی در دلش به پا شده است از اینکه تک پسرش کوتاه نیامده

از نظر حاجی رابطه‌اش با دلارای رابطه‌ای چند شبه بود و حال با گوش مالی کوچکی همه چیز تمام میشد

@DONYAIEMAMNOE

در اصل هم دخترک برایش دائمی نبود اما هرگز به آن چیزی که حاجی میخواست رضایت نمی داد

ـ مطمئنم
کاری که میگم رو بکن

نگاه تیزی به علیرضا انداخت و ادامه داد

ـ این بار درست و حسابی!

علیرضا بدون مکث سر تکان داد

ـ باشه

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان روبه ماموری که پشت میز نشسته بود لبخند زد

_اینطوری حله دیگه نه؟

یا عقدش کنمم قراره دوباره بریزید تو اتاق خوابمون؟

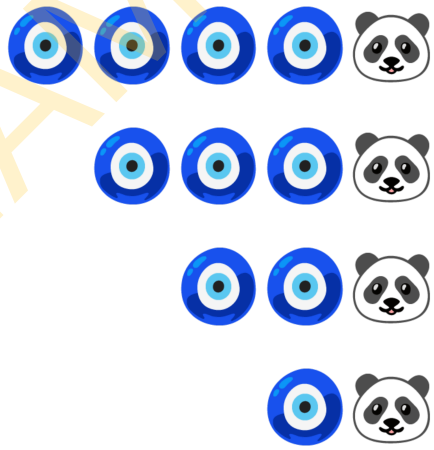
مرد تنها زیرلب استغفار گفت و با تاسف سرتکان داد

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part658#

با لبخند دستش را روی شکمش گذاشته و به درختی تکیه داده بود

@DONYAIEMAMNOF

یادش نمی‌آمد هیچ زمانی از دیدن اتومبیل‌های در حال حرکت و یا صدای بوق های گوش خراش شان تا این اندازه خوشحال شده باشد

۲۰ دقیقه قبل زنی برای آزاد کردنش آمده بود

شکمش را با انگشت فشرد

احساس می کرد تازگی کمی برامده تر شده است

خوش شانس بود که ارسلان وقت دقت به این چیزها را نداشت

با لبخند زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

_ دیگه تموم شد مامانی ... آزاد شدیم داریم میریم خونه

همزمان ماشین مدل بالایی مقابل پایش ترمز کرد

با دیدن راننده با عجله صندلی جلو سوار شد و سلام کرد

علیرضا خسته جوابش را داد

_سلام خوبی؟

خیلی که منتظر نشدی؟

@DONYAIEMAMNOE

شرمنده درگیر بودم

دلارای با لبخند شانه بالا انداخت

خودش را کنترل کرد تا نگوید حتی اگر تا شب هم زمان می‌برد منتظر می ماندم

از آن قفس رها شده بود

چیز دیگری اهمیت نداشت

_ نه تازه اومدم

تو چرا اومدی؟!

آلپ ارسلان کجاست؟

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part659#

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا درمانده پوف کشید

لبخند از لب های دلارای پاک شد

ـچی شده؟

علیرضا زیر چشمی نگاهش کرد

دخترک زیادی تیز بود

ـ چیزی نشده مگه من گفتم اتفاقی افتاده؟

@DONYAIEMAMNOE

_کجا داریم میریم؟

_ میزارمت خونه ارسلان دیگه

_خودش کی میاد؟

_ تا شب میاد نگران نباش

نگران بود

انگار اتفاق بدی افتاده است

ناخواسته بازوی علیرضا را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ تورو خدا راستشو بگو

نگران شدم علیرضا

اینطوری تا شب از استرس میمیرم

علیرضا پایش را روی پدال گاز فشرد تا زودتر دخترک را به خانه برساند و برگردد

ـ هیچی انقدر خرج کردیم که صفراشو نمیشه شمرد

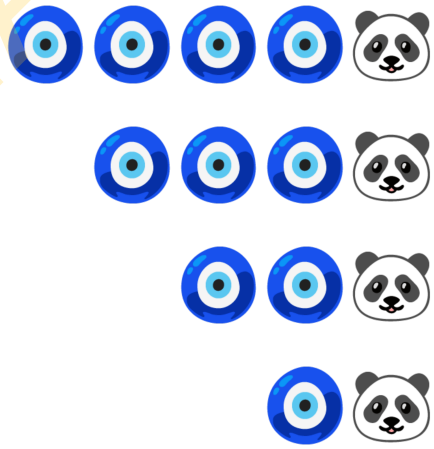
از آخرم حاجی کار خودش رو کرد

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part660#

ـ چه کاری؟

@DONYAIEMAMIOL

علیرضا کلاف پوف کشید

ـ جریمه ها و یکی از شلاق ها رو خریدیم ولی اون یکی نشد

دلارای وارفته زمزمه کرد

ـیعنی چی؟!

ـ یعنی حاجی خیلی خرش برو داره

به خیال خودش پسرش رو یک تنبیه اساسی کرد از آخرم نجاتش داد

به جاش تو رو انداخت تو هچل

ارسلانم تر زد به محاسباتش!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نالید

_یعنی چی؟

یعنی ارسلان رو شلاق بزنن؟

علیرضا دندان هایش را روی هم فشرد و سری تکان داد

_آره تو برو خونه من تا شب ارسلان رو میارم

دلارای جوابش را نداد

@DONYAIEMAMINOE

پیشانی اش را روی دست هایش گذاشت و چشمانش را بست

باورش نمی شد

حاج ملک شاهان حتی از داراب هم بی رحم تر بود

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

@DONYAIEMAMNOE

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part661#

اشک هایش گونه هایش را خیس کرد و ناخواسته نالید

_ مگه باباش نیست؟

چطور دلش میاد علیرضا؟

@DONYAIEMAMNOL

بابای منم بعد از اون آبروریزی تو عروسی این کارو باهام نکرد

آخه این چه هیولاییه؟

گفت و بلندتر به هق هق افتاد

علیرضا نگاهی به رنگ پریده‌اش انداخت و ماشین را کنار خیابان متوقف کرد

ـ ای بابا چیشد؟

رنگت مثل گچ دیوار شده

تو این چند روز اصلا چیزی خوردی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سری به نشان نفی تکان داد

_مگه چیزی از گلوم پایین میره؟

با خودم گفتم امروز خلاص میشیم ولی ببین چی شد

صدای گریه اش فضای ماشین را پر کرد

علیرضا زیر لب ای بابایی گفت و کلافه از ماشین پیاده شد

یک دقیقه بعد همراه لیوان آبمیوه برگشت

_بیا اینو بخور فشارت بیاد بالا

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دستی روی چشمهای سیاهی رفته اش
گذاشت و لبش را به لیوان آب پرتقال چسباند که

ناگهان دلش به هم پیچید

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part662#

لیوان را روی پایه علیرضا رها کرد و همزمان که عق میزد در ماشین را باز کرد

علیرضا نگران پیاده شد

ـ چی شده؟ میخوای بریم بیمارستان؟

دلارای با شدت بیشتری عق زد و دستش را به نشان نفی تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا کنارش زانو زد

ـ ببینمت

به زور سعی کرد بخندد

ـ بابا چیزی نیست نگران نباش ارسلان بدتر از اوناشم رد کرده

دلارای بیحال هق زد و علیرضا با خنده ای مصنوعی ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوب بود تورو می فرستاد؟

ببین با حرف شم پس افتادی چه برسه می رفتی اونجا

پاشو پاشو برو خونه یک شام درست حسابی درست کن تا ما برگردیم

اونم احتمالا مثل خودت این چند روز چیزی نخورده باشه

پاشو دختر خوب

دخترک را با حالی خراب روبروی برج پیاده کرد و غرید

ـ خدا لعنتت کنه حاجی تو دیگه کی هستی

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part663#

@DONYAIEMAMNOE

****

دخترک طول و عرض خانه را طی می‌کرد و دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشید.

تمام ناخن‌هایش را جویده بود و دیگر چیزی نبود تا با آن بتواند استرسش را کنترل کند.

روی کاناپه نشست و سرش را میان دستانش گرفت

_پسره‌ی کله شق ،اگه عذر خواهی می‌کردی می‌مردی؟ خدا....

@DONYAIEMAMNOE

دلش نیامد نفرین کند

قلبش داشت از جا کنده می‌شد

باورش نمیشد اما پیش فرزندش شرمنده بود!

انگار تمام تقصیر ها گردن او بود و بخاطر گناه او پدرش شلاق می‌خورد

زیرلب بغض کرده نالید

ـ خدایا می‌بینی منو؟

@DONYAIEMAMNOE

این چه زندگیه؟

چرا تموم نمیشه؟

من الان باید خوشحال باشم که ارسلانم مثل من اذیت میشه

که یک گوشه کوچیک از بلاهایی که سرم اورد سرش اومد اما.....

بغضش منفجر شد

صدای هق هقش بالا رفت

_ اما دلم داره میترکه

@DONYAIEMAMNOE

چرا؟!

چرا یادم نمیمونه کتکاش ، تحقیراش

چرا یادم نمیمونه صدبرابر این دردی که می‌کشه

رو قبلا به من داده؟

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part664#

سرش را میان دست هایش گرفت

حاملگی باعث شده بود بیشتر حساس شود

از شدت حرص بدنش می‌لرزید

نفهمید چه شد که در یک تصمیم ناگهانی سمت تلفن هجوم برد و شماره هومن را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

شماره شخص دیگری را نداشت

تماس که وصل شد غرید

ـ گوشی رو بده حاجی

هومن بهت زده گفت

ـ دلارای؟

حوصله نداشت

تمام بدنش از خشم و غصه می‌لرزید

@DONYAIEMAMNOE

ـ گوشی رو بده به حاجی هومن

ـ دلی خودتی؟ حالت چطوره؟

ناخواسته پوزخند زد

ـ حال من برای شماها مهمه؟

چرا وقتی زیر دست و پای داراب جون میدادم

نیومدی بپرسی حالت چطوره؟

ـدلی گوش کن من.....

@DONKAIEMAMNOE

جمله‌اش را قطع کرد

_ مهم نیست هومن مهم نیست

تو هم حق داری

من بد کردم ...میدونم ....

گوشی رو بده به حاجی لطفا

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

@DONYAIEMAMNOE

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part665#

ـ خیلی خب لعنتی ولی قبلش به حرف من گوش بده

ـ اگر نمیدی قطع کنم

@DONYAIEMAMNOL

هومن پوفی کشید و چندثانیه بعد صدای سرد حاج ملک شاهان در گوشش پخش شد

ـ بفرمایید

دلارای با جدیت زمزمه کرد

ـ منم ، عروستون!

حاجی پوزخند زد

ـ تو خوابتم نمی‌بینی بخوای عروس من بشی دختره بی‌آبرو

@DONYAIEMAMNOE

دلارای هم پوزخند زد

مثل خودش!

ـ من عروستم حاجی ، قبول نداری؟

ـ آلپ‌ارسلان عقدت نمی‌کنه

ـ هومن چی؟ هومن که عقد می‌کرد اونطوری عروستون محسوب نمی‌شدم؟!

حاج ملک شاهان بهت زده سکوت کرد و دلارای لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

به هدف کوبیده بود!

_ آخ راستی یادم نبود

هومن پسر زن صیغه ایتونه!

شما فقط ارسلان رو به عنوان بچه‌ات قبول داری

🎁👇🏼 Join

soklat@

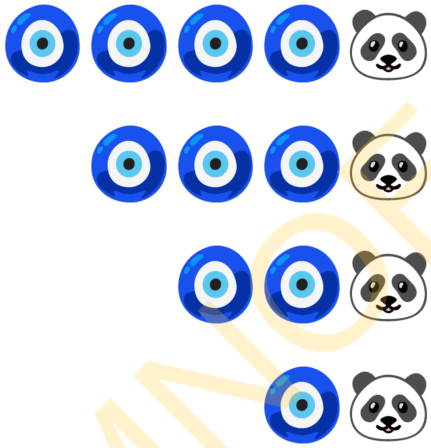
💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part666#

صدای نفس های متعجب حاج ملک شاهان در موبایل پیچیده بود

دلارای قصد عقب نشینی نداشت

@DONYAIEMAMNOL

لحظه هایی را به یاد می‌آورد که در آن چهاردیواری ترس جان فرزندش را داشت

صورت دردآلود الپ‌ارسلان را تصور میکرد یا جنین بی‌پناهش که تا چه اندازه وحشت کرده است

ـ فرقی نمیکنه صیغه ای یا عقدی پدرِ بد ، بده!

به چی دلتون خوشه؟

به اینکه هومن کنارتونه؟

به اینکه اون عصای دستتونه؟

@DONYAIEMAMNOE

چون نمیدونه شما چه هیولایی هستی!

وقتی بفهمه اونم مثل هنگامه و الپ‌ارسلان ازتون متنفر میشه

حاج ملک شاهان وارفته زمزمه کرد

ـ این دروغا رو از کجا شنیدی بچه جون؟

ببر صدای نحستو

یک تهران حاج ملک شاهان رو می‌شناسه

این وصله ها به من نمیچسبه

تکرارش نکن که خودم نفستو می‌برم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوزخند زد

بزودی قبول می‌کرد!

ـ آلپ ارسلان ازتون نمیگذره

خوشحالید که قراره شلاق بخوره؟

شما غرورشو شکستید حاجی

تحقیرش کردید

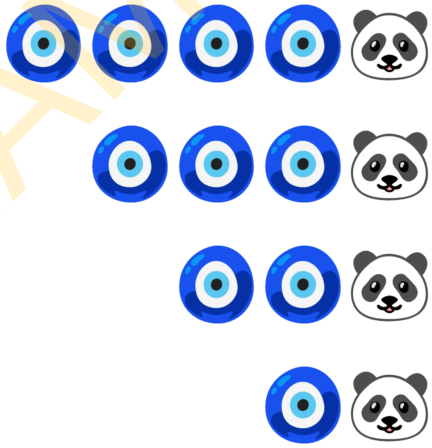
شک نکنید جوابتونو میده

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part667#

حاج ملک شاهان سرگردان لب زد

_ دروغه

@DONYAIEMAMNOF

قرار بود تو.....

سکوت کرد

دلارای بغض کرده خندید

ـ بیاید اینطوری فکر کنیم ارسلان به اندازه شما بی وجدان نشده که منو بفرسته جلو...

صدای نفس های کلافه‌ی مردانه در موبایل پیچید

دلارای بینی اش را بالا کشید و صدایش لرزید

ـ بد زمینش زدید ... آفرین

@DONYAIEMAMNICE

ولی بترسید از وقتی بلندشه

نمیدونم شما هم پسرتونو خوب میشناسید یا نه

ولی من خوب میشناسمش

وقتی زمینش زدی باید دعا کنی بلند نشه

گفت و تماس را قطع کرد

ناتوان روی زمین نشست و دستش را روی شکمش گذاشت

به نفس نفس افتاده و شکمش منقبض شده بود

@DONYAIEMAMIOF

آرام نالید

ـ هیش تموم شد

تموم شد عزیزم

آروم ... آروم

از این به بعد مراقبتم

دیگه استرس نمیگیرم ... نمی‌ترسم که تو هم

بترسی ... قول میدم

و خودش هم میدانست قولش بیهوده است...

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part668#

سری به غذا زد

@DONYAIEMAMNOE

سالاد درست کرد ، ته‌دیگ زعفرانی گذاشت و تمام هنرش را صرف کرد تا همه چیز عالی باشد

با صدای زنگ خانه نفهمید که چگونه خودش را به جلوی در رساند

دستی زیر چشمانش کشید و هوا را با شدت به ریه هایش مهمان کرد

لبخند زد

سعی کرد حداقل او نمک روی زخم نباشد اما نمیتوانست

@DONYAIEMAMNOE

از نگرانی دست و پایش سر شده بود

با دیدن علیرضا که زیر شانه‌ی ارسلان را گرفته بود لبش را به دندان کشید

چشمانش نیمه باز بود و چهره اش از درد جمع شده بود

ارسلان هم متوجه‌ی نگاه خیره‌ی دخترک روی خود شد که سرش را بالا آورد و خشمگین لب زد

ـ برو کنار

@DONYAIEMAMNOE

دلارای قدمی به عقب برداشت و منتظر ماند تا ارسلان به همراه علیرضا وارد خانه شد.

بغضش هر لحظه بزرگ تر می‌شد

ـچیزی می‌خوای ؟ کمکت کنم ؟

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMINOE

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part669#

ارسلان نیم نگاهی به دلارای انداخت

_آره ، جلوی چشمم نباش.

دلارای بغضش را قورت داد و دستانش را پشت کمرش برد.

@DONYAIEMAMNOL

نگاه ترحم انگیز علیرضا را اصلا دوست نداشت.

سکوت کرد و آهسته خودش را کنار کشید

ـ درد داری؟ چی برات بیارم؟

ارسلان کلافه صدایش را بالا برد

ـ نفهم بازیای دلارای خانم استارت خورد

دلارای سرش را سمت مخالف برگرداند تا اشک هایش را علیرضا نبیند

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان این‌بار علیرضا را مخاطب قرار داد

_تو هم برو ، می‌خوام تنها باشم.

علیرضا خواست اعتراض کند اما با دیدن چهره‌ی عبوس ارسلان ترجیح داد سکوت کند

دلارای طبق عادت مثل حاج خانم تعارف کرد

انگار برای ثانیه ای فراموش کرده بود خانم این خانه نیست

@DONYAIEMAMNOE

بچگانه در رویاهاش او همسر آلپ‌ارسلان بود و اینجا هم خانه اش!

ـ بمونید آقا علیرضا نهار درست کردم

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part670#

علیرضا لبش را گزید و آلپ‌ارسلان با خشم سمتش برگشت

ـ بیا برو گمشو تو اتاق دلی که هرچی میکشم بخاطر جنابعالیه

انگار عروسی باباشه مهمونم دعوت میکنه

برو جلو چشمم نباش حوصله ندارم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دلخور سرش را پایین انداخت و علیرضا شرمنده زمزمه کرد

ـ نهار جایی دعوتم یک لیوان آب بهم میدی فقط؟ منم به ارسلان کمک میکنم بره تو اتاقتون

دلارای که بغ کرده سمت آشپزخانه رفت غرید

ـ چرا باهاش اینطوری میکنی روانی؟ میدونی چه قدر ناراحت و نگران بود واست؟

ارسلان با تمام دردی که در بندبند وجودش احساس می‌کرد خودش را به اتاق خواب رساند

@DONYAIEMAMNOE

ـ گند خودشه بایدم نگران باشه

صدای آرام دلارای از سمت چهارچوب در آمد

ـ عادت کردی بار این رابطه رو دوش من باشه
یک بار که تو بخاطرش مجازات شدی به چشمت اومده
وگرنه من بخاطر تو زیاد کتک خوردم
چه از خودت ، چه از بقیه

ارسلان عصبی نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ فکر کردی قرار نیست از رو این تخت بلندشم که زبون درازی میکنی؟

علیرضا بحثشان را قطع کرد

ـسه‌روز ، فقط سه روز فرصت عقد کردن دارید و بعدش باید شناسنامه‌هاتون رو ببرید نشون بدید.

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

@DONYAIEMAMNOE

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part671#

علیرضا که از خانه بیرون زد دلارای سرش را به دیوار تکیه داد

به خودش التماس کرد

ـ توروخدا قوی باش

تو بدتر از اینم گذروندی...

@DONYAIEMAMNOL

آبمیوه‌ای که از قبل آماده کرده بود را در لیوان ریخت و سمت اتاق قدم برداشت

وارد اتاق شد با ترحم به ارسلان نگاه کرد

روی شکم دراز کشیده و با درد نفس می‌کشید

بالاتنه اش برهنه بود

با دیدن زخم‌های روی کمرش، پاهایش سست شد

@DONYAIEMAIMNOE

اگر نگاهش را نمی‌گرفت قطعا بر روی زمین سقوط می‌کرد.

بغضش را فرو داد و دست های لرزانش را فشرد

لبه‌ی تخت نشست و آرام گفت

_ارسلان بلند شو این آبمیوه رو بخور.

ارسلان بی حوصله بود

درد داشت ، زخمش می‌سوخت و خشم رهایش نمیکرد

@DONYAIEMAMNOE

اما مهم تر از همه حقارتی بود که احساس

می‌کرد

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🐼

part672#

_دختر حاجی جدیدا حافظه‌ت شده حافظه‌ی ماهی؟!

بگو واست درستش کنم

دلارای دستش را سمت کمرش برد و خواست زخم هایش را لمس کند اما نتوانست

انگشت هایش در هوا ماند

@DONYAIEMAMNOE

چشم‌هایش را با درد بست و اشک روی گونه اش سقوط کرد

ـ درد داری؟

ارسلان جوابش را نداد

دلارای که به سختی کمرش را لمس کرد از شدت درد منقبض شد اما ناله نکرد

دلارای لب زد

ـ الهی بمیرم من...

@DONYAIEMAMINOE

طاقت دیدن ارسلان را در این وضعیت نداشت

ارسلان بی اهمیت زمزمه کرد

_ لازم نکرده بمیری

این چند روز جلو چشمم نباشی کافیه

_پاشو این آبمیوه رو بخور توروخدا

جون هرکی دوست داری حداقل الان لجبازی نکن

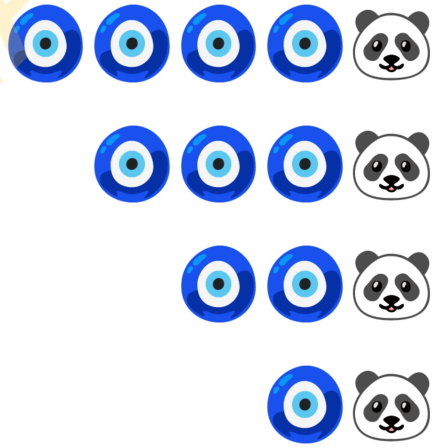
دورت بگردم

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part673#

ارسلان که محلش نداد ناچار جلو رفت و بازویش را گرفت

@DONYAIEMAMIOL

ـ ارسلان پا...

ارسلان با خشم روی تخت نیم‌خیز شد

زخم‌هایش می‌سوخت اما برایش مهم نبود.

مچ دست دخترک را با خشونت گرفت و او را سمت خود کشید.

دلارای وحشت زده جلو کشیده شد و با چشمان گشاد شده خیره ارسلان شد

@DONYAIEMAMNOE

صورت هایشان نزدیک هم بود و مقداری از آبمیوه روی تخت ریخته بود

ارسلان از بین دندان‌های بهم چسبیده‌اش با صدایی ترسناک غرید

ـبخوای همین‌جوری روی اعصابم راه بری شک نکن تو خونه‌ی من دیگه جایی نداری دختر حاجی

اعصابم اونقدر داغونه که منتظر یک اشارم تا یکیو تیکه تیکه کنم

از شانس بدت تو زیادی دم دستمی

@DONYAJEMAMNOE

خط و نشان برای دخترک بیچاره کشید و دوباره سرش را روی بالش گذاشت.

قطره اشکی از چشمان دخترک پایین چکید.

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMINOE

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part674#

خودش را عقب کشید و ارام لب زد

ـ هرکار میخوای بکن

منو از چی میترسونی آلپ ارسلان؟

بالاتر از سیاهی رنگی نیست

من بدتر ازین رو تجربه کردم

@DONYAIEMAMNOE

دیگر نتوانست بغض سرکش در گلویش را کنترل کند.

دستش را جلوی دهانش گذاشت تا صدای هق‌هقش بلند نشود اما نتوانست

ـ نمیدونی اما دل منم به اندازه دل تو پره

منم عصبیم ، ناراحتم ، دلخورم

منم نفرت دارم از بابات ، از داداشم ، از همه

اگر تو روی این تختی تقصیر من نیست ارسلان

حداقل همه‌اش تقصیر من نیست....

فکر میکنی بخاطر عذاب وجدان اینجام؟

@DONYAIEMAMNOE

دستش را به شکمش گرفت

درد داشت

اگر بلایی سر بچه می‌آمد چه؟

تنها کسش بود...

_ بخاطر عشقه!

بخاطر اینه که من برعکس توئه لعنتی دوست

دارم

متنفرم از این حس اما حقیقت اینه

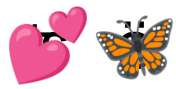
@DONYAIEMAMNOE

آرزوم بود برام اهمیتی نداشتی ولی متاسفانه مهم ترینی

پس از من خجالت نکش...

🎁👇🏽 Join

soklat@

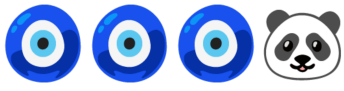












@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🐼

🧿🐼

part675#

آلپ ارسلان گرفته زمزمه کرد

ـ مزخرف نگو

ـ من میشناسمت ارس

ـ برو بیرون

ـ خجالت میکشی

حس میکنی تحقیر شدی

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان صدایش را بالا برد

_ درسته!

همینو میخوای بشنوی؟

حق با توئه

حالا راضی شدی؟ برو بیرون دیگه تا یک کاری دستت ندادم

سری تکان داد و با چشمان اشک آلود سمت در رفت

@DONYAIEMAIMNOE

دلیل اشک‌هایش درد ارسلان بود وگرنه که خودش به شنیدن این نیش و کنایه ها عادت داشت.

می‌توانست تصور کند آن زخم هایی که روی کمرش خودنمایی می‌کردند تا چه اندازه دردشان طاقت فرساست

خودش زیاد این درد را کشیده بود

به آشپزخانه برگشت و برای پیدا کردن پماد آشپزخانه را زیر رو کرد اما چیزی پیدا نکرد

@DONYAIEMAMNOE

بخچال را گشت و چند ثانیه بعد لبخند بی جانی

روی لب هایش نشست

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💜🦋

🦋

💓🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🐼

part676#

بدون آن‌که معطل کند دست به‌کار شد و زیادطول نکشید که توانست آن‌چیزی که می‌خواهد را درست کند.

لبخندی از سر ذوق روی لبانش نقش بست

سری به ماکارانی روی گازش زد و سمت اتاق رفت

انتظار رفتار خوبی از ارسلان نداشت اما با این حال دلش را به دریا زد.

@DONYAIEMAMNOE

تقه‌ای به در زد و قبل از اینکه منتظر اجازه از ارسلان باشد ، وارد اتاق شد.

ارسلان همچنان بر روی شکم دراز کشیده بود.

لبش را گزید و گوشه‌ی تخت نشست.

برهنه بودنش ، کار دلارای را راحت تر کرده بود.

دستش را نوازش روی کمر ارسلان کشید و با درد چشمانش را بست ، گویی این زخم‌ها وجود او را می‌سوزاند.

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان نیم خیز شد که دلارای دستش را روی شانه‌ی او گذاشت و فشرد

ـ منم عزیزدلم .... خواب بودی؟ ترسیدی؟

صدای پوزخند ارسلان را شنید

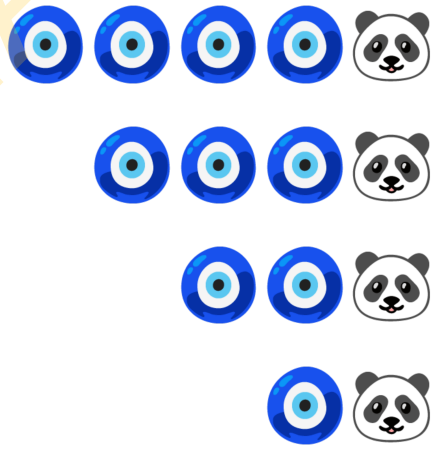
ـاین روزا نمی‌شه حتی به چشم‌های خودت اعتماد کنی.

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part677#

ـارسلان می‌خوام کمکت کنم ، پس اجازه بده ...

@DONYAIEMAMIOL

ارسلان حوصله‌ی خودش را هم نداشت

فرصت نداد حرف دلارای به اتمام برسد و خشن غرید

ـ می‌دونی که حرفمم دوبار نمی‌زنم پس از همین راهی که اومدی برگرد.

دلارای با حرص گوشه‌ی ناخنش را به دندان کشید و چشم‌های پر از اشکش را بست

@DONYAIEMAMNOE

تصمیم گرفت قبل از اینکه بیشتر غرورش له شود از اتاق بیرون رود اما زخم های باز ارسلان اجازه نداد

دلش نیامد

ناغافل دستش را در کاسه‌ی موادی که درست کرده بود فرو برد و روی پوست ارسلان کشید

آلپ ارسلان از شدت درد صدایش را بالا برد

_ آخ ... دلارای

@DONYAIEMAMNOE

دلارای به کارش ادامه داد

ـ هیش ... الان تموم میشه

ـ این چه کوفیته داری می‌مالی به تن و بدن من؟! آخ خدا ... از روی این تخت بلندشم پدرتو در میارم

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

@DONYAIEMAMNOE

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part678#

بی صدا انگشتش را به چیزی که درست کرده بود آغشته کرد و آرام روی کمر آلپ ارسال کشید.

لبش را گزید و دلش برای دردی که داشت تحمل می‌کرد ضعف رفت.

@DONYAIEMAMNOL

نگاهی به قیافه‌ی درهم او انداخت و به کارش ادامه داد.

ارام لب زد

ـ بچه که بودیم داراب تو باغ افتاد کف استخر پر از سنگ ریزه های تیز بود

همه جای بدنش بریده بود

حاج خانم از اینا درست کرد

میسوزونه اما سریع خوب میکنه

ارسلان تنها نفس های کش دار کشید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ارام ادامه داد

ـ پسراشو خیلی دوست داشت .... برعکس دخترش!

ارسلان از شدت درد غرید

ـ دخترش دوست داشتنی نیست آخه!

از شدت سوزش دستش را مشت کرد و شکوک نگاهی به صورت دلارای انداخت

@DONYAIEMAMNOE

_نکنه نمکی چیزی ریختی توی این تا انتقام بگیری
، وای به حالت اگر بفهمم دلی که...

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

part679#

دخترک این‌بار بی‌حوصله آلپ ارسلان را مجبور کرد تا دوباره روی تخت دراز بکشد.

_ بخواب سرجات ارسلان ... چرا به همه بی اعتمادی؟!

ملحفه را روی بدنش بالا کشید و ایستاد

_ اصلا چطور اعتماد کردی و منو به خونت راه دادی؟!

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان سرش را به سمت دخترک چرخاند و نیشخندی زد

_هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمی‌گیره دلی

برخلاف انتظارش دلارای روی بدنش خم شد و آرام لب هایش را بوسید

ابروهایش بالا پرید

دخترک با محبت لب هایش را به کام کشید و عقب رفت

@DONYAIEMAMINOE

ـ بخواب....

گفت و از اتاق خارج شد

اول از همه شعله ماکارانی را خاموش کرد

بعد از آن روی کاناپه نشست و به تلویزیون خاموش چشم دوخت .

خستگی این روزها در تنش بود و او هم احتیاج به استراحت داشت.

@DONYAIEMAMNOE

نفهمید کی چشمانش گرم شد و روی کاناپه به

خواب رفت.

***

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part680#

از سرما در خودش جمع شده بود اما نتوانست طاقت بیاورد و چشم‌هایش را باز کرد.

هوا تاریک بود و دردِ گردنش هر لحظه بیشتر می‌شد.

کلافه از جای بلند شد و نگاهی به ساعت انداخت که عدد چهار را نشان می‌داد.

@DONYAIEMAMNOE

خمیازه‌ای کشید و سری به ارسلان زد

انگار خستگی و فشار عصبی او را هم از پا درآورده بود که این همه ساعت خوابیده بود.

بی سر و صدا روی تخت نشست و به چهره‌ی غرق در خوابش خیره شد.

بی اختیار دستانش در موهایش لغزید

خم شد و لب‌هایش را روی گونه‌اش گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

احساس می‌کرد از روزهای قبل هم عاشق تر است

که می‌تواند روزی با او و فرزندش خانواده‌ای را تشکیل دهد که آرزویش بود

انگار دلخوری هایش از آلپ‌ارسلان از بین رفته بود

آهسته دستش را روی کمر برهنه اش کشید و با نور کمی که اتاق را روشن کرده بود زخم ها را نگاه کرد

هنوز هم اوضاعشان خراب بود

@DONYAIEMAMNOE

قابلمه ماکارونی سرد شده بود و خودش هم میلی به آن نداشت

هویج ها را از یخچال بیرون آورد و مشغول درست کردن سوپ شد

آن‌قدر گرم کار شده بود که ساعت از دستش در رفته بود .

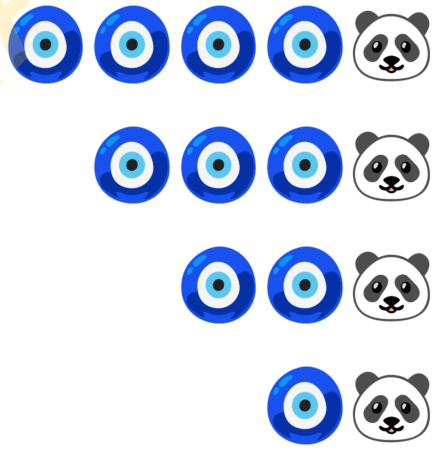
درد کمرش نشان می‌داد بچه هم از این همه سرپا ایستادن شاکی‌ست

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part681#

با دیدن قامت آلپ ارسلان که به اپن تکیه داده

بود شانه‌هایش از ترس بالا پرید

@DONYAIEMAMOL

_اینجا چیکار می‌کنی؟

ارسلان بدخلق هم زمان که سعی داشت بالاتنه اش زیاد حرکت نکند خودش را جلو کشید

_توی خونه‌ی خودمم باید از تو اجازه بگیرم کجا برم و کجا نرم؟

_نه فقط زخم هات....

ارسلان بی حوصله بطری آب را از یخچال بیرون آورد و یک نفس سر کشید.

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو که خوب دلت خنک شد دخترحاجی

دلارای بهت زده لب زد

ـ مزخرف نگو...

ارسلان پوزخند زد

سمت قابلمه سرد ماکارونی رفت و همانطور سرد سرد ، ایستاده مشغول خوردن شد

ـ برو دست و پای داداش جونت و حاحی رو ببوس

@DONYAIEMAMNOE

خوب انتقامتو گرفتن

دلارای سرش را پایین انداخت

چه قدر نگران بود

چه قدر غصه درد کشیدنش را خورده بود

حقش این نبود....

آرام زمزمه کرد

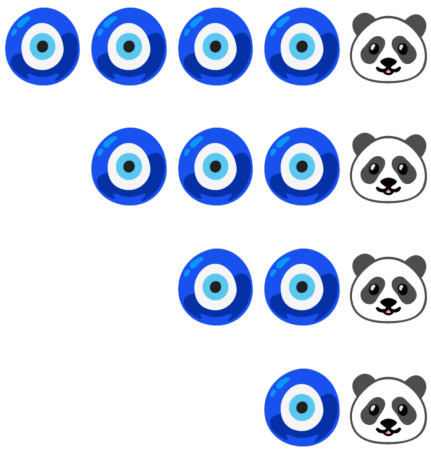
ـ خیلی نامردی ارسلان...

@DONYAIEMAMIOF

🎁👇🏽 Join

soklat@





part682#

ارسلان عصبی خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ چیه؟ دل و دماغ نداری

اگه به یکی از پسرای حاج فرهمند راضی می‌شدی کار به اینجا نمی‌کشید ولی خب دخترحاجی دوتا دوتا دوست داره مگه نه؟

دلارای نالید

ـمن قیدتو زده بودم

تو دست بردار نبودی

میخواستم تمومش کنم

میخواستم آبروریزی نشه

@DONYAIEMAMNOE

من لعنتی پا رو دلم گذاشتم و خودمو قانع کردم با هومن برم زیر یک سقف

آلپ ارسلان چشمانش را ریز کرد و روبه‌روی دلارای ایستاد

تهدیدآمیز انگشتش را به سر دلارای نزدیک کرد و موهایش را پشت گوشش فرستاد

_همون اول باید قیدمو می‌زدی
دقیقا همون لحظه‌ای که از خونه بیرونت کردم

بعد از اون دیگه دست تو نبود که بخوای تمومش کنی

@DONYAIEMAMINOE

قابلمه را روی میز کوبید و ادامه داد

_ فردا میریم محضر ... حاضر باش

و بدون اینکه فرصت فکر کردن به دلارای دهد فاصله گرفت.

🎁👇🏼 Join

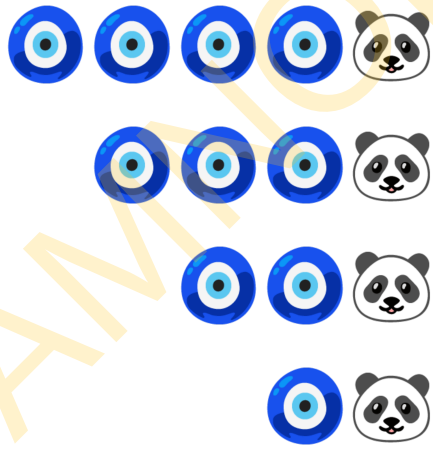
soklat@

💕🦋

💞💜🦋

@BONYAIEMAMNOE





part683#

***

صبح با تکان های شدیدی دخترک ترسیده چشم‌هایش را گشود.

@DONYAIEMAMMOF

با دیدن قیافه‌ی اخم‌آلود آلپ ارسلان نفس حبس شده‌اش را بیرون فرستاد

ارسلان غرید

ـ فکر کردم مردی!

دلارای دستی به موهای ژولیده اش کشید و او به غر زدن ادامه داد

ـ چت شده؟ قرص خواب خوردی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بدنش را کشید و خونسرد چشمانش را مالید

این حاملگی کی تمام میشد تا یک نفس راحت بکشد

حالت تهوع دست از سرش برداشته و حال خواب آلودگی و کسلی سراغش آمده بود

خواب آلود پرسید

_اتفاقی افتاده؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان کلافه و بدعنق تشر زد

_اگر افتحار بدی بیدارشی میفهمی چی شده

_ درد نداری؟

ارسلان جواب سوالش را نداد

_تا نظرم عوض نشده پاشو حاضرشو

دخترک بی حال روی تخت نشست و نگاهش کرد

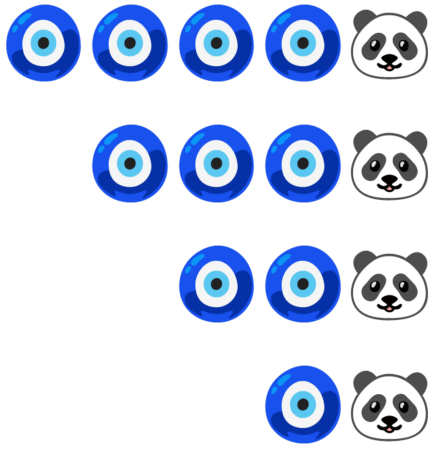
موهای نم‌دارش نشان می‌داد دوش گرفته است

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part684#

@DONYAIEMAMNOE

_کجا می‌خوایم بریم؟ تو هنوز حالت خوب نشده .

انگشت اشاره‌ی آلپ ارسلان روی لب‌های دلارای نشست.

_حرفی از اتفافات این چند روز بزنی شک نکن دندونات رو توی دهنت خرد می‌کنم دلی.

همه چی تموم شد خب؟

یادت میره هر اتفاقی افتاده رو

دلارای حرصی غرید

_حق ندارم بدونم کجا داریم می‌ریم؟!

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان با چشم‌های یخ زده‌اش نگاهی به دخترک انداخت و ساعتش را دور دستش بست

_محضر ، دیروز نگفتم؟

دخترک بی اختیار دستش روی شکمش نشست.

از اینکه فرزندش شناسنامه‌دار می‌شد قند در دلش آب شد.

از روی تخت بلند شد و خواست از کنار آلپ ارسلان رد شود که کمرش اسیر دستانش شد.

@DONYAIEMAMNOE

دستانش را دور کمر دخترک حلقه کرد و از پشت به او چسبید

با خشونت زیر گوشش زمزمه کرد:

ـاین کار رو فقط برای بستن دهن داداش‌تو و پدر خودم می‌کنم

چون از این به بعد خیلی چیزا قرار تغییر کنه اینا رو بهت گفتم که فکر نکنی قرار جای پای تو توی زندگیم محکم بشه.

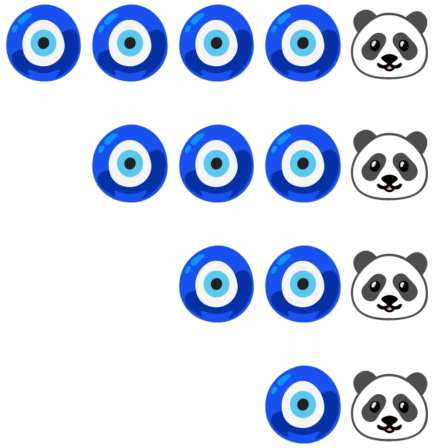
فهمیدی دلی؟

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part685#

@DONYAIEMANOL

دلارای نالید

ـ ولم کن

ـ نشنیدم بگی فهمیدی

ـ فهمیدم ، از قبلم میدونستم حالا راحتم بذار

ارسلان عقب هلش داد

بدن دخترک به دیوار چسبید و بدن ارسلان به دلارای

@DONYAIEMAMNOE

ـ منو ببین ، به چشم یک عقد صوری بهش نگاه میکنی

هوا برت نمیداره که شدی زن آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان

بخوای تو زندگیم دخالت کنی یا واسه کوچکترین چیزی طلبکار بشی نابودت میکنم دلی

من الان دلم از عالم و آدم پره

کاری نکن سر تو خالی کنم

حواست به رفتارت باشه

دلارای با چشمان پر اشک نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

این مرد قلب نداشت؟

با صدایی لرزان جوابش را داد

ـ من دنبال چیزی نیستم ارسلان

با خودت چه فکری کردی؟

یادت رفته من تک دختر حاج فرهمندم؟

از زمان تولد هرچی خواستم داشتم

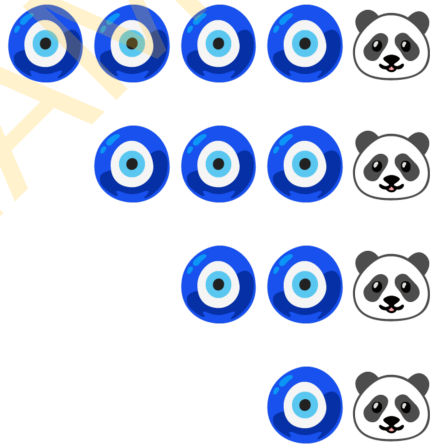
نه به سلیقه خودم ولی چشم و دلم سیره

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part686#

خودش را کنار کشید و اشکش را با گوشه انگشت گرفت

@DONYAIEMAMNOF

بی توجه به ارسلان نفس عمیقی کشید

باید قوی می‌ماند

دیگر خبری از گریه زاری نبود

لبخندی روی لبش نشاند و با عجله مانتو و شال سفیدش را از کمد بیرون کشید

چروک بودن لباس هایش زیاد جالب نبود مخصوصا برای امروز که قرار بود کنار آلپ ارسلان قدم بردارد با این حال فرصت معطل کردن نداشت.

@DONYAIEMAMNOE

لباس ها را پوشید و با برداشتن رژ لب قرمزی از اتاق بیرون زد.

آلپ ارسلان روی کاناپه نشسته و پا روی پا انداخته بود.

نگاهی به سر تاپای دخترک انداخت و پوزخند زد

دلارای با دیدن پوزخند روی لب‌های آلپ ارسلان حس کرد پاهایش سست شد و دیگر قدرت راه رفتن ندارد اما با این حال خودش را نباخت

_من آماده‌م.

@DONYAIEMAMNOE

خوب میدانست الان طعنه سنگینی خواهد شنید

آلپ ارسلان برخاست و دستش را در جیب شلوارش کرد.

ـ سر تا پا سفید پوشیدی که بختت سفید باشه؟ با این چیزا درست نمیشه

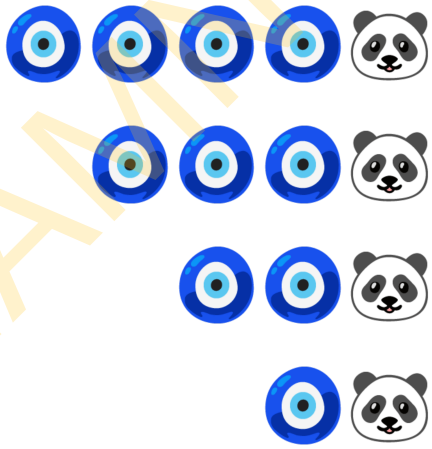
🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

@DONYAIEMAMNOE





part687#

دلارای دستانش را بهم قلاب کرد

لعنت به این حاملگی که حساسش کرده بود

آرام زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـمی‌رم لباس‌هامو عوض کنم.

آلپ ارسلان کلافه دستی لابه‌لای موهایش کشید و غرید

ـنمی‌خوام دیگه بیشتر از این معطل شم ، راه بیفت.

و بی توجه به دخترک ، به سمت در ورودی گام برداشت.

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بعد از مکث کوتاهی پشت سر آلپ ارسلان راه افتاد

شانه به شانه‌ی هم وارد آسانسور شدند

دلارای در آینه نگاهی به صورت بی‌روح و لب‌های رنگ پریده‌اش انداخت.

درون کیفش به دنبال رژلب گشت و بالاخره پیدا گرد.

لبخندی زد که توجه‌ی آلپ ارسلان به او جلب شد.

@DONYAIEMAMNOE

ـ به سلامتی داریم می‌ریم عروسی دختر حاجی؟

رژلب را کمی از لب هایش دور کرد و لبخند تلخی زد.

با لب‌های لرزانی زمزمه کرد:

ـ بهم نمیاد ولی واقعا عروسم دیگه، نیستم؟

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

@DONYAIEMAMNOE

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part688#

قبل ازینکه ارسلان با حرف هایش تحقیرش کند با صدایی لرزان ادامه داد

_ هرچند داماد از سر اجبار بخواد بله بگه هرچند بدون پدر و مادر و خانواده

@DONYAIEMAMMOF

هرچند با تحقیر و زور و حقارت

ولی بازم عروسم دیگه نه؟

رژلب را انگار که داغ است و دستش را می‌سوزاند

کف آسانسور رها کرد و چشمانش را بست

آلپ ارسلان خیره اش شد

دلش به حال او سوخت.

با ایستادن آسانسور ، دخترک نفهمید خود را

چگونه بیرون انداخت و نفس عمیقی کشید.

@DONYAIEMAMIOE

فضای آسانسور زیادی خفه بود

شایدم حرف‌های آلپ ارسلان زیادی برایش گران تمام شد.

بدون اینکه برگردد و پشت سرش را نگاه کند ، خودش را به ماشین آلپ‌ارسلان رساند و منتظر ماند.

زیاد طول نکشید که او هم آمد و بدون اینکه نیم نگاهی به دخترک بیندازد ، سوار ماشین شد.

دلارای هم با نفس عمیقی که کشید ، کنار آلپ ارسلان ، روی صندلی کمک راننده نشست.

@DONYAIEMAMNOE

زمانی که برای رسیدن به محضر ، طول کشید در سکوت سپری شد.

آلپ ارسلان ماشین را گوشه‌ای پارک کرد و پیاده شد

دلارای تابلوی محضر را که دید ، احساس عجیبی وجودش را فرا گرفت.

او همیشه رویای این لحظه را در سر می‌پروراند و حالا ، چیزی نمانده بود که رویایش به واقعیت تبدیل شود.

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part689#

@DONYAIEMAMNOE

بی‌تفاوت چشم از تابلو برداشت

اصلا تحمل شنیدن نیش و کنایه‌های آلپ ارسلان را نداشت.

هرجا که آلپ ارسلان می‌رفت ، بدون پرسیدن سوالی پشت سرش می‌رفت.

در آسانسور ایستاده بودند و دخترک سرش را پایین انداخته بود.

با قرار گرفتن دست ارسلان جلوی صورتش ، ناخودآگه خود را عقب کشید.

@DONYAIEMAMNOE

سرش را بالا آورد که رژلبش را در دستان آلپ ارسلان دید.

متعجب به مرد روبه‌رویش که به در آسانسور خیره بود نگاه کرد

آلپ ارسلان دستش را تکان داد و بی حوصله تشر زد

_بگیر اینو

دخترک دودل دستش را بالا آورد و رژلب را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

آسانسور ایستاد

آلپ ارسلان دستش را در جیب شلوارش کرد و کوتاه گفت:

_زیاد منتظر نمی‌مونم، سریع.

دخترک به خودش آمد و رژلب را سمت لب هایش برد

آلپ ارسلان زیر چشمی نگاهش کرد

_قبلش دلیل اینجا بودنمون رو با خودت تکرار کن، دختر حاجی

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part690#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با لبخند رژلب را روی لب هایش کشید

وقتش نبود او هم طعنه ای بزند؟

تنها الپ‌ارسلان میتوانست حمله کند؟

او هم بلد بود!

ـ نگران نباش پسرحاجی

من عقده روز عقد و آرایش و این حرفارو ندارم

اینکه میخوام مرتب باشم رو نذار پای این حرفا

@DONYAIEMAMNOE

اصلا ذاتا من قبلا حتی لباس عروسم پوشیدم یادته که؟

سرش را نزدیک تر اورد و رو به چهره عصبی ارسلان ادامه داد

_ با برادرخوندت!

و قبل از اینکه به ارسلان فرصت عکس العملی دهد از آسانسور بیرون زد.

هنگامه را دید که روی صندلی‌های محضر نشسته بود اما تنها نبود.

@DONYAIEMAMNOE

کنارش آزاده و مانیا ، و کمی آن‌طرف‌تر علیرضا هم حضور داشتند

ناخواسته با ذوق خندید

فکر میکرد تنهاست

با آن ها کمتر حس غربت داشت!

هنگامه با دیدن برادرش از جا بلند شد و به سمت او قدم برداشت

_سلام داداش.

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part691#

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان بی‌حوصله جواب داد

ـ این پرستاره اینجا چیکار داره؟ قرار ما این بود که تنها بیای.

هنگامه نیم نگاهی به آزاده انداخت

ـداداش ناسلامتی عقدِ، بعدم تک و تنها که نمی‌شد.

ارسلان اعصاب نداشت

@DONYAIEMAMNOE

جمله دخترک در آسانسور بهمش ریخته بود

تنها که میشدند تلافی می‌کرد!

ـ بعضی وقتا شبیه اون یکی داداشت نفهم میشی هنگامه

هنگامه با حرص نگاهی به چشم‌های برادرش انداخت و خواست حرفی بزند که با آمدن علیرضا سکوت کرد.

علیرضا بر شانه‌ی آلپ ارسلان کوبید و لبخندی زد

@DONYAIEMAMNOE

_بالاخره شماهم دم به تله دادی.

آلپ ارسلان پوزخندی زد

_اینم بخاطر دست گل شماست.

علیرضا متوجه‌ی منظور آلپ ارسلان شد که معترض گفت:

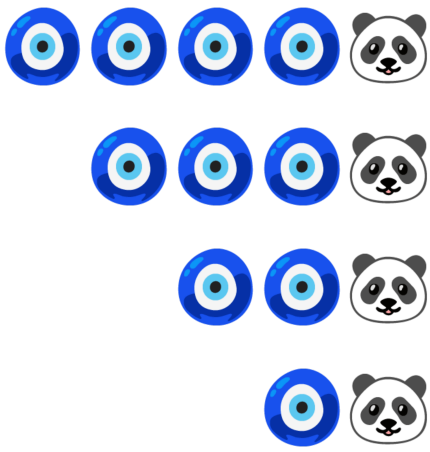
_جون داداش من تموم سعیمو کردم اون بابات اژدهاست وگرنه...

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part692#

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان دستش را به نشانه‌ی سکوت بالا آورد و با جدیت گفت:

ـ گند و زدی دیگه همش نزن

به عقب که برگشت دلارای را دید که مشغول صحبت کردن با آزاده است.

ـدلی.

دلارای با شنیدن صدای آلپ ارسلان حرفش را نا تمام گذاشت و روی پاشنه‌ی پا چرخید.

@DONYAIEMAMNOE

_بله.

آلپ ارسلان با چشم‌هایش به او فهماند که کنار او بایستد

دلارای لبخند مهربانی زد

_بعدا باهم صحبت می‌کنیم.

اما آزاده دستش را گرفت

با نگرانی پرسید:

@DONYAIEMAMNOE

_دلارای ، مطمئنی حال خودت و اون کوچولوی توی شکمت خوبه؟!

چشمان دلارای برقی زد

کوچولوی در شکمش دیگر شناسنامه داشت

نامی به عنوان نام پدر...

_امروز حالم از هر زمان دیگه‌ای بهتره.

و دیگر اجازه‌ی حرف زدن به آزاده نداد و خودش را به آلپ ارسلان رساند.

_زیادی با این دختر صمیمی شدی!

@DONYAIEMAMNOE

دخترک نیشخندی زد:

_ شاید چون این دختر همیشه توی بدترین شرایط به دادم رسیده.

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMINOE

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part693#

ارسلان پوزخند زد و آرام زمزمه کرد

_ امشب کی قراره به دادت برسه دخترحاجی

دلارای لبش را به دندان گرفت و جوید

تقریبا از حالت تهوع ها خلاص شده بود

@DONYAIEMAMIOF

اگر مجبور میشد می‌توانست تن به رابطه با آلپ‌ارسلان دهد

البته اگر این کار او را روی گردی کوچک شکمش حساس نکند

ـ آدم زنشو با رابطه جنسی تهدید نمیکنه پسرحاجی!

ارسلان از بی پروایی دخترک ابرو بالا انداخت و روی صندلی نشست

ـ بشین زیاد حرف نزن

@DONYAIEMAMINOE

ببینم شب چند مرده حلاجی

دلارای حرف گوش کن نشست

ناخواسته لبخند تلخی زد و نفس عمیقی کشید

خوشحال بود

نه از آن ذوق های بی اندازه ی دختران روز عروسیشان

شادی کمرنگی بخاطر از بین رفتن حس گناه

@DONYAIEMAMNOE

بخاطر اینکه از این به بعد زن عقدی این مرد

حساب میشد و فرزندشان از چشم دیگران حلال

بود

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🐼

🧿🐼

part694#

هنگامه و ازاده پارچه ای بالای سرشان گرفتند و مانیا با لبخند قند هارا برداشت

ارسلان تیز نگاهشان کرد

_ نیاز به این مسخره بازیا نیست

لبخند ازاده و مانیا خشک شد اما هنگامه بی تفاوت سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی هم هست

تو دخالت نکن

ارسلان چشم غره ای به او رفت و دهان باز کرد تا حرفی بزند که عاقد پرسید

ـ پدر عروس خانم حضور دارن؟

لبخند دلارای خشک شد

انگار کسی با پتک بر سرش کوبید

عاقد نگاهی به چهره‌هایشان انداخت و ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ یا وکالت نامه از پدر و یا اجازه دادگاه؟

هنگامه اینبار زودتر از همه جلو رفت و آرام مشغول صحبت با عاقد شد

قبلا دل خوشی از دلارای نداشت اما حال فرق میکرد

دلش به حال او می‌سوخت

خودش هم دختر بود و می‌دانست او در این وضعیت چه حالی دارد

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part695#

@DONYAIEMAMNOL

دلارای دستش را به پیشانی‌اش گرفت و نیم خیز شد

ارسلان بازویش را کشید

ـ بشین تا برگرده

ـ فکر اینجاشو نکرده بودی یا منو آوردی تحقیرم کنی؟

ـ مزخرف نگو ، یارو رو راضی میکنن

@DONYAIEMAMNOE

ـ من انقدر تو دنیای خودم بودم که نفهمیدم چی به چیه تو چی؟

کدوم عاقد عقد دختر رو بدون اجازه پدر میخونه؟

ارسلان کلافه غرید

ـ دختر! تو دختری؟

دلارای سرگردان لب زد

ـ یعنی چی؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی هرچی پدرت براش باید اجازه میداد قبلا زیرِ من به باد دادی!

اجازه واسه دختر باکره‌ست

دلارای به سرعت سرش را سمت مخالف برگرداند تا ارسلان اشک هایش را نبیند

چطور میتوانست تا این اندازه سنگدل باشد؟

تا اعماق وجودش از حرص و غم سوخت

احساس میکرد همه با تمسخر نگاهش میکنند

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part696#

@DONYAIEMANOL

هنگامه کلافه جلو امد و نگاه دودلی به دلارای که از ناراحتی لب برچیده بود انداخت

ارسلان پرسید

ـ چی شد؟

هنگامه خودش را خم کرد و در گوش برادرش حرفی زد

اخم های ارسلان عمیق تر شد

ـ یعنی چی؟ این چه مزخرفیه؟

@DONYAIEMAMNOE

اینبار خودش بلند شد و سمت عاقد رفت

دلارای نگران لب زد

ـ چی میگه هنگامه؟

هنگامه غمگین نگاهش را دزدید

ـ هیچی آلپ‌ارسلان درستش میکنه

ـ وقتی دادگاه تعیین کرده چرا قبول نمیکنه؟

ـ میگه قانون اینه

@DONYAIEMAMNOE

حتی دادگاهم بگه باید پدر رضایت داشته باشه

مگه اینکه صیغه نامه داشتید

دلارای ناراحت پوزخند زد

اگر صیغه نامه داشتند که کار به اینجا نمی‌کشید!

🎁👇🏼 Join

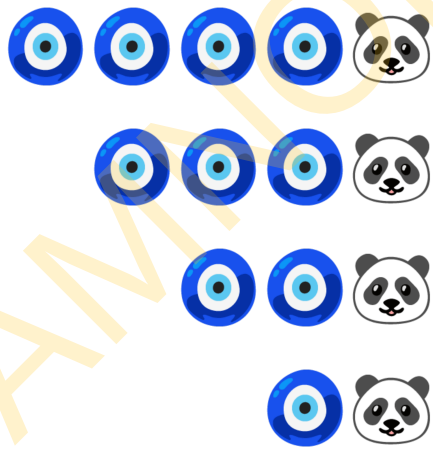
soklat@

💕🦋

💞💜🦋

@DONYAIEMAMIOE





part697#

بالاخره ارسلان موهایش را چنگ زد و عصبی سمت دخترک امد

کارت سفید رنگی دستش بود

@DONYAIEMAMIOF

هنگامه رویش را خواند و لبش را گزید

دعا کرد دلارای عبارت " متخصص زنان و زایمان " را نبیند

دلارای مضطرب تر از آن بود که به این چیزها دقت کند

ـ چی شده؟

ارسلان با سر به در اشاره کرد

ـ کجا؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ پاشو تو راه بهت میگم

ـ عقد چی؟!

ـاگر تو دخترخوبی باشی نیم ساعته برگشتیم بجنب

دلارای بهت زده نگاهش کرد

گیج بود و نمیفهمید منظورش از "دختر خوب"چیست!

در این وضعیت شوخی‌اش گرفته بود؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان معطل نکرد

خم شد و بازویش را گرفت

ـ چرا گیج بازی در میاری دلی؟ بجنب همه چی همین امروز تموم میشه

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMNCE

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part698#

هنگامه روبروی برادرش قرار گرفت

_ امروز منصرف شو ارسلان تا یک راهی پیدا کنیم

_ راهی نیست

@DONYAIEMAMNOL

_ آقا علیرضا صیغه نامه جور میکنه براتون که اجازه پدر لازم نباشه

ارسلان عصبی دست دلارای را سمت در کشید

_ آقا علیرضا اگر صیغه نامه پیدا کن بود ما حالمون این نبود! بمونید بیست دقیقه دیگه برگشتیم

بی توجه به اسانسور سمت پله ها قدم برداشت

دلارای خودش را عقب کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ من با آسانسور میام!

ارسلان برزخی نگاهش کرد

ـ لج کنی همینجا میزنم تو دهنت دلی

دلارای دندان روی هم فشرد

لج نمیکرد!

باردار بود و همین الان هم جنین سنگ تمام گذاشته که سالم مانده بود

چهار طبقه پله را آن هم با آن سرعت کجای دلش میگذاشت؟!

@DONYAIEMAMNOE

با خشونت دستش را کنار زد

_ درست صحبت کن مگه من برده‌اتم؟

اصلا کجا داریم میریم؟

من نمیتونم از پله بیام کمرم درد میگیره

🎁👇🏽 Join

soklat@

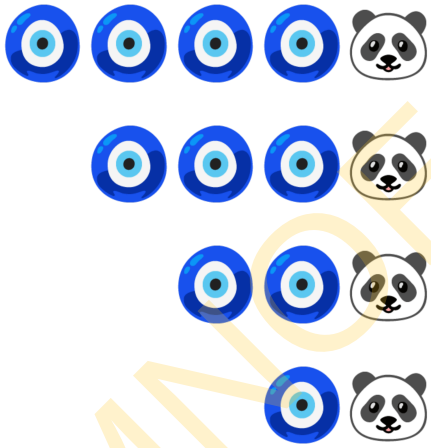
💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part699#

ارسلان با خشونت چانه اش را گرفت

_ با من بازی میکنی اره؟

سمت آسانسور هلش داد

@DONYAIEMAMNOL

ـ گمشو برو تو اسانسور و خداتو شکر کن الان وقت ندارم بهت بفهمونم

شب به خدمت خودتو کمرت میرسم که یاد بگیری موقعیت شناس باشی احمق

دلارای بغض کرده گوشه آسانسور جمع شد

روزی که میفهمید حالت تهوع هایش و این بدقلقی ها دلیل داشته عذاب وجدان نمیگرفت؟

برای تک تک حالات حاملگی سرزنشش کرده بود

@DONYAIEMAMNOE

حالت هایی که زن های دیگر با آن خودشان را لوس می‌کردند

با صدایی لرزان جواب داد

ـ منو تهدید نکن انقدر من دیگه آب از سرم گذشته

کجا داریم میریم آخه؟

وحشت زده ادامه داد

ـ نکنه پیش بابام؟

من نمیام اونجا

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوزخند زد

_ مزخرف نگو

میریم دکتر زنان

این ساعت پزشک قانونی باز نیست ، دردسرشم

زیاده و نوبت میخواد

یارو راضی شد بریم همینجایی که خودشون

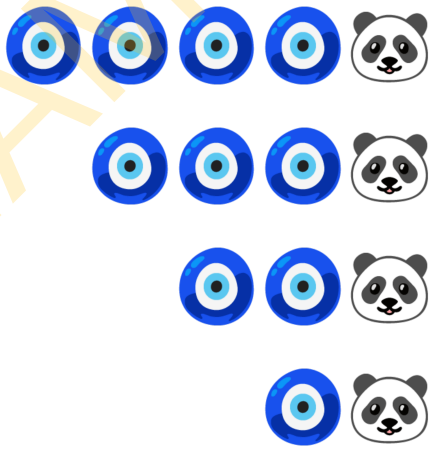
قبولش دارن

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part700#

دلارای وارفته آب دهنش را فرو داد

_ دکتر زنان چرا؟

@DONYAIEMAMNOF

ارسلان محلش نداد

سر قضیه اسانسور شکار بود!

ـ با توام ارسلان ، پزشک قانونی چرا بریم؟

من ... من نمیام

اصلا نمیخوام عقد کنیم

خسته شدم دست از سرم بردارید دیگه

با باز شدن در های اسانسور ارسلان بازویش را گرفت و سمت در خروجی کشیدش

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده صدایش را بالا برد

ـ ولم کن ... صدای منو میشنوی اصلا؟

ـ ولت کردم که این شدی وگرنه تو جرات نمیکردی تو چشم من نگاه کنی چه برسه بخوای اینطوری کولی بازی دربیاری

ـ میریم دکتر چرا؟

ارسلان در ماشین را باز کرد و هلش داد

ـ که تایید کنه خانم دختر نیستن!

@DONYAIEMAMNOE

بغض دلارای با صدا منفجر شد

چرا تمام نمیشد؟

این تحقیرها کی قرار بود پایان پیدا کند؟

حتی در روزهای خوشش هم گذشته رهایش نمی‌کرد

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

@DONYAIEMAMNOE

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part701#

با فکر به آنچه قرار بود اتفاق بیفتد چشمانش را بست و سرتاسر وجودش را حس حقارت پر کرد

حتی به ده دقیقه هم نرسید که ارسلان ترمز کرد و دستش را کشید

@DONYAIEMAMNOL

بدنش بی جان بود و خسته

تکان مقاومت بیشتر نداشت

وارد ساختمان پزشکان بزرگی شدند

دلارای هق هق کنان گفت

ـ من نمیرم تو هیچ اتاقی

ارسلان سمت پذیرش رفت

ـ تو بشین من میرم بکارت نداشتن منو تایید کنن!

دلارای غمگین نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

از نظرش شوخی و مسخره می‌آمد؟

پس چرا او احساس میکرد قلبش ترک برداشته است؟

آلپ‌ارسلان مشغول صحبت با منشی شد و او به دیوار تکیه داد

چه کار باید میکرد؟

کوتاه می‌آمد و چنین تحقیری را تحمل می‌کرد؟

به در خروجی نگاه کرد و بعد آلپ‌ارسلان که حواسش آنجا نبود

@DONYAIEMAMNOE

آرام بلند شد و عقب عقب رفت

عقد و ازدواج و همسر ارسلان شدن را نمیخواست

عطایش را به لقایش بخشیده بود!

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part702#

از در خارج شد و خودش را در آسانسور انداخت

در آسانسور در حال بستن بود که زنی دستش را جلو اورد

در دوباره باز شد

@DONYAIEMAMIOL

دلارای کلافه پوف کشید

زن نفس زنان همراه دختربچه ای وارد شد و دکمه طبقه آخر را فشرد

دلارای غرید

ـ خانم میشه اول بفرستید آسانسور رو پایین؟ من زودتر اومدم

زن با شرمندگی بچه را به خودش تکیه داد

ـ ببخشید توروخدا ، من خیلی عجله دارم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دندان روی هم فشرد

اگر وضعیتش این نبود از پله ها میرفت

زن انگار خشمش را حس کرد که با خجالت توضیح داد

ـ بازم ببخشید

دلارای بی حال سری تکان داد و او آرام گفت

ـ طبقه بالا واکسن میزنن برای مدارس لازمه امروز اگر دخترم رو نرسونم ثبت نامش نمیکنن روز آخره

@DONYAIEMAMIOE

دلارای چشمانش را در حدقه گرداند

مشکلات آن ها کجا و مشکلات او کجا

کاش میشد روزی او هم چنین دردسر های کوچکی داشته باشد!

بی حوصله آرام زمزمه کرد

ـ موفق باشید

زن نگاه غمگینی به دخترش انداخت و روی موهایش را نوازش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ از اتاق زایمان که اومدم بیرون باباش رفته بود دیگه هیچ وقت ندیدمش

دوست پسرم بود .... منم اون زمان پونزده سالم بیشتر نبود

گولم زد گفت بچه که دنیا بیاد عقد میکنیم

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part703#

دلارای بهت زده خیره بچه شد

موهایش را خرگوشی بسته و عروسک صورتی رنگی در آغوش داشت

زن با ناراحتی پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOL

ـ هرغلطی کردم نشد واسش شناسنامه بگیرم تا اینکه همین روزا خانواده پدریشو پیدا کردم

با هزار بدبختی تونستم بعد از هفت سال کارای شناسنامشو درست کنم اونم چون باباش افتخار داد اومد

در آسانسور باز شد

دلارای انگار مرده بود

رنگش پریده و لب هایش می‌لرزید

زن با دیدن حالش ترسیده دستش را گرفت

ـ خوبی عزیزم؟ چی شد؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با حالی خراب زمزمه کرد

ـ نمیشد با پول واسش شناسنامه خرید؟

زن کلافه دستی در هوا تکان داد

ـ چرا ولی با پارتی

یک زن تنها ، با یک بچه

هرجا میری هزار جور انتظار بی جا دارن ازت

اگر حامی داشته باشی با پول میشه همه کار کرد

پوف ببخشید سر شما رو هم درد آوردم

@DONYAIEMAMNOE

حس کردم عصبانی شدی گفتم توضیح بدم عجله دارم

ناگهان روی صورتش کوبید و دست بچه را کشید

ـ ای وای من دیرم شد باید برم

انقدر این روزا دلم پره تا گوش شنوا پیدا میکنم

دیگه از همه چی یادم میره

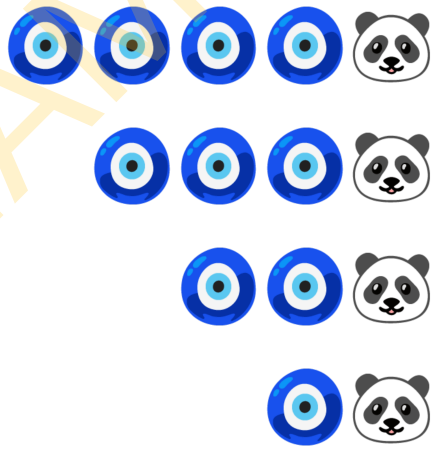
روز خوبی داشته باشی

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part704#

در سکوت سرش را به دیوار آسانسور تکیه داد

صدای سوتی آزاردهنده در گوش هایش پیچید

@DONYAIEMAMNOF

انگار مغزش در حال متلاشی شدن بود

قطره ی اشکی از گوشه چشمش سرازیر شد

مردی همراه پسری نوجوان وارد شد و طبقه همکف را زد

در های آسانسور باز شد اما دلارای ثابت ماند

آنقدر به فضای خیابان روبرو خیره ماند که در ها بسته شدند

@DONYAIEMAMNOE

با دست هایی لرزان دکمه را فشرد

آسانسور سمت بالا حرکت کرد

اینبار که در ها باز شد با سری پایین افتاده بیرون آمد

قبل ازینکه بفهمد چه شده موهایش سوخت

بهت زده ناله کرد و سرش را بالا آورد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با چشمانی به خون نشسته موهایش را از روی شال کشید و سمت راهرو هلش داد تا چشم های کمتری تماشایشان کنند

دلارای دستش را روی سرش گذاشت

_ آی موهام خدا

🎁👇🏼 Join

soklat@

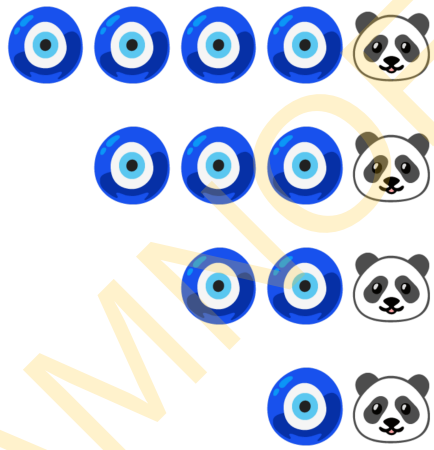
💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

@DONYAIEMAMNOE





part705#

ارسلان با شدت به دیوار پشت سر کوبیدش

ـ کدوم گوری بودی هرزه؟ فرارکردی؟

با درد نالید

@DONYAIEMAMIOL

ـ ولم کن ارسلان موهامو کندی

ارسلان با خشم صدایش را بالا برد

ـ بخوای با من بازی کنی جونتم میگیرم

دلارای بغض کرده لب گزید

سرش در حال آتش گرفتن بود و هرکس رد میشد با کنجکاوی و ترحم چندثانیه ای نگاهشان میکرد

ـ فرار نکردم ... برگشتم

@DONYAIEMAIMNOE

ـ عادت کردی واسه هرچیزی ادا بیای نه؟

تو که آرزوت بود بیای تو تخت من حالا داری
میشینی سر سفره عقدم اون وقت نازم میکنی؟

بزنمت صدا سگ بدی؟

دلارای بی طاقت جیغ کشید

ـ فرار نکردم لعنتی

دست از سرم بردار

گونه‌اش سوخت

@DONYAIEMAMNOE

ناباور دستش را روی گونه‌اش گذاشت و چشمانش را بست

زده بودش؟

روز عقدشان؟

جلوی ان همه چشم؟

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

@DONYAIEMAMINOE

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part706#

صدای تهدید آمیز و سردش در گوشش پیچید

ـ برای بار اول و آخر بهت میگم دلی
من قراره حاجی رو به خاک سیاه بشونم پس
خودم نباید نقطه ضعف داشته باشم

تو داری یک تنه میرینی به همه چی

@DONYAIEMAMNOL

یا گورتو از خونه و زندگیم گم میکنی که دوباره لخت تو تخت من نگیرنمون و آتو دست کسی ندیم

یا مثل بچه ی آدم عقدم میشی

بعدش میرم سراغ حاجی و تازه بازی شروع میشه

کاری نکن همین اول بازی مهره سوخته بشی دخترحاجی

کاری نکن قبل از حاجی تو رو آتیش بزنم

دلارای با نفرت دستش را پس زد

@DONYAIEMAMNOE

صورتش خیس اشک بود و سنگینی نگاه های رهگذران را حس می‌کرد

صدای زنی از کمی دور تر آمد

ـ جناب ملک‌شاهان؟ زودتر بفرمایید داخل دارم بدون نوبت میفرستمتون معطل کنید اعتراض میکنن

دلارای عقب کشید و با حرص زمزمه کرد

ـ تو هیچ فرقی نداری آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان نه با پدر خودت نه با برادر من

@DONYAIEMAMINOE

همونقدر کثیفی

فقط از یک سبک دیگه‌اش

دستی به صورتش کشید و با پاهایی لرزان سمت اتاق رفت

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMIOE

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part707#

ارسلان پشت سرش راه افتاد

با حرص سمتش برگشت و با صدایی که از حرص میلرزید گفت

_ تو کجا؟ تنها میرم

آلپ‌ارسلان بدون حرف هلش داد

@DONYAIEMAMIOF

گونه اش میسوخت و سر دردش شروع شده بود

دیگر ذوقی نداشت...

دوباره تکرار کرد

ـ با تو نمیام اگر....

ارسلان با خشم بازویش را گرفت

ـ ولت کنم دوباره فرار کنی؟

راه بیفت حرف نزن

@DONYAIEMAMNOE

وارد اتاق که شدند دخترک حتی سرش را هم بالا نیاورد

احساس میکرد همه میتوانند رد انگشت های آلپ‌ارسلان را روی صورتش ببینند

زن با انرژی لبخند زد و خیره دلارای شد

ـ خوش اومدید ، در خدمتم

آلپ‌ارسلان جوابش را داد

بدون هیچ حاشیه و مقدمه‌چینی!

@DONYAIEMAMNOE

ـ برای آزمایش قبل از عقد اومدیم

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part708#

@DONYAIEMAMNOE

زن عادی سر تکان داد

ـ برای تایید بکارت؟ معمولا عروس خانم با مادر خودشون یا همسرشون تشریف میارن

در ضمن شما بیرون تشریف داشته باشید

این کار چیپ و احمقانه خیلی وقته دوره‌اش تموم شده

نه هیچ منطقی پشتش هست و نه حتی قابل اعتماده که جواب درست باشه

پس تا خودشون قلبا راضی نباشن من هیچ گواهی بهتون نمیدم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوزخند زد

ـ برای تایید باکره نبودن!

برای اونم این داستایی که گفتید صدق میکنه؟!

زن با اخم هایی درهم از لحن طلبکارش خیره صورت دخترک شد

گونه سمت راستش سرخ بود

بعید نبود با کتک راضی به آمدن شده باشد

ـ بیرون باشید شما

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان خونسرد روی کاناپه نشست و پاهایش را روی هم انداخت

ـ من جایی نمیرم عجله داریم

هرچه سریع تر انجام بشه ممنون میشیم

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

@DONYAIEMAMNOE

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part709#

زن با تاسف سر تکان داد و اشاره زد

ـ برو پشت پرده عزیزم

دلارای بدون هیچ حسی سمت پرده رفت

@DONYAIEMAMIOF

با پوزخند گوشه تخت نشست و چشمانش را بست

جمله اش را تصحیح کرد

بلاهایی که بخاطر حماقت و سادگی خودش سرش آمده بود قابل شمارش نبود!

شلوار و لباس زیرش را بیرون آورد و دراز کشید

زن با دیدنش ابرو بالا انداخت

از او نخواسته بود برهنه شود!

@DONYAIEMAMNOE

کنارش ایستاد و صدایش را پایین آورد

ـ چرا لباساتو درآوردی؟

دلارای بی حوصله خیره صورتش شد

حدود سی و پنج شش ساله میزد و عینک شیکی به چشم داشت

آرام زمزمه کرد

ـ از رو لباس قراره معاینه‌کنید؟!

@DONYAIEMAMNOE

ـ من بدون رضایت خودت دست بهت نمیزنم

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part710#

@DONYAIEMAMNOE

قبل ازینکه بتواند جوابی دهد پرده با شدت عقب کشیده شد

آلپ‌ارسلان با تمسخر و خشم خیره صورت زن بود

دلارای چشمانش را بست و بغض کرده پاهای برهنه اش را بهم نزدیک کرد و ملافه سفید تا شده را روی پاهایش کشید

قسمت به قسمت بدنش را دیده بود؟

اهمیتی نداشت...

@DONYAIEMAMNOE

ذره ای از حس حقارت و بدبختی که داشت کم نمی‌کرد

ـ خودش راضیه که لخت رو اون تخت پاهاشو باز کرده

اگر قرار نیست گواهی بدی ببرمش پزشک قانونی

زن بدون ترس تشر زد

ـ کی بهتون اجازه داد وارد حریم بیمار من بشید؟

ـ بیمارت چندماهه تو تخت منه پس پیش من حریم نداره

@DONYAIEMAMINOE

جمع کن این مسخره بازیارو

گفت و پوزخندی به ملحفه ردی پاهای دلارای زد

با خشم عقب رفت و منتظر ماند

حال دخترک را درک نمی‌کرد

تا چندماه پیش در خواب هم نمیدید همسر

آلپ‌ارسلان شود و حال ناز می‌کرد

اگر حاجی و نقشه هایی که در سر داشت نبود

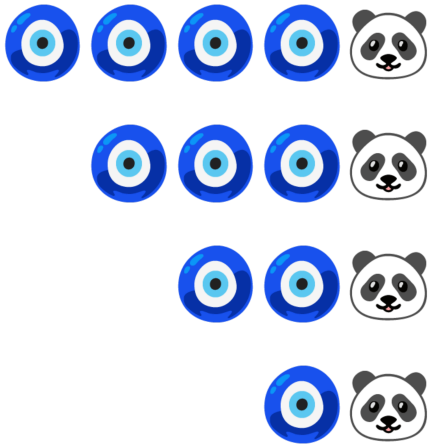
درس خوبی به او می‌داد

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part711#

@DONYAIEMANOL

نگاهی به ساعتش انداخت و پوف کشید

علیرضا و هنگامه چندین بار تماس گرفته بودند

چشمانش سمت پرده برگشت

هیچ صدایی از ان ها نمی‌شنید

سعی کرد تصویر برهنه دخترک را زمان ورود به اتاق فراموش کند

چند وقت شده بود که حتی دستش به هیچ دختری هم نخورده بود؟

@DONYAIEMAMNOE

نمیدانست

حسابش از دستش در رفته بود

تنها می‌دانست در زندگی اش بی سابقه بود

زیرلب ناسزایی به دلارای گفت و خواست

صدایش را بالا ببرد که پرده کنار زده شد و دکتر با

اخم وارد شد

آلپ‌ارسلان پوزخند زد و زن با ناراحتی برگه ای را

مهر و امضا زد

@DONYAIEMAMIOE

دلارای با صورتی رنگ پریده کنارش نشست

پاهایش می‌لرزید و دیگر توان ایستادن نداشت

ارسلان کلافه پوف کشید

بازویش را گرفت و بی توجه به سوزش زخم های پشت خودش بلندش کرد

نگاهی به صورت خسته و غمگینش انداخت

رد انگشت هایش روی گونه اش مانده بود

@DONYAIEMAMNOE

ناخواسته چانه اش را گرفت و با دقت تر خیره شد

_ تقصیر خودت بود

نمیخواستم بزنمت

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part712#

دلارای پوزخند تلخی زد و سر تکان داد

_ میدونم ... همیشه تقصیر منه

ارسلان گواهی را گرفت و دخترک را دنبال خودش کشید

سعی کرد عداب وجدان نداشته باشد

@DONYAIEMAMIOF

تقصیر خودش بود

میان دردسر ها و مشکلات آلپ‌ارسلان لجبازی های او جایی نداشت

تا زمانی که انتقام همه چیز را از حاجی نمیگرفت آرام نمی‌شد و دلارای با فرار احمقانه اش بد بازی‌اش داده بود

تا رسیدن به محضر هر دو سکوت کرده بودند

اینبار بدون مخالفت سوار آسانسور شدند

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه با دیدنشان نفس راحتی کشید و نگاه ترحم آمیزی به دلارای انداخت

مانیا از روی صندلی بلند شد و لبخند زد

ـ خداروشکر اومدید فکر کردیم کنسل شده

علیرضا خندید

ـ گفتیم عروس دوماد فرار کردن

این بار لب های هنگامه هم کش آمد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای خیره‌اشان ماند

خوشحال و بیخیال بودند

کاش او هم مثل ان ها تنها مشکلش دیر رسیدن بود

هنگامه که قند هارا برداشت اینبار خودش زودتر از آلپ‌ارسلان گفت

ـ نیازی نیست

@DONYAIEMAMNOF

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🐼

part713#

مانیا به شانه اش کوبید

_ ساکت باش بابا

@DONYAIEMAMNOF

عقده مثلا

ان‌شاالله بعدا عروسی هم میگیرید!

مگه نه آقا ارسلان؟

دلارای پوزخند زد و آلپ‌ارسلان بی حوصله پوف کشید

نباید به کسی حرفی میزد

از خیابان دو غریبه را به عنوان شاهد می‌آورد

عاقد پرسید

@DONYAIEMAMNOE

ـ شروع کنم؟

نگاهی به دلارای انداخت که لبخند کمرنگ اجباری به لب داشت و خشن غرید

ـ شروع کنید

مارال و آزاده دوباره پارچه را بالای سرشان گرفتند و دلارای انگشتانش را مشت کرد

فراموش می‌کرد در این ساعت ها چه به او و فرزندش گذشته

@DONYAIEMAMNOE

سیلی بی رحمانه ارسلان را فراموش کرد

تحقیر نگاه منشی محضر را زمانی که گواهی را تحویلش دادند

چشم غره عاقد را

حتی لحظه ای که برهنه دراز کشیده و دست های زن را میان پاهایش حس میکرد

@DONYAIEMAMNOE

همه چیز را در گوشه ترین قسمت قلبش دفن کرد ، پنهانی دستش را به شکمش رساند و چشمانش را بست

🎁👇🏼 Join

soklat@













@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🐼

🧿🐼

part714#

عاقد شروع کرد و او ملتمس در دل نالید

_ خدایا تو از بچه‌ام محافظت کن

در برابرِ حرف مردم

در برابر تهمتای خانواده من و ارسلان

حتی در برابرِ پدرش

چشم که باز کرد نگاهش به صفحات قرآن پیش رویشان افتاد

@DONYAIEMAMNOE

نفس عمیقی کشید و ناخواسته سر برگرداند

خیره صورت آلپ‌ارسلان شد

ته‌ریشش بلند شده و اوضاعش کمی شلخته بود

اخم پررنگی داشت و اگر کسی نمیشناختش فکر میکرد به اجبار خانواده اش سر سفره عقد نشسته

در دل به خدا التماس کرد

_ خدایا مهر این بچه رو به دل پدرش بنداز

@DONYAIEMAMNOE

دیگه هیچی تو این دنیا نمیخوام

حتی اگر این عقد رو باطل کنه و طلاقم بده

حتی اگر از خونه بندازم بیرون و ترکم کنه

دیگه هیچ آرزویی واسه خودم ندارم فقط این بچه خوشبخت باشه

من دوستش دارم .... مامانش عاشقشه

اگر باباشم دوستش داشته باشه دیگه آرزویی ندارم

نمیخوام این بچه بشه دلارای که از مهر مادر هیچی نفهمید

عاقد برای اولین بار پرسید

@DONYAIEMAMNOE

ـ عروس خانم ، وکیلم؟

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

part715#

نمیخوام بشه آلپ‌ارسلان که به خون باباش تشنه‌ست

مانیا با ذوق گفت

ـ عروس رفته گل بچینه

نمیخوام بشه هنگامه که حسرت نگاه پدرشو داشته باشه

عاقد دوباره شروع کرد و برای بار دوم پرسید

@DONYAIEMAMNOE

ـ عروس رفته گلاب بیاره

نمیخوام بشه هومن و باباشو نشناسه....

عاقد برای سوم پرسید و در انتها سرش را بالا اورد

ـ وکیلم؟

دلارای در آینه به چهره خودش زل زد

ـ بله

@DONYAIEMAMNOE

باید از بزرگ تر ها اجازه می‌گرفت؟

جمعشان بزرگ تری نداشت...

از پدرش؟

رضایت نداشت

از مادرش؟

نمیخواست سر به تن دلارای باشد

تنها بود و از این تنهایی رضایت داشت....

@DONYAIEMAMNOE

از ارسلان که پرسیده شد بدون مکث جواب داد

سرد و محکم بدون هیچ احساسی

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🐼

part716#

گونه اش را به پنجره چسبانده و شناسنامه هایشان را میان دستانش می‌فشرد

اسم آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان در قسمت نام همسر ثبت شده

غمگین پوزخند زد

رویای گذشته هایش عجیب به نظر می‌رسید

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان بی توجه به مشغول فریاد کشیدن سر فرد پشت خط بود

ـ من میام پدر شماهارو به عزاتون مینشونم بی مصرفا که به درد هیچی نمیخورید

پشت چراغ قرمز ایستاد و روی فرمان کوبید

ـ زر نزن بابا هی علی علی

علی اگر عرضه داشت بعد از پنج سال هنوز تو اون جهنم نمونده بود

خودت برو دخترارو تحویل بگیر

@DONYAIEMAMINOE

دلارای خیره به بستنی فروشی بزرگ ان سمت خیابان لب گزید

دلش بستنی میخواست

دل بچه بستنی میخواست!

آرام گفت

ـ ارسلان؟

ارسلان بی توجه به او غرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ نخیر چی چیو به زور؟

هرکدوم راضی‌ان بردار بیار

اونایی که به اجبار از ایران آوردنو دست نزن

من دنبال دردسر نیستم

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part717#

پسربچه ای همراه بستنی قرمز رنگی از خیابان رد شد

نگاه دلارای سمتش کشیده شد و آب دهنش را فرو داد

احساس میکرد در عمرش هیچ چیز را به اندازه بستنی شاتوتی نخواسته است!

@DONYAIEMAMNOE

ـ ارس؟

ـ من میاردم که می‌آوردم!

من ، من بودم شماها از این عرضه ها ندارید

بعدم من به زور نگهشون نمیداشتم

یاد داشتم چطوری وعده بدم که دختره خودش با میل خودش بیاد

دلارای پوف کشید و صدایش را بالا برد

ـ ارسلان میشنوی؟ ای بابا

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با اخم نگاهش کرد و آرام سر تکان داد

ـ چته؟

ـ یک چیزی میخوام!

ـ نمیبینی دارم حرف میزنم؟ گل که لگد میکنم دوساعته هی ارسلان ارسلان میکنی

دلارای نالید

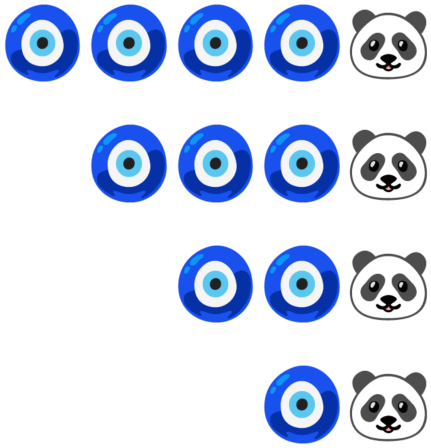
ـ همین الان میخوام آخه

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part718#

@DONYAIEMAMNOL

ارسلان کلافه دندان قروچه کرد

ـ چند لحظه زبون به دهن بگیر عایشه

بعد موبایل را فاصله داد و بدخلق به دلارای خیره شد

ـ چیه؟

ـ میری اونور خیابون بستنی بخری؟ شاتوتی باشه دوتا بگیر

نه ، هفت هشت تا بگیر بذاریم تو فریزر

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی خودش را جلو کشید

_ همین الان که ریده شده تو کار و بار من خانم باید ویار کنن؟

جمع کن خودتو که اعصاب ندارم دلی

حواست هست شبیه فیل شدی؟

هی هیچی نمیگم ولی انگار تو هم تو آینه نگاه نمی‌کنی نه؟

دلارای بغ کرده دهان باز کرد حرفی بزند که ارسلان خشمش را سر او خالی کرد

_ ساکت

@DONYAIEMAMNOE

ده دقیقه صداتو نشنوم ببین اونور چه خبره اوکی؟

بعد اگر تونستی زبونتو کنترل کنی جایزه میریم بستنی میدم بهت چاق ترشی!

موبایل را کنار گوشش برگرداند و زیرلب غر زد

ـ خوش اشتها هفت هشت تام میخواد

دلارای پر حرص خودش را جلو کشید

این بهم ریختگی هورمون ها و فشارهای روانی امروز کم کم از پا درش می‌آورد!

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part719#

@DONYAIEMAMNOE

ـ مثل گشنه ها با من حرف نزن

فکر کردی از کنار خیابون دختر جمع کردی؟

یادت رفته بذار یادداوری کنم که خانواده من سرشناس تر از خانواده تو نباشن کمترم نیستن

ارسلان بی توجه به او دستی به معنای (بروبابا) در هوا تکان داد و در موبایل غرید

ـ چرا مزخرف میگی اونجا بودم فکتو نیاوردم پایین

عقل داری تو؟

دختر فراری ایرانی که به زور آوردنش اونور میتونه واسه من مشتری جذب کنه؟

@DONYAIEMAMNOE

میتونه کمر بلرزونه و تو صورت مشتریا بخنده؟

نخیر نمیتونه

پخِش کنی یا از ترس میشاشه به خودش ، یا بغضش میترکه دلش ننه باباشو میخواد یا تو فکر فراره

دلارای زیرلب همچنان غر میزد

با صدایی لرزان و بغضی بزرگ

_ تقصیر خودمه

اصلا به قول خودت دیدم ازدواج کردیم هوا برم داشت

@DONYAIEMAMIOF

مگه زن تک پسر ملک‌شاهانا حق داره همچین چیز گرون قیمتی رو از شوهرش بخواد؟!

ارسلان بی توجه به او ادامه داد

ـ اومدیم و مشتری خواست ببرش بالا اونجا وسط کار بزنه تو پر یارو چی؟

دیگه طرف کلاهشم بیفته اونورا نمیاد

دلارای دستش را روی شکمش گذاشت و شانه بالا انداخت

ـ البته تک پسرم نه

@DONYAIEMAMINOE

پسر رسمی وگرنه هومنم هست!

هومن شاید به اندازه شماها مال و اموال نداشته باشه ولی حداقل بخاطر یک بستنی شخصیت زنش رو نابود نمیکنه

🎁👇🏽Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMINOF

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part720#

ارسلان پوف کشید

صدای ویز ویز دخترک کم کم به جنون میکشاندش!

این روزها دلارای عجیب تر از هر زمان دیگری بود

بهانه گیر ، لجباز ، افسرده و بعضی اوقات هم زیادی شاد!

@DONYAIEMAMNOE

در میان دغدغه هایش او هم اضافه شده بود

جواب فرد پشت خط را بلند داد

ـ من نمیدونم
کارارو ردیف کنید تا چندماه دیگه خودم بیام سر بزنم ، خاک برسرتون که ده نفری نمیتونید یک دیسکو بگردونید

بیام تکلیف همتونو روشن میکنم

دلارای بینی اش را بالا کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه اینکه من برای پولت زنت شدم برای همون تو.....

جمله اش تمام نشده ارسلان پایش را روی ترمز گذاشت و با چشمان سرخ شده نگاهش کرد

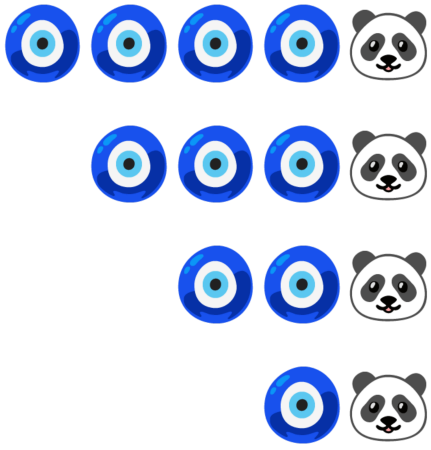
بدون اینکه ماشین را کنار بزند چشم غره ای رفت و پیاده شد

دلارای لبش را میان دندان هایش کشید و خدارا شکر کرد که خیابان خلوت است

@DONYAIEMAMNOE

چنددقیقه بعد که ارسلان با ظرف های بستنی شاتوتی برگشت همچنان مشغول صحبت کردن بود

ماشین را کنار کشید و خاموش کرد



part721#

_ هیچ کسو نذار فعلا بره

بگو بمونن سرکارشون

@DONYAIEMAMNOE

شده حقوق رو زیاد کن با پول دهنشون بسته بمونه

خودم بیام نیرو جدید میارم قدیمی هارو رد کنیم برن

دلارای بی توجه به او با لذت قاشق بستنی را در دهانش فرو برد و چشمانش را بست

ارسلان چند جمله دیگر گفت و تماس را قطع کرد

با خشم خیره دلارای شد

ـ نمیبینی دارم زر میزنم؟

@DONYAIEMAMNOE

هی ونگ و ونگ رو مخ من میری برای چهار تا بستنی؟

دلارای خیره به فروشگاه کنارشان تلخ لبخند زد

ـ ارسلان؟

ارسلان بی اعصاب سر تکان داد

ـ باز خانم هوس چی کردن؟

دلارای با سر به فروشگاه اشاره زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ اونجارو ببین

ارسلان به کالسکه و کریر های داخل ویترین خیره شد و بی تفاوت گفت

ـ که چی؟

ـ چه قدر گوگولیه...

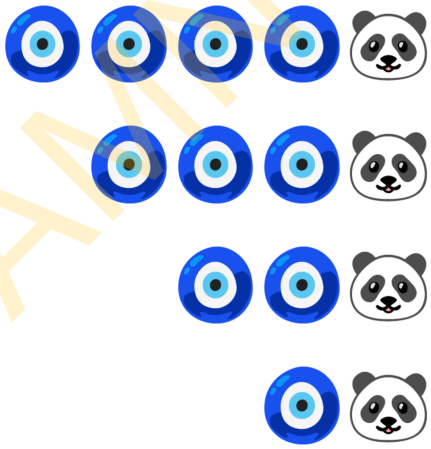
@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋





part722#

پوزخند زد

_ تا دو ساعت پیش داشتی اشک میریختی الان بستنی میخوری به کالسکه ها نگاه میکنی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای غمگین خندید

ـ خیلی پوست کلفتم نه؟

روز عقدم کتک میخورم ، دکتر زنان میرم ، تحقیر میشم ، بخاطر یک بستنی بد و بیراه میشنوم بعد واسه کالسکه و لباسای نوزاد تو ویترین ذوق میکنم...

ارسلان با فکری مشغول غرید

ـ هندی‌اش نکن!

@DONYAIEMAMNOE

ـ میای بریم پایین ببینیمشون؟

ـ نخیر بیکاریم مگه؟

دلارای مثل خودش با تمسخر پرسید

ـ کاری داریم مگه؟!

انتظار داشت ارسلان عصبی شود اما او تنها با جدیت گفت

ـ قراره باهام بیای یک جایی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ترسیده نگاهش کرد

دیگر طاقت نداشت...

ارسلان با دیدن چشمانش پوزخند زد

_ نترس دکتر زنان نیست

🎁👇🏼 Join

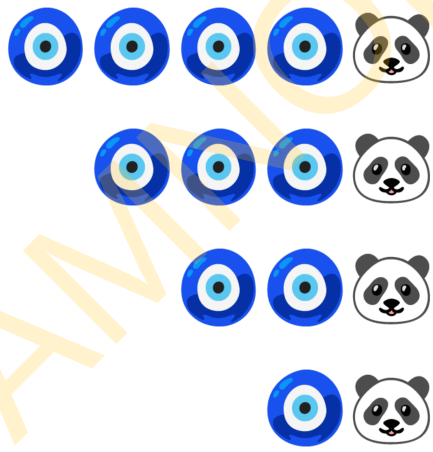
soklat@

💕🦋

💞💜🦋

@DONYAIEMAMNOE





part723#

دلارای ارام زمزمه کرد

ـ میدونم. دیگه هیچ وقت نمیذارم مجبورم کنی همچین حقارتی رو تجربه کنم

حالا بگو کجا میریم

@DONYAIEMAMMOF

ارسلان سرش را سمتش برگرداند تا کامل زیر نظرش بگیرد

ـ حجره حاجی!

دلارای بهت زده لب زد

ـ چی؟!

ـ یک بحث ناتموم داشتیم باهاش!

ـ چی داری میگی؟! دیوونه شدی؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان لبخند زد

دیوانه بود ، دیوانه تر شده بود!

در این راه هیچ کس جلودارش نبود

ـ قراره یک تلافی کوچیک سرش بیاریم

البته سر خودش نه

سر آبروش!

همونی که بخاطرش من و تو رو فرستاد پشت

میله های زندان

@DONYAIEMAMNOE

دلارای وحشت زده بستنی را روی داشبورد گذاشت

دیگر هوس بستنی شاتوتی نداشت ترسیده بود...

ـ چی تو سرته آلپ‌ارسلان؟

با آبروش بازی کنیم دیگه رحم نمیکنه

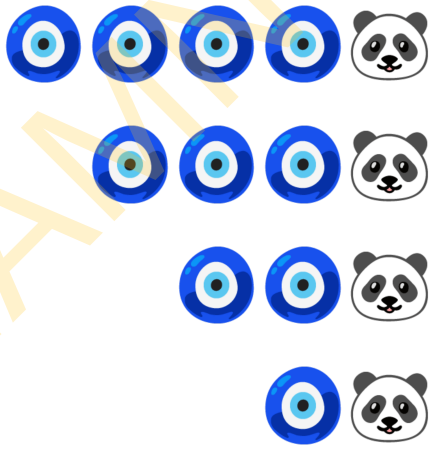
🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

@DONYAIEMAMINOE





part724#

_ الان رحم کرده؟

قبل ازینکه دلارای حرفی بزند با تحکم ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ بسه من منصرف نمیشم خودتم میدونی پس الکی دست و پا نزن

قرار نیست بفرستمت میدون جنگ دخترجون

فقط کنار من باشی حرصش برای حاجی بیشتره

همین

با پوزخند زمزمه کرد

ـ بذار تا الان هرچی دروغ بافته که کلیپ تو عروسیت ساختگی بوده دودشه بره هوا!

دلارای مضطرب سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ من نمیام ارس

ـ تو جایی میای که شوهرت میگه مفهومه؟

بغ کرده بستنی هارا کنار زد و نگاهش را پایین انداخت

چرا هرچه سعی در فاصله گرفتن میکرد بدتر میشد؟

آرامش به او نیامده بود؟!

ارسلان نگاهی به چهره گرفته اش انداخت

@DONYAIEMAMNOE

با این روحیه نمیخواستش!

شک نداشت اگر کمی انعطاف نشان نمیداد دخترک دوباره در برابر حاجی به التماس و گریه می‌افتاد

در را باز کرد و بی میل به فروشگاه سیسمونی که از نظرش مسخره می‌امد اشاره زد

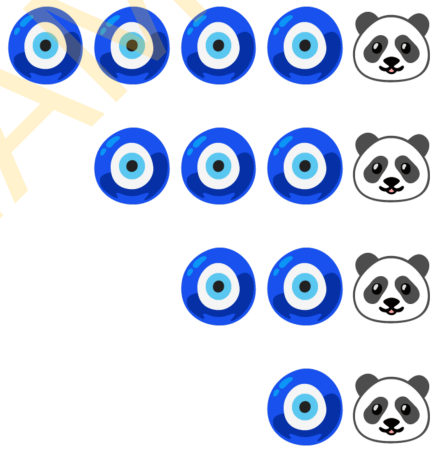
_ حالام اگر میخوای اونارو ببینی بپر پایین

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part725#

دلارای آرام پیاده شد و آلپ‌ارسلان بخاطر حرص دادنش زیر لب طوری که بشنود ادامه داد

@DONYAIEMAMNOF

ـ کاش دوتا خیابون اونور تر پارک میکردم تا اینجا بدو بدو میکردی بستنیا هضم شن

دلارای با ذوق به کلاه پسرانه نوزادی خیره شد

ـبه جای گیر دادن به وزن من اینارو نگاه کن چه قد بانمکن خدایا

ارسلان بی تفاوت نگاهش را از ویترین گرفت و غر زد

ـ من دوست دخترام دو کیلو اضافه وزن داشتن کات میکردم

@DONKAIEMAMNOE

حالا زنم داره کم کم تبدیل میشه به بوفالو

دلارای وارفته دندان روی هم فشرد و نفس عمیقی کشید

زیرلب بیشعوری زمزمه کرد و سعی کرد توجه نشان ندهد

در عوض با شوق وارد فروشگاه شد و ناخواسته دست ارسلان را هم همراهش کشید

ارسلان چشمانش را در حدقه گرداند

@DONYAIEMAMNOE

شنیده بود دختر ها حتی در زمان مجردی هم عاشق این چیز ها هستند اما باورش نمیشد

از نظر او مسخره و حوصله سر بر بود

زن فروشنده با دیدنشان لبخند زد

ـ خوش اومدید
کوچولوتون دنیا اومده یا نه؟

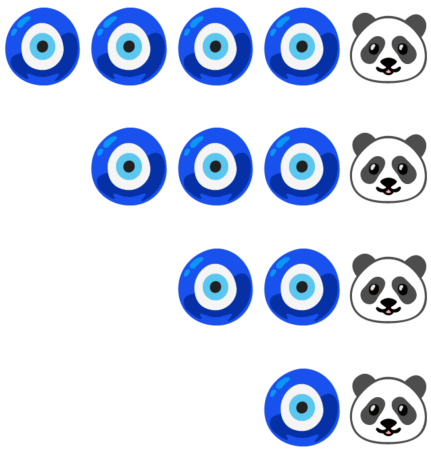
اگر دنیا اومده بگید چندوقتشه تا راهنماییتون کنم

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part726#

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان پوف کشید و دلارای چنان لبخند بزرگی بر لب اورد که زن متعجب شد

دلارای اما کم مانده بود به گریه بیفتد

احساس میکرد فرزندش هم از خوشی در شکمش پا میکوبد

چه قدر لذت داشت بازی کردن نقش پدر و مادر در کنار آلپ‌ارسلان!

برای اینکه ارسلان شک نکند ناچار گفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ سلام ، دوماهشه کوچولومون

ارسلان چشم غره رفت و زن سر تکان داد

ـ دختره یا پسر؟

ـ پسره!

ـ راهرو سمت راست نوزادی های پسرانه‌امون هست

همکارمون کمکتون میکنن

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با خنده دست آلپ‌ارسلان را آن سمت کشید و او آرام غرید

_ چه غلطی میکنی؟!

دلارای به کالسکه ها نگاه کرد

اگر کالسکه میخریدند ارسلان شک میکرد؟!

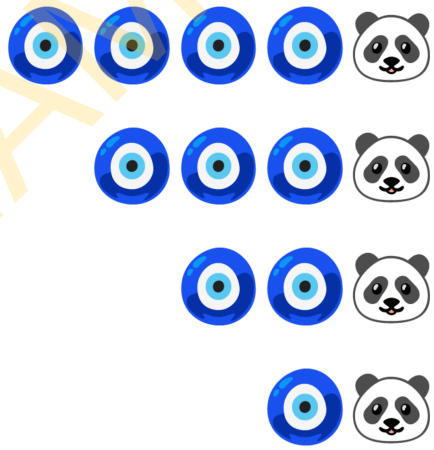
_ مگه نمیخوای بیام دیدن حاجی؟!

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part727#

ارسلان کلافه غرفه وسایل غذاخوری کودک را رد کرد و شاکی چشمانش را درشت کرد

@DONYAIEMAMNOF

ـ داری از من باج میگیری دیگه دخترحاجی نه؟

دلارای شانه بالا انداخت

از گشتن در میان وسایل نوزاد ، دست در دست ارسلان چنان لذتی می‌برد که اگر جانش را هم میخواست تقدیم میکرد

آمدن به حجره حاجی که چیزی نیست!

روبروی قسمت نوزادان ایستاد و و لب هایش را بهم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

پسر جوانی با احترام سوالات زن را تکرار کرد و بعد به قفسه ها اشاره زد

ـ چی مد نظرتونه؟ سرهمی؟ یا پیرهن شلوار جدا؟

دلارای بدون حرف مشغول دیدن لباس ها شد

چشمش روی سرهمی سفید رنگی ماند که ابر های آبی اسمانی رنگ داشت و ماه کوچک سرمه‌ای رنگ برجسته ای سر شانه اش بود

@DONYAIEMAMNOE

کلاه منگوله دار و کفش های کوچک ستش همراه جوراب های آبی رنگ دلش را برد

ناخواسته صورتش را در سرهمی کوچک فرو برد و بو کشید

پسرکش را در آن تصور کرد و از خوشی اشک در چشمانش نشست

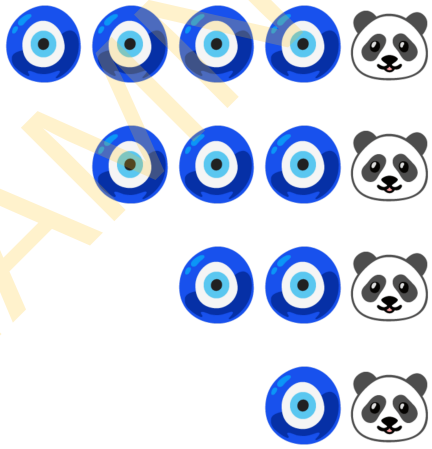
🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

@DONYAIEMAMNOE





part728#

آلپ‌ارسلان خیره به ادا اصول هایش دهانش را کج کرد

ـ من کلی کار دارم دلی

@DONYAIEMAMNOE

همین الان سرتو میندازی پایین میریم بیرون

دلارای سرهمی را بالا آورد

ـ ببین چقدر کوچولوئه ارسلان

پسر با لبخند توضیح داد

ـ مال نوزاد چند روزست

بالای یک ماه فکر نکنم اندازه شه

دلارای خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه بچه ما ریزه!

ارسلان زیرلب غرید

ـ آره از کمر باباش بیرون نیومده هنوز!

دلارای با خجالت لب گزید

دعا کرد پسر صدایشان را نشنیده باشد و ارسلان به در اشاره زد

ـ بریم

@DONYAIEMAIMNOE

دلارای سرهمی دیگری را کنار قبلی گرفت

لیمویی رنگ بود با طرح پلنگ بچگانه ای که گوش هایش از لباس آویزان شده بود ، ست زرد رنگ کفش و جوراب و کلاه گوش دار

_ کدومش؟

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💕💜🦋

💕💕🦋

@DONYAIEMAMNOE

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part729#

ارسلان زیرچشمی نگاهشان کرد

_ اگر نیمه جون از زیر دست داراب خان بیرون نمیکشیدمت الان شک میکردم حامله باشی!

دلارای وارفته نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOL

چشمانش جدی نبود

معلوم بود درصدی احتمال نمیدهد!

حقم داشت...

آنطور که داراب تا مرز مردن کشانده بودش

حاملگی غیرممکن بود

لبش را گزید و خدارا شکر کرد

پسرک قوی بود!

@DONYAIEMAMNOE

ـ حالا بگو کدومش دیگه

ـ هیچ کدوم

تنها احتمالی که میدم اینه بابای من دوباره زن صیغه کرده باشه توله پس انداخته باشه

وگرنه بچه دیگه ای دورمون نیست که ما سرهمی انتخاب کنیم

پسر جوان اوضاع را غیر عادی دید

انگار مرد برعکس دختر ذوقی برای خرید بچه‌شان نداشت

@DONYAIEMAMNOE

لبخندی زد :

_ من همینجام

شما با خیال راحت انتخاب کنید برمیگردم

🎁👇🏼 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part730#

او که رفت دلارای سر تکان داد

ـ زرده رو برمیدارم

ارسلان با جدیت بازویش را گرفت

ـ منو ببین

@DONYAIEMAMIOF

دلارای نگاهش را دزدید

ـ دستم درد گرفت

ـ به جهنم ، منو ببین بهت میگم

دلارای بالاخره نگاهش کرد و او غرید

ـ چی تو اون مغز کوچولوت میگذره دلی؟

دلارای سعی کرد عادی به نظر برسد

شکمش را منقبض کرد

@DONYAIEMAMNOE

انگار که با اینکار بچه را پنهان میکند!

ـ یعنی چی؟ چرا به همه چی شک داری؟

ـ چون من تو رو میشناسم

رفتارای نکبتیتو حفظم

تو داری یک غلطی میکنی که فقط خدا میدونه

چیه ولی من سر در میارم

اون زمان سرتو بیخ تا بیخ می‌برم

دلارای رنگ پریده اخم کرد

ـ ولم کن

@DONYAIEMAMNOE

چرا از کوچک ترین چیزی داستان درست میکنی اخه؟

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🐼

🧿🐼

part731#

ارسلان چشمانش را ریز کرد

ـ من که بعد اون کتکی که از داداش جونت خوردی دست بهت نزدم

نه تا اونجایی که کار به بالا اومدن شکمت برسه

از خودم مطمئنم پس تنها چیزی که به نظرم میرسه زیرآبی رفتن جنابعالیه!

اگر فکری تو سرت داری....

@DONYAIEMAMNOE

دلارای خودش را عقب کشید اما ارسلان اجازه نداد

ـ چه فکری؟ چی داری میگی دیوونه

الپ ارسلان تهدید آمیز نگاهش کرد

بازویش را محکم تر فشرد و کنار گوشش غرش کرد

ـ تو فکر حامله شدن باشی من پدرتو در میارم خب؟

دلارای وارفته سرش را پایین انداخت

@DONYAIEMAMINOE

او حامله بود

بچه روز به روز بزرگ تر می‌شد و پدرش تهدید میکرد!

آرام لب زد

ـ انقدر از بچه ها متنفری؟

ارسلان بی رحمی را به آخرین حد رساند :

ـ از بچه ای که از تو باشه آره!

دلارای صدای شکستن قلبش را شنید

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش پر اشک شد و بهت زده سرش را بالا گرفت

آلپ‌ارسلان همانجا پشیمان شد!

در اصل از بچه ها خوشش نمی آمد

اصلا نفرت داشت از صدای جیغ و لجبازی هایشان

دخترک را تحقیر کرده بود تا تنها تاوان این اعصاب خوردی و اتلاف وقتش در سیسمانی فروشی را بگیرد!

@DONYAEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part732#

ـ چرا؟

@DONYAIEMAMIOL

آلپ‌ارسلان از شنیدن صدای پر بغضش پوف کشید

ـ چی چرا؟

ـ چرا از من متنفری؟

ـ نیستم تمومه؟

رید*ی تو اعصابم منم رید*م تو اعصابت

بی حساب شدیم

دلارای اشک هایش را پاک کرد اما صورتش

بلافاصله خیس شد

@DONKAIEMAMINOE

آرام با اشک دروغ بهم بافت و دل زد

ـ من ... بچه دوستم دنیا اومده ... یعنی یکی از دوستای دبیرستانم ... مانیا گفت امروز ...

خواستم واسش هدیه بگیرم

صدای گریه اش بالا رفت

جمله ارسلان روانش را بهم ریخته بود!

شاید اگر حامله نبود تا این اندازه رویش تاثیر نمیگذاشت اما در حال حاضر آرزوی مرگ داشت!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان گفته بود متنفر است

از جنینی که داخل شکمش رشد میکرد

آن هم به دلیل اینکه مادرش دلارای است!

دستش را جلوی دهانش گرفت تا صدای گریه اش بالاتر نرود که ارسلان کلافه دندان قروچه کرد

ـ چته دلی چه مرگته؟

خدا لعنتت کنه آبرومونو بردی

چرا از اول دهنتو باز نمیکنی بگی واسه کی میخوای؟

@DONYAIEMAMIOF

پاک کن اشکاتو

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

part733#

گفت و سمت سرهمی ها رفت

بی اعصاب مشمای بزرگی برداشت و هر دو سرهمی را در آن انداخت

نگاهی به لباس های دیگر کرد

پیراهن شلوار قهوه ای رنگی با طرح خرس های کوچک هم به آن اضافه کرد و دست دلارای را کشید

@DONYAIEMAMNOE

با اعصابی درهم هر سه دست لباس را حساب کرد

و مشما را روی پاهای دلارای که صندلی جلو

نشسته بود پرت کرد

تا خانه هر دو ساکت بودند

دلارای دیگر اشک نمی‌ریخت

حال روحی اش این روزها عجیب بود

ثانیه ای خوشحال و ثانیه ای دیگر غمگین

@DONYAIEMAMNOE

به محض رسیدن ارسلان خودش را در حمام انداخت و دلارای سمت اتاق رفت

با لبخندی کمرنگ سرهمی هارا زیر تخت جاساز کرد تا چشم ارسلان دیگر به آن ها نیفتد و مشکوک نشود

نگاهی به پیراهن شلوار خرسی انداخت

دستش را روی شکمش گذاشت و خندید

ـ تو هم اینو بیشتر دوست داری نه پسری؟

@DONYAIEMAMNOE

خودش هم حتی ان ها را به سرهمی ها ترجیح میداد

لباس را به شکمش چسباند و چشمانش را بست

ـ اولین هدیه بابات

من مطمئنم وقتی بغلت بگیره عاشقت میشه

همانطور هم شد

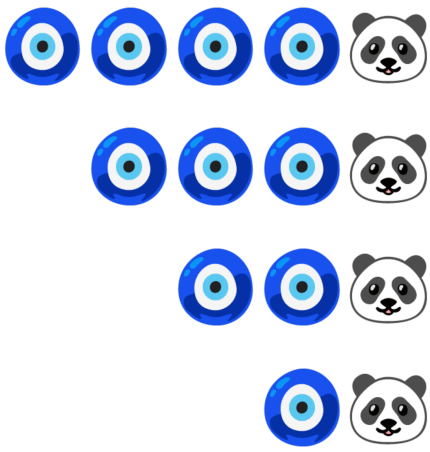
اما دخترک خبر نداشت سرنوشت چه خواب هایی برایشان دیده است....

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part734#

@DONYAIEMAMNOE

لباس هایش را در آورد و تاپ شلوار بنفش رنگی پوشید اما شکمش زیادی به چشم می‌آمد

لبش را گزید و پیراهن ساحلی آبی رنگی پوشید که آستین هایش حلقه بود و بلندی اش تا زانوهایش می‌رسید

دستش را روی شکمش گذاشت و پوف کشید

ـ تو کی اینقدر بزرگ شدی مامان؟

نیم رخ ایستاد و با دقت نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ یا شاید من حساس شدم؟

تو لباسای چسب زیادی به چشم میای فندقی

پوف کشید و شانه بالا انداخت

فکری به ذهنش رسیده بود اما خجالت میکشید

بالاخره با گونه هایی سرخ شده سوتینش را در آورد و بدون لباس زیر پارچه نازک پیراهن را روی بدنش کشید

سر سینه هایش به چشم می‌آمد

@DONYAIEMAMNOE

ناخواسته خجالت زده نیشخند زد

_ هیز بودنت یک جا به دردم خورد آلپ‌ارسلان خان!

اینا رو ببینی ماه نهم حاملگی هم که باشم شکمم به چشمت نمیاد

صدای فریاد شاکی آلپ‌ارسلان از جا پراندش

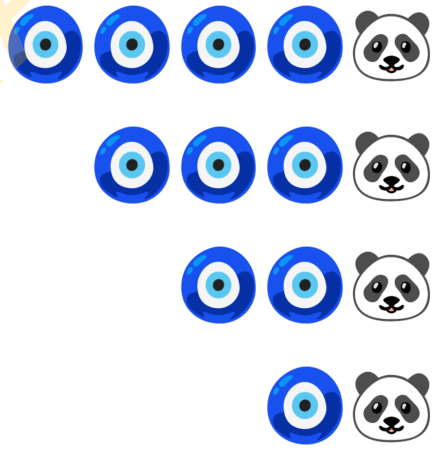
_ دلارای!

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part735#

سمت حمام راه افتاد و پشت در ایستاد

@DONYAIEMAMOL

ـ چیه؟

ـ شامپو منو تو زدی؟

لبش را گزید

بویش را دوست داشت

بوی بدن آلپ‌ارسلان را میداد

احساس میکرد بخاطر حاملگی‌اش است...

ـ نه چرا از شامپوی تو بزنم؟

ـ دلیلش برای منم سواله!

بردار از تو کابینت یکی دیگه بیار

@DONYAIEMAMNOE

دلارای آرام ادایش را درآورد و سمت آشپرخانه رفت

ـ دلیلش واسه منم سواله

ورشکست نشی بزرگوار

شامپو را برداشت و خواست سمت حمام برگردد که چشمش به موبایل روشن آلپ‌ارسلان افتاد

با دیدن اسم آزاده کنجکاو تماس را وصل کرد

ـ الو؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلارای تویی؟ خداروشکر

میخواستم باهات حرف بزنم نمیدونستم

آلپ‌ارسلان اجازه میده یا نه

ـ چی شده؟

آزاده مکث کرد

انگار برای گفتنش دو دل بود

ـ میگم ... من بخاطر وضع بچه نگران بودم برای همون زنگ زدم پای فضولی نذار

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part736#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ابرو بالا انداخت

ـ این چه حرفیه؟ بگو عزیزم راحت باش

ارسلان تو حمومه ولی بیاد بیینه موبایلش دستمه

باز جنگ اعصاب راه میندازه

ـ پس وقتتو نگیرم

دلارای حواست باشه رابطه جنسی نداشته باشید

نمیدونم الان وضعتون چطوریه و آلپ‌ارسلان ازت

تمکین میخواد یا نه ولی گفتم بهت گوش‌زد کنم

دلارای پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ وضعمون هرطور باشه ارسلان این یک موردو میخواد!

ـ خب اون که نمیدونه تو حامله ای

بهش بگو دلارای

با این وضع اگر مشکی برای بچه پیش بیاد

خودتون مقصرید

حتی سونوگرافی هم نمیای

الان دیگه میشه جنسیتش رو تشخیص داد

باید ویتامین بخوری

من به دستت میرسونم ولی معاینه بشی بد نیست

@DONYAIEMAMNOE

دلارای آرام زمزمه کرد

ـ هنوز زوده

چندوقت دیگه میگم بهش

ـ خوددانی اما حواست باشه

اگر تو رابطه دیدی درد داری دست نگه دارید

اون بچه زنده بودنش همین الانم معجزه‌ست

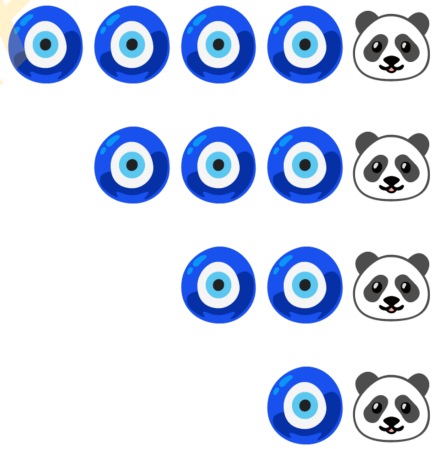
قدرشو بدونید

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part737#

ارام تشکر کرد و با فکری آشفته سمت حمام راه افتاد

@DONYAIEMAMOL

ـ ارسلان؟ بگیر شامپو رو

ارسلان در حمام را باز کرد و دلارای لب گزید

حتی سعی نمیکرد پایین تنه اش را پشت در پنهان کند

شامپو را سمتش دراز کرد اما ارسلان آن را نگرفت

سرش را بالا گرفت

نگاه خیره ارسلان روی سینه هایش بود و از موهایش آب می‌کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ به به دخترحاجی

ناپرهیزی کردی

دلارای خودش را عقب کشید و در دل لعنت

فرستاد به افکار احمقانه اش

عجب اشتباهی کرده بود!

نگاهش را دزدید

ـ غذام سوخت!

@DONYAIEMAMNOE

غذایی در کار نبود اما فکر دیگری هم به ذهنش نمی‌رسید

ارسلان زیرلب به جهنمی زمزمه کرد و دستش را کشید

پشت سرش در را بست و به دیوار چسباندش

آرام کنار گوشش لب زد

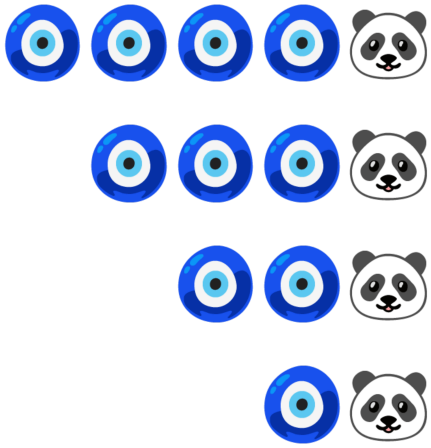
ـ تو آسانسور محضر چی ور ور میکردی از اون هومن بی پدر؟

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part738#

@DONYAIEMAMNOL

آرام لب زد

ـ هیچی
بذار برم اینجا بخار گرفته گرممه

ارسلان دستش را کشید

زیر دوش دخترک را نگه داشت و بعد آب سرد را باز کرد

ـ اوکی شد الان؟

دلارای با چشمان گشاد شده سعی کرد کنار برود

@DONYAIEMAMNOE

ـ روانی

ارسلان با خنده آب را تنظیم کرد و خودش هم زیر دوش آمد

با دست چانه ی دخترک را گرفت و لب هایش را به دهان گرفت

با شدت بوسید

زبانش را در دهان دخترک هل داد و لب هایش را میان دندان هایش فشرد

@DONYAIEMAMNOE

برای ثانیه ای عقب کشید تا دخترک از بی اکسیژنی خفه نشوند و نفس زنان غرید

ـ آخرین بار دبیرستانی بودم که یک مدت طولانی دستم به دختر جماعت نخورد

بعد از اون دیگه یادم نمیاد چنین موردی!

لاله گوش دخترک را گاز گرفت و ادامه داد

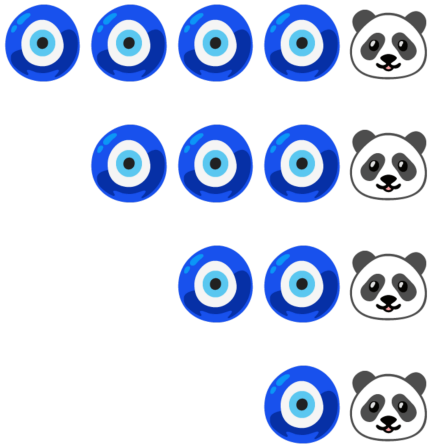
ـ گفتم که بدونی اینبار چوب لای چرخم بذاری وای به حالت

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part739#

@DONYAIEMANOL

دلارای حرفی نزد

بوسه هایش را کم و بیش جواب داد و حتی

زمانی که آلپ‌ارسلان پیراهن ساحلی خیسش را از

تنش بیرون کشید در دهانش ناله آرامی کرد

نمی‌توانست او را متوقف کند!

شدنی نبود

اصلا امروز فرار میکرد ، فردا چه؟ پس فردا و

روزهای بعد؟

ارسلان کوتاه نمی‌آمد!

@DONYAIEMAMNOE

او را خوب در این موارد شناخته بود

بهترین راه از نظرش این بود تا همراهی کند

هم ارسلان آرام تر میشد و هم بدن خودش آماده تر

ارسلان شیر آب را بست و کلافه عقب هلش داد

دخترک بدون اعتراض از در بیرون زد و عقب عقب رفت

روی تخت که افتاد زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ آروم ارسلان

ارسلان بی توجه به کارش ادامه داد

مثل همیشه او رابطه شان را مدیریت میکرد و دخترک نمی‌توانست اعتراضی کند

قسمت به قسمت بدنش را لمس کرد و بوسید

میان پاهایش که جا گرفت دخترک نفس زنان چشمانش را بست

درد کم کم بیشتر شد

@DONYAIEMAMNOE

دردی شبیه به رابطه اولشان که دخترانگی‌اش را از دست داده بود!

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part740#

چشمانش را روی هم فشرد و سعی کرد طاقت بیاورد

ناخن هایش را در گوشت بازوی آلپ‌ارسلان فرو برد

میدانست از نظر او تمام این حرکات نمایشی ست اما از جنین که خبر نداشت

ناخواسته صدای ناله اش بالا رفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ بسه ارسلان درد دارم

ارسلان توجهی نکرد

اصلا انگار صدایش را نمی‌شنود!

احساس میکرد بچه اذیت میشود

دردش بیشتر شد

میتوانست از خودش بگذرد اما او را نمیتوانست اذیت کند

سرزنش هایش را به جان خرید و عقب هلش داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ نکن ارسلان بسه بسه درد دارم

خودش را کنار کشید و با درد نالید

ـ بسه

ارسلان نفس زنان با خشونت چانه اش را گرفت و سرش را روی بالشت کوبید

صدای فریادش دیوار هارا لرزاند

ـ چه مرگته؟

@DONYAIEMAMNOE

بزنم تو دهنت که دیگه لجبازی کردن یادت بره؟

دلارای بغض کرده نالید

_ بخدا درد دارم

_ زر نزن

دفعه اولته که درد داری؟

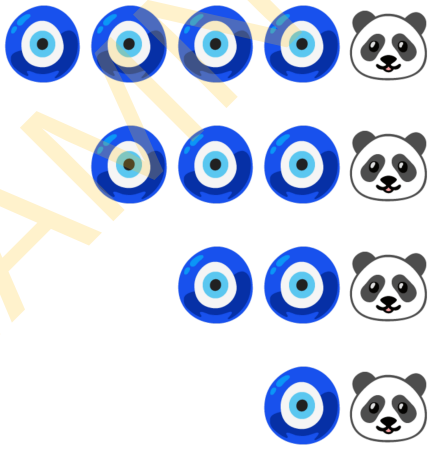
🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

@DONYAIEMAMNOE





part741#

دلارای به گریه افتاد

چرا کسی در این دنیا درکش نمیکرد؟

@DONYAIEMAMNOE

به تنهایی باید با همه مشکلات در می‌افتاد

مادر بودن زیادی برایش سخت بود

هنوز دنیا نیامده وضعیتش این بود خدا به داد

روزهای بعد می‌رسید

روزهایی که شاید باید به تنهایی از پس بزرگ

کردن بچه برمی‌آمد

بدون ارسلان!

بچه ای بدون پدر

@DONYAIEMAMIOE

خودش را همانطور برهنه در سرویس بهداشتی انداخت و دستش را جلوی دهانش گرفت تا صدای گریه اش به گوش ارسلان نرسد

در عوض صدای تهدید و ناسزاهای او در خانه پخش بود

ترجیح داد مثل همیشه سکوت را انتخاب کند

بی توجه به او در اتاق دیگری روی تخت یک نفره نشست و زانوهایش را در آغوش کشید

به آینده فکر کرد

@DONYAIEMAMNOE

از روز زایمان تا سال ها بعد

اگر تب میکرد ، اگر سرما می‌خورد ، اگر مشکلی داشت...

روزهای دندان درآوردنش

اولین باری که راه میرفت

اولین کلمه اش

زمان مهدکودک و مدرسه

روزهایی که در جلسه اولیا مربیان والدین را می‌خواستند...

او تنها بود

@DONYAIEMAMNOE

در تمام این مسیر.....

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

part742#

متوجه نشد چنددقیقه به آینده فکر کرد که همانطور نشسته خوابش برد

چندساعت بعد با صدای بسته شدن در ورودی چشمانش را باز کرد

دستی به گردن دردناکش کشید و همانطور که لباس می‌پوشید خدارا شکر کرد که ارسلان از خانه بیرون زده است

@DONYAIEMAMNOE

حداقل می‌توانست از اتاق خارج شود و او هم بعد از برگشتن خشمش فروکش کرده بود

دکمه های لباسش را می‌بست که با شنیدن صدای خنده دخترانه ای مات ماند

ـ نکن ارس قلقلکم میاد

بهت زده از جا بلند شد

زیرلب به خودش دلداری داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمیکنه ، ارسلان روز عقدتون همچین کاری نمیکنه!

اما کسی در دلش فریاد می‌کشید که دور از تصور هم نیست

با حرص و پاهایی که از شدت بهت می‌لرزید از اتاق خارج شد

دختری با موهای بلوند و نیم‌تنه ای که سینه هایش را به نمایش گذاشته شد روی مبل پاهایش را روی هم انداخته بود و ارسلان آن طرف تر با تلفن حرف میزد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای میدانست تماس از دیسکویی در خارج از کشور است که متعلق به ارسلان بود و این روزها انگار کارهایش بهم ریخته بود

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part743#

مات جلو رفت

بغض گلویش را می‌فشرد و دندان هایش از شدت فشار روی هم ساییده می‌شدند

روبروی دخترک که ایستاد نگاه کنجکاوش بالا امد

_ تو دیگه کی هستی؟ اینجا چیکار میکنی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای یک قدم جلوتر رفت

ـ اینجا خونمه! تو باید بگی اینجا چیکار میکنی

ارسلان بی تفاوت موبایل را از گوشش فاصله داد و بی توجه به دلارای رو به دختر اشاره زد

ـ برو تو اتاق کتی ، میام تا چنددقیقه دیگه

دختری که ارسلان کتی صدایش زده بود ابرو بالا انداخت و با لحن بدی به دلارای اشاره زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ با این؟! کیه خدمتکاره؟چه قدرم پرروئه

ارسلان اخم کرد و تشر زد

ـ به تو چه؟ نگران نباش برای اون دوساعتی که تو قراره سرویس بدی تخت خالی پیدا میشه!

کتی پشت چشم نازک کرد اما بحث را ادامه نداد

ارسلان بعد از ماه ها به یادش افتاده بود!

آن هم به لطف یادآوری دوباره علیرضا

نمیخواست همه چیز را شروع نشده پایان دهد

@DONYAIEMAMNOE

چشم غره ای به دلارای رفت و صدایش را بالا برد

_ اوکی هانی ، منتظرتم دیر نکن

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part744#

احساس میکرد بدنش از کمر به پایین منقبض شده

نمیتوانست پاهایش را حرکت دهد

انگار تنش بی حس شده بود

زن که در اتاق را بهم زد به خودش آمد

@DONYAIEMAMNOE

صدایش میلرزید

ـ اون کی بود؟!

ارسلان خونسرد سمت بار کوچک کنار آشپزخانه رفت

ـ حوصله جیغ جیغ ندارم دلی

گیلاس شرابی برای خودش ریخت و در برابر مردمک های لرزان دلارای سمت اتاق راه افتاد

@DONYAIEMAMINOE

دخترک انگار تازه خودش را پیدا کرد

پاهای بی جانش را روی زمین کشید و بازوی آلپ‌ارسلان را چنگ زد

ـ اینجا چه غلطی میکنه؟

ارسلان جوابش را نداد و دلارای جیغ کشید

ـ با تو ام ارسلان به چه حقی داری....

جمله اش تمام نشده چانه اش میان انگشتان ارسلان اسیر شد

@DONYAIEMAMNOE

با خشونت دستش را فشرد و همانطور که عقب

عقب هلش میداد جواب داد

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🐼

🧿🐼

part745#

ـ تو کِی آدم شدی که برای من حق تعیین کنی دخترحاجی؟

دلارای بی جان عقب میرفت و ارسلان عصبی میتاخت

ـ تو رو چه به این زر زر کردنا

چی انقدر محقت کرد؟!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با درد زمزمه کرد

ـ حق نداری ... حق نداری کثافت کاریاتو بیاری اینجا ... حق نداری با اون...

ارسلان اینبار فریاد کشید

ـ تو سگ کی باشی که حق تعیین کنی؟

دلارای عصبی تر از او زیر دستش کوبید و جیغ کشید

ـ زنت! زنتم ، یادت رفته؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان خندید

با تمسخر و حرص

ـ پس اسمت تو شناسنامم شیرت کرد آره؟!

با انگشت به قفسه سینه دخترک کوبید

ـ بهت نگفتم خیال برت نمیداره؟

دلارای بغض کرده یک قدم عقب پرت شد و ارسلان دوباره با بی رحمی کوبید

@DONYAIEMAMNOE

ـ نگفتم بالا بری پایین بیای همون زیرخواب کوچولوی قبل میمونی؟

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

part746#

دلارای به دیوار چسبید و او دوباره به قفسه سینه اش کوبید

_ نگفتم نمیری تو آسمونا و هوا برت نمیداره؟

نگفتم زر مفت بزنی تیکه تیکه‌ات میکنم؟

دلارای تنها نگاهش کرد

درد از قفسه سینه اش سمت شکمش می‌رفت

@DONYAIEMAMNOE

از همان نقطه ای که ارسلان می کوبید سمت جنینش

انگار همه چیز خواب بود

یک کابوس زشت و غیرقابل باور...

حرفش را خیره در چشمان ارسلان زمزمه کرد

ـ هربار با خودم میگم آلپ‌ارسلان از این آشغال تر نمیشه ثابت میکنی قابلیتشو داری!

به محض تمام شدن جمله اش گونه ی سمت راستش آتش گرفت

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان به جرم گفتن واقعیت چنان سیلی روی صورتش نشانده بود که گوش هایش سوت می‌کشید

دستش را سمت بینی خونی‌اش کشاند و تلخ لبخند زد

او روز اول عقدشان دختر به خانه اورده بود و دلارای سیلی‌اش را میخورد...

دستش را روی صورتش گرفت و بدون اینکه سرش را سمت او برگرداند گوشه دیوار نشست

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان اما هر لحظه عصبی تر میشد

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🐼

part747#

از نظرش دخترک لج کرده بود

چه دلیل دیگری داشت؟

الان باید کنار هم روی تخت ارام میگرفتند و برای فردا نقشه می‌کشیدند!

برای فردایی که قرار بود مقابل حاج ملک شاهان بایستند

بالای سرش ایستاد

@DONYAIEMAMNOE

انگار قصد نداشت دست از سرش بردارد

_ میتمرگی تو اتاق تا من کارم تموم شه جیکت در نمیاد افتاد؟

اینبار تر بزنی به حالم از پنجره پرتت میکنم پایین

قیمتش یک دیه دادنه دیگه نه؟

سرش را از همان موهای اسیر شده در مشتش بالا کشید و ادامه داد

_ البته اگر داداشت و بابات بخاطر قطع کردن نفست دستمو نبوسن!

@DONYAIEMAMNOE

با تحقیر دخترک را رها کرد و خواست عقب بکشد که صدای پر بغضش را شنید

آرام و بی جان...

_ قطعش کن ... نمیخوامش

ارسلان بی حوصله دستانش را به کمرش زد و به سقف خیره شد

لعنت به روزی که دخترک را به تخت کشانده بود

@DONYAIEMAMNOE

نه میتوانست رهایش کند و نه اعصاب کنارش

بودن را داشت!

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🐼

part748#

دلارای زانوهایش را در آغوش کشید و پیشانی اش را به ان ها چسباند

ـ شدی طبل تو خالی ارسلان

بغضش منفجر شد

ـ فقط وعده میدی ، چرا عمل نمیکنی؟

تمومش کن

خلاص کن هر دومونو

@DONYAIEMAMNOE

زار زد و در دل ادامه داد

ـ هر سه مونو!

ارسلان به جملات توهم آمیز احمقانه اش پوزخند زد

روی بدنش خم شد و موهای بی نوایش را دوباره در مشتش گرفت

صدای ناله دخترک بلند شد و او ظالمانه سرش را سمت تراس برگرداند

@DONYAIEMAMNOE

ـ ببین ، راهش اونجاست

تو یک ثانیه راحت میشی

اما دختر حاج فرهمند مگه از این عرضه ها داره؟

تویی که تو کلانتری کم مونده بود برای خلاص شدن از زندان به پای بابای من بیفتی جَنَم این کارارو نداری دلارای

گفت و با شدت هلش داد

سر دخترک به گوشه میز شیشه ای اصابت کرد و ظرف بلوری با صدای بدی روی زمین شکست

@DONYAIEMAMNOE

دلارای هق زد

پیشانی اش تیر می کشید اما درد را احساس نمیکرد

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🐼

🧿🐼

part749#

دوست داشت فریاد بکشد اگر التماس کردم بخاطر بچه ی تو بود وگرنه من روزهاست از زندگی سیرم

اما توئه لعنتی به نقطه ای رساندی‌ام که حتی جان فرزندم هم اهمیتی ندارد!

پلک هایش را که از هم فاصله داد چشمش به شیشه ی شکسته ظرف افتاد

@DONYAIEMAMNOE

از بقیه تکه ها بزرگ تر بود و سر نوک تیزش نشان میداد چطور قابلیت برش هرچیزی را دارد

دستش که سمت شیشه شکسته دراز شد ارسلان اخم کرد

صدای دخترانه پر عشوه ای از داخل اتاق آمد

_ آلپ؟ نمیای عزیزم؟

ارسلان دندان روی هم فشرد و دلارای شیشه را میان مشتش فشرد

@DONYAIEMAMNOE

پسرش دوست داشت زندگی کند؟

او این دنیا را دوست داشت؟

جواب را خودش میدانست

دوست داشت که زیر کتک های داراب و تحقیرهای ارسلان دوام اورده بود...

او دلش میخواست از شکم مادرش بیرون بیاید

دلش زندگی کردن میخواست و دلارای قاتلش میشد!

بریده شدن پوستش را حس کرد و ارسلان پوزخند زد

@DONYAIEMAMIOE

_ اونجا نه ... رگت اونجا نیست

🎁👇🏽 Join

soklat@

















@DONYAIEMAMNOE

part750#

دلارای بدون هیچ حرفی خیره ی مشتش بود و از وحشت میلرزید

ارسلان آرام جلو آمد

ـ بیارش بالا دخترحاجی

دلارای اشک ریخت

چه قدر مردن سخت بود!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان جلوی پاهایش زانو زد و خونسرد ساعدش را گرفت

دستش را سمت گردنش کشاند

ـ اینجا ... یکم بالاتر

شیشه که به رگ گردنش چسبید لبخند زد

ـ آفرین عزیزم

دندان های دلارای وحشت زده بهم میخوردند و فشار دست ارسلان هر لحظه بیشتر می‌شد

@DONYAIEMAMNOE

خون که از میان مشتش سرازیر شد ناگهان با صدای بلند به گریه افتاد

_ نه نه ... ولم کن

ارسلان برخلاف انتظارش بدون هیچ مقاومتی رهایش کرد

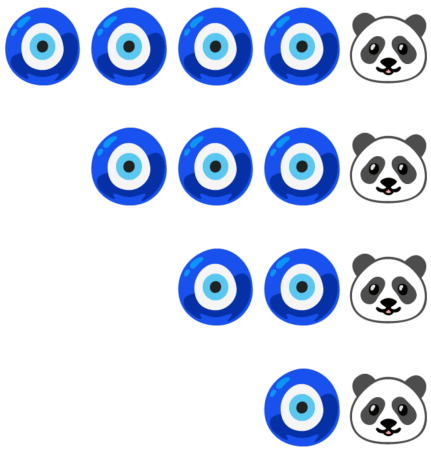
صدای خنده پر تمسخرش میان گریه های بلند دلارای گم شد

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part751#

با تمسخر سر تکان داد و بازوی دخترک را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

بی توجه به حال خرابش روی زمین کشاندش ، در اتاق مهمان را باز کرد و دخترک را جلو هل داد

_ صدات در بیاد اینبار خودم کمکت میکنم بری اون دنیا

تو که عرضه‌اش رو نداشتی دخترحاجی

گفت و سمت اتاق خودش رفت

حس و حالش پریده بود

@DONYAIEMAMNOE

دیگر در حال حاضر نه کتی و نه هیچ دختر دیگری جذبش نمی‌کرد اما کوتاه نمی‌آمد

اگر یک بار به سازش میرقصید دیگر کنترل شدنی نبود

در که بسته شد دلارای دستش را جلوی دهانش گرفت و مظلومانه زار زد

از شدت بیچارگی به هق هق افتاد

صدای خنده پر از ناز کتی در فضا پیچید او گوش هایش را محکم گرفت

@DONYAIEMAMNOE

نمیتوانست تحمل کند

صبرش تمام شده بود

بدون هیچ فکری مانتو و شالش را برداشت و ارام از در خارج شد

صدای کتی هنوز هم می آمد

خنده ها و عشوه هایش زیادی مصنوعی بود اما دلش را شکست

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part752#

@DONYAIEMAMNOE

پشت در اتاق ایستاد و سعی کرد اشک نریزد اما نمیتوانست

با حرص دستش را روی گونه هایش کشید و نالید

_ مگه نگفتی دیگه عاشقش نیستی؟

مگه ارسلان اشتباه زندگیت نبود؟

چه مرگته دلارای؟

چرا داری دق میکنی؟

اشک با سرعت بیشتری روان شد

@DONYAIEMAMNOE

کتی با صدای کش داری پرسید

_ کجا رو نگاه میکنی پیبی؟

درینک نداری؟

یکم سرت داغ شه از فکر بقیه بیای بیرون

دلارای چشمانش را بست

قرار بود فراموش کند ارسلانی هست ولی مگر میشد؟

@DONYAIEMAMNOE

پاهایش را سمت در کشید و با خودش زیرلب درد و دل کرد

ـ چطور ازش متنفر باشم وقتی بچه‌اش تو شکممه؟

وقتی باهاش سر سفره عقد نشستم؟

وقتی باهم برای پسرمون لباس انتخاب میکنیم؟

در خانه را آرام بست و سمت آسانسور رفت

حال میتوانست کمی بلند تر گریه کند

@DONYAIEMAMNOE

صدای خنده های کتی اجازه نمیداد کسی گریه های او را بشنود

🎁👇🏽 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🐼

🧿🐼

part753#

سرش را به آینه آسانسور تکیه داد و دل زد

_ مگه من چندسالمه؟

چطور دل بکنم وقتی تنها کسمه؟

من برای بریدن از ارسلان زیادی تنهام!

دخترک را می‌بوسید؟

روی همان تختی که دلارای آن را برای خودشان دوتا میدانست؟

@DONKAIEMAMNOE

در همان اتاقی که کم کم داشت در خیالش صاحبش میشد؟

در همان خانه ای که فکر میکرد خانه مشترکشان است؟

از خانه که بیرون زد بی توجه به نگاه خیره ی نگهبان سمت خیابان راه افتاد

زیر شکمش تیر میکشید و کمر درد داشت

دستش را روی شکمش گذاشت و با چشمانی که از اشک تار بودند لب زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو هم میخوای بری؟

تو هم مامانو دوست نداری؟

هنوز نیومده تورو هم خسته کردم پسرم؟

نگاهی به دو طرف خیابان انداخت و تا نیمه رفت که ناگهان پاهایش از حرکت ایستاد

در شکمش حرکتی حس کرد و خشک شد

انگار ماهی کوچکی در دلش شنا میکرد

@DONYAIEMAMNOE

بهت زده دستش را جلوی دهانش گرفت و میان گریه خندید

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🐼

🧿🐼

part754#

دست دیگرش را روی شکمش فشرد

پسرک پا کوبیده بود؟

بلند تر خندید و قربان صدقه اش رفت

درست حس کرده بود مگر نه؟

توهم نبود!

@DONYAIEMAMNOE

چرخش جنین را حس کرده بود

شاید هم لگد آرامش را

نمیدانست

تنها فهمید که پسرک واکنش نشان داده بود به دل شکستگی مادرش

اشک هایش خشک شده بود

لبش را از شدت ذوق گزید و خواست خدارا شکر کند که با صدای بوق وحشتناکی چشمانش گشاد شد

@DONYAIEMAMNOE

سرش را سمت مخالف برگرداند و حتی فرصت نکرد قدمی عقب بردارد

نگهبان وحشت زده سمتش دوید و فریاد زد

ـ برید کنار

میدانست هر چه قدر هم با سرعت بدود به دخترک خشک شده وسط خیابان نمیرسد

صدای سوتی در گوش های دلارای پیچید

@DONYAIEMAMNOE

لحظه آخر دویست و شش مشکی رنگی که با سرعت نزدیکش میشد را تشخیص داد و پلک هایش را از شدت ترس بست تا مرگ آرزوهایش را به چشم نبیند....

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part755#

کتی دستش را روی سینه آلپ‌ارسلان گذاشت و نوازش وار سمت شکمش رفت

_ نمیخوای این تیشرتو در بیاری هانی؟

آلپ‌ارسلان بی حوصله سیگاری اتش زد

حوصله ی کتی را نداشت

@DONYAIEMAMNOE

ترجیح میداد سری به دخترک اتاق بغلی بزند و ادامه تحقیرهایش را از سر بگیرد!

اصلا کم گفته بود

دخترک ابله چطور با شیشه به جان خودش افتاده بود

از شدت حرص پوزخندی زد و زیرلب غرید

_ غلط اضافه

@DONYAIEMAMNOE

کتی گوشه لبش را بوسید

ـ چی گفتی عزیزم؟

بی حوصله نگاهش کرد

ـ گفتم داری حوصلمو سر میبری

کتی وارفته پوف کشید

ـ میگم مشروب بخور میگی نه
لباستم که در نمیاری

چیکار کنم من باهات؟

@DONYAIEMAMNOE

خدمتکارت رفت؟ مثل عزائیل بالای سرمون بود

دختره پاپتی

اگر رفته بریم رو کاناپه اینجا محیط خفه‌اس

یا میتونیم....

حرفش تمام نشده ارسلان کلافه تشر زد

ـ جمع کن برو پی کارت کتی

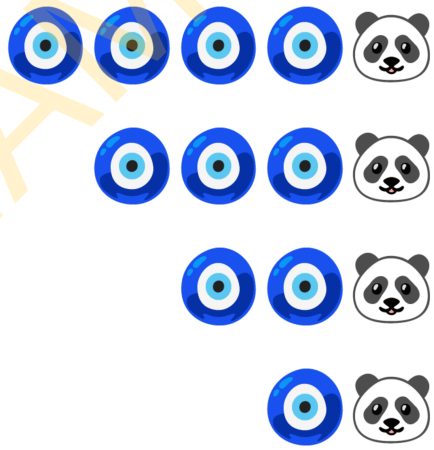
امروز حوصلتو ندارم

@DONYAIEMAMNICE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part756#

کتی پوف کشید

_ مسخره کردی منو؟

@DONYAIEMAMNOF

ارسلان تیز نگاهش کرد

ـ نمیخواستی گ*ه خوردی علیرضا رو عاصی کردی که دوباره بیای اینجا

کتی به سرعت انکار کرد و کوتاه آمد

ـ منظوری ندارم آلپ

دلم برات تنگ شده بود ولی تو انگار تو یک دنیای دیگه سیر می‌کنی

@DONYAIEMAMNOE

خودش را جلو کشید و با انگشت گردنش را لمس کرد

ـ بذار آرومت کنم عشقم

ارسلان کامی از سیگار گرفت و بی تفاوت با چشم به در اشاره زد

کتی دندان روی هم فشرد

او را می شناخت

حرفش یک کلام بود

پشت چشمی نازک کرد و ایستاد

@DONYAIEMAMNOE

ـ حوصله‌ات سرجاش اومد زنگ بزن

منتظرت میمونم

ارسلان خونسرد دود را بیرون فرستاد

ـ حوصله‌ام سر جاشم بیاد تو جز گزینه ها نیستی

گفت و نگاه بی تفاوتش را روی بدن زن چرخاند

از لب های خوش فرمش گرفته تا سینه های پروتز شده و پستی بلندی های بدنش

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part757#

@DONYAIEMANOL

چشمانش را بست و زیرلب به دلارای ناسزا گفت

نه تنها خودش با او راه نمی‌آمد که با خراب کردن اعصابش بقیه را هم فراری میداد!

صدای بهم خوردن در را که شنید بی اعصاب سیگار را در جا سیگاری فشرد و بلند شد

_ شرت کم

سمت اتاق دخترک پا تند کرد

@DONYAIEMAMNOE

دستش احتمالا خونریزی داشت و او نمیخواست فردا با آن وضع کنارش در برابر چشمان حاجی حاضر شود!

در اتاق که باز شد عصبی دندان روی هم فشرد

اتاق خالی بود

سرویس را چک کرد و نگاهی به پذیرایی انداخت

با ندیدن دخترک ابروهایش در هم فرو رفت

@DONYAIEMAMNOE

قدم هایش سمت در خروجی تند شد که ناگهان صدای ترمز شدیدی در فضا پیچید

چرا حسی به او میگفت این صدا بی ربط به دخترک نیست؟

کلید آسانسور را با بی اعصابی سه بار پشت سر هم فشرد و منتظر ماند

برای اولین بار به پنت هاوس برج لعنتی فرستاد

رسیدنش چندین دقیقه زمان برد و بعد با همان شلوارک ورزشی سمت نگهبان دوید

@DONYAIEMAMINOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part758#

@DONYAIEMAMNOE

ـ صدای چی بود نادری؟

مرد با رنگ پریده سمتش برگشت

چشمش که به او افتاد شروع کرد

ـ وای آقا دیر رسیدید

خانوم مهندس رو بردن

فکش منقبض شد

منظورش از خانم مهندس دلارای که نبود؟

میدانست او را میگوید

@DONYAIEMAMNOE

بقیه دخترها یکی دو شبه رفتنی بودند و تنها اهالی ساختمان دلارای را زیاد می‌دیدند

انگار همه به جز خودش دخترک را به عنوان همسرش قبول کرده بودند!

_ خانم مهندس کیه؟!

گفت و خیره ی لبان مرد شد

گفت و فکر کرد چطور قلبش تند تر میزند

گفت و دخترک را غرق از خون کف خیابان تصور کرد!

@DONYAIEMAMNOE

ـ خانمتون دیگه قربان

حالشون خوب نبود از برج زدن بیرون ولی

نمیدونم چرا وسط خیابون ایستادن

یهو یک دویست و شش مشکی با سرعت اومد

من خیلی دور بودم تا از اتاق نگهبانی خودمو

رسوندم بهشون خانم رو نشوندن تو ماشین و

بردن

ارسلان عصبی به خیابان خیره شد

فاصله اش زیاد بود و نمیتوانست تشخیص دهد

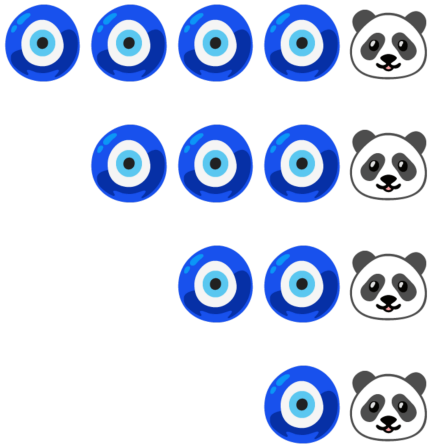
خونی روی آسفالت هست یا نه!

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part759#

@DONYAIEMAMNOL

خشمگین توهماتش را پس زد و غرید

ـ تو توی این ساختمون چه غلطی میکنی مردک؟

نادری بهت زده دهان باز کرد که آلپ‌ارسلان فریاد کشید

ـ خفه شو نشنوم صداتو

به درد نخور

ـ آقا خودشون رفتن وسط خیابون به جون مادرم قسم

جسارت نباشه ولی حالشون عادی نبود فکر کنم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان موهایش را چنگ زد و زیرلب غرید

ـ خودش غلط کرد با تو

بلند تر ادامه داد

ـ برو سوییچ منو بردار بیار از بالا

نادری که وضعیت را وخیم دید بدون مکث سمت آسانسور دوید

ارسلان سمت اولین بیمارستان نزدیک راند

@DONYAIEMAMNOE

حال خودش را درک نمیکرد

نگران بود

عذاب وجدان داشت و حتی کمی پشیمان بود

با دست روی فرمان کوبید

اگر بلایی سرش می‌آمد...

حس بدی داشت

حال خودش را نمی‌فهمید

حسی که عشق و دوست داشتن نبود

شاید تنها کششی از روی عادت و وابستگی....

@DONYAIEMAMICE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part760#

@DONYAIEMAMOL

- -

هومن که سوار ماشین شد و آبمیوه را سمتش دراز کرد خجالت زده لبخند زد

آرام زمزمه کرد

ـ حالم خوبه آقا هومن ... نیازی نیست

هومن به زور لیوان آب هویج را میان دستانش قرار داد

ـ نذاشتی دکتر معاینه‌ات کنه

@DONYAIEMAMNOE

ـ شما به موقع ترمز گرفتی

ـ ولی افتادی رو زمین

با مکث کوتاهی ارام ادامه داد

ـ ممکنه کوچولوت آسیب دیده باشه

دلارای خجالت زده دستش را روی شکمش گذاشت

کوچولو حالش خوب بود

@DONYAIEMAMNOE

حرکت میکرد و بزرگ میشد

آنقدر زیاد که همین روزها ارسلان متوجه حضورش میشد

ـ از ترس افتادم وگرنه ماشینت بهم نخورد

هومن خندید تا جو را عوض کند

ـ اون یارو که دوید سمتت زهرش ترکید بنده خدا منم ترسیدم فکر کردم زدم بهت سریع سوارت کردم گاز دادم بریم بیمارستان

نفهمید حالت خوبه

@DONYAIEMAMNOE

_ نگهبان بود... میشه منو ببری خونه؟

شب شده

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🐼

part761#

هومن دستش را دراز کرد و لیوان را سمت دهان دخترک برد

ـ اینو تموم کنی راه میفتم

ـ من توراه میخورم آقا هومن دیروقته...

و ادامه نداد ارسلان اگر بفهمد خونش حلال است!

@DONYAIEMAMNOE

ـ از صبح شدم اقا هومن

خیلی عجیبه

یک حس غریبگی خاصی داره

ـ لطفا ادامه نده ... خودت میدونی من چه قدر عذاب وجدان دارم

تقاصش رو پس دادم

هم من هم ارسلان!

هومن عصبی پوزخند زد

ـ اسم اون بی شرف رو نیار!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای تیز نگاهش کرد

ـ اون بی شرف شوهرمه!

هومن بهت زده لب زد

ـ ازدواج کردی باهاش؟!

پوزخند زد

ـ حاجی جونتون براتون نگفتن؟

آره ازدواج کردیم

@DONYAIEMAMNOE

به زور ایشون وگرنه درست حدس زدی ارسلان میمرد و راضی نمیشد اسم من بره تو شناسنامش

هم ازدواج کردیم ، هم زندان رفتیم ، هم ارسلان شلاق خورد

دست حاجی درد نکنه!

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

@DONYAIEMAMINOF

💗💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🧿🐼
🧿🧿🐼
🧿🐼

part762#

هومن کلافه موهایش را چنگ زد

_ من نمیدونستم

مروارید خانمم همینطور وگرنه نمیذاشت

دلارای سعی کرد عصبی نشود

@DONYAIEMAMNOL

صبح هومن درست در یک قدمی اش نگه داشته بود و به اندازه کافی ترسید

دلش به حال جنین میسوخت

هرچند پسرک قوی اش انگار عهد کرده بود این دنیا را ببیند!

ـ مهم نیست ، لطفا منو برسون خونه

اگر حال بابا دوباره بد شد بهم خبر بده

موبایل ندارم ولی به نگهبان بگی بهم میگه

@DONYAIEMAMNOE

از صبح بیمارستان بودند

حال پدر دلارای خوب نبود

استرس ها بالاخره کار خودش را کرده و او را از پا انداخته بود

داراب اجازه نزدیک شدن نداده بود

مادرش ناسزا میگفت و نفرین میکرد

تمام مدت را در حیاط بیمارستان اشک ریخته بود

و زمانی که دکترها گفته بودند وضعیتش ثابت

@DONYAIEMAMIOF

شده بالاخره رضایت داده بود برگردند بدون اینکه پدرش را دیده باشد

_ ازت ممنونم هومن

بابامو ندیدم اما همینکه از بیمارستان برام خبر میاوردی خودش خیلی ارومم کرد

اگر تو نبودی اونا بهم خبر نمیدادن وضعیت حاج بابام ثابت شده

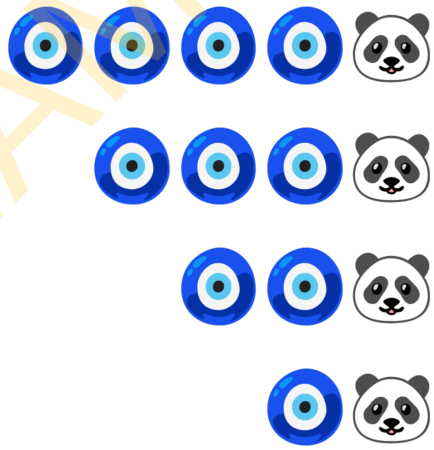
داشتم از استرس می‌مردم

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼 Join

soklat@





part763#

هومن لبخند تلخی زد و نگفت دکترها هشدار داده بودند

@DONYAIEMAMNOF

که مدت زیادی زنده نمیماند

که این سکته را رد کرده اما تضمینی برای بعدی ها نیست

نگفت تا حال دخترک بدتر نشود

ماشین را راه انداخت و سمت خانه ارسلان راند

ـ بهش گفتی؟

ـ به کی؟

فرمان را میان دستانش فشرد

@DONYAIEMAMIOF

ـ به ارسلان گفتی قراره باباشه؟ بلایی سرت نیاورد؟

دلارای معذب نگاهش را دزدید

هنوز هم میتوانست در چشمان هومن نفرت و خشم را تشخیص دهد

ـ نمیدونه...

هومن با تاسف سر تکان داد

ـ بالاخره که چی؟

@DONYAIEMAMNOE

من و آلپ‌ارسلان سایه همو با تیر میزنیم ولی خوب میشناسمش

همین ازدواجم برای اون زیادیه چه برسه به بچه!

فکر کردی بذاری بزرگ تر شه اون دلش میسوزه؟

نخیر اینطوریا نیست

حتی دنیا هم بیاد ارسلان قابلیت بریدن نفسش رو داره

دلارای با خشم نگاهش کرد

چه قدر راحت از قتل پسرش توسط ارسلان حرف میزد!

@DONYAIEMAMIOF

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part764#

@DONYAIEMAMNOE

ـ لطفا تمومش کن

تو زندگی من دخالت نکن

من بخاطر گذشته شرمندتم ولی یادت نره تو هم اجازه دادی من زیر دست و پای داراب جون بدم

فقط تو میدونستی حاملم!

میدونستی و یک زن حامله رو بین اون روانیا ول کردی

من بخشیدم تو هم ببخش

این بچه خودش پدر مادر داره

باباشم بزودی میفهمه وجود داره

درست میگی شاید از شنیدنش عصبی شه

@DONYAIEMAMNOE

شاید بزنم ، شاید تهدیدم کنه ، شاید حتی از خونه‌اش بیرونم کنه

ولی بچه ی خودش رو نمیکشه!

هومن پوزخند زد

ـ تا وقتی بچه اونجاست از نظر اقایون بچه ای نیست!

شماها حسش میکنید، لگداشو ، حرکاتشو

ولی از نظر یک مرد وقتی بچه ، بچه ست که بتونه بغلش بگیره

حتی ته ماهتم بشه اون میتونه سقطش کنه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با صدایی لرزان نالید

ـ تا وقتی به دنیا بیاد پنهونش میکنم!

هومن با تمسخر پوزخند زد و سکوت کرد

هر دو می‌دانستند ناممکن است

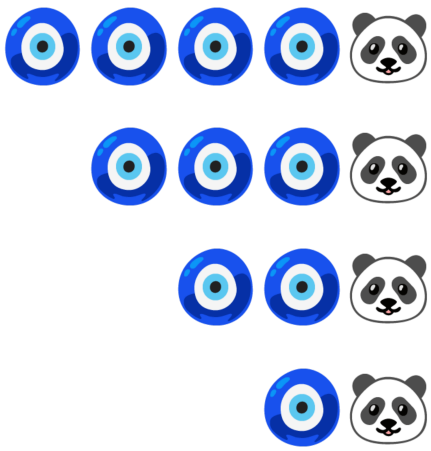
که همین روزها ارسلان از همه چیز باخبر میشود....

@DONYAIEMAMINOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part765#

@DONYAIEMAMMOL

ماشین که ایستاد ، نگاهی به برج انداخت.

دوباره برگشته بود به خانه ای که در شاهد هوسبازی های ارسلان با زنان دیگر بود

هومن وقتی نگاه خیره‌ی دخترک را دید دستش را روی دست دلارای گذاشت و لبخندی زد

ـ از چی ناراحتی؟ میدونی میتونی هرزمان خواستی با من دردودل کنی نه؟

ابروهای دلارای بالا پرید و بدون معطلی دستش را از زیر دست هومن بیرون کشید.

ـ میدونم!

@DONYAIEMAMNOE

همین مانده بود به او بگوید و ارسلان را به مرز انفجار برساند!

_الان نگهبان تو رو ببینه ، فکر می‌کنه روح دیده بنده خدا، همین الانم می‌تونم قیافه‌ی ترسیده‌ش رو تصور کنم

دلارای لبخندی زد و او ادامه داد

_ بیچاره با سرعت یوزپلنگ دوید سمتت

اینبار دیگر نتوانست ساکت بماند و آرام خندید

@DONYAIEMAMNOE

دستش روی دستگیره‌ی ماشین نشست که همان لحظه با فریاد آلپ‌ارسلان خندیدن یادش رفت

_ کثافت بی نامو.س

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part766#

وحشت زده سمت هومن برگشت

ارسلان با چهره ای سرخ شده از خشم در یک قدمی او بود

دستانش را از پنجره داخل برد و یقه‌ی هومن را گرفت.

@DONYAIEMAMNOE

کمی او را بالا کشید و از بین دندان‌های بهم چسبیده‌اش غرید

ـ تنت میخاره که دستشو گرفتی؟ آره چندوقته نبودم بخارونمت

گفت و با پیشانی در بینی هومن کوبید

دلارای وحشت زده جیغ زد و ارسلان بی توجه به او ادامه داد

ـ هنوز آدم نشدی مرتیکه؟ چندبار دیگه باید استخوناتو بشکنم؟

@DONYAIEMAMNOE

هومن دستش رو روی دست‌های ارسلان گذاشت و دردآلود غرید

_ولم کن ببینم ، تو کی هستی که....

ارسلان اجازه نداد حرفش را کامل بزند

دستش را دور گلویش حلقه کرد و به صندلی ماشین فشرد

_ دندونات تو دهنت اضافیه حر.وم زاد.ه نه؟

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part767#

@DONYAIEMAMNOL

بدون اینکه فرصت حرف زدن به هومن دهد در ماشین را باز کرد و او را بیرون کشید.

مشت محکمی در دهانش کوبید و خون روی آسفالت خیابان پاشید

دلارای تازه به خودش آمد

دستش را روی دهانش گذاشت و ترسیده از ماشین پیاده شد

ـ ارسلان ... ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان مشت بعدی را زد

صدای ناله هومن شرمنده اش کرد

بازویش را گرفت و او را سمت خود کشید.

_ارسلان تو رو خدا بسه، خواهش می‌کنم تمومش کن

ارسلان نگاه ترسناکی به دخترک انداخت

از همان نگاه هایی که نگران نباش نوبت تو هم میرسد!

@DONYAIEMAMIOE

بازویش را گرفت و عقب هل داد

دلارای با گریه تلوتلو خورد و دستش را روی شکمش گذاشت

ارسلان بی توجه به او انگشتش را به نشانه‌ی تهدید ، جلوی هومن گرفت

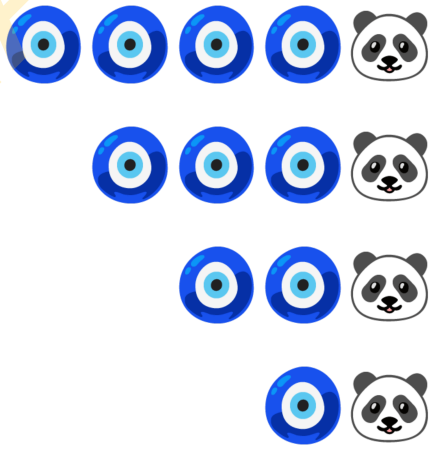
_تو گوه می‌خوری با زنِ من می‌خندی و دستشو میگیری بی نامو.س

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏼Join

soklat@





part768#

انگار طاقتش نیامد

مشت دیگری کوبید و نعره زد

@DONYAIEMAMIOL

ـ فکر کردی همه مثل تو بی غیرتن که بیان زنشو با لباس عروس ببرن و صداش در نیاد؟

من جر می‌دم دهنتو که بخوای برای زن من مزه بریزی

دلارای با گریه جلو آمد

ـ بسه ارسلان ... دستمو نگرفت بسه

ارسلان با چشمان به خون نشسته نگاهش کرد

ـ تو لال شو نوبت خودتم میرسه

@DONYAIEMAMNOE

هومن خون دور دهانش را پاک کرد و دستش را روی زمین گذاشت

به سختی از جا بلند شد

ـ ببین کی داره حرف از ناموس می‌زنه ، تو نبودی که فیلم زنتو وسط اون همه نامحرم پخش کردی؟

مشت بعدی ارسلان، دهانش را بست

ـ ببند فکتو ج**کش تا خونتو نریختم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بهت زده ناله کرد

_ بابا ... بابام ... بابام حالش بد بود ... رفتیم بیمارستان ... من .. من حالم بد بود توروخدا بذار بره

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕▯🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part769#

ارسلان پایش را بالا آورد و محکم به شکم هومن کوبید و بالای سرش ایستاد

_ببین منو سرت رو از ماتحت من بکش بیرون وگرنه میدم بندازنت جایی که جنازتم پیدا نشه

هومن با درد سرش را بلند کرد و چشم‌هایش را به ارسلان دوخت

@DONYAIEMAMIOF

ـ بی ناموس کسیه که .. که به قول خودت زن مردمو با لباس عروس میدزده نه من

این‌بار او خودش را بالا کشید و محکم با پیشانی به بینی ارسلان کوبید

دخترک جیغی کشید و دستپاچه نگاهی به اطراف انداخت

ـ کمک ... یکی کمک کنه توروخدا

رهگذری نبود...

@DONYAIEMAMNOE

هق هق کنان سمت برج دوید و جیغ کشید

_ کسی نیست؟ کمک

نگهبان برج با شنیدن سر و صدا از اتاقک بیرون دوید

_ خانم مهندس؟ حالتون خوبه شما؟

خداروشکر آقای مهندس رو از نگرانی کشتید که

بنده خدا فکر کرد بلایی سرتون اومده

مگه با ماشین تصادف....

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part770#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای جیغ زد

_ بیا کمک کشتن همدیگه رو

نگهبان جلو دوید و با دیدن ارسلان چشمانش گشاد شد

_آقا ولش کنید ، جوون مردم رو کشتید.

ارسلان را عقب هل داد و بین آنها ایستاد

_ آقا کشتینش براتون دردسر میشه

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان تشر زد

_ دخالت نکن.

نگهبان نه تنها کنار نرفت، بلکه بازوی هومن را گرفت و دنبال خود کشید.

_بسه ، یه صلوات بفرستید این قائله ختم به خیر بشه

ارسلان با خشم خندید

_ آره فرارکن اینجا بمونی خشتکت پرچمه

@DONYAJEMAMNOE

هومن به طرف ارسلان چرخید و همین که خواست جوابش را دهد ، دست نگهبان کشیدش

ـ برو آقا برو دنبال شر نباش وگرنه زنگ میزنم پلیس به خدمتت برسه

به زور او را سوار ماشین کرد

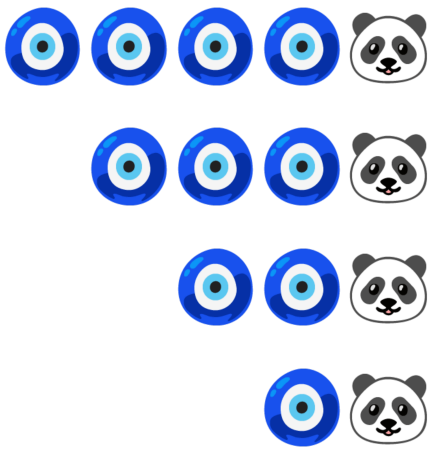
هومن نگاهی به دلارای که از وحشت سفید شده بود انداخت و نفسش را حرصی بیرون فرستاد.

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part771#

سرش را از پنجره بیرون برد و فریاد زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ بیا بشین بریم تا این روانی امشب سلاخیت نکرده

دلارای عقب رفت و ارسلان سمت ماشین حمله ور شد

هومن نگاهی به سر پایین افتاده دخترک انداخت و پایش را روی پدال گاز فشرد

ثانیه ای بعد جوری محو شده بود که انگار از همان اول هم نبوده است

@DONYAIEMAMNOE

چشم ارسلان به دلارای که گوشه‌ای کز کرده بود افتاد.

با چشم های ریز شده آب دهانش را تف کرد و خون گوشه‌ی لبش را با پشت دست پاک کرد.

قدمی به جلو برداشت که دخترک از ترس جیغ کشید و بدون مکث سمت برج دوید.

نمیدانست دلیل واکنش بچگانه‌اش چیست تنها می‌دانست عقلش از شدت ترس درست کار نمی‌کند

@DONYAIEMAMNOE

وارد آسانسور شد و دکمه را پشت سر هم فشرد.

با دیدن ارسلان که فاصله‌ی زیادی با او ندارد، فهمید فرار کردن فایده‌ای ندارد.

تمام بدنش را منقبض کرد و لبش را با تمام توان دندان گرفت

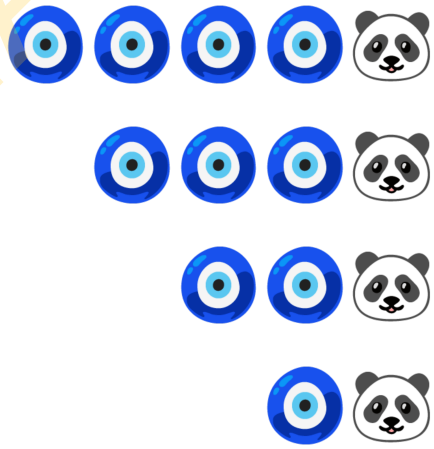
طعم چندش آور خون در دهانش پخش شد و حالش را بدتر کرد

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part772#

@DONYAIEMAMIOL

چشم‌هایش را با استرس بست که لحظه‌ی آخر شانس با او همراه شد و قبل از اینکه ارسلان برسد، درب آسانسور بسته شد.

نفسش را با آسودگی بیرون فرستاد اما ناخواسته بغضش منفجر شد

چه قدر بیچاره بود

چه قدر بچه در این وضعیت پر تشنج گناه داشت

به محض رسیدن به پنت هاوس ، از آسانسور بیرون پرید.

@DONYAIEMAMNOE

دستانش می‌لرزید و نمی توانست کلید خانه را پیدا کند.

کم مانده بود همان‌جا بنشیند و با صدای بلند گریه کند اما فکر به اینکه آلپ ارسلان سر برسد، باعث شد تا آرام نگیرد

بالاخره با عجله در را باز کرد.

نفهمید در ورودی را بست یا نه ، فقط به اتاق مشترکش با ارسلان پناه برد و در را هم قفل کرد.

پشت در زانوهایش لرزید و روی زمین نشست

@DONYAIEMAMNOE

با چشمان اشک الود به شکمش خیره شد

چه قدر بیشتر به چشم می‌امد

اصلا اینبار را جان سالم به در میبرد

بار بعدی چه؟

زمانی که ارسلان متوجه بارداری اش میشد چه؟

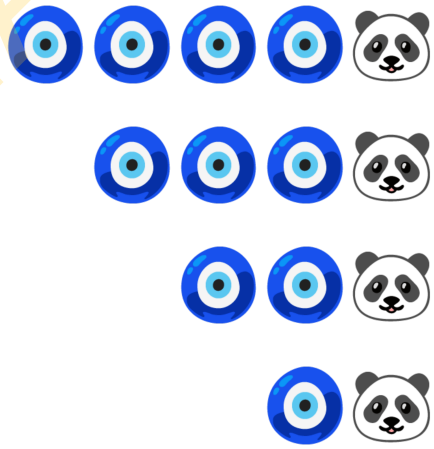
شک نداشت بحث ، بحثِ امروز و فردا بود..

@DONYAIEMAMNOE

🎁👇🏽 Join

soklat@





part773#

@DONYAIEMAMIOL

زیاد طول نکشید که صدای کوبیده شدن در را شنید و شانه‌هایش از ترس بالا پرید.

دستش را جلوی دهانش گرفت تا صدایش درنیاید

ارسلان با قدم‌های بلندی خودش را به اتاق رساند و دیوانه وار مشت محکمی به در کوبید

ـ گمشو بیرون که گور خودتو کندی دختره خراب

با گریه نالید

ـ وحشی روانی ، گوش بده چی میگم

ارسلان عربده زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ روانی باباته که تورو پس انداخته

روانی منم که نگران تو پدرسگ شدم

گمشو بیرون تا درو نشکستم

نگرانت شدمی که گفته بود هم دلش را نسوزاند

هق هق کنان جیغ کشید

ـ اون دختری که آوردی اصلا برات وقت خالی گذاشت که نگران منم بشی؟

ارسلان لگدی به در کوبید

@DONYAIEMAMNOE

ـ باز کن درو جوابتو بدم

ـ نمیکنم ، باز کنم که باز بیفتی به جونم؟

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

🧿🧿🧿🧿🐼

@DONYAIEMAMNOE

🧿🧿🧿🐼

🧿🧿🐼

🧿🐼

part774#

_ مثل سگ میترسی

بغض کرده شانه بالا انداخت

_ معلومه که میترسم! کم تا پای مرگ کشوندیم؟

آدم باید دیوونه باشه از تو نترسه!

ارسلان دوباره به در کوبید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای وحشت زده بیشتر در را هل داد

ـ بخدا بابام حالش بد شده بود

رفتم بیرون هومن رو دیدم نزدیک بود باهم تصادف کنیم

بعدشم رفتیم بیمارستان

ارسلان توروخدا بس کن به جون بابام راست میگم

ـاین در رو باز کن قبل از اینکه بشکنمش ، بشکنمش بیام تو زنده نمیذارمت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سرش را روی زانوهایش گذاشت و ارام لب زد

ـ باز نمیکنم

ـ آشغال هرزه

بینی اش را بالا کشید

ـ هرزه تویی که جلو چشم زنت دختر میاری خونه

ـ باز کن درو نفهم ، باز کن یک زنی نشونت بدم صدتا زن از گوشه کنارت بزنه بیرون

@DONYAIEMAMNOE

_ اگر من زنت نیستم چه مرگته؟

اصلا فرض کن رفتم با هومن

به تو چه آخه

تو که ادعات باسن آسمونو پاره کرده که من به

هیچ کجات نیستم حالا چی میگی؟

🎁👇🏽 Join

soklat@

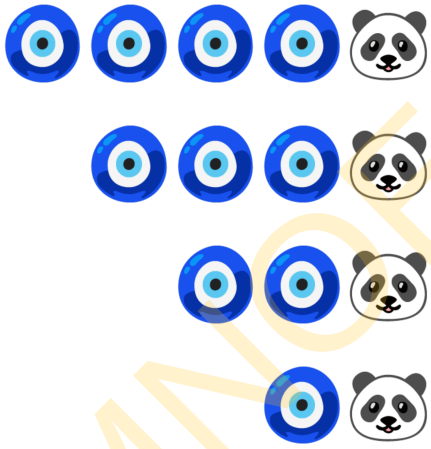
💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMNOE



part775#

ارسلان نفس زنان با خشم تهدید کرد

_ تو که میای بیرون

من دارم واست دلی خب؟

الان تا میتونی زبون درازی کن اومدی بیرون

همون زبونتو گره میزنم دور گردنت

@DONYAIEMAMNOL

می‌دانست آلپ ارسلان بیخودی تهدید نمی‌کند اما جرات روبه‌رویی با او را نداشت.

به دیوار تکیه داد و با بیچارگی تکرار کرد

ـ به خدا رفتیم بیمارستان ، دستشم بهم نخورد

آلپ ارسلان بار دیگر به در کوبید

ـ کثافت جلو چشم خودم داشت میمالیدت

ـ دستمو گرفت که کشیدمش

@DONYAIEMAMNOE

ـ خودسر شدی! هرز می‌پری...

من اگه دهن تو رو صاف نکنم که ارسلان نیستم

حالا هر چقدر دلت می‌خواد بتمرگ توی اون اتاق

اما بالاخره مجبوری لشتو جمع کنی بیای بیرون

لرز به تن دخترک نشست و دوباره زانوهایش را بغل کرد و جنین وار روی زمین دراز کشید

سرش را روی سرامیک‌ها گذاشت و چشمانش را بست.

پسرک دوباره پا کوبید

@DONYAIEMAMNOE

میان اشک تلخ خندید

بچه ی بیچاره نمیدانست این بیرون چه در

انتظارش است که منتظر تولدش نشسته بود!

***

🎁👇🏼 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

@DONYAIEMAMINOF

-🔥▯💞-🔥▯💞-🔥▯💞

▯-🔥▯💞-🔥▯💞-🔥▯

-🔥▯💞-🔥▯💞

▯-🔥▯💕-🔥▯

-🔥▯💞

#دلارای

part776#

***

@DONYAIEMAMNOF

با تابیده شدن نور خورشید در صورتش پلک‌هایش را روی هم فشرد اما فایده‌ای نداشت.

یکی از چشم‌هایش را باز کرد و با دیدن ساعت ، نیم‌خیز شد

درد بدی را در کمرش احساس کرد

از اینکه بدون فکر روی این سرامیک‌ها خوابیده بود، لب گزید و از جا بلند شد.

دلش میخواست خودش را کتک مفصلی مهمان کند

@DONYAIEMAMINOE

ـ خاک برسرت دلی ، این بچه از مادرم شانس نیاورد

یکم مسئولیت پذیر باش....

دستش را نوازش‌وار روی شکمش کشید و ادامه داد:

ـ ببخشید پسرم...

آرام قفل در را باز کرد و سرش را بیرون برد.

@DONYAIEMAMNOE

با ندیدن ارسلان نفس آسوده‌ای کشید و از اتاق بیرون رفت.

پاورچین پاورچین سمت سرویس بهداشتی قدم برمیداشت که گردنش اسیر دست آلپ ارسلان شد.

وحشت زده دستش را مقابل دهانش گرفت

ـ هیع

بدنش محکم به دیوار کوبیده شد اما اینبار حواسش به پسرک بی گناه بود

@DONYAIEMAMNOE

قبل از برخورد با دیوار هر دو دستش را سپر شکم و کمرش کرد

🎁👇🏽 Join

soklat@

💕🦋

💞💜🦋

💞💕🦋

💓💞💕🦋🦋

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

-🔥 ̈💞ـ-🔥 ̈💞ـ

-🔥 ̈💕ـ-🔥 ̈

-🔥 ̈💞ـ

#دلارای

part777#

آلپ ارسلان ، دستش را روی دیوار کنار سر دلارای گذاشت و پوزخند زد

بوی سیگار در فضا پیچیده بود

روی صورتش خم شد و زیر گوشش پچ زد

@DONYAIEMAMNOE

ـببین کی اینجاست ... موش کوچولو بالاخره از لونه‌ش بیرون اومد

دلارای با صدایی که از ترس می‌لرزید ، زمزمه کرد:

ـ ارسلان....

ارسلان انگشتش را روی لب های دخترک گذاشت

ـهیش ، الان توانایی اینو دارم که زبونت رو از حلقت بکشم بیرون پس خودت دهنت رو ببند.

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دندان روی هم فشرد

حتی اجازه نمیداد از خودش دفاع کند

اشک در چشمانش حلقه زد و سرش را پایین انداخت

ـ میگم بابام بیمارستان بود میفهمی؟
تو روی اون تخت داشتی دوست دخترتو دستمالی میکردی اون وقت من حق نداشتم برم دیدن بابام؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پر خشم خندید و کنار گوشش تهدیدآمیز زمزمه کرد

ـ وای دلارای ... وای دلارای

توئه لعنتی چه قدر خوش شانسی

الان باید دندوناتو تو دهنت خورد میکردم ولی ببین ... آرومم! میدونی چرا؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

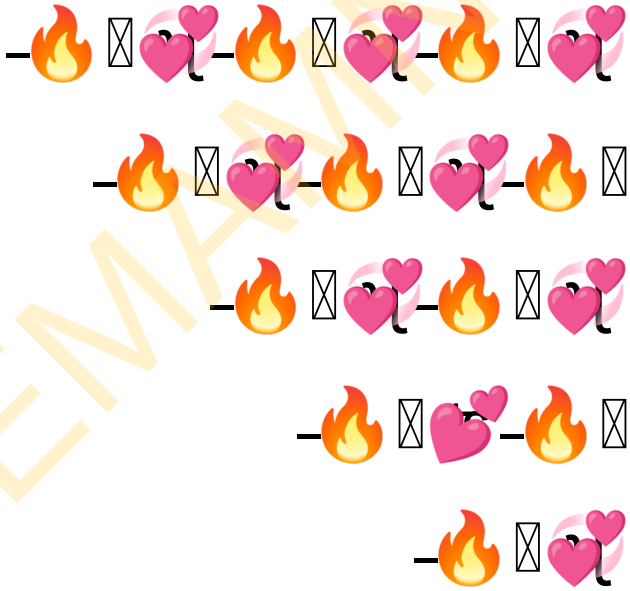
🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE









#دلارای

#part778

دلارای به نفس نفس افتاده بود

@DONYAIEMAMNOE

_ مگه چیکار کردم؟ مثل تو خیانت کردم؟ نه مگه برده آوردی که بخاطر بیرون رفتن....

ارسلان دستش را در موهای دخترک کرد و محکم کشید

_گفته بودم دهنت رو ببند ، نگفتم؟

چرا خودتو میزنی به نفهمی؟

تو غلط اضافه میکنی با اون حروم زاده میری

دلارای دستش را روی شکمش گذاشت تا مبادا به فرزندش آسیبی برسد.

@DONYAIEMAMNOE

سرش را کوتاه تکان داد که ارسلان شستش را نوازش وار روی لب‌های دلارای کشید.

_دیروز با این لب ها داشتی براش میخندیدی؟ جرشون بدم بفهمی حدتو یا نه؟

دستش را روی کمر دخترک گذاشت و او را به خودش چسباند.

_ خداتو شکر کن امروز کبود و زخمی به کارم نمیای وگرنه وای به روزگارت...

@DONYAIEMAMNOE

دستش را زیر چانه‌ی دلارای گذاشت و ادامه داد

_اما این غلطی که کردی رو یادم نمی‌ره
تسویه حسابمون بمونه برای بعد

دلارای بغض کرده نالید

_ آره میتونی دوباره دختر بیاری اینجا

_ اتفاقا خوب حال داد! از وقتی با تو بودم یادم رفته بود رابطه ی درست حسابی چه طعمیه!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part779

دلارای نگاهش را دزدید

قبل از حاملگی هم روی او حساس بود چه برسد به حال با این همه تغییر هورمون

بینی اش را بالا کشید و سعی کرد اشک نریزد

موفق هم بود

در دل زار زد اما ظاهرش آرام بود...

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بدون اینکه به دخترک فرصت تجزیه و تحلیل بیشتر دهد سمت اتاق هلش داد

ـ بهترین لباست رو می‌پوشی و یک آرایش درست و حسابی می‌کنی

دلارای بهت زده لب زد

ـ چرا؟

ـ تیپی میزنی که مثل الان شبیه مرده ها نباشی وگرنه خودم میفرستمت اون دنیا که دیگه ظاهرت الکی این ریختی نباشه ، دلیل موجه داشته باشی!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای موهایش را عقب زد

ـ کجا قراره بریم؟

ارسلان بی حوصله سمت در رفت و چشمانش برق زد

ـ حجره پدرشوهرت!

دخترک با شنیدن کلمه‌ی پدر شوهر ، سرش را به ضرب بالا آورد و مات ماند

@DONYAIEMAMNOE

پس بالاخره زمانش رسیده بود

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💕-🔥

-🔥💞

#دلارای

#part780

جرات اعتراض نداشت

شاید قبل از اتفاقات دیشب میتوانست مخالفت کند اما حالا نه

حوصله درگیری جدید نداشت

ارسلان اینبار زنده اش نمیگذاشت و بچه...

@DONYAIEMAMNOE

با حرص بلند شد و مشغول گشتن کشو ها شد

ـ کی تو دنیا بیای من راحت شم

استرس اینکه بلایی سرت بیاد داره از پا درم میاره

به دنیا بیای خیالم از تو راحت شه حداقل بتونم راحت سرمو بذارم زمین بمیرم

و آن روزها چه بچگانه خیال میکرد تنها به دنیا اوردنش سخت است و بعدها چه تلخ فهمید بارداری تازه اول راه بوده است!

@DONYAIEMAMNOE

با قدم هایی محکم سمت در رفت و صدایش را بالا برد

ـ من اینجا هیچی ندارم ارسلان

نه لباس ، نه حتی یک شونه

شاید بخاطر همین شکل مرده هام نه؟!

ارسلان روی کاناپه لم داده بود

کامی از سیگارش گرفت و زیرچشمی نگاهش کرد

ـ شیر شدی!

@DONYAIEMAMNOE

ـ آره ولی از نوع پاکتیش!

شیر بودم تو مثل اسیر جنگیت باهام رفتار

نمیکردی

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

🔥💞-🔥💞-🔥💞-

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💕-🔥

-🔥💞

#دلارای

part781#

ارسلان خندید

_ داری مثل قبلا سرگمم میکنیا!

اگر تو تختم خودتو درست کنی شاید یک شانسی داشته باشی

@DONYAIEMAMNOF

دلارای چشمانش را در حدقه گرداند و آلپ‌ارسلان بلند شد

روبروی دخترک ایستاد و آنالیزش کرد

ـ شیرم نیاز به تربیت داره دخترحاجی

دلارای عصبی نگاهش کرد و دهان باز کرد تا حرفی بزند که ارسلان ادامه داد

ـ البته یک شیر چاق! از امشب رژیم بگیر

دلارای پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

از امشب رژیم نمیگرفت بلکه باید کمتر روبروی او حضور پیدا میکرد

کسی در سرش فریاد کشید

ـ بالاخره که چی؟ فوقش یک یا دوهفته مانده تا بدبختی و فهمیدن ارسلان!

ارسلان بی توجه به او موبایل را سمتش گرفت

ـ پیج این پاساژ نزدیک برجه

انتخاب کن تماس بگیر بفرستن

فقط سریع! نه حوصله دارم نه وقت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بدون رودربایستی سفارش داد!

گران ترین لباس های شب ، تاپ شورتک های راحتی و مانتو شلوارهای مارک و بهترین برند های لوازم آرایش

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

@DONYAIEMAMNOE





#دلارای

part782#

با لبخند ست لباس نوزادی را به آن اضافه کرد و زیرلب با پسرک حرف زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ من حالت تهوع و استرس و عق زدناشو تحمل میکنم

اینم سهم بابات!

دوست داشت سرهمی و لباس بچه های دیگر راهم اضافه کند اما میترسید ارسلان به سرش بزند و خرید هارا چک کند

هرچند احتمالش کم بود اما باید احتیاط میکرد

قصد داشت وجود بچه را موقعیت بهتری به او اعلام کند

@DONYAIEMAMNOE

شاید زمانی که کمی آرام تر و خوش اخلاق تر بود

از داروخانه شیشه ، یک بسته پوشک و چند وسیله دیگر سفارش داد و درآخر یک بسته نواربهداشتی

بعد هم در قسمت توضیحات اضافه کرد بخاطر نواربهداشتی لوازم را در مشمای مشکی بسته بندی کنند و به این فکر بکر لبخند زد

همیشه مادرش را بخاطر این تفکر جاهلانه مسخره میکرد و حال راه حل مشکلش شده بود

@DONYAIEMAMNOE

روی مبل نشست و وارد قسمت پرداخت شد

با دیدن مبلغ سرش سوت کشید

سه رقم سه رقم جدا کرد و بهت زده چک کرد

مبلغ به ریال نباشد اما همه چیز واقعیت داشت

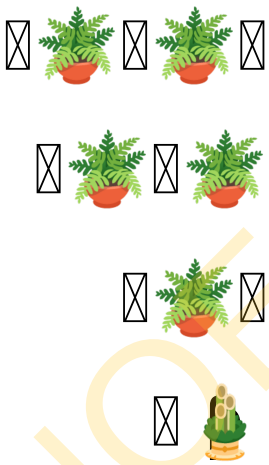
عدد به تومان نوشته شده بود

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part783#

@DONYAIEMAMNOE

لبش را گزید و صدایش را بالا برد

ـ رمز؟

ارسلان ثانیه ای بعد مثل خودش مختصر مفید جواب داد

ـ شصت و هشت هفتصد و پنجاهو پنج

دکمه تایید را زد و منتظر ماند

@DONYAIEMAMNOE

به یک دقیقه نکشید که ارسلان با اخم در اتاق را باز کرد و همانطور که سمت آشپزخانه می‌رفت تنه ی محکمی به او زد

_ طلا جواهر سفارش دادی از حرصت؟ سر تا پات ضرره!

دلارای پوزخند زد

_ طلا جواهر نداشت وگرنه میگرفتم

قبل ازینکه ارسلان دوباره تحقیرش کند ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خریدایی که خونه بابام میکردم مبلغش چندبرابر این بود!

البته که اغراق کرد اما از کودکی گران پوشیده بود

پارچه های چادری که حاج خانم می آورد تماما از فروشنده های عرب و جنس های غیر ایرانی و ترک خریداری شده بود

ارسلان با تمسخر بطری آب را بلند کرد

ـ برای همینه میخواست شوهرت بده دیگه مخارجت بالا بود دخترحاجی

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞

#دلارای

#part784

دلارای جوابش را نداد

مثل بچه ها برای لباس های نوزادی ذوق داشت

به تصوراتش پوزخند زد

بچه بود دیگر

بچه ای با جنینی در شکم!

@DONYAIEMAMNOE

با شنیدن صدای زنگ از جا بلند شد

ـ خریدامو آوردن

ـ میارن بالا

ـ میگیرم خودم

ارسلان غرید

ـ بشین سرجات

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوف کشید و ارسلان با نگهبان تماس گرفت

چنددقیقه بعد خیره به مشماها و جعبه ها غرید

ـ چه خبرته؟ مگه میخوایم بریم عروسی؟

دلارای بی حواس به جعبه ها خیره شد

کدامشان لباس های بچه بود؟

برای چیدن لوازمش شوق داشت حتی اگر زیر تخت و دور از دید چیده میشد!

@DONYAIEMAMNOE

ـ اینجا هیچی نداشتم

ـ آماده شو وقت نداریم

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

ـ🔥💞ـ🔥💞ـ🔥💞ـ

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞-🔥💞-🔥💞-🔥💞-🔥💞-🔥💞-🔥💞-🔥💞

#دلارای

part785#

دست هایش را پر کرد و سمت اتاق ارسلان رفت

_ تا نیم ساعت دیگه آماده‌ام

ارسلان اخم کرد

@DONYAIEMAMNOF

ـ اونجارو شلوغ نکن ، بذار اتاق بغلی

دلارای اعتنا نکرد

ـ من هرجا باشم لباسامم باید همونجا باشه

وارد اتاق شد و در را بست

با لبخند وسیله های بچه را بیرون کشید و به بینی‌اش چسباند

ـ الهی مامان فدات شه ... بوی بهشت میده

@DONYAIEMAMNOE

با لبخند زیر تخت پنهانشان کرد و ایستاد

سمت آینه قدم برداشت و سعی کرد خونسرد باشد

ـ میری پیش کسایی که منتظر ایستاده بودن تا داراب جونتو بگیره

موهایش را شانه کشید و دو طرف شانه هایش بافت

ـ همونایی که زندگی رو بهت جهنم کردن

پشیمان شد

@DONYAIEMAMNOE

بافت را باز کرد

بچگانه و معصوم شده بود

نمیخواست بازهم شخصیت مظلوم داستان باشد

موهای بلندش را فر ریز کرد و آزاده روی شانه

هایش ریخت

💥👇🏽 Join

soklat@

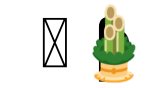
🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

@DONYAIEMAMNOF







#دلارای

part786#

ـ همونایی که انداختنت زندان

همونایی که نزدیک بود بچه‌اتو به کشتن بدن

@DONYAIEMAMNOE

کرم پودر را برداشت

کانسیلر و کانتور

لوازم آرایشی که هیچ زمان در خانه ی حاج بابا استفاده نکرده بود

سایه تیره رنگی زد و چندین دور مژه هایش را ریمل زد

خط چشم کشید و زیرلب زمزمه کرد

_ ممکنه خبر به بابا اینام برسه؟

@DONYAIEMAMIOF

رژگونه را کمرنگ زد و سرخ ترین رژلبش را برداشت

_ البته که میرسه...

به حاج خانم و روضه هاش!

خندید

چه شود!

بحث داغ تک دختر فرهنمد ها در مجالس زنانه

شلوارمشکی رنگ جذبش پاچه های کوتاه داشت

@DONYAIEMAMNOE

خلخال زیبایی دور مچ پایش انداخت و شومیز زیبای حریری پوشید که بلندی اش به سختی تا رانش می‌رسید

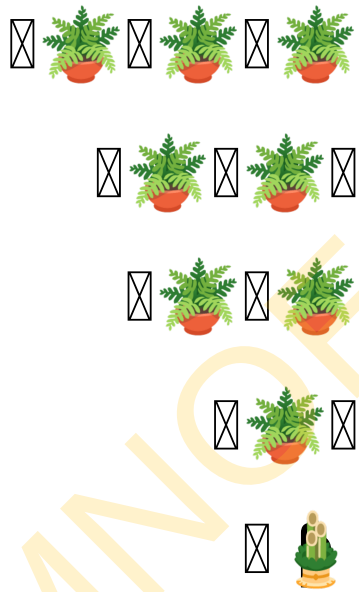
شال را در عقب ترین قسمت سرش انداخت و کفش های پاشنه بلند ساده ای پوشید

روبروی آینه که ایستاد بعد از مدت ها از دیدن خودش لبخندی روی لب هایش آمد

💥‼️👇🏽 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part787#

زیبا شده بود

زیبا و قدرتمند!

شبیه به زنی خود ساخته و مستقل

پوزخند تلخی زد

هیچ شباهتی به دلارای واقعی نداشت

همان دلارای احمقی که بازیچه همه بود

دستش را روی شکمش گذاشت و لب زد

@DONYAIEMAMIOF

ـ شاید این تصویر واقعی نباشه اما میخوام همچین مامانی برات بسازم ... قوی و محکم

از اتاق که خارج شد ارسلان لبخند کجی زد

ـ بالاخره! تا دوساعت پیش کنار هم میدیدنمون باور نمیکردن من با تو بخوابم!

دلارای دستبند را سمتش گرفت

ـ ببند واسم

ـ گفتی طلا جواهر نداشت که!

@DONYAIEMAMNOE

ـ نقره‌ست طلا نیست. ببندش

ارسلان قفل را بست و دلارای با اعتماد به نفس عقب کشید

ـ الان دیگه کنار بهم ببیننمون باورشون نمیشه من جواب سلام تورو بدم چه برسه باهات بخوابم!

ارسلان خندید

ـ زیاد خودتو دست بالا نگیر دخترحاجی فقط از اون وضع داغون گذشته دراومدی

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞

#دلارای

#part788

دلارای کیف مارک کوچک را روی شانه اش انداخت

ـ من با لباس مدرسه پسندیده شدم پسرحاجی! یادت که نرفته؟

ارسلان روبروی آینه یقه پیراهنش را مرتب کرد

@DONKAIEMAMNOE

ـ یادم نرفته چطور سیریش شدی

دلارای پشتش ایستاد

ـ کروات ببند ، هم رنگ مانتوئه من باشه

ارسلان ابرو بالا انداخت

ـ چشم رئیس

ـ در ضمن منم یادم نرفته گفتی با منت یک شب یک شبت زیادی طولانی شد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سمت اتاق رفت

ـ بذارش پای هوسبازی من!

ـ میذارمش پای جذابیت خودم!

ارسلان با کرواتی همرنگ لباس دخترک برگشت و پوزخند زد

ـ از دخترای با اعتماد به نفس خوشم میاد ولی به تو نمیاد

دلارای تلخ لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

_ اشکال نداره باهاش کنار میای

عادت میکنیم کم کم

Join 👇🏽💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥

-🔥💞-

#دلارای

part789#

ارسلان کروات را سمتش دراز کرد

دلارای مشغول بستن کروات شد و او با پشت انگشت گونه اش را نوازش کرد

_ اون دخترحاجیه مطیع بیشتر به دلم مینشست!

@DONYAIEMAMNOF

دلارای پوزخند زد

ـ صبر کن شاید از جدیده هم خوشت اومد

ـ فعلا که جدیده شمشیرشو از رو بسته!

دلارای نفس عمیقی کشید

نمیتوانست تمام روزها تا به دنیا امدن بچه از او فرار کند!

باید راه دیگری امتحان میکرد

@DONYAIEMAMNOE

اعتراف کردنش سخت بود اما انگار تنها راه آرام نگه داشتن این مرد زیر شکمش بود!

ـ امشب شمشیرشو غلاف میکنه! قول

ارسلان ابرو بالا انداخت و او ادامه داد

ـ ولی به روش خودش

ـ عجب!

ـ شاید خوشت اومد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان چانه اش را میان دستانش گرفت و لب زد

_ پس امشب رئیس تویی! فقط امشب...

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

#دلارای

part790#

دلارای لبخند زد و سر تکان داد

ـ بریم ، پدرشوهر عزیزمو بیشتر منتظر نذاریم

ارسلان سمت در رفت

@DONYAIEMAMNOF

ـ فکر کردم مخالفی

دلارای سمت در قدم برداشت

صدای پاشنه های کفش را دوست داشت

حاج خانم هرگز اجازه پا کردن چنین کفشی را به او نمیداد!

ـ مخالفم ، استرس دارم ، دستام یخ زده حالمم بده

@DONYAIEMAMNOE

ولی تو این چهل دقیقه ای که تو اتاق بودم با خودم فکر کردم به این نتیجه رسیدم انقدر بدبختی دیدم که این یکی توش گمه!

آب اصلی ریخته شده جمعم نمیشه

بذار دودش فقط تو چشم ما نره...

ثانیه ای مکث کرد و تصحیح کرد

ـ تو چشم من نره!

ارسلان در آسانسور را باز کرد

ـ پس این نقاب جدید دخترحاجیه!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای آرام زمزمه کرد

_ نه حاجی مونده نه دختر بودنی...

این نقاب دلارایه

فقط دلارای

💥👇🏼 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE

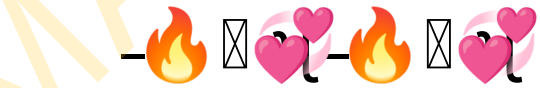
















#دلارای

part791#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان نگاهش را روی بدنش گرداند و تا شب چند ساعت مانده بود؟!

ـ هرچی هست مرموزه ، سرگرم کنندست!

دلارای از گوشه چشم نگاهش کرد

ـ آلپ‌ارسلانم که عاشق سرگرم شدن!

ارسلان سوییچش را بالا آورد و پوزخند زد

ـ زدی به هدف!

@DONYAIEMAMNOE

از سمت دیگر سوار شد و پاهایش را روی هم انداخت

سعی کرد استرسش را صورتش نشان ندهد

باید کنار ارسلان آرام می‌بود

باید امروز نقش بازی میکرد

هم در برابر حاج ملک شاهان و هم شب کنار آلپ‌ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

تنها یک سوال باقی مانده بود که شک به دلش می‌انداخت

اگر پاسخ سوالش مثبت بود شاید شب باز هم برنامه اش را اجرا میکرد اما نه با دلش!

نه با دلارای واقعی

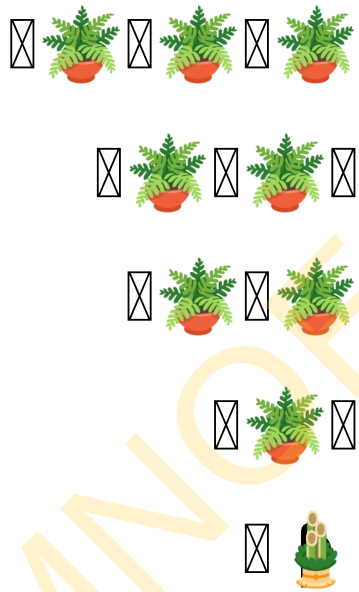
با دلارایی نقاب زده

روحش را بیرون در این خانه میگذاشت و جسمش را تقدیم ارسلان میکرد

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part792#

ـ آلپ‌ارسلان؟

ارسلان سری برای نگهبان تکان داد

مرد با تعجب بلند شد و با احترام ایستاد

نگاهی به سرووضع مرتب و شیکشان انداخت و در دل غر زد

ـ پولدارا همشون دیوونه و دو قطبی‌ان!

ارسلان متفکر زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ هوم؟

بدون حاشیه پرسید

ـ با اون دختره خوابیدی؟

ارسلا ابرو بالا انداخت

دلارای تکرار کرد

ـ بگو ، راستشو بگو

@DONYAIEMAMNOE

ـ میدونی که دروغ نمیگم

ـ برای همین ازت پرسیدم
یا جوابمو نمیدی یا راستشو میگی

ـ انتخابم اولیه!

ـ بگو. تو از من نمیترسی فقط میخوای با سکوتت عذابم بدی

ارسلان کوتاه خندید و دلارای نفس عمیقی کشید

ـ باهاش نخوابیدی مگه نه؟

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

_🔥[illegible]💞

#دلارای

#part793

ارسلان که زیرچشمی نگاهش کرد مطمئن تر شد

_ باهاش رابطه نداشتی

_ چیزی که زیاده دختر ، هر وقت بخوام تو اون برج صف میکشن

دلارای ناخواسته لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

حالش بهتر بود!

انگار سنگینی از روی قفسه سینه اش بلند شده بود

ـ ولی نمیخوای...

ـ اعتماد به نفستو گ***دم

لبخند دلارای عمیق تر شد

ـ بی ادب

@DONYAIEMAMNOE

ـ جای فکر به دختره به برنامه های شبت فکر کن رئیس! نشه که دختره تکرارشه

دلارای در آینه‌ی آفتاب گیر رژلبش را مرتب کرد

کم کم وارد محله های آشنا میشدند

قدیمی و با اصالت!

ـ هیچ کدومشون دلی نمی‌شن

ارسلان نگاهی به کوچه آشنا انداخت

@DONYAIEMAMNOE

چه سال هایی در نوجوانی حاجی قصد داشت مجبورش کند به فیلم بازی کردن

به بستن دکمه های زیر گلویش و تسبیح دست گرفتن و پسر ملک‌شاهان ها بودن!

_ آره ... ادا تنگا و شل نکن!

💥👇🏼 Join

soklat@

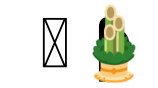
🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE







#دلارای

part794#

دلارای جوابش را نداد

@DONYAIEMAMNOE

خیره به اطراف نفس عمیقی کشید و سعی کرد خونسردی اش را حفظ کند

ارسلان ماشین را پارک کرد و سرش را سمت دلارای برگرداند

ـ پیاده شو دخترحاجی ... بازی شروع شد!

دلارای در را باز کرد

ـ بازی خیلی وقته شروع شده ، بریم تمومش کنیم پسرحاجی

@DONYAIEMAMNOE

ابتدای کوچه ایستاد ، دستش را دور کمر دلی حلقه کرد و زمزمه کرد

ـ خوب تو نقش عروس ملک‌شاهانا فرو برو

ـ نقش بازی نمیکنم! من عروسشونم...

با قدم‌های محکم به جلو حرکت کردند

کم کم نگاه ها سمتشان برگشت

حجره دار ها با ابروهای بالا رفته به پسر حاج ملک‌شان و دخترک خیره بودند

@DONYAIEMAMNOE

آلپ ارسلان زمزمه کرد:

_اون که با چشم‌های ریز شده داره سر تا پای ما رو نگاه می‌کنه، رقیب حاجیه

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

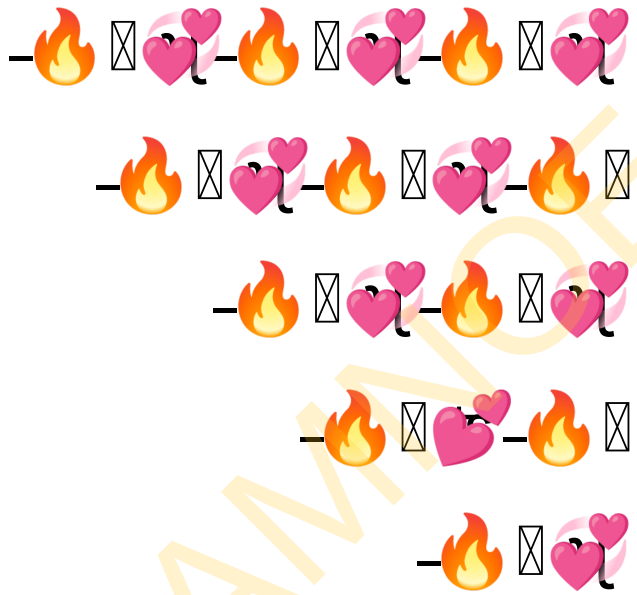
🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part795#

مردی سرش را نزدیک همسایه اش برد

ـ این پسره آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان نیست؟

@DONYAIEMAMNOF

مرد آرام جوابش را داد

ـ خودشه

مرد دیگری گفت

ـ اون یکی هم آشناست

پسر حاج بعقوب جواب داد

ـ نشناختید؟ دلارای خواهر دارابه

دختر حاج فرهمند

@DONYAIEMAMNOE

ـ همون که میخواست عروس هومن شه؟ خدا لعنتش کنه دختر خراب

ـ حاجی گفته بود فتوشاپه که!

چی شد این دختره دست تو دست ارسلانه

ـ استغفرالله

ـ آدم به چشماشم نمیتونه اعتماد کنه

ـ چه قیافه ای واسه خودش درست کرده ملعون

پسر حاج محمد پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوشگله اتفاقا ، با همین قیافش ارسلانو از راه به در کرد

ـ پسره خودش لیستش سیاه تره

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

@DONYAIEMAMNOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-

💋-🔥-💋-🔥-

💞-🔥-

#دلارای

part796#

مرد دیگری آن سمت بازار گفت

ـ یادتونه هرچی از این پسره میشنیدیم حاجی میگفت شایعه ست؟

@DONYAIEMAMNOF

ـ میگفتن اونور کاباره داره

دخترارو مجبور میکنه لخت برقصن

ـ خاک برسرش خدا لعنتش کنه

پیرمردی تسبیح انداخت و غرید

ـ حاجی کلاهشو بندازه بالا

ـ تف به این تربیت

@DONYAIEMAMNOE

شال دلارای روی شانه هایش افتاد و باد میان موهای بلندش گشت

مردها خیره گیسوان زیبایش شدند

پیرمرد بدون اینکه چشم از او بردارد بی حواس زمزمه کرد

ـ پسره بی غیرت

مرد دیگری خیره یقه دخترک بود

@DONYAIEMAMNOE

ـ همون زمان که پسره رو فرستاد اونور آب باید میدونست چی میشه و برمیگرده

بالاخره مردی با ریش های بلند آب دهانش را روی زمین انداخت

ـ آبروی چندساله حاجی رو بردن

💥👇 Join

soklat@

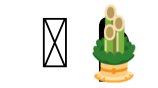
🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE







#دلارای

part797#

دلارای زیرلب غرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ چشماشون خیره موها و بدنمه ولی زر میزنن

آلپ‌ارسلان با لبخند سر تکان داد

هیچ کدام از دخترک چشم نمی‌گرفتند!

جماعت کثیف...

شاگرد حاج ملک شاهان که پسر صاحب‌کارش را دیده بود با عجله به سمت حجره دوید

ارسلان دست دخترک را فشرد و با خونسردی سری برای مردی تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ سلام عرض شد حاج نادری

مرد بهت زده چشم غره رفت و ارسلان سمت پدرش قدم برداشت

ـ حاج مرادی ، آقازاده خوبن؟

چشمان همه میخکوبشان بود

بالاخره مقابل حجره حاج ملک‌شاهان ایستادند

آلپ‌ارسلان صدایش را بالا برد

@DONYAIEMAMNOE

ـ با اجازتون یک سلامی هم به پدر گرامی بکنیم!

دلارای لبخند زد و سعی کرد لرزش صدایش آشکار نباشد

ـ میگن بعد از ازدواج اولین کار باید دعای خیر پدر و مادرو گرفت

درسته حاجی هدیه عروسی پسرشو عروسش رو فرستاد زندان ولی هنوزم برای ما عزیزه

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part798

ارسلان نیشخند زد

دخترک آرتیستی بود برای خودش!

صدای حاج ملک شاهان از شدت خشم میلرزید

_ اینجا چه خبره؟

شاگردش که گفته بود باور نکرد اما انگار همه چیز واقعی بود!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای لبخند زد

در زندان به این مرد التماس کرد و او اعتنا نکرد!

زودتر از ارسلان گفت

ـ سلام پدرجون!

ارسلان دوباره لبخند زد و حاجی با چشمان گشاد شده غرش کرد

ـ برید خونه میام

@DONYAIEMAMNOE

اینبار ارسلان گفت

ـ فکر نمیکردم راهمون بدی حاجی

ـ بسه صداتو ببر پسر

ارسلان خندید

ـ خوب نیست با کسی که زندان بوده کلکل کرد!

بالاخره با دزد و قاتل گشته

شاید تاثیر گذاشته باشن روش

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part799#

رو به شاگرد پدرش ادامه داد

_ محمود حاجی برات تعریف کرد؟

علیرضا میگفت خودت تا پاسگاه رانندگی کردی

محمود به تته پته افتاد و حاجی به نفس نفس افتاد

_ گم شید ازینجا

@DONYAIEMAMNOE

ـ محمود کنجکاوه بدونه

محمود با اضطراب زمزمه کرد

ـ نه آقا ارسلان من غلط بکنم دخالت کنم

ارسلان خندید

ـ به نظر من دوست داری بدونی ولی از حاجی میترسی

نظر تو چیه دلی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با اضطراب لبخند مصنوعی زد و ارسلان دستش را فشرد تا به خودش بیاید

با صدایی بلند ادامه داد

ـ حاجی دیگه زیادی از اونور بوم افتاده پلیس آورد سر تخت پسر و عروسش!

دیگه بعدش رو خودت تصور کن

محمود از شرم سرخ شد و صدای پچ پچ ها بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

حاجی با صورت کبود شده غرید

_ خفه شو آلپ‌ارسلان

Join 👇🏽

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💕-🔥

-🔥💞

#دلارای

part800#

ارسلان بی توجه به او ادامه داد

_ حاجی کارت قشنگ نبود

باور کنی یا نه صیغه بودیم!

@DONYAIEMAMNOF

حاج یعقوب دفاع کرد

_ بس کن پسرجان صلوات بفرست برو پی کارت بابات سکته میکنه

کسی به زن تو کاری نداره

_ آخه نگاه خودتم تا چنددقیقه پیش رو بدن زنم میگشت حاجی!

یعقوب از حرص سرخ شد و ارسلان پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ آخه از نظرشما اگر زنی چادر نپوشه یعنی ریخته بیرون که چشمای کثیف شماها رو بدنش بچرخه

ـ دلارای!

صدای زمزمه بهت زده هومن بود

ـ حاجی؟ چه خبره اینجا؟

ارسلان لبخند ریزی زد

زمان شلیک بود

@DONYAIEMAMNOE

شلیک آخر

بزرگ ترین هدف!

ـ دیر رسیدی داداش اما نگران نباش

بخاطر تو تمومش نکردیم

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

@DONYAIEMAMNOE





#دلارای

#part801

هومن مات جلو امد

@DONYAIEMAMNOE

ـ چی میگی تو؟ چه داداشی؟

حاج ملک شاهان دستش را به دیوار گرفت تا زمین نخورد

اینبار صدایش ملتمس بود

ـ ارسلان!

ـ دلتنگ برادرمم حاجی

هومن شاکی جلو امد

@DONYAIEMAMNOE

ـ این چه مسخره بازیه دیگه؟ حاجی امر کنی زنگ میزنم پلیس

دلارای بهت زده دست ارسلان را گرفت

ـ ارسلان بریم

ـ هیش تازه اومدیم

ـ زیاده روی نکن

ـ دستات چرا یخ زده؟

ـ نکن ارسلان این خیلیه...

@DONYAIEMAMNOE

هومن تکرار کرد

ـ برو ازینجا تا زنگ نزدم ۱۱۰

ـ آدم با داداش بزرگش این کارو نمیکنه پسر

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

@DONYAIEMAMNOE





#دلارای

part802#

نگاهی به حاجی انداخت و ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ انگار بی چشم و رویی تو خون ملک‌شاهاناست نه؟ تو هم بالا بری پایین بیای ملک شاهانی

دلارای وارفته لب زد

ـ خدایا...

ارسلان سمت هومن که با چهره سفید رنگ و چشمان گشاد نگاهش میکرد قدم برداشت

ـ بذار معرفی کنم داداشی ، حیفه نشناسنت بقیه

رو به مرد ها ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ در حق داداش من اجحاف شده حسابی!

به چشم شاگرد به پسر حاج ملک شاهان نگاه کردید

حاجی بازویش را گرفت و فشرد

ـ نابودت میکنم ارسلان ... برو گمشو بسه

ارسلان بلند تر گفت

ـ معرفی میکنم ، پسر حاج ملک شاهان و برادر من ولی نه از مادرم!

@DONYAIEMAMNOE

از زن صیغه ای حاجی

هومن عربده کشان سمتش دوید اما مردها نگهش داشتند

_ ببند دهنتو بی ناموس این مزخرفات چیه؟

💢👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

@DONYAIEMAMNOE





#دلارای

#part803

حاجی با رنگ سفید شده روی صندلی نشست و ارسلان خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ تازه یک خواهرم دارم!

هنگامه ... دارم بهتون میگم که اگر اومد اینجا بهش احترام بذارید

زنمو که با چشماتون خوردید حداقل حواستون به خواهرم باشه!

هومن فریاد زد

ـ آشغال دروغگو

ارسلان خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ داداش آروم باش

ملک‌شاهانا خروس جنگی نیستن

ملک‌شاهان باش ، سیاست داشته باش از پشت خنجر بزن

صدای پچ پچ ها بالا گرفته و دست حاجی روی قلبش بود

دلارای لرزان زمزمه کرد

ـ بریم ارسلان توروخدا ، الان سکته میکنه

هومن عربده زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ ولم کنید ... ول کن ببینم چه زری میزنه

حاجی چرا هیچی نمیگی به پسرت؟

گوه میخوره به مادر من تهمت میزنه

ارسلان خونسرد نگاهش کرد

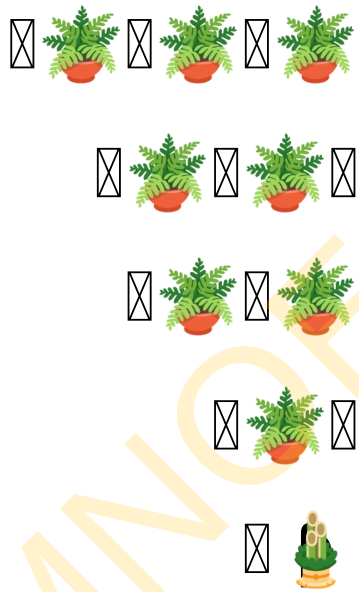
ـ نه داداش مشکل از مادر تو نیست

بابامون زیادی زن دوست بود!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part804#

هومن گیج و منگ سمتش حمله کرد و اطرافیان اجازه شروع دعوا را ندادند

اینبار شاکی سمت حاجی برگشت که با رنگ سفید شده خیره پسرهایش بود

دلارای بازوی ارسلان را گرفت

ـ بریم...

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمایش رو شروع کردیم؟ تا آخر ازش لذت نبریم؟

دلارای محکم تر بازویش را کشید

ـ بسه ارسلان دیگه چیزی نمونده که بخوای بگی بریم توروخدا اینا خیلی بد نگاه میکنن

من میترسم

ارسلان به هومن که سرخ شده بود نگاهی انداخت و پوزخند زد

ـ هیچ غلطی نمیتونن بکنن

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دستش را کشید و او بدون هیچ مقاومتی راه افتاد

ادامه ماجرا زیاد هم جذاب نبود!

هومن عربده میکشید و با لگد به دسته های قالیچه جلوی مغازه می‌کوبید

دلارای لب گزید

دلش برای او می‌سوخت...

@DONYAIEMAMNOE

سوار ماشین که شد دهان باز کرد تا حرفی بزند که ارسلان بی حوصله

_ نمیخوام ازشون چیزی بشنوم ، افتاد؟

کاری که لازم بود رو انجام دادیم تموم شد رفت

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMAMINOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-

💕-🔥-

💞-🔥

#دلارای

part805#

دلارای گوشه لبش را به دندان گرفت و خودش هم نفهمید چرا جمله بعدی را گفت!

@DONYAIEMAMNOL

ـ بریم کله‌پاچه بخوریم؟!

ارسلان از گوشه چشم نگاهش کرد

دخترک دیوانه!

تا چنددقیقه پیش هیجانی ترین لحظات عمرشان را سپری میکردند

کله پاچه از کجا اومد؟

ـ میریم خونه

دلارای مثل کسی که روزها گرسنه مانده آب دهنش را فرو داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ کوچه بعدی یک کله‌پاچه فروشی هست داراب همیشه می‌گرفت

وای من هیچ وقت لب نمی‌زدم ولی بوش محشر بود

چشمانش را بست و تصور کرد

احساس میکرد اگر تا کمی دیگر کله پاچه نخورد قابلیت گریه کردن دارد!

ارسلان با تاسف سر تکان داد

ـ گرسنه موندی؟

@DONYAIEMAMNOE

چرا مثل قحطی زده ها چشماتو میبندی لباتو لیس میزنی؟

جمع کن خودتو حالم بهم خورد

دلارای سرش را سمت پنجره برگرداند

_ داریم میرسیم ... بریم ارسلان؟

Join 👇🏽

soklat@

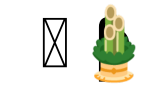
🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE







#دلارای

part806#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان فرمان را چرخاند

خودش هم گرسنه بود

ـ میریم حلیم

ـ من کله‌پاچه هوس کردم

ـ من جایی که نشناسم کله پاچه نمیخورم

ماشین را کنار کشاند و مرموز ادامه داد

ـ ولی میریم چون واسه شب انرژی داشته باشی!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای اینبار کوتاه خندید

جنین شکمو!

طوری هوس کله‌پاچه کرده بود که اگر قرار بود یکی از آرزوهایش برآورده شود چیزی جز کله پاچه به ذهنش نمی‌رسید!

زودتر از ارسلان پایین پرید و سفارش داد

_ دوتا کاسه لطفا

مرد عجیب نگاهش کرد و دلارای شانه بالا انداخت

تا به حال کله پاچه نخریده بود!

@DONYAIEMAMIOF

مگر کاسه ای سفارش نمی‌دادند؟

ادامه داد

ـ بناگوش ، چشم ، پاچه ، زبون

همه چیز بذارید

نوشابه مشکی

این پا و آن پا کرد و دودل ادامه داد

ـ رو نوناتون کنجدم داره؟

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part807#

مرد سیبیل کلفت رو به پسرجوان که دور تر ایستاده بود صدایش را بالا برد

ـ پسر نون کنجددار بده خدمت خانم

پشت میز نشست و بلافاصله مشغول ریز کردن نان شد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با اخم جلو آمد

ـ دستاتو بشور ، چه وضعیه؟

ـ تمیزه دستام ، ارسلان ماستم میگیری؟

ارسلان چشم غره رفت

ـ کی با کله پاچه ماست میخوره؟!

دلارای پشت چشم نازک کرد

به او چه ربطی داشت که پسر ارسلان انقدر در غذا خوردن بدسلیقه بود؟!

@DONYAIEMAMNOE

صدایش را بالا برد

_ آقا ماستم دارید؟

مرد گوشه سیبیلش را در دهان فرو برد و ارسلان مطمئن شد با پا گذاشتن به این کله پزی چه اشتباهی کرده است!

_ نه والا خانم ، ولی الان میفرستم از سوپر کنار بگیرن

@DONYAIEMAMNOE

کاسه ها که آمد دلارای هر دو را سمت خودش کشید

_ سفارش ندادی واسه خودت؟!

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMAMNOE

💞🔥-💞🔥-💞🔥-💞🔥-

💞🔥-💞🔥-💞🔥-💞🔥-

💞🔥-💞🔥-💞🔥-💞🔥-

💞🔥-💞🔥-💞🔥-💞🔥-

💞🔥-

#دلارای

#part808

ارسلان خیال کرد شوخی میکند که با اخم یکی از کاسه هارا سمت خودش کشید

ـ روتو کم کن بچه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بی میل کاسه را رها کرد اما تا آخرین لحظه که جلوی ارسلان قرار میگرفت نگاهش را از آن برنداشت

آرام زمزمه کرد

ـ نونم ریز کردم برات!

ارسلان جواب داد

ـ خوب کردی

@DONYAIEMAMNOE

او که برای شستن دست هایش بلند شد پسرجوان ماست کوچکی سمتش گرفت

ـ خدمتتون خانم ، کاله گرفتم!

دلارای تشکر کرد و لقمه اول را با لذت در دهان گذاشت

روزی اگر می‌گفتند چشم و مغز میخورَد حالش بد میشد اما آن لحظه بی توجه ماستش را روی کاسه اش ریخت و بعد مغز اضافه کرد

@DONYAIEMAMNOE

چشم گوسفند را که در ظرفش انداخت ارسلان با چهره جمع شده رویش را برگرداند و زیرلب ناسزا گفت

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

💞🔥-💞🔥-💞🔥-

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💕-🔥

-🔥💞

#دلارای

part809#

چند دقیقه بعد دلارای پرسید

_ هنگامه ناراحت نمیشه بفهمه اینطوری به هومن همه چیزو گفتی؟

@DONYAIEMAMNOF

ارسلان غرید

ـ با دهن پر حرف نزن ، خدایا چه مرگت شده؟

دلارای لقمه را فرو داد و لب گزید

ـ گرسنمه!

ارسلان ظرف نیم خورده اش را عقب هل داد

ـ بیا منم بخور! فیل سیر شده بود با این حجم غذایی که تو خوردی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای آرام به کاسه اش اشاره زد

_ تو دیگه نمیخوری؟

_ نه پاشو بریم

دلارای کاسه ارسلان را سمت خودش کشید

_ تا حساب کنی اومدم!

ارسلان پوف کشید و از جا بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

تا رسیدن به خانه غر زد و زمانی که وارد اتاق شدند با جدیت به حمام اشاره زد

ـ دوش بگیر بو گند کله پاچه گرفتی

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

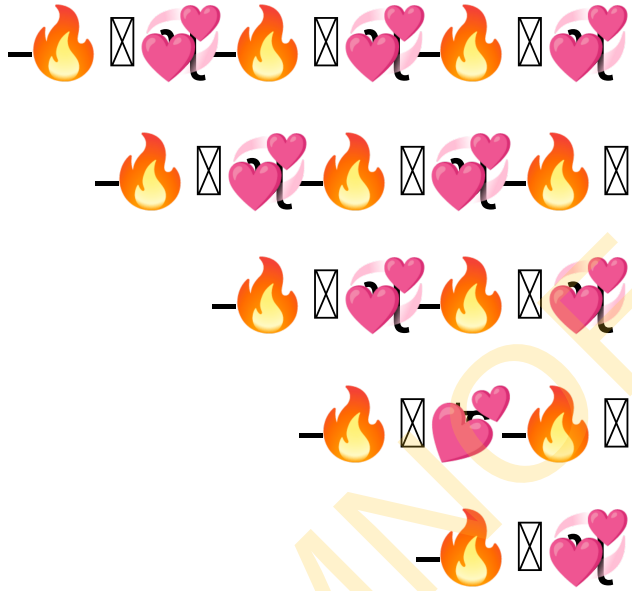
🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part810#

جوابش را نداد

قصد خودش هم همین بود اما نه فعلا!

@DONYAIEMAMNOE

روی تخت دراز کشید و سعی کرد فکر هومن و هنگامه را از ذهنش بیرون کند

به او چه ارتباطی داشت؟!

او و ارسلان که در زندان بودند سروکله کدامشان پیدا شده بود؟

کم کم داشت یاد می‌گرفت تنها به فکر خودش باشد و بس!

بره مظلومی که از خانه حاج فرهمند بیرون آمده بود کم کم گرگ میشد

@DONYAIEMAMNOE

اگر دلارای چندماه پیش بود هرگز دلش نمی‌آمد بخاطر انتقام از حاج ملک‌شاهان هومن را جلوی جمع تخریب کند

دستش را روی شکمش گذاشت و نوازش کرد

فقط خودش مهم بود و بچه!

دنیا که می‌آمد همه چیز تغییر میکرد

ارسلان همراه خوبی برای او نبود اما شاید پدر خوبی می‌شد!

@DONYAIEMAIMNOE

سختی‌اش تا دنیا آمدنش است

سالم که نگهش می‌داشت و ارسلان نوزاد را در آغوش میگرفت دیگر ماندگار بود

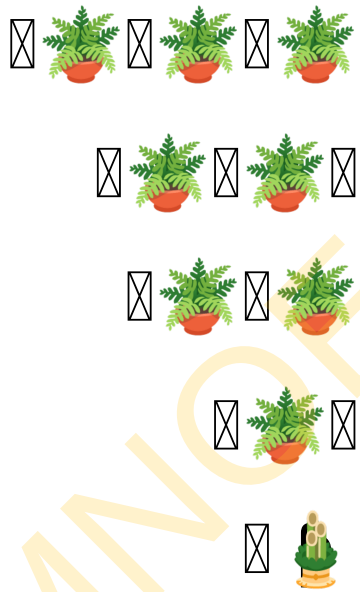
چشمانش را بست و بی توجه به صدای آبی که از حمام می‌آمد سعی کرد بخوابد

هنوز هم دلش کله‌پاچه و ماست بیشتر می‌خواست!

💥👇🏽 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part811

دستی گونه اش را نوازش می‌کرد

ناخواسته کمرنگ لبخند زد

چه قدر دلش برای نوازش شدن تنگ شده بود و این عجیب بود

عادت نداشت اما دلش میخواست ادامه داشته باشد

نه پدر و مادری برایش مانده بود ، نه برادر و دوست و رفیقی

@DONYAIEMAMNOE

نوازش ها که سمت گردنش کشیده شد ابرو درهم کشید

بالاخره رضایت داد و چشمانش را باز کرد

هوا تاریک شده بود

باور نمی‌کرد این همه ساعت را خواب بوده باشد

ارسلان انگشتش را روی لب خشک شده اش کشید و با صدایی بم لب زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ قراره شب شگفت انگیزم با صدای خُرخُرای تو و آب دهنت که ریخته رو بالشت سپری شه؟!

دلارای دستی به لب هایش کشید

دروغ گفته بود

نه خرخر میکرد و نه بالشت مرطوب بود!

دوباره خودش را روی تخت انداخت و با صدایی خواب آلود نالید

ـ ارسلان؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان هومی گفت و او خواب آلود و گیج آرام خندید

_ واسه امشب هیچ برنامه ای ندارم

دروغ گفتم!

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🕯️

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-💞-

-🔥-💞-🔥-💞-🔥-💞-

💞-🔥-💞-🔥-💞-

-🔥-💕-🔥-

-🔥-💞

#دلارای

part812#

ارسلان پهلویش را گرفت و فشرد

ـ من ولی کلی برنامه دارم

@DONYAIEMAMNOF

از ترس اینکه دست ارسلان سمت شکمش برود به سرعت در خود جمع شد

ـ قلقلکم میاد!

ارسلان بی توجه گفت

ـ پاشو دوش بگیر ، بو کله پزی میدی

دلارای دوباره خندید

ـ آخ نگو ، هوس کردم

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمیخوای بدونی برنامم چیه؟

لوس با همان موهای آشفته و چشمان ورم کرده از خواب سرش را بالا انداخت

ـ نچ ، من که قرار نیست اجراش کنم

ارسلان از روی تخت بلند شد و مچ دستش را کشید

ـ اتفاقا تو نقش اصلی فیلمی ، برو حموم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای خودش را عقب کشید

_ از اون فیلم بدا؟!

ارسلان در حمام را باز کرد و داخل هلش داد

_ دقیقا

در حمام را که بست دلارای خمیازه کشید و دستش را سمت شامپوی آلپ‌ارسلان دراز کرد

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part813#

در اخر حوله ی او را دور خودش پیچید و با همان موهای خیس از حمام بیرون زد

با دیدن جعبه ی روی تخت ابروهایش بالا پرید

کنجکاو یادداشت رویش را خواند

" با این برام برقص "

@DONYAIEMAMNOE

بهت زده لباس را بالا آورد و هرلحظه متعجب تر شد

لباس رقص نبود!

حتی از لباس رقص های نیمه شب کلاب های آن ور آب هم باز تر بود

با خجالت به بند های چرم قرمز و مشکی اش خیره شد و لب زد

_ لخت برقصم بهتره که

در اصل لباس خواب بود

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به پرهای قرمز سر سینه هایش انداخت و حرفش را اصلاح کرد

به درد خوابیدن نمیخورد!

لباس را تنش کرد و روبروی آینه ایستاد

به نفس نفس افتاده بود

پوشیدن لباس و رد شدن از مرحله بندهای چرمش کم از کشتی گرفتن نداشت

@DONYAIEMAMNOE

موهای خیسش را کنار زد و با چشمان گرد شده به شکم برهنه اش خیره شد

طبیعتا بندهای چرم نمیتوانستند بچه را پنهان کنند

دستش را روی شکمش گذاشت و نگران پوف کشید

_ گاومون زایید

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part814#

سمت کمد برگشت و یکی از ربدوشامبرهای ساتن هم رنگ لباس را که به تازگی خریده بود تن زد

روبروی اینه ایستاد

ست زیبایی شده بود

آرایش کرد

آنقدر غلیظ که چشمانش را خمار و کشیده نشان میداد

@DONYAIEMAMNOE

رژلب زرشکی رنگ را چند دور روی لب هایش کشید تا جایی که بیشتر به چشم می‌آمدند

موهایش را شلاقی کرد و پوف کشید

حال شاید دیگر شکمش زیاد به چشم ارسلان نیاید!

هرچند ربدوشامبر و کمربند پهن مشکی رنگش اجازه نمیداد شکم گرد کوچکش زیاد دیده شود

از اتاق که خارج شد خانه تاریک بود

@DONYAIEMAMNOE

هالوژن های بنفش رنگ سقف را روشن کرد و با قدم هایی آرام سمت ارسلان رفت

بالاخره دیدش

پشت به او از روی تخت بلند شد و سیگار را در جاسیگاری خاموش کرد

دلارای جلوتر رفت و دستش را روی بازویش گذاشت

ارسلان خواست سمتش برگردد که اجازه نداد

@DONYAIEMAMNOE

آرام لب زد

ـ بمون

Join 👇🏽

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥

-🔥💞-🔥💞

-🔥💕-🔥

-🔥💞

#دلارای

part815#

خودش را آرام سمت باندهای کنار تی‌وی کشید و روشنشان کرد

@DONYAIEMAMNOF

آهنگ عربی که پخش میشد را رد کرد و موزیکی اسپانیایی و آرام گذاشت

ارسلان "نچ" بدخلقی زیر لب زمزمه کرد و او باز هم اجازه نداد سمتش برگردد

نمی‌توانست عربی برقصد!

حرکاتش برای بچه خوب نبود

آن چرخش های شدید کمر و شکم به جنین آسیب می‌رساند

@DONYAIEMAMNOE

اصلا کودک بی گناه تا همینجا هم زیادی قوی بوده است!

دستش را روی شانه ارسلان گذاشت و با یک حرکت سمتش چرخید و روبرویش ایستاد

موهای بلندش در هوا پخش شد و او با ناز دست هایش را دور گردن ارسلان حلقه کرد

_ با هم برقصیم...

ارسلان اعتراض نکرد

@DONYAIEMAMNOE

تنها در سکوت خیره لب ها و موهای لخت شلاقی اش ماند

دلارای بدنش را همراه آهنگ حرکت داد

حتی ذره ای اسپانیایی بلد نبود!

تنها از فیلم و سریال های عاشقانه کپی میکرد

حرکاتش شبیه رقص عربی بود اما آرام تر!

_ دیگه لختشون نکن

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part816#

لبخند زد

فر موهایش را دوست داشت؟!

موزیک اوج گرفت

دستش را روی شانه ارسلان گذاشت و چرخید

موهایش برای دومین بار به صورت او برخورد کرد

_ لخت بهم نمیاد؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بالاخره دستانش را دور کمرش حلقه کرد

ـ فر بیشتر دوست دارم

دلارای دوباره خندید

ـ اعتراف کن همه جوره خوشگلم!

آلپ ارسلان بدون مقاومت لب زد

ـ خوشگلی

لبخند دلارای کمرنگ شد

@DONYAIEMAMNOE

گردن ارسلان را محکم تر گرفت و آرام پرسید

_دوستم داری؟

ارسلان با انگشت پوست کمرش را نوازش کرد

_ اینجا بودنت عادت شده

دلارای ناخواسته لبخند زد

از عادت شروع میشد ، وابستگی می‌آمد و بعد به دلبستگی ختم میشد!

_ وابسته شدی پسرحاجی!

@DONYAIEMAMNOE

سرش را روی سینه ارسلان گذاشت تا لبخند بزرگش بیش از این آبرویش را نبرد

ـ ولی هنوز راه زیاده تا دلبستگی

💥👇🏼 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

@DONYAIEMAIMNOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💕-🔥-

💞-🔥-

#دلارای

part817#

ارسلان همچنان سکوت کرده بود و او این سکوت را دوست داشت!

@DONYAIEMAMNOF

همین که ذوقش را کور نمیکرد راضی بود

سرش را بلند کرد و ارام زیر چانه‌اش را بوسید

دست های ارسلان که دورش محکم تر شد لبخند زد

بچه هم میانشان آرام بود

نفس عمیقی کشید و دعا کرد زمان متوقف شود

@DONYAIEMAMNOE

اصلا دیگر عشق اساطیری از آلپ‌ارسلان نمی‌خواست!

همینکه سه تایی کنار هم آرامش داشتند کافی بود

ارسلان چانه اش را گرفت و سرش را بالا آورد

با دیدن صورتش اخم کرد

ـ چرا گریه میکنی؟

بینی‌اش را بالا کشید

گریه میکرد؟ متوجه نشده بود

@DONYAIEMAMNOE

پسرک روحیاتش را عوض کرده بود

ـ تو به آینده فکر نمیکنی ارسلان؟

آلپ‌ارسلان کلافه نچی گفت و خودش را روی کاناپه انداخت

دلارای بلافاصله کنارش نشست

ـ چرا نه؟ من خیلی فکر میکنم...

ـ چون همه چی معلومه

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سرش را روی سینه‌ی او گذاشت و خودش را بیشتر به بدنش چسباند

_ تو که از آینده خبر نداری

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMAMINOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💞

#دلارای

#part818

ارسلان دستش را سمت پاکت سیگار دراز کرد

_ آینده‌ی من مشخصه!

@DONYAIEMAMNOE

ـ منم تو آیندتم؟

ـ فعلا که هستی

ـ تا کِی؟

ـ تا وقتی من بخوام

ـ تا حالا فکر نکردی زندگیتو تغییر بدی؟ مثلا ...
مثلا ازدواج کنی!

ارسلان کام عمیقی از سیگار گرفت و پوزخند زد

ـ کردم دیگه ، تو چی پس؟!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای غمگین لبخند زد

ـ ازینا نه ، از اون واقعیاش! از اونایی که بچه دار میشی و تو آیندت میبینیشون!

آلپ‌ارسلان پوزخند زد

ـ بچه دارشم که چی بشه؟ یک بدبختی مثل من و تو به این دنیای ت*خ*می اضافه شه؟

دلارای آرام روی سینه اش کوبید

@DONYAIEMAMNOE

ـ بی ادب!

ـ ما هم یکی مثل ننه باباهامون

ـ ولی...

جمله‌اش تمام نشده ارسلان موهایش را گرفت و سرش را بالا آورد

دود را در صورتش فوت کرد و با صدایی بم لب زد

ـ چیه دلت بچه خواست؟

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞

#دلارای

#part819

دلارای لب گزید و او ادامه داد

_ خودت بزرگ شدی مگه؟

لب هایش را به چانه دخترک چسباند و آرام بوسید

@DONYAIEMAMNOE

ـ با هومن ازدواج کرده بودی شاید الان بچه داشتی!

دلارای چشمانش را بست و ارسلان دوباره بوسیدش

ـ چادر میپوشیدی میرفتی کلاس خیاطی بعد با شکم حامله میرسیدی خونه و واسه شوهرت نهار درست میکردی و به در زل میزدی تا برسه

اوج رویاهات میشد راضی کردن اون

به سلیقه اون موهاتو زرد میکردی و شبا بهش سرویس میدادی

@DONYAIEMAMNOE

پنج سال دیگم سومی رو حامله بودی احتمالا

دلارای آرام زمزمه کرد

ـ شاید زندگی واقعی اونه...

ارسلان پوزخند زد

ـ چیه؟ دوست داشتی اونطوری ازدواج کنی؟

ـ هومن رو دوست نداشتم...

ارسلان لبخند کجی زد

@DONYAIEMAMNOE

_ زندگی اونطوری رو چی؟

_ نه...

بلافاصله لب هایش میان لب های ارسلان اسیر شد و نتوانست بگوید که زندگی با تو هم آن چیزی نبود که انتظارش را داشتم

Join 👇🏼 💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE

















#دلارای

part820#

@DONYAIEMAMNOE

این که فرزندم را پنهان کنم یا از خانه فرار کنم تا شوهرم با زنی که اورده وقت بگذراند!

اما او درستش میکرد

او به کمک پسرک همه چیز را تغییر میداد

ارسلان کمرش را گرفت و روی کاناپه انداختش

کم کم دستانش همه جای بدنش گشت و دخترک به سختی خودش را زیر بدنش پیچ و تاب میداد تا انگشتانش به شکمش برخورد نکند

@DONYAEMAMNOE

بالاخره لب هایش را رها کرد و با شنیدن صدای نفس زدن هایش راضی لبخند زد

اینبار دلارای برای بوسه پیش قدم شد

ارسلان دکمه های پیراهنش را باز کرد و او موهایش را نوازش کرد

پیراهن را پایین کاناپه انداخت و سمت دخترک خیز برداشت که صدای موبایلش در فضا پیچید

دلارای نفس زنان زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خاموشش کن

حال که حساسیت بچه نسبت به بوی بدن ارسلان از بین رفته بود دیگر برایش اهمیتی نداشت که او متوجه برآمدگی شکمش شود

میگفت بخاطر تحرک نداشتن این مدت چاق شده

یا باور میکرد یا نه!

بالاخره که باید می‌فهمید

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥[illegible]💞-🔥[illegible]💞-🔥[illegible]

-🔥[illegible]💞-🔥[illegible]💞

-🔥[illegible]💕-🔥[illegible]

-🔥[illegible]💞-

#دلارای

part821#

اصلا مگر نگفته بود به وجود او عادت کرده است؟!

@DONYAIEMAMNOF

شروع عشق از همین عادت کردن و وابستگی ها می‌آمد دیگر...

ارسلان سمت موبایل برگشت اما قبل ازینکه دستش روی دکمه خاموش کردن برود چشمش به شماره افتاد و پوف کشید

بی اعصاب تماس را وصل کرد

ـ بگو عمان ، مختصر مفید اخبار خوب بده وگرنه همتون اخراجید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای زانوهای برهنه اش را زیر بدنش فرستاد و ربدوشامبر را محکم تر دورش پیچید

سردش بود و نگران بچه

صدای ارسلان که بالا رفت بیشتر در خود جمع شد

ـ ببند بابا ... اونجا یک مشت زالو جمع کردم که در نبودم از درآمد کلاب بخورن و بخوابن و چاق شن

دلارای با بی حوصلگی ابرو بالا انداخت

@DONYAIEMAMNOE

قبلا در لپ‌تاپ ارسلان عکس های کلاب دبی را دیده بود

مجلل بود اما او دوستش نداشت

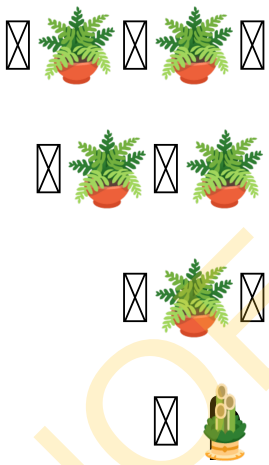
دخترهای نیمه برهنه ایرانی ، نوشیدنی های الکلی و شیخ های شکم گنده‌ی پولدار ترکیب قشنگی نبود

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part822#

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان کلافه موهایش را چنگ زد

ـ بده گوشی رو بهش

ثانیه ای مکث کرد و بعد فریاد کشید

ـ من دستم بهتون برسه پدرتونو در میارم

بده گوشی رو بهش میگم

دلارای روی کاناپه نیم خیز شد و بی حوصله به او نگاه کرد که حال بدون هیچ مکثی با صدای بلند عربی صحبت میکرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ حسنا استمع لي أصلح كل شيء وإلا سأقتلك انا ذاهب الى هناك سوف أطرد الجميع اللعنة عليك

نمیدانست مرد پشت خط چه گفت که ارسلان عصبی تر شد

بالاخره تماس را قطع کرد و خشمگین دستی به موهایش کشید

ـ بی پدرای حمال

دلارای حرفی نزد

@DONYAIEMAMNOE

حتی نگفت از این ناسزاهایی که تنها من میشنومشان نفرت دارم

جرات دخالت نداشت

آلپ‌ارسلان اما با عصبانیت سمت آشپزخانه رفت و هم زمان صدایش را بالا برد

ـ پاشو یک چیزی بپوش نشین اونجا

دلارای ابرو بالا انداخت

شک نداشت موضوع مهمی بود که ارسلان حتی از رابطه‌شان گذشته است

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🪔

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥💔❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای

#part823

او که از آشپرخانه با بطری آب بیرون آمد به سرعت بلند شد

ـ هنوز اونجایی که

آرام جواب داد

ـ میرم الان

@DONYAIEMAMNOE

ـ لباساتو جمع کن ، چمدون تو کمد هست

بهت زده پرسید

ـ چمدون چرا؟

ـ میخوام بفرستمت خونه بابات!

صورت وارفته دخترک را که دید کلافه ادامه داد

ـ میریم دبی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای متعجب سر تکان داد

ـ منم بیام؟!

ارسلان کلافه تشر زد

ـ وقتی میگم جمع کن یعنی میای
لفتش نده اولین بلیطی که گیرم بیاد و میگیرم

دلارای این پا و آن پا کرد

ـ میگم ... چند روز میمونیم؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمیدونم ، شاید دو سه هفته شاید دو سه ماه شایدم بیشتر

باید کارامو درست کنم تا گند نزدن به حاصل جون کندنام

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💞

#دلارای

part824#

دلارای لبش را میان دندان هایش گرفت و به سرعت حساب کرد

اگر بیشتر طول میکشید و او نمی‌رفت

@DONYAIEMAMNOE

بچه دنیا می‌آمد!

به همین آسانی

ارسلان برمیگشت و پسرک دنیا امده بود

آنقدر بی رحم نبود که نوزاد را از خانه بیرون کند

ناخواسته لبخند زد

برای ثانیه ای حضور خدا را حس کرد

همه چیز درست شده بود

معجزه که میگفتند این بود؟!

@DONYAIEMAMIOF

ـ من نمیام!

ارسلان که با اخم سمتش برگشت ناخواسته یک قدم عقب رفت

ـ یعنی میشه من نیام؟

ـ نه! برو چمدون منم ببند

ـ چرا؟ قول میدم مراقب خونت باشم به خدا کاری نمیکنم ارسلان

ـ چه مرگته تو؟ دارم میبرمت دوبی

@DONYAIEMAMNOE

تو تا حالا مسافرت جز قم و مشهد رفتی

دخترحاجی که حالا ناز میای؟

دلارای آنقدر مضطرب بود که تحقیرش را نادیده گرفت

_ بذار من بمونم

💥👇🏼 Join

soklat@

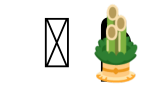
🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE







#دلارای

part825#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان صدایش را بالا برد

ـ هزارتا بدبختی دارم دلی حوصلتو ندارم

برو جمع کن گفتم

ـ بهم اعتماد نداری؟ خب بگو علیرضا هرروز به خونه سر بزنه

ارسلان اینبار تهدیدآمیز لب زد

ـ دلارای...

ـ من نمیتونم بیام

@DONYAIEMAMNOE

نگاه عصبی آلپ‌ارسلان را که دید ناخواسته دروغ هارا بهم بافت

ـ پاسپورت ندارم آخه!

یک هفته ، ده روز طول میکشه تو هم عجله داری وگرنه من از خدامه بیام دبی

دروغ میگفت

پارسال همراه حاج خانم به کربلا سفر کرده بود و دوسال قبل مکه

حتی در سه سالگی سوریه را هم دیده بود اما به یاد نداشت!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان کلافه پوف کشید

_ تا ده روز دیگه بیشتر تو لجن فرو کردن همه چیزو

دلارای با سر تایید کرد

_ تو برو ، قول میدم اینجا دردسر درست نشه

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏼 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

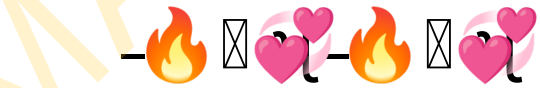
















#دلارای

part826#

@DONYAIEMAMNOE

میگم علیرضا کاراتو درست کنه هفته دیگه بیای

اون داراب بی شرف بزنه به سرش بیاد چی؟

منم نیستم جنازتو جمع کنم حداقل

دلارای دلخور پشت چشم نازک کرد

محبت کردنش هم مثل آدمیزاد نبود!

ـ مراقبم

ـ میگم هنگامه بهت سر بزنه

یک قدم جلو آمد و هشدار آمیز چانه اش را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

با جدیت تهدید کرد

ـ به جون مروارید بفهمم هومن پاشو گذاشته تو این برج تو رو اتیش میزنم خب؟

نگهبان مو به مو بهم گزارش میده

از دو کیلومتری اینجا رد بشه من از موهات آویزونت میکنم دلی

دلارای غمگین خودش را عقب کشید

ـ ولم کن

@DONYAIEMAMNOE

ـ نشنیدم بگی چشم

ـ چون نگفتم!

ـ زبون درازی کن خب؟ اتفاقا منم دنبال کیسه بوکسم واسه گندکاریای بچه های دبی

دلارای آرام زمزمه کرد

ـ ولم کن ... خودم حواسم هست

پسره به خونمون تشنست بیارمش اینجا که چی بشه؟!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🪔

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥💔❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای

#part827

از تو هرکاری برمیاد

_ فکمو شکستی بردار دستتو

ارسلان عقب کشید و با چشم به اتاق اشاره زد

_ چمدون منو ببند

@DONYAIEMAMNOE

دخترک سر تکان داد

دوست داشت از خوشی بالا و پایین بپرد و جیغ بکشد!

برای اولین بار یاد حرف های حاج خانم افتاده بود

دلش نماز شکر خواندن میخواست!

اصلا این اتفاق کم از معجزه نداشت

چه کسی میگفت خدا از او رو برگردانده است؟

خدا دوستش داشت

@DONYAIEMAMNOE

هم او و هم طفلی که بقیه اسم حرام زاده رویش می‌گذاشتند

دستش را روی شکمش گذاشت و با لبخند چمدان خالی را روی تخت انداخت

خدا هوایشان را داشت...

لباس های ارسلان را بی حواس تا کرد و لب زد

_ تا بابایی برگرده پسرم دنیا اومده

@DONYAIEMAMNOE

شارژر و مسواک را هم در چمدان انداخت و ادامه داد

_ انقدر بانمک و خوشگل میشه که همون اول از باباش دل می‌بره! مگه نه فندقم؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

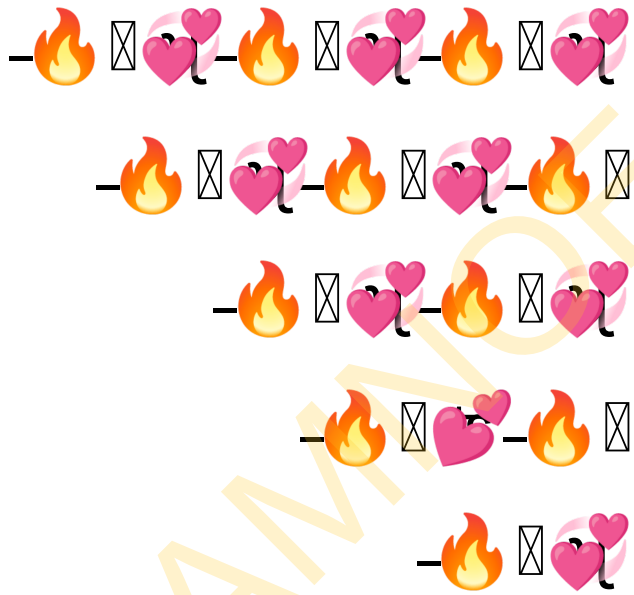
🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part828#

ارسلان مثل پدرهای سخت گیر سفارش کرد

@DONYAIEMAMNOF

از راه ندادن هومن و کلید ندادن به هنگامه و علیرضا گرفته تا بیرون نرفتن از خانه و دوری از داراب و حاج ملک شاهان

بارها و بارها تکرار کرد و در آخر کارت عابری سمتش گرفت

ـ رمزش سال تولد مرواریده

چشمان دلارای برق زد

@DONYAIEMAMNOE

آنقدر در این چند وقت برای پسرک خرید میکرد که تمام حسرت های دوران بارداری از دلش در بیاید

ـ دیگه سفارش نکنم دلی ، بچه بازی در بیاری بار اول و آخر میشه که آزادت میذارم

دلارای غر زد

ـ برو دیگه

ـ حتی مرواریدم اومد درو باز نکن شنیدی؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ اوهوم

ـ موبایل قبلیمو سیم کارت گذاشتم برات

اگر گوشیمو جواب ندادم زنگ بزن جمیله

شمارشو گذاشتم برات

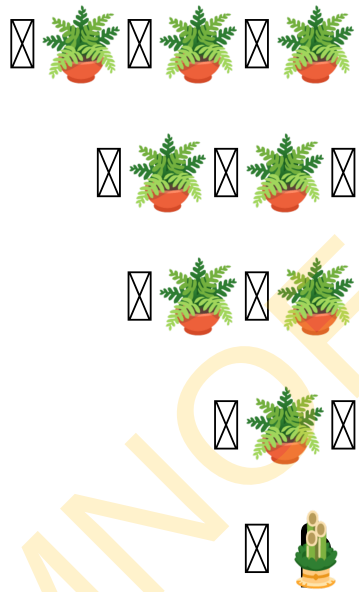
دلارای سعی کرد شادی اش را مخفی کند

ـ اوهوم

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



#دلارای

part829#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوف کشید و چمدان را برداشت

خواست سمت در برود که صدای جیغ دخترک بلند شد

_ نه نه صبر کن

بهت زده با اخم ایستاد

دخترک که تازگی به طرز مشکوکی تپل شده بود سمت آشپزخانه دوید و ثانیه ای بعد با تقویم و لیوانی آب برگشت

@DONYAIEMAMNOE

ـ چیه اینا؟!

تقویم را سمت صورتش گرفت

ـ قرآن پیدا نکردم تو خونت!

صفحه اول این چندتا ایه داشت

ارسلان پوف کشید

ـ اون دعای سال نوئه!

ـ چه فرقی داره؟ اونم قبوله

@DONYAIEMAMNOE

بوس کن دیگه

ارسلان لبخند کمرنگی زد و خودش را جلو کشید

به جای تقویم لب های دخترک را بوسید و عقب رفت

_ حله؟

لب های دلارای کش آمد

به جای او خودش بوسه ای روی تقویم زد و زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ حله ... من برات دعا می‌کنم

و در دل ادامه داد که دعای زن حامله گیراست!

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞-

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💕-🔥💞-🔥

-🔥💞-

#دلارای

part830#

در که بسته شد لیوان اب را پای گلدان ریخت و سمت خانه برگشت

کم کم لبخندش بزرگ و بزرگ تر شد

@DONYAIEMAMNOF

آرام زمزمه کرد

_ خدایا شکرت

خنده ای دیگر و اینبار فریادی آرام

_ خدایا عاشقتم!

لباس های گشاد را کنار انداخت و تاپی تنگ پوشید

با عشق به گردی کوچک شکمش خیره شد و با خیالی راحت سمت موبایل رفت

@DONYAIEMAMNOE

آزاده مثل همیشه از شنیدن صدایش خوشحال شد اما او آنقدر ذوق زده بود که حال احوال پرسی نداشت

ـ برام وقت سونوگرافی میگیری آزاده؟

غربالگری ، آزمایش ، معاینه

هرچی که نیازه! ویتامین و اینا

اصلا از اون کلاسای ورزش زایمان یا آمادگی مادران

بعدش بریم خرید

@DONYAIEMAMNOE

میای باهام؟ من تا حالا چندتا تیکه خریدم ولی

هیچ تجربه ای ندارم

قد و وزن پسرمم میخوام بدونم

میشه صدای قلبشم برام بذارن؟ اصلا قلبش

تشکیل شده؟

Join 👇🏼💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

@DONYAIEMAMIOF





#دلارای

#part831

آزاده بهت زده خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ هی خانم یواش یواش!

چه خبرته؟ ترمز بگیر منم بفهمم چی میگی

دلارای ذوق زده خندید

ـ خیلی خوشحالم آزاده

تا الان حتی زمان تنهایی هم میترسیدم با بچم

حرف بزنم نکنه ارسلان برسه

انگار تازه بهم گفتن حامله ای!

ـ خداروشکر که خوشحالی عزیزم

وقت میگیرم برات

اگر شد همین امروز بریم سونو

@DONYAIEMAMNOE

ـ سونوی رنگی هم میشه بگیرید؟

تو اینترت نوشته بود صورت بچه واضح تره

آزاده خندید

ـ آره ولی من پیشنهاد نمیدم انقد یهویی دوتا دوتا سونو بدی

واسه بچه اشعه ضرر داره

ـ میخوام همه رو نگه دارم برای آلپ‌ارسلان

از دوره حاملگیم هیچی نفهمید ولی خدارو چه دیدی؟ شاید بعدا کنجکاو شد مگه نه؟

@DONYAIEMAMNOE

آزاده سعی کرد از صدایش ترحم را حذف کند

_ آره حتما همینطوره

_ به هنگامه هم میگم! خوشحال میشه نه؟

عمه شده

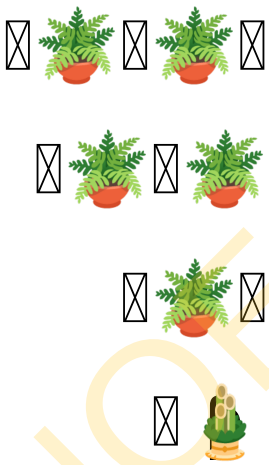
به نظرت به ارسلان حرفی نمیزنه؟

Join 👇🏽💥

soklat@

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part832#

@DONYAIEMAMNOE

آزاده با دلسوزی جواب داد

ـ اگر ازش بخوای نمیگه

ـ خوبه

آزاده لبخند زد و دلارای دوباره گفت

ـ لباس حاملگی هم میخوام!
میخوام عکس بگیرم

آزاده با تمسخر سر به سرش گذاشت

@DONYAIEMAMINOE

ـ حتما باز برای ارسلان!

ـ هم ارسلان هم پسرِ ارسلان!

جفتشان به خنده افتادند

ـ از کجا مطمئنی پسره حالا؟

دلارای دستش را روی شکمش گذاشت و با اطمینان جواب داد

ـ پسره! میشه شاهزاده ی ملک شاهانا

@DONYAIEMAMNOE

نه مثل من توسری خور و بدبخت

آزاده اه کشید

_ ان‌شاءالله به سلامت دنیا بیاد و همیشه شاد و موفق باشه

دلارای با شوقی بچگانه زمزمه کرد

_ آمین!

@DONYAIEMAMNOE

💥 👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part833#

ده روز بعد هنگامه با شنیدن خبر چند ثانیه به شکمش زل زد و بعد پوف کشید

_ آلپ‌ارسلان میکشت!

لبخند دلارای پاک شد و آزاده به بازوی هنگامه کوبید

_ عمه شدی خره ، به جای تبریک گفتنته؟

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه شانه بالا انداخت

ـ من داداش خودمو میشناسم!

دلارای دلخور شد اما هنگامه اجازه نداد دلخوری طولانی شود

سه روز بعد با پاندای بزرگی در را زد و اولین هدیه پسرک را تقدیمش کرد

جلسات سونوگرافی را می آمد و در برابر خواسته دلارای برای اعلام نکردن جنسیت بچه غر میزد

@DONYAIEMAMNOE

غربالگری که سالم بودن پسرک را تایید کرد هر سه نفر خودشان را پیتزا مهمان کردند

دلارای به سختی راه میرفت

در آستانه ماه هفتم بارداری بود و انگار پسرک منتظر رفتن پدرش بود تا رشد کند!

پشت میز نشست و پوف کشید

ـ شکمم از خودم جلوتر میاد!

آزاده جعبه پیتزا را سمتش هل داد

@DONYAIEMAMNOE

_ فداش بشم ، تپله!

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞

-🔥💕-🔥

-🔥💞-🔥

#دلارای

part834#

هنگامه چشم غره رفت

ـ چی چیو فداش بشی؟! نشنیدی دکتر گفت باید وزن کم کنه؟ هم بچه درشت شده هم خودش اضافه وزن داره

@DONYAIEMAMNOE

دلارای برش پیتزا را پایین آورد و مظلوم نالید

ـ خیلی چاق شدم؟

هنگامه خونسرد تایید کرد

ـ شبیه نهنگ شدی

دلارای وارفته پیتزا را سرجایش برگرداند و آزاده چپ چپ نگاهش کرد

ـ دو ماه دیگه بچه دنیا میاد ، طبیعیه بابا همه زنای حامله وزن اضافه میکنن

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه خندید

ـ دلی دیگه رسما ترکیده

صدای زنگ موبایل اجازه غصه خوردن نداد

با استرس زمزمه کرد

ـ ارسلانه!

هنگامه دوباره ذوقش را کور کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ کاش یک بار تماس تصویری بگیره ببینت

قول میدم دیگه حتی برنگرده ایران

آزاده خندید

ـ خواهرشوهر!

دلارای بی توجه به آن ها از پشت صندلی بلند شد

ـ میرم یک جای ساکت

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part835#

تماس را وصل کرد و نفس عمیق کشید

سعی کرد آرام باشد

هربار که اسم ارسلان روی موبایل می‌افتاد از استرس تمام بدنش بی حس می‌شد!

_ ا..الو؟

آلپ‌ارسلان خونسرد شکایت کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ من که بالاخره میفهمم تو اونجا چه مارمولک بازی در میاری که هربار زنگ میزنم صدات میلرزه

دلارای پوف کشید

آلپ‌ارسلان و شک های همیشگی‌اش!

اینبار اما شک ها حقیقت داشتند

ـ سلام ، خوبی؟

ارسلان جوابش را نداد و او ادامه داد

ـ چیکار میخوام بکنم مثلا؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ از خودت بپرس

من توئه آب زیرکاهو نشناسم باید برم بمیرم

دلارای غرید

ـ هربار زنگ میزنی منو تهدید کنی؟

یک بار شد بگی عزیزم حالت چطوره؟

صدای ارسلان خندان و سرگرم شده بود

ـ عزیزم حالت چطوره؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دهانش را کج کرد

ـ عزیزم تورو که نمیبینم عالی‌ام!

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMAMINOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💞

#دلارای

part836#

ـ فهمیدی چرا هرسری تهدیدت میکنم؟!

جنبه نداری پررو میشی

دلارای آرام و مضطرب پرسید

@DONYAIEMAMNOE

ـ چه خبر؟ کی میای؟

ـ دلت تنگ شده؟

اینبار کاملا صادق جواب داد

ـ تنگ شده ، تو چی؟

ارسلان بعد از مکث کوتاهی خندید

ـ من تو رو نمی‌بینم آرامش دارم!

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوش خنده شدی

ـ تاثیر دخترای عربه!

دلارای با غیض پشت چشم نازک کرد

ـ بی‌شعور

ـ هیش ... چندهزار کیلومتر ازت دور باشمم میتونم زبونتو کوتاه کنم

دلارای پوف کشید

چه قدر دلتنگ صدایش بود

@DONYAIEMAMNOE

اگر بچه را قبول نمیکرد؟

مجبور می‌شد همراه پسرش برود

آن زمان تحمل دوری آلپ‌ارسلان با وجود

یادگاری‌اش سخت تر میشد

Join 👇🏼

soklat@

@DONYAIEMAMNOE







#دلارای

part837#

@DONYAIEMAMNOE

در دل دعا کرد مهر پسرک به دل پدرش بیفتد و زمزمه کرد

ـ برو زبون دخترای عربو کوتاه کن

ـ دخترای اینجا از همون لحظه اول در برابر من غلاف کردن

دلارای کلافه پوف کشید

ـ میشه این هفته ای یک بار که به من زنگ میزنی از دخترای اونجا نگی؟

@DONYAIEMAMINOE

آلپ‌ارسلان به سرگرمی لب زد

ـ نچ ، زنی که شوهرشو به امون خدا ول کنه محکومه از دوست دختراش بشنوه!

دلارای با حرص صدایش را پایین آورد

ـ چیکار کنم؟ میخوای سک*س چت کنیم؟!

آلپ‌ارسلان اینبار قهقهه زد

ـ ببین یاد گرفتی

@DONYAIEMAMNOE

ـ آره استادم حرفه‌ای بوده!

قطع کن انقدر منو حرص نده

صدای گریه پسربچه ای بلند شد

آلپ‌ارسلان با جدیت پرسید

ـ کجایی؟

دلارای آب دهنش را فرو داد

ـ خونه

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part838

صدای گریه بچه تو خونه ما چیکار میکنه؟

من که رفتم زاییدی؟

دلارای وارفته مکث کرد

چه جمله درستی گفته بود!

_ از ... تلویزیونه

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو خونه من زیرآبی بری میدونی چی میشه دیگه نه؟

ـ نه که نگهبانت بهت خبر نمیده!

ـ پول میگیره واسه همین!

به اون هنگامه و آزاده بیکارم بگو انقد نیان اونجا

سرشونو بزنی دمشونو بزنی اونجان

دلارای لبخند زد

به آن خانه حس خوبی داشت اما کاش بعد از تولد پسرک از آنجا می‌رفتند

@DONYAIEMAMNOE

از اینکه همسایه ها او را معشوقه ای که آلپ‌ارسلان لطف کرده و عقدش کرده می‌دانستند نفرت داشت!

ـ حوصلم سر میره تنها خانم خونه دعوتشون میکنه!

آلپ‌ارسلان صدای بدی از دهنش در آورد و بی توجه به اعتراض دلارای ادامه داد

ـ زنگ زدم خبر بد بدم بهت

دلارای ناخواسته وحشت زده لب زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ داری میای؟!

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

@DONYAIEMAMNOE

-🔥𓍯💞-🔥𓍯💞

-🔥𓍯💞-🔥𓍯

-🔥𓍯💞-🔥𓍯💞

#دلارای

part839#

آلپ‌ارسلان مکث کرد

اینبار صدایش جدی و پر از شک بود

ـ چه غلطی کردی اونجا دلی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای کلافه آرام در پیشانی اش کوبید

ـ چیکار میخوام بکنم آخه؟!

تایم رفت و آمدمو داری

هرکسی میاد و میره رو اون یارو بهت خبر میده

کلافم کردی ارسلان

ارسلان اینبار کوتاه نیامد

ـ خداتو شکر کن هیچ نظریه ای به ذهنم نمیرسه خب؟

نگاه نکن آرومم

@DONYAIEMAMNOE

خطایی کنی اون رویی رو میبینی که تا حالا ندیدی

بهت اعتماد کردم

سواستفاده کنی بلایی سرت میارم که برای بچه هاتم تعریف کنی

دلارای غمگین چشمامش را بست

این حجم از استرس چه بلایی سر پسرکش می‌آورد؟

تمام بدنش از اضطراب منقبض شده بود

@DONYAIEMAMNOE

شک نداشت بچه گوشه ای از شکمش جمع شده و از وحشت حرکت نمی‌کند

ارسلان که سکوتش را دید خشک ادامه داد

ـ میخوام شعبه جدید بزنم باید بمونم بالای سر اینا

جز خودم کسی نمیتونه ، عرضشو نداره!

تا دخترارو انتخاب کنم و کارا اوکی شه زمان می‌بره دو سه ماهی

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part840#

دلارای دستش را مقابل دهانش گرفت تا بلند نخندد

ارسلان خشک ادامه داد

ـ میای یا میمونی؟

دلارای مکث کرد

چطور میگفت می‌ماند تا او شک نکند؟!

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان اما بو برده بود!

ـ باشه نیا ولی من برمیگردم دلی

اون زمان چیزی ازم مخفی کرده باشی یا گندی

زده باشی وای به حالت

گفت و تماس را قطع کرد

دلارای دستش را روی شکمش گذاشت و نالید

ـ خدایا بخیر بگذرون

@DONYAIEMAMNOE

با قدم هایی بلند سمت رستوران برگشت

دیگر میلی به غذا نداشت

با استرس رو به هنگامه نالید

ـ این نگهبانه حرفی نزنه

هنگامه خونسرد لقمه اش را فرو داد و سر بالا انداخت

ـ نه بابا ، طرف انقدر خم و راست شده و پولای داداش جونمو گرفته که بگیم بمیر میمیره

@DONYAIEMAMNOE

آزاده نگاهش کرد

ـ چی گفت آلپ‌ارسلان؟

Join 👇

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-

#دلارای

part841#

دلارای با ذهنی درگیر جواب داد

_ گفت دو سه ماه دیگه میاد

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه کف زد

ـ یعنی جفت داداشم خرن!

دلارای نگاهش کرد

ـ هومن خوبه؟

هنگامه پوزخند زد

ـ مهمه واست؟ با شوهرت گند زدید بهش که

@DONYAIEMAMNOE

ـ اون زمان که حاجی انداخته بودمون گوشه زندان کجا بودید؟

بعدم هومن چرا؟ ما مشکلمون با حاجی بود

هومن فقط حقیقت رو فهمید

ـ گند زدید زن و شوهر!

مروارید خانم حالش بد شد برید خداروشکر کنید

سکته نکرد بخاطر هنرمندی شما دوتا

ـ از هنرمندی شوهر عزیزش خبردار شد

به من و آلپ‌ارسلان چه مربوط؟

هنگامه رو به آزاده غر زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ کپی ارسلان شده ، بچه به این دوتا نره صلوات

دلارای دستش را روی شکمش گذاشت

دلش از خوشی ضعف رفت

ـ شبیه مامان باباش نباشه میخواد شبیه کی بشه؟

💥👇🏼 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE

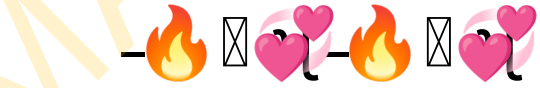
















#دلارای

part842#

@DONYAIEMAMNOE

آزاده خندید

ـ لابد عمه شیرین عقلش!

هنگامه به بازویش کوبید و بلند شد

ـ کارت ارس و بده حساب کنم!

دلارای غر زد

ـ من نخوردم هنوز

ـ تو انقدر ذخیره کردی که تا دوسال تامینی!

@DONYAIEMAMNOE

بده کارتو

دلارای کارت را از کیفش بیرون کشید

ـ خداروشکر اس ام اس برداشت این کارتش نمیره واسش

آزاده دوباره خندید

ـ سکته میکرد دهنش کج میشد

دلارای با خنده خدانکنه ای زمزمه کرد و هنگامه شانه بالا انداخت

@DONYAIEMAMNOE

ـ واسه پسرش خرج میکنیم واسه خودمون که نیست

دلارای با احتیاط از پشت میز بلند شد

ـ چه قدرم تو گذاشتی چیزی به دهن پسرش برسه!

هنگامه سمت پذیرش رفت و صدایش را بالا برد

ـ الان می‌ریم پاساژ سیسمونی که قسممونم دروغ نشه!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥[illegible]💞

#دلارای

#part843

میشد گفت اتاقی کامل برای بچه چیده بودند!

هنگامه با لجبازی کسی را آورد برای کاغذدیواری و بعد او را مجبور کرد تخت و کمد بخرند

با سخاوقت هربار مبلغی بزرگ را دست نگهبان میداد و او هم با نیش باز خم و راست میشد

@DONYAIEMAMNOE

حال پسرک در خانه ی آلپ‌ارسلان اتاق داشت!

اتاقی فقط برای خودش با دیوارهای لیمویی رنگ ، نقاشی خورشیدی روی دیوار مقابل تختش و خرس پو به سلیقه آزاده

تخت طوسی با زنبورهای کوچک را خود دلارای انتخاب کرد

چند کوسن افتابگردان و عروسک شیر زرد رنگ را مانیا از سایتی خارجی سفارش داد و بعد نوبت خرید عروسک ها بود

@DONYAIEMAMINOE

تقریبا هر چهار نفرشان جدا جدا برایش عروسک میخریدند!

خرس های گنده ، ماشین های ست ، عروسک های حیوانات و باربی ، لگو بازی فکری و هرچیزی که فکرشان می‌رسید

مانیا قهقهه میزد و می‌گفت کارت ارسلان به بانک مرکزی وصل است و تنها دلارای می‌دانست ارسلان حتی فکرش را هم نمی‌کرده دلارای تا این حد خرج کند!

@DONYAIEMAMNOE

با این همه با این جمله که خرید هابرای بچه‌ی خودش است خودشان را آرام میکردند و کفش و لباس های بعدی را سفارش می‌دادند!

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

💞🔥-💞🔥-💞🔥-

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💞

#دلارای

part844#

_ _

با بیرون آمدنش از اتاق همه یک صدا هو کشیدند

و دست زدند

@DONYAIEMAMNOF

ریز خندید

ـ دیوونه ها

آزاده و خواهرش ، هنگامه و دو دختر دیگر که دوهفته پیش با آن ها آشنا شده بود و می‌دانست دخترخاله هایش هستند ، مانیا ، بنفشه و بیتا دوقلوهایی که در دبیرستان با هم دوست بودند و صحرا دوست دوران دبستان دلارای و مانیا

باورش نمیشد!

@DONYAIEMAMNOE

بدون اینکه هیچ کس و کاری داشته باشد و خانواده‌اش قبولش کنند در جمعی دخترانه نشسته بود

پیشنهاد مهمانی سیسمونی گرفتن را هنگامه داد

آزاده و مانیا به شدت موافق بودند و او تمام مدت حسرت دل خوششان را میخورد!

مخالفتی سرسخت کرد اما برای آن ها ذره ای اهمیت نداشت

بادکنک ها و تدارکات دیگر هم کار هنگامه بود

@DONYAIEMAMNOE

مثل همیشه از جیب آلپ‌ارسلان

دستش را روی شکمش گذاشت و به سختی روی کاناپه نشست

مانیا دست زد

_ خب خب خب

شاید فکر کنید مهمونی گرفتیم برای سیسمونی و اون داستانا اما اشتباه میکنید

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part845 🖤

هنگامه با خنده ادامه داد

_ گفتیم دور هم جمع شیم بلکه دعای شما بگیره و دلارای تا زایمان منفجرنشه

بقیه خندیدند و او با حرص پشت چشم نازک کرد

پسرک معصومش اصلا هم تپل نبود!

@DONYAIEMAMNOE

آن ها کجا بودند زمانی که جنین بیچاره زیر دست و پای داراب در شکم او کتک میخورد؟

بعدها هم که ویار و حالت تهوع اجازه رشد نداده بود

ویتامین و ... مصرف نمیکرد و اوضاع خوب نبود

حال در این چند ماه به بچه رسیده بود

قرص های ویتامین و آمپول های تقویتی خارجی با پیشنهاد دکترش بود!

@DONYAIEMAMNOE

دستش را روی شکمش گذاشت و به دخترها که میخندیدند چشم غره رفت

ـ بسه جمع کنید خودتونو بچم و چشم میکنید از آخر

آزاده خندید

ـ به ما چه ربطی داره؟ میخواستی هنگامه رو دعوت نکنی

هنگامه ادا در آورد

@DONYAIEMAMNOE

ـ هنگامه خودش صاحب مجلسه!

دلارای لبخند زد

ـ ولش کنید شماها هنگامه رو

بچه دنیا بیاد هنگامه تا آخر عمر فحش عمه

میخوره هرچی بدی تو زندگیش کرده بخشیده

میشه

شماها فکر نامه اعمال خودتون باشید انقدر به

وزن جوجه‌ی من گیر ندید

@DONYAIEMAMNOE

💥 👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

#part846 🖤

همه خندیدند و هنگامه سمتش هجوم آورد

خودش را جمع کرد و با خنده جیغ کشید

_ حاملم هنگامه حامله

صحرا با خنده سرتکان داد

_ دلی خیلی خبرچینه بهتون هشدار میدم

@DONYAIEMAMNOE

بچه دنیا بیاد بهش میگه عمه‌ات تورو حامله بودم

دست روم بلند کرد

مانیا خودش را جلو کشید

ـ وای یادته؟ سوم دبستان بودیم تقلب میکردیم میرفت به معلم می‌گفت؟!

دلارای با خنده کوسن کاناپه را سمتش پرتاب کرد و آزاده قهقهه زد

ـ چه قدر چندش بودی دختر

@DONYAIEMAMNOE

بیتا ابرو بالا انداخت

ـ این که چیزی نیست

سوم دبیرستان آزمون داشتیم دبیره یادش رفت بگیره

همه‌ی کلاس خوشحال بودیم یهویی دلی خانوم یادآوری کرد

بنفشه خندید

ـ چه قدر فحش خورد

بیتا سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ انقدر حواسش به آزمون و امتحان بود ما شک نداشتیم دکتر میشه!

Join 👇🏽💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

-🔥▯💞-🔥▯💞-🔥▯

-🔥▯💞-🔥▯💞

-🔥▯💕-🔥▯

-🔥▯💞

#دلارای

#part847 🖤

جمع ساکت شد

دلارای سرش را پایین انداخت و آه کشید

دکتر نشده بود

@DONYAIEMAMNOF

اصلا در چه ماهی بودند؟

کنکور گذشته بود؟

البته که گذشته بود

جوابش هم آمد؟

میدانست که آمده

حتی میدانست صحرا میکروبیولوژی قبول شده و

دوقلوها مدیریت میخوانند

او چه؟

او زن شده بود

صیغه شده بود

مادر شده بود

@DONYAIEMAMNOE

مادر فرزند کسی که می‌ترسید به او حرفی از پسرشان بزند!

هنگامه با دیدن سکوت جمع دست هایش را بهم کوبید

ـ بسه بسه غصه نخور الکی برادرزادم باید علی بی غم دنیا بیاد

از جا بلند شد و هم زمان که از کنار دلارای میگذشت سرش را خم کرد

بوسه ای روی شکم برآمده اش زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ دنیا بیاد خام خام جیگرشو میخورم

مانیا صوراش را کج کرد

ـ اه این حرفا چیه میزنی

دلارای لبخند زد

ـ هوس جیگر کردم!

همه یک صدا اعتراض کردند و غر زدند

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🪔

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥💔❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای

#part848 🖤

هنگامه کنترل را برداشت

_ پاشید پاشید

تو جشن سیسمونی برادرزادم باید همه قر بدن

وگرنه قبول نیست

اول از همه دست دلارای را کشید و او با خنده

بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

باید گذشته را پشت سر میگذاشت

زندگی او اینطور بود

شاید روزی دوباره برای کنکور می‌خواند ، شاید روزی دانشگاه میرفت و پیشرفت میکرد اما مگر راه خوشبختی همه یک جور بود؟

شاید میتوانست جور دیگری خوشحال باشد نمی‌دانست...

راست ایستاد و همراه هنگامه چرخید

@DONYAIEMAMIOF

چرخید و چرخید و صدای خنده هایش بلند شد

پیراهن بلند حاملگی به تن داشت

روی شکمش پنگوئن کوچکی سرش را بیرون آورده و او عاشقش شده بود

دوباره چرخید و خندید

بلند تر

انگار پسرک هم از شادی مادرش خوشحال بود

@DONYAIEMAMNOE

بلندتر خندید

آزادانه و بدون ترس

هم زمان کلید در قفل چرخید

هیچکس متوجه نشد

همه با لبخند محو دخترک و خنده هایش بودند

Join 👇🏼

soklat@

@DONYAIEMAMIOE

















#دلارای

#part849 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان چمدان را با پا داخل هل داد و در را تا انتها باز کرد

صدای دخترها کل واحد را گرفته بود

دندان روی هم سایید و جلوتر رفت

مات ماند!

مات دختری که ماه ها پیش اسمش به عنوان همسر در شناسنامه‌اش نوشته شده و حال شکمش برآمده بود

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با خنده سرش را چرخاند اما برای ثانیه ای تصویر تار مردی را دید

احساس کرد قلبش از حرکت ایستاد و بعد از یک لحظه دوباره به تپش افتاد

لبخندش خشک شد و چشمانش گشاد

ناخواسته یک قدم عقب برداشت و گردن خشک شده اش را سمت او برگرداند

خودش بود

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان

پدر بچه‌اش!

پاهایش شد شد اما نباید می‌افتاد

سقوط نمیکرد!

نمیتوانست بنشیند و نابودی بچه را ببیند

در دل به خودش دلداری داد

ـ قوی باش ... قوی باش

ارسلان آدمه

@DONYAIEMAMIOE

از سنگ که نیست

این بچه‌اشه بچه‌اش!

چه بلایی میخواد سر جنینی که تا چند وقت دیگه دنیا میاد بیاره؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

@DONYAIEMAMIOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-

💞-🔥-💕-🔥-

💞-🔥-

#دلارای

#part850 🖤

دستش را به میز کنارش گرفت و ندید گلدان از رویش سر خورد

@DONYAIEMAMNOL

با شنیدن صدای شکستنش درجا پرید و نگاهش را دزدید

به نفس نفس افتاده بود اما نباید سکوت میکرد!

_ ا ... ارسلان ... تو

چشمانش را بست

چرا زبانش بند امده بود؟!

ناخن هایش را با حرص در کف دستش فرو برد

احمق ... احمق

@DONYAIEMAMNOE

تمامش کن

ـ کی ... کی رسیدی؟ من و هنگامه ... من با بچه ها خواستیم تولد بگیریم ... تولد که نه ... یعنی

هنگامه دست یخ زده اش را گرفت

با التماس زمزمه کرد

ـ هنگامه

رنگ او هم پریده بود ولی حال او کجا و حال دلارای کجا

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه که ترس جان فرزندش را نداشت!

ـ ارسلان ... چرا خبر ندادی میای؟

اگر میدونستیم نمیومدیم ... یعنی جمع نمی‌شدیم دور هم

ارسلان یک قدم جلو آمد

چهره اش چیزی نشان نمیداد

سرد و یخی!

خشک بدون هیچ احساسی

@DONYAIEMAMINOE

تا حدودی خونسرد و تنها دلارای می‌دانست پشت

این خونسردی چه افکار شیطانی پنهان شده

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

@DONYAIEMAMNOE

-🔥𓍯💞-🔥𓍯💞

-🔥𓍯💕-🔥𓍯

-🔥𓍯💞-🔥𓍯💞

#دلارای

#part851 🖤

کمی جلوتر امد

دستش را در جیب های شلوارش فرو برد و انگار که قصد خرید خانه ای را دارد نگاهش را روی دیوار ها چرخاند

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ناخواسته پشت هنگامه پناه گرفت و بیتا و بنفشه بدون اینکه از ماجرای پیش آمده چیزی بفهمند چشمان‌شان را میان مرد تازه وارد و دلارای می‌چرخاندند

چشمان آلپ‌ارسلان روی بادکنک " boy or girl " خیره ماند و پوزخند زد

آزاده بالاخره از روی کاناپه بلند شد

نگاه متاسفی به دلارای و هنگامه انداخت و زودتر از آن ها خودش را جمع و جور کرد

@DONYAIEMAMNOE

_ آقا ارسلان ... بشینید لطفا دلارای براتون توضیح میده همه چیز رو

صدای او هم پر از استرس بود

آلپ‌ارسلان انگار با جمله او حضور دلارای را به یاد آورد که سمتش برگشت

در صورت دخترک زل زد و بعد نگاهش را پایین کشید

درست روی شکم برآمده و تصویر پنگوئن

@DONYAIEMAMNOE

بدون اینکه نگاهش را بگیرد گفت

ـ پارتی تموم شد ، به سلامت

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

💞🔥-💞🔥-💞🔥-

@DONYAIEMAMNCE

-🔥▯💞-🔥▯💞-🔥▯

-🔥▯💞-🔥▯💞

-🔥▯💕-🔥▯

-🔥▯💞

#دلارای

#part852🖤

آزاده دودل به آن ها نگاه کرد و مانیا لب گزید

بنفشه و بیتا پشت سر صحرا بلند شدند و برای آوردن لباس هایشان سمت اتاق دویدند

@DONYAIEMAMNOF

هنگامه سر تکان داد

ـ دخترا برن صحبت میکنیم

ـ نشنیدی چی گفتم؟

هنگامه پوف کشید

ـ ارسلان این رفتار...

ارسلان اینبار یک قدم جلو آمد و با تحکم غرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ دوباره تکرار نمیکنم ، گم شید از خونه‌ی من بیرون

هنگامه کلافه سر تکان داد و دست دلارای را گرفت

اصلا چه بهتر

حال که اینطور بدون برنامه‌ریزی فهمیده بود کمی تنهایی نیاز داشت

سر فرصت صحبت میکردند

زمانی که آلپ‌ارسلان اینطور به خونشان تشنه نبود!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای قدم اول را برنداشت بود که صدای ارسلان میخکوبش کرد

ـ دستشو ول کن ، اون میمونه

هنگامه پوف کشید

ـ یعنی چی؟ این کارا چیه؟
طوری رفتار میکنی انگار گناه کبیره کرده

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

#part853🖤

_ با دلارای میرم ... میاد خونه ی ما فردا صحبت کنید

_ که اون داداش بی ناموست دستمالیش کنه؟

هنگامه برای اولین بار از شنیدن بد و بیراه گفتن ارسلان به هومن خوشحال شد

این موضوع صحبت را ترجیح میداد

@DONYAIEMAMNOE

ـ میره خونه‌ی آزاده

ارسلان لبخند خشکی زد

ـ میخوام با زنم تنها باشم ... با مادر بچم!

نفس دلارای در سینه حبس شد

ارسلان چه قصدی از گفتن این جمله داشت؟

مسخره اشان کرده بود؟

اهمیتی نداشت...

همین جمله یاداوری کرد او کیست و کجاست

@DONYAIEMAMNOE

او همسر شرعی و قانونی این مرد بود

مادر فرزندش

باید به او زمان میداد تا پسرک را قبول کند

اصلا مگر خودش زمانی که فهمید بچه ای وجود دارد حالش بهتر بود؟

او هم از ناراحتی و استرس غش کرد!

شاید آلپ‌ارسلان هم می‌توانست قبولش کند...

@DONYAIEMAMNOE

باید با او حرف می‌زد

باید از صدای قلب جنین میگفت ، از پا کوبیدن هایش ، از ...

آرام و لرزان با لب ها خشک شده زمزمه کرد

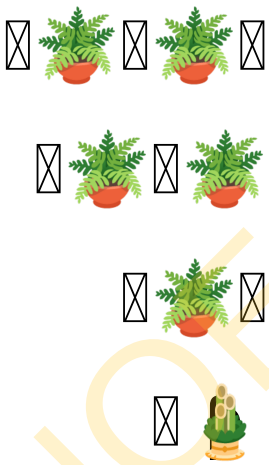
_ شما برید ... من میمونم

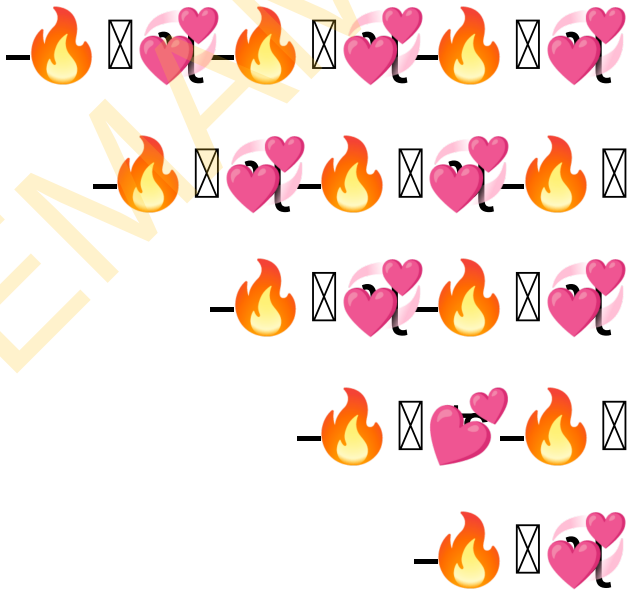
Join 👇🏽💥

soklat@

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMINOF





#دلارای

#part854🖤

@DONYAIEMAMNOE

آزاده سمت هنگامه آمد و کنار گوشش زمزمه کرد

ـ بریم ... تنهاشون بذاریم بهتره

هنگامه شکاک نگاهی به ارسلان انداخت

دو دل بود

آلپ‌ارسلان بعضی اوقات زیادی مرموز میشد و حتی او هم به عنوان خواهرش نمی‌توانست پیش بینی‌اش کند

بالاخره نگاهی به دلارای انداخت

@DONYAIEMAMNOE

ـ مطمئنی؟ میخوای امشب و بری خونه آزاده؟

دلارای سکوت کرد

مطمئن نبود اما فرار چه فایده ای داشت؟

بالاخره چه؟

امشب را خانه آزاده میگذراند

فردا شب و شب های دگر را چه کار میکرد؟

هنگامه که سکوتش را دید کلافه سمت اتاق رفت

و با لباس هایش برگشت

@DONYAIEMAMNOE

میدانست سفارش کردن به آلپ‌ارسلان کار بیخودی‌ست پس فقط سری تکان داد و از در خارج شد

دخترها پشت سرش آرام خداخافظی کردند و مانیا نگران گفت

ـ اگر کاری داشتی بهم زنگ بزن صدای گوشیمو نمی‌بندم

ارسلان پوزخندی زد و بالاخره صدای بسته شدن در آمد

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞

#دلارای

#part855🖤

دلارای هر رو دستش را دور شکمش حلقه کرد و سرش را پایین انداخت

صدای بهم خوردن در آسانسور آمد و ارسلان سمت میز شیشه ای رفت

دلارلی نفس عمیقی کشید

@DONYAIEMAMNOE

موهای بلندش جلوی دیدش را گرفته بودند اما کنار نزدشان

طاقت نداشت برای ثانیه ای دستش را از دور پسرک باز کند!

ـ میخواستم بهت بگم

ارسلان سمتش برگشت

ساکت و مرموز

ـ ترسیدم ... ترسیدم بچه رو نخوای

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان روی میز خم شد

شیرینی ها به دو رنگ آبی و صورتی بودند

با خونسردی یکی از شیرینی های صورتی را برداشت و سمت دهانش برد

ـ نگفتی پسره یا دختر!

دلارای لب گزید

به مانیا گفته بود این مسخره بازی ها را در نیاورد

@DONYAIEMAMNOE

اصلا مگر جنس تعیین جنسیت بود که تم ابی و صورتی زده بودند!

لعنتی به خودش فرستاد و بی جان زمزمه کرد

ـ پسر

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏼 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴





#دلارای

#part856 🖤

ارسلان شیرینی را در دهانش چرخاند و سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

آرام تکرار کرد

ـ پس پسر

دلارای نگاهش را دزدید

این مرد را نمیفهمید!

چه قدر عاجز شده بود در برابرش

بغضش را کنترل کرد و بچگانه تصمیم گرفت

با زبانی که هر چند ثانیه یک بار بند می‌آمد لب زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ من ... من سونوگرافیشو واست گرفتم ... یعنی ... صداشو ... صدای خودش نه ... صدای قلبش

نفس عمیقی کشید و مثل دیوانه ها هول شده دنبال موبایل گشت

آلپ‌ارسلان دستانش را در جیب شلوارش فرو برد و لبخند کجی زد

دخترک انگشتش را روی صدای ویس گذاشت

بوم ، بوم

@DONYAIEMAMNOE

بوم ، بوم

بوم ، بوم

با استرس لبخند زد

_ تند میزنه!

زبانش را گزید

تند میزنه؟!

چه قدر احمقانه سعی داشت مهر پسرک را به دل

پدرش بیندازد!

@DONYAIEMAMNOE

مثلا انتظار داشت آلپ‌ارسلان با لبخند بگوید حالا

که قلبش تند میزند عاشقش شدم!

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

@DONYAIEMAMNOE

💞🔥-💞🔥-

🔥-💕🔥-

💞🔥-

#دلارای

#part857 🖤

سکوت کرد

حال تنها صدای قلب پسرک در فضا میچید

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان شیرینی را به زور فرو داد و متفکر سرش را پایین انداخت

دخترک اما صدایش را نمی‌برید!

ـ خانم مظاهری ... دکترِ بچه .. یعنی دکتری که این مدت میرفتم پیشش

نفسی گرفت و دست هایش را در هم گره کرد

ـ میگفت خیلی شیطونه

زیاد لگد میزنه

@DONYAIEMAMNOE

وزنشم احتمالا یکم زیاد باشه ... ولی من ناراحت نشدم

یعنی ... اصلا حاج خانم میگفت بچه باید تپل مپل باشه از همون زمان که تو شکم مادرشه خوب تغذیه شه

می‌گفت بزرگ که بشه دیگه فایده نداره

ارسلان به زمین خیره بود

سردرگم لب زد

_ ارسلان؟ یک چیزی بگو

@DONYAIEMAMINOF

قسم می‌خورم ... به جون بچمون قسم من از خدام بود بهت بگم

ارسلان زیرلب تکرار کرد "بچه‌امون!"

_ اصلا هربار میرفتم سونو میدیدم همه با شوهراشون اومدن غم عالم میشست تو دلم

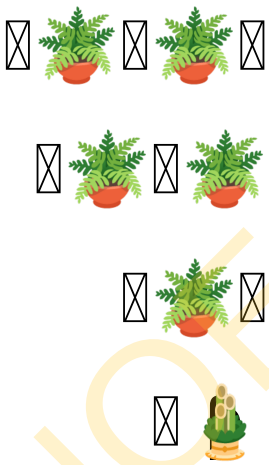
بخدا ترسیدم .... ببخشید

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part858 🖤

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با قدم هایی محکم و شمرده سمتش آمد

محکم تر بچه را گرفت و عقب عقب رفت

تا جایی که پشتش به دیوار برخورد کرد

ارسلان مقابلش ایستاد و او نالید

ـ ارسلان....

آلپ‌ارسلان با خونسردی دست هایش را دو سمت سر دخترک روی دیوار گذاشت و آنقدر منتظر ماند که مردمک هایش از وحشت گشاد شود

@DONYAIEMAMNOE

ترسیدنش را که دید بالاخره به حرف آمد

ـ میدونی چرا نمیکوبم تو دهنت؟

دلارای سرش را به دیوار فشرد و به سرعت چشمانش تر شد

ـ مروارید می‌گفت وقتی ۸ ماهه حامله بوده حاجی یک بار سر چیزی که یادم نیست کتکش زده

@DONYAIEMAMINOE

می‌گفت به دنیا که اومدم تا چند وقت به صورتم که نگاه می‌کرد یاد اون کتک میفتاده و گریه می‌کرده

عقب رفت و سمت مخالف برگشت

دلارای نفس راحتی کشید و پلک هایش را روی هم گذاشت

جمله بعدی آلپ‌ارسلان را نتوانست کامل درک کند

ـ ولی خب تو قرار نیست بچه‌ای دنیا بیاری که با نگاه کردن به صورتش یاد این سیلی بیفتی!

@DONYAIEMAMNOE

گفت و به سرعت سمت دخترک برگشت

صدای سیلی بلند در فضای خانه پر شد و حتی کف دست خودش هم تیر کشید

Join 👇🏽💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

@DONYAIEMAMNOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

-🔥-💞-🔥-💞

-🔥-💕-🔥-

-🔥-💞

#دلارای

#part859🖤

برای ثانیه ای زمان ایستاد

@DONYAIEMAMNOF

گونه‌اش آتش گرفت ، طوری که می‌توانست قسم بخورد در زندگی‌اش هرگز اینطور کتک نخورده بود

سوزش امانش را برید و خون به سرعت لب ها و چانه اش را سرخ کرد اما دست هایش از دور شکمش باز نشد

برعکس حلقه بازوهایش محکم تر شد

چشمانش را بست و پاهایش لرزید

تکیه داده به دیوار سر خورد و روی زمین نشست

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان نفس زنان بالای سرش ایستاد

از شدت خشم دست هایش مشت شده بود

صدایش جدی و محکم بود

ـ فردا ، صبح زود میریم برای سقط

دلارای با چشمان گشاد شده دهان برای اعتراض باز کرد که صدای فریاد ارسلان زودتر بلند شد

ـ خفه ، میشنوی؟ لال شو نمیخوام چیزی بشنوم

@DONYAIEMAMNOE

کاری نکن به فردا نکشی

با غلطی که کردی مرگ کمته

گفت و سمت در رفت تا قفلش کند

دلارای روی پاهای لرزانش بلند شد و با پشت دست خون بینی اش را گرفت

صدای او هم محکم بود

ـ چیکار کردم؟

بهت نگفتم؟

@DONYAIEMAMNOE

میگفتم که میکشتیش!

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

@DONYAIEMAMNOE

-🔥🫀💕-🔥

-🔥🫀💞

#دلارای

#part860🖤

پاهای آلپ ارسلان از حرکت ایستاد

با بی رحمی لب زد

_ الانم میکشمش!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای اشک ریخت

ـ اجازه نمیدم

ـگمشو تو اتاق جلوی چشم من نباش

ـ بچمونه لعنتی

ـ بچه‌ی توئه! انتخاب تو بوده نه من

ـ پس بذار برم ، با بچم میرم و هیچ وقت برنمی‌گردم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی خندید

دخترک احمق!

ـ چرا دهنتو نمیبندی؟

سمتش آمد و صدایش را بالا برد

ـ چرا نمیذاری تا فردا دستمو به خونت کثیف نکنم؟

دلارای وحشت زده نالید

ـ به خدا میریم...

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان متنفر از فعل جمعی که دخترک به کار برده غرید

ـ میریم نه ... میری

اون فقط یک لخته خونه که از بین میبریش و گم میشی

دلارای وا رفته پچ زد

ـ لخته خون؟

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part861🖤

بلند تر نالید

_ لخته خون؟

این بچه دوماه دیگه دنیا میاد نامرد

اینبار با گریه جیغ کشید

_ لخته خون پا میکوبه؟

لخته خون قلب داره؟ سر داره؟ دست و پا داره؟

@DONYAIEMAMNOE

لخته خون وقتی مادرش شیرینی میخوره یا به پهلو میخوابه حرکتش بیشتر میشه؟

جلو رفت و دست ارسلان را گرفت

با خشم و غم آن را روی شکمش گذاشت و نالید

ـ ببین ... حسش کن
بچه‌امونه ، پسرت!

آلپ‌ارسلان بهت زده دستش را کشید و چرا هنوز زیر انگشتانش گرما احساس میکرد؟!

@DONYAIEMAMNOE

تمام لخته های خون اینطور شگفت انگیز هستند و چنین حس عجیب و غریبی میدهند؟!

ـ بسه ... تمومش کن

دلارای با التماس هق زد

ـ من براش اسم انتخاب کردم اما حتی یک بارم به زبون نیاوردم

میدونی چرا؟

چون خواستم باباش واسش اسم انتخاب کنه

چون نخواستم به اسم انتخابی من عادت کنه

@DONYAIEMAMNOE

لعنتی لخته خون مگه به اسم عادت میکنه؟

میدونی چه قدر باهوشه ارسلان؟

دکتر میگفت صدامونو میشنوه

من براش گفتم دوستش داری ، گفتم بابات میاد

Join 👇🏼💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪔

@DONYAIEMAMNOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💕-🔥-

💞-🔥-

#دلارای

part862#

با چشمان پر اشک بازوهای ارسلان را گرفت و بلند تر زار زد

@DONYAIEMAMNOL

به حال خودش و خانواده ی کوچکشان که هرگز یک خانواده نشدند!

ـ بهش شب و روز از تو گفتم

به زنای دیگه تو صف سونوگرافی که گفتم بهم خندیدن ولی دکتر گرفت احتمالش هست

به جون بابام راست میگم ولی به اسم تو واکنش نشون میده!

انقدر تکرار کردم و تکرار کردمت که اسمتو شناخته

آلپ‌ارسلان غرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ خفه‌شو ... خفه‌شو لعنتی

ـ نشنیدی میگن تو دوران جنینی برای بچه آواز بخونید و وقتی دنیا اومد همون شعر رو براش تکرار کنید؟

ندیدی بچه ها با اون آواز آروم میشن؟

آواز این بچه تویی!

منو نمیشناسه ولی تورو می‌شناسه

دنیا که بیاد اسم تورو بهش بگیم آروم میشه!

میخوای قاتل کسی بشی که اسمت آرومش میکنه؟

@DONYAIEMAMNOE

میخوای نفس بچه ای رو بگیری که هنوز دنیا نیومده فقط تورو می‌شناسه؟

آلپ ارسلان اینبار عربده کشید

_ بسه ، بسه ، بسه

موهایش را چنگ زد و سمت دیوار برگشت

کاش دخترک اینجا نبود تا سر خودش را به دیوار می‌کوبید

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part863

مستاصل زمزمه کرد

ـ چیکار کردی تو کثافت؟

این چه غلطی بود کردی؟

من نه ، تو قاتلی!

دلارای از پشت سر نزدیکش شد و هق زد

@DONYAIEMAMNOE

دستش را روی بازویش گذاشت و گونه اش را به او چسباند

ـ هیچ کدوممون قاتلش نمیشیم خب؟

ما بهش زندگی دادیم ارسلان

ما ساختیمش

روح داره ، قلب داره

صدای قلبشو شنیدیم نامرد

ارسلان با خشم و سردرگمی لب زد

ـ گفتی قرص میخوری

@DONYAIEMAMNOE

ـ بچه بودم ... نفهمی کردم

به خیال خودم خواستم تو رو نگه دارم

تا آخر عمر شرمندتم ارسلان ولی راهش کشتن بچمون نیست

بذار دنیا بیاد منو بکش!

مگه نمیگی من اشتباه کردم؟

این که گناهی نداره...

ارسلان خودش را از دست دخترک رها کرد و گوشه کاناپه نشست

سرش را میان دستانش گرفت

@DONYAIEMAMNOE

مغزش در حال فروپاشی بود

دلش میخواست دلارای را تا سر حد مرگ کتک

بزند تا شاید آرام شود

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMAMNOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥

#دلارای

#part864

دخترک بیچاره‌اشان کرده بود!

@DONYAIEMAMNOE

او و پدر شدن؟

خنده دار بود

احمقانه و مسخره!

دلارای مادر میشد؟

اصلا چندسال داشت؟

مگر او و این دختربچه می‌توانستند بچه بزرگ کنند؟

حرفش را پس گرفت

خنده دار نه بلکه وحشتناک بود!

@DONYAIEMAMNOF

دلارای باز هم با تیغ به جان مغزش افتاد

ـ بیا به جای فکر کشتنش براش اسم انتخاب کنیم تورو خدا ارسلان ... تورو جون مادرت قسم

مگه میشه بچه‌ی هفت ماهه رو کشت آخه نامرد؟

جلوی پایش روی زمین زانو زد و با گریه دست های مردانه اش را میان دستان ظریفش گرفت

ـ هنگامه میگه بذاریم رهام!

با چشمان اشک آلود خندید

@DONYAIEMAMNOE

_ که به اسم خودش بیاد

اما من میگم اهورا ، یعنی هستی بخش

ارسلان ناخواسته فکر کرد

اهورا ملک‌شاهان!

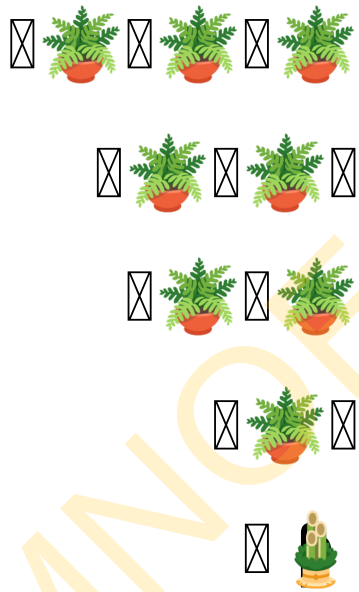
خدایا....

چرا این کابوس لعنتی تمام نمی‌شد

Join 👇🏽💥

soklat@

@DONYAIEMAMNOE



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part865

دخترک را پس زد و از جا بلند شد

سعی کرد محکم باشد

که ضعف نشان ندهد اما صدایش لرزش خفیفی

داشت

ـ فردا میریم برای سقط

بعد تکلیف تورو روشن می‌کنم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای روی زمین وا رفت و او سمت اتاق مهمان قدم برداشت

اولین بار بود!

همیشه اتاق خودش میخوابید اما انگار وحشت داشت

از دخترک فراری بور

حرفش را اصلاح کرد

از دخترک که نه ، از شکم برآمده‌اش!

@DONYAIEMAMNOE

کلافه در اتاق را باز کرد اما مات و مبهوت ماند

حس کرد توهم میزند اما همه چیز واقعیت داشت

شبیه به کابوسی وحشتناک اما زیبا!

نگاهش را از تخت و عروسک های بچگانه گرفت و ناخواسته در اتاق را بهم کوبید

چند قدم عقب رفت

اما یک تصویر پشت پلک هایش باقی ماند

@DONYAIEMAMNOE

بالای سر تخت روی دیوار سه قاب عکس نصب شده بود

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

❤️‍🔥🔥❤️‍🔥🔥❤️‍🔥🔥❤️‍🔥-

@DONYAIEMAMNOE

-🔥▯💞-🔥▯💞-🔥▯

-🔥▯💞-🔥▯💞

-🔥▯💕-🔥▯

-🔥▯💞

#دلارای

part866#

عکس بالایی از او بود

عکسی برای دو سال پیش لب دریا

@DONYAIEMAMNOF

عکس پایینی عکس دلارای با مانتو صورتی و موهای باز بود و کیفیتش نشان میداد با موبایل گرفته شده است

و قاب عکس وسط

خالی بود

شاید جایی برای تصویر اهورا ملک‌شاهان!

سه قاب عکس از سه عضو خانواده کوچکشان که هرگز قرار نبود تکمیل شود!

@DONYAIEMAMNOE

لعنتی به دلارای که این نام را سر زبانش انداخته بود فرستاد و با خشم سمت اتاق خودش رفت اما انگار در آن اتاق هم آرامش نداشت

وسایل اهورا در کل خانه پخش شده بود؟!

پسرک نیامده شلختگی می‌کرد!

ساکی که دلارای شب قبل از سر بیکاری برای پسرک میچید را کنار زد و با اعصابی داغان خودش را روی تخت پرت کرد که صدای سوت از جا پراندش

@DONYAIEMAMNOE

دندان هایش را روی هم فشار داد و تاتی صورتی جوجه مانندی را از زیرش بیرون کشید

برای هزارمین بار به دخترک و شکم برآمده‌اش ناسزا گفت

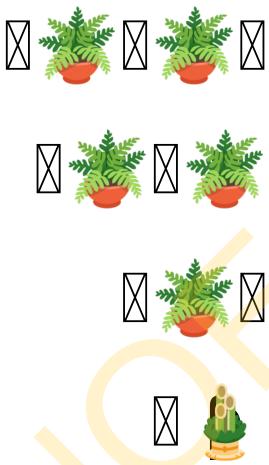
هرگز هیچ کس در زندگی اش او را اینطور آچمز نکرده بود!

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMINOE



#دلارای

part867#

@DONYAIEMAMNOE

صدای قدم هایش را که شنید بازویش را روی چشم هایش گذاشت

قصد داشت اینجا بخوابد؟

کنار او؟

با آن شکم نفرت انگیز؟!

تخت که تکان خورد غرید

ـ بیرون بخواب

دلارای هنوز اشک می‌ریخت

@DONYAIEMAMNOE

آرام زمزمه کرد

ـ فردا تولدمه

آلپ‌ارسلان که دهان برای فریاد کشیدن و بیرون کردن دخترک باز کرده بود مکث کرد

دلارای نالید

ـ تو تا حالا به من هیچ کادویی ندادی

ارسلان پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ که چی؟

ـ میرم ارسلان ، به خدا قسم دیگه اسمی ازم نمیشنوی

از چی میترسی؟ که ده سال دیگه این بچه سرراهت پیدا شه؟

نمی‌ذارم... هرجارو میخوای امضا میکنم و تعهد میدم که دیگه نمی‌بینیمون

بذار پاک شم از زندگیت....

@DONYAIEMAMNOE

💥 👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part868#

ـ چرا تا الان نرفتی؟

دخترک دوباره بغض کرد

صدایش لرزید و گونه هایی که تازه خشک شده بودند دوباره پذیرای اشک هایش شدند

ـ چون اُمید داشتم

آلپ‌ارسلان با تمسخر خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ به من؟!

ـ به خانوادمون...

خانواده!

عجب کلمه عجیبی برای او

اویی که حتی هیچ زمان با مروارید و حاجی هم خانواده نبود

ـ من با ننه بابای خودمم خانواده نبودم دخترحاجی

دلارای سمتش برگشت

@DONYAIEMAMNOE

ـ ما مثل اونا نیستیم ارسلان

ـ ما از اونا هم بدتریم
زندگی اونا حداقل چهارچوب و منطق داشت نه اینکه عقدشونو دادگاه و کلانتری تعیین کنه

دلارای خودش را جلو کشید و آلپ‌ارسلان دندان روی هم فشرد

ـ دست به من بزنی همین امشب هرکاری لازمه میکنم تا جفتمون راحت شیم

@DONYAIEMAMNOE

دخترک تلخ خندید

ـ از چی می‌ترسی؟ از لمس بچت؟

ارسلان حرفی نزد و او ادامه داد

ـ میدونی تا پارسال بزرگ ترین آرزوم چی بود؟

سکوتی ادامه داد و باز هم خودش...

ـ تو!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part869#

ارسلان سمت مخالف برگشت و پلک هایش را روی هم فشرد

کاش دخترک خفه میشد!

ـ تو توی تاریکی زندگی من نور بودی ارسلان تو رو که دیدم حس کردم زندگیم قرار نیست فقط تو گوشه خونه نشستن و آشپزی یاد گرفتن و تو روضه ها شرکت کردن باشه که شاید یکی از زنای

@DONYAIEMAMNOE

چادری بپسندم و بشینم سر سفره عقد کسی که تاحالا ندیدمش!

تو سرکش بودی ،تو موفق بودی!

خانوادت مثل خانواده من بود ولی تو هیچ شباهتی به دلارای نداشتی

تو جلوشون ایستاده بودی

تو مقاومت کرده بودی و شدی اسطوره‌ی من

من عاشقت شدم چون تو هرکاری رو کرده بودی که من آرزوش رو داشتم!

ـ روضه خونی رو ول کن دخترحاجی که جفتمون می‌دونیم فایده نداره

@DONYAIEMAMIOE

دلارای با سرتقی چانه بالا انداخت و نالید

ـ من بچمو نمی‌کشم!

من از زیر دست داراب و کتک هاش سالم بیرون نکشیدمش که حالا باباش بکشتش

من تو زندان حفظش کردم ، من چندماه بدون دارو ، بدون دکتر و سونوگرافی و کوفت و زهرمار ریسک نکردم که حالا تو جونشو بگیری ... من اگر....

جمله اش تمام نشده آلپ‌ارسلان سمتش برگشت و با یک حرکت بازویش را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

روی تخت خواباندش و با شدت گردنش را چنگ زد

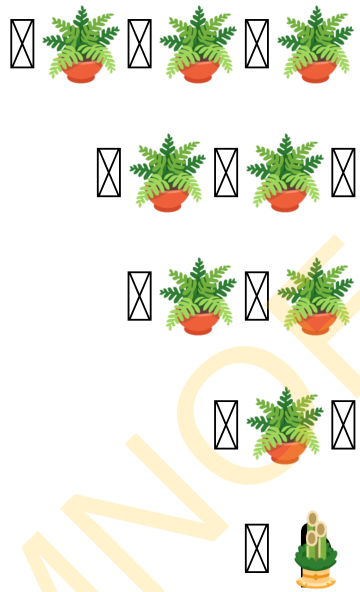
صدای فریادش دیوار هارا لرزاند

_ یک بار دیگه به من بگی قاتل و اسم اون لخته خون تو رَحمت رو بذاری بچه زبونتو از حلقومت میکشم بیرون

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽💥

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part870#

دلارای وحشت زده هیع کشید

احساس کرد برای ثانیه ای نفسش بند آمد و پشت سرش لگدهای جنین را حس کرد

درست زیر بازوهای آلپ‌ارسلان

بغضش منفجر شد و ارسلان وارفته با دهانی باز به شکم برآمده اش نگاه کرد

هیچ چیز نبود پس آن ضربه بی جان چه؟

@DONYAIEMAMNOE

ای کاش توهم زده باشد اما صدای دلارای همه چیز را روشن کرد

ـ ببین ... برای زنده موندن پا میکوبه تو آدم نیستی ارسلان؟

من به جهنم ... این بچه از خون خودته

ارسلان با شدت رهایش کرد و دلارای زار زد

ـ حتی باباتم این کارو با بچه‌اش نمیکنه! حتی حاج خانمم همیشه می‌گفت هدیه خدارو پس نمیفرستن

@DONYAIEMAMNOE

تو کی هستی ارسلان؟

تو بی رحم تر از حاج ملک‌شاهانی

ارسلان موهایش را چنگ زد و مثل دیوانه ها غرید

ـ به شرفم قسم یک کلمه دیگه بگی مثل سگ میزنمت تا به فردا نکشی

دلارای جیغ زد

ـ بزن! یا بکشم یا راحتم بذار برم

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان عربده کشید

_ خفه شو بهت گفتم

هنوز هم گیج و منگ حرکت شکم دخترک بود

Join 👇🏼

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-

-🔥-💕-🔥-

-🔥-💞

#دلارای

part871#

ـ این تنها چیزیه که دارم!

تنها کسی که مال منه

مالِ خود خودم

@DONYAIEMAMNOF

اگر تو نمیخوایش مهم نیست من به جای پدر نداشتش دوستش دارم و براش میجنگم

با خشونت اشک هایش را پاک کرد و پچ زد

ـ بهش میگم باباش مرده!

میگم بابا نداره

نترس نمیگم بابات میخواست جونتو بگیره

آلپ‌ارسلان با هربار شنیدن کلمه "بابا" از زبان دخترک به جنون می‌رسید

@DONYAIEMAMNOE

تهدید آمیز در چشمان خیس از اشکش خیره شد و محکم لب زد

ـ فردا سقطش می‌کنیم!

دلارای خندید

بلند و دیوانه وار

انگار در ثانیه ای عقلش را از دست داده بود

ـ پس همین الان بکشش! هم منو هم بچتو

گفت و از تخت پایین پرید

@DONYAIEMAMNOE

التماس هایش فایده ای نداشت

آلپ‌ارسلان هیچ زمان گوشی برای شنیدن صدای او نداشت

ارسلان از سنگ بود

چطور فراموش کرد و چنین خطایی مرتکب شد؟

بچه اش را سقط میکرد؟!

هرگز!

زندگی اش را بدون جنینی که تا به حال حتی یک بار هم در آغوش نکشیده بود نمی‌توانست تصور کند

@DONYAIEMAMIOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part872

بچه را از بین می‌برد

ارسلان با خیال راحت چندین بار دیگر شب را با او می‌گذراند و زمانی که دلش را زد رهایش می‌کرد

او می‌ماند بدون هیچکس!

تنهای تنها

نه پدر و مادری بود و نه برادری

@DONYAIEMAMNOE

نه اسلان که همه چیز را برایش فدا کرده بود و نه پسرکش

زنده بودن بدون پسرک چه فایده ای داشت؟

اصلا این که زنده بودن نبود

این نفس کشیدن بود!

نفس کشیدن بدون هیچ امید و آرزویی!

سمت آشپزخانه قدم برداشت و ارسلان کلافه پشت سرش بلند شد

ـ چه غلطی می‌کنی؟

@DONKAIEMAMNOE

دلارای بی توجه به او با صدای بلند زار زد و چشمانش را روی کابینت ها گرداند

با دیدن چاقو بزرگ و تیزی که مانیا برای بریدن کیک آماده کرده بود سمتش دوید

آلپ ارسلان در چهارچوب آشپزخانه ایستاد و دندان روی هم فشرد

ـ دیوونه شدی؟

دلارای چاقو را سمت خودش گرفت و زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ مگه همینو نمی‌خواستی؟

چند قدم نزدیک شد و هم زمان با چشمان پر اشک لبه‌ی تیز چاقو را به شکمش چسباند

ـ بگیرش ... یک فشار کوچیک و بعدش نه من هستم نه بچم!

💥👇 Join

soklat@

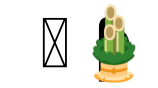
🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE







#دلارای

part873#

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان جلو آمد و تهدیدآمیز لب زد

ـ من پدر تورو در میارم دلی

دخترک با اشک خندید

ـ کسی که از زندگیش سیره رو تهدید نکن

ـ بندازش چاقورو

ـ مگه نمیخواستی بچتو بکشی؟

هیچ دکتری جنین هفت ماهه رو سقط نمیکنه!

تنها راهش همینه

@DONYAIEMAMNOE

با چشم به چاقو اشاره زد و ادامه داد

ـ الان نکشیمون دو ماه دیگه مجبوری بغلش بگیری!

دست های ارسلان مشت شد

ـ چرند نگو

ـ یا الان تمومش کن یا من به دنیاش میارم

ارسلان صدایش را بالا برد

@DONYAIEMAMNOE

ـ بندازش کنار گفتم

دلارای محکم سر تکان داد

ـ یا الان یا هیچ وقت

ارسلان جلوتر آمد

دلارای دوباره نالید

ـ نیا ... میزنم

آلپ‌ارسلان با حرص خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ بزن

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

ـ🔥💞ـ🔥💞ـ🔥💞

ـ🔥💞ـ🔥💞ـ🔥

ـ🔥💞ـ🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

-🔥🫀💕-🔥

-🔥🫀💞

#دلارای

#part874

دلارای عقب عقب رفت و التماس کرد

_ نیا

_گفتم بزن

@DONYAIEMAMNOE

ـ من قاتل بچم نمیشم

تو باید بزنی

باید بزنی و تمام عمرت حسرت بخوری و عذاب وجدان داشته باشی

تو باید....

جمله اش تمام نشده آلپ‌ارسلان با یک حرکت خودش را جلو کشید و دسته‌ی چاقو را گرفت

دلارای بلند تر هق زد

ـ نه ... یا بزن یا دست از سرمون بردار

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان فریاد زد

ـ ولش کن

دلارای مقاومت کرد

آلپ‌ارسلان دسته‌ی چاقو را از میان دستانش بیرون کشید اما او کوتاه نیامد

امشب باید همه چیز تمام می‌شد

او با فکر مرگ جنینش تا صبح دوام نمیاورد!

سمت تیز چاقو را گرفت و محکم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ یا بکشش یا براش پدری کن!

انقدر سخته؟

قبول بچه‌ی بی آزاری که از خون خودته انقدر سخته؟

Join 👇🏽💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMAMINOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-

-🔥-💕-🔥-

-🔥-💞

#دلارای

part875#

ارسلان عصبی تر چاقو را عقب کشید

@DONYAIEMAMNOF

دلارای نالید و پاره شدن انگشت هایش را حس کرد

چشمان آلپ‌ارسلان به خونی که کف آشپزخانه را سرخ کرد خیره ماند

ـ باز کن دستتو

دخترک محکم تر چاقو را فشرد

درد آرامش میکرد!

دیوانه شده بود

@DONYAIEMAMINOE

ارسلان قصد بریدن نفس های همدمش را داشت

پسر کوچکش

اهورای بی گناهش!

آلپ‌ارسلان وارفته به قطرات خون که هرلحظه شدت می‌گرفتند خیره شد و عقب کشید

صدایش کلافه و عصبی بود

_ انگشتاتو قطع کردی احمق

دلارای زار زد

@DONYAIEMAMNOF

ـ بچم و نمی‌کشم!

نگاه آلپ‌ارسلان میان زمین خون الود و دختری که برای حفظ جان بچه اش چنگ و دندان نشان میداد چرخید و کلافه موهایش را چنگ زد

دلارای به جنون رسیده بود

انگار درد را حس نمی‌کرد

هر لحظه شدت خونریزی بیشتر میشد و او قاطع به صورت آلپ‌ارسلان زل زده بود

می‌ترسید انگشت هایش واقعا قطع شوند!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

_🔥💞

#دلارای

#part876

بالاخره با صدایی گرفته غرید

_ فردا نمی‌ریم ... ول کن چاقو رو

دلارای ناله کرد

_ فردا نه ... هیچ وقت نمیریم

@DONYAIEMAMNOE

بگو مجبورم نمیکنی سقطش کنم

آلپ‌ارسلان با دیدن لبه چاقو که تا کجا در انگشت های دلارای فرو رفته بود صورتش را جمع کرد و فریاد کشید

_ گفتم فردا نه!

ول کن چاقو رو

همان شد

چاقو با صدای بدی روی خون ها سقوط کرد و دلارای لب زد

@DONYAIEMAMINOE

ـ لازم باشه هر روز تکراش میکنم تا دنیا بیاد!

هر روز خون من سرامیکای خونتو قرمز میکنه تا اهورا رو بغل بگیریم میشنوی؟

من براش میجنگم و تو یک روز بخاطر اینکه به دنیاش آوردم ازم تشکر می‌کنی

آلپ‌ارسلان بهت زده شانه هایش را گرفت و دستش را بالا آورد

با دیدن عمق زخم سرش تیر کشید

ـ احمق ... احمق

@DONYAIEMAMNOE

گفت و برای پوشیدن لباس هایش سمت اتاق برگشت

جمله‌ی آخر دلارای هنوز در گوش هایش می‌پیچید

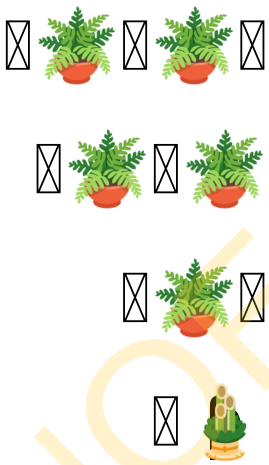
"یک روز بخاطر اینکه به دنیاش آوردم ازم تشکر می‌کنی"

💢👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part877#

@DONYAIEMAMNOE

**

زن با لبخند پنبه را روی انگشت اشاره اش گذاشت و سر تکان داد

ـ تموم شد عزیزم ، خیلی مراقب باش زخم رو تمیز نگه دار و حتما اگر مشکلی بود بیا

دلارای نگاهی به بخیه ها انداخت و پرستار خیره شکمش شد

ـ کوچولوت دختره یا پسر؟

@DONYAIEMAMNOE

آرام لب زد

ـ پسر

ـ خدا بهت ببخشه عزیزم

دلارای تلخ لبخند زد

می‌بخشید

خدا مهربان تر از این بود که تنها کسش را به او نبخشد!

ـ رنگت خیلی پریده به نظر خوب نمیای

خون زیادی هم از دست دادی

@DONYAIEMAMNOE

میخوای بری دکتر زنانمون معاینه‌ات کنه؟

دلارای جوابش را نداد و پرستار سکوتش را پای حال بدش گذاشت

ـ خونریزی نداشتی؟

دلارای آرام جواب داد

ـ فقط لکه بینی

ـ صبر کن ، احتمالا ترسیدی

معاینه بشی خیالت راحت تر میشه

@DONYAIEMAMNOE

این ساعت شلوغم نیست

الان میگم همسرت بیاد

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

❤️‍🔥💞❤️‍🔥💞❤️‍🔥💞

❤️‍🔥💞❤️‍🔥💞❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥 ̈💞ـ-🔥 ̈💞ـ

-🔥 ̈💕ـ-🔥 ̈

-🔥 ̈💞ـ

#دلارای

part878#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دست باندپیچی شده اش را روی پایش قرار داد و ناله کرد

سوزشش تمام شدنی نبود

حس بدی داشت

انگار انگشت های جدا شده اش را به زور با نخ و سوزن دوخته بودند!

می‌دانست این افکار واقعیت ندارد اما شاید دلیل خوبی بود برای هق هق های ناتمامش

آلپ‌ارسلان که در چهارچوب در ایستاد بینی‌اش را بالا کشید و گرفته زمزمه کرد

ـ بریم...

آلپ‌ارسلان با اخم پرسید

@DONYAIEMAMNOE

ـ این دختره چی میگه پس؟

دلارای بی حوصله زمزمه کرد

ـ کی؟

ـ همین پرستاره ، آدرس داد میگه طبقه دوم اتاق انتهای سالن ... مگه دستت و پانسمان نکرد؟

دلارای چند ثانیه در سکوت نگاهش کرد و بعد سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمی‌دونم...

برای امشب دیگر جان بحث کردن و تحقیر شدن نداشت

آن هم جلوی چشمان بقیه!

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💕-🔥-

💞-🔥-

#دلارای

part879#

ـ عزیزم تماس گرفتم بالا پرسیدم

سرشون خلوته ، بفرمایید

@DONYAIEMAMNOF

دلارای بدون حرف سمت آسانسور راه افتاد و آلپ‌ارسلان به خیال معاینه انگشت هایش پشت سرش قدم برداشت

ابروهایش درهم و چشمانش سرخ بود

چنان خشم عمیقی نسبت به دلارای احساس میکرد که می‌توانست جانش را بگیرد اما دلش نمی‌آمد!

دیدن خون روی سرامیک های سفید رنگ آشپزخانه حالش را دگرگون کرده بود

@DONYAIEMAMNOE

دخترک برای جنین کم مانده بود از انگشت هایش بگذرد و این فداکاری ها در خانواده او کمیاب بود...

پدر و مادر خودش و حتی دلارای عادت به جنگیدن برای بچه هایشان نداشتند

او ، دلارای و برادرهایش ، هومن و هنگامه...

آن ها همیشه قربانی آبروی خانواده بودند اما دلارای با تمام بچه‌گی اش برای جنین مادرانه خرج می‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

با این همه قصد کوتاه آمدن نداشت

هرگز!

او را چه به پدر بودن؟!

حتی خود دلارای هم برایش همیشگی نبود چه برسد به بچه‌اش!

پشت سر دلارای که وارد اتاق شد با خشم دندان روی هم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

پوسترهای بزرگ نوزاد و قاب عکس های بچه های چندماهه اعصابش را به بازی گرفتند

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥💞❤️‍🔥💞❤️‍🔥💞

❤️‍🔥💞❤️‍🔥💞❤️‍🔥

-🔥𓂃💞-🔥𓂃💞

-🔥𓂃💕-🔥𓂃

-🔥𓂃💞-🔥𓂃💞

#دلارای

part880#

موهایش را چنگ زد و نگاه تهدیدآمیزی به دلارای انداخت اما دخترک در این دنیا نبود

با لبخند کمرنگی به تصویر مادر و نوزاد روی دیوار خیره مانده بود

@DONYAIEMAMNOE

زن عینک قرمز رنگی به چشم زد و از پشت میز بلند شد

ـ بشین عزیزم ، خوش اومدید پانسمان دستت برای چیه؟

دلارای بی توجه به او روی صندلی نشست و سلام کرد

آلپ‌ارسلان از میان دندان های بهم چفت شده هشدار داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ اشتباه اومدیم مثل اینکه ، قرار بود دستش معاینه شه

دکتر با خونسردی نگاهی به انگشت های دختر انداخت

ـ پانسمان شده دستشون

اگر مشکلی داشت پاسنمان نمیکردن خیالتون راحت

چه اتفاقی افتاده؟ ضربه ای به شکم یا کمرتم خورده عزیزم؟

دلارای آرام سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

_ نه ، دستم بریده

_ امروز استرس داشتی؟ حرکات بچه عادی بوده؟

_ استرس داشتم...

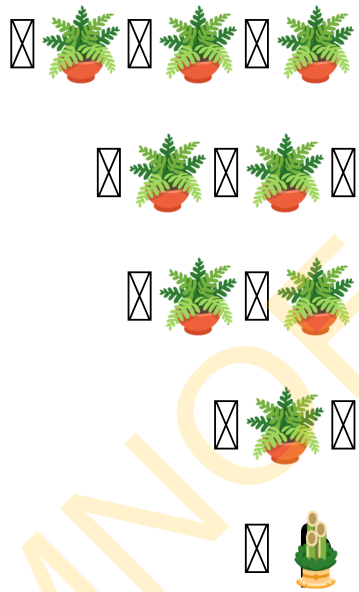
_ خونریزی چی؟

_ فقط لکه بینی

💥👇🏽 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part881

دکتر سمت پرده سفید رنگ راه افتاد و سرتکان داد

ـ بخواب روی تخت عزیزم ، چند ماهته؟

آلپ‌ارسلان کلافه خودش را روی کاناپه انداخت و موهایش را چنگ زد

پشیمان شد!

چرا قول داده بود فردا برای سقط نروند؟!

@DONYAIEMAMNOE

یک دقیقه تحمل این وضعیت را نداشت

صدای خنده گرفته دلارای را از پشت پرده می‌شنید و پچ پچ هایش...

انگار نه انگار او هم در اتاق است!

ـ آره ... براش لباس سایز صفر نخریدم! انقدر گفتن وزنش زیاده بزرگ تر خریدم

حتی صدای خنده های دکتر هم از نظر ارسلان نفرت انگیز می‌امد

@DONYAIEMAMNOE

ـ نوزاده! نکنه رفتی برای بچه چندماهه لباس خریدی؟ تو ساکش فقط لباس سایز صفر بذار

برای لباس های بعدی ان‌شاالله خودت استاد میشی

بعدم تا دنیا نیاد نمیشه وزنش رو حدس زد

تو فقط تو ماه های باقی مونده حواست به تغدیه‌ات باشه و حتما پیاده روی کن

ارسلان چانه‌اش را مالید و پوف کشید

صدای دکتر بالا رفت

ـ بفرمایید اینجا آقای پدر کوچولوتونو ببینید

@DONYAIEMAMNOE

نشستید اونجا چرا؟

جوجه‌امون دلتنگ باباشه

نگران نباشید ، خجالت هم نکشید من روزانه

حداقل ده تا پدر خجالتی می‌بینم که بعضیاشون

حتی راضی نمیشن بیان توی اتاق!

بچه اولتونه؟

@DONIYAIEMAMJOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴







#دلارای

part882#

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان ناخوداگاه از روی کاناپه بلند شد و دلارای تلخ لبخند زد

ـ آره

زن پرده را کنار زد و دوباره درخواست کرد نزدیک شود

هم زمان با خنده سرتکان داد

ـ همونه پس! نگران نباشید برای بچه‌ی بعدیتون از این استرس و وسواس ها روی وزن و بقیه موارد خبری نیست . من همیشه میگم پدر و مادر

@DONYAIEMAMNOE

تازه با بچه دوم به بعد شیرینی بچه‌داری رو می‌فهمن. برای اولی انقدر استرس داری که نمیفهمی کی به دنیا اومد و دو سه ساله شد ...

نگاه آلپ‌ارسلان روی صفحه سیاه و سفید خیره ماند

خدارا شکر کرد که چیزی تشخیص نمیدهد اما زن انگار قصد جانش را داشت!

انگشتش را روی صفحه گذاشت و ذوق زده ، طوری که انگار اولین سونوگرافی‌اش است با صدایی بچگانه گفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ سلام بابایی ، من اینجام

آلپ‌ارسلان دستش را به گوشه تخت گرفت و آب دهنش را فرو داد

لعنت به تو دلارای!

لعنت به روزی که مثل احمق ها تصمیم گرفتی قرص های جلوگیری را مصرف نکنی

ـ این دستمه ، این پاهای کوچولومه حیا میا هم اصلا ندارم پاهامو باز گذاشتم انگار نه انگار سه نفر اومدن مهمونی!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

–🔥💞

#دلارای

#part883

دلارای دستش را جلوی دهانش گرفت و اشک ریخت

آلپ‌ارسلان و او...

سونوگرافی و تصویر اهورا

@DONYAIEMAMNOE

ایرادی داشت اگر برای چنددقیقه بیشتر این خوشبختی دوام می‌آورد؟

ـ اینم سرمه مامان و بابا

سالم سالمم و ان‌شاالله تا چندوقت دیگه میتونید بغلمم کنید

مامانمم درست گفته ... احتمالا حسابی تُپُلی باشم و تا چندسال باید مواظبم باشید چون هرکس بیاد خونمون قراره لُپامو حسابی بکشه

الانم میتونید صدای قلبمو گوش کنید

آلپ‌ارسلان پلک هایش را روی هم فشرد و زن صدای ضربان را پخش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ حالم خوبه و دارم تو شکم مامانم شیطونی میکنم به شرطی که باباییم قول بده حواسش به مامانم باشه که دیگه استرس نگیره و این لکه‌بینی ها تکرارنشه!

دلارای با صورت خیس از اشک به آلپ‌ارسلان خیره شد

چرا احساس میکرد رنگ پریده و بهت زده است؟

اصلا مگر او حسی به پسرکش داشت؟

@DONYAIEMAMNOE

زن حوله‌ی یک بار مصرفی سمت آلپ‌ارسلان

گرفت و او اخم کرد

دکتر اما انگار ترسی از ابروهای درهمش نداشت

که با تحکم اشاره زد

_ لطفا به خانمتون کمک کنید

💥👇🏼 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE







#دلارای

part884#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای لب گزید و ارسلان بی توجه به دست دراز شده‌ی زن رو به او اشاره زد

ـ پاشو

دکتر متوجه شرایط غیرعادی‌اشان شده بود

متوجه بی میلی مرد و عصبانیتش

متوجه غم چشمان دختر کم سن و ترسش

دستش را روی شانه دلارای گذاشت و تکرار کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ ژل چسبناکه و مدت طولانی روی پوست بمونه ممکنه ضرر داشته باشه

لطفا کمکمش کنید تمیزش کنه

گفت و همانطور که می‌ایستاد با شوخی ادامه داد

ـ مسئولیت پذیر باشید که بزودی سه نفره میشید و ارزو میکنید چنددقیقه این روزهای دونفریتون برگرده!

آلپ‌ارسلان تنها برای خفه شدن صدای زن حوله را از دستش گرفت و با انگشت هایی منقبض شده آن را روی شکم برآمده دخترک کشید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ناخواسته لبخند زد

چه روزهایی که حسرت دونفره بودن بقیه را در جلسات سونوگرافی خورده بود!

دکتر بالاخره رضایت داد و با لبخند سمت میزش راه افتاد

ـ پاشو عزیزم
گریه هم نکن کوچولوت حالش خوبه اما ترس و حال بد مامانشو حس میکنه

@DONYAIEMAMNOE

فیلم ترسناک، رمان غمگین ، هیجان زیاد ، بحث و دعوا و نگرانی تعطیل

یک محیط خیلی آروم و پر از آرامش تا زمانی که ان‌شاالله جوجه‌تونو به سلامت بغل بگیرید

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🕯️

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💞

#دلارای

part885#

آلپ‌ارسلان دیگر طاقت نداشت

دست دلارای را از روی تخت کشید و غرید

ـ برای همه مریضاتون انقدر تایم میذارید؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با خجالت لباسش را درست کرد و زن خونسرد لبخند زد

ـ چطور مگه؟

آلپ‌ارسلان با پوزخند به دخترک اشاره زد سمت در برود

ـ مثل اینکه جز ما مریض دیگه ای ندارید

ـ اگر انقدر که نگران کار من هستید نگران همسرتونم بودید الان حالشون این نبود

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ناخواسته خیره‌اش شد

او هم زن بود

زنی که در برابر آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان می‌ایستاد

کاش عزت نفس او را دلارای هم داشت...

کاش مادر او هم مثل مادر این زن بزرگش میکرد

کاش مادر ها یک بار به دخترهایشان می‌گفتند
هیچ مردی ارزش تحقیر شدن‌شان را ندارد

که هیچ پسری از خودشان مهم تر نیست

@DONYAIEMAMIOE

که آن ها برای خوشبختی نیاز به شوهر ندارند!

_ همسر من مشکلی نداره

هر وقت موردی بود حتما اطلاع میدیم بی خبر

نمونید

💥👇🏽 Join

soklat@

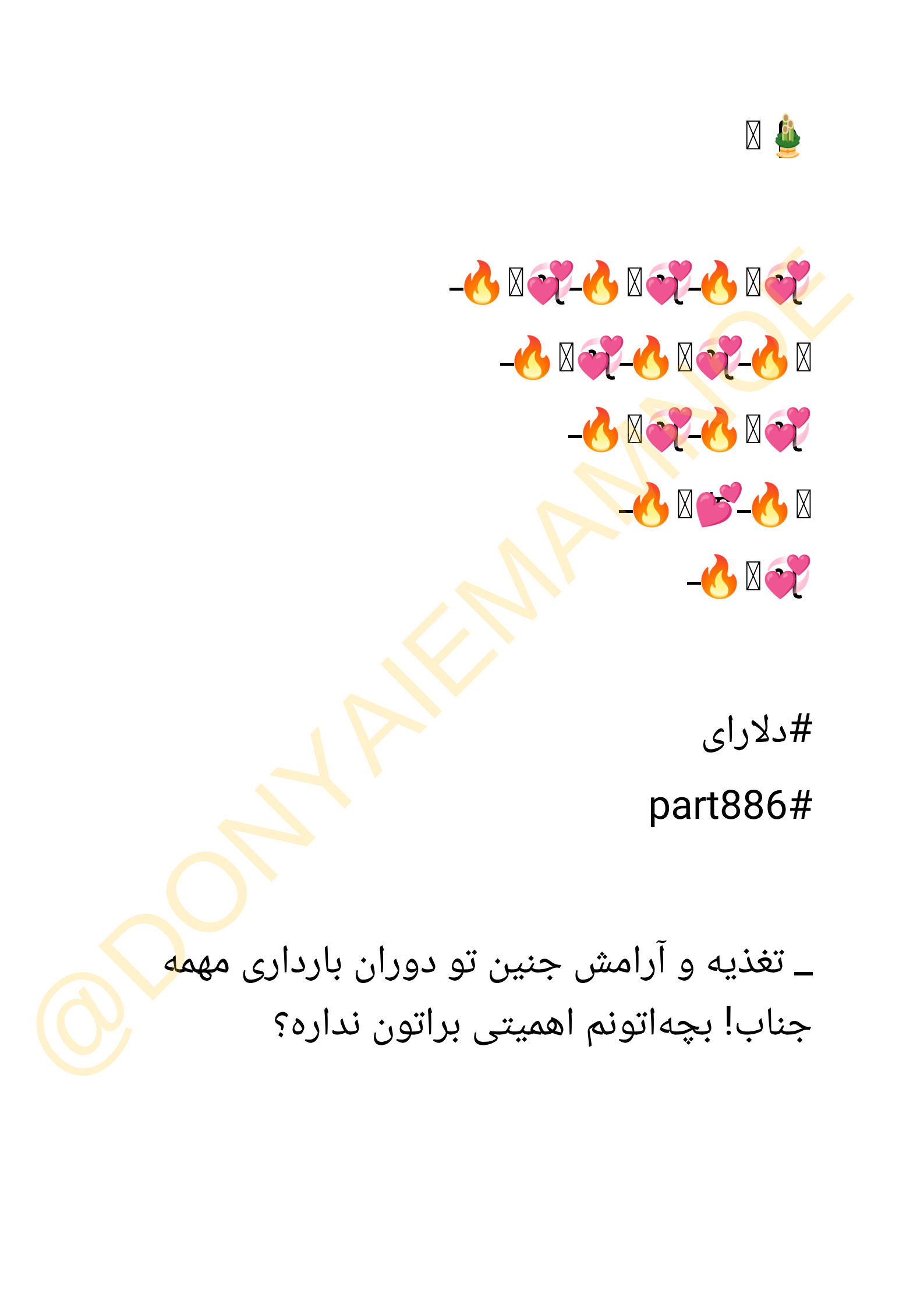
🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part886

ـ تغذیه و آرامش جنین تو دوران بارداری مهمه جناب! بچه‌اتونم اهمیتی براتون نداره؟

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان با تمسخر خندید

ـ قرار نیست دنیا بیاد که استرس و تغذیه دوران بارداریش واسش مشکل ساز بشه!

دلارای دستش را روی شکم برآمده اش گذاشت و در دل التماس کرد

(گوشاتو بگیر پسر قشنگم

توروخدا صدای باباتو نشنو

توروخدا یادت نگه ندار دوست نداره

بابا دوست داره ، منم دوست داره

@DONYAIEMAMNOE

دوتایی منتظریم بغل بگیریمت

مامان تا تو به دنیا بیای همه چی رو درست میکنه)

زن بهت زده از جا بلند شد و با اخم و جدیت پرسید

ـ یعنی چی؟

آلپ‌ارسلان رو به او اشاره زد

ـ برو بیرون

@DONYAIEMAMNOE

زن تکرار کرد

ـ با شما هستم جناب
حالتون خوبه؟ شوخی میکنید دیگه؟

ارسلان با پوزخند به دلارای تشر زد

ـ تو که هنوز اینجایی

زن جلو آمد

ـ این بچه الان یک نوزاده!

@DONYAIEMAMNOE

خیلی از بچه ها تو این سنی که بچه شما هستن

به دنیا میان می‌فهمید یعنی چی؟!

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥𓆉💞-🔥𓆉💞

-🔥𓆉💕-🔥𓆉

-🔥𓆉💞-🔥𓆉💞

#دلارای

part887#

لبخند آلپ‌ارسلان محو شد

تهدیدآمیز به زن با روپوش سفید نگاه کرد

ـ بیشتر از کوپنت داری حرف میزنی دُکی جون!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ملتمس بازویش را گرفت

می‌دانست برای ارسلان دردسر درست کردن کاری ندارد!

ـ ارسلان توروخدا ... بیا بریم

زن ابرو بالا انداخت

ـ شما زن و شوهر عقلتون رو از دست دادید؟ بچه هفت ماهه رو سقط نمیکنن!

هیچ کجا ، با هیچ دلیلی!

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان پوزخند زد

ـ سقطش که کردیم خبرشو بهتون میدیم

قلب دلارای تیر کشید و صدایش لرزید

ـ ارسلان ... جون من بریم

ارسلان تیز نگاهش کرد

ـ به تو نمیگم برو بیرون؟

ـ تو هم بیا

@DONYAIEMAMNOE

زن توضیح داد

_ میخواید غیرقانونی سقطش کنید؟

بچه هفت ماهه رو؟

Join 👇🏼💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

@DONYAIEMAMNOE

-🔥▯💞-🔥▯💞-🔥▯💞

▯-🔥▯💞-🔥▯💞-🔥

-🔥▯💞-🔥▯💞

▯-🔥▯💕-🔥

-🔥▯💞

#دلارای

part888#

@DONYAIEMAMNOF

دلارای بازوی ارسلان را گرفت اما با دیدن دست های زن که سمت قاب عکس نوزاد میرفت پاهایش از حرکت ایستاد

لب هایش لرزید و اشک چشمانش را خیس کرد

زن قاب عکس را مقابل چشمان آلپ‌ارسلان گرفت و غرش کرد

ـ این جنین رو هشت سال پیش دنیا آوردم وقتی به دنیا اومد دقیقا هم سن بچه شما بود الان میره کلاس دوم

@DONYAIEMAMNOE

اسمش مهرساست

ارسلان از شدت حرص دندان روی هم فشرد و دلارای دست زخمی اش را مقابل دهانش گرفت

عکس نوزاد برهنه در اتاق عمل بود

زن قاب را مقابل چشمان ارسلان تکان داد

ـ میبینیدش؟

یک بچه کامله!

نطفه نیست ، بچه‌ست بچه

@DONYAIEMAMNOE

روح داره ، درد و کامل حس میکنه مثل من و شما

آلپ‌ارسلان با خشم عکس را کنار زد

ـ تمومش کن زنیکه

دلارای ضعف کرده از استرس بازویش را کشید

ـ ارسلان توروخدا

ارسلان سمت در هلش داد

ـ برو بیرون بجنب

@DONYAIEMAMNOE

تمام بدبختی‌های من زیر سر توئه مارمولکه

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

@DONYAIEMAMNOE

-🔥🫀💕-🔥

-🔥🫀💞

#دلارای

#part889

قبل از بسته شدن در جمله‌ی زن پاهای دلارای را خشک کرد

_ شما میدونید غیرقانونی چطور بچه رو سقط میکنن؟

تو رَحِم تیکه تیکه‌اش میکنن!

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان پلک هایش را روی هم فشرد

سمت زن برمی‌گشت و چنان بلایی سرش می‌آورد که سونوگرافی دلارای آخرین سونوگرافی عمرش شود

اما دلارای چه؟

دخترک تقریبا میان دستانش از ترس و اضطراب از حال رفته بود

@DONYAIEMAMNOE

زن را می‌توانست خفه کند اما تا آن زمان با چند جمله دیگر بیشتر دخترک را به وحشت می‌انداخت

همین حالا هم راه درازی داشت تا بتواند راضی اش کند

تلاش کرد خودش هم حتی برای یک ثانیه به تکه تکه شدن لخته خونی که در ذهنش با اسم اهورا ثبت شده بود فکر نکند!

در را با شدت بهم کوبید و دست دلارای را سمت آسانسور کشید

@DONYAIEMAMNOE

لب های دخترک سفید شده و چشمانش سرخ بود

وارد آسانسور شدند که با التماس به ارسلان خیره شد و دهان باز کرد تا حرفی بزند که او غرید

_ هیش ... هیش

دهنت بازشه تضمین نمیدم همینجا دندوناتو نیارم پایین

واسه امشبم بسه

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part890#

دلارای سرش را به آیینه تکیه داد و در سکوت چشمانش را بست

همه‌ی زن های باردار برای نگه داشتن عزیزترینشان اینطور شکنجه می‌شدند؟

آرام لب زد

_ ارسلان؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ هیش...

بی جان تر از قبل تکرار کرد

ـ ارسلان

ـ به شرفم قسم اگر باز بخوای روی مغزم رژه بری همین‌جا...

مظلومانه جمله اش را قطع کرد

ـ می‌بریم امام زاده صالح؟

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان ساکت شد و او با صدایی گرفته ادامه داد

ـ آره؟ می‌بری؟

آرام و خونسرد جواب داد

ـ نه!

دلارای یکه خورده نالید

ـ چرا؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوشم نمیاد از اونجا!

ـ چرا؟

ـ انقدر برای من چرا چرا نکن

Join 👇🏽

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-

💞-🔥-💕-🔥-

💞-🔥-

#دلارای

part891#

ـ منو بذار خودت برو خونه

اصلا ... اصلا با تاکسی میرم

@DONYAIEMAMNOF

آلپ‌ارسلان پوزخند زد

ـ نه بابا؟ بری و برنگردی آره؟

ـ نه ... به خدا نه

اصلا اگر بهم شک داری با هم بریم

ارسلان چشم غره ای به صورت رنگ پریده و بی جانش رفت

ـ گفتم نه

بغضش شدت پیدا کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ توروخدا

ارسلان کلافه پوف کشید

دوست داشت سر از تن دختربچه لجباز و پر دردسر روبه‌رویش جدا کند اما دلش نمی‌آمد!

بدون انعطاف غرید

ـ من حوصله زرزر ندارم دلی میشنوی؟ بخوای اونجا ناله و زاری کنی جلوی مردم طوری به خدمتت میرسم که اشکات بدون دلیل هدر نره

@DONYAIEMAMNOE

ـ اوهوم

ـ نشنیدم!

اینبار بی رغبت زمزمه کرد

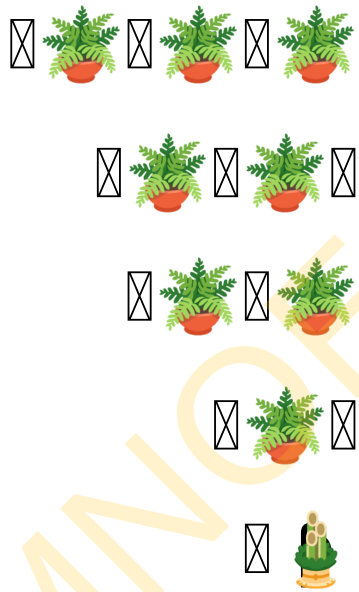
ـ چشم

ـ آفرین

@DONYAIEMAMNOE

💥‼️👇🏽 Join

soklat@



#دلارای

part892#

@DONYAIEMAMNOE

-_-_-_-_

با اخم پیاده شد و زیرچشمی دلارای را پایید

با آن شکم بزرگ و قدم برداشتن پنگوئنی روی اعصابش راه می‌رفت

پوف کشید و بخاطر اینکه کمتر جلب توجه کند زودتر از او چادر رنگی سفیدی برداشت و دستش داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ بپوش ، بیست دقیقه بیشتر نمیمونیم

از اینجا حس خوبی نمی‌گرفت

مروارید بچه که بود به زور می‌آوردش و حاجی مجبورش میکرد کنارش نماز بخواند

پسربچه پنج ساله ، آن هم با صدای بلند!

باز هم کیسه بوکس کلافگی‌اش دلارای بود!

ـ این چه مدل راه رفتنه؟!

@DONYAIEMAMNOE

ادا اصول بسه مثل آدم راه بیا همه خیره ما شدن

دلارای گرفته به اطراف نگاه کرد

هیچکس نگاهشان نمی‌کرد..

ـ چطوری راه میرم؟

ـ مسخره بازی نکن دلی

ـ مسخره بازی نیست

فکر کردی خوشم میاد با این وضع پشتت بدو بدو کنم؟

@DONYAIEMAMNOE

مردای دیگه میبینن زنشون حاملست حتی کیفشم نگه میدارن اون وقت تو طوری قدم برمیداری انگار نه انگار من باهاتم

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

💞🔥-💞🔥-💞🔥-💞

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💕-🔥

-🔥💞

#دلارای

part893#

آلپ‌ارسلان کنار گوشش غرید

ـ باز زبونت سمباده کشی میخواد نه؟

@DONYAIEMAMNOF

ـ انقدر بهم گیر نده ببین صدام در میاد اصلا یا نه

ـ مثل احمقا شکمتو گرفتی تلو تلو میخوری که چی؟

دلارای سرش را سمت مخالف برگرداند تا او شکستنش را نبیند

ماه پیش در گروه تلگرامی که دکترش داده و مادران باردار در آن بودند از واکنش همسرهایشان خوانده بود

@DONYAIEMAMNOE

به اینکه چطور مدام با عشق به راه رفتنشان نگاه می‌کنند یا سربه سرشان میگذارند تا استرسشان کم شود

تلاش کرد صدایش نلرزد

ـ شکم منو ببین

فکر کن دوتا هندوانه بهت بسته باشن

میتونی عادی راه بری؟

نخیر همش میترسی بیفته

با دستت نگهش میداری

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوزخند زد

_ کاش بیفته! مشکل همینه مثل مامانش سگ جونه

احساس کرد کسی خنجر تیزی در قفسه سینه اش فرو کرد

چادر را روی صورتش کشید و همانطور که آرام اشک میریخت تند تر قدم برداشت

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part894#

قولش را فراموش کرده بود

همان دقایق اول چنان به هق هق افتاد که صدای غرغر ارسلان بلند شد

حال خوبی نداشت

استرس ها ، خونریزی انگشتانش و وحشتی که تجربه کرده بود توانش را می‌گرفت

@DONYAIEMAMNOE

مثل روزهای اول حالت تهوع داشت و دعا می‌کرد این نگرانی ها کار دستش ندهد

زیر شکمش تیر می‌کشید و سینه هایش درد داشتند

بالاخره میان هق هق ها حالش بهم خورد

دستش را مقابل دهانش گرفت و سمت فضای باز دوید

@DONYAIEMAMNOE

تنها توانست خودش را به باغچه برساند و با تمام توان عق زد

طوری که حس کرد چشمانش در حال بیرون افتادن است

کسی بازویش را عقب کشید و بعد صدای محکم و دستوری آلپ‌ارسلان

ـ بسه ، تمومش کن

چشمانش سیاهی رفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ ولم ... ولم کن ... آخ

ـ بس کن میگم

ـ اجازه ... اجازه بالا آوردنم ندارم؟

Join 👇🏼 💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMAMNOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-💞-

-🔥-💞-🔥-💞-🔥-💞-

-🔥-💞-🔥-💞-🔥-💞

-🔥-💕-🔥-

-🔥-💞

#دلارای

part895#

آلپ ارسلان عصبی بازویش را کشید

ـ مزخرف نگو

@DONYAIEMAMNOF

انقدر عر زدی حالت بهم خورد وگرنه چیزی تو معدت نیست

تلقین نکن الکی

روی نیمکت نشاندش و ادامه داد

ـ بمون میام الان

تکون بخوری وای به حالت

دلارای بی حال پوزخند زد

اوضاعش را نمی‌دید؟

@DONYAIEMAMNOE

کجا می‌توانست برود؟

ارسلان که دور شد باد شدت گرفت و چندثانیه نگذشته بود که صدای رعد و برق بلند شد

تلخ لبخند زد

همه دوان دوان دور میشدند تا خیس نشوند اما او سرش را سمت آسمان گرفت

قطرات باران صورتش را خیس کرد

@DONYAIEMAMINOE

چشمانش را بست و اینبار بدون اشک ریختن زمزمه کرد

_ خدایا ... پسر من مثل مادرش یتیمه کسی رو به جز تو نداره

من نه از پدر و مادر شانس آوردم و نه از شوهر هیچ کسو ندارم

پسرمو به خودت می‌سپارم

مراقب هدیه ای که بهم دادی باش

اگر خواستی هدیه‌اتو پس بگیری جون منم همراهش بگیر...

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞

#دلارای

#part896

صدای رعد و برق دیگری بلند شد و باران شدت گرفت

لبخند زد

او و پسرک ، خدا را میان تمام نداشته هایشان داشتند...

@DONYAIEMAMNOE

ـ چرا نرفتی تو ماشین؟ خیس شدی خیلی رو به راهی که سرمام بخوری

چشمانش را باز کرد

ارسلان شاکی دستش را گرفت و اینبار او هم بدون اعتراض از بازویش آویزان شد

زمین خیس و سر بود و او باردار...

آلپ‌ارسلان بدون شکایت در ماشین را برایش باز کرد و بطری آبمیوه و کیکی روی پایش انداخت

@DONYAIEMAMNOE

ـ بخور پس نیفتی

از در سمت راننده سوار شد

کت نم دارش را روی صندلی عقب پرت کرد و ماشین را استارت زد

دخترک با انگشت روی شیشه بخار گرفته اشکال نامفهوم می‌کشید

ـ سیزده سالم که بود با حاج خانم اومده بودم اینجا

بار دومی بود که پریود میشدم

@DONYAIEMAMNOE

وقت نماز که شد خجالت کشیدم بگم و باهاشون

ادای نمازخوندن درآوردم

فرداش حاج خانم از لکه رو تختم فهمید

با دمپایی افتاد به جونم

منم دل درد و کمردرد داشتم

با گریه جمع شدم گوشه اتاق

انقدر با دمپایی کوبید تو کمر و سرم که داراب

دلش سوخت اومد جداش کرد!

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part897#

آلپ‌ارسلان حرفی نزد

چقدر سرگذشتشان شبیه بود

پدر مادرهایی با ذهن بسته و حماقتی بی اندازه که خیال می‌کردند هیچکس جز خودشان هیچ چیز نمیفهمد

نتیجه چه شده بود؟

@DONYAIEMAMNOE

بچه هایی پر از عقده و حسرت با دنیایی از اشتباه...

دلارای برای چه جنین را میخواست؟

تا دنیا این بلا را سرش بیاورد؟

اصلا آن بچه نیامده بدبخت بود

شاید تنها شانسش در زندگی وجود مادری چون دلارای بود

@DONYAIEMAMNOE

ثانیه ای مکث کرد و بعد حرفش را پس‌گرفت

دلارای هم بچه بود

پر از آسیب هایی که شاید تقصیر خودش نبود اما روحش را از بین برده بودند

حتی او هم نمی توانست مادر خوبی باشد چه برسد به پدرانه های آلپ ارسلان!

روزی که از دخترک خسته می‌شد زمان رفتن میرسید و آن وقت تازه می‌فهمیدند به دنیا آوردنش چقدر اشتباه بوده

@DONYAIEMAMNOE

نمیخواستش چون می‌ترسید!

از خودش و آینده ای که برایش می ساخت

نمیخواستش و می‌دانست این نخواستن به نفع بچه است

Join 👇🏽

soklat@

@DONYAIEMAMIOE





#دلارای

part898#

@DONYAIEMAMNOE

تا زمان خواب هیچ کدام سکوت بین‌شان را نشکستند

هر دو در فکر بچه بودند

هر دو به نجات دادنش فکر میکردند

یکی با کشتنش و دیگری با به دنیا آوردنش!

آلپ‌ارسلان قبل از خواب در مقابل چشمان خیره ی دلارای بدون خجالت در ها را قفل کرد و کلید را برداشت

@DONYAIEMAMNOE

برای چندمین بار به خودش لعنت فرستاد

کاش می‌شد فردا تمامش میکرد

کاش قول نداده بود!

هرچند قولش به دلارای اهمیتی نداشت

دخترک آنقدر خطا کرده بود که حال حق اعتراض نداشت اما کسی که علیرضا برای سقط معرفی کرده بود برای فردا آماده نبود

@DONYAIEMAMNOE

پیام علیرضا چند دقیقه قبل به دستش رسیده بود

"چند برابر پول میگیره و انجامش میده ولی میگه با مسئولیت خودتون

بچه بزرگه ممکنه هر اتفاقی بیفته"

سیگاری آتش زد و با اعصابی داغان کام گرفت

اگر دلارای را میکشت...

موهایش را چنگ زد

@DONYAIEMAMNOE

او نه ، اگر میکشتش هم انتخاب احمقانه‌ی

خودش کشته بود

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

💞🔥-💞🔥-💞🔥-

💞🔥-💞🔥-💞🔥-

-🔥 ‍💞‍-🔥 ‍💞‍

-🔥 ‍💞‍-🔥

-🔥 ‍💞‍

#دلارای

part899#

سیگار بعدی را آتش زد و به محض تمام شدنش

نخ بعدی

آرام نداشت

@DONYAIEMAMNOE

هیچ وقت در زندگی‌اش سر چنین دوراهی قرار نگرفته بود

در آرام باز شد

دلارای دستش را مقابل بینی اش گرفت و خواست برگردد که صدای آلپ‌ارسلان بلند شد

ـ کجا؟

این پا و آن پا کرد

ـ بوی سیگار بچه رو اذیت میکنه

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دندان روی هم فشرد

ـ پنجره رو باز کن

ـ سرد میشه

ـ برو زیر پتو!

دلارای کاری که گفت را انجام داد و به جای پتو خودش را در آغوش ارسلان جا داد

@DONYAIEMAMNOE

سرش روی قفسه سینه اش گذاشته شد و شکمش درست به بازوی او چسبید

آرام زمزمه کرد

_ تا چندساعت پیش که میگفتی با این شکم کنارت نخوابم...

آلپ‌ارسلان حتی به خودش هم نتوانست اعتراف کند که از مرگ دخترک ترسیده

@DONYAIEMAMNOE

💥‼️👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part900#

ـ بری اونور که نصفه شب فرار کنی؟

ـ مگه درو قفل....

ـ هیش ، ساکت

دلارای آرام گرفت

با سر انگشتانش سینه اش را نوازش کرد و لب زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلمون واست تنگ شده بود..

ارسلان حرفی نزد

اما ناخواسته سیگار را در زیرسیگاری فشرد و خاموش کرد

دلارای آرام سرش را بلند کرد و بوسه کوچکی روی ته ریشش نشاند

چنددقیقه نگذشت که صدای نفس هایش منظم شد

-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-

@DONYAIEMAMNOE

خسته بود

در هواپیما نتوانست چشم روی هم بگذارد و شب قبلش هم مشغول رسیدگی به کارهای کلاب بود

دو شب بی خوابی و حال صدای آزاردهنده‌ی هق هق کردنی دخترانه!

پلک هایش را روی هم فشرد و خواست بی تفاوت باشد اما نتوانست

صدا برای او که به سکوت عادت داشت مثل شکنجه می‌ماند

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

–🔥💞

#دلارای

#part901

لعنتی به شب تمام نشدنی فرستاد و چشمان سرخ شده اش را باز کرد

خبری از دلارای نبود

مگر در آغوشش نخوابید؟

@DONYAIEMAMNOE

موبایل را برداشت

ساعت چهار و بیست دقیقه صبح بود

عصبی از روی تخت بلند شد

صدای گریه از اتاق بچه می‌آمد

کلافه دست به کمر سمت اتاق قدم برداشت

هرچه نزدیک تر میشد صدا افزایش پیدا میکرد

@DONYAIEMAMNOE

در را با پا باز کرد و وسایل نفرت انگیز جلوی چشمانش پیدا شدند

سعی کرد توجه نکند

تنها خیره دلارای شد که با صورت خیس از اشک سرش را به تخت بچگانه تکیه داده و هق میزد

ـ چه مرگته نصفه شبی؟

دلارای از جا پرید

خواست بپرسد مگر تو خواب نبودی؟

@DONYAIEMAMNOE

بیدارت کردم؟

بگوید که چیزی نشده

که بخواب و مثل همیشه به من بی توجه باشه

در عوض موبایل را بالا گرفت و نالید

ـ اینو ببین ...

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMNOE

















#دلارای

part902#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان بی اعصاب غرید

ـ امشب بیشتر از کوپنت رو مخمی

یک بار دیگه صدا زرزرت در بیاد میندازمت رو

تراس تا صبح یخ بزنی

دلارای بلند تر هق زد

مثل دیوانه های بستری در تیمارستان

موهای خودش را چنگ زده بود و تنها جیغ

می‌کشید

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان برای لحظه ای خیال کرد عقلش را از دست داده

ـ من ... من اونطوریش نمیکنم!

من نمیذارم ... تو نباید ... حق نداری شنیدی؟

بلندتر جیغ زد

ـ نمیذارم ... نمیذارم

دلارای نالید

@DONYAIEMAMNOE

ـ ببین ... پر خونه ... تیکه تیکه شده ... ارسلان

آلپ‌ارسلان عصبی موبایل را میان مشتش فشرد و بدون اینکه به صفحه اش نگاه کند بازوی دخترک را با خشم کشید

ـ هرچی به سازت رقصیدم بسه

زنیکه ریده به زندگیم دو قورت و نیمشم باقیه

تقصیر منه دهنتو سرویس نکردم

یک خواب آروم نداریم از دست خودش میخواد توله‌شم بیاره

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part903

در تراس را باز کرد و بی توجه به باد سردی که می‌وزید دخترک را بیرون انداخت

با همان تیشرت و شلوار نخی و نازک

_ حالا اونقدر عر بزن که جونت در بیاد مخ منو ساییدی

@DONYAIEMAMNOE

در را بهم کوبید و قفل کرد

نفس کلافه ای کشید و روی تخت نشست

بی حوصله دوباره سیگار آتش زد و زیرلب غرید

ـ سرم داره میترکه

ریدم تو روزی که دست من به تو خورد دلی

گوه زدی به زندگیم

سه شبه نخوابیدم

سیگار آرامش نمی‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

با بی اعصابی ایستاد و سمت اشپزخانه رفت

بطری شراب را چنگ زد و همانطور که جرعه ای مینوشید خودش را روی تخت پرتاب کرد

صدای رعد و برق از فضای بیرون بلند شد

چند جرعه دیگر نوشید و زیرلب غر زد

_ به ت**مم که سرده

بمون همون جا شاید درست شی

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🪔

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥💔❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای

#part904

دوباره نوشید

سرد درد امانش را بریده بود

بی خوابی اعصابش را بهم ریخته و دوست داشت

خشمش را سر کسی خالی کند

@DONYAIEMAMNOE

بی حوصله موبایلی که دلارای در دست داشت را روشن کرد و کنجکاو خیره صفحه شد

با دیدن عکس جنین تکه تکه شده در لگن خون آلود شراب در گلویش پرید و به سرفه افتاد

حالت تهوع گرفت و سرش تیر کشید

بهت زده به عبارت " نحوه سقط غیرقانونی جنین در ماه های آخر" که سرچ شده بود نگاه کرد و عکس ها را از نظر گذراند

@DONYAIEMAMNOE

جنین های کوچک و بزرگی که مثل جسمی بی ارزش در لگن افتاده بودند

بعضی هایشان هنوز دست و پایشان قابل تشخیص نبود و بعضی دیگر کامل نوزاد نارس بودند

بطری را روی پاتختی گذاشت و عصبی موبایل را خاموش کرد

رعد و برق دیگری زد

گردنش را مالید و بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

کلید تراس را چرخاند و در را باز کرد

دخترک گوشه تراس زیر باران در خود جمع شده و از سرما و ترس می‌لرزید

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMANINOE

💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥-💞-🔥

#دلارای

part905#

دلارای واکنشی نشان نداد

@DONYAIEMAMNOL

آلپ‌ارسلان پوف کشید

بدنش به الکل عادت داشت و کمتر مست میشد

اما در گردن و قفسه سینه اش احساس گرما داشت

جلو رفت و بالای سرش ایستاد

ـ پاشو بیا تو

دلارای آرام و لرزان لب زد

ـ پاهام یخ زده

@DONYAIEMAMNOE

دلش سوخت!

باورکردنی نبود اما عذاب وجدان گلویش را فشرد و دلش به رحم آمد

زیرلب فحشی به خود داد و خم شد

دخترک را درآغوش کشید و روی دست هایش بلندش کرد

بدنش سرد بود و می‌لرزید

آرام کنار گوشش زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

_ الان گرمت میکنم ... هیش

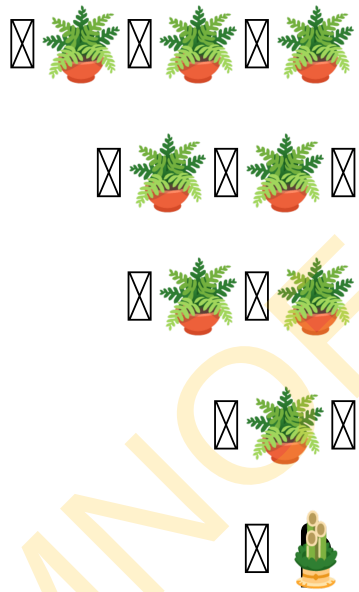
دلارای مثل بچه هایی که دلیل بغضشان را می‌پرسی و با دیدن توجهت مظلوم تر میشوند اشک ریخت

روی تخت گذاشتش و دست هایش را پایین لباس گرفت و بالا کشید

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part906

ـ اینو در بیار خیسه

لباس که بیرون آمد با دیدن شکم قرمز شده از سرمایش به خود لعنت فرستاد

مگر چنددقیقه زیر باران نگهش داشته بود؟!

دلارای آرام نالید

ـ سوتینمم خیسه!

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان بهت زده پوف کشید

کاش حداقل شراب نخورده بود

زیرلب غرشی کرد و هر دو بند لباس زیر را از روی شانه هایش پایین داد

ـ در بیار اون بی صاحابم

دلارای لباس زیر را کنار انداخت و خجالت زده زانوهایش را بالا آورد تا در آغوش بکشد و به این وسیله بالا تنه اش را بپوشاند اما نتوانست

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان آرام گفت

_ نکن ، با اون شکم لازم نکرده زانوهاتو بغل بگیری بچه از دهنت میزنه بیرون

دلارای با چشمان اشکی خندید و آلپ‌ارسلان خودش را روی تخت انداخت

به نظر او که اصلا خنده دار نمی‌آمد!

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part907#

دستش را روی چشمانش گذاشت و هم زمان دخترک عطسه کرد

توجهی نشان نداد

عطسه بعدی و یکی دیگر پشت سرش

بی اعصاب با همان چشمان بسته غرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ برو زیر پتو

ـ سردمه

ـ پتو رو بکش رو سرت گرم میشی

دلارای مظلوم پرسید

ـ بیام بغلت؟

آلپ‌ارسلان آب دهانش را فرو داد

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش را بسته بود تا برهنگی او را نبیند و حال...

دندان روی هم سایید و دستش را باز کرد

دلارای بدون حرف سرش را روی بازویش گذاشت و صورتش را در گردنش فرو برد

ـ بغلم کن دیگه

ارسلان مثل کسی که هیپنوتیزم شده کاری که او گفت را انجام داد و دخترک باز هم رهایش نکرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ محکم تر

ـ میخوابی یا بفرستمت تراس؟

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

ـ🔥💞ـ🔥💞ـ🔥💞ـ

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💕-🔥

-🔥💞

#دلارای

part908#

دلارای بی توجه با انگشتش نوازش وار روی سینه مردانه‌اش اشکال نامفهوم کشید و گرفته زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOF

ـ ارسلان؟

ارسلان بی حوصله هوم کشید

ـ ارسلان؟

ـ چیه؟

ـ من دلم خیلی واست تنگ شده بود

فکر نمیکردم دلم تنگ بشه ولی شد

تو که نبودی یک چیزی کم بود

ارسلان سکوت کرد

@DONYAIEMAMNOE

او هم به حضور دخترک در خانه اش عادت کرده بود

کاش بچه ای در کار نبود تا این حضور ادامه دار باشد...

ـ ارسلان؟

ـ چرا نمیخوابی؟

ـ نمی‌تونم... اهورا لگد میزنه

@DONYAIEMAMNOE

خدایا...

زودتر این ساعات بگذرد

زودتر فردا رد شود

دلارای بیشتر در آغوشش جمع شد و برآمدگی

سینه اش درست به بدن ارسلان فشرده شد

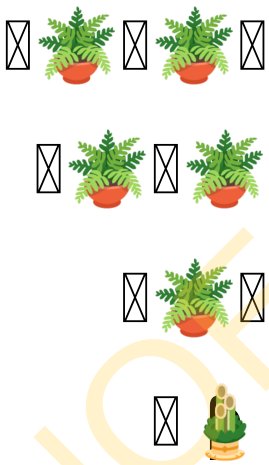
_ گرم شدی ... برو اونور بخواب

Join 👇🏽💥

soklat@

🪴🪴🪴

@DONYAIEMAMNOF



#دلارای

#part909

@DONYAIEMAMNOE

ـ سردمه هنوز

ـ پاشو لباس گرم بپوش

ـ ندارم

ـ کارت منو خالی کردی که حالا لباس نداشته باشی؟!

دلارای با مهربانی خندید

ـ همه رو برای اهورا خریدم بخدا

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان برای هزارمین بار پوف کشید

دخترک را کنار زد و سمت چمدانی که گوشه اتاق افتاده و با خود از دبی آورده بود قدم برداشت

با بی حوصلگی زیپش را کشید ، حوله و شارژرش را کنار زد و بافت سفید رنگ دخترانه ای بیرون آورد

روی تخت پرتش کرد تا هرچه زودتر نجات پیدا کند!

@DONYAIEMAMNOE

حتی از ملافه سفید رنگی که دخترک روی بدنش گرفته بود هم می‌توانست سینه هایش را ببیند!

ـ بپوش اینو

دلارای به بافت شیک خیره شد

یک قسمت از یقه اش شل روی شانه می افتاد و معلوم بود گران قیمت است

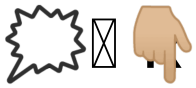
با اخم پرسید

ـ مال کیه؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی چشم گشاد کرد

_ ندیدی از تو چمدون آوردمش؟



@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💞

#دلارای

part910#

_ خب مال کی بوده؟

_ مال هیچکس! احمق مارکش هنوز کنده نشده

@DONYAIEMAMNOE

لب های دلارای کم کم کش آمد و لبخند عمیق تر شد

ـ واسه من سوغاتی آوردی؟

ارسلان چشم غره ای رفت و خودش را روی تخت انداخت

دلارای خندید

ـ آلپ‌ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه واسه مرواریده

دلارای بافت را بالا گرفت

ـ دروغ نگو اصلا مامانت این مدلی میپوشه؟

آلپ‌ارسلان لبخند کمرنگی زد

ـ هنگامه

ـ سایزش نیست

ـ پس بپوش انقدر حرف نزن

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دوباره لبخند زد

این مرد دوستش داشت...

این مرد در سفر به فکرش بود

بافت را بالا آورد و به خود لرزید

هنوز هم سرما در جانش بود

ـ این یقه‌اش چطوریه؟ چه عجیبه ... درست پوشیدم؟

@DONYAIEMAMNICE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

🔥💞🔥💞🔥💞

🔥💞🔥💞🔥

🔥💞🔥💞

🔥💕🔥

🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part911

ارسلان نگاهی به یقه عجیب غریب بافت انداخت و ناخودآگاه خندید

ـ چپه‌اس خره

روی تخت نیم خیز شد و بافت را از تن دخترک بیرون کشید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دست هایش را سمت بالاتنه اش دراز کرد

اما دیر شده بود

ارسلان دیگر تحمل نداشت

شراب داغش کرده بود

زودتر از دست او دست های خودش را سمت

بدنش دراز کرد و هم زمان لب هایش را روی لب

های دلارای گذاشت

آرام بوسید و فشاری به دستش آورد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ترسیده و نفس نفس زنان زمزمه کرد

ـ ارسلان...

ـ هیش

ـ من نمی‌تونم

ارسلان با لب لاله گوشش را به بازی گرفت و پچ زد

ـ حواسم هست

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ناخواسته ناله کرد و او روی تخت هلش داد

💥👇 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥 ‍💞‍-🔥 ‍💞‍

-🔥 ‍💞‍-🔥

-🔥 ‍💞‍-🔥 ‍💞‍

#دلارای

part912#

اینکه مواظب بود وزنش را روی بدن دخترک نیندازد کاملا ناخواسته بود!

@DONYAIEMAMNOE

لب هایش را سمت قفسه سینه و شکم دلارای کشید و زمزمه کرد

ـ سینه هات بزرگ تر شده

دلارای شرمگین لب گزید

ـ بخاطر حاملگیه

آلپ‌ارسلان با شدت بیشتری بوسیدش و هم زمان دستش را سمت پایین تنه اش فرستاد

ـ پس تنها خوبیش همین بوده!

@DONYAIEMAMNOE

ـ ارسلان بسه

ـ هیش ... چی بسه؟ تازه شروع شده

دلارای ترسیده نفس نفس زد

ـ بچه ... بچه اذیت میشه

ـ گور باباش ... من حالم خرابه

دلارای عقب هلش داد و ارسلان بی تعادل روی تخت افتاد

@DONYAIEMAMNOE

چاره ای نداشت

به بچه آسیب می‌رساند!

Join 👇

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

-🔥𓆉💞-🔥𓆉💞-🔥𓆉💞

-🔥𓆉💞-🔥𓆉💞-🔥𓆉

-🔥𓆉💞-🔥𓆉💞-🔥

-🔥𓆉💞-🔥𓆉

-🔥𓆉💞

#دلارای

part913#

دستش را که به شلوار ارسلان رساند تشخیص داد

چه در سر دارد

@DONYAIEMAMNOE

وحشیانه موهایش را چنگ زد با پوزخند گفت

ـ بخاطر بچه‌ات ناپرهیزی میکنی دخترحاجی! از این کارا نمی‌کردی

دلارای بدون توجه به او به کارش ادامه داد

صدای ناله های ارسلان که بلند شد با درد غرید

ـ ول کن موهامو ارسلان کندیشون

آلپ‌ارسلان محلش نداد و او نفس زنان ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

چنددقیقه بعد نفس زنان خودش را روی تخت انداخت و با چندش دستش را دور دهانش کشید

ـ دیگه ... هیچ وقت این کارو نمی‌کنم

ارسلان دستش را دور کمرش انداخت و بی حال خندید

ـ مطمئن نباش!

دخترک بی توجه به او از تخت پایین زد و سمت حمام رفت

@DONYAIEMAMNOE

دوش گرفت ، موهایش را دو طرفش خرگوشی بست و بافت سفید رنگی که ارسلان سوغاتی آورده بود را با شلوار چسب مشکی پوشید

اگر شکم برآمده اش که به سختی در بافت جا شده بود را فاکتور میگرفت شبیه به دختربچه های شر شده بود!

رژ سرخ رنگی به لب زد و بعد از ماه ها خط چشم کشید

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part914#

مرغ آلویی که بویش در خانه پیچیده بود خودش را هم به ضعف می انداخت

چه برسد به آلپ‌ارسلانی که ساعت یازده ظهر با موهای نامرتب و چشمان ورم کرده از اتاق بیرون زد

ـ بوی چیه؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با دیدنش لبخند زد

شبیه به پسربچه ها بود

دوست داشت موهایش را بیشتر بهم بریزد!

ـ مرغ آلو

آلپ‌ارسلان سر قابلمه را برداشت و با لذت بو کشید

ـ تو مگه از آلو بدت نمیومد؟

لبخند دلارای عمیق تر شد

@DONYAIEMAMNOE

روزخوبی را شروع کرده بود و سعی داشت تصویر هایی که دیشب در موبایل دیده بود را فراموش کند

ـ اهورا دوست داره فکر کنم این چند وقت همش هوس آلو کردم

ارسلان بی توجه به او ملاقه را سمت دهانش برد

دلارای شاکی از جا پرید

ـ دهن نزن ... ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان مرغ آلوی خوش طعم را مزه مزه کرد

ـ جز خودم و تو قراره کی بخوره که دهن نزنم؟

دیشب دهنم تو دهنت نبود؟

دلارای لبش را به دندان گرفت و آلپ‌ارسلان همانطور که از کنارش میگذشت ضربه ای محکم روی باسنش زد

ـ حتی جاهای دیگه‌ام!

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part915#

صدای جیغ دخترک که بلند شد لبخند زد اما پیام رسیده از علیرضا دوباره حالش را گرفت

_ فردا ساعت هشت ببرش

پد بهداشتی و دستمال پارچه ای تمیز ببرید

یک لیست دارو هم داده بخر سر راه

با همین چند کلمه گند زد به روزش و طعم مرغ آلو را زهر کرد

@DONYAIEMAMNOE

بی اعصاب تایپ کرد

ـ کلی پول داره میگیره

بگو خودش بخره من دلی رو بتونم بیارم هنر کردم

نگاهی به راهرویی که به اتاق اهورا ختم میشد انداخت و پیام دیگری فرستاد

ـ دو نفرم بفرست خونه‌ام

فردا تا برنگشتیم چندتیکه وسیله میخوام ببره پایین

@DONYAIEMAMNOE

بگو با وانت بیان

گوشی را کنار انداخت و پشت میز نشست

دلارای سفره رنگینی انداخته بود

به یاد روزهایی که دائم بالا میاورد یا از بوی بدن ارسلان فراری بود پوزخند زد

چطور نفهمیده بود؟

او که صفر کیلومتر و ساده نبود

@DONYAIEMAMNOE

با سوءظن پرسید

ـ وقتی داراب افتاد به جونت مگه حامله نبودی؟
چطور سقط نشد؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞

-🔥💞

#دلارای

part916#

دلارای بهت زده نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

دستی که کفگیر را بالا گرفته بود در هوا خشک شد

ـ خب ... خب خدا خواست!

ارسلان تیز نگاهش کرد

ـ مزخرف نباف برای من

ـ بخدا آزاده گفت مثل معجزه بوده تمام مدت دستم رو شکمم بود

ضربه جدی بهش نخورده بوده

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان قاشق پری را وارد دهانش کرد و کلافه سر تکان داد

ـ خیلاخب بشین بخور

دلارای آرام جواب داد

ـ زیاد گرسنه نیستم

در حقیقت اشتهایش را کور کرده بود

ـ می‌شینی غذاتو کامل میخوری بعدم میوه پوست بگیر

@DONYAIEMAMNOE

منتظرم نه بیاری حسابتو برسم

دلارای حس بدی داشت

دلشوره ای عجیب

آلپ‌ارسلان به میوه خوردنش چه کار داشت؟

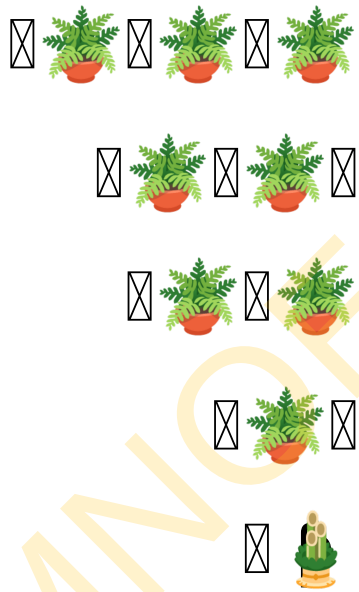
بی حال جواب داد

_ باشه

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏽

soklat@



#دلارای

part917#

@DONYAIEMAMNOE

_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_

زیر نگاه سنگین الپ‌ارسلان در موبایل جواب هنگامه را داد

_ بخدا راست میگم هنگامه چرا باور نمیکنی؟ حالم خوبه نگران نباش

هنگامه بی حوصله غرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ من نگران نبودم! آزاده مغزمو ترکوند هرچی شد بهم خبر بده

دلارای لب گزید

کاش میشد بگوید

کاش ارسلان آنجا نبود تا می‌گفت

که رفتارش عجیب است

که از ظهر چندین بار خورد و خوراکش را چک کرده و حالا هم در راه یکی از بهترین جگرفروشی های تهران هستند!

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه بدون خداحافظی قطع کرد و آلپ‌ارسلان پشت چراغ قرمز ایستاد

هم زمان تقه ای به پنجره زده شد

ارسلان بی حوصله دستش را درهوا تکان داد تا دختربچه‌ی گل فروش دور شود اما او مصمم تر تقه‌ی دیگری زد

آلپ‌ارسلان بالاخره پنجره را پایین داد و پوف کلافه ای کشید

@DONYAIEMAMNOE

ذهنش مشغول بود

کاش زودتر فردا می‌رسید و رد می‌شد

این فشار ذهنی آزار دهنده بود

_ نمیخوایم گل ، برو رد کارت

Join 👇🏽💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

@DONYAIEMAMNOF





#دلارای

part918#

@DONYAIEMAMNOE

دخترک که لب چید دلارای خودش را جلو کشید

ـ بیا خاله من بخرم

این آقائه بداخلاقه

بچه بدو بدو سمت دیگر اتومبیل آمد و ارسلان غر زد

ـ با پول من بخر طعنه هم بزن

دلارای بدون ناراحتی خندید

ـ پول بابای بچمه ، به شما چه آقا

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان متفکر نگاهش کرد

انگار که اولین بار بود میدیدش

به بینی ورم کرده‌اش برای حاملگی ، به لب های سرخش ، به چشم های مظلوم و ابروهایی که دست نخورده حالت طبیعی و قشنگی داشت

نگاهی به شکم برآمده اش انداخت که چقدر به دخترک نمی‌آمد

او در همان لباس مدرسه با صورت خجالت زده قابل تصور تر بود

@DONYAIEMAMNOE

چه بلایی سرش آورد؟

بچه حرفی زد و دلارای به قهقهه افتاد

آلپ‌ارسلان پوزخند زد

شب گذشته صدای هق هق هایش لحظه ای قطع نمی‌شد

نمی‌دانست چه بلایی قرار است سرش بیاید و تکلیف بچه هم روشن نبود اما بازهم میتوانست قهقهه بزند

@DONYAIEMAMNOE

حقیقت این بود دلارای خودش هم هنوز بچه بود

بچه ای با بچه‌ی دیگری در شکم

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞-🔥💞-🔥

-🔥💞-🔥💞

-🔥💕-🔥

-🔥💞

#دلارای

part919#

صدای دختربچه در ماشین پیچید

_ این قرمزه رو بخر خاله

@DONYAIEMAMNOF

دلارای با نیش باز به ارسلان خیره شد

ـ صبرکن ببینم آقا بداخلاقه چه رنگی دوست داره؟

آلپ‌ارسلان چپ چپ نگاهش کرد و دلارای با لبخند رز سفیدی برداشت و به بینی اش چسباند

دختربچه دوباره شیرین زبانی کرد

ـ رز دوست داری خاله؟ اسم نی‌نی تو دلتو بذار رز

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان خیره و گرفته نگاهشان کرد و دلارای با محبت خندید

هم زمان خم شد و کیف پول ارسلان را از جیبش برداشت تا حساب کند!

ـ نی نی ما پسره خاله

بچه پچ‌پچ کرد

ـ مثل شوهرت بداخلاق و اخمو میشه!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای از تصور اخم های اهورا دل ضعفه گرفت و ارسلان پایش را روی گاز فشرد

تمام وقت با همان اخم های درهمی که دختربچه به آن اشاره کرده بود برای دلارای لقمه های بزرگ جگر گرفت و مطمئن شد که تک تکشان را می‌خورد

به جای نوشابه دوغ سفارش داد و زمانی که نیمه شب دلارای با هیجان به لبوهای ان سمت خیابان اشاره کرد نه نیاورد

@DONYAIEMAMINOE

گرفته سمت چرخ مرد راه افتاد و با ظرف لبو

برگشت

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥 ̈💞ـ-🔥 ̈💞ـ

-🔥 ̈💞ـ-🔥 ̈

-🔥 ̈💞ـ

#دلارای

part920#

@DONYAIEMAMNOE

حتی وقتی دلارای برای خواب خودش را در

آغوشش جمع کرد هم حرفی نزد

او با لبخند کنار گوشش پچ زد که امشب اولین سه نفره هایشان را تجربه کردند و ارسلان سکوت کرد

سکوت کرد و تا صبح پلک روی هم نگذاشت

هنوز هوا تاریک بود که دوش گرفت ، ته ریشش را کامل زد و تیشرت سفید رنگی پوشید

زمانی که ادکلن را به گردنش می‌پاشید در آینه خیره صورت خودش شد

این ماجرا امروز تمام می‌شد و زجر هم پایان پیدا می‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

بالای سر دخترک ایستاد و انگشت اشاره اش را نوازش وار روی بازویش کشید

ـ دلی

دخترک واکنشی نشان نداد

بلند تر صدایش زد

ـ دلارای بیدار شو

بالاخره رضایت داد و چشمانش نیمه باز شد

@DONYAIEMAMNOE

فهمید!

در همان اولین نگاه همه چیز را فهمید که

چشمانش غمگین شد و ترسیده روی تخت نشست

صورتش خواب آلود و گیج بود

انگار کسی از رویا بیدارش کرده و در کابوس

غرقش کرده بود

زانوهایش را در آغوش گرفت و لرزید

@DONYAIEMAMNOE

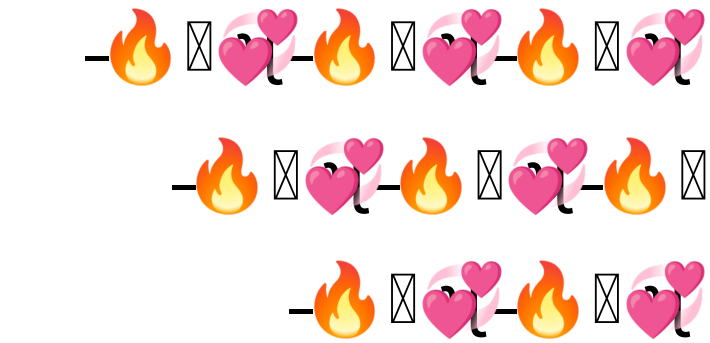
تمرکز نداشت

ـ من ... فکر کردم قرار نیست ... فکر کردم دوستش داری

با چشمان خیس خیره اش شد و آرام تر زمزمه کرد

ـ دوستمون داری

@DONYAIEMAMNOE



-🔥🫀💕-🔥

-🔥🫀💞

#دلارای

#part921

ارسلان با جدیت نگاهش را گرفت و سمت در رفت

ـ بیرون منتظرم ، کشش نده

@DONYAIEMAMNOE

انتظار داد و فریاد داشت ، جیغ و التماس ، گریه و نفرین اما هیچ کدام اتفاق نیفتاد

دخترک با رنگو روی پریده سر تکان داد و او از اتاق خارج شد

_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_

حاج خانم همیشه میگفت سرنوشت از قبل روی پیشانی نوشته شده

که نباید با آن جنگید

@DONYAIEMAMNOE

سرنوشت مرگ تنهاکسش را میخواست؟!

پس می‌جنگید

با تمام توان مقابله می‌کرد

اصلا گور پدر سرنوشتی که در آن جایی برای جنین بی گناهش نبود!

بدون هق هق کردن تنها با بغضی قدیمی ساک بچه را برداشت

@DONYAIEMAMIOE

سرهمی که ماه ها پیش با انتخاب ارسلان به بهانه خرید برای بچه دوستش خریده بودند را در آن چپاند و بعد از آن لوازم دیگر

کیف خودش را پر کرد اما نتوانست جز چند تکه لباس و کمی پول چیزی برای خودش بردارد

آلپ‌ارسلان شک می‌کرد...

بی توجه به حال بدی که هر لحظه شدت پیدا میکرد همانطور که پاهایش را روی زمین می‌کشید از در خارج شد

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان با حالی غریب خیره اش شد و او لب زد

_ آماده‌ام

Join 👇🏼💥

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴🪴🪴

🪴

🕯️

@DONYAIEMAMNOE

💞-🔥
💞-🔥
💞-🔥
💞-🔥
💞-🔥

#دلارای

part922#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان ایستاد و به ساک بچگانه اشاره زد

_ اون چیه؟

دلارای پوزخند زد

ـ فکر نکنم واسه تو اهمیتی داشته باشه اما اگر یک درصد بعدش از خونریزی زنده بمونم لباس تمیز و وسیله می‌خوام

از کنار ارسلان گذشت و سرد ادامه داد

ـ فقط نقشه قتل بچه‌اتو کشیدی؟ برنامه‌ای برای بعدش نداری؟

آلپ‌ارسلان فریاد نکشید

@DONYAIEMAMNOE

تشر هم نزد

تنها زیر لب غرش کرد

ـ قرار نیست چیزیت بشه

فقط از شرش خلاص میشیم و برمی‌گردیم خونه

منم یادم میره چندماه پشت سرم چه غلطی کردی

دلارای تلخ پوزخند زد و در را باز کرد

دیشب که از این در خارج شد چقدر خوشحال بود و حالا....

@DONYAIEMAMNOE

ـ خودتم این حرفو باور نداری پسرحاجی

کفش هایش را پوشید و کنار در آسانسور ایستاد

آرام زمزمه کرد

ـ مثل گاوی که چاقش میکنن تا سلاخیش کنن مجبورم کردی غذا بخورم تا شاید از خونریزی نمی‌رم

به هدف زده بود!

ارسلان با دست های مشت شده جواب داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ نشنوم صداتو

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🎍

-🔥💞-🔥💞-🔥💞

-🔥💞-🔥💞-🔥

-🔥💞-🔥💞

@DONYAIEMAMNOE

-🔥🫀💕-🔥🫀

-🔥🫀💞

#دلارای

#part923

ـ حتی اگر منم زنده نگه داری بازم قاتلی ارسلان مجبوری اونجا بمونی به تیکه تیکه شدن بچه‌ات نگاه کنی

اون صحنه تا آخر عمر یادت نمیره بهت قول میدم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان داخل آسانسور هلش داد و هم زمان چانه اش را گرفت

سرش را بالا کشید و آرام لب های خشکش را بوسید

کنار گوشش پچ زد

ـ هرچی دلت میخواد بگو ، امروز ازت عصبی نمی‌شم

و دوباره بوسیدش

@DONYAIEMAMNOE

حتی به چهره جمع شده از خشم و نفرت دخترک هم توجهی نکرد

دلارای نالید

ـ ولم کن

ارسلان اینبار گوشه لبش را بوسید و زمزمه کرد

ـ هیش

هیچی نمیشه

من کنارتم

@DONYAIEMAMNOE

در آسانسور باز شد

خواست ساک را از دست دخترک بگیرد که او خودش را کنار کشید

اصرار نکرد

تمام مدت در ماشین سکوت برقرار بود

احساس می‌کرد استرس او از دلارای بیشتر است!

با انگشت پشت سرهم روی فرمان می کوبید

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🪴🪴🪴

🪴🪴

🪴🪴

🪴

🕯️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️‍🔥

❤️‍🔥❤️‍🔥❤️

❤️‍🔥💕❤️‍🔥

@DONYAIEMAMNOE

-🔥💞

#دلارای

#part924

دلارای اما آرام سرش را به پنجره تکیه داده و شکمش را در آغوش کشیده بود

خیابان هارا پشت سر گذاشتند

هرچه می‌گذشت کوچه ها تنگ تر میشد

@DONYAFEMAMNOE

بالاخره در کوچه ای بن بست ایستاد و ماشین را خاموش کرد

ـ پیاده شو

دخترک واکنشی نشان نداد

خودش پیاده شد و در سمت او را باز کرد

بازویش را با احتیاط کشید

ـ بیا پایین

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با بدن منقبض شده پیاده شد

صدایش از بغض می‌لرزید

ـ پشیمون میشی

ـ ساک رو بده من سنگینه

دلارای محکم تر نگهش داشت

ـ نمی‌خوام

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان آب دهنش را فرو داد

چرا همه چیز انقدر سخت بود؟

بقیه در این مواقع چه می‌کردند؟

دعا؟!

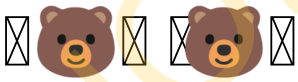
Join 👇

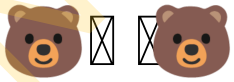
soklat@

@DONYAIEMAMNICE













#دلارای

part925#

@DONYAIEMAMNOE

بسته سیگار را از جیبش بیرون کشید و بی میل زمزمه کرد

ـ یارو کاربلده نترس

سریع تمومش میکنه

نه تو چیزی میفهمی نه اون

اون!

منظور پسرش بود

اهورا ملک‌شاهان

@DONYAIEMAMNOE

دستش را روی زنگ کنار در آهنی گذاشت و کام عمیقی از سیگار گرفت

لعنت به موقعیتی که در حال تجربه اش بود دوست داشت فریاد بکشد!

صدای زنی آمد

ـ کیه؟

ارسلان خشک جواب داد

ـ باز کن درو

@DONYAIEMAMNOE

زن پیراهن گشاد و بلندی به تن داشت با پیژامه مشکی و دمپایی‌های پلاستیکی

نگاهی به شکم دلارای انداخت و سر تکان داد

ـ فرمایش؟

ارسلان بی حوصله دود سیگار را بیرون فرستاد و به شکم دلارای اشاره زد

ـ معلوم نیست؟

@DONYAIEMAMNOE

زن اخم کرد

ـ که چی؟اشتباه آدرس دادن برید رد کارتون

💥👇🏼 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part926#

@DONYAIEMAMNOE

قبل از اینکه در را ببندد آلپ ارسلان کف دستش را روی آن کوبید

ـ علیرضا آدرس داده

زن مکث کرد

ـ زودتر نمیگی چرا؟

آلپ ارسلان تیز نگاهش کرد و او در را باز گذاشت

ـ کجاست؟فکر کردم باز خودش دسته گل به آب داده

دو سالی هست این سمتا پیداش نشده

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سیگارش را از دهانش دور کرد

با این حال دلارای فقط مزخرفات زن را کم داشت!

ـ زودتر تمومش کن عجله داریم

زن پوزخند زد

ـ چند ماهشه؟من به اون رفیقتم گفتم ....

میان جمله‌اش پرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ زنمو بفرست تو اتاق آماده بشه بعد حرف بزن

دلارای پوزخند زد

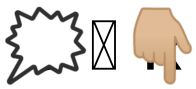
زنم....

چقدر برای این زن ارسلان بودن دویده بود حال نتیجه دیدنی بود!

انگار زن ارسلان بودن آنقدرها هم دوست‌داشتنی به نظر نمی رسید

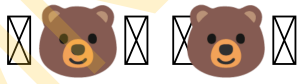
بی توجه به آنها سمت در باز خانه‌ی قدیمی راه افتاد و دسته‌های ساک را محکم‌تر فشرد

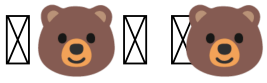
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



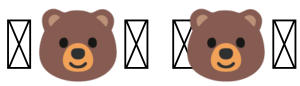


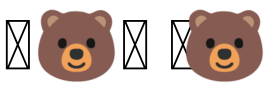














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part927

زن نگاهی به دخترک که دورمیشد انداخت و سر تکان داد

_ پولو آوردی؟

_ تا شب تو کارتته

@DONYAIEMAMNOE

ـ دِ نشد دیگه! اومدی نسازی

اول پول

ـ اون وقت چه تضمینیه درست انجامش بدی؟

زن ثانیه ای مکث کرد و بعد خندید

ـ هیچی بچه خوشگل

چه تضمینی؟ بچه‌ات داره تو شکم ننه‌اش فوتبال

بازی می‌کنه تا دو روز دیگه میاد بیرون بعد

تضمینم میخوای؟

من بالای پنج ماه قبول نمیکنم

@DONYAIEMAIMNOE

اینبارم پول لازمم و خواستم روی علیرضارو زمین نندازم

با خنده ای تمسخر آمیز ادامه داد

ـ حالا رو نبین چند ساله گذرش نیفتاده تا دوسال پیش هر چند ماه با یک دختر میومد نمیدونم خاک دوست دختراش حاصلخیز بود یا دم و دستگاه خودش قوی کار می‌کرد لامصب

الپ ارسلان عصبی سیگار را روی زمین انداخت و نوک کفشش را روی آن کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ گوشاتو باز کن زنیکه

حوصله داستان شنگول منگول ندارم

من علیرضا نیستم زنمم دوست دخترای به قول تو حاصلخیزش نیستن

میری بی دردسر تمومش میکنی پولتم میگیری

حواستو جمع کن

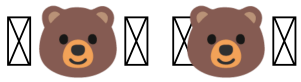
اشتباه کنی دختره طوریش بشه قبل اینکه زنگ بزنم پلیس خودم درستت میکنم

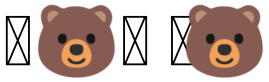
@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



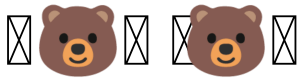


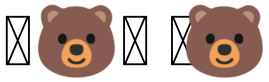


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part928#

زن ترسش را نشان نداد

به سرعت فاصله گرفت و دستش را در هوا تکان داد

ـ من کارمو میکنم تهدیدتو بکن تو ...

حرفش را خورد و ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ کارمو بلدم ولی برداری ببریش بیمارستان درجه یک هم کشتن بچه این سنی ریسک داره

چه برسه تو این سگ دونی

بینی اش را بالا کشید به در اشاره زد

ـ حالام بذار به کارمون برسیم

آلپ‌ارسلان موهایش را چنگ زد و بی توجه به او سمت در راه افتاد

ـ هوی ، پول که ندادی حداقل یک نخ سیگار بده

@DONYAIEMAMNOE

محلش نداد

صدای زن دوباره بلند شد

ـ حله مشتی اونم نده

ولی یک نصیحت از من بشنو

اگر دختره واقعا زنته و جونشو دوست داری بردار ببرش

زنده هم بمونه دیگه باید دور بچه مچه رو خط بکشه با این رَحِم

آلپ‌ارسلان ایستاد

مکثی طولانی کرد و بعد گرفته غرید

@DONYAIEMAMIOE

ـ جای فضولی حواستو بده به کارت

زن بی تفاوت شانه بالا انداخت و پشت سرش وارد اتاق شد

💥 Join 👇

soklat@

🐻 🐻🐻

🐻 🐻

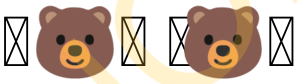
🐻 🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part929#

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به دلارای که ساک را در آغوش گرفته و گوشه ای ایستاده بود انداخت و سمت ظرف شویی رفت تا دست هایش را بشوید

ـ لباساتو در بیار کامل
یک ملافه هم تو پلاستیکه
پهن کن زیرت بخواب رو تخت

دلارای از جا تکان نخورد

زن نگاهی به او انداخت و تشر زد

ـ دِ بجنب بچه تا فردا وقت ندارم

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان با دو قدم بلند خود را به دخترک رساند و دست سمت دکمه های مانتو اش دراز کرد

ـ در بیار تا...

جمله اش تمام نشد

صدای جیغ پر نفرت دلارای و عقب کشیدنش

ـ دست به من نزن

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان اخم‌کرد و زن همانطور که دستانش را با پیراهنش پاک می‌کرد پوف کشید

_اگر راضی نیستی پاشو برو پی کارت برای ما دردسر درست نکنا

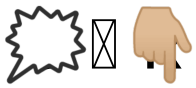
آلپ‌ارسلان تیز نگاهش کرد

_ اگر پولتو میخوای بی زرزر اضافه کارتو کن

زن با پوزخند شانه بالا انداخت

_ پس لختش کن

@DONYAIEMAMINOE



soklat@





@DONYAIEMAMNOE

🐻

🐻

#دلارای

#part930

دلارای از ترس می‌لرزید

بر خلاف چند دقیقه قبل..

_ ازت شکایت می‌کنم

@DONYAIEMAMNOE

زن اخم کرد و آلپ‌ارسلان بازویش را چنگ زد

ـ هیش ... در بیار لباستو اعصاب خوردی درست نکن

دلارای تلاش کرد دستش را بیرون بکشد

ـ گفتم دست نزن به من

ـ خودت درشون بیار

ـ نمیخوام ... بچه ی خودمه

حق ندارید بکشیدش

@DONYAIEMAMNOE

گفت و بغضش منفجر شد

با دست به لگن مسی کنار تخت اشاره زد و هق هق کنان نالید

ـ بچتو قراره تیکه تیکه کنه بندازه تو این مثل یک تیکه آشغال

دلت میاد؟

حتی حیوونا هم اینطوری نمیکنن

زن غر زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ سرمون رفت بابا

آلپ‌ارسلان محکم لب زد

ـ در بیار لباستو

💥👇🏼 Join

soklat@

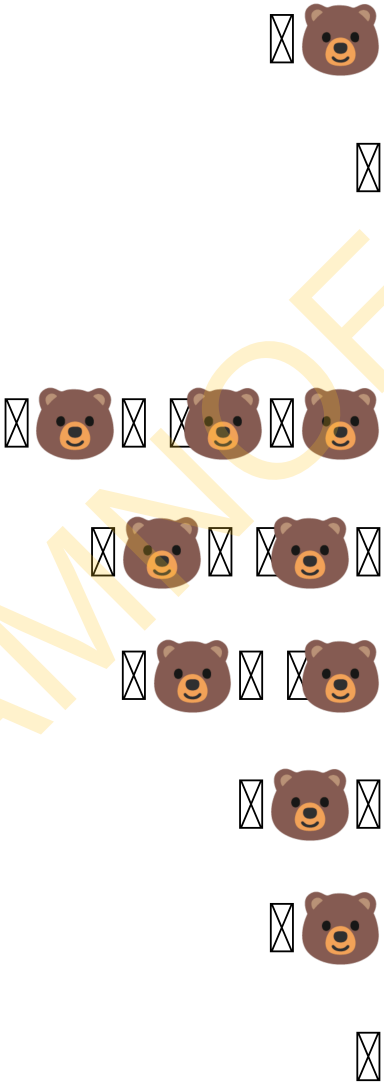
🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part931#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای جیغ زد

ـ ازت شکایت میکنم

من بدبخت تر از که نمیشم ، میشم؟

ولی تورو به خاک سیاه مینشونم ارسلان

آلپ‌ارسلان با یک حرکت خودش را به دخترک رساند

هر دو دستش را با یک دست گرفت و با دست آزادش مشغول باز کردن دکمه ها شد

ـ هیش ... بدقلقی نکن دلی

@DONYAIEMAMNOE

بذار این کابوس تموم شه

دلارای نالید

ـ بچمون کابوس نیست

آلپ‌ارسلان همانطور که در آغوشش گرفته و دکمه هارا باز میکرد کنار گوشش زمزمه کرد

ـ مگه دوستش نداری؟

مگه خوشبختیشو نمیخوای؟

من نمیخوامش دلی

قلبم نرم نمیشه ، مهرش نمیفته تو دلم

@DONYAIEMAMNOE

نگهش داری به مرگ مروارید همون شب زایمانت بیرونت میکنم

بدن دخترک میان دست هایش شل شد

اشک های دلارای روی دستانش میریخت اما او با بی رحمی ادامه داد

_ شب میخوای با یک بچه چیکار کنی؟ با کدوم پول واسش پوشک و شیرمی‌خری؟

بیرون یخ میزنه

@DONYAIEMAMINOE

به دنیاش بیاری مجبوری همون ماه اول بذاریش

گوشه خیابون تا از گرسنگی نمیره

همینو میخوای؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part932#

@DONYAIEMAMNOE

سر دلارای بی جان به قفسه سینه آلپ‌ارسلان تکیه داد و پچ زد

ـ خیلی نامردی

ـ دنیا همینه خوشگلم

دنیا پره از آدمای نامردی مثل من

تو این دنیای نامرد میخوای یکی دیگه مثل خودت بسازی؟

آخرین دکمه را هم باز کرد و مانتو را بیرون کشید

کنار گوشش زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ هیش آروم

زود تموم میشه خب؟

من همینجام دلی

به شرفم قسم نمیذارم طوریت بشه

بیمارستان نزدیکه

سقط کنه اگر حالت بد شد دو دقیقه ای میرسیم

بیمارستان

دلارای بی جان هق زد

ـ به چیزی که نداری قسم نخور

@DONYAIEMAMNOE

_ حالت که بهتر شد با هم میریم دبی خب؟

مثلا ماه عسل!

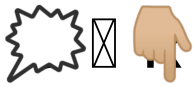
هم من کارامو اوکی میکنم هم برای تو تنوعه

مانتو را روی زمین انداخت و با احتیاط دکمه شلوارش را باز کرد

دلارای همچنان اشک می‌ریخت

سعی کرد به شکم برآمده اش نگاه نکند

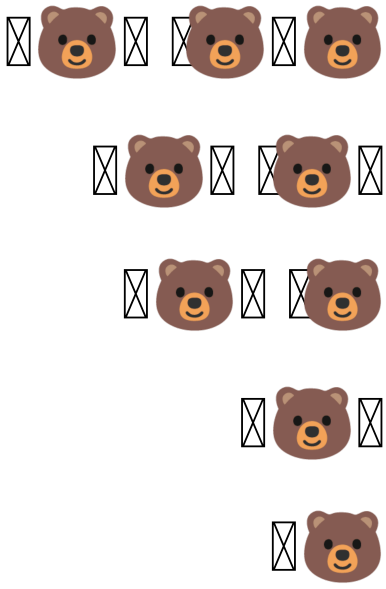
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part933

شلوار را پایین کشید و شقیقه‌اش را بوسید

_ من حالا حالاها میخوامت دخترحاجی

زنمی! اسمت تو شناسنامه

کیو داری به جز من؟

دستش را به کش لباس زیرش رساند

@DONKAIEMAMNOE

ـ دارو میزنه

درد نمی‌کشی

مسکن ها روی اونی که تو شکمته هم اثر داره

هیچ کدوم هیچی نمی‌فهمید

لاله گوشش را بوسید

ـ بخواب رو تخت

تر نزن تو اعصاب من خب؟

یادت نره اینکه الان اینجاییم تصمیم خودته

@DONYAIEMAMNOE

تو قرص نخوردی ، تو حامله بودی و پنهونش کردی

من دارم درستش میکنم

من یادم میره چیکار کردی

همه چی میشه مثل قبل

صدای زن سوهان روحشان بود

ـ اگر دل و قلوه دادن تموم شد بخوابونش رو تخت زودتر کلکشو بکنیم

آلپ‌ارسلان محلش نداد

@DONYAIEMAMNICE

خم شد و دخترک را در آغوش کشید

بدن یخ زده اش را روی تخت خواباند و دست هایش را محکم میان دست های خودش اسیر کرد

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

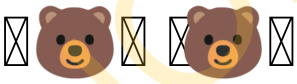
🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMINOE











#دلارای

part934#

@DONYAIEMAMNOE

زن پایین تخت نشست و کش لباس زیرش را کشید

هم زمان دلارای جیغ زد

ـ ولم کن

زن از جا پرید و آلپ‌ارسلان دست هایش را محکم تر فشرد

با چشمان سرخ شده به زن دستور داد

ـ کارتو بکن

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با لگد به تخت کوبید و فریاد زد

ـ دست به بچم بزنی می‌کشمت

کمک ... یکی کمک کنه

ارسلان خودش را روی بدن دلارای خم کرد تا تقلاها کمتر شود و غرید

ـ شروع میکنی یا نه؟

زن کلافه صدایش را بالا برد

@DONYAIEMAMNOE

ـ اینطوری نمی‌شه

داره شلنگ تخته میندازه

آلپ‌ارسلان پوف کشید و دلارای هق زد

ـ کثافتا ... قاتلا ... خدایا هستی؟ میبینی؟

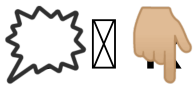
زن با اخم سر بالا انداخت

ـ من دست نمیزنم بهش

بعدا دردسرش واسه منه

ایستاد و سمت حیاط رفت

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





@DONYAIEMAMNOE

🐻

🐻

#دلارای

#part935

آلپ‌ارسلان با خشم دست های دلارای را رها کرد و ایستاد

دلارای نیم خیز شد

عصبی رو به او عربده زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ تو از رو این تخت بلند شو تا از همین پله ها پرتت کنم پایین و همه چی تموم شه خب؟!

دلارای ترسیده گوشه تخت کز کرد

می‌دانست دروغ نمی‌گوید

جز تیشرت و لباس زیر چیزی به تن نداشت

در خود جمع شد و سرش را روی زانوهایش گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

تمام بدنش می لرزید

آلپ ارسلان با خشم از در بیرون رفت و پله ها را پایین دوید

ـ این مسخره بازیا چیه زنیکه؟ تا اینجارو رو سرت خراب نکردم بیا تمومش کن

زن ابرو بالا انداخت

ـ نمی‌بینی لگد میزنه؟ بیفته به خونریزی بمیره خود تو اولین نفر شاکی میشه

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به صورت سرخ ارسلان انداخت و قبل از منفجر شدنش ادامه داد

ـ میری تو خیابون اصلی نرسیده یه میدون این دارویی که میگم میگیری میاری

آرام بخش قویه

تا مرز بیهوشی میبره ولی بیهوش نمی‌کنه

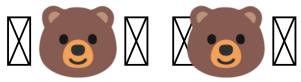
حداقل دیگه دست و پا نمیزنه

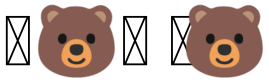
💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMINOE



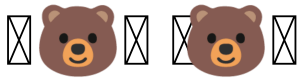


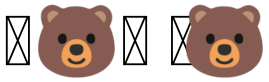


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part936#

با خشم سرتکان داد اما زن بیخیال نمیشد

ـ قیمتم دو برابر میکنی!

ـ در اتاقو قفل کن

زن پوزخند زد

ـ حواسم هست بهش

@DONYAIEMAMNOE

ـ قفل کن گفتم

ـ خب بابا ، صداتو میبری بالا چرا؟

با غرغر در اتاق را قفل زد و صدایش را بالا برد

ـ بیا ، خیالت راحت شد؟

ارسلان بی توجه به ماشین با پای پیاده سمت خیابان اصلی راه افتاد

جلوی پیراهنش هنوز از اشک های دلارای نم داشت

@DONYAIEMAMNOE

با اعصابی بهم ریخته سیگاری آتش زد و عمیق کام گرفت

عجب روز سختی بود

صدای دلارای در مغزش تکرار شد

(آواز این بچه تویی!

منو نمیشناسه ولی تورو می‌شناسه

دنیا که بیاد اسم تورو بهش بگیم آروم میشه!

@DONYAIEMAMNOE

میخوای قاتل کسی بشی که اسمت آرومش میکنه؟

میخوای نفس بچه ای رو بگیری که هنوز دنیا نیومده فقط تورو می‌شناسه؟)

وانتی با بار پرتقال از کنارش گذشت

اینبار صدای دکتر زنان بود

(اینم سرمه مامان و بابا سالم سالمم و ان‌شاالله تا چندوقت دیگه میتونید بغلم کنید

@DONYAIEMAMNOE

مامانمم درست گفته ... احتمالا حسابی تُپُلی باشم و تا چندسال باید مواظبم باشید چون هرکس بیاد خونمون قراره لُپامو حسابی بکشه

الانم میتونید صدای قلبمو گوش کنید)

موهایش را چنگ زد

(شما میدونید غیرقانونی چطور بچه رو سقط میکنن؟

تو رَحِم تیکه تیکه‌اش میکنن!)

سیگارش انگار تقلبی بود

@DONYAIEMAMINOE

آرامش نمیکرد

با ناسزایی روی زمین پرتش کرد و کفشش را رویش فشرد

حتی پچ پچ کردن های بچه‌ی گل فروش هم عذابش میداد!

(ـ نی نی ما پسره خاله

ـ مثل شوهرت بداخلاق و اخمو میشه!)

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏽

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part937

عصبی وارد داروخانه شد

در این هوای سرد عرق کرده بود

اسم دارو را به زن پشت میز گفت

زن با لبخند سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ صبرکنید تا چند دقیقه دیگه میارن اینجا تموم کردم تو انباره

آلپ‌ارسلان کلافه سر تکان داد

زن به پشت سرش اشاره زد

ـ جناب تا همکارم داروی این آقارو میارن شما نسخه رو بدید به من

مرد پشت سر جلو آمد

آلپ‌ارسلان اب دهانش را فرو داد و چشم دزدید

@DONYAIEMAMNOE

نوزادی در آغوش داشت

بچه ای که آلپ‌ارسلان میدانست بیشتر از دو سه ماه نداشت

ـ دارومو گرفتم

گردن‌بند طبی میخواستم همکارتون گفتن ازین سمت بگیرم

زن سر تکان داد

ـ بله چه سایزی؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمیدونم تا حالا استفاده نکردم

ـ میارم براتون امتحان کنید

زن از روی صندلی بلند شد و مرد نوزاد به دست بچه را در آغوشش تکان داد

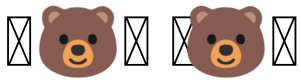
ـ جان بابا؟ میریم الان گریه نکن که مامانت منو میکشه تا این هوا آوردمت بیرون

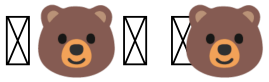
@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



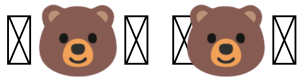


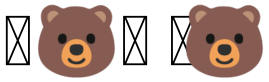


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part938#

آلپ‌ارسلان گوش هایش را منقبض کرد تا نشنود

زن بالاخره برگشت

کمربند کرمی رنگی را سمت مرد دراز کرد

_ سایز اینو امتحان کنید تا من برم سایز بزرگ ترهم بیارم

مرد کمربند را گرفت و تشکر کرد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان غرید

ـ داروی من چی شد خانم؟!

ـ تا چنددقیقه دیگه میارن
نسخه رو هم لطف کنید درضمن

آلپ‌ارسلان حرفی از نسخه نداشتن نزد

با کمی پول حل میشد!

ـ آقا میشه بچه رو یک دقیقه بگیری؟

@DONYAIEMAMNOE

هر دو دستمو لازم دارم!

صندلی هام سرده سرما میخوره

آلپ‌ارسلان ابرو در هم کشید

همین کارش مانده بود!

ـ من دارم میرم

بده یکی دیگه

مرد اصرار کرد

ـ یک دقیقه ست جناب

@DONYAIEMAMNOE

به جز من و شما کسی نیست که

_ تا حالا بچه بغل نکردم

میفته

_ نه بابا چرا بیفته؟! سبکه وزنی نداره

Join 👇🏼💥

@DONYAIEMAMNOE

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

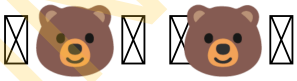
🐻🐻

🐻















#دلارای

part939#

@DONYAIEMAMNOE

با خنده بچه را جلو اورد و ادامه داد

_ به دنیا اومد چند روز گذاشتیمش تو دستگاه انقدر ریز بود

ناخواستا فکر کرد برخلاف اهورا!

اهورا تپل بود

احتمالا با موهایی خرمایی

شاید فر شاید لخت

اما شک نداشت لپ هایش حسابی آویزان است!

@DONYAIEMAMNOE

به خودش که آمد نوزاد در آغوشش بود و با چشمان کاملا باز خیره نگاهش می‌کرد

پدرش درست گرفته بود

سبک بود!

نرم و دوست داشتنی

ناخواسته زمزمه کرد

ـ چقدر بو میده

@DONYAIEMAMNOE

مرد همانطور که کمربند را دور گردن دردناکش میبست هرهر خندید!

_ احتمالا کار خرابی کرده داداش بچه نداری که برات عجیبه؟

منظورش بدی بد نبود!

بو میداد

بویی محشر

بوی نوزاد می‌داد...

آرام زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ بچه‌ام هنوز دنیا نیومده

Join 👇🏽💥

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part940

مرد دوباره خندید

_ اوه اوه

چند ماه دیگه اسیری پس

@DONYAIEMAMNOE

دختره؟

آلپ‌ارسلان به گل سر نوزاد خیره بود

همین چهار شوید روی سر کچلش را گل سر زده بودند!

لبخند زد

ـ پسره

مرد با لبخند سرتکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ دنیا اومد واسه بعدی برنامه بریز داداش

دختر نداشته باشی بچه نداری

من دوتا پسر دارم جونم بهشون وصله

اما این یکیو که تو بیمارستان دادن بغلم تازه

فهمیدم پدر شدن یعنی چی!

ناخوداگاه اخم کرد

پسر خیلی هم خوب بود!

نوزاد کچل ریزه میزه را با اهورا مقایسه میکرد؟!

دکتر گفته بود درشت است

میدانست از آن بچه های سرخ و سفید میشود

@DONYAIEMAMNOE

مرد صدایش را بالا برد

ـ خانم همین خوبه قربون دستت
فقط لطف کن یکی از این شیشه شیرا هم بده ما بریم

زن پشت میز برگشت

ـ چه مارکی؟

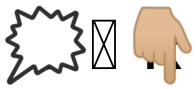
شیشه شیرهارا روی میز ردیف کرد و ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ شیشه قبلیش چی بوده؟

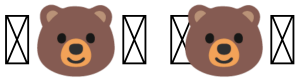
به همون عادت داره

@DONYAIEMAMNOE



soklat@













🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part941

مشمایی روی میز گذاشت و رو به ارسلان ادامه داد

_ داروی شما آمادست

@DONYAIEMAMNOE

نسخه‌اتونو بدید داروروو تحویل بگیرید

آلپ‌ارسلان خیره شیشه های شیر بود

هر کدام یک رنگ

اهورا کدام رنگشان را بیشتر دوست داشت؟

صدای زن در گوش هایش پیچید

گفته بود دلارای با سقط این جنین دیگر هرگز نمیتواند مادر شود

گفته بود آسیب جدی می رساند

@DONYAIEMAMNOE

دلارای هم میان گریه هایش جملاتی زمزمه میکرد

که بچه درد را حس می‌کند

به نوزاد در آغوش مرد خیره شد

اهورا شبیه به او بود

همانقدر نرم و بی دفاع

تمام مدت که نوزاد را در آغوش داشت مواظب

بود از میان دست هایش سر نخورد!

@DONYAIEMAMIOE

مراقب بچه‌ی دیگران بود و برای مرگ بچه‌ی خودش عجله داشت

پاهایش را روی زمین کشید و عقب عقب رفت

زن پرسید

ـ حالتون خوبه؟

آرام اما محکم زمزمه کرد

ـ پشیمون شدم...

@DONYAIEMAMNOE

گفت و از داروخانه بیرون زد

باران نم نم می‌بارید

سرش را سمت آسمان بالا گرفت و دندان روی هم سایید

ـ چی میخوای از جون من؟

اینا برنامه‌ی خودته نه؟

آسمان رعد و برق زد

باران پاییزی...

@DONYAIEMAMIOE

تلخ پوزخند زد

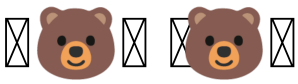
ـ پس بچرخ تا بچرخیم

Join 👇

soklat@

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part942#

نفس زنان شکم برآمده اش را میان دستانش گرفت و بغض کرده پشت دیوار پنهان شد

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان را میدید

از انتهای کوچه می آمد

به سرعت سرش را دزدید و دستش را مقابل دهانش گرفت تا ناخواسته ناله نکند

بچه بدون مکث لگد میزد انگار که او هم ترسیده بود

دستش را نوازش وار روی شکمش کشید و نالید

ـ نترس چیزی نیست

@DONYAIEMAMNOE

مامان اینجاست ... مامان مواظبته

کاش مادر خودش هم برای در آغوش کشیدنش آنجا بود!

دلتنگ حاج خانم بود

حتی با تمام زخم زبان ها و طعنه هایش

بدون مکث شروع به حرکت در جهت مخالف کرد

ساک سنگین را نفس زنان دنبال خودش می‌کشید

@DONYAIEMAMNOE

هوای سرد به صورتش سیلی میزد و او جنون آمیز برای جنین زمزمه میکرد

ـ اول باید یک جایی برای موندن پیدا کنیم گرم باشه...

بعدش فکر بقیه‌اش رو می‌کنیم خب؟

نترس پسرمامان

تو جات اونجا امنه

حالاحالاها نباید دنیا بیای خب؟

بچه پا کوبید و او بغضش را فرو داد

@DONYAIEMAMINOE

آلپ‌ارسلان نامرد...

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

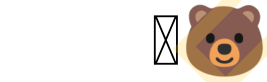
🐻

🐻🐻🐻

🐻🐻







#دلارای

part943#

پاهای ورم کرده اش کم کم به درد می افتاد

زن حامله که در این هوا پیاده روی نمیکرد!

@DONYAIEMAMNOE

پشت دستش را محکم روی بینی اش کشید

صورتش میسوخت

آثار ناخن های آن زن نحس بود

همانی که آلپ‌ارسلان برای کشتن بچه‌اشان مامور کرده بود

لرزان نالید

ـ دیدی چطور سمتمون حمله کرد تا نذاره فرارکنیم؟

@DONYAIEMAMNOE

خوب کردم هلش دادم کلیدو گرفتم

هرچند هیچ مرگیش نمیشه

داشت بلند میشد که فرار کردیم

اشک روی گونه اش چکید اما حق گریه نداشت

عصبی گونه اش را دست کشید و غرید

ـ حق نداری دنیا اومدی بپرسی بابام کو خب؟

دیدی؟ خودت شنیدی؟ حس کردی؟

من تا آخرش اومدم اهورا

بخاطر تو تا یک قدمی این دره اومدم

@DONYAIEMAMNOE

اومدم تا وقتی بزرگ شدی و فهمیدی نگی تو رو از بابات دزدیدم

که حسرت نداشتنشو از چشم من نبینی

من تا لحظه آخر بهش وقت دادم دوستت داشته باشه اما انگار مثل مامانت نمیتونی تو دل کسی جا باز کنی قربونت برم!

تلخ خندید

خنده ای غمگین تر از گریه

کوچه ها را یکی پس از دیگری میرفت

@DONYAIEMAMIOE

حالا حتی خودش هم نمی‌توانست خودش را پیدا کند چه برسد به آلپ‌ارسلان...

_ گفت بچه نمیخواد

گفت براش مهم نیستیم

گفت سقط ، گفت قلبش به رحم نمیاد اما من احمق باورم نشد

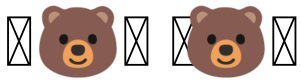
کاش تو مثل من ساده نباشی

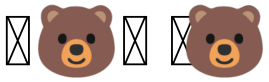
Join 👇🏽‼️💥

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



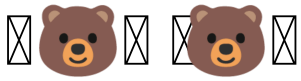


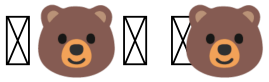


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part944#

آسمان رعد و برق زد و او تند تر قدم برداشت

انگار که جایی برای رفتن دارد!

_ تو غصه نخوریا
توی دل مامان آروم زندگی کن تا وقتش بشه

من درستش میکنم

به درک که نخواستمون...

دیگر نتوانست مانع اشک هایش شود

@DONYAIEMAMNOE

مظلومانه نالید

ـمن میخوامت پسری

بیشتر از هرچی تو زندگیم میخوامت

من میشم مامانت ، میشم بابات

تو هم میشی همه کسم

چشمش به تابلو طلافروشی آن سمت خیابان

افتاد و ایستاد

@DONYAIEMAMNOE

داراب که در عروسی به جانش افتاد تنها یک گوشواره در گوش سمت چپش باقی ماند

لاله گوش دیگرش پاره شده بود

درست مثل گردنبند و دستبندش اما انگار این گوشواره سخت جان بود

شبیه خودش!

ساک را دست به دست کرد و برای اهورا توضیح داد

او تنها همدمش بود

@DONYAIEMAMNOE

انگار هر دو از تنهایی می‌ترسیدند...

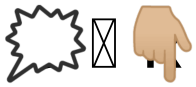
_ اگر راضی بشه گوشواره رو تک و بدون فاکتور بخره شاید بتونیم با پولش چندوقت خونه اجاره کنیم

لازم نبود برای پسرک توضیح دهد منظورش از چندوقت شاید فقط یک یا دو ماه است!

اینطور بچه از آینده وحشت می‌کرد

درست مثل خودش....

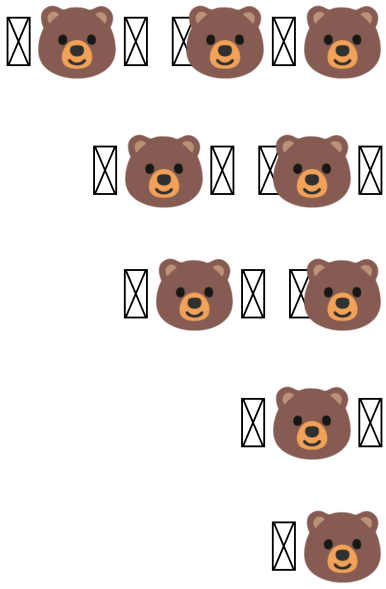
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part945

****

"دو ماه بعد"

مشتش را روی در چوبی کوبید و هم زمان عینک آفتابی اش را از چشم برداشت

@DONYAIEMAMNOE

بوی فاضلاب آزاردهنده بود اما بیشتر از آن صدای پسربچه هایی که آن سمت فوتبال بازی میکردند و مرد لبو فروش که با فریاد میخواست هرچه زودتر لبوها تمام شوند اعصابش را بهم میریخت

این منطقه از تهران را تا به حال ندیده بود!

انگار پا به کشور دیگری گذاشته بود

عصبی دوباره مشتش را روی در کوبید که پیرزنی سرش را از پنجره خانه کناری بیرون آورد

ـ چیکار داری پسرم؟ اونجا کسی زندگی نمیکنه

@DONYAIEMAMNOE

برای اجاره اومدی؟

با اخم سرش را بالا گرفت و به زن خیره شد

به او با آن سرووضع می آمد برای اجاره این کثافت خانه؟!

ـ دنبال زنمم!

پیرزن با کنجکاوی بیشتر خم شد طوری که آلپ‌ارسلان نگران بود پایین بیفتد!

ـ آدرس اشتباه دادن

@DONYAIEMAMNOE

خونه حسن قصاب زن زندگی نمیکنه

_ به من گفتن اینجاست

_ نه والا ... چند وقت پیش یک دختره اومد اما بیست روز نشد که حسن انداختش بیرون

Join 👇🏼💥

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

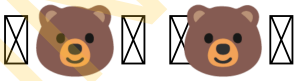
🐻

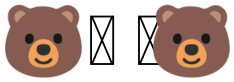
@DONYAIEMAMNOE

















#دلارای

part946#

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان دستانش را به کمرش زد و کلافه پرسید

ـ چرا؟ هیچ نشونی از دختره ندارید؟

ـ همسایه ها میگن شنیدن دختره جیغ جیغ میکرده که قصد حسن قصاب بد بوده اما الله و اعلم! به زن حامله با اون سرووضع نمیشد نزدیک شد که این تهمتارو زده.

ابروهای ارسلان درهم گره خورد

@DONYAIEMAMNOE

دستان مشت شده اش را در جیبش فرو برد تا در دیوار فرود نیاورد و رو به زن ادامه داد

ـ کجا میشه پیداش کرد؟

ـ دختره رو؟ خدا میدونه پسرجان

معلوم نیست زنده باشه یا مرده

تو این هوای سرد ، با اون وضع ، بدون پول اونم تو همچین جایی نمیشه دووم آورد

ارسلان عصبی غرید

ـ اون مردک رو

@DONYAIEMAMNOE

همین حسن قصاب

کجا میشه پیداش کرد؟

زن با دست به جلوتر اشاره زد

ـ همین کوچه تموم نشده قصابیشه

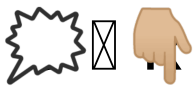
خونه خودشم دوتا کوچه بالاتره

اینجا یک خونه کلنگی داشت که ارث زنش بود

حسن قصابم از خدا خواسته اجارش میده اما...

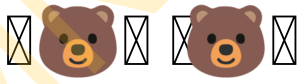
نماند تا پرحرفی های پیرزن را بشنود

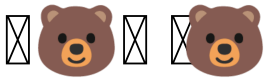
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



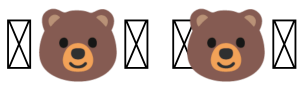


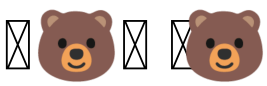














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part947

سمت مخالف برگشت و عینک آفتابی را دوباره روی چشمانش برگرداند

خشم روزها بود در وجودش خانه کرده و روز به روز بزرگ تر میشد

@DONYAFEMAMNOE

آنچنان که روزهای قبل بعضی اوقات فکر می‌کرد بهتر که تا به دنیا آمدن بچه دستش به دخترک نرسد

حالا که قرار بود پسرش دنیا بیاید نمیخواست او آسیبی ببیند

پسرک دنیا می آمد و بعد حساب دلارای با کرام‌الکاتبین بود

بلایی بر سرش می آورد که تا آخر عمر فراموش نکند حق ندارد چنین اشتباهی را تکرار کند

@DONYAIEMAMNOE

به چه حقی رفته بود؟

زمانی که اسمش در شناسنامه آلپ‌ارسلان بود و بچه‌اش در شکم دخترک وول میزد؟!

عصبی پوف کشید

این روزها آنقدر برای دخترک نقشه انتقام چیده بود که بعضی اوقات دلش به حال زمانی که گیرش انداخت می سوخت!

مرد کچل با آن شکم گنده و پیش‌بند سفید که بوی گوشت میداد هم زمان که چاقو را بلند میکرد صدایش را بالا برد

@DONYAIEMAMNOE

ـ بفرما برادر ، چی بذارم برات؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

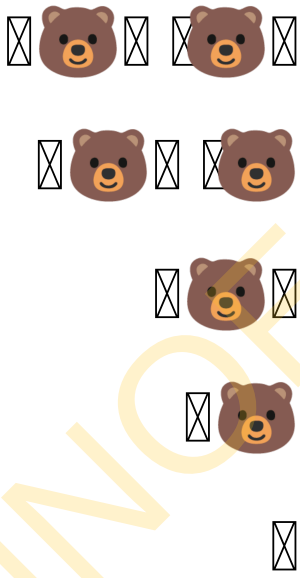
🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part948#

مرموز نگاهش کرد

مردک چه بلایی بر سر دلارای آورده بود؟

_ دنبال زنمم

@DONYAIEMAMNOE

مرد زیرچشمی نگاهش کرد و با دندان های زرد شده خندید

_ ما اینجا گوشت داریم داداش

مرغ و ماهی هم پیدا میشه اما زن نه!

زن فروشی دوتا خونه پایین تره

صدای خنده‌اش تمام نشده یقه اش در دست آلپ‌ارسلان گرفتار شد

مرد را عقب هل داد و بی توجه به چاقو و ساطور هایی که پخش زمین شدند غرش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوب گوشاتو باز کن حروم زاده

یک دختر کم سن ، حامله و احتمالا دنبال جای خواب

من شوهرشم

حالا بنال چه بلایی سرش آوردی وگرنه این مغازه فکستنیتو تو سرت خراب می‌کنم بی شرف

مرد ترسیده صدایش را بالا برد

ـ برو یارو خدا روزیتو جای دیگه حواله کنه زن و بچه تو به من چه؟

@DONYAIEMAMNOE

من به دختر تنها خونه نمیدم چه برسه زن حامله

غیرت داشتی زنت اینجاها دنبال خونه نبود

با مشت محکمی که در دهانش فرود آمد روی یخچال افتاد و صدای شکستن شیشه ها فضا را پر کرد

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMIOE



#دلارای

part949#

@DONYAIEMAMNOE

مشت بعدی سمت راست صورتش و مشت بعدی محکم تر در بینی‌اش

دست ارسلان دوباره بالا رفت که مرد خودش را عقب کشید و سرفه کرد

ـ هی هی چه غلطی میکنی مرد؟

برو گمشو بیرون

من چند روز بیشتر بهش جا ندادم بعدم ردش کردم بره

من دنبال دردسر نیستم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان یقه اش را جلو کشید و غرید

ـ بنال پفیوز

چه گهی خوردی که فراریش دادی؟

الان کجاست؟

مرد ناله کرد

ـ من کاری بهش نداشتم

برو بیرون تا زنگ نزدم پلیس

@DONYAIEMAMNOE

مشت بعدی را بخاطر آزارهایی که شاید دلارای دیده بود در بینی اش فرود آورد

مرد فریاد پر دردی زد و ارسلان یقه اش را کشید

_ کجاست؟

_ آی خدا ... بشکنه دستت مرد ... کمک

مردم از بیرون‌نگاهش میکردند اما هیچکس جرات نزدیک شدن نداشت

@DONYAIEMAMINOE

شاید هم هیچکس دل خوشی از حسن قصاب

نداشت که کمکی نمیرساند!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

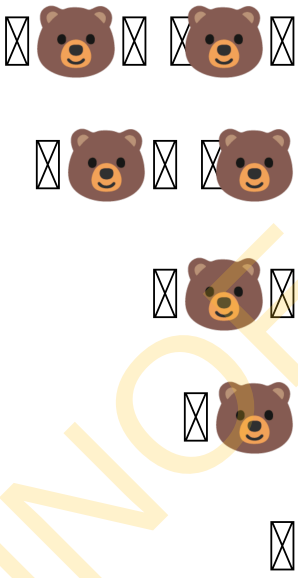
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻



#دلارای

#part950

ـ زر میزنی یا بقیه دندوناتم بریزم تو دهنت؟

مرد با دهان خون آلود فریاد کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ من ازش خبر ندارم به جون بچه‌هام

حال نداشت ، رنگ و روش زرد بود

ترسیدم تو خونه‌ام بمیره ردش کردم بره

پول مول هم تو دست و بالش نبود

منم دارم خرج زن و بچه میدم با اجاره اون خونه!

ارسلان لگدی در زانوی مرد زد

ترسیده بود دلارای بمیرد؟

اهورا هم؟

مردک احمق نفرت انگیز!

@DONYAIEMAMNOE

سطل آهنی کنار ویترین را برداشت و با شدت در شیشه یکی از یخچال ها کوبید

ـ یک جمله میگی به کارم بیاد وگرنه اینارو هم مثل استخونای دماغت خورد میکنم

شیشه ها روی زمین ریختند و مرد فریاد زد

ـ بی شرف نکن ... یکی زنگ بزنه پلیس

سطل را محکم در میز کوبید

مرد التماس کرد

@DONYAIEMAMINOE

ـ نکن برادر من نکن

خدا نبخشت

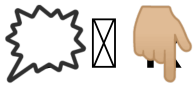
گند بزنن به اون زنیکه که فقط دردسر بود

آلپ‌ارسلان دوباره سطل را بالا برد که مرد فریاد زد

ـ من خبر ندارم کدوم گورستونی رفته

فقط یک برگه مال بیمارستان خاتم تو خونه پیدا کردم وقتی گورش رو گم کرد

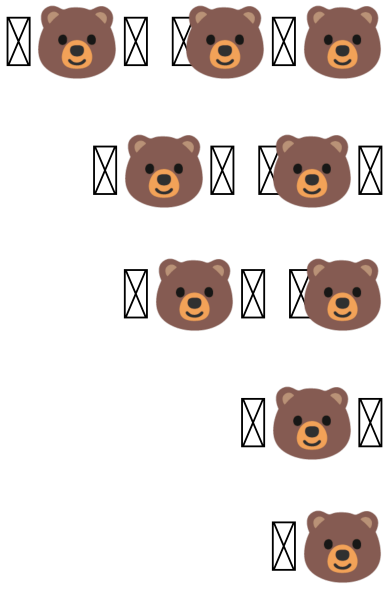
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



یهو دیدی کس و کارش آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان در اومد و از مردونگی انداختت بی ناموس

مرد با درد بینی شکسته اش ناله کرد و ارسلان از مغازه بیرون زد

هم زمان صدای زنگ موبایلش در گوشش پیچید

علیرضا هیجان زده خندید

ـ چطوری بابایی؟

ارسلان با اخم سمت ماشین راه افتاد

@DONYAIEMAMNOE

بابایی دیگر چه صیغه ای بود!

ـ بابایی باباته که تو رو پس انداخته چندساله افتادی تو دامن ما دست بردارم نیستی

علیرضا قهقهه زد

ـ جون خودت از دو روز پیش تو هم رفتی تو گروه بابام اینا خودت خبر نداری

ارسلان بی حوصله در ماشین را باز کرد

@DONYAIEMAMINOE

ـ چته علی حوصله ندارم ، نمیفهمم دردت چیه مثل آدم حرف بزن

ـ هرجا هستی پاشو راه بیفت ، پیداش کردم

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

part952#

آلپ‌ارسلان مکث کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ کیو؟

ـ یعنی چی کیو؟ دنبال کی بودی تو؟ خشتک منو بچه هارو به کلمون نکشیدی که دلی رو پیدا کنیم؟ حدس بزن چی شده

ـ حرف بزن علیرضا

علیرضا دلش به حال صدای کلافه و بی طاقت دوستش سوخت

اینبار با محبت خندید و ذوق زده سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ برو بیمارستان خاتم

همون سمتاست که بچه ها خبر داده بودن خونه گرفته

مثل اینکه تو این چند روز دو نفر با فامیل فرهمند تو بخش زنان زایمان بستری شدن

یکی بچه‌اش پسر بوده

اونطور که خبرش رسیده هنوزم مرخص نشده راه بیفتی میرسی

دستان آلپ‌ارسلان از فرمان شل شد

ناخواسته لب هایش کش آمد

@DONYAIEMAMNOE

اهورا فرهمند نه ، اهورا ملک‌شاهان!

پسر او

پسر تپل و سرخ و سفیدش

همانی که دلارای برایش اتاق لیمویی رنگ چیده بود

همان که به صدای ارسلان در شکم مادر واکنش نشان میداد دنیا آمده بود

دندان روی هم فشرد و تماس را قطع کرد

@DONYAIEMAMNOE

دخترک اجازه نداده بود دنیا آمدن پسرش را ببیند

اما اهمیت نداشت

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

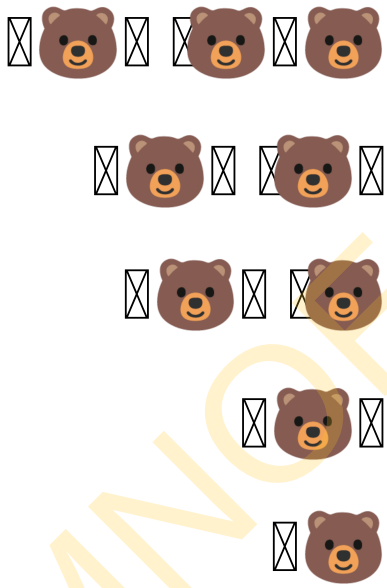
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part953#

پایش را روی گاز فشرد و با بالاترین سرعتی که می‌توانست خودش را به بیمارستان رساند

@DONYAIEMAMNOE

خدا میدانست در این دوماه آدرس چندجا را برایش فرستاده بودند و او بی توجه به ساعت آن سمت پرواز کرده بود

هربار که بدون پیداکردنشان برمیگشت خشمش از دلارای بیشتر میشد اما اینبار فرق داشت

این دفعه بچه را احساس می‌کرد!

دستش را روی میز پذیرش گذاشت

ـ زنم زایمان کرده

میخوام ببینم مرخصش کردید یا نه

@DONYAIEMAMNOE

زن زیرچشمی نگاهی به او انداخت

ـ نمیدونید زنتون مرخص شده یا نه؟!

آلپ‌ارسلان دندان روی هم فشرد

دلارای با حماقتش مجبورش کرده بود مقابل همه کوتاه بیاید!

ـ دعوامون شده

اگر مهمه موضوع دعوا رو هم به اطلاعتون برسونم شاید وظیفتونو انجام بدید!

@DONYAIEMAMNOE

زن پشت چشم نازک کرد

_ نخیر با اخلاق قشنگتون خودم میتونم موضوع رو حدس بزنم!

در ضمن من نمیتونم اطلاعات بیمار رو در اختیار هرکسی که از راه میرسه بذارم

Join 👇🏼💥

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part954#

@DONYAIEMAMNOE

_ آقا ارسلان؟!

صدای بهت زده ی آزاده باعث شد ارسلان از خیر حمله کردن به زن بگذرد

_ شما اینجا چیکار میکنی؟ خبری از دلارای دارید؟

وقت برای تلف کردن نداشت

_ اینجا بستریه

این یارو بهم شماره اتاق نمیده

@DONYAIEMAMNOE

آزاده با روپوش سفید سمت پذیرش راه افتاد

ـ مطمئنید اینجاست؟

من این ترم افتادم این بیمارستان اگر اینجا بود میدیدمش

ـ میگم اینجاست آزاده چرا کشش میدی؟!

آزاده پوف کشید

ارسلان روز روزش هم اعصاب درست نداشت چه برسد حالا

@DONYAIEMAMNOE

بعد از احوال پرسی کوتاهی با خانم داوری سفارش ارسلان را کرد و سمتش برگشت

ـ من باید این نمونه رو برسونم آزمایشگاه بعد برمیگردم سریع

شما تا اون موقع برید که دیر نرسید

خانم داوری کمکتون میکنن

ارسلان بی طاقت سر تکان داد و آزاده دوان دوان دور شد

زن بی میل پرسید

@DONYAIEMAMNOE

_ فامیلتون چیه؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part955

ارسلان خودش را جلو کشید

_ فامیل من و نمیگه

@DONYAIEMAMNOE

ـ مگه بچه‌ی شما نیست؟!

الپ‌ارسلان صدایش را بالا برد

ـ نه بچه سوپری سر کوچه‌ست!

میگم با اسم من نمیاد نمی‌فهمید؟

بزن فرهمند

اهورا فرهمند

زن چشم غره رفت

ـ حیف که آزاده سفارشتونو کرده

@DONYAIEMAMNOE

اسم را وارد کرد و شانه بالا انداخت

ـ نوزادی به این اسم نداریم

قبل ازینکه آلپ‌ارسلان دیوانه شود ادامه داد

ـ شاید اسم نوزاد رو هم درست ندادن
چون هنوز شناسنامه نداره هرچی مادر بگه ثبت
میکنن ولی فامیل از رو کارت ملی می‌خوره

ارسلان بی طاقت لب زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خب؟

ـ تو این هفته دو نفر با اسم فرهمند زایمان کردن اولی بچه دختر بوده

هاوژین فرهمند

ارسلان کلافه سر تکان داد

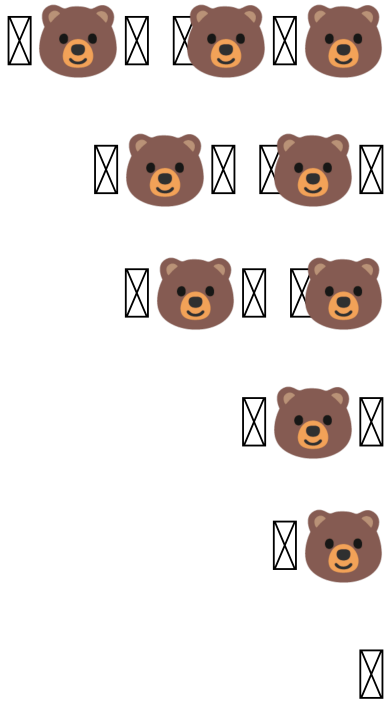
ـ هاوژین چیه دیگه؟ بچم پسره

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽💥

soklat@





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part956

زن شانه بالا انداخت

_ احتمالا مادر یا پدر کرد هستن

اسم کردیه

آلپ‌ارسلان بی توجه غرید

_ این نیست

دومی چی ، پسره؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ دانیال فرهمند ، دیروز دنیا اومده هنوزم تو بخشه

ـ اتاق چند؟

ـ طبقه دو بخش نوزادان

بچه اونجاست

بی توجه به آسانسور سمت پله ها راه افتاد

دانیال

شبیه به دلارای...

@DONYAIEMAMNOE

اهورایش

اصلا چه فرقی می‌کرد اسم انتخابی دلارای چه باشد؟!

او بچه را دزدیده بود

خودش برایش شناسنامه میگرفت

با اسم انتخابی خودش!

کسی در مغزش فریاد زد انقدر بی رحم نباش

فرقی نمیکند دلارای اسمش را چه گذاشته باشد؟

@DONYAIEMAMNOE

مگر همین دلارای نه ماه با هزار بیچارگی زنده نگهش نداشته بود؟

از تو ، کتک های داراب ، آزارهای حاج ملک شاهان و حتی حسن قصاب در امان نگهش داشت!

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part957#

با خشم جواب خودش را داد

@DONYAIEMAMNOE

حق نداشت فرار کند

حق نداشت...

وارد بخش نوزادان که شد پرستار اجازه ورود نداد

ـ نوزادتون کدوم هستن؟ در ضمن باید لباس مخصوص بپوشید الانم وقت ملاقات پدرها نیست

فقط مادر بچه میتونه بیاد

بی توجه به بخش دوم جمله زن جواب داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ دانیال فرهمند

زن نگاهی به لیست انداخت

ـ تحویل مادر دادنش برای شیر دادن

اتاق دویست و دوازده

بدون مکث از بخش بیرون زد و شماره اتاق را زیر نظر گرفت

ـ صد و هفتاد ، صد و هفتاد و یک

سرعتش را بیشتر کرد و مسیری دوید

@DONYAIEMAMNOE

ـ دویست و هشت ، دویست و نه

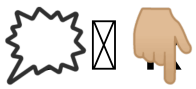
در اتاق دویست و ده را با شدت باز کرد

انتظار داشت با اتاقی دو تخته روبرو شود اما بیمارستان دولتی و سطح پایین بود

اتاقی بزرگ با هشت تخت

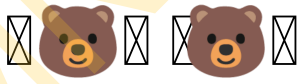
صدای جیغ و اعتراض زن ها بلند شد و او بی اعتنا نگاهش را میان تحت ها گرداند

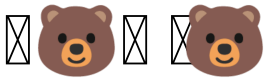
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



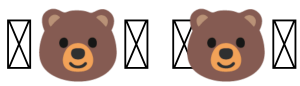


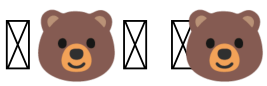














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part958

یک تخت خالی بود و پنج تخت دیگر هم هیچ کدام شباهتی به دلارای نداشتند

آزاده هول شده از در وارد شد

ـ چیکار میکنی ارسلان نمیتونی بیای اینجا

@DONYAFEMAMNOE

بخش زنانه الانم وقت ملاقات نیست

دارن زنگ میزنن حراست

صدای عصبی اش بالا رفت

ـ دنبال بچمم

ـ میبینی که اینجا نیست

من که بهت گفتم

اگر تو این بیمارستان بستری بود من می‌دیدمش

ـ یارو گفت دو تا فرهمند

اون یکی کجاست؟

@DONYAIEMAMNOE

ازاده کلافه از اعتراض ها غرید

ـ اونم باید همین اتاق باشه

تشابه اسمیه

توروخدا بیا بیرون تا حراست نیومده

عصبی موهایش را چنگ زد و فریاد کشید

ـ دستم بهش برسه جرش میدم زنیکه یاغی رو

آزاده از خجالت سرخ شد و سه نوزادی که در اتاق بودند زیر گریه زدند

@DONYAIEMAMNOE

صدای گریه ها اعصابش را بیشتر بهم ریخت

چرا نباید پسر او میانشان باشد؟!

💥 👇 Join

soklat@

🐻 🐻🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻



#دلارای

part959#

@DONYAIEMAMNOE

عصبی از بخش بیرون زد و شماره علیرضا را گرفت

گوش هایش از شدت حرص سرخ شده بودند

صدای مسخره‌ی علیرضا در گوشش پیچید

ـ اول شیرینی بابا شدنتو میدی بعد زنگ میزنی به من ، فکر کردی الکیه که....

با خشم جمله اش را قطع کرد

@DONYAIEMAMINOE

ـ نبود ، گوش کن علی من نمیدونم چه غلطی میکنی اما پیداش کن

اون دو تا بی مصرفی که پول دادیم دنبالش باشن چه گهی میخورن؟

هر آدرسی میرسونن دستمون اشتباهه

بهشون بگو من پول مفت ندارم بریزم تو شکمشون

آب نشده بره تو زمین که

یک زن تنها بدون پول با یک بچه

پیدا کردنش انقدر سخته که لفتش میدن؟

نفهمید علیرضا چه جوابی داد

@DONYAIEMAMNOE

تنها چندین دقیقه فریاد کشید و بعد تماس را قطع کرد

بطری آب معدنی روبرویش قرار گرفت

خشمگین رو به آزاده غرید

ـ تشنم نیست

ـ بخور آروم شی

ـ آرومم

@DONYAIEMAMNOE

آب و نگه دار وقتی دستم به دوستت رسید و

آتیشش زدم بریزی روش

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻

#دلارای

part960#

آزاده لبخند زد

_ خوشحالم نگرانشونی!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با غضب نگاهش کرد و آزاده ادامه داد

_ نه ماه دلارای بخاطر سالم نگه داشتن این بچه خودشو به آب و آتیش زد ارسلان

تو هرگز نه برای به دست آوردن دلارای و نه حتی بچه‌ات تلاشی نکردی

آسون به دستشون آوردی که قدرشونو ندونستی

شاید خدا هم نمیخواد به همین راحتی پیداشون کنی

آلپ‌ارسلان از جا بلند شد و عصبی در چشمان آزاده زل زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ هرچی دیرتر پیداشون کنم حساب رفیقت سنگین تر می‌شه

آزاده نگاهش را دزدید

در چشمان آلپ‌ارسلان چنان خشم و حرصی می‌دید که برای دلارای آرزوی صبر کرد

دلش به حال دخترک می‌سوخت

نگرانش بود

بچه به دنیا آمده بود؟

@DONYAIEMAMNOE

او در این مدت در این بیمارستان زن های زائو را میدید

اکثرا با دو سه همراهی که نازشان را می‌کشیدند

یکی پیش بچه می‌ماند و بقیه همراه مادر بودند

تنها و بی پول، بدون سر پناه چطور زایمان کرده بود؟

ارسلان بی توجه به او سوار اتومبیلش شد و آزاده زیرلب نالید

@DONYAIEMAMNICE

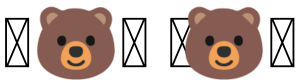
ـ کجایی دلارای؟ رفتی و خبر نداری آلپ‌ارسلان هر روزی که پیدات نمیکنه آتیشش شعله ور تر میشه

Join 👇

soklat@

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part961#

_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_-_

در خواب و بیداری بود که در اتاقک باز شد

@DONYAIEMAMNOE

چشم باز نکرد

روزهای آخر بارداری بود و با اوضاعی که او داشت هر لحظه برایش عذاب بود

هنوز هم کابوس روزهایی که در خانه حسن قصاب بود را می‌دید

مردک از همان اول بد نگاهش می‌کرد اما چاره ای نداشت

@DONYAIEMAMNOE

با پول آن یک گوشواره تنها توانسته بود همانجا را پیدا کند

صدای بلند زری ، زن صاحب خانه از جا پراندش

ـ پاشو خودتو جمع کن دخترجون لنگ ظهره

بی حال خیره‌ی زن چاق شد که چادر رنگی چرکی را دور کمرش بسته بود

زن مگر اتاق را به او اجاره نداده بود

@DONYAIEMAMNOE

چطور به خود اجازه میداد بدون حتی در زدن وارد شود؟!

زن همانطور که همه چی را زیرنظر داشت ادامه داد

ـ پاشو میگم
من از روز اول نگفتم به این شرط خونه رو با این قیمت میدم که کمک دستم باشی؟

نگفتم تو با این وضع نمیتونی؟

جمع کن برو پی کارت

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بی جان سرجایش نشست

زیر شکمش تیر کشید

هرچه به زایمان نزدیک تر میشد درد های گاه و بی گاه هم افزایش پیدا می‌کرد اما امروز عجیب بود

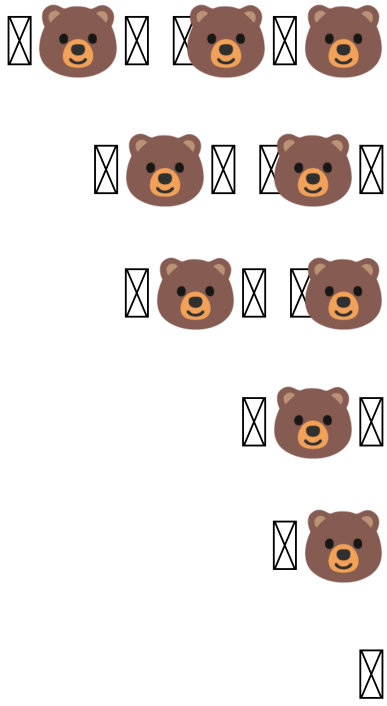
از نیمه شب درد ها شروع شده و شباهتی به دردهای قبلی نداشت

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏽

soklat@





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part962#

زری صدایش را بالا برد

ـ هوی دختر جون با دیوار که حرف نمی‌زنم میشنوی؟ پاشو اسباب اثاثتو جمع کن برو پی کارت

دلارای بالاخره زبان باز کرد

دلش میخواست ناسزا بگوید اما مگر میتوانست؟

@DONYAIEMAMNOE

لعنت به بی پولی

پسرک زبانش را بسته بود

تا چند روز دیگر دنیا می آمد

این بیغوله حداقل گرم بود

مگر میتوانست نوزاد چند روزه را شب در خیابان نگه دارد؟

ـ بیدار شدم زری خانم

ـ بیدار شدنت به درد عمه‌ات می‌خوره

پاشو جمع کن تا ظهر نبینمت

@DONYAIEMAMNOE

اب دهانش را فرو داد و لب گزید

هیچ کدام شکمش را نمیدیدند؟

چرا دلشان نمی سوخت؟

همه از سنگ شده بودند!

درد شکمش کم کم کلافه کننده می‌شد

ـ زری خانم کجا برم تو این هوا؟

این روزای آخر باید دارو بخورم

@DONYAIEMAMNOE

برای همون گیجم

ـ برو بابا توله‌اتم دنیا بیاد وضع همینه

اخم کرد

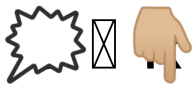
زندگی اش بخاطر دفاع از بچه به این حال و روز افتاده بود و حالا هرکس از راه میرسید به بچه اش طعنه میزد

چنین اجازه ای نمی‌داد!

ـ یعنی چی؟

درست صحبت کنید

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





@DONYAIEMAMNOE

🐻

🐻

#دلارای

part963#

زن دهان کج کرد

_ نه بابا؟! پاشو گمشو برو جایی که با بچه‌ات درست صحبت میکنن

جمله اش که تمام شد از در بیرون زد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بغض کرده بلند شد و لنگان از زیرزمینی که با کلی منت از زری و شوهرش اجاره کرده بود بیرون زد

روی زمین حیاط قدیمی فرش ها پهن بودند

بهت زده لبش را میان دندان هایش گرفت

از دلارای میخواست فرش بشورد؟

ماه آخر بارداری؟

در این هوای سرد و برفی که ریز می‌بارید؟

@DONYAIEMAMNOE

زری همانطور که پسر شش ساله اش را با شلواری که خیس کرده بود زیر بغلش زده از روی پله ها فریاد زد

ـ تو که اینجایی؟

برو پایین وسیله هاتو جمع کن

هرچند چیزی هم نداشتی

ساکتو بردار برو پی کارت

دلارای به شلوار خیس بچه نگاهی انداخت و نالید

ـ بگید چیکار دارید انجام بدم

@DONYAIEMAMNOE

ـ لازم نکرده

باز میفتی بلایی سرت میاد زبونت واسه ما دراز میشه

ـ چیزیم نمیشه حواسم هست

زن چشم غره رفت و بی توجه به او سمت حمام کوچک آخر حیاط راه افتاد تا شلوار بچه را عوض کند

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part964#

دلارای بی جان سمت حوض راه افتاد

هوای سرد گونه های خشک شده اش را میسوزاند

کاسه پلاستیکی را برداشت و آب یخ را روی فرش ریخت

دندان هایش از سرما بهم می‌خورد

@DONYAIEMAMNOE

کاسه ها را پشت هم روی فرش خالی کرد و همانطور که پاهایش در دمپایی پلاستیکی از سرما بی حس شده بود سمت قوطی تاید راه افتاد

زیر شکمش منقبض شده بود

تاید را روی فرش پاشید و زمزمه کرد

ـ سردته مامانی؟

یکم تحمل کن تا کار مامان تموم بشه باشه؟

بعد میریم کنار بخاری

@DONYAIEMAMNOE

با فرش شور تاید را روی فرش پخش کرد

انگشتانش از شدت سرما مورمور میکرد و سرخ شده بودند

بغض کرده نفس زنان با شدت بیشتری برس را روی فرش کشید

شکمش چنان سفت شده بود که انگار جای بچه در آن سنگ است

@DONYAIEMAMINOE

کاسه پلاستیکی را در آب یخ زده فرو برد و از درد ناله کرد

احساس میکرد پوست دستانش از سرما پاره شده

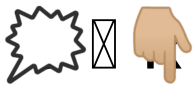
زری حوله قهوه ای رنگی دور پایین تنه بچه اش پیچیده و از حمام بیرون زد

با دیدن او چپ چپ نگاهش کرد

_ آب کشیدی یک دور دیگه هم حوض شور بکش رو فرش

بچه ها چندبار شاش زدن روش

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





@DONYAIEMAMNOE







#دلارای

part965#

قطره اشکی که روی گونه اش چکید و با شانه گرفت و به سرعت سر تکان داد

_ حواسم هست

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ دختر نوجوان زری از خانه بیرون زد و با دیدن او کنار گوش مادرش پچ زد

ـ این دختره حاملست

طوریش بشه چی؟

زری بی حوصله غر زد

ـ هیچیش نمیشه

من تورو حامله بودم اون مادربزرگ گوربه گور شدت مجبورم میکرد سه طبقه راه پله رو جارو کنم و دستمال بکشم

بعدم میخواست پول اجاره رو کامل بده

@DONYAIEMAMNOE

خودش قبول کرد کمک کنه

دختر بی تفاوت شانه بالا انداخت و برادرش را از آغوش مادرش گرفت و خواست سمت خانه برگردد که صدای جیغ دلارای از جا پراندش

ـ آی ... آی خدا

زری وحشت زده سمتش برگشت

ـ چته دختر؟ صدات همه جارو برداشت چرا جیغ میکشی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای شکمش را فشرد و دوباره نالید

ـ آی دارم میمیرم

احساس میکرد بچه پاهایش را در لگنش فرو برده و فشار میدهد

با دردی که دوباره در کمرش پیچید جیغ زد

ـ آی ... آی خدا

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part966

زری فریاد زد

ـ ای بابا
بیا برو تو اتاقت نخواستیم کاری کنی

دلارای بی جان ناله کرد

درد وحشتناک بود

@DONYAIEMAMNOE

بیشتر از زمانی که داراب با لگد به جانش افتاد یا طعم کمربند ارسلان را چشید

در عمرش چنین درد عجیب و ترسناکی را تجربه نکرده بود

هرچند ثانیه یک بار میگرفت و جانش را به لبش می‌رساند

با چشمان گشاد شده نفس نفس زد و ناخواسته روی فرش خیس و یخ زده نشست

@DONYAIEMAMNOE

درد دوباره شروع شد

با تمام توان فریاد کشید و هم زمان مایع گرمی میان پاهایش جاری شد

چشمانش از وحشت از حدقه بیرون زد و زری هیع کشید

_ کیسه آبشه ، برو باباتو صدا کن بگو ماشین بگیره بفرستش بیمارستان اینجا نیفته رو دستمون

دلارای از شدت درد هق زد

@DONYAIEMAMNOE

تمام مادران چنین دردی تجربه میکردند؟

از نظر او غیرقابل تحمل بود

احساس میکرد اگر یک بار دیگر درد شروع شود بیهوش می‌شود اما اینطور نشد

پیشانی اش خیس عرق شد و کم کم حرارت به بدن یخ زده اش برگشت

درد چندبرابر شد و اینبار بی جان فریاد زد

_ خداااا

@DONYAIEMAMNOE

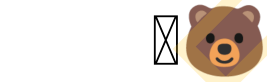
💥👇 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE







#دلارای

part967#

آنقدر درد داشت که حتی متوجه نشد چه کسی سوار ماشینش کرد و تا بیمارستان رساندش

صدای هق هق هایش دل سنگ را اب میکرد

@DONYAIEMAMNOE

نمیدانست جیغ چندم را کشید که پرستاری آمد و تشر زد خودش را کنترل کند

هق هق کنان دستش را مقابل دهانش گرفت و نالید

ـ نمیتونم دارم میمیرم

پرستار اخم کرد

ـ کسی از درد زایمان نمرده!

نفس عمیق بکش تا دنیا بیاد

@DONYAIEMAMINOE

دلارای بی حال فریاد دیگری کشید

ـ آی خدا

توروخدا مسکن بزنید

زن بی حوصله تشر زد

ـ باز کن پاهاتو

چه مسکنی؟

زایمان طبیعی همینه

چرا انقدر لوس بازی در میاری؟!

@DONYAIEMAMNOE

صدایش را بالا برد و ادامه داد

_ خانم مشکافی هر یک ربع به این تخت سر بزن ببین دهانه رحم چقدر باز شده

دلارای مظلومانه دستش را روی دهانش گذاشت تا صدای جیغش دوباره بلند نشود

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

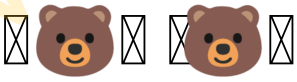
@DONYAIEMAMNOE



















#دلارای

part968#

@DONYAIEMAMNOE

مشکافی مشغول چک کردنش شد و هم زمان سرتکان داد

ـ همراهیت کجاست؟

کنارت باشه بهتره

بیمارستان دولتیه خودتم که درد داری نمیتونی چیزی بگی حسابی بهت تشر میزنن همه

گرفته جواب داد

ـ همراهی ندارم

توروخدا یک کاری بکنید خیلی درد دارم

@DONYAIEMAMNOE

زن با ترحم سر تکان داد

ـ چاره ای نیست

دهانه رحم اونقدر باز نشده که بفرستم اتاق زایمان

آروم باش ، نفس عمیق بکش و اگر تونستی چندقدم راه برو تا بچه زودتر بیاد

دلارای از شدت ضعف چشمانش را بست و پرستارها تنهایش گذاشتند

درد دوباره برگشت

@DONYAIEMAMNOE

شدید تر از قبل

ملافه را میان دستانش مشت کرد و هق زد

ـ خدایا بهم توان بده

من کسیو ندارم به جز تو ازش کمک بخوام

مشکافی یک ربع بعد آمد

مثل قبل چند جمله راهنمایی کرد و باز با

خونسردی دور شد

@DONYAIEMAMNOE

دیگر حتی توان نداشت صدای ناله‌هایش را کنترل کند

صورتش خیس عرق بود و از برهنه بودن پاهایش خجالت نمیکشید

جانی برای خجالت کشیدن نبود

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

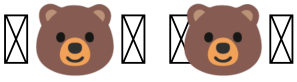




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part969#

هم زمان صدای ناله های زنی دیگر هم اضافه شد

روی تخت کناری خواباندنش و پرستار توضیح داد

_ خانوما همراهیاتونو بگید همراه کارت ملی بیان اطلاعاتتونو وارد کنن

دلارای بی جان ناله کرد و همراهی زن کناری‌اش بلند شد

شکمش تیر کشید

@DONYAIEMAMNOE

لبش را میان دندان هایش گرفت و نفس زنان نالید

ـ خانم؟

زن میان سالی که همراه بود سمتش آمد

ـ جانم عزیزم با من بودید؟

دلارای نالید

ـ میشه ... میشه اطلاعات منو هم بگید؟

آی ... من همراهی ندارم

@DONYAIEMAMNOE

یعنی .. یعنی تهران نیستن

زن با دلسوزی لبخند زد

_ آره گلم چرا نشه؟

کارت ملیت باهاته؟

_ نه ... فرهمند

بگید فرهمند

مشخصات بچه رو ... آی ... دنیا که اومد خودم میدم

زن روی تخت خندید

@DONYAIEMAMNOE

دردش به اندازه دلارای نبود و تازه تیر کشیدن ها شروع شده بود

ـ چه جالب فامیل منم فرهمنده

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

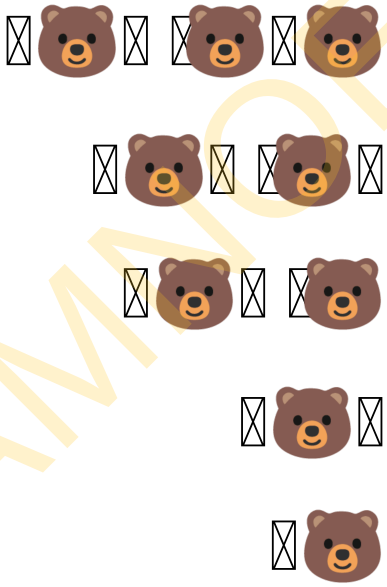
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part970#

دلارای به زور لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

از نظر او که جالب نمی آمد!

آن هم زمانی که درد تا مغز استخوانش نفوذ کرده بود

زن اما دست بردار نبود

از صبح در اتاق دیگری بود و بچه قصد آمدن نداشت

دردش هم بسیار کمتر از دلارای بود آن هم بعد از تزریق آمپول

@DONYAIEMAMNOE

ـ بچه‌ات پسره یا دختر؟

دلارای با صدای بلند نفس نفس میزد و پلک هایش را روی هم میفشرد

ـ پ ... پسر ... آخ خدا مردم

زن ریلکس خندید

ـ منم پسر! میخوام اسمشو بذارم دانیال

مشکافی وارد اتاق شد و سمت دلارای آمد

@DONYAIEMAMNOE

ـ چطوری خانم خانما؟

قرمز شده صورتت

دلارای بی جان نالید

ـ خوب نیستم

ـ منظم نفس عمیق بکش

چشماتو ببند به اطراف توجه نکن فقط تمرکزتو

بذار رو تنفست

با لبخند رو به زن کنارش اشاره زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ اگر حال شما بهتره حرف بزنید باهاش

حواسش پرت شه تایم بگذره

Join 👇

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part971#

زن از خداخواسته شروع به پرحرفی کرد

@DONYAIEMAMNOE

از سیسمونی که پدرش خریده و او اعتقاد داشت خوش به حال خانواده شوهرش شده تا سقط قبلی که داشته

دلارای بی توجه به او از شدت درد ناله میکرد و زمانی که بچه چند ثانیه راحتش می‌گذاشت با ضعف چشمانش بسته میشد

همراه زن که از حرف هایشان فهمیده بود خواهرش است کتابی سمتش گرفت

ـ بیا عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

اینو برای خواهرم خریدم که اسم بچه رو ازش انتخاب کنه

یک نگاهی بهش بنداز سرت گرم شه

دلارای وا رفت!

دوست داشت از درد زمین را گاز بزند و زن با خونسردی دعوتش میکرد به خواندن کتاب!

دور از ادب بود که حرفی بزند پس تنها با لبخندی زوری کتاب را گرفت و مشغول باد زدن صورتش شد

@DONYAIEMAMNOE

کاش حداقل حرارت پوستش کم می‌شد

چندثانیه ای درد آرام گرفت

بی جان سرش را به تخت فشرد و دستش را روی شکمش گذاشت

ـ تو که منو کشتی مامان جان

چشم که باز کرد صفحات کتاب روبرویش بودند

ناخواسته به اولین اسم صفحه‌ی اسامی کردی خیره شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ هاوژین :

دلیل و همدم زندگی

زندگی بخش

آن‌کس که با حضورش امید و زندگی می‌بخشد

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

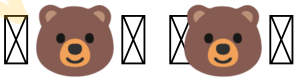
@DONYAIEMAMNOE



















#دلارای

part972#

@DONYAIEMAMNOE

لبخند زد اما لبخندش دوام نداشت

درد دوباره شروع شد و هیچکس به صدای ناله هایش توجهی نمی‌کرد

هر دقیقه برایش ساعت ها می‌گذشت

نمیدانست چندمین بار بود که پرستار چکش میکرد

ـ چه خبره؟ بخش رو روی سرت گذاشتی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نالید

ـ میخوام برم دستشویی

ـ دستشویی نداری ، فقط احساسش هست

ـ باید حتما برم

ـ به خودت تلقین نکن ، فقط حسش رو داری

دلارای ناگهان زیر گریه زد

زن روی تخت چشمانش گشاد شد و مشکافی وا رفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ وا! چته دخترجون؟

بخاطر دسشویی گریه میکنن آخه؟

مثلا قراره مادرشی خودت هنوز بچه‌ای

دلارای هق هق کنان و وحشت زده از دردی که حتی شروعش نفسش را بریده بود هق زد

ـ من مامانمو می‌خوام

مشکافی با دلسوزی پوف کشید و زن روی تخت سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ آخی بمیرم

شهر غریب شوهر کردی؟

خیلی سخته

شوهرت الان کجاست؟

دلارای لب چید

خدا این زن را مامور کرده بود او را یاد نداشته

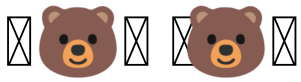
هایش بیندازد!

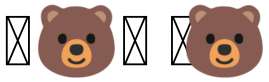
Join 👇🏽

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMIOF



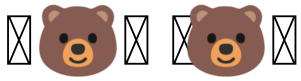


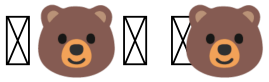


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part973#

پرستار بی توجه به زن زیر بغل دلارای را گرفت

ـ پاشو برو توالت فرنگی

بعدم اتاق زایمان

کمکش کرد و زیرلب غر زد

ـ تا این بچه دنیا بیاد قراره ما هم همراهت بزاییم احتمالا!

@DONYAIEMAMNOE

همین هم شد

تا جایی که دو ساعت بعد میان جیغ و

فریادهایش دلش به حال پرستار و ماماها سوخت

شغل سختی داشتند!

حتی خودش هم گوش هایش از شنیدن صدای

جیغ های خودش کر شده بود

گلویش از فریاد ها می‌سوخت و حتی چندین بار

با صدای بلند به همه ناسزا گفته بود

@DONYAIEMAMNOE

به ارسلان ، به پرستارها و حتی بچه که قصد بیرون آمدن نداشت

دیگر بعد از چندین ساعت بی حال بود

ماما با دست شکمش را فشرد و برای هزارمین بار دستور داد

_ فشار ... چرا تلاش نمیکنی؟

یالا آخرشه ... فشار فشار

دلارای زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمیتونم ... دارم میمیرم

ـ اگر فشار نیاری بعید نیست!

بجنب دختر تو میتونی

دلارای بی حال اشک ریخت

ـ اگر من بمیرم... بچم دیگه هیچکسو نداره

Join 👇🏼

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

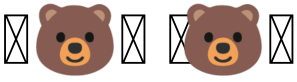




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part974#

ماما خندید

ـ نمیمیری انقدر کولی بازی کردی کل بخش ازت شاکی‌ان

فشار بیار آخرشه آفرین

خیلی قوی هستی ماشاالله

یکم دیگه سعی کنی میتونی

دلارای هق زد و دستور زن را اجرا کرد اما تنها درد بیشتر شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ توروخدا بسه ... یک کاری کنید دارم میمیرم

ـ به پسرت فکر کن

تا یک ساعت دیگه تو بغلته

فشار بیار نفس عمیق بکش

ـ آخ خدا

ـ بچه‌ات درشته ماشاالله دردت برای همونه

فشار بیار انرژیت نیفته ها

دلارای زور زد و میان نفس نفس زدن هایش نالید

@DONYAIEMAMNOE

ـ من بمیرم بچمو میدید بهزیستی؟

زن تشر زد

ـ زور بزن به اینام فکر نکن

وضعیت جفتتون عالیه دارم سر بچه رو میبینم

دلارای میله تخت را میان دستانش گرفت و با تمام توان فشار آورد

زن تشویق کرد

ـ باریک الله دختر ... فشاااار

@DONYAIEMAMNOE

زور بزن که حداقل بیست نفر دارن اون بیرون دعا میکنن تو بزایی تموم بشه

دلارای بی حال لبخند زد

بین این همه ماما و پرستار تنها همین زن و مشکافی آرام برخورد می‌کردند

بقیه انگار دعوا داشتند

زنی که روی تخت جا به جایش کرده بود تشر زد و پرستاری هم بخاطر فریادهایش ناسزا گفته بود

@DONYAIEMAMNOE

💥 👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part975#

تمام انرژی باقی مانده اش را جمع کرد

بالاتنه اش را جلو کشید و همانطور که ملافه را

میان دستانش میفشرد با تمام توان زور زد

طوری که حس کرد دندان هایش از فشاری که بهم

آوردند خورد شدند

مامایی دیگر بی حوصله خبر داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ سرش اومده

زور بزن دیگه دخترجون تو که میتونی

ببین خواستی شد

دو بار دیگه اینطوری زور بزنی دنیا اومده

همه رو علاف خودت کردی

مامای اول خسته کمی فاصله گرفت و دلارای بی حال روی تخت افتاد

جشمانش سیاهی میرفت و مرگ را به چشم میدید

@DONYAIEMAMNOE

زن بالای سرش تهدیدآمیز تشر زد

ـ زورنمیزنی؟ مجبورم اپیزیوتومی کنم

دلارای وحشت زده چشم های اشکی اش را باز کرد و ملتمس نالید

ـ نه ... نه توروخدا

ـ زور بزن وگرنه مجبورم برش بدم

نترس دردش از الان بیشتر نیست

بچه‌ات خفه میشه ها بعدا شاکی نشی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ترسیده و بی جان اشک ریخت و زن

صدایش را بالا برد

ـ زور بزن بهت میگم

به من نگاه میکنی چرا؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

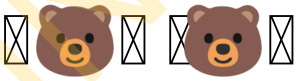
🐻

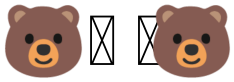
@DONYAIEMAMNOE















#دلارای

part976#

@DONYAIEMAMNOE

بی حال پلک هایش را روی هم فشرد و کاری که زن خواست را انجام داد اما بی فایده بود

بارها درباره روز زایمانش فکر کرده بود اما این درد وحشتناک کجا و آنی که شنیده بود کجا

احساس میکرد استخوان های کمرش یک به یک می‌شکنند

دست ماما که سمت قیچی رفت و پرده را میان خودش و دلارای کشید صدای التماس های وحشت زده اش بالا رفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ نه نه توروخدا

خانم دکتر نکن ... زور میزنم

به خدا زور میزنم

زن بی اعتنا کارش را بدون بی حسی شروع کرد و دلارای بیش از قبل از شدت درد بی حال شد

آنقدر از قبل درد داشت که جز سوزش حرکت قیچی را حس نمیکرد

پلک هایش روی هم افتاد اما ناخوداگاه با تمام توانش فشار می آورد تا بچه خفه نشود

@DONYAIEMAMNOE

زیرلب به خدا التماس کرد کمکش کند و با فشار بعدی حس کرد وجودش خالی شد

صدای جیغ نوزادی در اتاق پیچید

ماما بعد از بی حسی سطحی مشغول بخیه زدن شد و لب های سفید شده‌ی دلارای کش آمد

شنیدن صدای گریه پسرک مثل آب روی آتش بود

آنقدر آرام بخش که حتی درد بخیه ها هم فراموشش شده بود

@DONYAIEMAMNOE

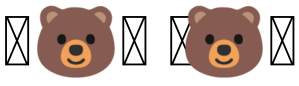
مامای اول به اتاق برگشت و با دستمالی سفید بچه را تمیز کرد

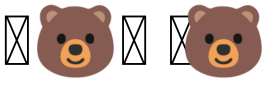
دلارای سعی کرد پرده را کنار بزند

بی حال نالید

ـ ببینمش









@DONYAIEMAMNOE

🐻

#دلارای

part977#

زن بچه را در پارچه دیگری پیچید و لبخند زد

_ ماشالله با این وزن طبیعیه انقدر مامانشو اذیت کنه تا دنیا بیاد

مگه نگفتی پسره؟!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای منظور زن را نفهمید

تمام بدنش چشم شده و خیره نوزادی بود که صدای جیغ هایش از جیغ های مادرش هم بلند تر بود

زن نوزاد را روی شکمش گذاشت

ـ اینم دختر گلمون

صحیح و سالم ، کاملا هوشیار

مبارکت باشه

@DONYAIEMANINOE

دلارای لب زد

_ دختر؟

هم زمان نوزاد را روی سینه اش با احتیاط بالا کشید و ذوق زده هق زد

جسمی کوچک و داغ ، تپل با صدای جیغ های کر کننده

آنقدر دوست داشتنی که حاضر بود برای داشتنش هزار بار دیگر درد زایمان تحمل کند

@DONYAIEMAMNOE

بی حال با چشمان پر اشک و لبخند پچ زد

ـ عروسکم ... عشقم ... خوش اومدی نفس من

ماما دستانش را دراز کرد تا بچه را پس بگیرد

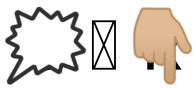
ـ سونوگرافی گفته بود پسره؟

دلارای بدون آنکه از نوازد چشم بردارد زمزمه کرد

ـ نه ... درباره جنسیت نپرسیده بودم

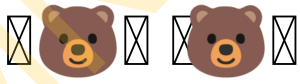
فکر میکردم پسر باشه

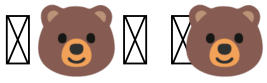
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



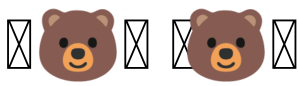


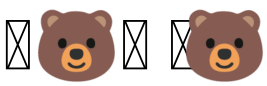














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

part978#

ـ بدش به من عزیزم منتقلت کنیم بخش

دلارای لب های خشک شده اش را به سر پر موی بچه چسباند

نمی‌توانست از او جدا شود

@DONYAIEMAMNOE

این بچه جبران تمام نداشته هایش بود

ـ نمیشه بغلم باشه؟

زن بچه را از دستش کشید و او نگران نالید

ـ گردنش و بگیرید

حاضر بود بعد از آن همه درد کشیدن باز هم هوشیار ، بدون لحظه ای استراحت از بچه مراقبت کند

صدای ماما بالا رفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ خانم حاتمی مادر و منتقل کنید بخش

ـ کجا میبریدش؟

کسی جوابش را نداد

دستش را روی شکمش گذاشت

جای خالی اش را حس میکرد!

انگار قسمتی از بدنش جدا شده بود

@DONYAIEMAMNOE

روی تخت دیگری دراز کشید و در انتظار بچه پلک هایش روی هم افتاد

انگار کوه کنده بود

چنان خسته و داغان بود که بدون هیچ دارویی در همان اتاق هشت تخته بی توجه به سرصداها بیهوش شد

@DONYAIEMAMNOE





#دلارای

part979#

*****

صدای سلام و احوالپرسی اطراف آزارش می‌داد

@DONYAIEMAMNOE

به سختی چشم باز کرد

دور تا دور تخت کناری مرد و زن هایی با دسته گل و شیرینی جمع شده و بلند بلند می‌خندیدند

ناله‌ی آرامی کرد و دستش را زیر شکمش رساند

مردی میان سال قهقهه زد

ـ کپی باباشه ، طیبه ببینش

ـ وا آقا مسعود کجا شبیه باباشه؟!

اتفاقا چشم و ابروش به مامانش رفته

@DONYAIEMAMNOE

ـ چقدر ریزه زن داداش
چند کیلو بود؟

ـ وا فاطمه جون بچم کجا ریزه!
دو کیلو و نیم وزنشه
دکترش راضیه شما غر میزنی؟

ـ مهم اینه سالم باشه

ـ آبجی دیدی گفتم کچل دنیا میاد؟

ـ وای الهی بگردم بیدار شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ واسه سلامتیش صلوات بفرستید

ـ وا بی‌بی جان توروخدا شروع نکن یکی یکی اعضای خانواده رو اسم ببری و ما صلوات بفرستیم

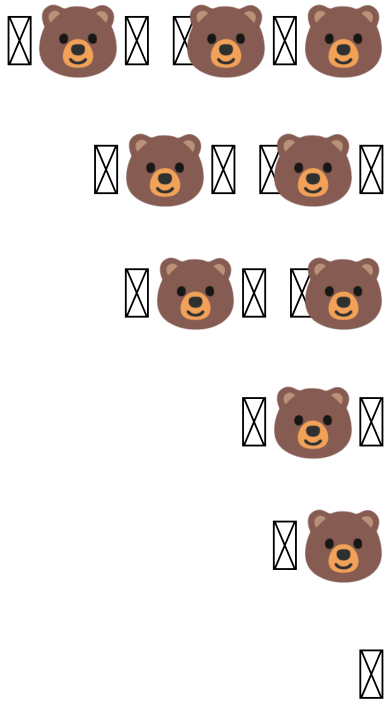
ـ اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمّدٍ وَ آلِ مُحمّد

@DONYAEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part980

دلارای بی حال پلک هایش را روی هم فشار داد

همسر تخت کناری بلند بلند با بچه حرف می‌زد

تخت روبرویی بچه‌ی پنجمش بود!

چهار بچه‌ی دیگر برای بغل گرفتن نوزاد دعوا می‌کردند و همراهی تخت های دیگر هم برای ثانیه ای ساکت نمی‌شدند

@DONYAIEMAMNOE

انگار در این بیمارستان فقط او تنها بود

با درد خودش را بالا کشید و دستش را روی زنگ گذاشت

پرستار زیادی شلوغ بود که با عجله سمتش آمد

ـ مشکلی داری عزیزم؟

درد داشت

جای آن برش لعنتی و بخیه بین پاهایش

می‌سوخت اما حرفی نزد

@DONYAIEMAMNOE

گرفته جواب داد

ـ بچه‌ام

میشه بیاریدش؟

پرستار بی حوصله سر تکان داد

ـ نه عزیزم ازش آزمایش گرفتن

جواب معلوم بشه تحویلت میدن

نگران خودش را بالا کشید و به سختی به پشتی

تخت تکیه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی چی؟

چه آزمایشی؟

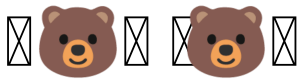
بچم مریضه؟

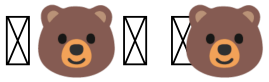
@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



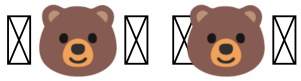


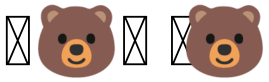


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part981#

ـ نه عزیزم مشکلی نیست

حالا دکتر میاد برات توضیح میده

بغض گلویش را فشرد

حس بدی داشت

تنها و بی کس با بچه ای که تحویلش نمی‌دادند

@DONYAIEMAMNOE

ـ توروخدا بهم بگید

چرا بچمو نمیدید؟

چه بلایی سرش اومده؟

پرستار پوف کشید

ـ زردی داره که طبیعیه

به غیر از اون دکتر برات توضیح میده مشکل

خاصی نداره

نگران نباش

نگران بود

@DONYAIEMAMNOE

آنقدر که همراهی تخت کناری متوجه شد و بعد از رفتن پرستار دستش را گرفت

ـ نترس عزیزم من خودم دوتا پسر دارم هر دوتا زردی داشتن الان صحیح و سالمن

من و شوهرم سر پسر اولمون مثل تو نگران بودیم حتی خانوادم هم خیلی میترسیدن اما برای پسر دوممون فهمیدیم اگر بچه تحت نظر باشه سریع خوب می‌شه

مضطرب سرش را پایین انداخت

@DONYAIEMAMNOE

کاش میتوانست بگوید نمیتوانم نترسم

تو دو پسر داری

شوهر داری

خانواده داری

من چه؟!

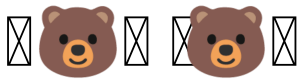
تمام کس و کار من آن بچه است

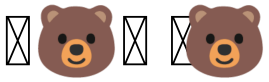
@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



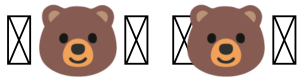


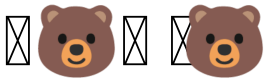


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part982#

با خنده‌ی بلند زن تخت روبرو چشمانش بالا آمد

ـ وای همونی که میخواستم!

امیر مگه نگفته بودی یکی دیگه خریدش؟

خیلی نامردی!

پرستار تقه ای به در کوبید

ـ تایم ملاقات تموم شد

بفرمایید زودتر

@DONYAIEMAMNOE

کم کم اتاق خلوت تر شد

زن از روی تخت بلند شد

دو روز زودتر از دلارای زایمان کرده بود و بخاطر وزن پایین بچه نه خبری از بخیه بود و نه دردی غیرعادی

با غرور سرویس جواهر را سمتشان گرفت و ذوق زده خندید

ـ قشنگه؟ شوهرم برای زایمان دخترم هدیه داد

@DONYAIEMAMNOE

زن کناری ابرو بالا انداخت

ـ مبارکه!

من پدرشوهرم قول یک واحد آپارتمان داده

زنی دیگر خندید

ـ او خوش به حالتون

خانواده شوهر من که به زور راضی شدن یک

گوسفند قربونی کنن

خدا شوهرمو نگه داره باز خودش به فکر بود

@DONYAIEMAMNOE

با اینکه دستش تنگه یک انگشتر گرفت گفت بعدا جبران می‌کنم

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏼

soklat@

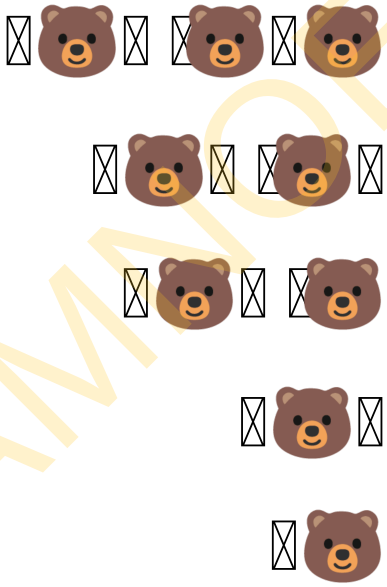
🐻 🐻🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻



#دلارای

part983#

_ شنیدم تو زایمانت از همه سخت تر بود مگه نه؟

@DONYAIEMAMNOE

شوهرت باید سنگ تموم بذاره

بهت زده نگاهشان کرد

هر سه نفر خیره اش بودند

لبش را با زبان تر کرد و به خودش فشار آورد تا لبخند بزند

_ آ ... آره

بچم ... درشت بود ، اذیت شدم

@DONYAIEMAMNOE

زن موهای بلوندش را پشت گوشش فرستاد و سرویس جواهر را دست مادرش سپرد

ـ خداروشکر بچه من یک و نیم بود!

دلارای سر تکان داد

راضی بود بیشتر اذیت شود اما بچه سالم با وزنی مناسب باشد

ـ نگفتی شوهرت چی هدیه داد؟

اصلا کجاست؟ نیومد دیدنت؟

@DONYAIEMAMNOE

موهای بلندش را پشت گوشش فرستاد و نگاه دزدید

ـ چرا ... اومد ولی باید زود می‌رفت

ـ وا! تو پاره شدی تا بچشو دنیا بیاری اون وقت نداشت دوساعت بیاد دیدنت

معذب سر پایین انداخت و زن دیگری پرسید

ـ حالا چی هدیه داد؟

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part984#

با ناخن پوست دستش را کند و اولین چیز که به ذهنش رسید را لب زد

_ ماشین!

@DONYAIEMAMNOE

زن چشم گشاد کرد

ـ دمش گرم بابا!

خانوادش چی؟ با اونا مشکل نداری؟

تلخ لبخند زد

او که هدیه نمی‌خواست

او تنها میخواست مادرش کاچی بیاورد ،

برادرهایش از دایی شدنشان خوشحال باشند و

مروارید خانم در گوش بچه اذان بگوید!

@DONYAIEMAMNOE

او فقط آلپ‌ارسلان را کنارش می‌خواست

بدون هیچ هدیه ای...

ـ نه مشکل نداریم

خیلی ... خیلی دوستم دارن

تنها عروسشونم آخه!

خانواده خودمم خیلی منتظر بودن بچه‌ام دنیا

بیاد

اولین نوه‌اشون میشه

بغض گلویش را فشرد

چقدر دلتنگ بود...

@DONYAIEMAMIOE

او تا آخرین نفس کنار دخترش میماند

بی کس رهایش نمیکرد

صدایش لرزید

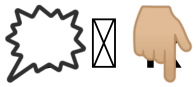
ـ حاج بابام ... نذر کرده بود تا بچه‌ام سالم باشه

بغضش را خورد و به رویاهایش پر و بال داد

ـ آخه من تنها دخترشم

مامان و بابام میگن دوتا پسر داریم ولی همین یک دونه دختره!

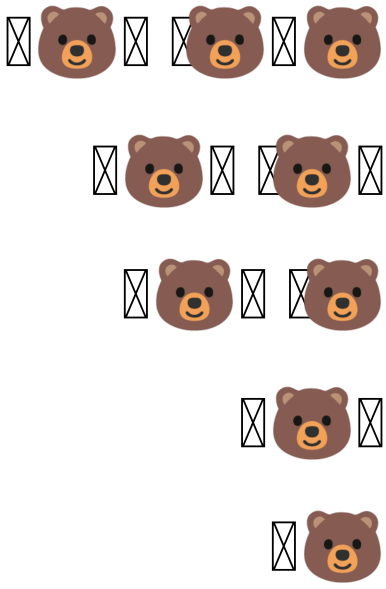
@DONYAIEMAMIOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part985

زن تخت کناری همانطور که موهایش را شانه میزد خندید

_ اصلا بیخود نیست گفتن دختر چراغ خونه‌است!

خنده اش از هزار گریه تلخ تر بود

@DONYAIEMAMNOE

ـ آره .... خیلی دوستم دارن

شوهرم جرات نمیکنه حتی صداشو بالا ببره

آخه می‌دونه بابا و مامانم چشممو اشکی ببینن

طلاقمو گرفتن

زن با تعجب به آن یکی اشاره زد

دخترک با بغض حرف های عجیب و غریب می‌زد

ـ خدا برات حفظشون کنه عزیزم!

دلارای جواب نداد

@DONYAIEMAMNOE

سرش را در بالشت فرو برد و پتو را روی صورتش کشید تا اشک هایش را کسی نبیند

زن کنارش آرام رو به بقیه پچ زد

ـ دیوونست فکر کنم!

بیچاره هیچکس نیومده دیدنش

بچشم که میگن مریضه!

با تاسف سر تکان دادند و هم زمان پرستار داخل شد

ـ فرهمند؟

@DONYAIEMAMINOE

دلارای بی توجه به صورت خیس از اشکش پتو را کنار زد

_ منم ، بچمو آوردید؟

💥👇🏼 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part986#

پرستار همانطور که سرم تخت کناری را کنترل می‌کرد تایید کرد

ـ آره ، بگو همراهت بره بیارش گرسنه‌ست

با همان چشمان سرخ شده لبخند زد

ـ خودم میرم

پرستار همانطور که از در خارج می‌شد هشدار داد

ـ مگه اپیزیوتومی نشدی؟!

راه نری بخیه‌هات پاره می‌شه

@DONYAIEMAMINOE

به محض خارج شدنش پتو را کنار زد و پاهای ورم کرده اش را از تخت فاصله داد

بی توجه به سوزش شدیدی که تا ران هایش می‌رسید ایستاد و دستش را از دیوار گرفت

حتی کسی نبود کمک کند تا دمپایی های پلاستیکی بیمارستان را پا بزند

به سختی قدم اول را برداشت و شکمش تیر کشید

@DONYAIEMAMNOE

جای خالی بچه زیادی به چشم می آمد

انگار ماه ها خرمالو بزرگی را درسته قورت داده و حال دیگر خبری ازش نبود

زنی طعنه زد

ـ عزیزم کاش حداقل تو که اونقدر برای خانوادت عزیزی همراهت میومدن!

انگار جمله اش را نشنید

@DONYAIEMAMNOE

تمام حواسش پی فکر در آغوش گرفتن دخترش بود

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

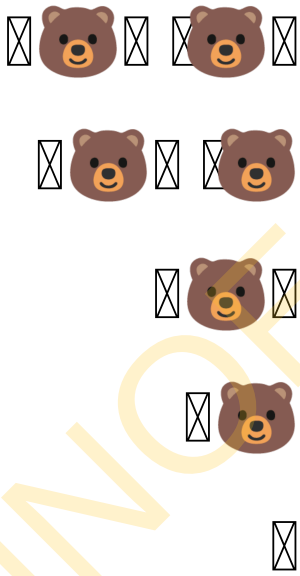
🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part987#

نزدیک ده دقیقه منتظر خالی شدن آسانسور بزرگ بود و در آخر هم با چشم غره یکی از مستخدمین سوار شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خانم آسانسور برای جابه جایی تخت ها یا کساییه که رو ویلچرن! شما که ماشالله سرپایی!

به او هم اهمیت نداد

وارد اتاق نوزادان شد و با چشم گشت

پرستار جلو آمد

ـ عزیزم لباساتو عوض کن بچه ها حساسن

@DONYAIEMAMNOE

لباس هایی که تحویلش دادند را تن زد و پرستار اشاره کرد

_ تخت شیشم ، اگر یاد نداری چطور شیرش بدی بگو کمکت کنیم

لبخند زد

روی بدن کوچیکش خم شد و درآغوشش کشید

بینی‌اش را به صورتش نزدیک کرد و بوی خوش نوزاد در مشامش پیچید ناخواسته خندید

@DONYAIEMAMNOE

آرام زمزمه کرد

_ دورت بگردم مامان

دخترک با لپ هایی آویزان و چشمانی بسته

زیرلب غر زد و او با محبت خندید

_ جان...

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏼 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

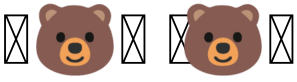




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part988#

روی صندلی پشت به بقیه نشست و با خجالت لباسش را کنار زد

پرستار اما جلو آمد و بچه را در دست هایش جا به جا کرد

ـ یک دستت رو بذار زیر گردنش بچسبونش کامل به بدنت ... آفرین

به پهلو تکیه‌اش بده به خودت که مجبور نشه گردنش رو بچرخونه

@DONYAIEMAMNOE

کاری که گفته بود را مو به مو انجام داد و مضطرب پرسید

ـ درسته؟

دختر خندید

ـ نه خیلی محکم گرفتیش له شد بچه

ـ میترسم از دستم لیز بخوره

@DONYAIEMAMNOE

ـ مگه صابونه؟ لیز نمیخوره

ـ خیلی کوچیکه

ـ یکم آزاد تر نگهش دار ، اینطوری نمی‌شه رفتی خونه به مادرت بسپار چند روز اول حواسش باشه

بزرگ ترا تجربه اشون بیشتره

دلارای تلخ خندید و پچ زد

ـ میگم...

@DONYAIEMAMNOE

پرستار پیراهنش را کنار زد و دلارای خجالت زده زمزمه کرد

ـ خودم می‌تونم

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part989#

_ خجالت نکش

@DONYAIEMAMNOE

نوزاد روزای اول خیلی حساسه

خدایی نکرده شیر بپره تو گلوش ، یا وقتی زیر سینه‌اته خوابت ببره ممکنه خفه شه

بدن دلارای از ترس لرزید

خجالت را کنار گذاشت و دخترک بالاخره سینه را در دهانش گرفت

بغض کرده با بغض سرش را بالا آورد

_ خورد! گرفت سینه‌امو

@DONYAIEMAMNOE

پرستار ها و زنی که برای رسیدگی به بچه‌اش آمده بود از صدای ذوق زده اش به خنده افتادند

دلارای با شانه گونه‌ی اشکی اش را پاک کرد و خندید

ـ آی ... چقدر گرسنه‌است

ـ درد داری؟ روزای اول اینطوریه

ـ قلقلکم میاد

بچه را به خود فشرد و دوباره خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ داره میخوره ... می‌بینید؟

پرستار با لبخند سمت تخت نوزاد دیگری رفت

ـ آره عزیزم

لبخند دلارای بزرگ تر شد

مثل بچه ها سرش را به سر نوزاد نزدیک کرد

ـ شبیه منه نه؟

زنی که نوزادش در آغوشش بود خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ عزیزم ناراحت نشی ولی اتفاقا شبیهت نیست

فکر کنم به شوهرت رفته

چشماش آبیه آقاتون؟

لبخند دلارای کمرنگ شد

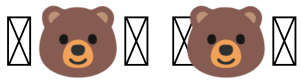
ـ نه ... آبی نیست چشماش

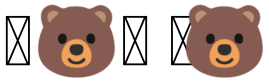
💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



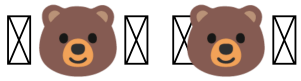


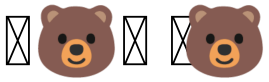


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part990#

ـ آخه چشمای بچتون آبی شده

پرستار توضیح داد

ـ رنگ مو و چشم نوزاد ممکنه تغییر کنه

دلارای آه کشید و با انگشت اشاره گونه بچه را نوازش کرد

@DONKAIEMAMNOE

ـ چشمای مادر بزرگش رنگیه...

مروارید چشمان زیبایی داشت

همیشه حسرت رنگ خاصشان را می‌خورد

پوست سفید و چشمان رنگی اش کنار موهای بور

از او پیرزنی دوست داشتنی با زیبایی اصیل

ساخته بود

ـ به هرکی رفته خیلی زیباست

مثل مادر بزرگ ها ذوق زده خندید

ـ بختش زیبا باشه!

@DONYAIEMAMNOE

زن و پرستار ها دوباره خندیدند

_ حالا اسمش چیه این دختر چشم دریاییمون؟

نوزاد همانطور که با سرعت سینه اش را مک میزد انگشتان ظریف و کوچکش را دور انگشت مادرش حلقه کرده و می‌فشرد

صدای نفس هایش در فضا پیچیده بود

لب هایش را به موهای خرمایی رنگ بچه چسباند و آرام بوسید

@DONYAIEMAMNOE

_ اسمش هاوژینه!

چون اومده تا به مامانش زندگی بده...

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part991

@DONYAIEMAMNOE

ـ دوران بارداری زیر نظر کدوم پزشک بودید؟

معذب موهایش را زیر شالش فرستاد و به دکتر خیره ماند

ـ من ... خب ... زیر نظر پزشک خاصی نبودم

مرد ابرو بالا انداخت

ـ بالاخره ویتامین های بارداری و آزمایشات رو باید دکتر نسخه می‌نوشتند

غربالگری ، سونوگرافی چطور؟

@DONYAIEMAMNOE

کلافه انگشت هایش را درهم قفل کرد

با دروغ که چیزی حل نمی‌شد

برای سلامت دخترکش نیاز بود صادق باشد

ـ من دوران بارداری سختی داشتم مشکلات خانوادگی...

خیلی دیر متوجه حاملگیم شدم و بعدشم تا چند ماه نتونستم زیر نظر دکتر باشم

ماه های آخر ولی آزمایش دادم و دارو مصرف کردم

@DONYAIEMAMNOE

مرد با تاسف سر تکان داد و دلارای نگران نالید

ـ دخترم مشکلی داره؟

ـ چرا فقط نگران بچه‌اید؟

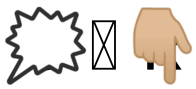
جنین معمولا کلسیم و ویتامین هایی که نیاز داره رو از بدن مادر می‌گیره

هرچند درباره‌ی دختر شما کمی قضیه فرق کرده

احساس کرد مقابل چشمانش سیاه شد

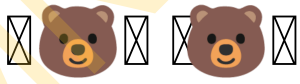
طاقت نداشت خار به دست دخترک رود چه برسد که دکتر اینطور شکاک نگاهش کند

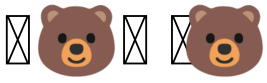
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



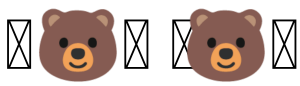


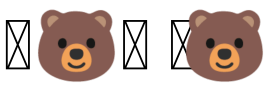














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part992

_ مشکلش چیه؟

مرد عینکش را از چشم درآورد و خسته توضیح داد

_ فعلا هیچی

در حد زردی نوزادان و کم خونی اما نه شدید

@DONYAIEMAMNOE

آزمایشات نشون میده برخلاف وزن بالایی که داره بدنش ضعیفه

بدن شما هم همینطور

اگر پیگیر نباشید شک نکنید بزودی ریزش مو ، افت شدید وزن و چنین مشکلاتی برای خودتون شروع می‌شه

بدن دخترتونم سیستم ایمنی ضعیفی داره

باید سریع تر درمان رو شروع کنید تا ان‌شالله هرچه زودتر رفع بشه

دلارای سرش را پایین انداخت و مرد خیره به رنگ سفید شده اش پرسید

@DONYAIEMAMIOF

ـ حالتون خوبه؟

بی جان سر تکان داد

خوب نبود

تنها چندساعت از زایمانش می‌گذشت ، درد داشت ، حال روحی اش افتضاح بود و حالا مشکلات هاوژین هم اضافه شده بود

ـ نمیگم نگران نباشید!

اتفاقا من معتقدم نگرانی و ترس برای والدینی که نوزاد دارن خیلی عالیه اما به اندازه‌اش

@DONYAIEMAMNOE

اگر از لحاظ مالی مشکلی ندارید می‌تونم ارجاع بدم به یکی از بهترین متخصص های اطفال تهران اینجا بیمارستان دولتیه ، رسیدگی اونجا بهتره

نگاهش را دزدید و لب زیرینش را با زبان تر کرد

_ نه ... نه مشکلی ندارم

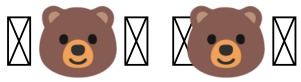
ارجاع بدید

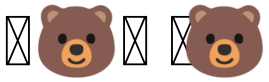
@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



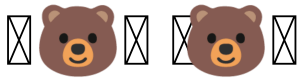


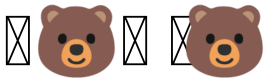


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part993#

از اتاق دکتر بیرون زد و دستش را از دیوار گرفت تا زمین نخورد

زن های دیگر که هم زمان با او زایمان کردند همه سر پا و شاداب شده بودند اما او نه...

پرستار گفته بود احتمالا بخاطر ضعف بدنش است و پیشنهاد داروهای تقویتی و میوه و گوشت داد

@DONYAIEMAMNOE

اما تا زمانی که هاوژین مریض بود نه زمانی برای خودش می‌ماند و نه پولی...

سمت اتاق نوزادان برگشت اما با دیدن مردی در آن سمت راهرو پاهایش خشک شد

او را از همین فاصله دور هم می‌شناخت

بغض کرده خودش را عقب کشید و مبهوت دستش را مقابل دهانش گذاشت

دلتنگ شده بود...

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان آنجا چه می‌کرد؟!

برای پیدا کردن زنی که رها کرده بود آمده بود؟

اینطور فکرنمی‌کرد...

به محض دور شدنش سمت اتاق نوزادان رفت

روسری بیمارستان را جلو کشید و سمت تخت ششم راه افتاد

پرستار اعتراض کرد

@DONYAIEMAMIOF

ـ عزیزم از اتاق خارجش نکن تا دکتر معاینه نکرده

مضطرب سر تکان داد و هاوژین را به سینه‌اش فشرد

ـ دکتر ... دکترش اجازه داد میخوام ببرم معاینه‌اش کنه

@DONYAIEMAMNOE

💢👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

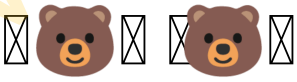
🐻🐻



















#دلارای

part994#

@DONYAIEMAMNOE

پرستار عقب کشید و او سمت در رفت اما پشیمان شد

سلامتی دخترک شوخی بردار نبود

نگران پرسید

ـ خانم بچه‌ام هنوزم زرده؟

یعنی باید حتما تو دستگاه بمونه؟

زن نگاهی سرسری به صورت بچه انداخت

@DONYAIEMAMNOE

ـ فکر نمی‌کنم

یا رفع شده یا خیلی اومده پایین

ولی بازم باید دکترش مشخص کنه

بی حال سر تکان داد و از اتاق بیرون زد

بچه را به خودش فشرد و مانتویی که روی پیراهن بیمارستان پوشیده بود را جلو کشید تا او سرما نخورد

زری و شوهرش هیچ لباسی برایش نیاورده بودند و احتیاجی نبود به اتاق برگردد

@DONYAIEMAMNOE

مانتو اش را بیشتر جلو کشید و سعی کرد پیراهن بیمارستان را زیر آن مخفی کند

از نگهبانی که گذشت سوز سرما بدنش را لرزاند

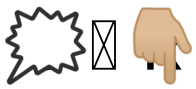
حتی پولی برای تاکسی گرفتن هم نداشت

با دیدن اتوبوس دستش را تکان داد

راننده ایستاد و او سوار شد

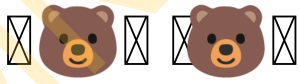
صدای گریه هاوژین بلند شد

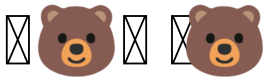
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



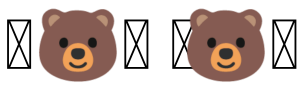


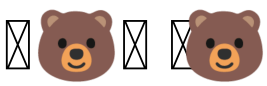














@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part995

بغض داشت

باور نمی‌کرد هیچ زمان به چنین حال و روزی

برسد

@DONYAIEMAMNOE

اگر هاوژین همراهش نبود ترجیح میداد تا خانه پیاده برود اما دخترک بدعنق دست و پایش را بسته بود

با خجالت رو به زنی که شالش روی شانه هایش افتاده و با خنده خیره صفحه موبایلش بود لب زد

ـ خانم؟

زن از پشت مژه های کاشته شده اش نگاهش کرد و او ادامه داد

ـ من ... من کیف پولم همراهم نیست

@DONYAIEMAMNOE

میشه ... می‌شه...

زن اجازه نداد حرفش کامل شود

نیم خیز شد و کارت را به صفحه چسباند

ـ باشه عزیزم

معذب معذرت خواهی کرد و هم زمان هاوژین با شدت بیشتری جیغ کشید

زن دوباره با بی خیالی نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

_ فکر کنم بچت گرسنه‌ست

احتمالا بخاطر قطع شدن صدای جیغ ها گفته بود!

با صورتی سرخ شده از شرم بچه را زیر سینه اش کشید و تمام تلاشش را کرد تا هم او را در موقعیتی مناسب نگه دارد تا آسیبی به گردنش نرسد و هم بدنش نمایان نشود

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏼 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻



















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part996#

درد داشت

هاوژین بدون وقفه جیغ می‌کشید و دیدن

آلپ‌ارسلان هر لحظه بیشتر بهمش می‌ریخت

شب اول مثل کابوس بود

زری دو بار با تهدید به در کوبیده بود که صدای

بچه را خفه کن و او کم مانده بود خودش هم زیر

گریه بزند

@DONYAIEMAMNOE

او را به سینه اش تکیه داده و بی توجه به سوزش پاهایش تند تند در اتاق کوچک راه می‌رفت

نزدیک صبح بود

سینه اش میان لب های هاوژین بود اما او بعد از هربار مک زدن جیغ می‌کشید

بالاخره با فریاد شوهر زری بغضش منفجر شد

ـ یا توله‌اتو خفه کن یا همین امشب اسبابتو میریزم تو خیابون زنیکه زبون نفهم

@DONYAIEMAMNOE

هق هق کنان لب هایش را به صورت عرق کرده‌ی دخترک چسباند و نالید

ـ چی میخوای مامان؟

جاییت درد می‌کنه؟

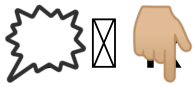
من نمیفهمم دخترم...

هاوژین بلند تر جیغ زد و گریه دلارای شدید تر شد

ـ هیش ... توروخدا آروم باش

من یاد ندارم چیکار کنم

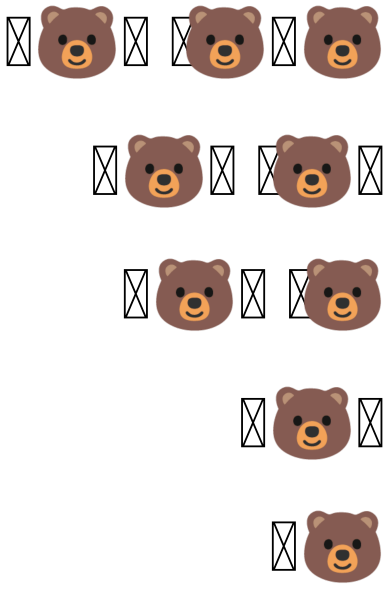
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

part997#

برای صدمین بار پوشکش را چک کرد و طوری که پرستار یادش داده بود آروغش را گرفت

هوا روشن شده بود که دخترک از شدت گریه بی حال شد و چشمانش روی هم افتاد

@DONYAIEMAMNOE

بالاخره بعد از ساعت ها جرات کرد بنشیند اما پلک های هاوژین لرزید

ترسیده دوباره بلند شد و اینبار به دیوار تکیه داد

درد شکم و کمرش کم کم جانش را میگرفت اما اهمیت نداد

هیچ زمان فکر نمیکرد بتواند ایستاده بخوابد اما آن شب توانست!

@DONYAIEMAMNOE

همانطور که هاوژین در آغوشش بود سرش را به دیوار نم زده تکیه داد و برای دقایقی طولانی چشم بست

رویا بود

دخترک میان دست های آلپ‌ارسلان می‌خندید

موهایش خرگوشی بسته شده بود و بلند قهقهه می‌زد

کمی آن طرف تر پدرش و حاج خانم بودند

با لبخند نگاهش می‌کردند

@DONYAIEMAMNOE

آرام لب زد

_ دلم براتون تنگ شده

انگار صدایش را نشنیدند

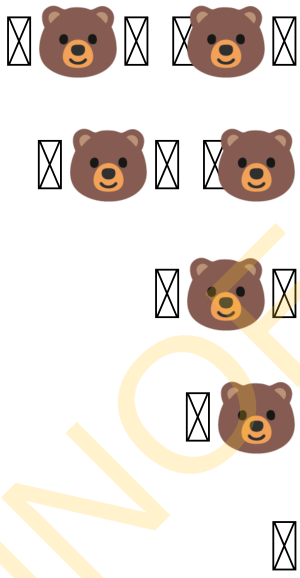
مروارید بود

حتی هومن و داراب

همه شاد بودند و هیچکس او را به یاد نداشت....

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part998#

گیلاس شراب را سر کشید و دست هایش را لبه استخر خانه‌ی علیرضا گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

گرمای آب حس خوبی داشت اما او کلافه بود

ماه ها بود کلافگی اش تمام نمی‌شد

سعی داشت انکار کند اما آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان دلتنگ بود!

دلتنگ و عصبی ، پر از خشم و البته اشتیاق

خشم از دلارای

@DONYAIEMAMNOE

اشتیاق برای دیدن بچه‌ای که می‌دانست حال پنج ماهه است

و کمی دلتنگ

دلتنگ همان چند شب کنار دلارای با شکم برآمده اش خوابیدن

دستی ظریف از پشت سر مشغول ماساژ دادن شانه های برهنه اش شد

ابرو درهم کشید و مچ دست دخترانه را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

از پوستش فاصله داد و غرید

_ اینجا چیکار داری؟

دخترک غریبه بود

لوند و پر از ناز

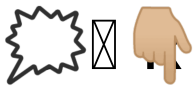
با لب هایی برآمده و ژل زده اما چشم و ابروی مشکی زیبا

اولین بار بود او را می‌دید!

@DONYAIEMAMNOE

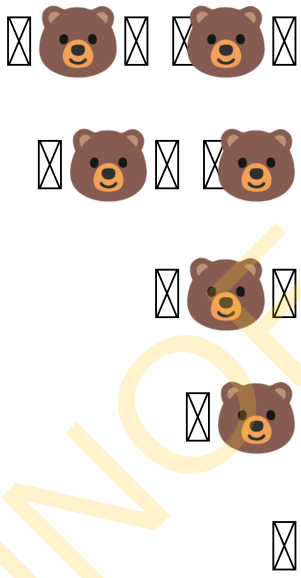
ـ علی گفت بیام

سر بزنم ببینم نوشیدنی نمیخوای



soklat@

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part999

آلپ‌ارسلان پوزخند زد

دخترک مایو دو تکه قرمز به تن داشت

@DONYAIEMAMNOE

فندکش را از لبه استخر چنگ زد و بسته سیگار را از میان گیلاس های نوشیدنی و ظرف های میوه آرایی شده برداشت

ـ برو بهش بگو آلپ‌ارسلان باهات تعارف نداره اگر چیزی بخواد میگه

کامی از سیگار گرفت و سمت دخترک برگشت

پوزخند زد و همانطور که دود سیگار را در صورتش بیرون میفرستاد ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ چه شراب ، چه دختر خراب!

دخترک برای ثانیه ای مات ماند

صورتش از خشم سرخ شد اما انگار قبلا دستورات به او داده شده بود که به سختی لبخند زد

ـ چه بداخلاق!
برای دعوا نیومدم که خوشتیپ!

آلپ‌ارسلان خودش را عقب کشید و لبه استخر تکیه داد

@DONYAIEMAMNOE

به شورت مایویی که به پا داشت اشاره زد و با تمسخر پرسید

ـ تیپ و پسندیدی؟

دخترک لبخند زد

خودش را جلو کشید و گیلاس دهن زده‌ی ارسلان را برداشت

ـ قبلا زیاد تو مهمونیا دیدمت پسرحاجی!

ارسلان پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای هم پسرحاجی صدایش میزد...

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

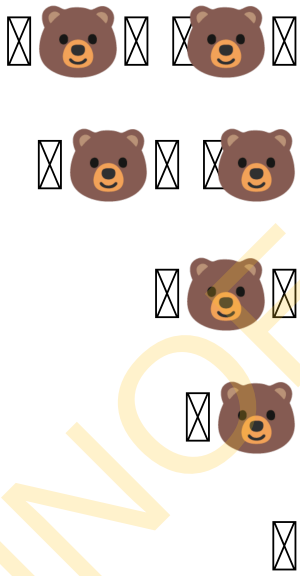
🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1000

دخترک خودش را در آغوشش جا داد و شراب را به لبش چسباند

@DONYAIEMAMNOE

ناخواسته جرعه ای نوشید و بعد لب های دخترک روی لب هایش قرار گرفت

مشروب را از دهان او نوشید و دستش را روی سینه برهنه اش هل داد

سعی کرد فراموش کند

تلاش کرد از یاد ببرد دلارای فرهمندی وجود دارد و یا حتی اهورا ملک‌شاهان اما نشد!

شاید باید اتاق بچه ای که دلارای در خانه اش درست کرده بود را نابود می‌کرد!

@DONYAIEMAMNOE

دخترک را عقب هل داد و موهای کوتاه خودش را چنگ زد

با پرشی از استخر بیرون آمد و بی توجه به حضور دخترک مایواش را از پا درآورد

برهنه چندین دقیقه زیر دوش آب سرد ایستاد و بعد بی اعتنا به نگاه خیره‌ی دخترک حوله ای دور کمرش پیچید و سمت خانه رفت

علیرضا روی کاناپه لم داده بود و دختری در آغوشش بود

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن آلپ‌ارسلان همانطور که می ایستاد سوت زد و روی شانه اش کوبید

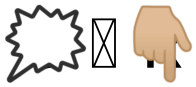
ـ چندوقته نرفتی رو کار خروس شدی داداش!

ده قیقه هم نشد

ارسلان عصبی دستش را کنار زد

ـ جای دختر پیدا کردن واسه من کاری که گفتم رو انجام بده

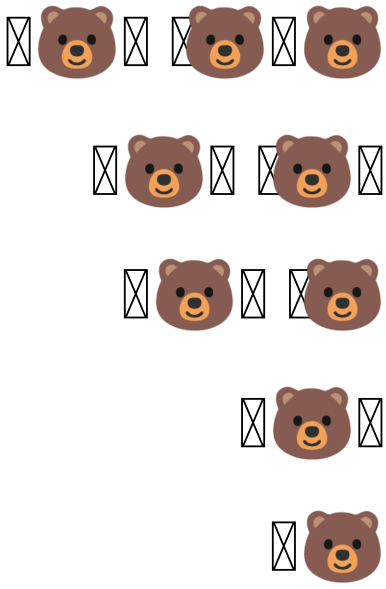
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1001

علیرضا پوف کشید

_ آب شده رفته تو زمین

از تو جیبم درش بیارم؟

آلپ‌ارسلان دستی در هوا تکان داد و وارد اتاق شد

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا صدایش را بالا برد

ـ بابا نیست
به جون پری نیست!

دخترک با خنده ای لوس لب هایش را غنچه کرد

ـ جون منو چرا قسم میخوری علی

آلپ‌ارسلان بی حوصله سوییچ ماشینش را چنگ زد و از اتاق بیرون آمد

اشتباه کرده بود دعوت علیرضا را پذیرفت

@DONYAIEMAMNOE

حال و حوصله این مسخره بازی ها را نداشت

علیرضا با دیدن سکوتش دلجویی کرد

ـ بالاخره چی؟

اون بچه شناسنامه نمیخواد؟

خرج نداره؟

بچه بزرگ کردن اونم تو این سگ دونی آسونه؟

دختره خودش میاد میفته به التماس

شکمشم نمیتونه سیر کنه

ریلکس باش داداشم

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان در خانه را باز کرد و زیرلب توپید

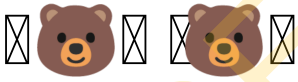
_ خفه شو

Join 👇🏼

soklat@

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part1002#

*

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین را با احتیاط دست به دست کرد تا بیدار نشود و رو به نگهبان باغ توضیح داد

ـ از شرکت اومدم

آدرس اینجارو دادن

مرد نگاه عجیبی به بچه انداخت و سر تکان داد

ـ برو تو

حواست باشه پات به شاخه ها گیر نکنه بیفتی

داریم درختارو هرس می‌کنیم

@DONYAIEMAMNOE

وارد عمارت شد

برخلاف بقیه زن هایی که کار میکردند برای او سروووضع خانه عجیب نبود

او در خانه ای شبیه به همین عمارت دنیا آمده و بزرگ شده و بعد تر هم در خانه‌ی آلپ‌ارسلان زندگی کرده بود

چشم و دلش سیر بود از دیدن این تجملات!

هاوژین را گوشه آشپزخانه میان پتویش خواباند و مثل بقیه مشغول شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ روش خارجی نوشته

نمیدونم چطوری کار می‌کنه!

زیر چشمی نگاهی به دو دختر که مشغول سر وکله زدن با قهوه ساز بودند انداخت

بی تفاوت سرش را برگرداند

مدل قهوه ساز را می‌شناخت

یکی از برند های معروف و گران قیمت عربی که هرکس توان خریدش را نداشت

@DONYAIEMAMINOE

حاج خانم در سفرش به کربلا برای داراب آورده بود

ـ خانم کارگر خواستن؟ چرا بچه آورده با خودش؟ مگه مهمونیه؟!

به پچ پچ هایشان محل نداد و ظرف ها را در ماشین ظرف شویی چید

ـ الان میزنه خراب میکنه

اینا یاد ندارن چطوری استفاده کنن که!

@DONYAIEMAMNOE

بی اعتنا درش را بست و با یک نگاه دکمه ها را فشرد و دمای آب را تنظیم کرد

مدلش قدیمی تر از ماشین ظرفشویی خانه‌ی حاج بابایش بود!

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

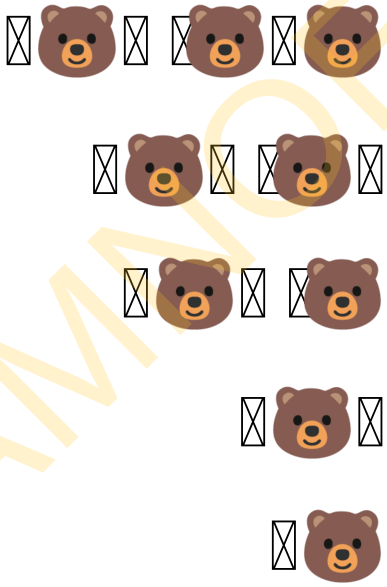
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMINOE



#دلارای

part1003#

یکی از دخترها صدایش را بالا برد

@DONYAIEMAMNOE

ـ اسمت چیه دخترجون؟

نگاهی سمتشان انداخت

هر دو پیراهن و دامن کوتاه به تن داشتند

مثل خدمتکار های آمریکایی!

زنی که برای کمک به خانه ی حاج بابایش می آمد

همیشه روسری اش را چندین دفعه دور گردنش

تاب میداد!

سکوت کرد اما دختر با بدجنسی ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ کار آشپزخونه با خودمونه

برو استخرو بشور

بی اعتنا سر تکان داد

در این ماه ها بارها مجبور شده بود دوشیفت کار کند

شب های زیادی بدون چشم روی هم گذاشتن صبح شده بود و به محض روشنی هوا کارش آغاز میشد

@DONYAIEMAMNOE

شستن استخر برخلاف فکر آن ها برایش سخت نبود

سطل ها و لوازم را برداشت و سمت در رفت که دختر دوباره صدا بالا برد

_ کجا؟ بچتم ببر مگه اینجا مهدکودکه؟

دندان روی هم فشرد

کمر و گردنش درد شدیدی داشت

دو هفته قبل وقتی برای تمیزکاری پرده ها از نردبان بالا رفته بود روی زمین افتاد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوابه ، تازه شیر خورده بیدار نمیشه

ـ یعنی چی؟ گریه میکنه خانوم بیدار میشن

اومدی کار کنی بچه‌اتو ما نگه داریم؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

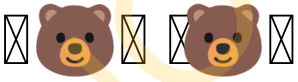
🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part1004#

هوا گرم بود و هاوژین زیادی بهانه گیر...

@DONYAIEMAMNOE

ناچار اصرار کرد

ـ صدای گریه‌اشو بشنوم سریع میام

ـ گفتم ببرش با خودت!
ما دایه بچه تو نیستیم

سمت هاوژین رفت و در آغوشش کشید

خواست از در خارج شود اما طاقتش نیامد

با اخم دستش را دراز کرد و به قهوه ساز رساند

@DONYAIEMAMNOE

چند دکمه را فشرد ، صفحه الکتریکی پایین روشن شد

نگاه تیزی به دخترها انداخت و با حرص زمزمه کرد

ـ اینطوری کار می‌کنه!

هرچند فکر نکنم خانومتونم بلد باشه از شما که توقعی نیست!

بچه به بغل از ساختمان خارج شد و دنبال سایه ای برای هاوژین گشت

@DONYAIEMAMNOE

پنج ماه گذشته بود

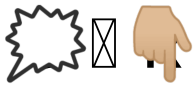
پنج ماه سخت و زجرآور

آنقدر سختی کشیده بود که حتی شیرینی بزرگ شدن هاوژین را حس نکرد

روی نیمکت چوبی در سایه برایش جا پهن کرد و پیشانی اش را بوسید

ـ بیدار نشو تا کار مامان تموم بشه باشه عشقم؟

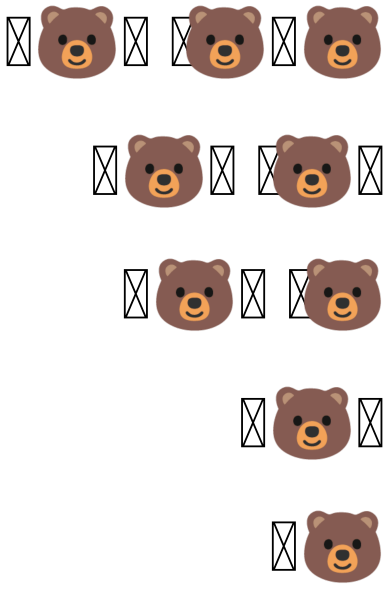
@DONYAIEMAMNCE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1005

هاوژین بدقلق ترین بچه ای بود که تا به حال میدید!

هنوز هم تا نزدیک صبح گریه می‌کرد ، به پوشک های ارزان قیمت و معمولی حساسیت داشت ، به هیچ عنوان لب به هیچ دارویی نمیزد و با کوچک

@DONYAIEMAMNOE

ترین چیزی که از آن خوشش نمی آمد جیغ می‌کشید

پستونک صورتی رنگ را میان لب هایش گذاشت و با لبخند مهربانی فاصله گرفت

دخترک دوست داشتنی اش شب ها شبیه به کابوس بود!

خیلی وقت ها مجبور میشد او را نیمه شب از خانه خارج کند تا صدایش همسایه ها را بیدار نکند و شاکی نشوند

@DONYAIEMAMNOE

دوساعت از شروع کارش گذشته بود که صدای جیغ های دخترک بالا رفت

خسته ناله ای کرد و سمتش دوید

زن میان سالی که با هیکل تپلش مشغول آب دادن به گل ها بود خندید

لهجه‌ی شمالی داشت و برخلاف دخترهای داخل آشپزخانه صدایش پر از مهر بود

ـ اخ تی قربون بشوم ری ، عجب گریه ای میکنه کلاغا رو از درختا پروند

@DONYAIEMAMNOE

لبخند بی جانی زد و در دل نالید

(تازه این روز خوبشه! شب ها ندیدیش!)

زمانی که مطمئن شد کسی اطراف نیست سینه اش را در دهان دخترک گذاشت

ـ یکم بداخلاقه

زن خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ یکم دخترجان؟ خدا بعدا به داد شوهرش برسه

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part1006

دلارای با انگشت موهای خرمایی رنگ هاوژین را نوازش کرد

_ من که شوهرش نمیدم

@DONYAIEMAMNOE

زن با لبخند سر تکان داد

ـ وقتش که برسه شوهر میدی ، ذوقشم میکنی

دلارای آه کشید

با این حجم از کار کردن شک داشت تا آن زمان زنده بماند!

کاش کسی را داشت هاوژین را به او بسپارد و چند هفته در آرامش بخوابد

@DONYAIEMAMNOE

ریزش موهایش وحشتناک شده بود ، اکثر اوقات رنگ به رو نداشت و با هر بار ایستادن چشمانش سیاهی میرفت

پیرزن بالای سرش ایستاد و با دیدن چشمان باز هاوژین بهت زده نمایشی پشت دست خودش کوبید

ـ تی چشمانه ره بینیرم ، عجب چشمایی ... نقاشی خداست

معذب هاوژین را بیشتر به خودش فشرد

@DONYAIEMAMNOE

زن مهربان بود اما او حس خوبی نداشت

ـ شوهرت چه کارست دخترجان؟

کلافه بود

دیشب تا نیمه های شب در باغ تالار و مراسم عروسی کارکرده و امروز از صبح زود بچه به بغل راهی این خانه شده بود

ـ چطور؟!

ـ برای این طفل معصوم می‌پرسم

تو این گرما گناه داره با خودت آوردیش!

@DONYAIEMAMNOE

همین یک بچه رو داری؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1007#

سری به نشان تایید تکان داد

_ بله ، من دیگه برم سرکارم

@DONYAIEMAMNOE

پیرزن بازویش را گرفت

ـ بچه هنوز شیر میخوره ، گرسنه‌ست

چه عجله ای داری دخترجان؟

صبر کن برات چای بریزم

میدانست اگر به این زودی از هاوژین جدا شود او خانه را روی سرش میگذارد پس سر تکان داد تا به این بهانه بیشتر بتواند کنار دخترک باشد

زن چای که آورد و با لبخند کنارش نشست پشیمان شد

@DONYAIEMAMNOE

حس خوبی از حرف هایش نمیگرفت

_ من شیدا خانم رو خودم بزرگ کردم

خدمتکار مادرشون بودم

بعد از ازدواج شیدا خانمم موندگار شدم

به زور لبخند زد

هاوژین با شدت سینه اش را مک میزد

@DONYAIEMAMNOE

حس کرده بود شیرش کم است اما فعلا مدارا کرده بود تا بتواند برای داروهای تقویتی و ویزیت های دکتری که معرفی کرده بودند پول جمع کند

ـ دو سال پیش خانم باردار بودن اما خدا نخواست بمونه

بچه سقط شد

چند ماه بعد دوباره خدا بهشون نظر کرد

پسرشون چشماش دقیقا شبیه چشمای دختر تو بود

@DONYAIEMAMNOE

خانم که سرطان گرفتن و مجبور شدن رحمشون رو در بیارن حداقل دلشون خوش بود یک بچه دارن ولی آدم از سرنوشت چه خبر داره؟

پسرشون به یک ماه نرسید که تشنج کرد

دکترا میگفتن مشکل ارثی داشته

چه بدونم والا ... خدا خودش به همه کمک کنه

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

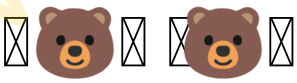
@DONYAIEMAMIOF



















#دلارای

part1008#

@DONYAIEMAMNOE

اصلا دلش نمی‌خواست جای شیدایی که زن از او حرف میزند باشد!

حتی اگر در چنین عمارتی با چندین خدمتکار زندگی کند

پیشانی هاوژین را بوسید و او بالاخره رضایت داد سینه اش را رها کند

زن دستانش را سمتش دراز کرد

ـ بده ببینم دخترمونو

@DONYAIEMAMNOE

ببرمش شیدا خانم ببینش

معذب اخم کرد

بوهای خوبی به مشامش نمی‌رسید

ـ غریبی می‌کنه

زن خندید

ـ کوچیکه هنوز

از هفت ماه به بعد مادرشو میشناسه تازه

الان براش غریبه ای!

@DONYAIEMAMNOE

ناخوداگاه لحنش تند شد

ـ من بچه‌ی خودمو میشناسم خانم

خوش اخلاق نیست غریبی میکنه اذیت می‌شید

زن لبخند زد و دست هایش را عقب نکشید

ـ فدای سرش ، من اذیت نمی‌شم

دیگر تحمل نکرد

همراه هاوژین از جا بلند شد و همانطور که دور میشد تند جواب داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ بچم اذیت میشه!

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part1009

سمت استخر رفت و زن را زیر نظر گرفت

@DONYAIEMAMNOE

با دور شدنش ناچار هاوژین را کمی دورتر در سایه گذاشت

دخترک ابروهای طلایی رنگش را در هم کشیده بود و با لب های غنچه شده شاکی نگاهش می‌کرد

خندید و با انگشت آرام روی بینی سرخش کوبید

ـ واسه مامان اخم میکنی؟
من از اخم بابات نترسیدم جوجه اردک زشت بخند ببینم

ابروهای دخترک از هم فاصله گرفت

@DONYAIEMAMNOE

ضربه آرامی روی بینی اش کوبید

ـ بخند ... بخند مامان ببینه

هاوژین بالاخره کوتاه آمد و همانطور که مشتش را وارد دهانش میکرد ریز خندید

دلارای با محبت گونه‌اش را بوسید و کنار گوشش لب زد

ـ جان ... عشق من

@DONYAIEMAMNOE

انگار هاوژین برخلاف اکثر اوقات سیر شده بود که بدخلقی نکرد و اجازه داد به کارش برسد

به نفس نفس افتاده بود و مهره های کمرش از درد جیغ می‌کشیدند

حوض شور را کف استخر کشید و زیرلب نالید

ـ واسه این کار باید کارگر مرد بیارید نامردا

اه ... کمرم شکست

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1010

دستی به صورت عرق کرده اش کشید و به سختی ایستاد تا سری به هاوژین بزند که با دیدن پتوی خالی‌اش ماتش برد

وحشت زده موهایش را کنار زد و از استخر بیرون دوید

@DONYAIEMAMNOE

ـ هاوژین؟!

اطراف کسی نبود

ترسیده جیغ رد

ـ هاوژین؟

نگاهش به در عمارت افتاد

شک نداشت کار پیرزن است

با وحشت سمت در دوید و خودش را داخل انداخت

@DONYAIEMAMNOE

صدای جیغ های دیوانه وار هاوژین فضا را پر کرده بود

با تمام توان از پله ها بالا دوید و با دیدن دخترک میان آغوش زنی حدودا سی ساله عصبی جیغ زد

ـ دست به بچم نزن

با وحشت هاوژین را از آغوشش بیرون کشید و صورتش را به سینه‌ی خودش فشرد

@DONYAIEMAMNOE

دخترک به محض قرار گرفتن در آغوشش آرام شد و تنها هر چند ثانیه سکسکه می‌کرد

پر خشم خیره پیرزن شد و صدایش را بالا برد

_ با اجازه کی بچمو آوردی اینجا؟

فکر کردی کی هستی؟

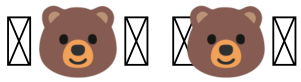
مگه بهت نگفتم غریبی میکنه؟

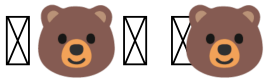
💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



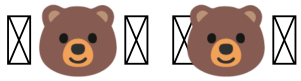


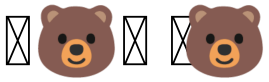


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1011#

زنی که بچه را از آغوشش گرفته بود موهای کراتین شده اش را کنار زد

ـ چه خبرته عزیزم؟ خاله جیران اشتباهی نکرده حال دخترمونم خوبه

دندان هایش را روی هم فشرد

چه خوابی برایش دیده بودند؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوبی و بدی بچمو من تشخیص میدم نه شما

هاوژین را بالا کشید و عصبی سمت در برگشت که صدای پیرزن بلند شد

ـ کجا؟ بمون پولتو بگیر!

انگشتانش را روی گوش های هاوژین گذاشت تا اذیت نشود و جیغ کشید

ـ پول منو تو بگیر بذار تو جیبت برو خودتو درمان کن که بچه‌ی مردمو ندزدی

@DONKAIEMAMNOE

مشغول جمع کردن وسایلش بود و هاوژین بی وقفه گریه می‌کرد

دخترها در سکوت نگاهش می‌کردند

صدای خاله جیران عصبی ترش کرد

ـ دخترجون این کارا چیه؟
بیا بالا شیدا خانم باهات کار دارن

کیفش را سر دوشش انداخت و هاوژین را بالا کشید

@DONYAIEMAMNOE

در سکوت سمت در راه افتاد که صدای زن متوقفش کرد

ـ من برات پیشنهاد کار دارم!

مگه آینده دخترت برات مهم نیست؟

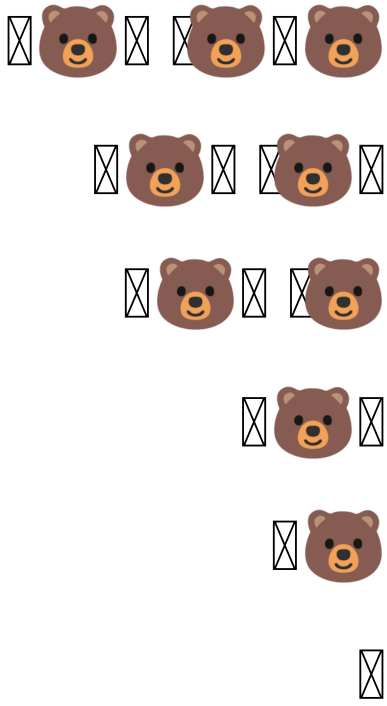
اگر نیست بذار برو

ولی اگر بهش اهمیت میدی بیا بالا و حرفامو گوش بده

💥👇🏽 Join

soklat@





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1012

همانطور که انتظارش می‌رفت بخاطر پول کوتاه آمد اما خیلی زود پشیمان شد

آن هم با همان جملات اول زن

به او چه ربطی داشت که زن پسرش را از دست داده بود و حالا مهر هاوژین به دلش افتاده بود

@DONYAIEMAMNOE

چطور خیال کرده بود با پول دخترک را عوض می‌کند؟!

شیدا از آینده‌ی روشن دخترک پیش خودش گفت ، مدارس نمونه و دانشگاه در هر کشوری که اراده کند و زندگی تامین شده

او تنها پوزخند زد

برای این بچه به قیمت جانش جنگیده بود!

برای این بچه از خانواده اش و آلپ‌ارسلان گذشته بود

@DONYAIEMAMNOE

چطور می‌توانست به کسی اعتماد کند؟!

پر از خشم با بدنی لرزان عقب عقب رفت و بغض کرده غرید

ـ منم چشمم خونه‌ی شما رو گرفت!

ماشینتونو ، حساب بانکیتونو ، اوضاع زندگیتونو

باید دزدی کنم؟

ترجیح میدم اگر قراره گرسنه بخوابمم بچم بغلم باشه!

شیدا کلافه پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

انگار پیشنهاد خوبی داده و دلارای با رد کردنش حماقت میکند!

_ بخاطر بچه خودخواه نباش

ما براش بهترین زندگی رو فراهم می‌کنیم

آیندش پیش من و همسرم روشنه

💥👇🏼 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1013#

خندید

پر از حرص و غم

این زن چه از بالا و پایین زندگی می‌فهمید؟!

_ آینده؟!

بلندتر خندید

_ شما از آینده خبر دارید؟

به نظرتون آینده خودتون عالیه و مال بقیه سیاه؟

@DONYAIEMAMNOE

یک قدم جلو رفت و با تحکم غرید

ـ به من نگاه کن خانم

سنت دو برابر منه اما یک صدم من تو زندگیت

سختی نکشیدی پس بذار بهت یک نصیحتی بکنم

هیچکس از آینده خبر نداره

شاید باورت نشه

اما هر وقت خواستی رو آینده سرمایه گذاری کنی

به این فکر کن که زندگی منی که الان دارم برات

کارگری میکنم یک روز از زندگی تو اشرافی تر

بود!

@DONYAIEMAMNOE

گفت و بی توجه به صدا زدن های پیرزن از خانه بیرون زد

میدانست باور نکردند اما چه اهمیتی داشت؟!

بغض کم کم خفه اش میکرد و صدای گریه‌ی هاوژین حال بدش را شدت می‌بخشید

تلخ خندید و ناله کرد

ـ فکر می‌کنن دارن لطف می‌کنن!
بچمو بگیرن و براش آینده بسازن

@DONYAIEMAMNOE

نمیدونن تو نوه‌ی کی هستی!

اشکش روی گونه اش سقوط کرد

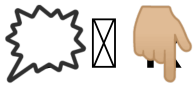
هاوژین را در آغوشش تکان داد اما بچه به جای آرام شدن بلند تر جیغ کشید

صدایش می‌لرزید

ـ نوه‌ی حاج فرهمند و حاج ملک‌شاهان!

دختر دلارای فرهمند و آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان

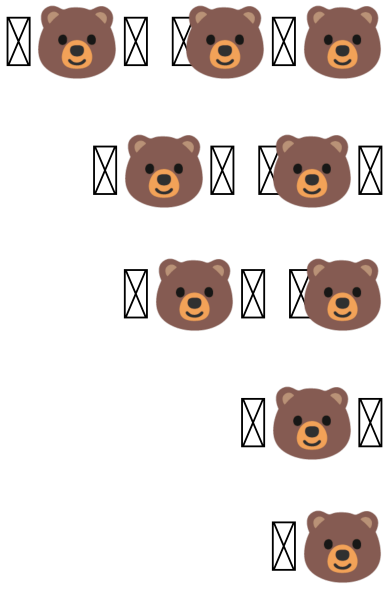
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1014

زنی که چادر به سر داشت و در ایستگاه منتظر اتوبوس ایستاده بود متعجب خودش را کنار کشید

دلارای اما هق هق کنان بلندتر خندید و به اطرافش نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

پیرمردی همراه پسرجوان کمی دورتر بودند و دو زن کنار ایستگاه ایستاده بودند

جنون آمیز نالید

ـ به کدوم آینده دل میبندید شما آدما؟!

این بچه رو ببینید...

ماه هاست دارم مثل سگ جون میکنم تا پول ویزیت دکترش رو جور کنم

میدونید پدر مادرش کی‌ان؟!

مادرش تک دختر عمارت فرهمنداست!

@DONYAIEMAMNOE

همون که هنوز ده سالش نشده بود اصیل ترین خانواده های تهران نشونش کرده بودن برای آقازادشون!

فکر میکنید بابا نداره نه؟

ولی باباش پسر حاج ملک شاهانه

دنیا که اومد باباش هفت شبانه روز گوسفند کشت تو محل

اون وقت چطوری همتون با ترحم نگاه میکنید و آیندشو سیاه می‌بینید؟!

بالاخری زنی نگران جلو آمد و بطری آب معدنی را سمتش گرفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ خانم حالت خوبه؟ با کی حرف میزنی؟ میخوای بچه‌اتو بدی من نگه دارم یکم آب بخوری؟

هاوژین را به خود فشرد و سر تکان داد

زن شانه هایش را مالید

ـ کجا میخوای بری دخترم؟ رنگت پریده

@DONYAIEMAMNOE

💥 👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1015

کجا باید می‌رفت؟!

مطب دکتر!

قرار نبود برای هاوژین چیزی کم بگذارد

او که نخواسته بود به دنیا بیاید

@DONYAIEMAMNOE

دلارای به این دنیا دعوتش کرده بود و باید تامینش می‌کرد

هاوژین نباید تقاص خودخواهی دلارای را می‌داد

آرام لب زد

ـ باید برم ولیعصر

زن سر تکان داد و کمکمش کرد اتوبوس سوار شود

لحظه آخر توضیح داد

@DONYAIEMAMINOE

ـ به راننده سپردم ایستگاهش که رسید اگر حواست پرت بود بهت بگه پیاده‌شی

تلخ لبخند زد

ـ مرسی

به راستی حواسش هم سرجایش نبود

با اشاره راننده پیاده شد ، بیش از دو ساعت در صف مطب نشست و بالاخره آخرین نفر وارد اتاق دکتر معروف شد

@DONYAIEMAMNOE

مرد بیش از نود سال داشت اما انگار با همان اولین نگاه اوضاع جسمی بدن کودک را فهمید

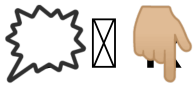
معاینه کرد و بعد همانطور که با تاسف سر تکان میداد به سختی پشت میزش نشست

ـ شیر خودتو میخوره؟

آرام و مضطرب جواب داد

ـ بله

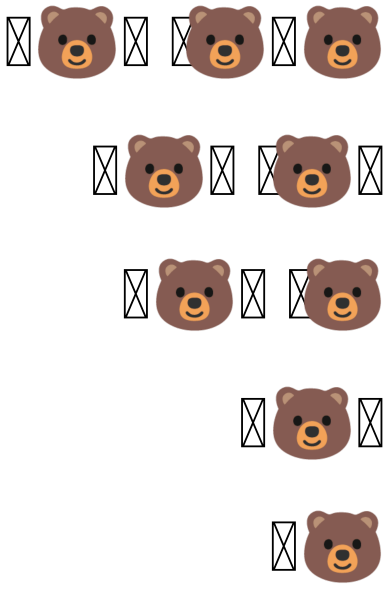
@DONYAIEMAMINOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1016

_ فقط؟

لبش را زیر دندان کشید و زمزمه کرد

_ فقط!

مرد اخم کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ به عنوان مادرش نفهمیدی سیر نمیشه؟

انگار در مدرسه مقابل ناظم ایستاده بود!

ـ دو ماهه بود بهش شیرخشک دادم
بالا آورد ، سینه‌اش خس خس میکرد و دل درد داشت

مرد شروع به نسخه نوشتن کرد

با همان جدیت قبل!

@DONYAIEMAMNOE

ـ براش آزمایش کلی نوشتم

همین امروز می‌بری آزمایشگاه

تا جوابش بیاد داروهایی که مینویسم رو استفاده می‌کنه

هرچندتا داروخونه نیاز بود رو میگردی تا خارجیش رو پیدا کنی

به هیچ عنوان ایرانی مصرف نکنه

اسم دو نوع شیرخشک رو هم برات نوشتم که ضد آلرژی و نفخه

بعید میدونم اولی رو بشه پیدا کرد چون وارداتش متوقف شده اما دومی پیدا میشه

به محض اومدن جواب آزمایشاش دوباره بیارش

@DONYAIEMAMNOE

برگه را روی میز گذاشت و تشر زد

ـ از لحظه ای که تصمیم به بچه دار شدن می‌گیریم مسئولیم دخترجان!

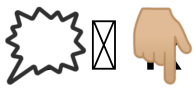
مسئول سلامت روان و جسم کودک

نتیجه بی اهمیتی شما چند سال دیگه مشخص می‌شه

بچه ای با سیستم ایمنی ضعیف که بدنش قادر به مبارزه با بیماری و عفونت نیست

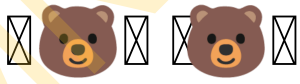
و یا شخصی با مشکل روحی که برای خودش و جامعه خطرناکه و ریشه در کودکی داره

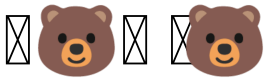
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



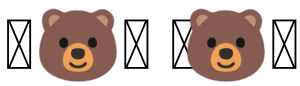


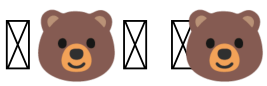














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1017

بی جان و رنگ پریده با بغض لب زد

ـ من بهش بی اهمیت نیستم...

صدایش محکم بود و این اطمینان را به مرد میداد که دروغ نمی‌گوید!

@DONYAFEMAMNOE

ـ وقتی تخصص بزرگسالان داری همه چیز راحت تره

اگر مشکل مالی دارن میتونی مواردی رو معرفی کنی خیریه

اگر از طرف خانواده حمایت نمی‌شن مقصر نیستن

اگر با شرایط سخت کاریشون بیمار شدن قابل درکه

اما درباره بچه ها فرق می‌کنه!

من اینجا نشستم و هر روز با ده ها پدر مادری سر و کار دارم که بخاطر تنها نبودن بچه‌ی اولشون دومی رو اوردن! بخاطر پایبند کردن همسرشون به زندگی! بخاطر تنها نبودن! بخاطر بی توجهی یا

@DONYAIEMAMNOE

آموزش ندیدن راه های پیشگیری! و هزاران دلیل مزخرف دیگه

و نتیجه چی شده؟!

با دست هاوژین را نشان داد و سرسخت ادامه داد

_ شده بچه‌ای که از روز اول باید زیر نظر متخصص مکمل و شیرخشک استفاده می‌کرده و پدر مادر تازه در پنج ماهگی یادشون میاد بچه دارن!

دلارای بی جان روی صندلی نشست تا زمین نخورد و چشمانش را بست

@DONYAIEMAMNOF

این مرد چه می‌فهمید

از قیمت نجومی لباس ها و پوشک های بچه ، از اجاره خانه ، از اینکه بهداشت هربار توصیه میکرد میوه و لبنیات بخورد تا شیرش مقوی شود ، از هزار و یک بدبختی مادر تنها...

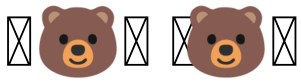
ـ پدرش کجاست؟

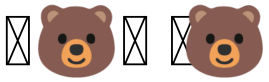
Join 👇🏽

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



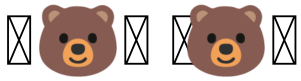


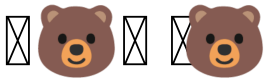


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1018#

آنقدر بغض داشت که تنها در سکوت مرد را نگاه کرد و او سر تکان داد

هاوژین را از روی ترازو برداشت و با احتیاط دستی به فرم سر و ستون فقراتش کشید

زمانی که از اتاق بیرون می آمد آب دهانش را فرو داد و تلاش کرد زمان خداحافظی صدایش نلرزد اما موفق نبود

@DONYAIEMAMNOE

بغض در گلویش ماند و زمانی که زن پشت سیستم در آزمایشگاه هزینه را گفت بزرگ تر شد

بهت زده سر هاوژین را به شانه‌ی خودش چسباند و گفت

_ فکر کنم یک اشتباهی شده خانم فقط یک آزمایش خون داره

زن خونسرد سرتکان داد و نگاه دوباره ای به نسخه انداخت

_ نه دیگه عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

مگه هاوژین فرهمند نیست اسم بچه؟

با سر تایید کرد و زن ادامه داد

ـ آزمایش کامل نوشته دکترش

ازمایش cbc داره برای هماتوکریت و هموگلوبین خونش

ازمایش پنل متابولیکی پایه و کامل

پنل چربی و کم خونی

آزمایش تیروئیدم داره

سرگیجه باعث شد دستش را به پیشخوان بگیرد

@DONYAIEMAMNOE

میترسید بچه را زمین بیندازد!

_ ببخشید ... میشه ... میشه داروها رو هم نگاه بندازید

شیرخشکش رو باید از کجا بگیرم؟

داروخونه پایین پرسیدم نداشتن

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

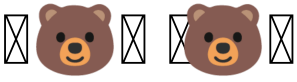




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1019#

زن دوباره به نسخه خیره شد

ـ باید بری انقلاب

قیمتش خیلی بالاست هرداروخونه ای نمیاره

بدون کد ملی هم نمیدن

وارفته لب زد

ـ یعنی چی؟!

ـ سهمیه بندی داره

@DONYAIEMAMNOE

مثلا نمیتونی بری دو یا سه قوطی بگیری

باید کد ملی بچه رو بگی تو سیستم ثبت کنن

تا ۲۰ روز بعد جدید بهت نمیدن

این شیرخشک به زور پیدا میشه

کم مانده بود بلند زار بزند

هاوژین کلافه و بهانه گیر شده بود

سرش را بلند کرد ، دست های کوچکش را روی گونه های دلارای گذاشت و با بغض جیغ کشید

@DONYAIEMAMNOE

آرام تشکر کرد و نسخه را گرفت

پاهایش دیگر توان ایستادن نداشت

ناخواسته خودش را در اتوبوسی انداخت و بغضش بی صدا شکست

هاوژین آرام شده و با چشمان درشت و دریایی اش به صورت مادرش خیره بود

اتوبوس خلوت بود

@DONYAIEMAMNOE

بی جان هق زد و آرام زمزمه کرد

_ من چیکار کنم برات؟

پولش رو هم جور کنم ، کد ملی رو چیکار کنم؟

خدایا....

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

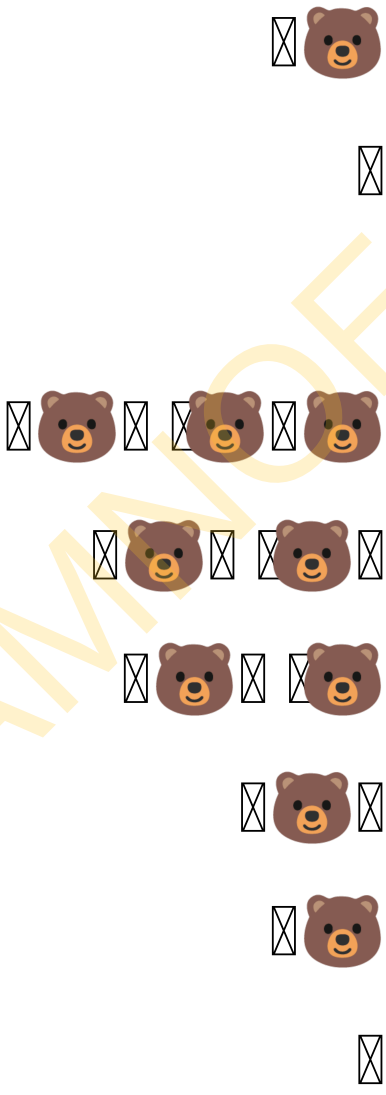
soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻



#دلارای

part1020#

@DONYAIEMAMNOE

می‌دانست کدملی هم با پول حل می‌شود

انگار پول حلال تمام مشکلات بود!

کافی بود همراه نسخه یک تراول دست زن در داروخانه دهد

او کدملی را نادیده می‌گرفت و شیرخشک را تقدیمش میکرد!

به خودش که آمد خیابان ها دوباره آشنا شدند

@DONYAIEMAMNOE

همان اتوبوسی را در جهت مخالف سوار شده بود که با آن از عمارت به مطب دکتر رسیده بود

اتوبوس ایستگاه متوقف شد و او ناخواسته بیرون زد

در ها بسته شدند و اتوبوس به راه افتاد

صدای شیدا در سرش تکرار می‌شد

از آینده‌ی تامین شده‌ی هاوژین گفته بود

@DONYAIEMAMNOE

از روزهای روشنی که دلارای نمی‌توانست برایش بسازد

صدای گریه هایش بالا رفت

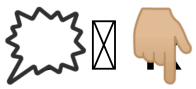
هاوژین ترسیده بغض کرد و سرش را در سینه اش فرو برد

هق هق کنان خیره آسمان شد

ـ منو نمی‌بینی؟

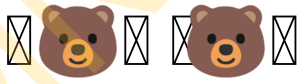
همینو میخوای؟

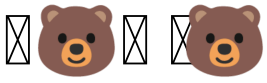
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



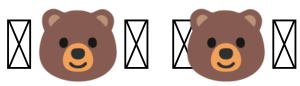


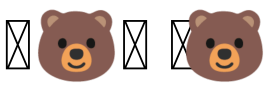














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1021

با دست عمارت را نشان داد و نالید

_ نه ماه دعا کردم بچم زنده بمونه

با چنگ و دندون حفظش کردم

@DONYAIEMAMNOE

تو اون بیمارستان لعنتی تا دم مرگ رفتم برای دنیا اومدنش

پنج ماه تمام زندگیمو گذاشتم تا بزرگش کنم

همش بخاطر اهالی اون خونه؟

هاوژین دستش را در دهانش فرو برد و بلند زیر گریه زد

دلارای قدرت آرام کردنش را نداشت

بلندتر دل زد و رو به آسمان جیغ کشید

@DONYAIEMAMICE

ـ بچمو بهم بخشیدی بخاطر اون زن؟

بین آفریده هات فرق میذاری؟

اونارو دوست داری ، حرف دلشون رو می‌شنوی؟

بهت گفتن بچه میخوان و بهشون بچه‌ی منو وعده دادی؟

هاوژین را در سینه اش فرو برد و آرام نالید

ـ مگه منم بنده‌ات نیستم؟

مگه تو فقط خدای شیدایی؟

یادت رفته دلارایی هم وجود داره؟

@DONYAIEMAMINOE

بینی‌اش را به موهای هاوژین چسباند و پچ زد

ـ من چطور از بچم بگذرم؟

من میمیرم...

هاوژین شالش را چنگ زد و سمت دهانش برد

دلارای جنون آمیز از جا بلند شد

دخترکش پنج ماه در آغوش او گرسنه بود

دخترکش باید آزمایش میداد

دخترکش باید شیرخشک میخورد

@DONYAIEMAMNOE

دخترکش خانه و خانواده میخواست

و هرچه میخواست دلارای نمیتوانست تقدیمش کند!

Join 👇

soklat@

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part1022#

بی حال لب زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ باشه ... هرچی تو بخوای

دخترمو میخوای؟ میدمش به اونا

ولی بعدش خودمو میکشم ... میشنوی؟

حاج خانم میگفت گناه کبیرست

اما وقتی مردم و اومدم پیشت میخوام ازت

بپرسم

قبل از اینکه ازم بپرسی چرا ، من میپرسم چرا....

اولین قدم را برداشت امد بدنش قدرت نداشت

ضعف باعث شد با چشمان بسته چند دقیقه ای را

در نیمکت های ایستگاه بنشیند و بعد به محض باز

@DONYAIEMAMNOE

کردن چشمامش آگهی کوچکی که به دیواره ایستگاه چسبانده شده بود را دید

(به یک کلیه با گروه خونی AB+ نیازمندیم
شماره تماس : .....)

بهت زده آب دهانش را فرو داد

آدم با یک کلیه هم زنده می‌ماند مگر نه؟!

قبلا شنیده بود پول خوبی می‌دهند

@DONYAIEMAMNOE

آنقدر که شاید بتواند خانه‌ای بهتر اجاره کند و تا مدت ها نیازهای هاوژین تامین باشد

تا آن زمان هم می‌توانست به محض بهبود پیدا کردن کار کند و پس انداز جمع کند

اوضاع زندگی‌اشان بهتر میشد

با صورت خیس از اشک خندید و نفس راحتی کشید

گونه هاوژین را بوسید و زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ من تو رو از خودم دور کنم میمیرم بداخلاق کوچولوی مامان

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1023#

**

الهه همانطور که چادر به سر میکرد پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ به خدا نمی‌دونم دلارای

اینا خیلی ادا اطفار دارن

می‌ترسم بچه رو بیاری اذیتش کنن

ملتمس نالید

ـ فقط یک شب

به خدا هیچ کسو ندارم بذارم پیشش

الهه با دلسوزی نگاهش کرد

ـ نمیتونی بذاری پیش صاحب‌خونت؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای مشغول بسته بندی کفش بود

برای هر بسته مبلغ کمی می‌دادند اما غنیمت بود

ـ اونا آدم نیستن

بچه گریه کنه میزنن تو دهنش

خواهش میکنم ، به جون هاوژین بعدا برات جبران میکنم

فعلا دستم تنگه خودت که میدونی

الهه با اخم نگاهش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خوبه خوبه

کی از تو پول خواست خره؟!

خوبه خودت میدونی من برای اون دختر نِق‌نِقو

خوشگلت میمیرم!

جعبه های آماده شده را برداشت و همانطور که

روی هم میچیدشان ادامه داد

ـ اینجایی که کار می‌کنم خیلی حساسن

زن نصف سالو کشورای عربیه

نصف دیگه میاد ایران

@DONYAIEMAMNOE

اگر اینجا نبود باز می‌شد یک کاریش کرد ، فکر کنم تا ماه دیگه بره

حالا میخوای کجا بری اصلا؟

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1024#

دلارای آه کشید

@DONYAIEMAMNOE

خجالت می‌کشید حقیقت را بگوید

که برای فروختن کلیه می‌روم!

ـ یک کاری دارم خارج از تهران

بخاطر ادامه پیدا نکردن بحث سریع گفت

ـ راستی تا هفته‌ی دیگه پولتو میدم

داروهای بچه رو گرفتم

زحمت کشیدی میدونم خودتم لازمت بود

الهه خندید و جعبه‌ی دیگری برداشت

@DONYAIEMAMNOE

ـ زر نزن بابا هزار بار گفتم با من تعارف نکن

اونم سر هاوژین!

شیرخشکشو گرفتی؟

سر تکان داد

ـ اون گرون بود

تا چند روز دیگه می‌خرم

فقط آزمایش و داروهای جدید

دکترش گفت اگر مصرف کنه دیگه هیچ مشکلی نداره

@DONYAIEMAMNOE

ـ وا! شیرخشک از اون داروهای خارجی گرون تر بود؟!

دلارای لبخند زد

نمی‌توانست بگوید قیمت شیرخشک زیاد بالا نبود

بلکه رشوه‌ای که بخاطر کدملی قرار بود بدهد

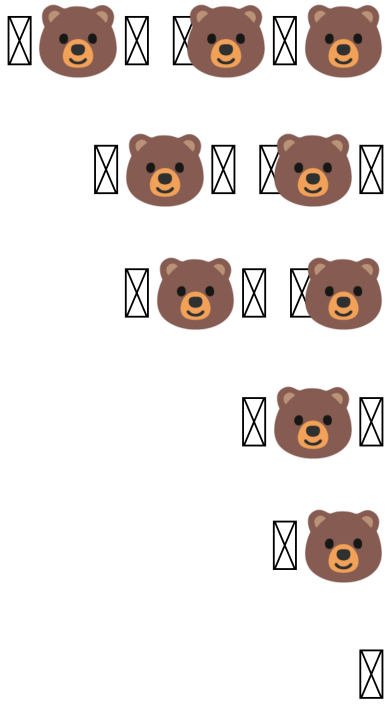
پولش را تمام می‌کرد!

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏽

soklat@





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part1025#

الهه که در حال پوشیدن کفش هایش بود صدای هاوژین بلند شد

دلارای خسته نالید

_ بیدار شد

وای خدا انگار منتظره من بخوام استراحت کنم

شروع کنه جیغ کشیدن

@DONYAIEMAMNOE

کمرم داره می‌شکنه

الهه عقب هلش داد

ـ برو تا صدا همسایه ها در نیومده

دلارای همانطور که سمت پتوی هاوژین میرفت گفت

ـ راستی الهه پول جعبه های این بارو بردار کلا واسه خودت

یک قسمت از قرضت

بقیشم تا آخر هفته میدم بهت

@DONYAIEMAMNOE

الهه در را باز کرد و خندید

ـ آخر هفته قراره گنج پیدا کنی؟

دلارای تلخ لبخند زد و الهه روی سینه اش کوبید

ـ وای فدای تو بشم که انقدر دیر بیدار شدی

من باید برم سرکارم که خاله

با اون چشمای سگیت زل زدی به من دلم داره آب میشه

دلارای اخم کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ هزار بارگفتم اینطوری نگو

ـ چشماش سگ داره دیگه

فعلا بای

گفت و در را پشت سرش بست

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

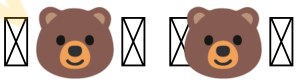
@DONYAIEMAMNOE



















#دلارای

part1026#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای آه کشید و نقاب خنده را کنار گذاشت

هاوژین گریان را زیر سینه اش خواباند و آرام زمزمه کرد

ـ جان مامان ... گرسنه ای؟
چند روز دیگه مامانی برات هرچی بخوای می‌خره

هاوژین با شدت سینه‌اش را مک می‌زد

می‌دانست گرسنه نمی‌ماند

@DONYAIEMAMINOE

شیرش کم بود اما تعداد دفعات شیردهی را بالا برد

دکتر نامرد تنها حالش را با آن حرف ها بد کرده بود

از عذاب وجدان شب ها خواب نداشت!

غمگین آه کشید

نگران بود...

اگر بلایی سرش می‌آمد

@DONYAIEMAMNOE

به دیوار گچی تکیه داد و همانطور که دخترک را آرام میان دستانش لالایی میداد زمزمه کرد

_ خدایا ... تو حواست به بچم هست نه؟
اگر من بمیرم هیچکسو تو این دنیا نداره

غمش تا فردا بیشتر شد

هاوژین سرش را در سینه‌ی مادرش پنهان کرده و گوشه شالش را مک میزد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بالاخره معذب و ترسیده از مردی که آدرسش را داده بودند پرسید و باورش نمی‌شد چطور بقیه سرش ریختند

هر کدام چیزی میپرسیدند

قصد فروش دارد یا خرید

گروه خونی اش چیست و آزمایش داده یا خیر

سیگار می‌کشد ، مواد مصرف می‌کند، قلیان می‌کشد یا....

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part1027#

مثل بره ای که میان گرگ ها اسیر شده بود

هاوژین را به خودش میفشرد و بغض کرده در دل

خدا را صدا می‌زد

آزمایش ها را که داد تماس الهه توانست کمی

آرامش کند

@DONYAIEMAMNOE

ـ کجایی دلی؟ پاشو بیا اینجا این زنِ بلیط داشت رفت

تنهام

تا خانه ای که آدرس داده بود در اتوبوس گریه کرد و هاوژین پا به پایش دل زد

الهه با دیدنش فهمید یک جای کار می‌لنگد

در خانه‌ی بزرگ را به رویش باز کرد و همراه خودش از میان نگهبان ردش کرد

دلارای نتوانست سکوت کند

@DONYAIEMAMNOE

نیاز داشت با کسی حرف بزند تا شاید کمی آرام بگیرد

الهه وحشت زده هاوژین را از بغلش گرفت و روی مبل نشست

ـ دیوونه شدی؟

این چه فکریه چرا خر شدی؟

تو بچه داری این فکرو از سرت بیرون کن

بینی‌اش را بالا کشید و گرفته زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ آزمایشامو دادم پولشو اونا حساب کردن کارت ملیمو نگه داشتن که اگر پشیمون شدم فرار نکنم

اول باید برم پول آزمایشارو بدم

الهه بهت زده سعی کرد منصرفش کند

نمایشی لبخند زد و بحث را تمام کرد

گفت روی این موضوع بیشتر فکر میکند اما چنین قصدی نداشت

@DONYAIEMAMNOE

الهه یک نفر بود

نوزاد پنج ماهه‌اش که گرسنه نمانده بود تا درک کند!

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

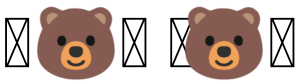
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻











#دلارای

part1028#

دوساعت بعد کلافه از دست او بلند شد

ـ من میرم خونه

@DONYAIEMAMNOE

الهه پوف کشید

ـ چرا؟ این یارو هواپیماش الان بلند شده دیگه دیرتر برو حالا که تنهام

انقدر تو اون اتاق با بوی نم و گچ تنها میمونی از آخر دیوونه میشی

ـ تو هم داری اینجا دیوونم می‌کنی

الهه پوف کشید

حق با او بود

هاوژین را دمر روی پتو گذاشت و بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ پس بیا حال و هواتو عوض کنم خوشگله!

صدای موزیک که بالا رفت دلارای متعجب خندید

ـ عقلتو از دست دادی؟ صدا میره بیرون

الهه دستش را کشید و بلند خندید

ـ من چهارساله اینجا کار میکنم
دیگه کاری بهم ندارن نگهبانا

دلارای همراهی اش کرد

@DONYAIEMAMNOE

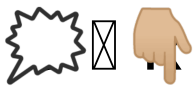
روزها بود نخندیده بود

الهه جلویش شروع به رقصیدن کرد و هاوژین ذوق زده جیغ کشید

دلارای با دیدن شوقش تلخ خندید و او هم دست هایش را در هوا رقصاند

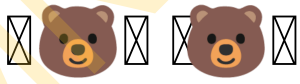
دخترکش از اول زندگی‌اش تا به امروز صدای موسیقی شاد را به این بلندی نشنیده و از شدت ذوق مدام جیغ میکشید

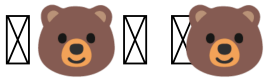
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



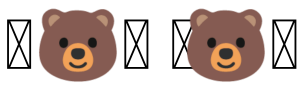


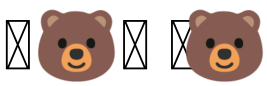














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1029

الهه با پایان آهنگ سوم نفس زنان روی کاناپه نشست اما دلارای مقابل هاوژین دست هایش را بهم کوبید و کمی بالا پایین پرید

صدای قهقهه های هاوژین دوباره بلند شد

@DONYAEMAMNOE

الهه خندید و جیغ کشید

ـ اینو ببین مطرب خانم

من از سه ماهگیش دیدمش تا حالا اینطوری

خوشحال نبوده

این خیلی قرتیه دلی خدا بهت رحم کنه

دلارای خواست بنشیند که صدای آهنگ عربی در

فضا پخش شد

ناخواسته عقب رفت و خندید

@DONYAIEMAMNOE

دلش برای این حال و هوا تنگ شده بود

دست هایش را با ریتم آرامی در هوا چرخ داد و پایین آورد

موزیک کمی تند تر شد

اینبار نوبت حرکات کمرش بود

به چهره بهت زده الهه خندید و هم زمان با تند تر شدن ریتم موزیک باسن و کمرش را لرزاند

@DONYAIEMAMNOE

مگر چند سالش بود؟

هنوز نونزده سال هم نداشت

دخترهای هم سن او هر ماه در تولد و مهمانی دوستانشان بودند و او فکر سیر کردن دخترکش

با یک حرکت موهایش را باز کرد و سرش را چرخاند اما به محض بالا گرفتن صورتش چشمش به زنی ناآشنا افتاد

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1030

ناخواسته جیغ کشید و عقب رفت

الهه با دیدن زن از جا پرید و روی صورت خودش کوبید

ـ وای خدا مرگم ... آیدا خانم مگه شما بلیط نداشتید؟

@DONYAIEMAMNOE

آیدا چشم از دلارای برنداشت اما اخم کرد

ـ اینجا چه خبره الهه؟ باید از تو اجازه میگرفتم برمیگشتم خونم؟

الهه به سفیدی رنگ دیوار شد و دلارای سمت هاوژین رفت

ـ ما ... ما میریم

آیدا تشر زد

ـ بمون سر جات خانم

@DONYAIEMAMNOE

بدون اجازه اومدی خونه‌ی من حالام فلنگو میبندی؟

از کجا معلوم چیزی برنداشته باشی؟

دلارای در سکوت نگاهش کرد و سعی کرد بغض نکند

تحقیر تا کجا؟

الهه زن را کناری کشید و با التماس کنار گوشش پچ پچ کرد

@DONYAIEMAMNOE

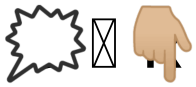
دلارای بی توجه به آن ها لباس های هاوژین را پوشاند و اشکی که روی گونه اش چکید را پاک کرد

همان چنددقیقه شادی هم به او و هاوژین طفلک نیامده بود...

بچه را برداشت و لرزان سمت در رفت که زن متفکر صدایش را بالا برد

ـ صبر کن خانم

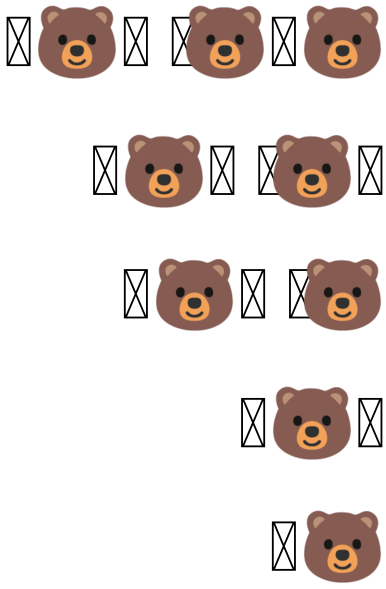
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1031

دلارای آرام زمزمه کرد

_ من دزد نیستم

الهه آدرس خونمو داره

اگر چیزی کم شده بود....

_ بشین عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

الهه براش آب بیار بعد تنهامون بذار

سرگردان منتظر ماند و بعد از چنددقیقه لیوان آب را از الهه گرفت

زن اشاره زد

ـ بچه رو هم ببر

الهه همراه هاوژین دور شد و زن نگاهش کرد

ـ دختر خودته؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سری به نشان تایید تکان داد

ـ از شوهرت؟ یا ازدواج نکردی و از دوست پسرت حامله شدی؟

اخم کرد

نکند پول باعث میشد هر چرندی به ذهنشان میرسد بگویند؟

ـ این که تو خونتونم دلیل نمیشه اجازه بدم هرطور خواستید باهام رفتار کنید

ـ من برات پیشنهاد کار دارم

@DONYAIEMAMNOE

الهه گفت وضع زندگیت خیلی بده

دندان هایش را روی هم فشرد

الهه‌ی احمق!

از جا بلند شد و غرید

ـ همین هفته پیش یکی مثل شما برام کار پیدا کرده بود!

من اگر قرار بود بچمو بفروشم بخاطرش....

@DONYAIEMAMIOE

💥 Join 👇🏽

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part1032#

زن متعجب حرفش را قطع کرد

ـ چی میگی عزیزم؟

چه بچه فروختنی؟

بچه‌ی تو به چه درد من میخوره که بخرمش؟!

دلارای پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

دردسر های خودش کم بود که هر دقیقه کسی به آن اضافه می‌شد

ـ پدر من تاجره

از یکی دو سالگیم بین ایران و کشورای همسایه در رفت و آمد بودیم

راحت تر نشست و سیگاری برای خودش آتش زد

لب های رژ خورده ای را به سیگار چسباند و ادامه داد

ـ از شونزده سالگی بیزنس خودمو راه انداختم

@DONYAIEMAMNOE

دلارای نتوانست ساکت بماند

یاد بلوف زدن های داراب افتاده بود!

ـ ولی با پول ددی جون!

آیدا خندید

ـ درسته

ولی بالاخره فقط مصرف کننده نبودم!

اگر سرمایه گرفتم چند برابرش کردم

دلارای آه کشید

@DONYAIEMAMNOE

نمیدانست چرا با این زن دهان به دهان میکند

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

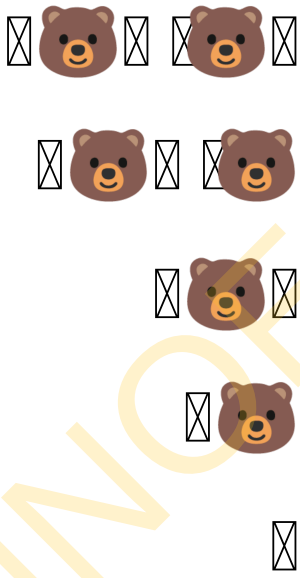
🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1033

ـ پول ، پول میاره خانم!

اینکه صد میلیونو بکنی پونصد میلیون قشنگه اما

سخت نیست

میدونی چی سخته؟

@DONYAIEMAMNOE

اینکه از صفر بخوای بالا بیای

ادامه نداد

نگفت روزی من هم مثل تو فکر میکردم اما زمانی که از زیر چتر حمایت حاج بابایم بیرون آمدم فهمیدم بیشتر مردم برای یک لقمه نان در این کشور جان میکندند

که من همین امروز ده ها جوانِ پیر را دیدم که برای فروش کلیه هایشان سر قیمت چانه می‌زدند

آیدا بی تفاوت شانه بالا انداخت

@DONYAIEMAMNOE

ـ حق با توئه!

ولی من فقط دلم میسوزه وقتی دیدم تو با این خوشگلی و استعداد تو این کشور میخوای کلیه بفروشی در حالی که میتونستی بهترین زندگی رو داشته باشی

آب دهانش را فرو داد و گیج نگاهش کرد

ـ یعنی چی؟

ـ میدونی هر درهم چند ریاله؟

@DONYAIEMAMNOE

ـ لطفا برید سر اصل مطلب

ـ اگر بخوای من بهت کمک میکنم بری

دلارای مشکوک نگاهش کرد و او ادامه داد

ـ میدونم این صحنه رو تو فیلم و قصه ها زیاد دیدی و شنیدی اما فکر الکی نکن

به من چیزی نمیرسه!

فقط وقتی الهه گفت میخواستی کلیه بفروشی

دلم سوخت برات

تو این سن تنها با یک بچه....

@DONYAEMAMNOE

دلارای در دل ناسزایی به الهه گفت

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

🐻🐻









#دلارای

#part1034

آیدا دود سیگارش را بیرون فوت کرد

_ اگر بخوای کمکت میکنم بری دبی

دو سه سال اونجا کار کن و پول جمع کن

@DONYAIEMAMNOE

خواستی بمون ، نخواستی برگرد اینجا و شاهانه زندگی کن

دلارای خیره صورتش شد

وسوسه شده بود....

زندگی شاهانه که نه ، زندگی معمولی می‌خواست

ـ چه کاری؟

آیدا لبخند زد

ـ کاری که چنددقیقه پیش داشتی انجام میدادی

@DONYAIEMAMNOE

معلوم بود استادی!

دلارای گیج زمزمه کرد

ـ کاری نمیکردم من

ـ میکردی! میکردی که من چنددقیقه متوجه زن غریبه تو خونم شدم ولی نتونستم اعتراض کنم و فقط به حرکات حرفه ای و قشنگش خیره موندم

دلارای مات ماند و بالاخره بعد از چند ثانیه مکث لب زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ برقصم؟!

آیدا سرتکان داد

ـ برقص!

با حقوق یک ماهت میتونی اینجا ماشین بخری!

تازه فقط حقوقی که میدن وگرنه پولی که شیخا

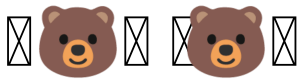
و بقیه میریزن به پات چند برابره

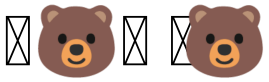
💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



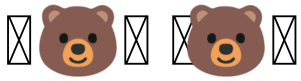


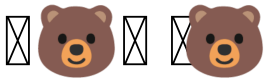


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1035#

بدنش از اسم شیخ ها لرزید

بهت زده سرتکان داد

ـ چی میگی خانم؟ درباره من چی فکر کردی با خودت؟ من اگر میخواستم تن فروشی کنم همینجام بد پول نمیدادن!

از جا بلند شد اما صدای آیدا متوقفش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ تن فروشی چیه دخترجون؟

فکر کردی من خاله‌ام؟!

یا دخترجور کنم؟

چرا جو میدی؟

رقصه رقص!

تا خودت نخوای فقط رقص و پول

بعدشم که راه افتادی دیگه میل خودته

سیگار را خاموش کرد و بی حوصله از جا بلند شد

@DONYAIEMAMIOE

ـ دلم سوخت وقتی دیدم دخترای داغون که نصف هنر تورو ندارن اونور چطور کیف میکنن و تو اینجا کلیه می‌فروشی

در فیلم ها اینطور نبود

طبق داستان ها آیدا باید اصرار می‌کرد و گولش میزد و بعد....

اما او تنها بی تفاوت و صادقانه پیشنهاد کمک داد و بعد هم گذشت

دلارای قبول نکرد

@DONYAIEMAMNOE

نه تا چند روز بعد که جواب آزمایش ها را پیش دکتر برد و او آب پاکی را روی دستش ریخت

ـ خانم بدن شما همینطوری هم ضعیفه نتایج آزمایشات واقعا خوب نیست

نیاز دارید تا چند وقت زیر نظر پزشک تغذیه باشید

فکر اهدای کلیه رو از ذهنتون بیرون کنید

چطور قراره با این بدن ضعیف کلیه اهدا کنید ، بچه شیر بدید و بعد دوباره سرپا بشید؟! وقتی تا این حد به سلامتیتون بی اعتنایید از خدا انتظار معجزه نداشته باشید

@DONYAIEMAMNOE

انگار همه چیز دست به دست هم داده بود تا فصل جدیدی در زندگی اش رقم بخورد

فصلی که خیال میکرد با شروعش برای همیشه آلپ‌ارسلان از زندگی خودش و هاوژین خط می‌خورد اما.....

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

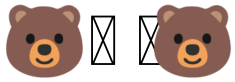
🐻

@DONYAIEMAMNOE













#دلارای

#part1036

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین با بدعنقی لب هایش را غنچه کرده و مشت های کوچکش را روی پنجره ماشین می‌کوبید

صدای موزیک عربی اتومبیل را می‌لرزاند و هاوژین عصبی شده بود

دلارای کلافه با دست بادش زد

ـ هیش ... نی‌نی رو ببین تو کالسکه ... نگاه کن داره بستنی میخوره

دختر منم بزرگ شه مامانش براش بستنی میخره مگه نه؟

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین برای ثانیه ای بهانه گرفتن را از یاد برد و با چشمان اشکی خیره بچه شد

دلارای نفس آسوده ای کشید و به سرعت بحث را ادامه داد

ـ هاوژین بستنی دوست داره؟ بخرم براش؟ توت فرنگی ، کاکائویی ، شکلاتی

هاوژین انگشتش را سمت دهانش برد و او با شروع شدن موزیک جدید آه کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ یا لیل لا تنتهی تونی ابتدیت الغزل

لارقص واغنی وادق والله لوما الخجل

الجو جمیل وشاعری الله الله الله

هاوژین نق زد و او صدایش را سمت راننده بالا برد

ـ هی آقا

مرد سیاه پوست در اینه نگاهش کرد و او به سیستم اشاره زد

@DONYAIEMAMNOE

_ میشه کمش کنی؟ بچم عصبی شده

💥 👇 Join

soklat@

🐻 🐻 🐻

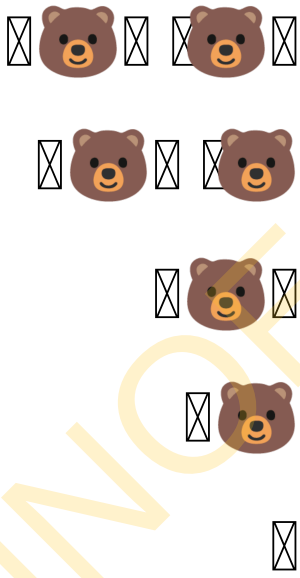
🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1037#

مرد همچنان نگاهش کرد

کلافه سعی کرد به او منظورش را بفهماند

@DONYAIEMAMNOE

ـ قلیل! ... صوت قلیل

مرد به معنای نفهمیدن سر تکان داد و او اینبار خودش دست به کار شد

بدنش را جلو کشید و سیستم را خاموش کرد

هاوژین ارام گرفت و او نفس آسوده ای کشید

خیره به زنی شد که کالسکه را هدایت می‌کرد

@DONYAIEMAMNOE

دامن کتان مشکی به تن داشت با تیشرتی صورتی رنگ و عینک آفتابی اش را روی سرش گذاشته بود

او اما حتی آرایش هم نداشت

تنها در انتخاب لباس برای هاوژین دقت کرده بود تا آفتاب پوست سفیدش را نسوزاند

در ماشین که باز شد نگران لب زد

ـ چی شد؟

آیدا آبنباتی که دستش بود را سمت هاوژین گرفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ چیه نکنه باز پشیمون شدی؟

از دو روز پیش که به دبی رسیده بودند بار چندم بود که پشیمان میشد!

آبنباتی که مناسب سن دخترک نبود را از دستش کشید و بی توجه به جیغش لب زد

ـ نه فقط استرس دارم

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1038

ـ سفارشتو کردم ، میریم هتل وسایلتو جمع می‌کنی عصر میفرستمت

بهت زده لب زد

ـ عصر؟

آیدا خیره تبلتش بود

@DONYAIEMAMNOE

ـ پس چی؟ من شب بلیط دارم قطر

همین الانم خیلی علاف کارات شدم

ـ فقط دو روزه رسیدیم

ـ دو روز برای تو دو روزه! من تو همین دو روز کلی کار میکرم

از چی میترسی اصلا؟

اول و آخرش همینه

تصمیمتو بگیر

دلارای سرش را سمت پنجره برگرداند

@DONYAIEMAIMNOE

زن کالسکه را به راه انداخته بود و می‌رفت

کاش او هم شهروند این کشور محسوب میشد و زندگی عادی داشت

ـ تصمیمو گرفتم ، فقط یکم بخاطر هاوژین نگرانم

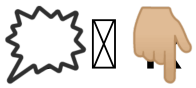
ـ بایدم نگران باشی
کار نکنی هاوژین یکی میشه بدتر از خودت!

اینطوری حداقل گرسنه نمیخوابه

اونجام اولش اذیت میشید هردو

بعد دیگه عادت می‌کنی

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





@DONYAIEMAMNOE





#دلارای

part1039#

دلارای بینی اش را به موهای هاوژین چسباند و ایدا بدون تعارف ادامه داد

_ منو ببینی دلارای

@DONYAIEMAMNOE

تا به خودت یا بچت گفتن بالا چشمت ابروئه بهت بر نخوره ها

اینا نصفشون ایرانی نیستن زبونتو حالیشون نیست

اونام که هم زبونتن از صدتا غریبه بدترن

به سرت نزنه برگردی ایران

نبین با هواپیما آوردمتون همه جلومون خم و راست شدن

قاچاقی بخواب بیای وسط دریا یک بلایی سر خودت و بچت میارن هیچ کسم به دادت نمی‌رسه

عصبی نالید

@DONYAIEMAMNOE

ـ بسه ، حال خودم به اندازه کافی بد هست این حرفا چیه آخه؟

ـ تو نمیدونی دخترای ایرانی که اینور قاچاق میکنن به چه حال و روزی میفتن

دارم میگم که حماقت نکنی

پشیمون شدی همین الان برمیگردونمت اما من که رفتم فکر فرار به سرت نزنه

بعدا بشنوم بلایی سرتون اومده وجدانم آروم نمی‌گیره

دلارای هاوژین خیره شد

@DONYAIEMAMNOE

برنمی‌گشت

دیگر آنجا آینده ای نداشت....

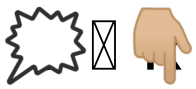
همان اتاق مخروبه و شغل نصفه نیمه را هم رها کرده بود

ـ پشیمون نمی‌شم

آیدا زیرلب زمزمه کرد

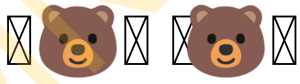
ـ امیدوارم!

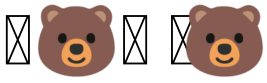
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



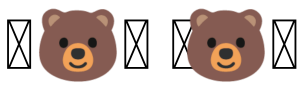


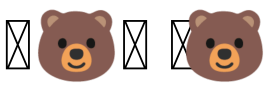














@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1040

(پانزده روز بعد...)

از این کار نفرت داشت

@DONYAIEMAMNOE

از رقصیدن مقابل چشمان هیز که روی بدنش می‌گشتند

تنها یخ زده روی سکو در خود جمع شده بود و دخترها دو طرفش می‌رقصیدند

آهنگ اوج گرفت

دخترها چرخیدند و هم زمان آیه با بازو به شکمش کوبید

صدای زمزمه اش میان سروصدا ناواضح بود

@DONYAIEMANINOE

ـ باز خشکت زد دیوونه؟

الان جمیله میاد

دلت میخواد دوباره پرتت کنه تو سردخونه؟

به خودش آمد

نمیخواست...

خودش دیگر نسبت به همه چیز سِر شده بود اما دخترکش تنها می‌ماند...

اینجا کسی برای او دل نمی‌سوزاند

@DONYAIEMAMNOE

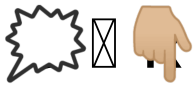
دست هایش را بالا آورد و آرام هم زمان با پای راستش حرکتشان داد

کمی کمرش را لرزاند و چشمانش را بست تا نگاه های کثیف را نبیند و بالاخره موزیک لعنتی تمام شد

مردی که تمام مدت خیره نگاهش میکرد پول روی سرشان ریخت و صدای سوت ها کر کننده شد

بی توجه عقب عقب رفت و بین جمعیت گم شد

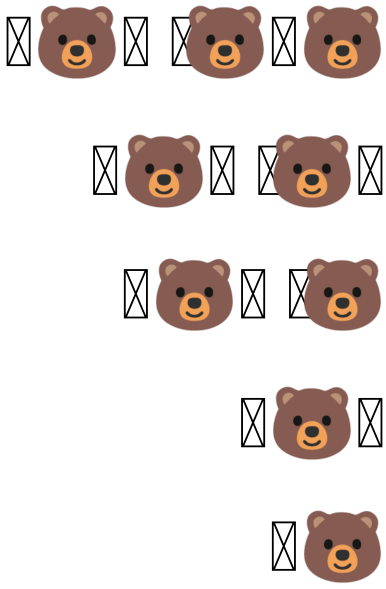
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1041

با ترس نگاهی به اطراف انداخت

صدای موزیک سرسام آور بود

لباس رقص عربی یاقوتی رنگی به تن داشت با آرایش خلیجی و موهای لخت شلاقی

@DONYAIEMAMNOE

در فضای بزرگ کلوب جای سوزن انداختن نبود

خواننده با تمام توان آهنگ معروف عربی را فریاد میزد و حداقل سه دختر روی سکو ها می‌رقصیدند

با هربار اوج گرفتن آهنگ آن ها هم با ریتم باسن و سینه هایشان را میلرزاندند و مرد ها هو می‌کشیدند

دلارای با احتیاط از پله های پشتی بالا رفت

@DONYAIEMAMNOE

دامن پولک دار لباس میان دستانش سنگینی میکرد اما می‌ترسید زمین بخورد

پله هارا بالا دوید و با حالی بد طبقه اول را رد کرد

راهرویی با هجده اتاق!

نگاه نکرد اما به خوبی می‌دانست در هر هجده اتاق تخت دو نفره ای نفرت انگیز وجود دارد

@DONYAIEMAMNOE

پاتختی که در کشوهایش انواع وسیله های جنسی کثیف پیدا میشد و حمام هایی که بعد از راضی شدن مشتری ها به کارشان می آید

اتاق هایی کوچک اما لوکس که دلارای با فکر به آن ها هم به رعشه می افتاد

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1042#

@DONYAIEMAMNOE

طبقه اول را رد کرد و پله ها را بالا رفت

بالاخره به طبقه دوم رسید

راهرویی با هفت اتاق که به لوکسی اتاق های طبقه اول نبودند!

طبقه کارکنان کلاب

در اتاق اول همیشه قفل بود!

@DONYAIEMAMNOE

دری طوسی رنگ که برخلاف بقیه در ها کلید خور نبود و صفحه الکتریکی برای اثر انگشت داشت

آیه ، دختری که فارسی می‌دانست گفته بود متعلق با آقاست!

آقایی که او تا به حال ندیده بود و حتی جمیله هم از او حساب میبرد

اتاق دوم اتاق جمیله و ابوذر بود

@DONYAIEMAMINOE

روزهای اول خیال میکرد جمیله با آن میزان خشونت و وحشی گری رئیس است اما بعد تر اُسوه گفته بود او تنها زیر دست آقاست!

ابوذر مردی سیاه پوست بود که به جمیله خدمت میکرد

آیه گفته بود سگ دست اموز جمیله

زبان صحبت کردن نداشت و دلارای نمی‌دانست جمیله چطور با او هم اتاق است!

@DONYAIEMAMNOE

دو بادیگارد غول پیکر با هم در اتاق دیگری استراحت می‌کردند و بقیه بادیگارد ها با روشن شدن هوا مرخص بودند

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1043#

اتاق بعدی خالی بود!

@DONYAIEMAMNOE

کلید دست جمیله بود و او اینطور صلاح میدید که دلارای و هشت دختر دیگر در سه اتاق کنار هم بخوابند در حالی که می‌توانست با دست ودلبازی به دلارای و هاوژین یک اتاق دهد تا از شر غرغر هم اتاقی ها بخاطر گریه های هاوژین راحت شوند!

اما جمیله بود دیگر!

زاده شده بود تا همه را آزار دهد

به قول آیه شاید بخاطر همین بی رحمی به عنوان مدیر اینجا انتخاب شده بود!

@DONYAIEMAMNOE

میدانست این وقت شب کسی در اتاق ها نیست

پایین غلغله بود و همه سر کارهایشان

نزدیک آخرین اتاق که شد صدای جیغ های هاوژین به گوشش رسید

تند تر دوید و وارد اتاق شد

صورت هاوژین سرخ شده بود

همانطور که لباسش را کنار میزد نالید

@DONYAIEMAMNOE

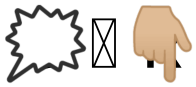
ـ جان ... اومدم مامان ... هیش آروم

هاوژین خودش را در آغوشش پرت کرد و با ولع سینه اش را مکید

هنوز هم شیر کافی نداشت و دخترک شیرخشک میخورد

اما انگار این نزدیکی و مک زدن سینه اش در بچه آرامش خاطر ایجاد میکرد

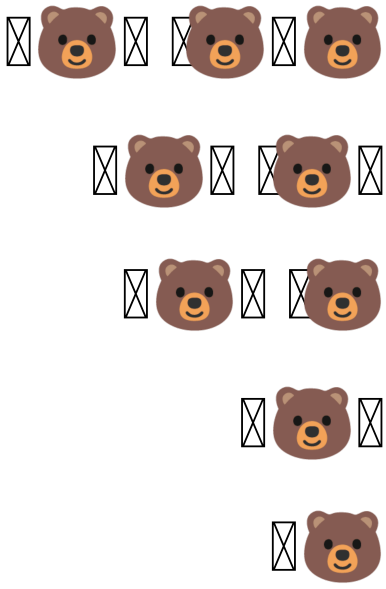
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



ـ جان ... بمیرم برات

ببخش مامانو باشه؟

ببخشید که تنها میمونی عروسکم

هاوژین انگار آنقدر در تنهایی جیغ کشیده بود که دیگر جان اعتراض نداشت و همین هم دلارای را بیشتر می‌سوزاند

با باز شدن در از جا پرید

هاوژین دوباره به گریه افتاد و او وحشت زده خیره حوریا شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ چه عجب سر و کله‌ات پیدا شد

دختر های ایرانی با او چهار نفر می‌شدند

او ، اُسوه و حوریا ایران به دنیا آمده بودند و آیه هم با اینکه متولد اینجا بود اما از سمت مادری اصفهانی محسوب می‌شد

آرام توضیح داد

ـ فکر نمیکردم بیدار بشه

@DONYAIEMAMNOE

حوریا عصبی نگاهش کرد

ـ ولی شد

Join 👇

soklat@
🐻🐻🐻
🐻🐻
🐻🐻
🐻
🐻

@DONYAIEMAMNCE











#دلارای

part1045#

اخم کرد

@DONYAIEMAMNOE

حوریا چندین بار به حضور هاوژین اعتراض کرده بود

هاوژین خواب آلود چشم هایش را می‌مالید

ـ چیکار کنم؟

بچه رو بیهوش کنم که صداش در نیاد؟

ـ هر غلطی میخوای بکن که خفه بشه

ـ درست حرف بزن حوریا

برو بیرون از این اتاق

@DONYAIEMAMNOE

ـ این جهنم هرچی نداشته باشه قانون داره اتفاقا جمیله و سگاش دندوناشون حسابی تیزه

ببینم کی توله‌اتو پرت میکنن بیرون

عصبی از جا بلند شد

ـ هم تو ، هم جمیله و سگاش غلط اضافه می‌کنید به بچه من چپ نگاه کنید چه برسه بهش دست بزنید

حوریا با خشم جیغ کشید

ـ پس خودت دهنشو ببند

@DONYAIEMAMNOE

من کل هفته فقط امشب آف بودم اونم به لطف

توله زر زروعه تو ریده شد توش

هر روز بساطمون همینه

شب مثل خر کار میکنیم ، صبحا هم نمیتونیم

بخوابیم چون این دلش میخواد بازی کنه!

عجب گیری افتادیم

فقط پس انداختنشو بلد بودن

تاب شورتک صورتی رنگی به تن داشت و موهای

خرمایی رنگ بلندش روی شانه هایش ریخته بود

دلارای دندان روی هم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

باید خونسرد می‌ماند

کسی از او دفاع نمی‌کرد

حوریا راست میگفت

این جهنم هرچه نداشت ولی قوانین سفت و

سختی داشت و جمیله رحم نمی‌کرد

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

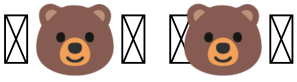




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1046#

حوریا اما اجازه نمیداد آرام شود

پوزخند زد و همانطور که سمت در می رفت تیر آخر را پرتاب کرد

ـ ببین کِی عصبی بشم خودم صداشو خفه کنم راهکارش یک بالشته دیگه مگه نه؟

نیم دقیقه بگیری رو دهنش دیگه راحت میشه!

دلارای از شدت خشم و غم لرزید

@DONYAIEMAMNOE

باورش نمی‌شد چه شنیده

این دختر خود شیطان بود

گر گرفته بود و عقلش کار نمی‌کرد

هاوژین را رها کرد و قبل از دور شدن حوریا موهایش را از پشت سر چنگ زد

با تمام توان عقب کشیدش

صدای جیغ پر درد حوریا دلش را خنک کرد

@DONYAIEMAMNOE

روی زمین پرتش کرد و با حرص سیلی محکمی در صورتش کوبید

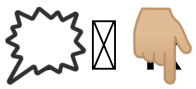
خشم ، حرص و کینه این مدت سر باز کرده بود!

حوریا بلند تر جیغ کشید و دلارای سیلی دیگری زد

_ کثافت ... دست به بچم بزنی میکشمت

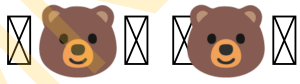
حوریا با ناخن صورتش را چنگ زد و او در عوض موهایش را محکم تر کشید

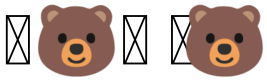
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



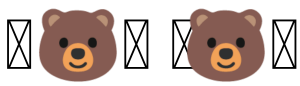


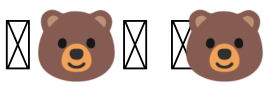














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

part1047#

هاوژین ترسیده زار میزد

_ گمشو اونور ... ببین شب نشده چه بلایی سر حروم زادت میارم

دلارای گردنش را چنگ زد و او دوباره جیغ کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ وحشی

ـ اسم بچه منو نمیاری

ـ جمیله جرت میده ببینه با صورتم چیکار کردی بدبخت!

دلارای هم زمان با سیلی بعدی بغض کرده جیغ کشید

ـ جمیله گه خورده

@DONYAIEMAMNOE

دستش را دوباره بالا آورد که انگشت هایی دور مچش حلقه شد و عقب کشیدش

صدای جمیله کنار گوشش بود

ـ پاشو تا برات مشخص کنم کی گه خورده شازده خانم

بدنش روی زمین پرت شد

خیلی زود موقعیت را درک کرد

ابوذر هلش داده بود

@DONYAIEMAMNOE

وحشت زده سمت هاوژین رفت تا در آغوشش بکشد که ضربه ای روی قفسه سینه اش زده شد و جمیله تشر زد

_ بتمرگ ببینم

هار شده واسه من سلیطه خانم

💥👇🏼 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1048#

دلارای با شدت دست جمیله را کنار زد

شاید حق با او بود

در همین دو هفته هار شده بود!

درست مثل خودشان

اصلا اگر وحشی گری یاد نمی‌گرفت خودش هم در این جهنم زنده نمی‌ماند چه برسد به دخترکش

با خشم غرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ پاچه‌ی منو نگیر ، پاچه‌ی این دختره آشغالو بگیر که دنبال دعواست

دست سنگین جمیله روی صورتش فرود آمد

صدای سیلی برای ثانیه ای گریه های هاوژین را قطع کرد

بچه از شدت ترس چشمانش گشاد شده بود و انگشت اشاره اش را گوشه لپش می‌گرداند

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با پشت دست موهایش را کنار زد و سعی کرد محکم باشد

گونه اش داغ شده و گوشش سوت می‌کشید

جمیله بالای سرش ایستاد و موهای لخت بلندش را دور دستش پیچاند

با تحکم کنار گوشش غرید

ـ مادر نزاییده کسی بتونه اینطوری با جمیله حرف بزنه پدرسگ شنیدی؟

@DONYAIEMAMNOE

اول یاد میگیری چطوری زر بزنی بعد اگر از کسی شکایت داری میای پیش خودم تا ببینم دردت چیه

💢👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

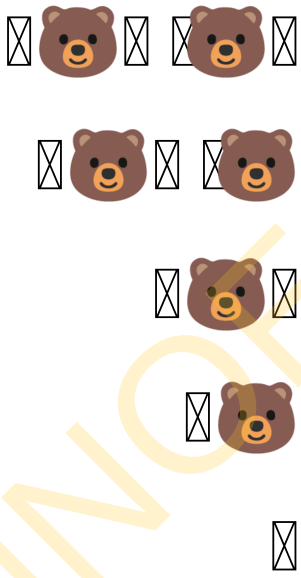
🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻



#دلارای

#part1049

سمت ابوذر هلش داد و فریاد زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ تا اون موقع ببرش پایین تنها بمونه شاید عقلش سرجاش بیاد

ابوذر گنگ نگاهش کرد و زن دوباره فریاد زد

ـ خذ هذه الفتاة إلى القبو

دلارای بغض کرده خودش را عقب کشید

ابوذر بازویش را گرفت

با خشم پسش زد و نالید

@DONYAIEMAMNOE

ـ دست نزن به من

ابوذر محکم تر کشیدش و سعی کرد از روی زمین بلندش کند

جیغ زد

ـ گمشو

می‌دانست ابوذر فارسی نمی‌داند

شاید از شانس بد او بود که جمیله ایرانی بود!

@DONYAIEMAMNOE

جمیله با پا لگدی به رانش کوبید

_ دلت دوباره کتک میخواد؟

دلارای با چشمان سرخ از خشم خیره اش شد

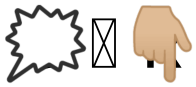
سرکش و طغیانگر!

_ ما برده تو نیستیم

داریم اینجا کار میکنیم

حق نداری مثل سگت باهامون رفتار کنی

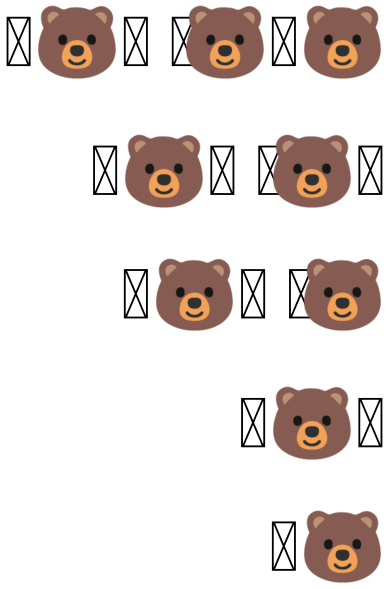
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1050

جمیله عصبی خندید

ـ میخوای چه غلطی کنی؟

اینجا قوانینش شامل حال فاحشه های ایرانی نمیشه!

@DONYAIEMAMNOE

جیغ کشید

ـ من فاحشه نیستم

ابوذر دوباره بازویش را کشید و او رو به جمیله نالید

ـ بچم تا صبح گریه میکنه نمیذاره بخوابید

دست از سرم بردار

آرومش میکنم میرم پایین

ـ پایین رفتن تو چه سودی واسه من داره سلیطه؟

دو هفته‌ست اومدی یک شب درست پایین نموندی

@DONYAIEMAMNOE

تو که فقط فکر فرار و ازیر کار در رفتنی غلط کردی اومدی اینجا

جلو آمد و با خشم چانه دخترک را گرفت

ـ منو ببین دلارای

تا آخر این هفته خودتو جمع کردی که هیچی وگرنه میفرستمت بین دخترای قاچاقی میفروشنت به شیخا

حداقل اونطوری نونی که این دوهفته ریختم تو شکمت جبران می‌شه

@DONYAIEMAMNOE

صدایش را بالا برد و رو به حوریا ادامه داد

_ تو هم شیرفهم شدی؟

میری به بقیه دخترا هم میگی

چند وقت دیگه آقا میاد

منتظرم کوچک ترین اشتباهی بکنید که بندازمتون

بیرون

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

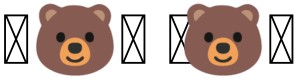




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1051#

حوریا با سرتقی به هاوژین که جیغ میکشید اشاره زد

ـ آقا این وضعو ببینه هممونو بیرون میکنه خودش

انگار مهدکودکه

ـ تو لازم نکرده فضولی منو بکنی

ـ مگه دروغ میگم؟

@DONYAIEMAMNOE

سرو شکلشو دیدی سریع آب از لب و لوچه‌ات آویزون شد

این اصلا رقصیدن بلده؟

اون زنیکه که آوردش گفت قشنگ میرقصه اما والا ما که ندیدیم!

فقط توله‌اش آرامشمونو بهم زده

جمیله نیشگونی از پهلوی حوریا گرفت

ـ ولی یه فایده داشته مثل اینکه وحشی بازیاش واگیر داشته

همتون زبون درآوردید

@DONYAIEMAMNOE

حوریا ساکت شد و جمیله با دست هلش داد

ـ گمشو حاضر شو تا یه ربع دیگه پایین باش

حوریا نالید

ـ امشب من تعطیلم

پریودم درد دارم

جمیله تشر زد

ـ نمیخوام بفرستمت زیر کسی که پریودی!

@DONYAIEMAMNOE

میری پایین جای دلارای

اینم می‌مونه تولشو خفه می‌کنه تا از فرداشب یه فکری بکنیم واسه این وضعیت

دلارای سر هاوژین را به سینه اش چسباند و حوریا دندان روی هم فشرد

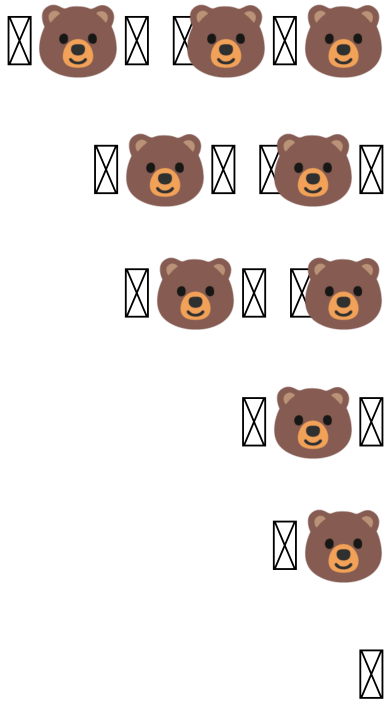
جرأت مخالفت نداشت اما قسم خورد روزی تلافی اش را سر دلارای در بیاورد!

💥‼️👇🏽 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part1052#

دلارای ازینکه بدون مجازات رهایش کرده تعجب کرد اما زمانی که با روشنی هوا و بسته شدن در های کلاب کسی از خواب بیدارش کرد ، فهمید جمیله کینه ای تر از این حرفاست

راضیه بالای سرش بود

@DONYAIEMAMNOE

دیشب را سرکار بوده و تازه برای خواب برگشته بود

با دیدن چشمان بازش به در اشاره زد

ـ استیقظ ... اذهب للأسفل جميلة تعمل معك

دلارای خواب آلود سینه اش را از دهان هاوژین بیرون کشید و لباسش را مرتب کرد

ـ نمیفهمم چی میگی

@DONYAIEMAMNOE

راضیه خودش را روی تخت انداخت و همانطور که به پایین اشاره میزد تکرار کرد

ـ جمیله

دلارای سر تکان داد

با احتیاط از روی تخت بلند شد و لباس منحوس را با پیراهن و شلوار ساده ای عوض کرد

موهایش را گوجه ای بست و صورتش را از آرایش شست

@DONYAIEMAMNOE

خبری از جمیله نبود

میدانست این وقت روز خواب است

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part1053

در عوض آیه از کنارش رد شد و هم زمان گفت

_ یک هفته خدمتکارارو فرستاده برن

@DONYAIEMAMNOE

گفت تا عصر کارارو تموم کن که مشتریا میان

دلارای لبخند زد

این کار را به رقصیدن ترجیح میداد

اسوه پوزخند زد

_احمقی؟ سه تا خدمتکار اینجا جون میکندن تا آشغال پاشغالای شب قبل تمیز می‌شد

به طبقه بالا اشاره زد و ادامه داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ اتاقای بالام هست تازه! حموما و تختای پر کثافت

دلارای کلافه پوف کشید

فکر اینجا را نکرده بود

پا گذاشتن در آن اتاق ها حالش را بهم میزد اما مگر چاره ای داشت؟

روز اول تمام مدت عق زد و اشک ریخت

احساس می‌کرد بوی کثافت تن های برهنه پر از شهوت شیخ ها را حس می‌کند

@DONYAIEMAMNOE

روز دوم دستمالی به بینی اش بست و تنها اشک ریخت

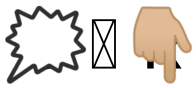
دیگر بو تمام شده بود

روز ها پی هم می آمدند و می‌گذشتند

هاوژین بزرگ تر شده بود

روی زمین سینه خیز می‌کرد و با چشمان درشت آبی آنقدر بانمک بود که هربار با دیدنش قند در دل دلارای آب میشد

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





@DONYAIEMAMNOE

🐻

🐻

#دلارای

part1054#

موهایش کمی از گوش هایش پایین تر می‌رسید

روزهایی که حوصله داشت و از خستگی بیهوش نمی‌شد با کش های کوچک خرگوشی می‌بست

@DONYAIEMAMNOE

آن زمان حتی دخترهای افاده ای که از بچه نفرت داشتند هم با دیدنش لبخند میزدند و لپش را می‌کشیدند

نمی‌دانست آن روز چه خبر بود

جمیله دستور داده بود برای یک شب کلاب تعطیل باشد و او کمی وقت اضافه آورده بود

در اتاق را بست و با احتیاط تخت را بالا آورد

موکت را کنار زد و پول هایی که پنهان کرده بود را شمرد

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین استثنائا امروز را خوش اخلاق بود و همانطور که با خودش بلند بلند و ناواضح حرف می‌زد به آینه خیره بود

با شمردن آخرین درهم پوف کشید

تا چند ماه دیگر شاید می‌توانست اتاقی اجاره کند و از آنجا برود

وضع زندگی اش از ایران خیلی بهتر می‌شد حتی با مستخدمی!

@DONYAIEMAMNOE

در که باز شد با سرعت پول ها را سرجایشان برگرداند و ایستاد

حوریا و آیه وارد اتاق شدند و با خستگی خودشان را روی تخت هایشان انداختند

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

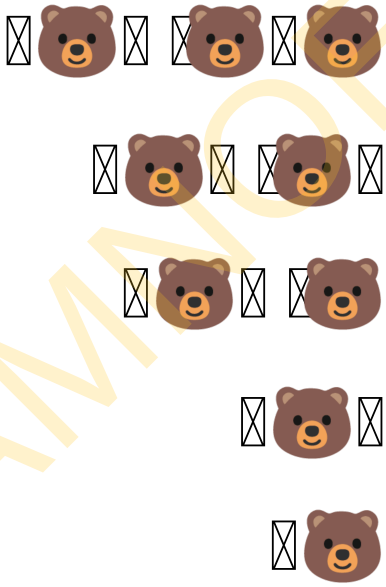
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMANOE



#دلارای

part1055#

@DONYAIEMAMNOE

آیه پوف کشید

ـ پدرم در اومد ، عجب شبی بود

حوریا بی توجه به آن ها لباسش را در آورد و آیه ادامه داد

ـ ولی به جاش فرداشب آفیم

حوریا پوزخند زد و قفل لباس زیرش را باز کرد

ـ مطمئن نباش

@DONYAIEMAMNOE

آیه خیره اش شد

ـ چی میدونی؟

چشمان حوریا برق زد

ـ از فردا شب دهنمون بیشتر سرویسه!

ـ حرف بزن دیگه

ـ شماها جدید اومدید ولی من سه ساله اینجام سالی یکی دوبار جمیله تعطیل میکنه و کسی رو میاره به کلاب برسه اونم فقط یک دلیل داره

@DONYAIEMAIMNOE

_ چه دلیلی؟ حوصلمو سر بردی حوریا

حوریا لبخند زد

_ شک ندارم آقا میخواد بیاد!

امروز نیاد فردا اومده

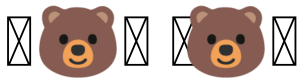
ببین من کی گفتم

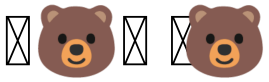
💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



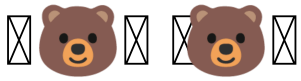


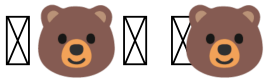


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1056#

خودش را روی تخت پرت کرد و به دلارای اشاره زد

ـ هوی ... اینو خفه نگه داری میخوام بکپم

دلارای چپ چپ نگاهش کرد

ـ تو خفه باشی اون صداش در نمیاد

@DONYAIEMAMNOE

حوریا پوزخند زد

_ جمیله رو دیدی؟ سگ بودنشو ضربدر ده کن میشه آقا! روزی که برسه اینجا شب نمیشه که بچه‌اتو پرت میکنه دم در

گفت و هندزفری را داخل گوش هایش گذاشت و رو به دیوار خوابید

دلارای با اضطراب خیره آیه شد و او بی تفاوت شانه بالا انداخت

@DONYAIEMAMNOE

ـ اگر خوب برقصی و مشتری رو راضی نگه داری با شرایطت کنارمیان

ولی الان منم شک دارم نگهت دارن

اینجا کسی رو نمیارن بخوره و بخوابه و بچه بزرگ کنه!

دلارای دندان روی هم فشرد

ـ من از همتون بیشتر جون میکنم!

ـ جرا نمیفهمی؟ طی کشیدنو ننه‌بزرگ منم یاد داره! اینجام تا دلت بخواد خدمتکار و مستخدم ریخته

@DONYAIEMAMINOE

مهم اندام و قیافه شرقی با رقص خوبه

معلومه زورشون میاد که تو یاد داری و انجام نمیدی

نگاهی به دلارای انداخت و با تمسخر ادامه داد

_ البته اگر یاد داشته باشی

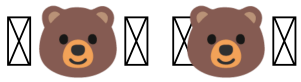
ما که ندیدیم

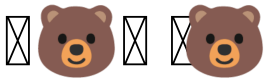
Join 👇🏽

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNCE



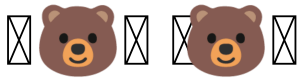


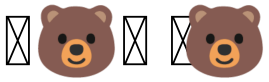


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1057#

قبل ازینکه جوابی دهد در باز شد

سلاله سرش را داخل آورد و به آیه نگاه کرد

ـ قل للفتاة أن تخرج
جميلة تعمل معه

آیه سر تکان داد و رو به دلارای اشاره زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ برو بیرون جمیله کارت داره

هاوژین را به آیه سپرد

حداقل مثل حوریا از بچه نفرت نداشت!

جمیله با دیدنش اخم کرد

خط چشم خلیجی کلفتی کشیده و لب های ژل زده اش شبیه به اردک بود

شک نداشت سینه های خودش با اینکه بچه شیر می‌دهد نصف سینه های او نیست!

@DONYAIEMAMNOE

کارت مشکی رنگی سمتش گرفت و تهدیدآمیز انگشتش را سمتش تکان داد

ـ دارم میدمش دستت

هرچی بشه از چشم تو می‌بینم

دلارای آب دهنش را فرو داد

ـ چی هست؟

جمیله به اتاق مرموز اشاره زد

ـ کارت اتاق آقا

@DONYAIEMAMNOE

دلارای زیرچشمی خیره در شد

ـ چیکارش کنم؟

ـ دیدم اینجا معذبی ، گفتم با توله‌ات اونجا بمونید راحت باشید!

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMINOE



















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1058#

دلارای بهت زده نگاهش کرد

ـ راست میگی؟!

ـ نه! تمیزش کن دو سه روز دیگه آقا می‌رسه

دلارای پوف کشید و جمیله بازویش را فشرد

ـ دلم میخواد فردا گرد و خاک پیدا کنم اونجا سر این اتاق شوخی ندارم دخترجون روزگارتو روزگار سگ می‌کنم!

@DONYAIEMAIMNOE

دلارای کارت را کشید و نگاهی به هاوژین انداخت

آرام بود و میدانست تا کمی دیگر می‌خوابد

لوازم را از طبقه پایین برداشت و سمت اتاق راه افتاد

دیگر به تحقیرهای جمیله عادت کرده بود

مهم به دست آوردن پول بود!

یاد درهم هایش افتاد

@DONYAIEMAMNOE

اگر تبدیل به ریالشان میکرد همین حالا هم وضعش خوب شده بود!

پله ها را بالا رفت

طبقه دوم صداهای عجیبی می آمد

صدای ناله های چندش آورد اسوه و مردی غریبه

می‌دانست راضیه هم همراه شیخی در اتاق دیگر است

@DONYAIEMAMNOE

سعی کرد حالت تهوعش را کنترل کند و طبقه

دیگری بالا رفت

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

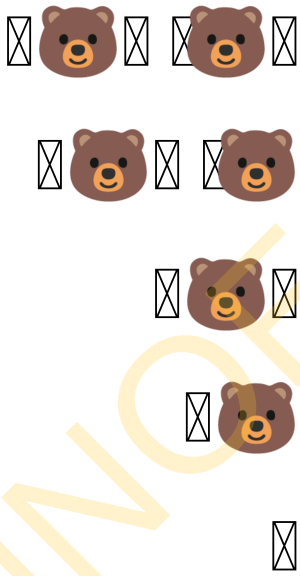
🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1059

آیه با دیدن دستمال و سطل آبی که دستش بود با تأسف سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ همیشه قبل اومدن آقا چند نفرو می آورد تمیزکاری کنن

اینبار همه چی رو انداخته گردن تو تا وقتی آقا اومد دیگه نه نیاری

آرام جواب داد

ـ اگر کار نداری پیش هاوژین میمونی؟

ـ خوابید

حرف دیگری نزد

وارد اتاق شد و در را پشت سرش بست

@DONYAIEMAMNOE

اتاق نمیشد گفت ، سوییت کاملی بود!

تختی بزرگ به رنگ سفید با دیوارهای طوسی رنگ و طرح های عجیب اما شیک

لوسر اسپورتی از سقف اویزان بود و کناره های دیوار لامپ های سفید رنگ کوچک کار شده بود

گلدان های نخل و میزکار غول پیکر

عکس ببر سفید رنگی بالای میز کار زده شده بود

@DONYAIEMAMNOE

آب دهانش را فرو داد و شروع کرد

هشدارهای جمیله کار خودش را کرده بود

هرجا را چندین بار تمیز می‌کرد انگار که وسواس گرفته بود

نیمه های کار سروکله جمیله پیدا شد

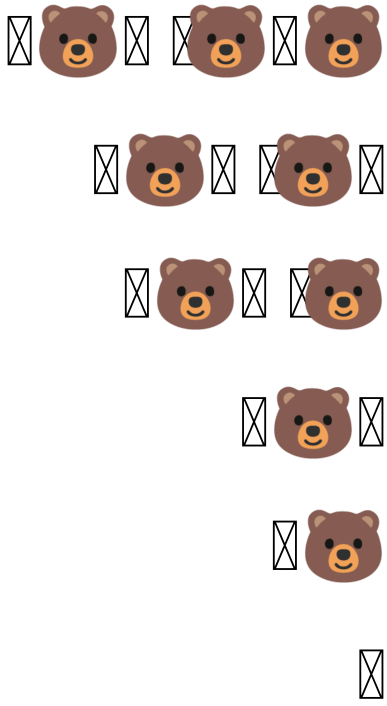
از هر راهی برای آزار دادن او استفاده میکرد

Join 👇🏽💥

soklat@

@DONYAIEMAMNOE





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1060

ـ من با دخترا میرم سالن زیبیده

فقط بادیگاردا هستن

اینجا که تموم شد برو سالن پایین

برایش اهمیت نداشت

ایه تعریف کرده بود زیبیده سالن آرایشی بزرگی در مرکز شهر است

@DONYAEMAMNOE

دخترها برای کاشت ناخن ، رنگ مو ، مژه و رسیدگی به پوست هر ماه به انجا می‌رفتند

احتمالا اینبار برای آمدن آقا آماده می‌شدند که جمیله هم همراهشان می‌رفت!

اتاق که تمام شد سری به هاوژین زد

بارها بوسیدش تا راضی شد بیدار شود آن هم با گریه و بدخلقی

تاپ شورتک صورتی رنگی تنش کرد و موهایش را بست

@DONYAIEMAMNOE

بی توجه به غرغرهایش وسط سالن بزرگ نشاندش و مشغول تمیزکاری شد

به وضعیتش پوزخند زد

در این کار وارد شده بود

حالا می‌دانست بوی بد زباله را باید با لیمو از بین ببرد

اینکه چطور سرامیک را برق بیندازد یا چطور منافذ هواکش را تمیز کند

@DONYAIEMAMNOE

آه کشید

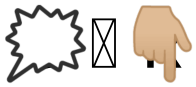
هاوژین دستش را به سکو گرفته و حالت نیمخیز ایستاده بود

با صدای باز شدن در انتهای راهرو سرش را حرکت نداد

بادیگاردها مشتری قبول نمی‌کردند

احتمالا خودشان شیفتشان تغییر کرده بود و برای استراحت می آمدند

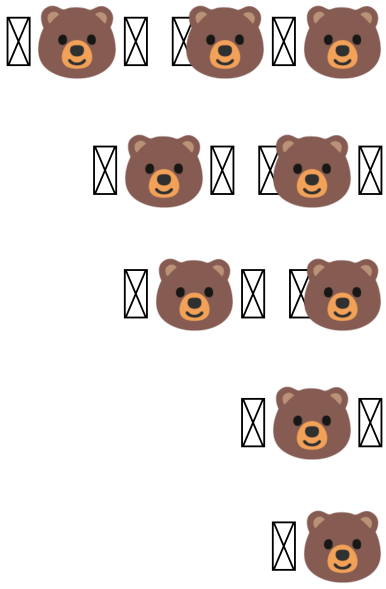
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1061

دستمالی روی زمین انداخت و همانطور که مشغول پاک کرده لکه‌ی شراب بود غرید

ـ بشین هاوژین ، میفتی سرت میخوره به زمین

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین دو دندان تازه جوانه زده اش را نشان داد و با سرتقی سعی کرد قدم بردارد و جیغ کشید

ـ مَه مَه مَه

دلارای کلافه پوف کشید و ایستاد تا سمتش قدم بردارد که با شنیدن صدای علیرضا چشمانش گشاد شد

احساس کرد برای ثانیه ای تمام تنش منقبض شد

ـ اه ارسلان هزار بار گفتم این زنیکه رو رد کنه بره پی کارش

@DONYAIEMAMNOE

از تو پرسیده بود که تعطیل کرده؟

رئیس شده واسه خودش

دستش را به دیوار گرفت و زیرلب پچ زد

ـ توهمه ... توهمه

هاوژین آرام جیغ کشید و دستش را سمت گیلاس شراب قرمز رنگی که روی میز بود دراز کرد

صدای آلپ‌ارسلان اما واضح بود

@DONYAIEMAMIOE

صدایی که دلارای نمی‌دانست تا این اندازه دلتنگ شنیدنش شده است

_ آدمشو پیدا کن اینو بفرستم بره

@DONYAIEMAMINOE

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

#part1062

تمام بدنش منقبض شده بود

@DONYAIEMAMNOE

حتی نمیتوانست حرکت کند

علیرضا خندید

ـ مثل زالو چسبیده به اینجا

اون تو رو بیرون نکنه تو بیرونش نمی‌کنی

بالاخره به خودش آمد

خودش را پشت دیوار کشید و دستش را روی

دهانش گذاشت تا جیغ نکشد

@DONYAIEMAMNOE

از گوشه چشم ورودشان را دید

علیرضا اول وارد شد

شلوارک مشکی رنگی به پا داشت با تیشرت سرمه ای رنگ هاوایی

آلپ‌ارسلان پشت سرش وارد شد

عینک آفتابی اش روی موهایش بود و اخم داشت

@DONYAIEMAMNOE

شلوار کتان کرم رنگ و پیراهن قهوه ای اش عجیب به تنش نشسته بود

زیباتر از قبل شده بود یا دلارای زیادی دلتنگ بود؟

از پشت هاله ای از اشک خیره اش شد

کتانی های گران قیمت سفید رنگ و ساعتی شیک که در مچ دست چپش بود

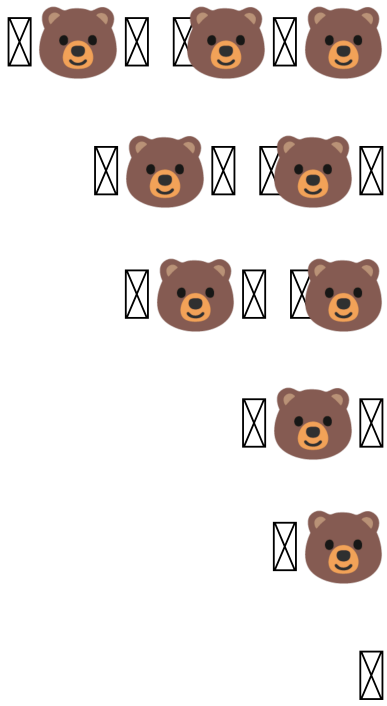
با بلند شدن صدای علیرضا بدنش یخ زد

ـ بیخیال بابا! اینجارو ارسلان

@DONYAIEMAMNOE

متعجب خندید و ادامه داد

_ جمیله زاییده؟ سنش به زاییدن نمیخورد آخه



#دلارای

@DONYAIEMAMINOE

part1063#

آنقدر از دیدن آلپ‌ارسلان متعجب بود که حضور هاوژین را فراموش کرد

نگران از پشت دیوار خیره‌اشان شد

هاوژین همانطور که انگشت اشاره اش را مک میزد خیره نگاهشان میکرد و اخم آلپ‌ارسلان شدت پیدا کرده بود

@DONYAIEMAMNOE

صدایش که بالا رفت تمام خاطرات تلخ دلارای تکرار شد

صاحب این فریاد هیولای زندگی اش بود

دیو داستان!

دیوی که دلارای حتی برای شنیدن فریادهایش هم دلتنگ بود

ـ جمیله؟ ابوذر؟

علیرضا همانطور که با گوشی اش سرگرم بود سمت در رفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ من تا شب میام داداش

منصوره منتظره

آلپ‌ارسلان با چندش نگاهش کرد و او دوباره خندید

دلارای چشمانش را بست

صدای ضربان قلبش را می‌شنید

دهانش خشک شده بود و پاهایش می‌لرزید

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان دوباره فریاد زد

_ ابوذر؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1064#

هاوژین ترسیده به گریه افتاد و دلارای مستأصل لبش را میان دندان هایش فشرد

@DONYAIEMAMNOE

بالاخره سروکله یکی از بادیگارد ها پیدا شد

عربی صحبت می‌کردند اما دلارای میدانست به احتمال قوی آلپ‌ارسلان سراغ دخترها را می‌گیرد

موهایش را چنگ زد و زیرلب ناله کرد

آقایی که منتظرش بودند او بود؟!

چرا هرگز درباره شغل آلپ‌ارسلان در دبی کنجکاوی نکرده بود؟

@DONYAIEMAMNOE

چیزهایی می‌شنید از کلاب اما...

صدای گریه های هاوژین که بالاتر رفت بغضش بزرگ تر شد

پاهایش میخواست با سرعت سمت هاوژین بدوند و عقلش نهیب میزد که تمامش کن

هاوژین با گریه صدایش زد

_ ماما ... ماما

اشک روی گونه اش سقوط کرد و لب زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ جان مامان

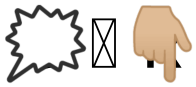
آلپ‌ارسلان انگار نمیشنید!

بی توجه به او اطراف را زیر نظر داشت

می‌خواست بفهمد آدم هایش کارشان را خوب انجام داده اند یا نه

انگار نه انگار کودکی کنارش زار میزد

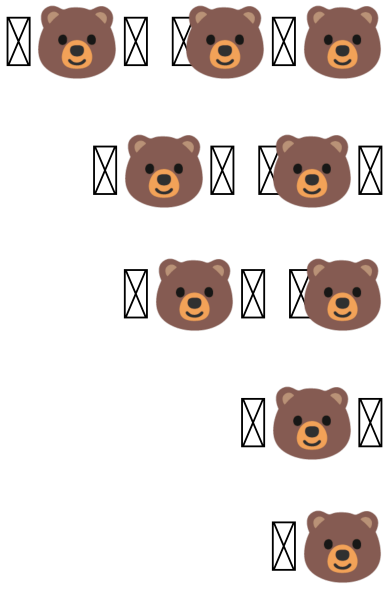
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1065

صدای زنگ موبایلش بلند شد

کمی از هاوژین فاصله گرفت و تماس را وصل کرد

_ بله هنگامه؟

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین از پشت دیوار دیدش

لبخند زد و سعی کرد آرامش کند

با دیدن دلارای گریه اش متوقف شد اما با لب های برگشته و صورت خیس از اشک دستش را سمتش دراز کرد و اولین قدم را نامتعادل برداشت

دلارای دستش را مقابل دهانش گرفت و چشمانش را بست

ثانیه ای بعد صدای افتادن هاوژین و برخورد چانه اش به زمین دلش را خون کرد

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان همانطور که جواب هنگامه را میداد سمت بچه برگشت

ـ آره صبح رسیدم ، پروارم تاخیر داشت

هاوژین اینبار با درد جیغ می‌کشید طوری که دل هر بیننده ای به رحم می آمد

یه شکم روی زمین افتاده بود ، رد خون روی چانه اش مشخص بود و با چشمان سرخ ای اشک به ارسلان نگاه میکرد و هق میزد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای زیرلب به آلپ‌ارسلان التماس کرد

ـ یه کاری کن ...

مگه نمیگن خون ، خون رو میکشه؟

دخترته لعنتی ، بغلش کن

@DONYAIEMAMINOE

Join 👇🏼 💥

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻



#دلارای

part1066#

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان قدم اول را سمت بچه برداشت

دلارای آب دهنش را فرو داد

شک نداشت او بی توجه به دخترشان راه خودش را ادامه می‌دهد اما اینطور نشد

بالای سر هاوژین ایستاد و همانطور که موبایل را با یک دست گرفته بود با دست دیگر زیربغل هاوژین را گرفت و روی هوا بلندش کرد

ـ چه سوالایی میپرسی هنگامه

از کجا بدونم بچه‌ی کیه؟

@DONYAIEMAMNOE

اومدم خارج بزام بچم مقیم اینجا بشه!

هاوژین را از بازویش بالا گرفت و ادامه داد

ـ قطع کن بعدا بهت زنگ می‌زنم

منتظر حرفی از او نماند

تماس را قطع کرد و موبایل را در جیبش فرستاد

با اخم به بچه زل زد

@DONYAIEMAMNOE

موهایش را با حالت بانمکی بسته بودند و چشمان آبی رنگش سرخ بود

دستش را زیر چانه اش کشید و صدای جیغ بچه بلند تر شد

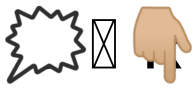
عصبی پوف کشید و همانطور که بچه را زیر بغلش می‌زد به جمیله ناسزا گفت

هم زمان رو به یکی از بادیگارد ها که مشغول جابه جایی صندلی ها بود غرید

ـ من هي والدة هذا الطفل؟

@DONYAIEMAMINOE

(مادرش کیه؟)



soklat@

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1067#

صابر ایستاد و نگاهی به هاوژین انداخت

دخترک با ان لپ های آویزان شبیه به نقاشی بود

_ واحدة من الفتيات سيدى ، وصل جديد

(یکی از دخترا آقا ، جدید اومده)

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین دیگر هق هق نمیکرد

خسته از اشک ریختن سرش را روی شانه

آلپ‌ارسلان گذاشت و بغض کرده دلارای را صدا زد

ـ مَه‌مَه

ارسلان معذب اخم کرد

در عمرش بچه ای را در آغوش نکشیده بود

ـ این والدته؟

(مادرش کجاست؟)

@DONYAIEMAMNOE

صابر نگاهی به اطراف انداخت و سر تکان داد

ـ لا اعرف سيدي

(نمیدونم آقا)

با اشتیاق نیشش باز شد و یک قدم جلو آمد

ـ هل علي أن أحضنه؟ سوف أجد والده

(میخواید من بغلش کنم؟ مادرش رو پیدا می‌کنم)

هاوژین با درد سرش را در گردن آلپ‌ارسلان فرو برد و نامفهوم غرغر کرد

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان دستش را محکم تر دور کمر دخترک

حلقه کرد

ناخواسته لبش کش آمد

بچه‌ی یک ساله چطور شکم داشت؟!

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

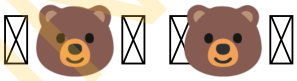
🐻

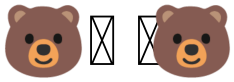
@DONYAIEMAMNOE















#دلارای

#part1068

@DONYAIEMAMNOE

به صابر اعتماد داشت اما پسرک سر به هوا و شیطان بود

پسر ۱۶ ساله ای که از ۹ سالگی در کلاب بزرگ شده بود

خانواده ای نداشت و آلپ‌ارسلان تنها به دو دلیل پذیرفتش!

اول هیکل بزرگش که از همان بچگی مطمئن بود میتواند نگهبانی دهد و دوم اینکه دستش کج نبود

@DONYAIEMAMNOE

برای او که اکثر اوقات در کشورهای دیگر بود همچین افرادی غنیمت به شمار می آمدند!

بچه را سمتش دراز کرد

بچه ی مردم به او ربطی نداشت

پسرک خودش در ناکجا آباد همراه دلارای بزرگ میشد و او حتی نمیدانست چه شکلی‌ست

حسی بد سراسر وجودش را گرفت اما به روی خودش نیاورد

@DONYAIEMAMNOE

با اطمینان از اینکه صابر فارسی نمی‌داند غرید :

ـ گور بابای دلی و توله‌اش!

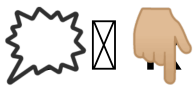
گفت و خبر نداشت دختری در چند متری چطور صدای شکستن قلبش را شنید!

صابر با نیش باز گونه ی هاوژین را زیر انگشتانش گرفت و لپش را کشید

ـ سمین!

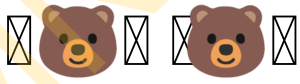
(ئپلو!)

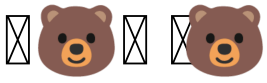
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



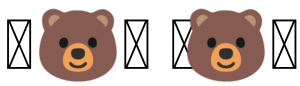


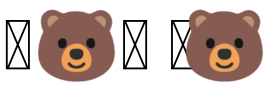














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

part1069#

هاوژین با بدعنقی جیغ کشید

دردش نگرفته بود اما دختر آلپ‌ارسلان بود!

صابر بلندتر خندید و اخم آلپ‌ارسلان عمیق شد

@DONYAIEMAMNOE

ـ هذا الطفل ليس لديه أعصاب!

(اعصاب نداره این بچه!)

آلپ‌ارسلان از میان دستان صابر بیرون کشیدش و سمت آسانسور رفت

ـ لست منزعجًا. قل لأمه أن تصعد إلى الطابق العلوي وتلتقطه مني!

(لارم نکرده . بگو مادرش بیاد بالا از من تحویل بگیرش!)

سوار آسانسور شد و دکمه را فشرد

@DONYAIEMAMNOE

دخترک در آینه به خودش خندید و صداهای عجیب غریب درآورد

در آیینه خیره اش شد

چشمان زیبایی داشت

چشمان مروارید هم همین رنگ خاص را داشت

هاوژین ناگهان دستش را روی آیینه کوبید و جیغ کشید

@DONYAIEMAMNOE

به سرعت عقب گرفتش و از آسانسور بیرون آمد

با خودش هم دعوا داشت!

هر دو اخم داشتند!

دخترک از او هم بی اعصاب تر بود

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1070#

وارد اتاق شد و در را بست

سال ها در این اتاق زندگی کرده بود

همان سال هایی که حاج ملک‌شاهان طردش کرد و او را به غربت فرستاد تا آبرویش حفظ شود!

تلخ پوزخند زد و گوشه تخت نشست

دلش نمی‌خواست دخترک را از آغوشش بیرون بیاورد

@DONYAIEMAIMNOE

به قول صابر تپل و بانمک بود اما حوصله نداشت

مسیری طولانی آمده بودند و خسته بود

بچه را روی تخت گذاشت و بی توجه به غرغرهایش سمت حمام رفت

چه اهمیتی داشت کودکی را روی تخت رها کرده بود؟

با خیال راحت دوش گرفت و صورتش را شیو کرد

@DONYAIEMAMNOE

خواست برهنه از حمام خارج شود اما یاد

دختربچه افتاد

زیرلب ناسزایی گفت و حوله ای دور کمرش بست

از حمام که بیرون زد خیره هاوژین ماند

سینه خیز خودش را به لبه تخت رسانده بود

دستش را به پتو گرفت و خودش را جلوتر کشید

@DONYAIEMAMNOE

زیر بدنش خالی شد و سقوط کرد اما قبل از برخورد به زمین آلپ‌ارسلان خودش را با دو قدم بلند به او رساند و در هوا بغلش کرد

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1071#

هاوژین جیغ کشید و دوباره شروع به گریه کرد

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان با اخم روی تخت پرتش کرد

مطمئن بود دردش نگرفته اما دوباره به نشان اعتراض جیغ کشید

صورتش در هم فرو رفت

با اعصابی خراب پوف کشید

دستمال سفید رنگی از روی میز چنگ زد و دست های کوچک بچه را گرفت

@DONYAIEMAMNOE

زخم روی چانه‌اش را تمیز کرد و میان جیغ هایش غرید

_ ننه‌ات جیغ جیغو بوده یا بابات که این از آب دراومدی توله؟ ببند دهنتو سرم درد گرفت

هاوژین بلند تر جیغ کشید و آلپ‌ارسلان بعد از پرت کردن دستمال در سطل آشغال هدفونش را برداشت و روی گوش هایش گذاشت

سیگاری برای خودش آتش زد و پاهایش را روی میز گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش را بست

پسرک او کجا بود؟

او چه عادت هایی داشت؟

جیغ می‌کشید؟

بداخلاق بود؟

چشمانش چه رنگی بودند؟

هنوز هم طبق گفته های دکتر سونوگرافی تپل بود؟

خوب غذا میخورد؟

اصلا بچه به این سن غذا خور بود یا نه؟

@DONYAIEMAMIOF

پوزخند زد

شاید وقتی مادر بچه برای تحویل گرفتنش می آمد این سوال را می‌پرسید!

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

#part1072

دو ساعت گذشته بود

@DONYAIEMAMNOE

بچه هر چند دقیقه یاد مادرش میکرد و جیغ می‌کشید اما بعد از گذشت مدتی خسته می‌شد و با بدخلقی خیره او می‌ماند

مشغول بستن ساعتش بود که صدای زنگ موبایلش بلند شد

هاوژین دوباره زیر گریه زد و طوطی وار تکرار کرد

_ ماما ... ماما

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان محلش نداد

جمیله که برمیگشت حساب اعصاب خوردی این بچه رو هم باید می‌داد!

انتظار شنیدن صدای هاتف را داشت اما مرد هاتف نبود!

ـ آلپ‌ارسلان خان ... مرحباً
هاتف خان يريد أن يعرف ما إذا كانت رحلتك مريحة؟

(آلپ‌ارسلان خان ... خوش اومدید
هاتف خان میخوان بدونن سفر راحتی داشتید؟)

@DONYAIEMAMNOF

سمت بطری های ودکا رفت و با خونسری خیره‌شان شد

دو دل بود کدام را انتخاب کند که مرد پشت خط با احترام دوباره پرسید

اینبار محتاط تر

ـ سيد هل صوتي يتصدع؟

(آقا صدای من رو دارید؟)

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان شک نداشت از جدیدهاست و او را

نمی‌شناسد وگرنه تماس نمی‌گرفت

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

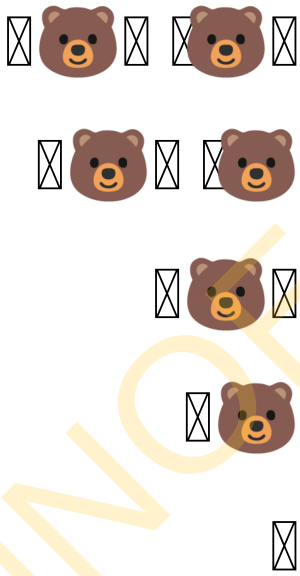
🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻



#دلارای

#part1073

هم زمان که گیلاس شراب را سمت دهانش می‌برد جواب داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ قل لهاتف خان ، إذا كانت لديه أية أسئلة فعليه أن يسأل نفسه وليس مرؤوسيه

(به هاتف خان بگو اگر سوالی داره خودش باید بپرسه نه زیردستش)

موبایل را روی میز انداخت و منتظر شد

سه ثانیه

ده ثانیه

بیست ثانیه

و بعد اسم هاتف دوباره روی صفحه افتاد

@DONYAIEMAMNOE

اینبار که تماس را وصل کرد صدای قهقهه خودش می آمد

شراب را بالا رفت و پوزخند زد

ـ جدید بود مگه نه؟

هاتف دوباره خندید

با اینکه از سمت پدر خوزستانی محسوب میشد اما بزرگ شدن در امارات باعث شده بود لهجه داشته باشد

ـ معلومه که جدید بود پسر!

@DONYAIEMAMNOE

قبلیا دیدنت

با این اعتماد به نفس تماس نمیگرن!

آلپ‌ارسلان گوشه تخت نشست

هاوژین با لب های برگشته و چشمان پر اشک غلت زد و روی شکم خوابید

حالا می‌توانست خودش را روی تخت بکشد و جلو بیاید

@DONYAIEMAMIOE

💥‼️👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part1074#

صدای هاتف دیگر شوخ نبود

ـ کی رسیدی؟

آلپ‌ارسلان خونسرد جوابش را داد

ـ یعنی آدمات بهت خبر ندادن؟

@DONYAIEMAMNOE

هاتف دوباره خندید

ـ مگه میشه من از احوال شریک آینده خبر نداشته باشم؟

هاوژین دو دندان تازه نیش زده اش را سر زانوی آلپ‌ارسلان گذاشت و با تمام توان فشرد

ارسلان به سرعت گردنش را گرفت و با شدت عقبش کشید

زیرلب غرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ گاز میگیری؟ بزنم تو دهنت؟

هاوژین با چشمان خیس نالید

ـ ماما

چشم غره ای به او رفت و جواب هاتف را داد

ـ هنوز شراکتی نیست

ـ نیست ولی قراره بزودی باشه مگه نه؟

بدتم نیومده آلپ‌ارسلان ملک‌شاهان

@DONYAIEMAMNOE

اگر قرار به شراکت نبود دبی نبودی!

_ کارا اینجا بهم ریخته بود

فرض کن اومدم سرکشی

💥👇🏼 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1075#

هاتف خندید

@DONYAIEMAMNOE

ـ وقتی بالای سر کار نیستی بهم میریزه ارسلان جان!

یا باید ایران رو ول کنی و برگردی که میدونم نمیکنی

یا باید بزنی تو کار شراکت

آلپ‌ارسلان مکث کرد

امیدوار بود هاتف از مسائل ایران خبری نداشته باشد اما...

ـ چرا فکر کردی نمیتونم برگردم؟

@DONYAIEMAMNOE

هاتف با تفریح جواب داد

ـ خستم ارسلان

مثل خودت تازه رسیدم

شاید بخوای مثلا برای فرداشب دعوتم کنی مگه نه؟

هم حرف می‌زنیم ، هم میسنجیم ببینیم به توافق میرسیم یا نه

آلپ‌ارسلان سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

پیشنهاد شراکتش در آن وضعیت خوب بود

از هاتف نفرت داشت اما اینبار حق با رقیب بود

در مدتی که بالای سر آدم هایش نبود نام کلاب افت کرد و در عوض پیشرفت رستوران ها و مراکزتفریحی هاتف چشمگیر بود

شراکت میتوانست قدمی تازه در دنیای گردشگری دبی باشد

تقه ای به در زده شد

@DONYAIEMAMNOE

بی توجه خونسرد جواب هاتف داد

_ فرداشب منتظرتم

گفت و تماس را قطع کرد

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1076#

@DONYAIEMAMNOE

جمیله موهایش را شرابی کرده بود

مژه هایش چنان بلند و پر بود که آلپ‌ارسلان شک نداشت با دو بار پلک زدن پرواز می‌کند

لبخند بزرگ اما نگرانی روی لبش بود و به محض ورود شروع کرد

از خوشحالی دروغینش برای رسیدن و دیدن آلپ‌ارسلان تا ماجراهای شاخ و برگ داده شده‌ی کلاب

@DONYAIEMAMNOE

بی اهمیت به جملاتش پرسید

ـ با اجازه‌ی کی تعطیل کردی؟

هاوژین کنجکاو نگاهشان میکرد و هم زمان انگشت اشاره اش را میمکید

جمیله مضطرب خندید

ـ شنیدم شما میاید گفتم همه چیز آماده باشه آقا

آلپ‌ارسلان خونسرد جلو رفت

@DONYAIEMAMNOE

ـ همه چیز یعنی ناخن و مژه های تو

نگاهی به ناخن های قرمز بلند و تیزش انداخت و پوزخند زد

ـ قشنگه!

قبل ازینکه لبخند پر عشوه‌ی جمیله بزرگ شود صورتش جدی شد

صدای پر خشونتش هاوژین را به گریه انداخت

ـ از امشب میتونی تو بستکیا تن فروشی کنی

@DONYAIEMAMNOE

اینطوری شبم جا برای موندن داری

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

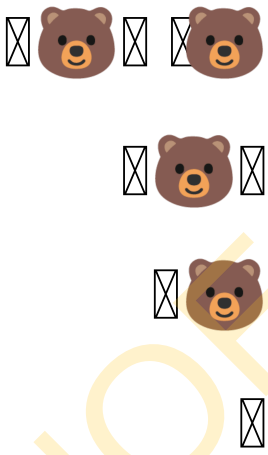
🐻

🐻

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1077

تهدیدآمیز یک قدم نزدیک شد و ادامه داد

_ شایدم بتونی بری پیش هاتف

@DONYAIEMAMNOE

بالاخره با گندی که اینجا زدی بیشترین سود رو بهش رسوندی

دو سال پیش که می‌رفتم اینجا حرف اول رو تو کل این شهر میزد

حالا چی؟

جمیله با استرس توضیح داد

_ آقا صبر کنید ... حرفای منم بشنوید

من و ابوذر مثل عقاب بالای سر اینجا بودیم ولی مگه دردسر دخترا تموم می‌شد؟

رسیدگی به اونا باعث شد هاتف خان....

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان غرید

ـ صداتو ببر جمیله

گفت و سمت هاوژین برگشت

جمیله به التماس افتاد

بی حوصله از شنیدن صدایش گفت

ـ فرداشب مهمون دارم

هاتف میاد

@DONYAIEMAMNOE

جمیله بهت زده سکوت کرد

_ هاتف خان؟!

آلپ‌ارسلان اهمیتی به صدای متعجبش نداد

_ اعلام کن فرداشب تعطیله

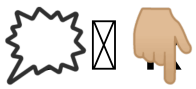
علیرضا که برگشت باهاش هماهنگ کن میگه

چیکار کنی

این آخرین فرصته جمیله

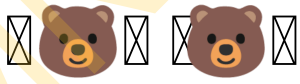
اگر گند زدی گم میشی تا صبح نبینمت

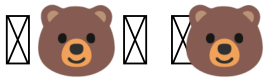
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



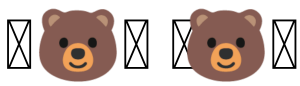


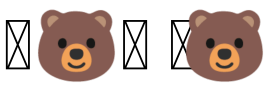














@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

part1078#

جمیله بالاخره نفسش را بیرون داد و کمی آرام گرفت

با چاپلوسی تایید کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ کاری میکنیم هاتف خان انگشت به دهن بمونه آقا

دخترا رو آماده میکنم و...

آلپ‌ارسلان جمله اش را قطع کرد

ـ همشون نه! حتی یک حرکت اشتباه نمیخوام حمیله

فقط یکیشونو بفرست

جمیله خندید

ـ حوریا رو میفرستم ، کارشو بلده خیالتون جمع

@DONYAIEMAMNOE

ـ حوریا نه ، جدید میخوام

حوریا تو تخت نصف مردای دبی خوابیده!

ـجور میکنم آقا

آلپ‌ارسلان بی حوصله سرتکان داد

ـ این بچه رو هم بردار ببر

فرداشب رد شه درباره اینم توضیح میخوام

خود سر شدید همتون

جمیله هاوژین را در آغوش کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ فکر میکردم مادرش به کارمون میاد ولی بدمصب خیلی اذیت می‌کنه

ـ ردش کن تا فرداشب بره رد کارش

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

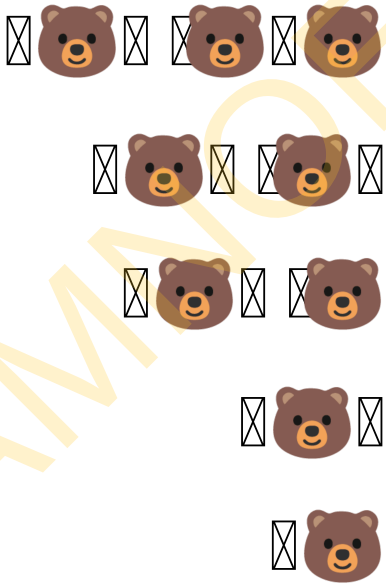
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1079#

@DONYAIEMAMNOE

جمیله دو دل بود

هم از عصبانیت آلپ ارسلان میترسید و هم حرفی برای گفتن داشت

بالاخره دل را به دریا زد و به جای خارج شدن از اتاق گفت

ـ چندماهه اینجاست آقا

کلی خرجش شده

ببینیش نظرت عوض میشه

@DONYAIEMAMINOE

ازون دختر ایرونیا و فیسای خاصه که شیخای عرب براش له‌له میزنن

بالاخره دیر یا زود راه میاد

آلپ‌ارسلان پوزخند زد

روی تخت لم داد و هم زمان که سیگارش را روشن میکرد به چشمان زیبای هاوژین اشاره زد

ـ چشماش به دختره رفته؟

جمیله خندید و با آب و تاب تعریف کرد

@DONYAYEMAMNOE

ـ رنگش نه ولی چشمای جفتشون سگ داره

آلپ‌ارسلان دود را بیرون فرستاد و با تمسخر ابرو بالا داد

ـ پس برای فرداشب اونو بفرست

بذار سگش پاچه‌ی هاتف رو بگیره!

حالیش کن چی ازش میخوایم

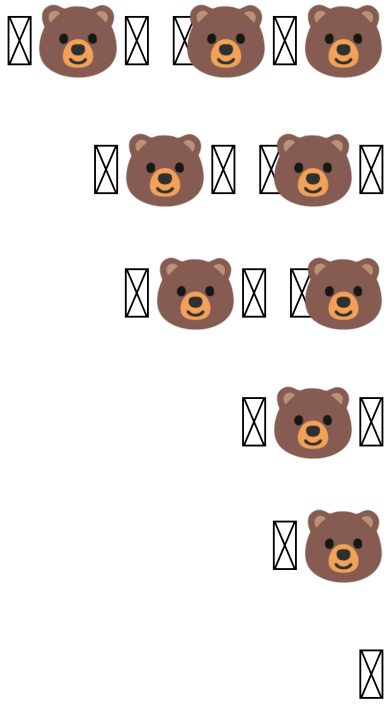
بگو میخوام کاری کنه اون مردک شب موندگار شه

💥‼️👇🏽 Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1080

لبخند جمیله خشک شد

دخترک سرکش بود

بعد از ماه ها نتوانسته بود رامش کند

از زیبایی و لوندی اش کم هم گفته بود اما تا به حال حتی به درستی رقصش را هم ندیده بود!

@DONYAIEMAMNOE

چندباری مجبورش کرده بود بین دخترها برقصد اما دلارای دل به کار نمی‌داد

به همین زودی از او رقاص دلبری که آلپ‌ارسلان میخواست در نمی آمد

ارسلان خاکستر سیگارش را تکاند و پوزخند زد

ـ چی شد؟ چاییدی

ـ آقا ... دختره هنوز کار داره مثل اسب وحشی میمونه

@DONYAIEMAMNOE

رام میشه ولی نه به همین زودی

آلپ‌ارسلان ابرو بالا انداخت

بدنش نمی آمد بعد از این همه گند زدن های جمیله درس خوبی به او بدهد

ـ پس یه کاری میکنیم جمیله!

جمیله با اشتیاق نگاهش کرد و او ادامه داد

ـ تا فرداشب اگر رامش کردی و مادر این توله هاتف رو راضی نگه داشت که هیچ

@DONYAIEMAMNOE

میمونی سر کارت

وگرنه تو هم همراهش میندازم بیرون

چطوره؟

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1081

جمیله مضطرب و مطیع سر تکان داد اما

آلپ‌ارسلان از دیدن رنگ پریده اش لذت می‌برد

@DONYAIEMAMNOE

ـ ملتفتش کن کارش با نیم ساعت رقصیدن تموم نمی‌شه

میخوام با هاتف کاری کنه که خودش پیشنهاد داشتنش رو بده!

داشتن یکی از دخترای من!

جمیله دیگر از شدت استرس نمیتوانست روی ما بایستد

تنها یک چیز میدانست

@DONYAIEMAMNOE

حتی اگر شده دلارای را سلاخی کند او فرداشب کارش را درست انجام خواهد داد

راه دیگری نداشت!

ـ خیالت راحت باشه آقا درستش می‌کنم

آلپ‌ارسلان پوزخند زد

نگاهش به هاوژین افتاد

چشمانش قرمز و مظلوم شده بود

@DONYAIEMAMINOE

انگار دیگر طاقت دوری مادرش را نداشت

دود را بیرون فوت کرد و با چشم در را نشان داد

ـ به سلامت

و نگفت که به جان بچه دعا کن

که اگر او نبود هنوز بازخواست ها تمام نمی‌شد

دخترک با لپ های آویزان و اخم های درهم به دلش نشسته بود

@DONYAIEMAMNOE

شک نداشت با تعریف هایی که شنیده بود مادرش

هم میتواند دل هاتف را به دست بیاورد!

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

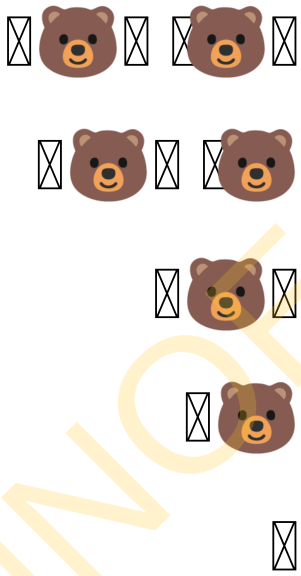
🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻



#دلارای

#part1082

روی زمین سردخانه‌ی کوچک نشسته بود

@DONYAIEMAMNOE

زانوهایش را در آغوش کشیده و سرش را رویشان گذاشته بود

گونه اش از سیلی محکم جمیله می‌سوخت

سرما هر لحظه عذاب آورتر میشد

صدای یخچال های بزرگ و سردکننده های داخل دیوار آزار دهنده بود

نزدیک ظهر بود که جمیله آمد

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین را در آغوش داشت و صورتش درهم بود اما چه اهمیتی داشت؟

دلارای تنها دخترش را چنگ زده بود و به این فکر می‌کرد که از آن جهنم خلاص شوند اما با شنیدن حرف های جمیله مخش سوت کشید

رقصی مجذوب کننده در سوییت آلپ‌ارسلان مقابل چشمان او و شریکش!

از شدت حرص و غم به خنده افتاده بود ، جیغ کشید ، اعتراض کرد و آنقدر مقابل جمیله ایستاد که جوابش شد کتک و پرت شدن در سردخانه

@DONYAIEMAMNOE

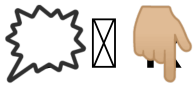
چشمانش به سختی باز می‌شد

می دانست خیالشان راحت است که سرما تا آن اندازه نیست که فرد را بکشد تنها تنبیه بزرگی ست که آن ها را به خواسته اشان می رساند

کم کم دندان هایش بهم میخورد

لرزش از بازوهایش شروع شد و تمام بدنش را گرفت

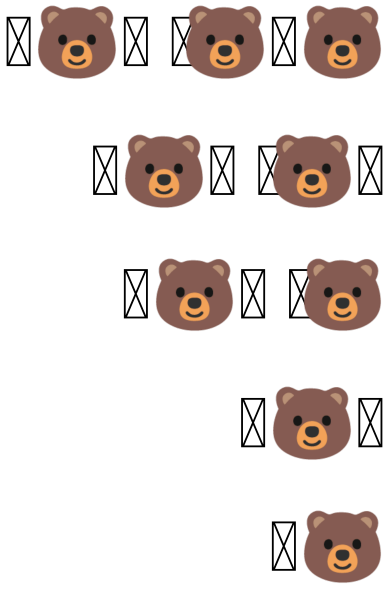
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

part1083#

به سختی ایستاد

انگشت های پاهایش یخ زده بود

بی جان شروع کرد به راه رفتن در اتاقک کوچک تا یخ نزند

@DONYAIEMAMNOE

خودش را در آغوش کشیده و می لرزید

بالاخره تحملش تمام شد

بی حال خودش را به در آهنی رساند و نالید

ـ باز ... باز کنید

طبق محاسباتش باید تا الان کسی سراغش می آمد

نمیدانست چه در سر دارند

@DONYAIEMAMNOE

شاید هم جمیله او را فراموش کرده بود

ملتمس دستش را به آهن یخ زده کوبید

ـ ک..کسی ... اونجا نیست؟ کمک

بی حال خودش را گوشه اتاقک کشاند

کنار جعبه های ناگت افتاد و پشت به در روی زمین جنین وار دراز کشید

شاید اگر می‌مرد همه چیز بهتر میشد

@DONYAIEMAMNOE

دیگر عذاب نمیکشید ، جنازه یخ زده اش را پیدا می‌کردند، آلپ‌ارسلان میفهمید هاوژین دخترش است و بدون او زندگی می‌کردند...

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part1084#

پلک هایش روی هم افتاد و بیشتر در خود جمع شد

@DONYAIEMAMNOE

از بچگی از سرما نفرت داشت

روز های برفی زمستان را دوست نداشت و به اجبار راضی میشد از خانه بیرون بزند

کسی چه میداند؟ شاید از همان موقع حس کرده بود روزی از همین سرما جان می‌دهد

صدای چرخش قفل آهنی پلک هایش را باز نکرد اما صدای جدی آلپ‌ارسلان چرا!

ـ بلندشو بیا بیرون بچه‌اتو جمع کن دخترجون

@DONYAIEMAMNOE

بغض به گلویش حمله برد

تمام انرژی اش را جمع کرد

کف دستانش را به زمین یخ چسباند و بی جان خودش را بالا کشید

از فرار خسته شده بود

دلش دخترکش را میخواست و یک زندگی معمولی...

@DONYAIEMAMIOE

با زانوهای لرزان ایستاد ، دستش را به دیوار اتاقک گرفت و همانطور که موهایش را کنار میزد سمت آلپ‌ارسلان برگشت

اشک گونه های یخ زده اش را خیس کرد و چشمانش را بست

دیگر توان جنگ با سرنوشت را نداشت

دوست داشت فریاد بکشد

من تسلیمم! دست از سرم بردار

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان سکوت کرده بود

چشمانش را باز کرد و هم زمان با اضطراب پارچه

نازک تیشرتی که به تن داشت را مشت کرد...

Join

soklat@

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1085#

**

حدود دو سال پیش به کلاب سر زده بود

@DONYAIEMAMNOE

آن زمان نمیدانست دلارای باردار است و بعد از برگشت فهمید

سال های قبل هم آنجا کار کرده بود

نیمه شب ها در این کلاب بزرگ صداهای مختلفی به گوش می‌رسید

موزیک و آهنگ های سرسام آور ، سوت و تشویق مشتری ها ، مشاالله گفتن و تمجید شیخ های عرب ، صداهای چندش آور از اتاق ها و بسیاری صداهای دیگر

@DONYAIEMAMNOE

اما تا به حال نشده بود صدای گریه بچه در این سالن بپیچد!

با جیغ بعدی هاوژین ، آلپ‌ارسلان عصبی سیگارش را در جاسیگاری فشرد و پوف کشید

از جا بلند شد و خشمگین گردنش را مالید

قبل ازینکه از اتاق خارج شود علیرضا از حمام بیرون آمد

دیدن او اعصابش را بیشتر برهم ریخت

@DONYAIEMAMNOE

ـ مگه حمام نداره اتاقت که چپیدی اینجا؟

علیرضا سوت زنان سمت آینه رفت

ـ جون ... باز جنی شدی؟

آلپ‌ارسلان غرید

ـ علی

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1086

ـ پاچه نگیر جون من

الان میپوشم میرم پایین

ـ چی شد؟ قرار بود بری خونه دختره که

علیرضا با خنده چشمک زد

@DONKAIEMAMNOE

ـ صبح دیدمش! هم خودشو هم خونشو هم تختشو!

امشب میخوام یه سر به دخترای پایین بزنم که بیکار نمونن

آلپ‌ارسلان بی تفاوت سمت در رفت

ـ بگو جمیله خودشو شیرین نکنه دختر بفرسته بالا

حوصله ندارم بفهمون بهش

آسته بره آسته بیاد تا من یکیو پیدا کنم بذارم به جاش و بفرستمش بره

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا برس را برداشت و زیرچشمی خیره ارسلان شد

ـ حالا جمیله رو که خودم گوشمالی میدم با کمال میل

ولی تو چرا عابد و زاهد شدی رو نمی‌فهمم

ارسلان دندان روی هم فشرد

صدای گریه بچه شدت گرفته بود و علیرضا هم دست بردار نبود

ـ مزخرف نباف

@DONYAIEMAMNOE

عابد و زاهد نشدم فقط الان وقتشو ندارم

علیرضا پوزخند زد

ـ مثلا من نمیدونم هنوز دنبال دلارایی!

اون زنیکه گذاشت رفت

اصلا معلوم نیست بچه‌شو زاییده یا مردن جفتی

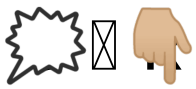
شل کن دیگه ارسلان

قحطی زن نیومده که

همشونم رحم دارن هرچندتا خواستی میارن

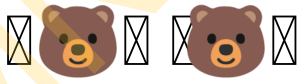
واست!

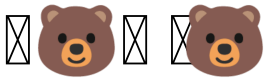
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



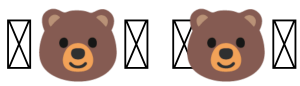


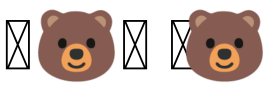














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

part1087#

آلپ‌ارسلان تیز سمتش برگشت

علیرضا قبل از اینکه بحث بالا بگیرد به نشان تسلیم دست هایش را بالا برد

ـ واسه من چه فرقی داره داداش؟

@DONYAIEMAMNOE

اعصابم خورد میشه میبینم دختره ریده تو زندگیت

بیخیال اصلا ...

ارسلان سمت در برگشت

صدایش اما خشک بود

_ حدتو نگه دار علیرضا

گفت و در سوییت را بهم کوبید

صدای جیغ بچه را دنبال کرد

@DONYAIEMAMNOF

بدون در زدن وارد اتاق دخترها شد

حوریا با دیدنش بهت زده از جلوی آینه کنار رفت و کم کم لبخند روی لب هایش نشست

آلپ‌ارسلان بی توجه به او خیره ی هاوژین شد

صورت سرخش خیس از اشک بود

ـ چشه این؟ صداش رو مخمه

حوریا جلو آمد

@DONYAIEMAMNOE

با قدم هایی شمرده و کمری که چرخشش با هر قدم زیبا بود و به چشم می آمد

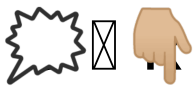
پر از ناز ، همانطور که آموزش دیده بود!

_ نذاشته بخوابید آقا؟ چشماتون سرخ شده

آلپ‌ارسلان همچنان خیره هاوژین بود

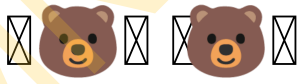
گونه های برآمده اش از گرما گل انداخته و چشمانش پر از اشک بود

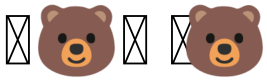
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



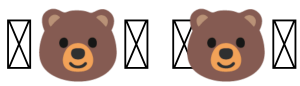


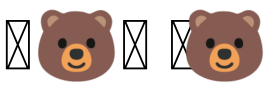














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

part1088#

حوریا دستش را روی بازوی آلپ‌ارسلان گذاشت و مثل گربه خودش را جلو کشید

_ امشب آفم ، اگر بخواید ماساژتون می‌دم راحت تر بخوابید

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان با اخم نگاهش را سمت دست لاک زده برگرداند

حوریا معذب کمی عقب کشید و او تیز نگاهش کرد

_ ازت ماساژ خواستم؟

حوریا بیشتر فاصله گرفت

آرام لب زد

_ نه آقا

@DONYAIEMAMNOE

ـ مادر این کجاست؟

مشتری میاد کلاب یا بهزیستی که صدای ونگ ونگش همه جارو برداشته

حوریا پوزخند کمرنگی زد و با ناز موهای بلندش را پشت گوشش فرستاد

موهای قشنگی داشت

تا قبل از امدن دلارای موهای حوریا بین بقیه بلندتر بود

@DONYAIEMAMNOE

ـ منم به جمیله گفتم پرتشون کنه بیرون آقا ولی...

آلپ‌ارسلان عصبی میان حرفش پرید

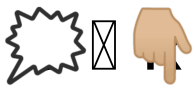
زیبایی و لوندی حوریا ترغیبش میکرد چند ثانیه ای نگاهش کند اما حماقتش غیرقابل تحملش میکرد!

ـ احمقی یا کر حوریا؟

واسم مهم نیست تو چی گفتی یا نظرت چیه

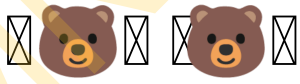
مادر این کجاست که بیاد جمعش کنه؟

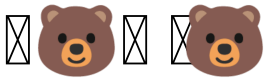
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



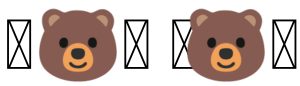


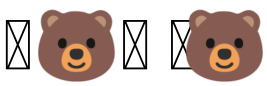














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

part1089#

حوریا خودش را جمع کرد

امشب شب او نبود اما آلپ‌ارسلان چندوقتی را دبی می‌ماند!

@DONYAIEMAMNOE

بالاخره یکی از همین شب ها این مرد را به دست می آورد

ـ نمیدونم سر چی زبون درازی کرد
جمیله هم پرتش کرد تو سردخونه

آلپ‌ارسلان بی اهمیت جواب داد

ـ مهم نیست
اینو خفه کن تا صداش دردسر درست نکرده

هاوژین دست و پا کنان بی تعادل سمتشان آمد و حوریا نالید

@DONYAIEMAMNOE

ـ این بچه جن رو کسی نمیتونه آروم کنه آقا هر شب انقدر زار میزنه تا مادرش بیاد

هاوژین ملتمس پایش را گرفت و خودش را بالا کشید

مشخص بود دقایقی طولانی گریه کرده و حوریا اهمیت نداده بود

کلافه زیر بغلش را گرفت و بالا کشیدش

@DONYAIEMAMNOE

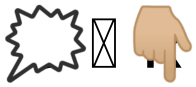
هاوژین سرش را به سینه اش رساند و مشغول بازی با دکمه لباسش شد

آلپ‌ارسلان سوار آسانسور شد و دکمه منفی یک را فشرد

در آینه به صورت گرفته ی هاوژین خیره ماند

انگار از گریه و بدقلقی خسته شده بود که در سکوت تلاش می‌کرد با دکمه ی لباس او خودش را سرگرم کند تا مادرش برگردد

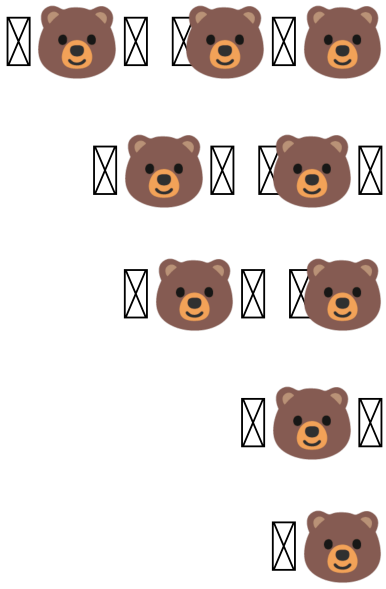
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



@DONYAIEMAMNOL



#دلارای

#part1090

ناخوداگاه آرام زمزمه کرد

ـ هی ... پسر منم احتمالا هم سن توئه

نگاه هاوژین در آینه سمت صورت او برگشت

آلپ‌ارسلان پوف کشید

@DONKAIEMAMNOE

چقدر نیاز به سیگار و الکل داشت

بیشتر از آن ها اما فراموشی میخواست

فراموشی دلارای و پسرش!

پر از خشم و حسرت با غمی که سعی داشت پنهان کند غرید

ـ احتمالا الان ننه بی لیاقتش یه جا داره مثل مامان تو جون میکنه که شکم بچه‌ی منو سیر کنه!

بچه‌ی آلپ‌ارسلان رو!

@DONYAIEMAMNOE

بچه ای که میتونست مثل شاهزاده ها بزرگ شه

هاوژین عصبی از دکمه ای که لجبازی میکرد کف دست کوچوش را روی گردن آلپ‌ارسلان کوبید و نالید

_ ماما

آلپ‌ارسلان چپ چپ نگاهش کرد

از دختربچه خوشش امده بود!

با نمک بود

@DONYAIEMAMNOE

از آن بچه هایی که هنگامه برایشان ضعف میکرد و جیغ میکشید که چقدر خر هستند و آلپ‌ارسلان نمیفهمید این چه مدل تعریف کردن است

پسربچه ها هم می‌توانستند مثل او شیرین باشند؟

نمی‌دانست...

دوست داشت مواقع بیکاری با او سر و کله بزند البته فقط چند دقیقه

تا قبل ازینکه بچه بخاطر مادرش او را کتک بزند!

@DONYAIEMAMNOE

در آسانسور که باز شد جعبه نوشیدنی ها را با پا هل داد و جلو رفت

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part1091

مهتابی کوچکی روشن بود و بسته های

موادغذایی راهرو را پر کرده بودند

@DONYAIEMAMNOE

با یک دست رمز در سردخانه را وارد کرد و قفل آهنی را چرخاند

هوای سرد به صورتشان خورد

چهره اش جمع شد و ناخواسته هاوژین را کنار کشید

زیرلب به جمیله ناسزا گفت

زنک احمق

@DONYAIEMAMNOE

یک روز با حماقت هایش کار دستش میداد

خدا میدانست دخترک را چندساعت زندانی کرده بود

اگر می‌مرد پای ارسلان هم گیر بود!

خودش را جلو کشید و بالاخره چشمش به دختری جوان افتاد

پشت به او روی زمین یخ جنین وار در خودش جمع شده بود و موهای بلندش اطرافش را گرفته بودند

@DONYAIEMAMNOE

ناخواسته نگران شد

اگر مرده بود جمیله را هم به همین روش میکشت!

ـ بلندشو بیا بیرون بچه‌اتو جمع کن دخترجون

چند ثانیه بعد دخترک بی حال حرکت کرد

معلوم بود به سختی خودش را بالا میکشد و جان بلند شدن ندارد اما راه دیگری نداشت

آلپ ارسلان با خیالی راحت پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

زنده بود!

اینبار را جمیله شانس آورد

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part1092

موبایل در جیبش لرزید

@DONYAIEMAMNOE

بی حوصله نگاهی به دخترک انداخت که معلوم بود به سختی روی پاهایش می ایستد اما با این همه بهوش بود

بچه را روی زمین گذاشت و خیره صفحه موبایلش شد

با دیدن شماره هاتف ابرو در هم کشید

هاوژین دستش را به در گرفت و خودش را نگه داشت

بی توجه به آن ها سمت آسانسور راه افتاد

@DONYAIEMAMNOE

تماس قطع شد و بعد از چندین ثانیه موبایل دوباره لرزید

گوشه لبش کش آمد

هاتف نباید می‌دانست تا چه اندازه به این شراکت رغبت دارد

با باز شدن در آسانسور موبایل را بالا آورد و قبل از اینکه آیکون سبز رنگ را لمس کند جمیله را از میان جمعیت کنار کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ دختره رو ول کرده بودی تو سردخونه؟

اگر طوریش می‌شد قبل ازینکه از شر جنازش خلاص بشیم هاتف تو دردسر مینداختمون

اون زمان کاری میکردم روزی هزار بار حسرت بخوری که ای کاش آلپ‌ارسلان رو تو زندگیت نمی‌شناختی

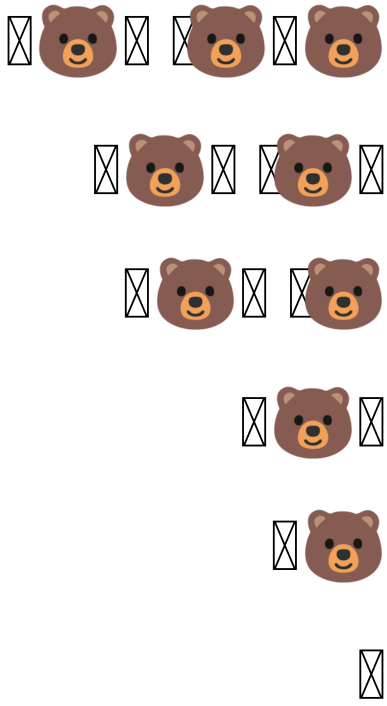
گفت و بی توجه به صورت سفید شده ی جمیله همانطور که تماس را وصل میکرد دور شد

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽💥

soklat@





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1093

جمیله معطل نکرد

پله ها را پایین رفت و با دیدن سرپا بودن دلارای پنهانی نفس راحتی کشید

با حرص بازویش را گرفت و سمت در هلش داد

تمام مدت که بدن بی حالش را از پله ها بالا می‌کشید تهدید کرد و دلارای بیشتر مطمئن شد که

@DONYAIEMAMNOE

فرار از دست او قبل از اینکه به مراد دلش برسد ممکن نیست!

قبل از ورود به اتاق بی جان لب زد

ـ می‌رقصم

جمیله ابرو بالا انداخت و به صورت مهتابی دلارای خیره شد

اگر پلک نمی‌زد خیال میکرد دخترک از قبر بیرون آمده و زنده نیست!

@DONYAIEMAMINOE

دلارای اما سر هاوژین را روی سینه ی خودش چسباند و به سردی تکرار کرد

_ تا فردا دست از سر من و بچم بردارید برای فردا شب می‌رقصم ، همونطور که آلپ‌ارسلان خواست!

جمیله انگار به جریان برق متصل شد با حرص نیشگون محکمی از بازویش گرفت

_ آقا!

دلارای پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

فرداشب میرقصید و بعد از آن برای همیشه همراه هاوژین و پول هایی که پس انداز کرده بود از زندگی آقا محو می‌شد!

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

#part1094

همان آقایی که اگر چند دقیقه پیش تنها چند ثانیه دیرتر دور میشد می‌توانست او را ببیند

@DONYAIEMAMNOE

با تمسخر و غم پچ زد

_ آره ... آقا! به اون آقا بگو قراره فرداشب رو براش به یاد موندنی کنم

لب های جمیله کم کم کش آمد

دخترک بالاخره رام شده بود

سعی کرد نیشش باز نشود اما مگر میشد؟!

@DONYAIEMAMNOE

لبش را دندان گرفت تا دلارای پررو نشود و سر تکان داد

ـ میگم فردا دخترا کمکت کنن
آسیه چندساعت قبل میاد تا....

دلارای به دیوار تکیه داد

پاهای یخ زده اش جان ایستادن نداشتند

ـ خودم آماده میشم!
بگو دخترا امشب اتاقو خالی کنن

@DONYAIEMAMNOE

جمیله با حرص بازویش را گرفت

ـ چی زر میزنی دختر جون؟ باز هوا برت داشت؟

دلارای با خشم بازویش را عقب کشید و تهدید کرد

ـ اگر تا پنج دقیقه دیگه اتاق خالی نباشه ، یا تا فرداشب یک نفر پا تو اتاق بذاره به جون دخترم تو خوابت ببینی که طبق برنامه هات پیش برم

پشیمون میشی جمیله فهمیدی؟

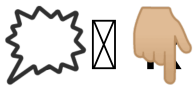
هم خودت ، هم آقات!

جمیله دندان روی هم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

فرداشب که تمام میشد درس خوبی به او می‌داد

@DONYAIEMAMNOE



Join

soklat@

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1095#

خیره در چشمان دلارای صدایش را بالا برد

_ حوریا ... حوریا

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوزخند زد و هاوژین را میان دستانش جا به جا کرد

حوریا با دیدن حال و روزش پوزخند زد اما طولی نکشید که پوزخندش به اخمی عمیق بدل شد

_ وسایل خودتو آیه رو بردار، تا فرداشب برید یکی از اتاقای پایین

دلارای دستش را سمت جمیله دراز کرد

_کلید

@DONYAIEMAMNOE

جمیله غرید

ـ حواست به کارات هست سلیطه؟

دلارای بلندتر تکرار کرد

ـ گفتم کلید

حوریا با حرص غرید

ـ از کی تا حالا این رئیس شده؟

خوبه قراره زیر هاتف‌خان بخوابه

@DONYAIEMAMNOE

اگر میرفت تو تخت آقا چه بلایی سرمون میاورد

با امر و نهیاش

جمیله با خشم کلیدی را بالا گرفت و دلارای

همانطور که کلید را در مشتش میفشرد پوزخند زد

خبر نداشت بچه‌ی در آغوشش از خون همان

آقاست!

در را رویشان بست و قفل کرد

چشمانش را بست

@DONYAIEMAMNOE

دیگر نیازی به فیلم بازی کردن نبود

بغض کرده زیرلب پچ زد

ـ این راند آخره دلی ، قوی باش

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏼

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

part1096#

@DONYAIEMAMNOE

*

با طلوع آفتاب شهر بیدار میشد

در مراکز توریستی به روی گردشگران باز میشدند ، رستوران ها شروع به کار می‌کردند و کم کم خیابان های دبی پر از صدای رفت و آمد ماشین ها و شلوغی جمعیت می‌شد

در کلاب اما اینطور نبود

@DONYAIEMAMNOE

همه جا در سکوت فرو رفته و دلارای به خوبی می‌دانست جز بادیگارد های کنار در بقیه در خوابی عمیق هستند

با احتیاط دستش را از زیر سر هاوژین بیرون کشید و از اتاق خارج شد

لوسرهای مجلل کلاب خاموش بودند و تنها دو دختر جوان زمین را طی می‌کشیدند

ابوذر با دیدنش اخم کرد اما حرفی نزد

@DONYAIEMAMNOE

انگار جمیله او را هم باخبر کرده بود که کاری به کار دلارای نداشته باشد

بی توجه به او روبروی صابر ایستاد

صفحه مجله‌ای که از ژرنال لباس های حوریا جدا کرده بود را سمتش دراز کرد

شک نداشت اگر حوریا میفهمید بر سر ژورنالش چنین بلایی آورده زنده اش نمی‌گذاشت

انگشتش را روی آدرس مزون گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

ـ اینو بخر

صابر تنها نگاهش میکرد

محکم ادامه داد

ـ يشتري ... فهميدی؟ خرید کردن ، يشتري

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻



















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1097#

صابر سر تکان داد

انگشت دلارای روی روبنده‌ی طلایی چرخید

ـ هر سه تیکه رو میخوام ، ثلاثة!

صابر خندید و دلارای چشم غره رفت

سمت اتاق برگشت

در این مدت چندین بار هاوژین را برای دقایقی به صابر سپرده بود

@DONYAIEMAMNOE

سر به هوا بود و حتی زبان همدیگر را نمی‌فهمیدند اما او را به بقیه‌اشان که کثیف نگاهش میکردند ترجیح میداد

وارد که شد در اتاق را قفل کرد و کلید را بیرون نکشید

شک نداشت جمیله از هر کلید چندین یدک دارد!

هاوژین با چشمان خواب آلود نگاهش میکرد و دلارای با خودش فکر کرد تقریبا هیچ روزی نتوانسته کامل کنار دخترکش باشد

@DONYAIEMAMNOE

چه در ایران و چه اینجا ساعت های طولانی کار می‌کرد

دلش به حال دخترک سوخت اما بزودی تمام می‌شد

لبخند بزرگی به او زد و آرام آرام سمتش رفت

هاوژین از چشمان گشاد شده و دندان های ردیف دلارای ریز خندید

انگشت هایش دلارای روی تخت جلو رفتند

@DONYAIEMAMNOE

به دستش اشاره زد

ـ هیع چه موش بزرگی

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1098#

هاوژین خندید و با هیجان انگشت اشاره اش را در دهانش فرو برد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با خنده دستش را جلو تر کشید

_ گرسنه‌هم هستش ... هیچی نداریم آقا موشه بخوره

چشمان درشت و آبی رنگ هاوژین ثانیه ای از خیره شدن به انگشتان مادرش دست برنمیداشت

دلارای با هیجان آرام و تهدید آمیز توضیح داد

_ داره میاد ... الان هاوژینو میخوره

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین صدایی شبیه به جیغ از ته حلقش بیرون داد و شروع به دست و پا زدن کرد

دلارای خندید

ـ موشه بیاد ، بیاد ، بیاد

هاوژین با خنده جیغ کشید و دلارای با انگشت هایش مشغول قلقلک دادنش شد

ـ بخورش ... هاوژینو بخوره ، بخوره ، بخوره

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین قهقهه زنان جیغ کشید و دلارای محکم گونه اش را بوسید اما دست از قلقلک دادنش برنداشت

ـ بگو مامان ... بگو تا موشه رو بگیرم

هاوژین دوباره جیغ کشید و او با خنده پشت سرهم گونه هایش را بوسید

ـ بگو مامان ... بگو دلارای تا ولت کنم

هاوژین با خنده نالید

@DONYAIEMAMNOE

ـ ما

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻 🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part1099

_ مامان

_ ماما

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سرش را میان گردنش فرو برد و دوباره بوسید

صدای قهقهه دخترک باز هم بالا رفت و او سعی کرد به این فکر نکند که آلپ‌ارسلان هم زیادی به این نقطه از بدنش حساس بود

ـ مامان دلارای

هاوژین با خنده تکرار کرد

ـ ماما

@DONYAIEMAMNOE

ـ دلارای

ـ دای

صدای خنده دلارای آرام شد کم کم تنها لبخندی محو ماند

با محبت موهای خرمایی رنگ و نرم دخترک را کنار زد

آرام کنار گوشش زمزمه کرد

ـ بابا ... بگو بابا

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین دستش را در دهانش فرو برد و خندید

دلارای مصرانه پچ زد

ـ بابا ... بابایی

هاوژین با لجبازی تنها نگاهش کرد و او ادامه داد

ـ بابا ارسلان ... بابا جون ... با ... با

هاوژین بی توجه به او سعی داشت اینبار شست پایش را به دهانش برساند

@DONYAIEMAMNOE

آه کشید و با حسرت بچه‌ی بیچاره را به حال خودش رها کرد

پدری که روزی قصد جانش را کرده بود صدا زدن هم نداشت...

💥 👇🏽 Join

soklat@

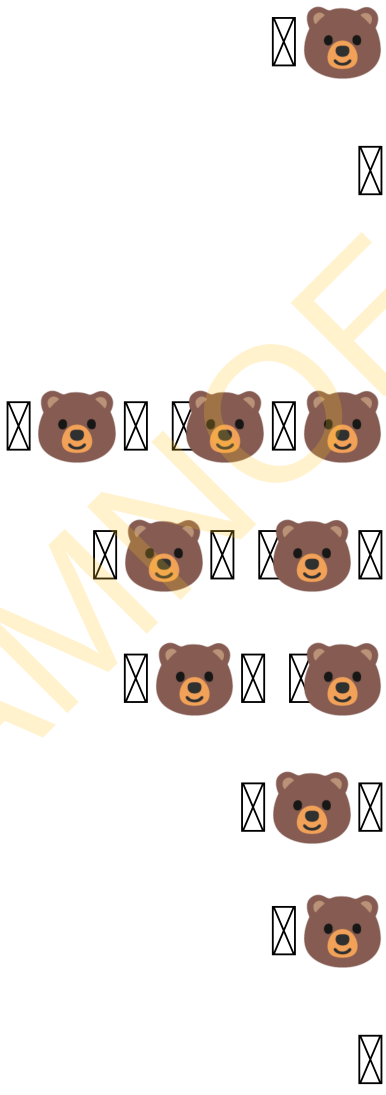
🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1100#

@DONYAIEMAMNOE

بیشتر از همیشه در حمام ماند

هاوژین به شدت از آب متنفر بود و تمام مدت بدون وقفه گریه کرد اما چاره ای نبود

هم اینکه خودش آنطور که دلش میخواست تمیز نشده بود و هم اینکه میخواست دخترک را خسته کند تا زمان برگشتش راحت بخوابد

وسواس گرفته بود

@DONYAIEMAMNOE

چندین بار بدن خودش را شست طوری که گونه هایش گل انداخته بود

موهای خودش و هاوژین را سشوار کشید و زمانی که از خشک شدن دخترک مطمئن شد پشت میز آرایش نشست

آینه ای بزرگ و میزی که انواع ست های آرایشی برند های معروف روی آن به چشم میخوردند

به چهره بدون آرایش و رنگ پریده اش پوزخند زد

@DONYAIEMAMNOE

جمیله هیچ زمان در خرید لباس و لوازم آرایش کم کاری نمی‌کرد

به قول آیه راه درآمدشان از همین مالیدن ها بود!

آرایش چشم عربی را از دخترها یاد گرفته بود

جزئیات را هم میدانست

پایه‌ی کار رنگ مشکی و دودی بود

خط چشمی گربه ای که به چشم ها حالت زیبا و فریبنده می‌داد و حوریا اعتقاد داشت راز زیبایی‌اش است!

@DONYAIEMAMINOE

ریمل حجیم کننده و سایه ای به روش لبنانی

دستش سمت لنز رفت اما پشیمان شد

چشمانش را با این آرایش به همین رنگ دوست داشت

به خودش که آمد بیش از یک ساعت تنها روی آرایش چشمش وقت گذاشته بود!

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏽

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1101

در آیینه به خودش خیره ماند

تنها چشمانش آرایشی تند و زیبا داشت

در عوض آرایش گونه ها و لب هایش بسیار ملایم بود

@DONYAIEMAMNOE

با تقه ای که به در خورد در جا پرید

صدای بی حوصله‌ی اسوه بود

ـ جعبه پشت در مال توئه

البته قبلش طبقه پایین جمیله زیر و روش کرد

هیچ تلاشی برای باز کردن در انجام نداد

شک نداشت اسوه با دیدنش خبرهارا به حوریا و دخترها میدهد

از محیط آنجا متنفر بود

@DONYAIEMAMNOE

ـ ساعت چند باید برم؟

ـ هاتف خان اومده ، جمیله گفت قبلش بری تا ببینت و تایید بده

پوزخند زد

ـ بهش بگو حتما میام

ـ در ضمن گفت بهت بگم تنها در صورتی اجازه میداد اون روبنده طلایی رو بزنی که چشمای دخترت تو صورتت بود!

@DONYAIEMAMNOE

گفت از همه جای صورتت مایه بذار

با نفرت دندان روی هم فشرد و اسوه خندید

هاوژین بدعنق نق زد او شیشه شیرش را دستش داد

به محض خوابیدن دخترک بلند شد

پول ها را در پارچه ای پیچید ، روی شکم هاوژین قرار داد و کش شلوارش را رویش انداخت

@DONYAIEMAMNOE

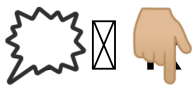
پیراهن دیگری روی لباسش تنش کرد و وسایلش را کنارش چید تا برای رفتن همه چیز آماده باشد غافل از اینکه سرنوشت خواب دیگری دیده است.

به قول حاج بابا زمانی که سیبی را بالا بیندازی تا پایین آمدنش صد دور می‌چرخد

او مدت ها پیش سیبش را انداخته بود و حالا دور آخر بود

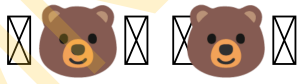
دقایقی قبل از سقوط!

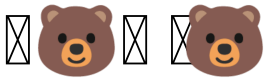
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



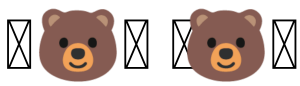


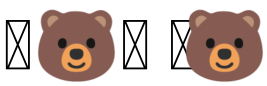














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

part1102#

****

دود سیگار را به ریه هایش کشید و چشمانش را بست

هاتف اما خیره‌ی منظره برج خلیفه بود

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان پوزخند کمرنگی زد

هاتف شاید می‌توانست صدها کلاب و رستوران و مرکز گردشگری تاسیس کند اما هیچ کدام به پای اینجا نمی‌رسید

انگار خودش هم متوجه فخرفروشی ارسلان شد که خندید و گیلاس شراب با آن طعم خارق‌العاده را سمت دهانش برد

ـ میشه گفت خوش شانس بودی پسر!

@DONYAIEMAMNOE

شنیدم دوماه بعد مجوز گرفتنت پروژه دریای سرخ استارت خورد

وگرنه شیخ زاهد هرگز نمیذاشت چنین ویویی از دستش در بیار

آلپ‌ارسلان دود سیگار را بیرون فرستاد

فکر جمیله بود که در پشت بام vip بزرگ و مجلل کلاب از هاتف پذیرایی کنند

هرکسی از وجود آن قسمت با خبر نبود

@DONYAIEMAMINOF

بر خلاف طبقات پایین، کم پیش می آمد در آن قسمت پذیرای اعراب و گردشگران باشند

ایرانی های دورگه و افرادی که بخاطر شهرتشان قصد دیده شدن نداشتند مهمان vip محسوب می‌شدند

میزهای شرط بندی پوکر ، جکوزی قسمت پشتی و از همه زیبا تر مجسمه های گران قیمت ایتالیایی

علیرضا با بطری مشکی رنگی نزدیک شد و بالا گرفتش

@DONYAIEMAMNOE

ـ این یکی رو باید امتحان کنی هاتف

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part1103

هاتف مردانه خندید

_ قصد داری مستم کنی علیرضا؟

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا گیلاسی پر کرد و سمت صورتش برد

عمیق نفس کشید و با لذت چشمانش را بست

ـ این یکی جاودانت میکنه پسر!
تنها چیزیه که هر ماه برای ارسلان میفرستن ایران

آب حیاته! اکسیر زندگی

اینبار ارسلان هم کوتاه خندید و هاتف همانطور که گیلاس را از دست علیرضا میگرفت سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ خیال کردم قراره صحبت کنیم!

البته که دارم از شبمون لذت می‌برم

نگاهی به ارسلان انداخت و با طعنه ادامه داد

ـ در نبود آلپ‌ارسلان محدود کسی اجازه ورود داره

ارسلان با خونسردی جواب داد

ـ بذارش پای امنیت! کم با ماموری عرب دردسر نداریم...

@DONYAIEMAMNOE

ـ ولی جمیله حواسش هست مگه نه؟

تو نبودت خوب شرطبندی ها و بازیارو مدیریت کرده

علیرضا زیرچشمی به آلپ‌ارسلان خیره شد و او کوتاه خندید

ـ غریبه اجازه ورود نداره

ـ حتی من!

ارسلان مکث کرد ، سیگار را در جاسیگاری طرح گرگ فشرد و دود را بیرون فرستاد

@DONYAIEMAMNOE

_ از امشب به بعد قراره وضع فرق کنه

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

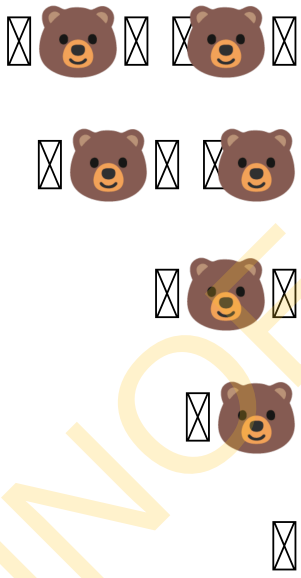
🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻🐻



#دلارای

#part1104

هاتف مرموز لبخند زد و جرعه‌ی دیگری نوشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ درسته ، شاید در نبودت فقط یکی از آدمات نتونه کار رو دست بگیره

این شراکت اونقدرام که نشون میدی فقط به نفع من نیست

ـ قرار نیست فعلا جایی برم

هاتف نیشخند زد

ـ بالاخره چی؟ماه دیگه؟ شش ماه دیگه؟

ـ شایدم موندم

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمیمونی!

ـ وقتی میدونم تو همون شش ماهی که گفتی میتونه وضع صدوهشتاد درجه بچرخه ... چرا انتظار داری برگردم؟

هاتف پاهایش را روی هم انداخت و به چشمان آلپ‌ارسلان خیره شد

ـ این انتظاریه که از مردی که زن و بچه‌اش ایران گم شدن دارم!

دندان های ارسلان روی هم ساییده شد

@DONYAIEMAMNOE

هاتف نگاهی به دست مشت شده اش انداخت و خونسرد رو به علیرضا خندید

ـ حق داشتی پسر ، اون اکسیر زندگیت طعم جالبی داره

علیرضا نگاهش را از صورت سخت آلپ‌ارسلان گرفت و به هاتف زل زد

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏽

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part1105#

او هیچ چیز را فراموش نکرده بود...

سعی کرد قبل ازینکه آلپ ارسلان سمت هاتف حمله ببرد جو را تغییر دهد

_ گذشته ها گذشته هاتف

@DONYAIEMAMNOE

بعد از ده سال فکر میکردیم فراموش کردی

هاتف با لبخند بسته سیگارهای آلپ‌ارسلان را برداشت

ـ زخم از دست دادن عشق همیشه مثل روز اول تازست علی

شاید آلپ‌ارسلان خوب بتونه درکم کنه ، مگه نه؟

ارسلان با خشم ایستاد

نفس های عصبی و چشمان سرخ از غضبش هر بیننده ای را می‌ترساند

@DONYAIEMAMNOE

هرکس جز هاتف

هاتف با نفرت خندید و دست هایش را به نشان تسلیم بالا برد

ـ هی هی ... من برای دعوا نیومدم

ببین ... تنهام

برخلاف تو!

اشاره اش به بادیگارد های اطراف بود

علیرضا کلافه پوف کشید

@DONYAIEMAMINOE

ـ اونا برای چیز دیگه‌ان

خودتم می‌دونی

آلپ‌ارسلان بطری مشکی رنگ را چنگ زد و قبل از رفتن به سمت لبه بام نگاه تیز دیگری به هاتف انداخت

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1106#

هاتف با خنده صدایش را بالا برد

ـ من قصد ندارم بذارم یک فاحشه‌ی مرده شبمونو خراب کنه!

پاهای آلپ‌ارسلان از حرکت ایستاد و هاتف با طعنه ادامه داد

ـ همونطور که اجازه ندادم ده سال پیش رفاقتمون رو خراب کنه ، مگه نه؟

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان جرعه ای از الکل نوشید و بعد خندید

ـ ولی مثل اینکه اون فاحشه ای که میگی اونقدر ارزشمند بوده که بعد ده سال هنوز ازش حرف بزنی

ـ بذارش پای نارویی که از رفیقم خوردم!

ـ شاید تقصیر خودته که دست میذاری رو آشغالای هرزه

لبخند هاتف از بین رفت

@DONYAIEMAMINOE

ـ تو چی ارسلان؟ بعد ده سال رو کی دست گذاشتی که افتخار آشناییشو پیدا نکردم

آلپ‌ارسلان پوزخند زد

دست مشت شده اش را در جیب شلوارش فرو برد تا خشمش را نشان ندهد

ـ به چی میخوای برسی هاتف؟ بپرس تا جوابتو بدم

ـ بذارش پای کنجکاوی!

@DONYAIEMAMNOE

ـ باور کن خانواده من سوژه خوبی برای کنجکاوی نیست هاتف

بازی با آتیشه! یهو دیدی شعله‌اش گرفتت

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏼💥

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

part1107#

@DONYAIEMAMNOE

هاتف خندید

کمی مست شده بود

جنبه اش بالا بود

علیرضا با تأسف سر تکان داد

شک نداشت اگر هاتف جلوی زبانش را نگیرد تا دقایقی دیگر جنگ به پا می‌شود

@DONYAIEMAMNOE

به یاد می آورد سال ها پیش آلپ‌ارسلان و هاتف چطور بر سر اینکه چه‌کسی زودتر مست میشود پیک های الکل را بالا می‌رفتند

اینبار اما به محض دست دادن با هاتف بوی شدید الکل را حس کرده بود

هاتف قبل از آمدن حداقل دو بطری را بالا رفته بود!

ـ وقتی بهم خبر رسوندن زنت حاملست حس عجیبی داشتم!

@DONYAIEMAMNOF

ده سال قبلش نامزدم با بچه ای که از تو ، توی شکمش بود روی دستام جون داد

میدونی ... حس کردم دنیا داره نامردی میکنه اما فقط چند روز طول کشید تا اخبار بعدی رسید

اینکه بچه مال تو نبوده و دختره با معشوقه‌اش فرار کرده تا....

علیرضا نتوانست کاری کند

به محض شروع جمله ی آخر هاتف سرجایش نیم خیز شد اما نتوانست به موقع برسد

@DONYAIEMAMNOE

مشت محکم آلپ‌ارسلان روی گونه اش نشست و علیرضا به بادیگارد ها اشاره زد

آلپ‌ارسلان را عقب کشید و سعی کرد آرامش کند

ـ هی هی ... مسته ارسلان

دیوونه شدی؟ یادت رفته برای چی اینجاست؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMINOE

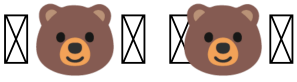




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1108#

آلپ‌ارسلان زیرلب ناسزا گفت و علیرضا عقب تر هلش داد

ـ بس کن پسر

یادت رفته؟

خودت میگفتی دشمنو باید کنارت نگه داری نه روبروت!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان عصبی موهایش را چنگ زد و ناخواسته غرید

ـ کر بودی؟! داره بچه‌ی منو به یه حروم زاده‌ی دیگه میچسبونه!

علیرضا بهت زده خندید

ـ واسه این بهت بر خورد؟!

ـ خفه شو

علیرضا دست هایش را بالا برد

@DONYAIEMAMINOE

ـ من جمعش میکنم خب؟

تو هم حال و هوات عوض شد برگرد

آلپ‌ارسلان سیگاری آتش زد و بی میل سر تکان داد

ـ بگو جمیله دختره رو بفرسته

شاید دهنشو بست

علیرضا سوت کشید

ـ جوون ، نمیشه دختر بفرستی دهن منو ببندن؟

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان جوابش را نداد

اعصابش بهم ریخته بود

اعتراف سخت بود اما از ایران خارج شد تا

فراموش کند!

دلارای را

بچه اش را

آنچه گذشت را

@DONYAIEMAMNOE

اما حالا همه چیز دست به دست هم داده بودند تا یادآوری کنند

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

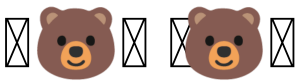
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻











#دلارای

part1109#

@DONYAIEMAMNOE

صدای موزیک که به یک باره بلند شد چشمانش را بست

کاش شب لعنتی زودتر تمام می‌شد

موزیک را نمی‌شناخت

از آهنگ های معروف نبود اما ریتم جالبی داشت

صدای خنده و کلکل های هاتف و علیرضا را می‌شنید

درست مثل ده سال پیش!

@DONYAIEMAMNOE

ریتم آهنگ بسیار کند و عجیب بود

شبیه به صدای باد و طوفان شن!

ناخواسته همانطور که دستش را در جیب شلوارش فرو برده بود سر برگرداند

دخترک پشت به او و رو به علیرضا و هاتف ایستاده بود

موهای بلندِ آشنا داشت

@DONYAIEMAMNCE

چشمانش روی موهای زیبایش گشت

موهای حوریا زیباتر بود اما موهای دختر روبرویش...

بیشتر آشنا بود!

پارچه‌ی ساتن مشکی قسمت های بالاتنه‌ی لباس کار شده بود و توری مشکی رنگ از قفسه سینه تا قسمتی از گردن را پوشانده بود

کمر و شکمش اما برهنه بود

@DONYAIEMAMINOE

نمیتوانست چشم بردارد

پوستش زیر نور چراغ ها برق میزد

حتی میتوانست خطوط کمرنگ خط ها را روی

پهلوهایش تشخیص دهد

خطوطی که احتمالا برای حاملگی بود و

آلپ‌ارسلان خیال میکرد از آن ها نفرت دارد اما

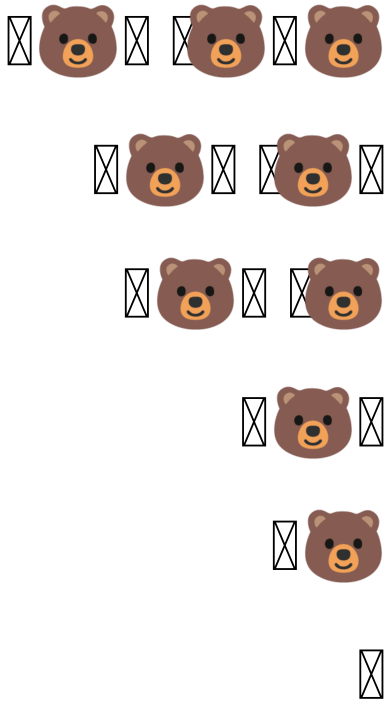
زیبا به نظر می‌رسید

Join 👇🏽

soklat@

@DONYAIEMAMIOE





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1110

صدای باد بیشتر شد

حرکات و چرخش دستان زن بسیار آرام و عجیب بود

پای چپش جلوتر از بدنش گذاشته شده و لباس در آن قسمت چاک خورده بود طوری که ران پا را کامل به نمایش گذاشته بود

@DONYAIEMAMNOE

بطری را سمت دهانش برد و جرعه ای نوشید

صدای باد بیشتر شد و کم کم صدای ساز محلی عربی از دور به گوش رسید

حال حرکات دختر روبرویش هم سرعت گرفته بود

نوشیدنی را فرو داد و با سرگرمی دور از جمعشان خیره به دخترک روی صندلی نشست

صدای موزیک بالا تر رفت و کم کم اوج گرفت

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان نفس عمیقی کشید

آخرین بار دلارای برایش رقصیده بود

با موهایی شبیه به همین زن...

انگشتانش را روی میز کوبید

چرا برنمیگشت؟

@DONYAIEMAMNOE

چشمان هاتف خیره لرزش های کمر دخترک بود و علیرضا هر چند دقیقه کنار گوشش با نیشخند حرفی میزد

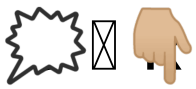
آلپ‌ارسلان بی صبرانه جرعه‌ی دیگری نوشید

از همان لحظه هم می‌دانست دخترک را امشب به دست هاتف نمی‌دهد!

شاید هفته ی دیگر...

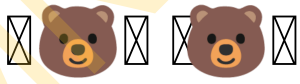
بعد از آنکه آلپ‌ارسلان را با موهایش از فکر دلارای بیرون آورده بود

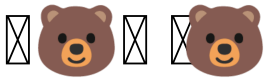
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



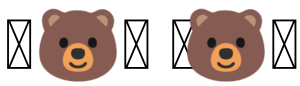


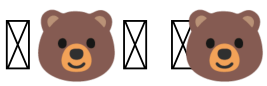














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1111

موزیک اوج گرفت

دست های دخترک به نرمی در هوا به رقص درآمدند و هم زمان چرخید

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان خیره اش ماند

روبنده ای زیبا به رنگ طلایی و مشکی که اکثر لباس های اصیل عربی داشتند

جز قسمت کوچکی از صورتش بقیه پشت روبنده پنهان شده بود

برای ثانیه ای نگاهشان در هم قفل شد

و دخترک به سرعت چرخید

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان بطری را سر کشید

او را میخواست!

نیاز داشت کسی فکر دلارای لعنتی را از سرش بیرون کند!

از جا بلند شد

موزیک تمام شده بود

دخترک نفس زنان قصد داشت سمت جمیله برگردد که بازویش میان دستان هاتف اسیر شد

@DONYAIEMAMICE

آلپ‌ارسلان حرکتی نکرد

ابروهایش بهم نزدیک شد و تیز خیره هاتف ماند

او امشب لقمه‌ی خودش بود!

تنها کسی که توانسته بود برای ثانیه ای بعد از

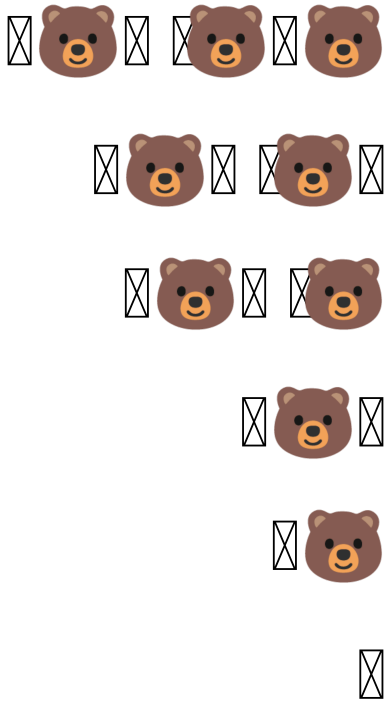
فرار دلارای حواسش را پرت کند

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@





@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1112

جلو نرفت

تنها با ابرو اشاره کوچکی به بادیگارد های پشت سر کرد

مرد دخترک را از میان دستان هاتف رها کرد و سمت در فرستاد

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان با خونسردی پشت سرش به راه افتاد

و هم زمان به علیرضا اشاره زد

_ مسته ، بیارش پایین

هاتف خندید

مست بود اما هوشیار!

از نوجوانی الکل میخورد

بدنش عادت داشت

@DONYAIEMAMNOE

ـ قراره یکی از فاحشه‌هاتو جای اونی که ده سال پیش ازم گرفتی قالب کنی؟

ارسلان بی توجه به او دور شد

کارتی را به درب آسانسور چسباند

نور سبز کمرنگی از محل اصابت عبور کرد و در های آسانسور باز شدند

جمیله قبل از ورودش به آسانسور خودش را رساند

ـ آقا ، دختره رو چیکار کنم؟

@DONYAIEMAMNOE

بفرستم اتاق هاتف خان؟

آلپ‌ارسلان با سرگرمی لبخند زد

این رو از خودش را بیشتر می‌پسندید

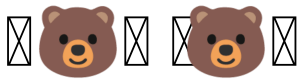
نقشی که بخاطر دلارای مدت ها بود نمی‌توانست بازی‌اش کند!

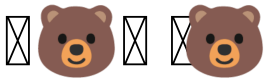
@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽💥

soklat@

🐻🐻🐻



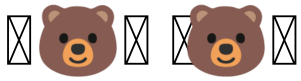


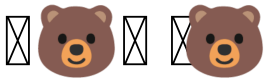


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1113#

ـ بفرستش سوییت

جمیله مکث کرد

ـ اتاق شما؟

به نشان تایید سر تکان داد

@DONYAIEMAMNOE

جمیله خوش شانس بود

امشب سرگرمش کرده بود

شاید اگر دخترک امشب خوب نقشش را ایفا میکرد صبح به نگه داشتن جمیله فکر می‌کرد

ـ آره ، موهاش واسه یک شب قابل تحملش می‌کرد

گفت و درهای آسانسور بسته شد

@DONYAIEMAMNOE

جمیله خندید و ابوذر بدون آنکه جملات فارسی آلپ‌ارسلان را بداند لبخند زد

جمیله رو به ابوذر اشاره کرد

ـ أحضر الفتاة إلى غرفتي ، كن حذرًا ، فقد تحاول

(دختره رو بیار اتاقم ، حواست باشه احتمالا دست و پا بزنه)

ابوذر دور شد و جمیله سمت اتاقش قدم برداشت

دخترها امشب بیکار بودند

@DONYAIEMAMNOE

در اتاق ها باز بود و صدای حرف زدن هایشان می آمد

مارینا و سدا ارمنی بودند

جمیله صدایش را بالا برد

ـ ألم أقل لك ألا تتكلم الأرمينية؟ عربي فقط

(مگه بهتون نگفتم ارمنی صحبت نکنید؟ فقط عربی)

دخترها بلافاصله ساکت شدند

@DONYAIEMAMNOE

قبل ازینکه جمیله وارد اتاق شود صدای جیغ

متوقفش کرد

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

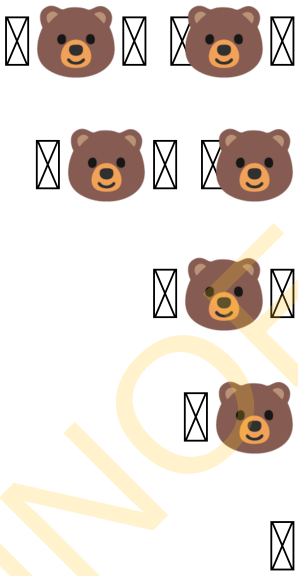
🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1114

صدا را میشناخت

@DONYAIEMAMNOE

جیغ های دلارای و گریه های بچه اش!

با حرص چشمانش را بست

ـ یا الله صبر!

سمت مخالف برگشت

بازوی دلارای میان دستان ابوذر اسیر بود و
هاوژین در آغوش مادرش ترسیده اشک می‌ریخت

با دیدن سویشرت و شلوار مشکی تن دلارای غرید

@DONYAIEMAMNOE

ـ چه خبره؟

ابوذر جواب داد

ـ أراد أن يهرب

(میخواست فرار کنه)

جمیله جلو رفت و دلارای در خود جمع شد

گلویش بس که جیغ زده بود می‌سوخت

هاوژین را به خود فشرد و با حرص نالید

@DONYAIEMAMNOE

ـ دست از سرم بردار کثافت

چی میخوای از جونم؟

دست جمیله بالا رفت

دلارای با گستاخی خیره اش ماند و منتظر درد

سیلی شد اما جمیله خندید

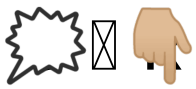
دستش را پایین آورد و گفت

ـ باشه برای فردا صبح

امشب با صورت کبود نمیفرستمت تو تخت آقا

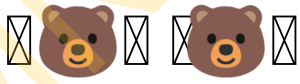
دخترها دورشان جمع شده بودند

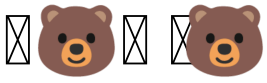
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



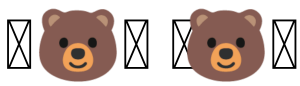


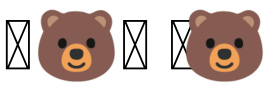














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

part1115#

حوریا با تحقیر پرسید

_ آقا خواستش؟ یا هاتف خان؟

اسوه آرام برای بقیه دخترها ترجمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ يقول ، سيدي إنه يريد أن يراك الليلة

جميله بی توجه به دخترها دستانش را زیر بغل هاوژین انداخت

ـ بچه رو بده من و لباساتو دوباره بپوش

بافت موهاتم تا حالتش تغییر نکرده باز کن

دلارای هاوژین را کنار کشید

ـ دست بهش نزن

@DONYAIEMAMNOE

ابوذر بازوهایش را گرفت

دلارای دوباره بغض کرده جیغ زد

ـ نمیشنوید؟ میگم دست به بچم نزنید عوضیا

جمیله با خشونت چانه اش را میان دستانش گرفت و فشرد

دخترها با ترحم و بعضی هیجان زده و کنجکاو نگاهشان می‌کردند

جمیله عصبی تشر زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ این بار مثل دفعات قبل نیست سلیطه کوچولو فهمیدی؟

آقا خواسته بری پس مثل آدم به حرف می‌کنی

روزگارت رو سیاه میکنم دلارای

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

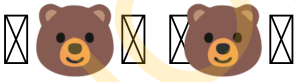
🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part1116#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سر تکان داد

ـ نمیرم ، گمشید

ـ خفه شو ، دفعه بعد دستم که بیاد بالا دیگه پایین نمیندازمش

جنازتو میبرم اتاق آقا خودمم توضیح میدم واسه چی کتک خوردی

دلارای جیغ کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ ول کن دستمو

ـ هار شدی؟ من جمیله نیستم تورو آدم نکنم

دوباره شانه اش را کشید و اینبار دلارای صبر نکرد

ضربه محکمی به قفسه سینه اش زد

جمیله بی تعادل روی میز کوچک درون سالن افتاد

همه ساکت شدند

@DONYAIEMAMNOE

چشمان وحشت زده دخترها میان جمیله و دلارای میگذشت

دلارای سر هاوژین را به قلب خودش چسباند و در خود جمع شد

ابوذر خواست به کمک جمیله برود اما او اجازه نداد

بدون کمک ایستاد و اینبار همانطور که تهدید کرده بود رحم نکرد

@DONYAIEMAMINOE

دست سنگینش را با تمام توان در صورت دلارای کوبید و به عربی ناسزاهارا فریاد کشید

Join 👇

soklat@

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1117#

دلارای بغض کرده سعی داشت از هاوژین

محافظت کند

@DONYAIEMAMNOE

پشت لبش گرمی خون را حس می‌کرد ، بازویش اسیر ابوذر بود و تمام تنش از صدای عربده های جمیله میلرزید

جمیله لگدی به پشت زانویش زد

صدای جیغش از درد بلند شد

تعادلش را از دست داد و ناخودآگاه روبروی او روی زمین زانو زد

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین وحشت زده در آغوش مادرش جیغ کشید و دخترها با چشمان گشاد شده عقب رفتند

جمیله دستش را در جیبش فرو برد و چاقوی جیبی کوچکش را بیرون کشید

دلارای ترسید...

از جان خودش نه ، از جان دخترش وحشت کرد

ترسیده خودش را روی زمین عقب کشید اما جمیله از او فرز تر بود

@DONYAIEMAMNOE

هیکل گنده اش را جلو کشید و با یک حرکت موهای بافته شده ی دخترک را میان دستانش پیچاند

درد در سر دلارای پخش شد و اشکش پایین چکید

جمیله با حرص غرید

ـ درس امشبتو یادت نره دخترجون شانس دوباره نمیاد

تو شانستو سوزوندی

@DONYAIEMAMNOE

گفت و چاقو را روی موهای دلارای کشید

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1118#

نقطه ای نزدیک به ریشه

@DONYAIEMAMNOE

گیلدا ترسیده هیع کشید و موهای بافته شده‌ی بلند روی زمین افتادند

حوریا پوزخند زد ، اسوه و آیه با ترحم و تاسف سر تکان دادند و چهره بقیه دخترها بهت زده بود

دلارای چشم بست

قطره اشکی از روی گونه اش عبور کرد ومیان موهای نرم و خوش‌بوی هاوژین گم شد

صدای حاج خانم در سرش پیچید

@DONYAIEMAMNOE

تازه هفت ساله شده و موهای بلندش در حمام گره خورده بود

سرش آنقدر درد داشت که چشمانش اشکی شده بود

حاج خانم اما با شانه دانه ریز به جانش افتاده بود و با حرص میگفت :

ـ موی زن زینتشه!

دختر موی بلند نداشته باشه زینت نداره

زنونگی و اصالت نداره

@DONYAIEMAMNOE

هروقت خواستی دست بهش بزنی شیطونو لعنت کن

هاوژین با گریه سویشرتش را چنگ زد و التماس کرد

_ ماما

چشمان اشکی اش را باز کرد

روبرویش صورت کوچک و معصوم او بود

با چشمان سرخ بینی ورم کرده

@DONYAIEMAMNOE

غمگین لب هایش کش آمد و بی صدا لب زد

ـ جانِ مامان....

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1119#

جمیله موهای خرمایی رنگ را از روی زمین چنگ زد

@DONYAIEMAMNOE

ـ حوریا؟ آماده شو برو اتاق آقا!

موهارا بالا آورد و با حرص خندید

ـ اینام با خودت ببر!

بگو اون چموش نیومد ، اما از جمیله موهاشو خواسته بودید

حوریا لبخند زد و جمیله با پا به شانه ی دلارای کوبید

ـ خذ هذا إلى القبو ، عندما يتعلم الدرس ، ارميه خارجًا مثل الكلب

@DONYAIEMAMNOE

(اینم ببرید زیرزمین ، درسشو که گرفت مثل سگ پرتش کنید بیرون)

***

صدای گریه نوزاد در گوشش زنگ میزد

بچه ای با تمام توان گریه می‌کرد

ابروهایش چین افتاد

در خانه ای بزرگ بود ، بدون هیچ وسیله ای

@DONYAIEMAMNOE

خانه ای با دیوار های خاکستری و خالی از اثاثیه

در فضای بزرگش تنها صدای جیغ نوزاد می‌پیچید

ارسلان تلوتلو خوران جلو رفت

درهای سفید اتاق ها بی انتها بودند

هزاران در یک شکل!

در اول را باز کرد

@DONYAIEMAMNOE

اتاق خالی بود

سرگردان وارد اتاق بعدی شد

همه خالی بودند

گیج زمزمه کرد

ـ اهورا

کودک بلند تر جیغ کشید

اینبار او هم فریاد زد و در اتاق بعدی را باز کرد

@DONYAIEMAMNCE

_ اهورا؟

💥 Join 👇🏽

soklat@

🐻 🐻🐻

🐻 🐻

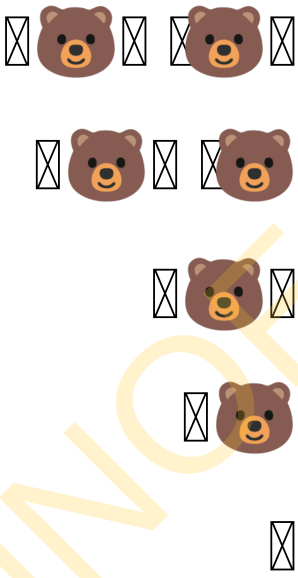
🐻 🐻

🐻

🐻

🐻 🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1120

هیچ کجا بچه ای نبود

اتاق ها تمامی نداشتند

همه یک شکل ، همه خالی

@DONYAIEMAMNOE

میان راهرو سرعتش را بالا برد

صدای گریه ها از همه طرف به گوش می‌رسید

سرگردان موهایش را چنگ زد

سایه ای از دور دید

سایه‌ای مات از بچه

نوزاد نبود! پسر هم نبود

@DONYAIEMAMNOE

هیچ شباهتی به اهورایی که برای خودش ساخته بود نداشت

از سایه مشخص بود سه چهار ساله است

پیراهن به تن دارد و موهایش را خرگوشی بسته

دنبالش دوید اما خبری نبود

اینبار صدای جیغ آشنا در گوشش پیچید

دخترک التماس میکرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ ارسلان ... کمک

ارسلان سرعت قدم هایش را بالا برد

وحشت زده فریاد زد

ـ دلارای

ـ ارسلان

صدای گریه ی نوزاد

نفس زنان عربده کشید

@DONYAIEMAMNOE

ـ کجایی؟ کجایی لعنتی؟

صداها به یک باره قطع شدند

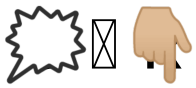
پاهای ارسلان از حرکت ایستادند

به دنبال سایه گشت اما خبری نبود

سرگردان دور خودش گشت و بالاخره چشمش به رنگی جز سفید افتاد!

خونی سرخ از زیر در یکی از اتاق ها جاری بود

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





@DONYAIEMAMNOE





#دلارای

part1121#

کلافه جلو رفت

در اتاق را باز کرد

@DONYAIEMAMNOE

زنی از سقف آویزان بود و از بدن بی جانش خون جاری بود

صدای گریه دوباره شروع شد ، صدای جیغ ها ، کمک خواستن ها و بالاخره چشمان آلپ‌ارسلان از هم باز شد

وحشت زده روی تخت نشست و سرش را میان دستانش گرفت

کی خوابش برده بود؟

به یاد نداشت...

@DONYAIEMAMNOE

دندان هایش را روی هم میفشرد و تلاش میکرد آنچه دیده را فراموش کند

موهایش را چنگ زد و زیرلب غرید

_ لعنت به من

سیگارش را آتش زد و عمیق کام گرفت

گردنش تیر می‌کشید

با تقه ای که به در خورد پوف کشید

@DONYAIEMAMNOE

حوصله هیچکس را نداشت

با بالاتنه برهنه سمت در رفت

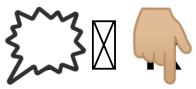
دخترک را به اتاق هاتف می‌فرستاد

امشب شب او نبود!

در را باز کرد و با دیدن حوریا پشت در ابرو درهم کشید

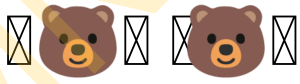
ـ اینجا چیکار می‌کنی؟

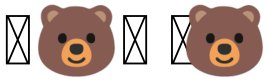
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



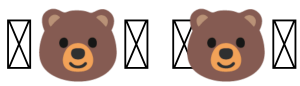


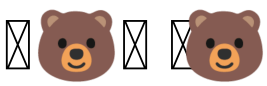














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1122

حوریا لبخند زد

لب های زیبایی داشت

سرخ و قلوه ای با چشمان کشیده و خمار

@DONYAIEMAMNOE

ـ جمیله گفت بیام ، یک امانتی دارم واستون

گفت و خواست وارد شود که آلپ‌ارسلان دستش را به چهارچوب چسباند و مانع شد

ـ کجا؟

حوریا نگاهش را بالا کشید

لباس خواب آبی رنگی به تن داشت

دستش را روی سینه ی برهنه ارسلان کشید و خیره به چشمانش زمزمه کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـ امشب و با من بگذرون ، پشیمون نمیشی

شک نکن میتونم از اون دختره با سابقه زایمان

جذاب تر باشم برات

هاوژین هنوز شیر میخوره

برای کی زنی که بچه شیر میده جذابیت داره؟!

ارسلان پوزخند زد

مچ دستش را در هوا چسبید و فشرد

چهره حوریا درهم شد اما حرفی نزد

@DONYAIEMAMNOE

صبورانه نگاهش را روی عضله های بهم تابیده ی آلپ‌ارسلان گرداند

بالاخره ارسلان بود که با یک حرکت عقب هلش داد و بی حوصله دستش را جلو گرفت

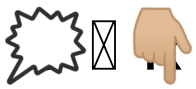
ـ امانتیم؟

بده و گورتو گم کن

به جمیله هم بگو رید ولی بره خداروشکر کنه که امشب حوصله کسی رو ندارم

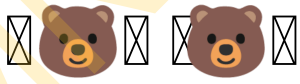
دختره رو بفرستید اتاق هاتف

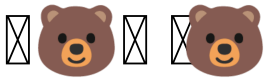
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



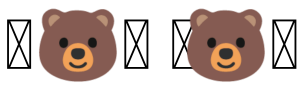


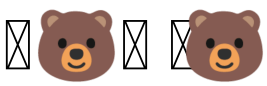














@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1123

حوریا عقب کشید

بی میل موهارا بالا آورد و کف دست آلپ‌ارسلان گذاشت

عقب رفت و دلخور توضیح داد

@DONYAIEMAMNOE

ـ نمی‌تونه ، فرستادنش تو زیرزمین

فک نمیکنم بدون مو هاتف خان یک دقیقه هم تحملش کنه

ابروهای ارسلان بهم نزدیک شد

عصبی موهارا بالا اورد و حوریا زمزمه کرد

ـ با اجازه آقا

گفت و عقب رفت

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان با اخم خیره موهای دستش ماند

دیگر حال و حوصله فکر کردن به کسی را نداشت

دخترک و بچه اش بی اهمیت تر از آن بودند که بتوانند شب گندش را بدتر کنند!

سمت میز مطالعه رفت و بطری نوشیدنش را برداشت

جرعه ای نوشید و هم زمان ناخواسته موها را سمت بینی‌اش برد

@DONYAIEMAMNOE

ناخوداگاه عمیق بو کشید

بوی آشنا در بینی اش پخش شد

جرعه‌ی دیگری نوشید و صدای پرستار در سرش پیچید

"تو این هفته دو نفر با اسم فرهمند زایمان کردن اولی بچه دختر بوده

هاوژین فرهمند"

@DONYAIEMAMNCE

💥 Join 👇🏽

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1124

موها بوی آشنایی داشتند

دختری که میرقصید رقص آشنایی داشت

صدای حوریا تکرار شد

"هاوژین هنوز شیر میخوره"

سایه ی خواب هایش

@DONYAIEMAMNOE

دختری که با رقص میچرخید و روبنده داشت

دختری با نگاهی که غریبه نبود

سرش سوت کشید و سرگیجه امانش را برید

زیرلب پچ زد

ـ هاوژین ... هاوژین

سمت در قدم برداشت

@DONYAIEMAMNOE

حوریا از زیرزمین گفته بود

بی توجه به آسانسور پله هارا پایین رفت

تصویر اهورا محو شده بود

اصلا در لحظه حس کرد عاشق دختربچه ها شده است!

دختربچه های غرغروی بداخلاق با چشمان آبی و گونه های آویزان

سرعت قدم هایش را زیاد کرد

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا با دیدنش پوف کشید

_ ارسلان این پسره خیلی تو نخ گذشته هاست میخوای....

بی توجه از او رد شد و سمت زیرزمین قدم برداشت

💥👇🏼 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

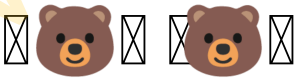
@DONYAIEMAMINOE



















#دلارای

part1125#

@DONYAIEMAMNOE

راه انگار طولانی تر شده بود

راه پله کش آمده و راهرو طویل تر از بارهای قبل بود

کسی در سرش فریاد زد

احمق دلارای آنجا چه می‌کرد؟!

در کشوری غریب؟

توهم است

@DONYAIEMAMNOE

موهای میان دستانش اما بوی آشنایی داشتند

در را باز کرد و وارد راه پله ای شد که به زیرزمین می‌رسید

به خودش قول داد

بار آخر بود

اگر این بار هم او نبود دفعه‌ی بعد دیگر نه امیدوار میشد و دنبال نشانه ها می‌گشت

دندان هایش را روی هم فشرد

@DONYAIEMAMNOE

باورش نمیشد اما در دل از خدا خواست

بعد از سال ها از خدا طلب کرد توهم نباشد!

سمت در زیرزمین قدم برداشت و زیرلب غرید

ـ بیا معامله کنیم

اون دختر و بچش زن و بچه‌ی من باشن

منم در عوض دلارای رو می‌بخشم!

در دل اضافه کرد که از تنبیه کردنش نمی‌گذرد!

@DONYAIEMAMNOE

نفس زنان پشت در ایستاد

برای باز کردنش دو دل بود

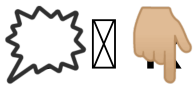
می‌ترسید از ناامیدی دوباره!

در این ماه ها بارها و بارها دنبال دخترک گشت و هرسری با در بسته روبرو شد

دست لرزانش را سمت دستگیره در رساند و هم زمان جیغ ملتمس آشنایی از پشت در بلند شد

ـ ارسلـــــان

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





@DONYAIEMAMNOE





#دلارای

part1126#

دستش را عقب کشید و اینبار با پا ضربه‌ی محکمی به در زد

در با شدت به دیوار برخورد کرد و آلپ‌ارسلان دیوانه وار خودش را داخل انداخت

@DONYAIEMAMNOE

قرار بود پیدایش که کرد تلافی تمام ناکامی هارا سرش در بیاورد

قصد داشت انتقام بگیر

انتقام تمام بی خوایی ها

فکر و خیال های لعنتی

انتقام گشتن ها و ناامید شدن ها

انتقام تغییر سبک زندگی اش

انتقام تمام شب هایی که در اتاق بچه سیگار کشیده بود!

@DONYAIEMAMNOE

میخواست کلافگی و بیچارگی دلارای را ببیند

درست همانقدر که خودش در این چندماه کلافه و بیچاره بود اما نشد!

نشد ، شاید بخاطر صدای گریه‌ی هاوژین

نشد ، شاید بخاطر چشم های سرخ و اشک آلود دلارای

نشد ، شاید بخاطر احساسی که میشد اسمش را دلتنگی گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

نتوانست هیچ کدام از نقشه هایش را عملی کند ،
تنها با تمام خشم جمع شده در طی ماه ها ، یقه‌ی
مردی که روی دلارای خیمه زده بود را عقب کشید

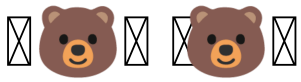
مرد غافلگیر شده روی زمین پرت شد و شاکی
بلافاصله ایستاد اما با دیدن آلپ ارسلان تنها
سرش را پایین انداخت و عقب رفت

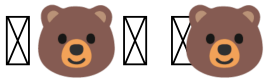
@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



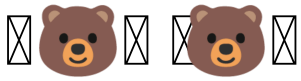


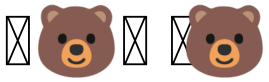


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1127#

دلارای هق‌هق کنان گوشه‌ی دیوار جمع شد

تمام تنش از وحشت می‌لرزید ، گوشه پیشانی اش خونریزی داشت و لب هایش ملتهب بود

باریگاردی که در چهارچوب در ایستاده بود محترمانه توضیح داد

ـ سيدي ، الفتاة قد عصيت أو غير ذلك....

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان خیره به دلارای پچ زد

ـ اسکت
(خفه شو)

مرد نشنید

ادامه داد

ـ أمرت جميلة أن ...

اینبار آلپ‌ارسلان با تمام توان فریاد کشید

ـ اخرس واخرج

@DONYAIEMAMNOE

مرد اینبار معطل نکرد و از در بیرون زد

مرد دیگری سمت هاوژین رفت

به خیالش حرص و خشم رئیسش از دلارای بود و قصد داشت تنهایشان بگذارد

قبل ازینکه دستش به بچه برسد مچش میان انگشتان قدرتمند آلپ‌ارسلان اسیر شد

ـ إذا لمسته ، سأكسر عظامك

(دستت بهش بخوره استخوناتو میشکنم)

@DONYAIEMAMINOE

نگاه تیزش به مرد باعث شد او هم ترسیده به سرعت بیرون برود

در با صدای بدی بسته و فضا تاریک تر شد

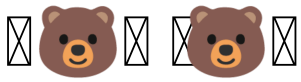
حال آلپ‌ارسلان مانده بود ، دلارای و هاوژین!

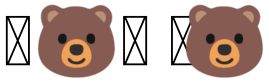
💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



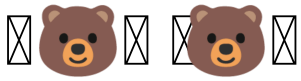


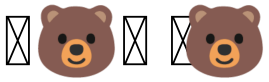


















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1128#

یک سکوت مرگبار میانشان بود ، سکوتی که با پیچیده شدن هق هق‌های هاوژین در فضا شکست .

نگاهش در آن تاریکی میخکوب دخترک بود

دخترکی که ترسیده خود را به سینه مادرش چسبانده بود..

قدمی به جلو برداشت

@DONYAIEMAMNOE

گیج بود و عصبی ...

پس از یکسال پیدا کرده بود

دلارای و اهورایی که دیگر نبود ...

گامی دیگر جلو رفت و درست در یک قدمی آنها ایستاد..

نگاهش را از روی دخترک برداشت و به دلارای داد...

@DONYAIEMAMNOE

در آن تاریکی چهره اش مشخص نبود...

لحظه ای مکث کرد و سپس دهان باز کرد و با آن صدای دورگه شده از خشم غرید

- پاشو ...

از شنیدن صدا ، تک تک عضلات تنش لرزید

لب های خشک مانده اش را روی هم چفت کرد و هاوژین محکم تر به سینه اش چسبید .

توان تکان خوردن نداشت ...

@DONYAIEMAMNOE

تمام وجودش یخ زده بود ...

پچ زد

ـ ارسلان

ارسلان تشر زد

ـ گفتم پاشو

دلارای از جا تکان نخورد

@DONYAIEMAMNOE

آلپ‌ارسلان خم شد و بازویش را کشید

دلارای نالید

ـ بچم

ـ هیش

عصبی پچ زد و دلارای را سمت پله ها هل داد

دلارای با پاهای لرزان قدم برداشت

فکرش پیش دخترکش بود

@DONYAIEMAMNOE

بی جان التماس کرد

_ اونجا میترسه ... تاریکه ... میخوای چیکار کنی؟

ارسلان وارد آسانسور شد و پوزخند زد

دلارای جیغ کشید اما ارسلان قصد آسیب رساندن نداشت

تنهایی میخواست

@DONYAIEMAMNOE

تنهایی با این زن

میخواست دلیلش را بپرسد

هزاران "چرا" در سرش چرخ میزدند

صدای گریه های دلارای عصبی ترش کرد

در آسانسور باز شد و جمیله با دیدنشان بهت زده جلو دوید

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دلارای را سمت اتاق هل داد و رو به جمیله تشر زد

_ الان نه

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

part1129#

ـ کسی این اطراف پرسه نزنه ، گمشو برو پایین بچه تنهاست.

@DONYAIEMAMNOE

جمیله متعجب تر شد! اینجا چخبره !

وارد اتاق شد و در را بهم کوبید ...

دلارای به یکباره از جا پرید و وسط اتاق ایستاد.

فاتحه خودش را خوانده بود می‌دانست ارسلان امانش را می‌برد.

دلش را پیش هاوژین جا گذاشته بود ...

@DONYAIEMAMNOE

بچه را به که سپرده بود! جمیله‌ای که به خون او و هاوژینش تشنه بود...

به سمت دلارای قدم بر داشت ...

هنوز ساکت بود چیزی نمیگفت ...

به دور دلارای دایره وار با قدم‌هایی آهسته میگشت.

با چشم هایش سر تاپای دلارای را وجب میکرد.

@DONYAIEMAMNOE

و اما دلارای به زمین چشم دوخته بود و جرعت سر بلند کردن نداشت.

هنوز کاری نکرده بود حرفی نزده بود اما نفس های دلارای به شماره افتاده بود.

نباید آرام میبود!

این رفتار اصلا با او جور نبود!

باید حرفی میزد ...

@DONYAIEMAMNOE

باید کاری میکرد ...

او این برزخ را نمی‌توانست تاب بیاورد ...

دلارای نمی‌دانست که چه ها در سر ارسلانی

می‌گذرد ک این حالتش آرامش قبل طوفان است

...

💥👇🏼 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

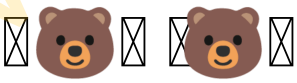
@DONYAIEMAMNOE



















#دلارای

#part1130

@DONYAIEMAMNOE

حس میکرد چیزی میان قفسه سینه اش سنگینی میکند

صدای دورگه ارسلان را میشنود و دست و پایش یخ میزند

ـ میدونی به چی فکر میکردم ؟

جوابی نداشت چون درآن لحظه کسی قادر به حدس افکار ارسلان نبود!

@DONYAIEMAMNOE

ـ بدجایی بهم رسیدیم!

فکرش رو میکردی بچرخی ، بچرخی صاف برگردی به نقطه شروع ؟

کمی مکث میکند و لحنش مضحک میشود

ـ یعنی من !

مقابل دلارای قرار میگیرد و به عمق چشمانش خیره میشود

@DONYAIEMAMNOE

ـ ارسلا.. ارسلان تو

ـ زبونت گرفته هوم ؟ من چی ؟

چانه اش را میگیرد و فشار میدهد

ـ حرفی نداری !

پوزخندی میزند و ادامه میدهد

ـ دوس ندارم باهات تو یه هوا نفس بکشم
چطوره برگردی به انجام وظایفت برسی ؟

@DONYAIEMAMNOE

تن دلارای میلرزد ارسلان نمیتوانست آنقدر بیرحم باشد !

ارسلان از کنارش میگذرد

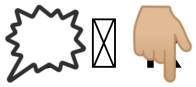
دستش را به گوشه لباسش میگیرد و عاجز میشود

ـ ارسلان ترو خدا بزا ... بزار منم حرف بزنم

دست دلارای را پس میزند

ـ راهتو انتخاب کردی !

@DONYAIEMAMNOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای

#part1131

_دختر حاجی فرهمند از دست من فرار کرده که بشه عروسک تخت عربا هاااااااا!!!

دخترک از صدای عربده ارسلان لرزید زمزمه کرد

_نه نه

@DONYAIEMAMNOE

ـچی نه هوم دقیقا چی نه دلارااااااااااااااا

ترس تو چشای دلارای موج میزد میترسید از چند دقیقه دیگر میترسید و نمی توانست حرفی بزند

سرشو بلند کرد خیره به چشمای مردی شد که عاشقانه میپرسیدش

@DONYAIEMAMNOE

مستقیم زل زد به چشای آلپ ارسلان ملک شاهان

پسر یکی یدونه حاجی

پسر هوس باز و مغرور

که بدجور دلش را برده بود

ولی چشای ارسلان مثل همیشه نبود چیزی جز

غرور و سنگدلی توی چشاش بود

شاید

@DONYAIEMAMNOE

دلتنگی !

معلوم نبود فقط دلارای در چشمان مردش چیزی میدید که برایش غریب بود

ولی میخاست حرف بزند که شاید ارسلان بهش رحم کنه

با بغض و صدای گرفته صداش کرد

@DONYAIEMAMNOE

ـارس..لان

Join 👇

soklat@

@DONYAIEMAMNOE





#دلارای

#part1132

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان خاست باز با عربده خفه شویی نثار دخترک کند

که صدای گریه هاژوین نزدیک شد

پشت بندش ضربه های پی در پی جمیله که داشت اعصاب داغون ارسلان را داغون تر میکرد

دندان هایش را به هم سابید با حرص

در و باز کرد

جمیله با دیدن چشمان ارسلان ترسیده یک قدم عقب تر رفت و با ترس گفت

@DONYAIEMAMNOE

_اقا بخدا کم مونده از گریه هلاک بشه مجبور شدم

_چیزه آقا همرو سرسام کرده مجبور نبودم نمیاوردم...

ارسلان زل زد به هاژوینی که از وجود خودش بود و از بودنش بی خبر

@DONYAIEMAMNOE

یعنی اهورایش الان هاژوین بود

کی آن لخته خون اهورای او شده بود

اصلا نکنه دخترم بچه اونو با این بچه عوض کرده

افکاراتشو پس زد امکان نداشت اگه همچین

چیزی باشه فاتحه دلارای خوانده اس

بچرو محکم ازبغل جمیله کشید

@DONYAIEMAMNOE

و گفت

_گمشووو کسیو این ورا نبینم

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏼 💥

soklat@

🐻 🐻 🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻



#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1133#

جمیله که از ترس به لرز افتاده بود

با گفتن چشمی سریع از در فاصله گرفت

و به سرعت از جلوی چشم او محو شد

هاوژین که در آغوش ارسلان ارام گرفته بود

دستش را محکم به سینه ارسلان کوبید

انگار دختر کوچولویشان هم عین پدرش عصبی بود

ارسلان با نگاه به کودک

@DONYAIEMAMNOE

که دو تیله آبی چشمانش در آن صورت سفید با لپ های آویزان میدرخشیدند

تمام عصبانیتش در لحظه ای فرو ریخت

و لبخند پر مهری نثار صورت مهتابی کودکش کرد

چنان عشقی نسبت به کودک در آغوشش داشت که علاقه به اهورای ساختگی ذهنش در آنی محو شد

@DONYAIEMAMNOE

دلارای که احساس کرد حال میتواند با حیله های زنانه و مهارت هایی که با مهمان تخت تک پسر حاج ملک شاهان بودن آموخته بود ؛

ارسلان را به قدری نرم کند

دستی به موهای چند سانتی اش کشید و خرامان خرامان به سمت ارسلان رفت

وقتی دقیقا رو به روی ارسلان ایستاد ، ارسلان نگاهش را به صورت دخترک دوخت

و تازه عمق دلتنگی اش را احساس کرد

@DONYAIEMAMNOE

دیگر حرفی برای گفتن نداشت

ارسلان همیشه طلبکار

حالا میان دو دختری که تکه ای از جانش بودن

انگار لال شده بود

و قادر نبود حتی کلمه ای اعتراض کند

دلارای دستش را جلو اورد و ته ریش مردش را

نوازش کرد و در چشمانش خیره شد

انگار نگاه دلتنگ و نوازش دستانش اثر خود را

داشته

@DONYAIEMAMNOE

که بعد از چند ثانیه به چشم های هم خیره بودن

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

part1134#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان دست دخترک را کشید و در آغوش

خود انداخت

و یک دستش را روی موهای دلارای گذاشت

و با دست دیگر هاوژین را بیشتر

به خود فشرد

دستش را که نواش گونه روی سر دلارای کشید

تازه به کوتاهی موهایش پی برد

و متوجه حرکت وقیحانه جمیله شد

@DONYAIEMAMNOE

پلک هایش را محکم فشرد تا بتواند فعلا از همین لحظه نهایت لذت را ببرد

تا بعد هم حساب جمیله را برسد

و هم دم دلارای را بچیند

تازه داشت بعد از ماه ها معنی آرامش را میفهمید

که هاوژین جیغی کشید و ابراز وجود کرد

@DONYAIEMAMNOE

کودکِ بی حوصله، مادرش را میخواست و ارسلان مقاومت میکرد و دوست نداشت کودک را در آغوش دلارای بگذارد

و دلارای را رها کند

دلش میخواست ساعت ها در همان لحظه شیرینی که داشتند متوقف شود

ولی هاوژین لجباز تر از ارسلان بود و به جیغ کشیدن ادامه داد

دلارای آرام از ارسلان فاصله گرفت و هاوژین را در آغوش کشید و ارام ارم تکانش داد

@DONYAIEMAMNOE

با خودش فکر کرد

ارسلان ملک شاهان چند وقت یکبار انقدر آرام

است که از فرصتش برای توضیح استفاده نکند

با سرفه ای ریز گلویش را صاف کرد

تا توجه ارسلان خیره به هاوژین را جلب کند

اما ارسلان نگاه از هاوژین برنداشت

با صدایی آمیخته به ترس لب باز کرد

@DONYAIEMAMNOE

_ارسلان ، میخوام توضیح ..

_نمیخوام چیزی بشنوم!

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

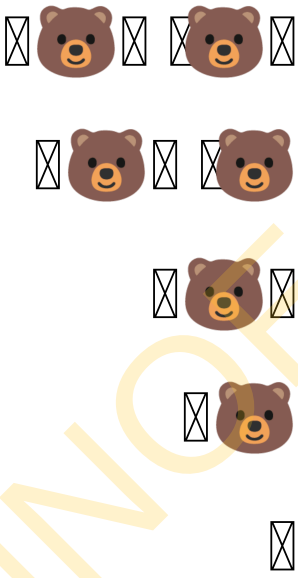
🐻🐻

🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1135

خیره شد...

شاید خیره تر از هر زمان دیگر. همه جا مات بود جز زن و دختری که سند مالکیتشان را داشت. در دل پوزخندی به خود و دل لاکردارش زد.

@DONYAIEMAMNOE

این دختر که بود؟ هه! تک دختر حاجی فرهمند؟ همان که اجازه نداشت جز با مادرش در محفلی بنشیند و جز با چادر در جایی قدم بگذارد؟ نه! او حالا زن آلپ ارسلان ملک شاهان بود. عروس خانواده ملک شاهان و مادر نوه آنان.

آرام روی کاناپه گوشه اتاقش نشست بی آنکه چشم از آنان بگیرد. حس انسانی گرسنه را داشت که با چشیدن اولین لقمه غذا گرسنگی اش چند برابر میشود.

دوست داشت جلو برود و با بوسه هایش جای جای صورت دلارای را نشان بزند درست همانند

@DONYAIEMAMNOE

گذشته. یک سالی میشد که دستش به دختری نخورده بود. دلیلش را نمیدانست. شاید تعهد، شاید عذاب وجدان.

اما نه! او آلپ ارسلان ملک شاهان بود و در فاصله اتاق تا زیرزمین، به خودش قول داده بود که از تنبیه دلارای نمی گذرد. باید بابت دوری از دخترش تاوان پس میداد. باید بابت زمانی که او را از دخترش دور کرده بود تاوان میداد.

دلارای اما با نگاه ارسلان به دخترش آرام گرفته بود. دخترشان را دوست داشت؟ چقدر دلتنگ این مرد بود و آغوش نصفه و نیمه اش. دلتنگ عطر

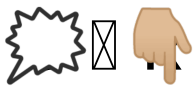
@DONYAIEMAMNOE

مردانه و عجیبش. به همان آغوش هم راضی بود اما...

- بچه رو بده من!

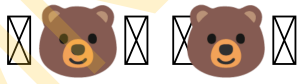
متعجب خیره به ارسلان ماند. بدون اینکه منتظر اقدام دخترک بماند، هاوژین را از آغوشش بیرون کشید. اخم روی صورتش آب پاکی را روی دست دلارای ریخت.

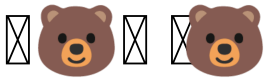
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



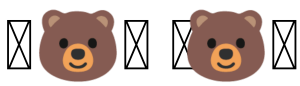
















@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1136

دلارای ترسیده جلو رفت و دست دراز کرد.

- ارسلان بچه گرسنه اس!

- لازم نکرده. خودم یه طوری سیرش میکنم.

@DONYAIEMAMNOE

متعجب تر از نگاه کرد. خودش؟ چرا خودش؟ مگر دلارای کاری نمی کرد؟ ارسلان اما مصمم بود تا زهره چشمی از دخترک بگیرد. هاوژین را روی تخت گذاشت و به طرف دلارای حمله ور شد. وحشت زده خواست قدمی بردارد اما ارسلان سریع تر میتاخت. مو های کوتاه دلارای را در مشتش گرفت و کشید. جیغ آرامش را در گلو خفه کرد. ارسلان از لا به لای دندان هایش غرید:

- فکر کردی تموم شد نه؟ آلپ ارسلان ملک شاهان که پدرش رو زمین زد انقدر راحت از خطایی که مرتکب شدی میگذره؟

@DONYAIEMAMNOE

به دست ارسلان چنگ زد و با بغض گفت:

- تو رو خدا ولم کن ارسلان.

این بار بدون ذره ای اجتناب فریاد زد:

- بچه منو دختر آلپ ارسلان رو با ز*ر خ*ابی کدوم حر**م زاده ای بزرگ کردی؟

اژدهای غیرت خفته آلپ ارسلان پس از سال ها بیدار شده بود. دلارای مال او بود. آلپ ارسلان اولین و آخرین مرد زندگی او بود.

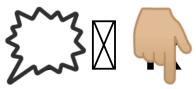
@DONYAIEMAMNOE

فکر میکرد این غیرت را تنها برای خواهرش دارد اما نه... حالا داشت خفه میشد از تصور بودن دلارای با مردی دیگر. داشت منفجر میشد از تصور بزرگ شدن هاوژین در دست دیگر. نفس زنان از حرص و خشم گفت:

- حرف بزن لعنتی! به چند نفر سرویس دادی تا خرج خورد و خوراک بچه منو در بیاری؟

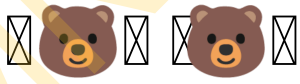
دستان دلارای رها شد و پایین افتاد. با اشک خیره به زمین مانده بود. ارسلان قصد داشت قلب دلارای را نیز همراه با غیرتش لگد مال کند!

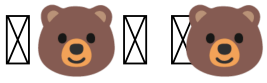
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



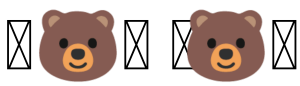
















@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1137

میدانست که تنها با گفتن چند جمله اعصاب دلارای را بهم میریزد و از آشفتگی اش آرام میشود؛ اما حرف هایش برای دلارایی که یک سال پاکدامنی اش را حفظ کرده زیادی سنگین بود.

- تو... چی داری میگی ارس؟

@DONYAIEMAMNOE

صدایش به قدری ضعیف بود که به گوش خودش هم نرسید. آلپ ارسلان پوزخند زد. برای امروز کافی بود و داستان را تمام کرد. موهای دلارای را رها کرد و به طرف هاوژین قدم برداشت. اما هنوز پرونده حرف هایش برای دلارای باز مانده بود.

همانطور که هاوژین گریان را در آغوشش تکان میداد نگاهی به دخترک انداخت. با رنگی سفید، ابرو هایی بالا پریده و چشم هایی گریان خیره به زمین بود. حتی به سختی نفس میکشید. آرام دستش را روی قلبش گذاشت.

ارسلان نگران شد. هنوز که کاری نکرده بود؟ دلارای مگر در این مواقع نباید زار زار با صدای بلند گریه میکرد تا صدایش مظلومیتش به گوش

@DONYAIEMAMNOE

عالم برسد؟ پس چرا با این حال خراب ساکت ایستاده؟

صدای گریه های هاوژین هم نشان میداد که باز هم آگاه شده از دل شکستگی مادرش. با آن دست های کوچکش به گردن ارسلان کوبید و دلارای را با انگشت نشان داد.

- ماما... ماما دای!

ارسلان لبخندی زد. کاش نام او را هم چنین صدا میکرد. لب های هاوژین از بغض غنچه شده و گونه هایش خیس از اشک بود. دلش طاقت نیاورد و خواست او را به آغوش مادرش بسپارد.

@DONYAIEMAMNOE

قدمی به جلو برداشت که در به شدت باز شد و صدای بی خبر علیرضا در اتاق پیچید.

- ای بابا! ارسلان یه فکری به حال این دخترا بکن. هیچ کدوم به درد...

تازه نگاهش خورد به دلارای و کودکی که در دستان ارسلان اشک میریزد. زبانش بند آمده بود. اینجا؟ در این مکان؟ امکان ندارد. مطمئن بود خواب میبیند. ارسلان اما از آمدن بی موقع او پوفی کشید و گفت:

- برو بیرون علی بعدا بهت میگم!

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا بدون حرفی اضافه و بهت زده، یک قدم که داخل اتاق بود را عقب رفت و در را بست. ارسلان به طرف دلارای رفت. زمزمه های ضعیف دخترک باعث شد اخم هایش در هم گره بخورد.

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

















#دلارای

part1138#

@DONYAIEMAMNOE

- چی وز وز میکنی زیر لب؟ بیا بچه رو سیر کن گشنه اس.

دلارای بی توجه به هاوژینی که در آغوش ارسلان است او را به عقب حل داد و جیغ کشید:

- خفه شو خفه شو خفه شو!

دیوانه وار به دور اتاق می چرخید و همزمان با اینکه محکم با دست به سر خودش میزد جیغ میکشید که "خفه شو". ارسلان با اخم نظاره گر دیوانه بازی های او شد.

@DONYAIEMAMNOE

ناگهان از حرکت ایستاد و با خشم به ارسلان نگاه کرد. پا تند کرد و سریع هاوژین را از او جدا کرد. هاوژین وحشت زده جیغ میکشید و قربانی بود میان بلا های گذشته و گناه پدر و مادرش!

بی توجه به هاوژینی که از ترس جیغ میکشد فریاد زد:

- تو داری سنگ کیو به سینه میزنی ها؟ سنگ بچه منو؟ یادته قبل از اینکه بفهمی حامله ام بهم گفتی بچه ای رو که از تو باشه نمیخوام؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان جا خورد. حق با دلارای بود. درست روز عقدشان و زمانی که اولین لباس را برای کودکشان میخریدند آن هم با جنگ و دعوا، با این جمله دل او را خون کرده بود. اما او همان ارسلان سابق بود و بدون ذره ای پشیمانی.

- این بچه از خون منه دختر حاجی یادت که نرفته؟

دلارای با صدا پوزخند زد و با فریاد جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- از کی تا حالا شده بچه ات؟ این من بودم که بهشو از زیر کتک های داراب و کنایه های تو و هزار تا گرگ نجات دادم حالا شده بچه تو؟

ارسلان اما حق به جانب تر از همیشه بود.

- تقصیر خودت بود. بهت گفتم بچه ممنوع اما خریت کردی. حامله شدی و بهم نگفتی. وقتی هم که فهمیدم فرار کردی! چه انتظاری از من داری؟

دلارای با بهت دهان باز کرد.

@DONYAIEMAMNOE

- من چشمه انتظارم از تو خیلی وقته خشک شده ارس.

هاوژین را روی دست چرخاند و صورتش را به طرف ارسلان گرفت.

- یادت رفته میخواستی با این بچه چیکار کنی؟ یادت رفته میگفتی یه لخته خونه؟ یادت رفته دست و پام رو گرفتی تا اون زن بچمو بکشه؟

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

🐻 🐻🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

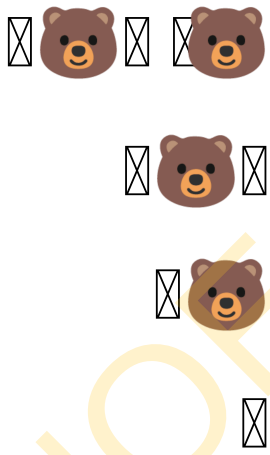
🐻

🐻

🐻

🐻 🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1139

غرورش اجازه نمیداد فریاد بزند که همان لحظه پشیمان شدم. نمیتوانست فریاد بزند که برگشتم تا سه نفری به خانه برویم اما نبودی. هنوز هم از تصور آن روز که فهمید دلارای فرار کرده تن و بدنش می لرزید. اول آن زن را کتکی جانانه زده و

@DONYAIEMAMNOE

سپس همه جا را گشته بود. سراغ همه را گرفته بود. هنگامه، آزاده، دوستانش حتی هومن و خانواده خود و دلارای اما کسی از جای او آگاه نبود.

هنگامه تا مدت ها به صورت او نگاه نمیکرد و مطمئن بود ارسلان خودش بلائی سر دلارای آورده و از قصد خودش را به بی خبری زده. اما بعد از چند ماه که فهمید ارسلان از چیزی خبر ندارد همپای او شد تا بلکه گمشدگان را بیابند. با دلتنگی تلنبار شده در تمام این یک سال فریاد زد:

- اما تو نباید فرار میکردی!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای متقابلا جیغ زد:

- فرار نمیکردم تا تنها داراییم رو ازم بگیری؟

ارسلان دست لای موهایش برد و لعنتی به غرورش فرستاد. کاش میتوانست حقیقت دلش را بگوید اما گفت:

- نمیگرفتم! دختره احمق رفتی خودتو آواره کوچه خیابون کردی با اون شکمت!

@DONYAIEMAMNOE

بغض دلارای این بار با صدا شکست. بیچارگی تمامی این ماه هایش را با اشک هایش بیرون ریخت. دوباره شده بود همان دختره حاجی بی پناه و مظلوم.

- اما تو گفتی اولین روزی که بچه رو به دنیا بیارم بهمو میندازی تو کوچه خیابون!

ارسلان له شد. له شد زیر بار شرمندگی خودش. مگر آلپ ارسلان ملک شاهان شرمندگی هم بلد بود؟ او که در تمام عمر آوازه آبرو ریزی هایش نقل مجالس بود از چه خجالت میکشید؟ حتی نمیتوانست در صورت هاوژین نگاه کند.

@DONYAIEMAMNOE

سرش را برگرداند تا چشمانش به چشم های هاوژین و مادرش گره نخورد. این حال برای خودش هم عجیب بود. بار ها در ذهن دلارای را تنبیه کرده بود. بعضی مواقع میگفت کتکش میزند، بعضی مواقع میگفت از او شکایت کرده و در زندان می اندازدش، بعضی مواقع میگفت بچه را از او میگیرد. اما حالا در مقابل او کیش و مات شده بود.

- تو که اول تا آخر میخواستی بیرونم کنی با بچه. منم دو ماه زودتر رفتم!

@DONYAIEMAMNOE

صدای دلارای اما نمیگذاشت آن ارسلان مغرور ساکت بماند. پشیمان بود اما قرار نبود جلوی دلارای تسلیم شود. زبانش هیچگاه قصد خاموش شدن نداشت. پوزخند زد و چرخید.

- زیاد هم که آواره نموندی! بغل شیخ های عرب همیشه گرمه. مگه نه دلی؟

دلارای بهت زده خیره اش شد. درباره او چه فکری میکرد؟ دلارای با او زن شده بود، با او مادر شده بود. چند مدت کنار هم بودند؟ مگر او را نمیشناخت؟ در این چند دقیقه چند بار این جملات را تکرار میکرد؟

@DONYAIEMAMNOE

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

part1140#

@DONYAIEMAMNOE

احساس میکرد مغزش فرمان نمیدهد. زمین را بی جاذبه میدانست و حتم داشت دقایقی بعد، از هم فرو می پاشد. در حال خودش نبود. خشمگین به جلو قدم برداشت و کاری را که چند بار در انجام دادنش ناتوان مانده بود عملی کرد.

چنان سیلی محکمی نثار صورت ارسلان کرده بود که ارسلان متوجه نشد چه شده و از که چنین ضربه ای خورده. هاوژین را دو دوستی به خود چسباند و بلند تر از قبل جیغ کشید:

@DONYAIEMAMNOE

- تو داری اینا رو به من میگی؟ آره؟ منی که فقط با تو بودم و عاشقانه بهتو پرستیدم؟ منی که به خاطرت از زندگی و خانواده ام گذشتم؟

ارسلان با چشمانی گشاد خیره به دیوار بود و دلارای با هق هق ادامه داد:

- همه چیزو به خاطر تو از دست دادم. خانواده ام پسم زدن. آبرو و حیثیتم رفت. یک عمر تحصیلاتم نابود شد. مونده بودم با یه بچه پیش تو! تویی که هر وقت دلتو میزدم منو میناختی بیرون و میگفتی خداحافظ دلی بدبخت!

@DONYAIEMAMNOE

سرش را میان موهای هاوژین فرو کرد.

- بچمم از من می گرفتی و من میموندم تو این دنیا تنها!

ارسلان بی توجه به گلایه های او خواست تلافی سیلی اش را سرش خالی کند اما با فریاد بعدی دلارای سرجایش میخکوب شد.

- این تو بودی که روز عقدمون دختر آوردی خونه. اما من واسه عشق به تو همیشه به پات موندم. ناموس و آبروم رو حفظ کردم. از چنگ تج*وز حسن قصاب خودمو حفظ کردم. مثل خر تو خونه

@DONYAIEMAMNOE

زری و شوهرش کار کردم. وقتی نگاه های کثیف اون مرد رو هم دیدم فرار کردم.

عقب رفت و به دیوار تکیه زد. با گریه و صدایی که به مرور ضعیف تر میشد باز هم گله کرد.

- از همون روز زایمان همه جا کار کردم تا شکم بچه رو سیر کنم اما به جون خودش قسم که قدمی غلط بر نداشتم. ولی بچم مریض بود. با در آمد تو ایران نمیشد که براش شیر خشک بخرم. اومدم اینجا اما...

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان نگاهی که به چهره کبود و پر درد دخترک کرد. برای لحظه ای از گفته اش پشیمان شد، اما یاد آن سیلی که میوفتاد پشیمانی را فراموش میکرد. دلارای به سختی نفسی گرفت و گفت:

- اما تو داری به من میگی ت*ن فرو*ش؟ تویی که هنوز اولین و آخرین مرد زندگی منی؟ تویی که...

خفه شدن فریادش نگاه ارسلان را بیشتر به خود جذب کرد. چهره اش بیش از حد کبود بود و برای ذره ای اکسیژن دست و پا میزد. به دیوار تکیه داد که ارسلان سریع به طرف او دوید. با یک دست

@DONYAIEMAMNOE

شانه دلارای و با دست دیگر هاوژین را گرفته بود.

دلارای را روی زمین پهن کرد و هاوژین را در آغوش کشید.

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽

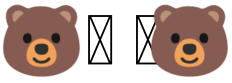
soklat@

















#دلارای

#part1141

@DONYAIEMAMNOE

دلارای بی جان دستش را به طرف سینه اش آورد اما توان فشردن قلبش را نداشت. هاوژین به شدت ترسیده بود و این بار صدای جیغ های او جایگزین فریاد های مادرش شده بود. ارسلان با دست ضربه ای به صورت دلارای زد.

- دلی؟ دلی پاشو نفس بکش!

دلارای اما همچون ماهی بیرون افتاده از تنگ آب، برای ذره ای نفس دست و پا میزد. چهره کبودش اما ارسلان را وحشت زده میکرد. به خاطر هاوژین هم که شده نمیخواست بلائی سر دلارای بیاید.

@DONYAIEMAMNOE

نمیخواست دخترش که انقدر به مادرش وابسته است بی مادر شود. قصد جدا کردن مادر و دختر را از هم نداشت. همزمان که هاوژین را در دستانش تکان میداد فریاد زد:

- علیرضا بیا! ماشین رو روشن کن!

هاوژین را زمین گذاشت. دلارای را در آغوش کشید و روی دست بلندش کرد. آخرین باری که او را این چنین در آغوش گرفته بود چه زمانی بود؟ همان روزی که دلارای را با آن شکم بر آمده در تراس و هوای بارانی رها کرده بود!

@DONYAIEMAMNOE

****

چند ساعتی میشد که دلارای را در اتاقی بستری کرده بودند و به کسی اجازه ملاقات نمی دادند. دکتر گفته بود دچار حمله عصبی شده و چون سنش کم است باید تحت مراقبت قرار بگیرد.

ارسلان دست به سینه روی یک صندلی نشسته و به نقطه ای نا معلوم خیره بود. نگهبانی اجازه ورود هاوژین را نمیداد و مجبور شد که هاوژین را همراه علیرضا در حیاط رها کند.

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا رفیق چند ساله اش بود و به او اطمینان داشت اما بازیگوش بودنش به دل ارسلان شور می انداخت. نمیخواست دلارای را تنها بگذارد اما پشت در بسته نشستن هم که فایده ای نداشت. چند قدمی جلو رفت و به پرستاری رسید.

- هل يمكنني مقابلة زوجتي؟
(میتونم همسرم رو ملاقات کنم؟)

لفظ "همسرم" برای خودش هم عجیب بود. پرستار اسم بیمار را پرسید و بعد از بررسی جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

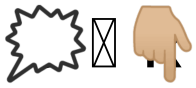
- بعد فحص الطبيب يمكنك زيارته!

(بعد از معاینه دکتر میتونید ببینیدش)

سری تکان داد و بیرون رفت. ذهنش هنوز درگیر حرف های دلارای بود اما از اینکه دخترک همچنان مال اوست خوشحال بود. باز هم حسی غریب گریبان گیرش شده بود. حسی به نام عذاب وجدان که این روز ها زیاد با آن دست و پنجه نرم میکرد.

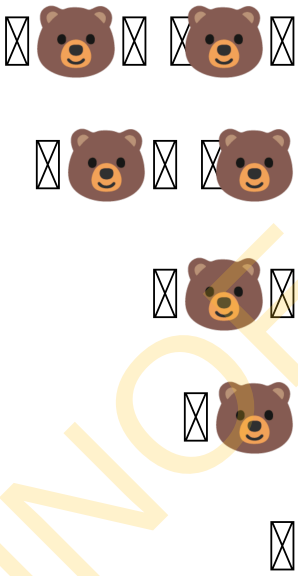
کمی در حیاط چشم چرخاند و با دیدن علیرضا که محتوای ظرفی را به هاوژین میخوراند سریع به طرفشان پا تند کرد.

@DONYAIEMAMNOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1142

قبل از آنکه علیرضا چیزی بگوید ظرف را از دستش قاپید. تند رو به او گفت:

- چی داری میدی به بچه؟

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین متعجب انگشت اشاره اش را در دهانش گذاشت و خیره به او شد. علیرضا اخمی کرد و تشر زد:

- چته وحشی؟ بچه گشنه بود. گفتم سوپ بدم بخوره!

ابرو هایش تنگ تر شد. سوپ؟ مگر بچه چند ساله بود که سوپ بخورد؟

- بیخود! نمیگی بچه کوچیکه شاید مشکلی براش پیش بیاد؟ نمیگی میپره تو گلوش خفه میشه؟

@DONYAIEMAMNOE

علیرضا بهت زده به حساسیت ارسلان خیره ماند و ناگهان قهقه ای بلند سر داد. ارسلان اما همچنان با اخم خیره به او بود. با ته مانده خنده اش گفت:

- داداش بچه تو فقط مونده منو بخوره! کل این ظرفو یه تنه بالا کشید. تازه از پرستار اینجا هم پرسیدم خودش گفت بده بچه بخوره!

ارسلان عاقل اندر سفیه نگاهی به ظرف انداخت. ظرف به آن بزرگی خالی بود! خنده اش را مخفی کرد و کنارشان نشست. هاوژین را در آغوش کشید

@DONYAIEMAMNOE

اما هاوژین شاکی بود از ربوده شدن غذایش. طبق معمول با دست های کوچکش به ارسلان کوبید.

- غاغا... هم هم!

ارسلان ابرو بالا انداخت و طوری که گویی مخاطبش فردی بالغ است گفت:

- نه! نمیشه! این همه غذا خوردی دل درد میگیری!

علیرضا با لذت مشغول تماشای کل کل های شیرین هاوژین و ارسلان شد. هاوژین با لجبازی سوپ میخواست و ارسلان هم مقاومت میکرد. حتم

@DONYAIEMAMNOE

داشت این بچه چند ماهه کاملا به ارسلان رفته.

هاوژین با دست به ظرف اشاره کرد.

- غاغا...

ارسلان ظرف را کمی آن طرف تر انداخت و رو به هاوژین گفت:

- نه یه چیزیت بشه ده نفر باید جواب مامانت رو بدن!

لفظ "مادرت" کافی بود تا هاوژین را یاد دلارای بی اندازد. لب هایش از بغض جمع شد و سرش را

@DONYAIEMAMNOE

پایین انداخت. حرف در دهان ارسلان ماسید.

گستاخ بازی هایش همچون او و مظلومیتش همچون دلارای!

- ماما!

همین صدای ضعیف برای آتش کشیدن دل آن دو مرد کافی بود. هیچ کدام اهل زن و زندگی نبودند اما شیرینی هاوژین به جان هر دو نفوذ کرده بود.

- حاجی این بچه چقدر با مزه اس! شیطونه میگه برم یه تخم بکارم تا سال بعد محصولش برسه!

@DONYAIEMAMNOE

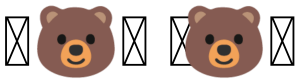
ارسلان با صدای علیرضا به خودش آمد. بلند شد و چند متری آن طرف تر روی یک صندلی نشست. دلش تنهایی با دخترش را میخواست. جنگ و دعوا ها مانع رفع دلتنگی شده بود و ارسلان نمیدانست چه کند با این حس پدرانه که تا عمق وجودش رسوخ کرده!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



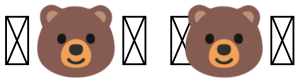




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1143#

هاوژین در آن چند دقیقه هزاران بار تلاش کرده بود تا از آغوش ارسلان بگریزد. ارسلان با حسرت خیره به او شد. کاش از همان ابتدا چنین نعمتی برای خودش و در آغوش خودش بود.

در تنهایی اعتراف کرد. به دخترش اعتراف کرد. مقصر خودش بود، خود شخص آلپ ارسلان ملک شاهان! هاوژین را مقابل خود گرفت.

- از من بدت میاد؟ فکر میکردی نمیخواستمت؟

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین ناگهان ساکت شد و بی حرکت. گویی متوجه شدکه پدرش برای اولین بار در عمرش میخواهد سفره دلش را نزد تک دخترش پهن کند. میخواست با او صحبت کند. گر چه حدس میزد دخترک چیزی متوجه نمیشود اما باز هم امیدوار بود تا هاوژین حداقل کمی او را دوست داشته باشد!

- من... نمیتونم بگم میخواستمت اما بازم از ته وجودم راضی به کشتنت نبودم!

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین لب برچید. چهره اش به ارسلان میگفت که "میدانم از کجا و چه چیزی حرف میزنی".
ارسلان نفسی گرفت از عطر خوش دخترش. این بچه چه داشت که آلپ ارسلان در مقابل او شمشیرش را غلاف میکرد؟ حالا دیگر او هم تغییر کرده بود. ناخواسته اما تغییر کرده بود.
میخواست از خود دفاع کند در برابر خطاهای گذشته اش!

- من فقط اون لحظه اصلا انتظار اومدن تو رو نداشتم. نمیدونستم چیکار کنم! آخه من اصلا نمیدونم پدر بود چیه که برای تو پدری کنم!

@DONYAIEMAMNOE

حتی آن زمان هم بیشتر از نجات خودش قصد نجات آن بچه را از این زمانه داشت اما به شیوه خودش.

- من نمیخوام برات یه پدری باشم مثل بابای خودم یا بابای دلارای. نمیخوام تو بشی یکی مثل ما. من فقط میخواستم خوشبخت باشی از نبودن توی این دنیای کثیف!

هاوژین ناگهان خودش را به سینه ارسلان چسباند و دستانش را به دور گردن او حلقه کرد! لب های ارسلان کش آمد. این یعنی چه؟ دخترکش او را بخشیده بود؟ پدرش را درک کرده بود؟

@DONYAIEMAMNOE

- ماما!

ارسلان با زمزمه آرام او خندید.

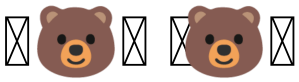
- آره مامان! من فکر میکردم علاوه بر اینکه من نمیتونم پدر خوبی باشم، دلی هم نمیتونه مامان خوبی باشه اما...

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



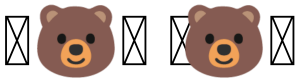




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1144#

نگاهی به لباس های مرتب و سر وضع مناسب او انداخت.

- مامانت خیلی بیشتر از مادر بزرگ هات بلده مادری کنه!

بینی اش را به موهای هاوژین چسباند و عمیق نفسی کشید. عطرش همانند آن نوزادی بود که یک سال پیش در داروخانه ارسلان را مست و پشیمان

@DONYAIEMAMNOE

کرد! چند دقیقه ای از شر هیاهوی حیات، خودش را غرق کرد در موهای فرزندش! خواست هاوژین را از خود جدا کند که متوجه شد بچه خوابیده است.

به طرف علیرضا رفت که خود را با یکی از پرستار های بیمارستان سرگرم کرده بود. جلو رفت و به دختر اشاره ای کرد.

- چی شد آقا علی؟ داری تخمت رو میکاری به این زودی؟

علیرضا خندید و از دختر دور شد.

@DONYAIEMAMNOE

- تا کاشت و برداشت هنوز راه زیادی مونده.

هاوژین را دست او داد.

- خوابه علی، حواست باشه بد خواب نشه بهشو ببر...

- ببرمش کلاب؟

اخمی کرد. دوست نداشت دیگر زن و بچه اش در آن مکان بمانند. علیرضا هاوژین را بغل کرد و زیر لب غر زد:

@DONYAIEMAMNOE

- بچه مگه انقدر تپل؟ از کت و کول افتادم!

- تا چشای توی حسود در بیاد!

آرام طوری که هاوژین را بیدار نکند به حرف ارسلان خندید. زیادی روی آن بچه حساس بود. ارسلان که دستش آزاد شد، از جیبش دسته کلیدی بیرون آورد و به او داد.

- بهشو ببر اون خونه ای که نزدیک کلاب خریده بودم. پیشش بمون تا بیام!

انگشتش را تاکید وار تکان داد و دوباره هشدار داد.

@DONYAIEMAMNOE

- نبینم کرم بریزی بچه اشکش دربیاد!

علیرضا برو بابایی نثارش کرد و قبل از آنکه ترکش ارسلان او را بگیرد پا به فرار گذاشت.

ارسلان آهی کشید و باز هم وارد بیمارستان شد. نزدیک اتاق دلارای شد و دکتر را دید که از در خارج میشود. به طرف زن تقریبا میانسال با موهای جوگندمی بلند پا تند کرد. به او که رسید بدون هیچ حرف اضافه ای پرسید:

- کیف حاله؟

(حالش چطوره؟)

@DONYAIEMAMNOE

دکتر کمی عینکش را پایین داد و پس از نگاه زیر چشمی به او، سراغ برگه های در دستش رفت.

- جسده ضعيف جدًا ويحتاج إلى العناية به.
(بدنش شدیدا ضعیفه و نیاز به مراقبت داره)

ارسلان از گوشه در به دلارای نگاهی انداخت.
بدنش ضعیف بود؟ اما چرا؟ در کلاب که خوب به دختر ها می رسیدند تا مشتری را راضی نگهدارند.
پس چرا وضع دلارای این چنین بود؟

- يجب وضع نظام غذائي مناسب له.
(باید رژیم غذایی مناسبی براش تنظیم بشه)

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سری تکان داد. دکتر هر گونه اضطراب و فشار عصبی را برایش ممنوع کرده بود. برای بار چندم به زبانش لعنت فرستاد. مجبور بود مدتی را دست از سر دخترک بر دارد. اصلا چرا مدتی؟ برای آرامش هاوژین هم که شده باید جنگ و دعوا ها را خاتمه میداد.

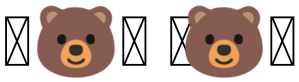
بعد از اینکه فهمید پس از اتمام سرم دلارای را ببرد داخل اتاق رفت.

💢👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE



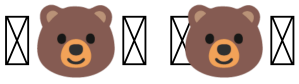




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1145#

کمی جلو تر رفت و کنارش نشست. نقطه به نقطه دستش کبودی های تازه بود که نشان میداد به سختی رگ برای سرم زدم پیدا کرده اند. گودی زیر چشمانش به ارسلان دهن کجی میکرد. صورتش به قدری لاغر شده بود که ارسلان فکر میکرد تا چند دقیقه دیگر استخوان ها از گونه اش بیرون خواهند زد. مطمئن بود دخترک در این چند ماه هر لقمه غذایش را در خون زده و سپس خورده!

@DONYAIEMAMNOE

با هرلحظه بررسی صورتش، فاصله ابرو هایش تنگ تر میشد. دلارای پولی برای فرار نداشت و میدانست که تا مدت ها برای زندگی مشکل داشته. حتی در آن جیغ و داد ها هم اعتراف کرده بود که هر جا کار میکرده.

ارسلان همچنان در حیرت بود که چگونه با این اوضاع از هاوژین مراقبت میکند. حتم داشت دست های ضعیف او توان نگهداشتن هاوژین را در چند دقیقه ندارند!

با نگاه کردن به دلارای حسی عجیب در دلش جوانه میکرد. حسی عجیب که گویی یک خلاء

@DONYAIEMAMNOE

بزرگ در وجودش پر میشود. آمده بود و همه تعادل ها را بر هم زده و سپس رفته بود!

آرام دستش را بر صورت رنگ پریده او گذاشت. به شدت سرد بود همچون یخ. دلارای از حس گرمای لذت بخش روی صورتش سرش را بیشتر به دست او چسباند. ارسلان لبخند زد. دکتر گفته بود اثرات دارو هاست و ارسلان میدانست که دل دخترک به همین زودی با اون صاف نخواهد شد. صورتش را نزدیک او کرد.

- دلی؟ بیداری؟ می شنوی صدامو؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای به سختی پلک هایش را از هم فاصله داد و دهان باز کرد.

- ارس؟

عجیب دلتنگ همین یک کلمه بود از زبان او.

دوست نداشت اسمش را ناقص تلفظ کنند و هر دفعه دلارای و هنگامه را بابتش سرزنش میکرد.

اما این دفعه دوست داشت بار ها این نام را از زبان او بشنود.

- چیه؟

- آب!

@DONYAIEMAMNOE

صدایش هم در اثر دارو ها و هم بابت جیغ هایی که میزد به شدت گرفته بود و خش دار. ارسلان بلند شد و از در بیرون رفت. به طرف دکتر رفت که با همراه بیمار دیگری مشغول صحبت بود. به دکتر که رسید پرسید:

- هل يمكنني إعطائه بعض الماء؟
(میتونم یکم آب بهش بدم؟)

دکتر سری تکان داد و ارسلان دوباره به طرف اتاق رفت. نگاهی به دلارای انداخت که از آمدن او نا امید شده و چشمانش را بسته بود! پارچ آب

@DONYAIEMAMNOE

پلاستیکی را از میز کنار تخت برداشت و لیوانی را پر کرد. دست زیر گردن دلارای انداخت و او را را کمی بالا کشید.

ـ دلی پاشو اینو بخور یکم!

لب هایش را به لیوان چسباند و آرام از آن نوشید. دوباره دلارای را روی تخت گذاشت. گلویش که کمی تازه شد لب زد:

- بچم؟

- این سرم تموم بشه میریم پیشش!

@DONYAIEMAMNOE

چشم هایش باز شد. در آن حال خراب لبخند زد. پس ارسلان نمیخواست بچه را از او بگیرد که حرفش را جمع می بست. سرگیجه شدید امانش را بریده بود.

- من چم شد؟
- حمله عصبی بود!

ارسلان خم شد. صورت هایشان در فاصله یک وجبی هم بود. خنده شیطانی ای کرد و گفت:

- ولی فکر نکن از اون سیلی می گذرم دختر حاجی!

@DONYAIEMAMNOE

خواست از لحن او بخندد اما اخم کرد و رو برگرداند. هنوز هم ازاو دلگیر بود و هر کاری را برای هاوژین انجام میداد. هاوژین به پدر احتیاج داشت و دلارای در این چند ماه به این باور رسیده بود که ارسلان هر چقدر هم بد باشد باز هم پدر است.

بعد از انجام کار های ترخیص سراغ دلارای رفت. بی جان سعی داشت از روی تخت بلند شود. به طرفش رفت و دستش را زیر زانو های او انداخت و از روی تخت بلندش کرد. دلارای بدون مقاومت دست هایش را دور گردن مرد حلقه کرد. حقیقت

@DONYAIEMAMNOE

را که نمیتوانست کتمان کند. در آن آغوش آرام بود! با بوی او جادو میشد. میشد همان دلارای نوجوان عاشق احمق! دلتنگی ارسلان درست در جایی زمین گیرش کرد که او را پس از زایمان در بیمارستان دید.

تاکسی ای گرفت تا خود را به خانه رساند.

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

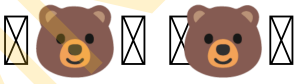
🐻🐻

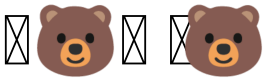
🐻















#دلارای

part1146#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای در همان ابتدای حرکت ماشین خوابش برده و سرش را به شانه او تکیه داده بود! دارو ها گیجش میکردند. بعد از ماه ها احساس آرامش میکرد. مثل گذشته دلش هزار راه نمی رفت که فرزندش دست کیست، مادرش کجاست و دست چه آدمی افتاده اند. دخترش در خانه بود و او همراه مادرش درحال رفتن پیش دخترک بودند. تلفنش را از جیبش خارج کرد و با صابر، یکی از نگهبانان تماس گرفت. جواب که داد سریع و با صدایی آهسته گفت:

- صابر ، اذهب واحضر متعلقات دلارای وخذها إلى العنوان الذي سأرسله لك!

@DONYAIEMAMNOE

(صابر وسایل دلارای رو بردار و بیار به آدرسی که برات میفرستم)

صابر ترسید که نکند ارسلان دلارای را اخراج کرده باشد. فعلا هیچ کس در آنجا از چیزی خبر نداشت و تنها فکر میکردند دعوایی میان آن دو صورت گرفته و خشم ارسلان از دختر تازه وارد و کار نابلد است.

- طاعة سيدي! فقط من أجل ماذا؟
(چشم آقا! فقط برای چی؟)

سرد جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- السبب لا علاقة له بك!

(دلیلش بهت ربطی نداره)

تماس را قطع کرد و سریع آدرس را برای او فرستاد تا قبل از رسیدن آن ها وسایل آمده باشد.

تاکسی که توقف کرد، پس از حساب کردن کرایه پیاده شد و باز هم دلارای را در آغوش گرفت. چند قدمی رفت و به ساختمانی بلند رسید. وارد شد و به سختی دکمه آسانسور طبقه آخر را زد. همیشه فکر میکرد خرید این خانه به درد نمی خورد چون او همیشه در کلاب و اتاقش میماند. حالا که فکر میکرد خرید این خانه زیاد هم بیهوده نبود.

@DONYAIEMAMNOE

به در آپارتمان رسید و با پا در را زد. بعد از چند ثانیه در باز شد. بی توجه به علیرضا وارد خانه شد و دلارای را کنار هاوژین خواباند. مادر و دختر زندگی اش را طوفانی کرده و خودشان در آرامش به خواب رفته بودند. علیرضا صدایش زد و اجازه نداد بیشتر در اتاق بماند.

کلافه پوفی کشید. از اتاق خارج شد و در را بست. با صدایی آهسته گفت:

- میتونی بری!

- امر بفرما قربان!

@DONYAIEMAMNOE

اخمی کرد و تشر زد:

- علی اعصاب ندارما. کارتو بگو!

- نمیخوای بگی چی شد اصلا؟

پوزخندی زد و بی توجه به سوال او گفت:

- منم میگفتم این آقای فضول کی میخواد سرک بکشه تو این کار!

- من تا همین دو دقیقه پیش فکر میکردم دارم خواب میبینم.

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان به طرف یخچال رفت و درش را باز کرد. خالی بود؟ تا صبح باید برای صبحانه او و هاوژین چیزی برای خوردن میخرید. باید خوراکی های مقوی برای دلارای فراهم میکرد. تصمیم داشت به محض بازگشت به ایران هم هاوژین و هم دلارای را یک چکاپ کلی و آزمایشگاه های معتبر ببرد. به فکر یک دکتر تغذیه برای دلارای نیز بود. تازه یادش آمد که دلارای در آن هیاهو گفت که " بچه ام مریض است". با یاد آوری آن جمله موهای تنش سیخ شد. مریض؟ آن هم هاوژین تپل و سفید او؟

- ارسلان نمیخوای چیزی بگی؟

@DONYAIEMAMNOE

افکار منفی اش را پس زد.

- نمیدونم. فقط میدونم که اینجا بوده! چند وقت کی از کجا اومده رو نمیدونم.

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

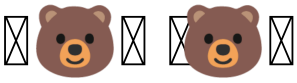




















#دلارای

part1147#

@DONYAIEMAMNOE

پس از سفارش های فراوان به علیرضا، او را راهی کلاب کرد. تاکید کرد مسئله زن و بچه اش به گوش هیچ احد الناسی به خصوص هاتف نرسد. چند سالی با او آشنایی داشت و مطمئن بود که هر حرفی را در مستی بزند عملی میکند. نگران بود که حساب گذشته را با خانواده او صاف کند.

به علیرضا گفته بود خط روی جمیله نیوفتد تا خود ارسلان رسما به ماجرای او بپردازد. با ذهنی مشغول خواست وارد اتاق شود که در همزمان با دست دراز کردن او باز شد. دلارای که خودش را

@DONYAIEMAMNOE

به زور حمل میکرد، هاوژین را بدون شلوار و پوشک در دست داشت.

با دیدن رنگ سرخ شده او که مشخص میکرد طاقت سنگینی هاوژین را ندارد، اخمی کرد. بچه را از دستانش گرفت و تشر زد:

- خودتو به زور جا به جا میکنی بچه هم بغل کردی؟ نمیگی میندازیش چیزیش میشه؟

دلارای چشم روی هم فشرد و با پوزخند جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- پس این شیش ماه چطور بزرگش کردم؟ فکر کردی واقعا محتاج تو بودم؟

از جسارت دخترک ابرو بالا انداخت. آن اواخر هم جواب پس میداد اما حالا که دقت میکرد چیزی در وجود دلارای تغییر کرده بود. شاید حس مادرانه بود که او را وادار به قوی بودن میکرد. تک خنده ای کرد.

- شیر شدی دختر حاجی!

بی تفاوت به گفته او به هاوژین اشاره زد.

@DONYAIEMAMNOE

- بچم خیلی وقت بوده تو پوشک مونده، یکم سوخته. کار خرابی هم کرده. میخواستم بشورمش.

با حالت چندشی به باسن بچه نگاهی انداخت. زیادی به نظافت حساس بود و وسواسش مانع انجام چنین کار هایی میشد. اما از طرفی نگران بود دلارای با آن ضعف بلائی سر بچه بیاورد. هاوژین را کمی از خود فاصله داد و با صورتی جمع شده غرید:

- خودم میشورمش.

- میندازیش!

@DONYAIEMAMNOE

بدون توجه به او وارد حمام شد. با یک دست هاوژین را چسبید و با دست دیگر دمای آب را تنظیم کرد. دخترک مدام در آغوشش غر میزد مانند خودش. اخم های هر دو در هم بود و دلارای به زور در گوشه ای از حمام خنده اش را کنترل میکرد. بچه ذره ای از اخلاق مادرش را به ارث نبرده بود. نسخه ای دیگر بود از آلپ ارسلان ملک شاهان. هاوژین ملک شاهان! از تصور این نام قند در دلش آب شد.

ارسلان بچه را زیر آب گرفت و هاوژین با برخورد اولین قطره آب به پوستش جیغ زد. ارسلان سریع

@DONYAIEMAMNOE

او را عقب کشید و دستش را زیر آب برد. همانند بچه داد زد:

- این که داغ نیست دیوونه بازی در میاری آخه!

دلارای بی حال و لبخند زنان به طرف تخت رفت و همزمان که دراز میکشید گفت:

- نیست اما اون دختر توعه! آب دوست نداره. با هر چیزی که بر وقف مرادش نباشه جیغ میزنه و داد بیداد میکنه.

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با تعجب به دختر در دستش خیره شد. علارقم دست و پا زدن ها و لجبازی های هاوژین بدنش را شست. زیر لب و طوری که دلارای نشنود گفت:

- آخه پدرسگ! تو مگه فقط پدر داری! ننه ات هر چی باشه حداقل ساکته. مجبور بودی مگه بری به من؟

حوله ای دورش پیچید و روی تخت گذاشتش. سمت کیف دلارای که صابر آن را آورده بود رفت و به طرف او گرفت. دلارای پوشک را از کیف خارج کرد و بعد از اتمام کارش با هاوژین، دراز کشید.

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین اما ساکت نمیشد و همچنان در حال شکایت بود.

- بچه رو ساکت کن!

با تشر ارسلان چشم باز کرد اما ته مانده انرژی اش تحلیل رفته بود. با صدایی ضعیف گفت:

- خوابم گرفته. نمیدونم چرا!

ارسلان پوفی کشید و پرسید:

- خب چطور ساکت میشه؟

@DONYAIEMAMNOE

- تو خونه بهشو بگردون.

و بعد پتو را کامل روی سرش کشید. تاثیر حوادث چند ساعت پیش بود که دلش تنها خواب میخواست.

💥 Join 👇

soklat@

🐻 🐻 🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1148#

@DONYAIEMAMNOE

تا نیمه های شب بچه به بغل در خانه می گشت تا بلکه دخترک کمی آرام بگیرد. اما هاوژین همچنان به جانش غر میزد. دلارای هر شب اینگونه با این بچه سر میکرد؟ یا هاوژین فقط همین امشب را غیر قابل تحمل شده؟

فکر میکرد بچه فقط زمانی برای اوست که ساکت و آرام باشد. دلارای با این کارش به ارسلان فهمانده بود که خیلی چیز ها در زندگی بی دغدغه ارسلان عوض شده است. چند ساعتی به همین روال گذشت که هاوژین کم کم خسته شد و سر روی شانه او گذاشت. نگاهی به هاوژین انداخت و زیر لب غر زد:

@DONYAIEMAMNOE

- بالاخره خوابیدی پدر سگ؟

به طرف اتاق رفت و سعی کرد هاوژین را کنار دلارای بگذارد. همین که او را نزدیک تخت کرد، بچه تکان ریزی خورد. آلپ ارسلان ترسید از اینکه دوباره بیدار شود و جیغ بکشد در همان حالت ماند. بعد از چند ثانیه او را کامل روی تخت گذاشت.

کافه پوفی کشیدو کنارشان نشست. اولین شب سه نفره شان چطور گذشت؟ مادر دخترش را تا مرز سکته برده و تا نیمه های شب برای سکوت و

@DONYAIEMAMNOE

خواب بچه تلاش کرده بود. چهره هاوژین به قدری برایش جذاب و با مزه به نظر میرسید که همه بدبختی های روز را فراموش کند.

عجیب بود اما میخواست دخترک را روی دست بگرداند و به تمام جهان بگوید که این بچه دختر من است. مخصوصا به مادرش که چشم های هاوژین در زیبایی به او رفته بود.

لحظه ای از خودش پرسید که این است یک زندگی؟زنی که در خانه غذا بپزد، به بچه برسد و در نهایت مرد در خواباندن بچه به او کمک کند. فکر میکرد زن و بچه زندگی را یکنواخت میکنند

@DONYAIEMAMNOE

اما نه! حس میکرد با هاوژین هرروز قسمت جدیدی از زندگی اش را شروع میکند.

دستش سر کش شده بود و به طرف موهای دلارای میرفت! لعنت به جمیله! چه کرده بود با دلارای؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

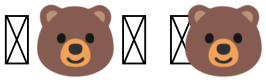
@DONYAIEMAMNOE

















#دلارای

part1149#

@DONYAIEMAMNOE

بینی اش را به سر دلارای نزدیک کرد و بو کشید. ناخود آگاه یاد آخرین باری افتاد که دلارای در خانه برایش رقصیده بود. موهای بلندش را شلاقی کرده بود و با هر پیچ و تاب، دل و ایمان نداشته ارسلان را میبرد.

همان روز به دلارای اعتراف کرد که "اینجا بودنت عادت شده است". حتی یک درصد هم فکر نمیکرد که جریان آن روز، به این لحظه ختم شود. خود دلارای کم بود، حالا دخترش را آورده بود تا ارسلان را به سمت و سوی زندگی ای جدید سوق دهد. خود دلارای به تنهایی آن همه تغییر در

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان ایجاد کرد، چه برسد به حالا که هاوژین را در کنار خود دارد.

ارسلان نقشه میکشید که صبح چگونه سراغ جمیله برود و چه بلائی سرش بیاورد. قطعا وقتی رسید موهایش را از بیخ میتراشید تا کسی به رویش نگاه نکند. البته باید از دلارای می پرسید با او چه کرده تا بدترش را سر جمیله خالی کند. فکر اینکه آسیبی به هاوژین رسانده باشد، او را تا تصور زنده به گور کردن جمیله میبرد!

کمی موهای دلارای را کنار زد و چشمش به خراش بزرگ روی پیشانی اش افتاد. لعنت! باید حساب

@DONYAIEMAMNOE

آن بادیگارد بی شاخ و دم را هم میرسید تا به زن او دست درازی نکند. در افکار خود همه را قتل عام میکرد بی خبر از اینکه دلارای در خواب با چه چیزی دست و پنجه نرم میکند.

در خواب و سیاهی مطلق تنها یک نور میدید که متعلق به هاوژین بود. هرچه میدوید به او نمی رسید و ارسلان کودکش را با خود میبرد. در خواب جیغ میکشید اما در بیداری زمزمه های خفیف به حساب می آمد.

- ارس! بچمو... نبر.

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با شنیدن زمزمه او اخمی کرد. دلارای طوطی وار همان جمله را تکرار میکرد. همانطور که دستش روی سر دلارای بود، سرش را بوسید.

- نمیگیرمش ازت!

***

صبح با حس سنگینی روی قفسه سینه اش بیدار شد. هاوژین به بهانه شیر خواستن کاملا روی سینه او نشسته بود. نگاهی به اطراف کرد و با

@DONYAIEMAMNOE

ندیدن آلپ ارسلان ابرو بالا انداخت. هاوژین را بلند کرد و روی تخت گذاشت.

- آخ مامانی! خفم کردی!

هاوژین اخم و غر غری کرد.

- مه مه!

نمیدانست عوارض دارو ها برای دخترک ضرر دارند یا نه. نمیخواست به او شیر بدهد و باید مطمئن میشد خطری برای هاوژین ندارد. از جا

@DONYAIEMAMNOE

بلند شد و با هاوژین به طرف آشپز خانه رفت.

احساس بهتری داشت امروز!

آلپ ارسلان حتی در حال و آشپزخانه هم نبود. در سرویس هم نبود.

- ارس؟

صدایش زد اما جوابی از ارسلان نگرفت. با خود گفت شاید به کلاب سر زده.

- اش!

@DONYAIEMAMNOE

با صدای هاوژین چشمانش چهارتا شد. بچه چه گفت؟ نه! امکان نداشت! ارسلان سر هر دو شان را میزد. هینی کشید و با کف دست به صورتش زد.

- وای عشقم اون چی بود گفتی؟ بگو بابا!

هاوژین جیغ کشید، دست بر هم زنان خندید و تکرار کرد:

- اش! اش!

دلارای قهقه ای زد.

@DONYAIEMAMNOE

- بابا. بگو بابا.

- اش.

با ذوق خندید و چای ساز کنار کابینت را روشن کرد. به سراغ کیف رفت و بسته شیر خشک را از آن بیرون کشید. بعد از چند دقیقه شیر را درست کرد. در حال تکان دادن شیشه شیر بود که ناگهان ارسلان از در وارد شد.

دیدن چهره داغان و پریشانش کافی بود تا دلارای فرو بپاشد. فکر میکرد از دیشب تا به حال همه چیز بهتر شده. نشده بود؟ بسته های در دستش را

@DONYAIEMAMNOE

در آشپز خانه گذاشت و رو به او کرد. چشمانش همچون دو کاسه خون بود و آشفتگی اش نشان از درد وجودش میداد. از حرص می لرزید. رنگ صورتش به کبودی میزد. با لرزش شدید در دستانش، کیف دلارای را بی هدف جا به جا کرد. معلوم بود که حال خوشی ندارد.

- ا... ارسلان... چیزی شده؟

صدای دلارای تلنگری بود تا به خودش بیاید. نقش عمیقی کشید تا آتش درونش در صدایش آشکار نباشد.

@DONYAIEMAMNOE

- وسایلت همینه؟ جمع کن چند ساعت دیگه بلیط داریم بر می گردیم ایران!

بازگشت؟ آن هم انقدر زود؟ ارسلان معمولا چند ماه در اینجا میماند و دلارای فکر میکرد حالا که او هم اینجاست به زودی به ایران باز نمی گردد. با استرس شیشه شیر را به دست هاوژین داد و نزدیک ارسلان شد. روی مبل نشسته بود و موهایش را چنگ میزد.

- ارسلان چی شده؟

@DONYAIEMAMNOE

داشت منفجر میشد. دخترک نمی دانست چه طوفانی در دل ارسلان به پا است. ارسلان اگر تا چند ساعت دیگر به ایران نمی رفت خفه میشد. حس میکرد هر لحظه امکان دارد قلبش از کار بیوفتد. از دیشب که خبر را شنیده بود تا صبح نخوابید و صبح زود به دنبال بلیط بازگشت رفت! خشمگین لب زد:

- باید برم پیش هنگامه! حالش خوب نیست. بیمارستانه!

و نگفت چه مصیبتی آمده بر سر خانواده بی کس و کار آنها!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

🐻 🐻🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

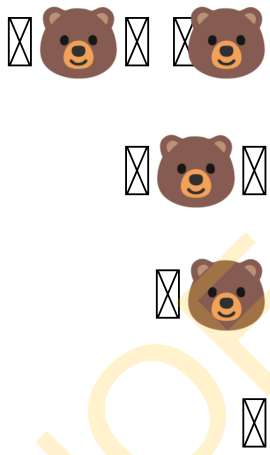
🐻

🐻

🐻

🐻 🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1150

نگفت خیر حاجی به آن ها نرسید اما شرش همواره پا گیر آن هاست. نیمه های شب پس از خواباندن هاوژین، یادش افتاد که به هنگامه خبر دهد. برای به دنیا آمدن بچه ذوق داشت و ارسلان میدانست از خبر پیدا شدنش نیز ذوق زده

@DONYAIEMAMNOE

میشود. به ساعت مچی اش که هنوز به وقت ایران بود نگاهی انداخت. دیر وقت بود اما در تابستان هنگامه همیشه تا طلوع آفتاب بیدار میماند.

زنگ زد. بار اول، بار دوم، بار سوم اما جوابی نگرفت. فکر کرد خواب است اما دید که در واتساپ آنلاین است. بار چهارم و پنجم هم تماس گرفت و بار ششم خط هنگامه جواب تماسش را داد. قبل از اینکه چیزی بشنود، با شوق و کمی چاشنی تشر گفت:

- چرا گوشیتو جواب نمیدی عمه خانم؟

@DONYAIEMAMNOE

جوابی نگرفت و باز هم اخم کرد. چند بار صدایش زد اما باز هم بی جواب ماند.

- هنگامه مسخره بازی در نیار اعصابم خورده!

-ا... ارس... ارسلان!

شنیدن صدای ضعیف و لرزان هومن از آن طرف خط رنگ از رخش پراند. چندین سال با هنگامه در ارتباط بود و یک بار هم نشد به جای او هومن پاسخ تماسش را دهد. اما حالا؟ این موقع شب؟ با این صدای لرزان؟ نگران شده بود اما مخاطبش هومن بود. سعی کرد سرد باشد.

@DONYAIEMAMNOE

- هنگامه کو؟ گوشیش دست تو چیکار میکنه؟

باز هم سکوت! میخواست فریاد بزند اما به خاطر زن و بچه خوابیده در اتاق نمیتوانست. از لا به لای دندان هایش غرید:

- زر بزن دیگه هومن!

هومن بریده توضیح داد.

- اونا... او... اومدن! زدنش!

@DONYAIEMAMNOE

زدنش؟ چه کسی را؟ خواهر کوچک او را؟ رنگ صورتش هر آن سرخ تر میشد.

- کیو زدن؟ کی زده؟ درست حرف بزن!
- هنگامه رو... با... با چاقو... اون زد... او...

تماس قطع شد و ارسلان ماند و یک عالم دلنگرانی. چه کسی جسارت کرده خواهر هفده ساله او را با چاقو بزند؟ ارسلان که به همه گفته بود پدر آنان کیست. پس چه کسی جرات همچین کاری را دارد؟

@DONYAIEMAMNOE

باز با شماره هنگامه تماس گرفت اما خاموش بود. با شماره خود هومن تماس گرفت ولی باز هم خاموش بود. هر لحظه دوست داشت سرش را به دیوار بکوبد. دستش به جایی بند نبود تا جویای حال آن ها و ماجرا باشد.

ناگهان یاد آزاده افتاد. همسایه طبقه پایین آنها. دنبال شماره اش گشت و خوشبختانه پیدایش کرد. سریع تماس گرفت و آزاده هم جواب داد. بی معطلی از هنگامه پرسید.

یکی از رقیبان حاجی به سیم آخر زده بود و تصمیم گرفته بود که از او بابت خسارت های

@DONYAIEMAMNOE

فراوانش انتقام بگیرد. دستش که به ارسلان نرسید، به سراغ هومن و هنگامه رفت. شبانه به زور وارد خانه شدند و به هومن حمله ور. بازوی هومن را با چاقو ضربه زده بودند و زمانی که هنگامه برای دفاع از برادرش رفته بود، چاقو را در پهلو او و جایی نزدیک به قفسه سینه اش فرو کرده بودند.

مادر بیچاره آنها نیز روی ویلچر بود و زمانی که این اتفاق را دید در دم دق کرد و مرد! همسایه ها سر رسیده و کمک کرده بودند. حال، هنگامه در اتاق عمل بود، مادرش در مرده شور خانه و هومن

@DONYAIEMAMNOE

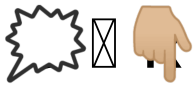
بیچاره و بی کس کف سرامیک های بیمارستان.

تنها یک جمله توانست به آزاده بگوید.

- به هومن بگو دارم میام!

از او خواسته بود هنگامه که به خوبی عملش تمام شد به او خبر دهد. اما فلاکت از آن ساعتی شروع شد که آزاده خط خودش را از دسترس خارج کرد. دیگر توان نشستن نداشت و صبح به محض طلوع آفتاب به دنبال بلیط رفت.

@DONYAIEMAMINOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای
#part1151

کارش کاملا نا خواسته بود که نمی خواست چیزی به دلارای بفهماند. این اتفاق که ارسلان را نابود کرده بود قطعا دلارای را نیز پریشان میکرد.
نمیخواست در این هیاهو دوباره حال دلارای بد شود. اما دخترک نگران بود و دست از سوال برنمیداشت.

- هنگامه طوریش شده؟

@DONYAIEMAMNOE

انگشت اشاره اش را به معنی سکوت، جلوی صورتش گرفت. تنها میخواست ذهنش را تا رسیدن به ایران، به جاهای بدی نکشاند! نگاهی به هاوژین انداخت که با لذت درحال خوردن شیر بود و صدای ملچ و ملوچ هایش در کل اتاق پخش.

هاوژین را از دستان دلارای گرفت و روی پای خود نشاندش. این بچه منبع آرامشش بود. خیره به او نگاه میکرد تا دریای چشمانش غرق شود. برای دلارای عجیب بود. این آن مردی نیست که بی رحمانه قصد داشت جان کودک در شکمش را

@DONYAIEMAMNOE

بگیرد؟ اما حالا کودکش را این چنین در آغوش کشیده و آرام جایی نشسته.

ارسلان خیره به هاوژین رو به دلارای گفت:

- برای صبحانه یه چیزایی خریدم. سعی کن از همش بخوری!

خواست حرفی بزند اما زبان به دهان گرفت. حال خواهرش بد بود وگرنه جواب میداد "باز میخواهی همانند یک گاو سلاخی ام کنی؟" به طرف آشپزخانه رفت و یک یه یک بسته ها را باز

@DONYAIEMAMNOE

کرد. تقریبا همه چیز مهیا بود. صبحانه را روی میز چید و ارسلان را صدا زد.

آمده و سر میز نشسته بود اما فکرش در هزاران جا پرسه میزد. دلارای فهمید یک جای کار می لنگد و موضوع جدی تر از چیزیست که به او گفته شده. ارسلان میخواست فکرش را درگیر کند.

- تو این چند ماه چیکارا کردی؟

قاشق مربایی به طرف هاوژین گرفت و پرسید:

- چیو چی کردم؟

@DONYAIEMAMNOE

- بعد از اینکه فرار کردی کجا رفتی؟

قاشق را زمین گذاشت و به میز خیره شد. برایش مهم بود؟ مهم بود که آن زن پابه ماه در سرمای زمستان و بدون پول کجا میرود؟ چه میخورد و سر بر چه میگذارد؟ پوزخندی زد تلخ.

- فقط بدون بچه گربه رفتم و گرگ برگشتم.

خیره نگاهش کرد و ابرو بالا انداخت.

- بالاخره باید یه چیزی از دخترای تو یاد بگیرم یانه؟

@DONYAIEMAMNOE

اخم کرد و تکرار.

- حرف بزن. کجا رفتی؟ پول نداشتی! اصلا چطور از اینجا سر در آوردی؟

کمی مکث کرد و به هاوژین در آغوشش نگاهی انداخت.

- گفتی بچه مریضه! مریضیش چیه؟

پنهان کردن چه فایده ای داشت. شاید با گفتن حقیقت کمی عذاب وجدان بگیرد. گرچه فکر

@DONYAIEMAMNOE

میکرد در وجود ارسلان چیزی به نام وجدان نیست. گفت از پول آن یک لنگه گوشواره و خانه آن مرد قصاب. کار کردن در خانه زری و در آخر درد زایمانش در سرمای زمستان و برف.

- اون روز واسه چی اومده بودی بیمارستان؟

ارسلان از بهت حوادث خارج شد و چشم به او دوخت. یادش نمی آمد از چه چیزی حرف میزد.

- چی؟ کدوم بیمارستان؟

- همون روزی که زایمان کرده بودم و اومده بودی بیمارستان!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان تعجب کرد. آن روز دلارای آنجا بود؟ ولی آزاده گفته بود از او خبر ندارد.

- تو اون روز تو اون بیمارستان بودی؟

دیگر نتوانست خود را کنترل کند و اشک هایش پشت سر هم جاری شد. با گریه سر تکان داد. حسرت ها و عقده هایی که آن روز داشت را فراموش نمیکرد. درد زایمانی که بدون همراه تحمل کرده بود و درست زمانی که باید مثل پروانه به دورش می‌چرخیدند و تنها بود، کینه ای

@DONYAIEMAMNOE

عمیق نسبت به ارسلان در دلش جوانه زده بود. با اشک لب زد:

- نبودی! اون روز مثل سگ جون دادم تا هاوژین به دنیا بیاد. تمام اون درد رو تنهایی کشیدم و حتی کسی نبود دستمو بگیره! کم مونده بود بمیرم و نگرانیم این بود که بعد از من بچمو میدن بهزیستی!

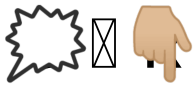
هق هق هایش اوج گرفت. هاوژین خیره به مادرش بغض کرد. خدا آن بچه را به دلارای داده بود تا کمی درکش کند. هاوژین همیشه حال

@DONYAIEMAMINOE

مادرش را می فهمید حتی زمانی که در شکمش بود. با صدایی بلند و گریان گفت:

- وقتی زایمان تموم شد کسی نبود که بیاد ملاقات من. دلم مامانمو میخواست بابامو حتی اون داداش هامو! کسی نبود بچه رو برام بیاره. خودم پا برهنه رفتم و بهش شیر دادم. از فردای زایمانم مثل خر کار کردم. یک هفته بعد از زایمانم از پله ها افتادم.

@DONYAIEMAMNOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای
#part1152

اشک هایش را پاک کرد و به سختی ادامه داد:

- یه زنه میخواست بچه رو ازم بخره. اما من بهش ندادم. رفتم دکتر که گفت بچه گرسنه میمونه و سیستم ایمنی بدنش ضعیفه. میخواستم کلیه ام رو بفروشم ولی گفتن نمیشه. آیدا پیشنهاد داد بیام اینجا و اومدم.

@DONKAIEMAMNOE

بلند شد و هاوژین را از دست او گرفت و به طرف اتاق رفت.

- تمام این کار ها رو کردم تا پدرش نشه قاتل جون بچش. پس الان هم بدون ارسلان. اگه بخوای یک قطره اشک بچه منو دربیاری این دفعه یه جوری میرم که دیگه پیدام نکنی.

در اتاق را محکم بهم کوبید. ارسلان دست لای موهایش برد و در همان حالت نشست. میخواست بگوید که همه اینها تقصیر تو بود که فرار کردی اما نتوانست. بلند شد و به طرف اتاق رفت.

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین داشت گریه میکرد. وارد اتاق شد که دلارای پشتش را به او کرد.

سعی میکرد بچه را آرام کند اما هاوژین همچنان اشک میریخت. ارسلان با خودش میگفت که حتما برای او و کودکش جبران میکند اما مگر این زخم ها فراموش شدنی بود؟ خواست چیزی بگوید که دلارای تیر آخر را شلیک کرد.

- تو حالت از بابات بهم میخوره. اما یکی هستی درست شبیه خودش!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان سر جایش خشک شد. مثل حاج ملک شاهان؟ یعنی فرزند او هم در آینده سرنوشتی شوم مثل آنان داشت؟ مثل هنگامه هومن و خودش؟ نه! حتی توان تصورش را هم نداشت ولی باز هم نگاه میکرد میدید که سرنوشت دلارای با سرنوشت مادر هومن و هنگامه تفاوتی ندارد!

مادر آنها وقتی به خانه حاج ملک شاهان آمد هنگامه را باردار بود. ارسلان دوازده ساله بود و میان دعوا های پدرش با آن زن متوجه شده بود که این زن همسر صیغه ایه پدرش است. زن بیچاره ولی به عنوان یک خدمتکار وارد خانه آنان شد. ارسلان که فهمید هومن برادرش است به

@DONYAIEMAMNOE

شدت از او متنفر شد. شاید به خاطر همان دست نوازشی که حاجی بر سر هومن میکشید و ارسلان حسرتش را داشت. حاجی با کار هایش پسر دوازده و چهار ساله اش را باهم دشمن کرد.

مادر آن ها زمانی که روز های آخر زایمانش بود از پله ها افتاد و فلج شد. حتی نتوانست دست نوازش بر سر دخترش بکشد.

یعنی آلپ ارسلان مانند پدرش نسبت به فرزندانش ظالم بود؟ سری تکان داد و زمزمه وار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- من مثل اون نیستم.

دلارای اشک ریزان رو به او کرد.

- نباش ارسلان توروخدا مثل اون نباش. به خاطر خودم نمیگم فقط به خاطر بچم میگم.

هاوژین را کمی در آغوشش تکان داد و اشک های بچه را پاک کرد.

- من قبلا این بچه رو واسه به دست آوردن تو میخواستم. اما حالا تو رو واسه خوشبختی این بچه میخوام!

@DONYAIEMAIMNOE

چشم بست! نمیدانست این بچه چه دارد که حاضر بود هر کاری را برایش انجام دهد. حتی زندگی با دلارای. دلارای اما فقط میخواست آلپ ارسلان پدر خوبی باشد و هاوژین را نه به اجبار بلکه با عشق بزرگ کند. ارسلان برای عوض کردن فضا چشمکی به او زد.

- قرار شد تلافی اون سیلی رو سرت در بیارما!

دلارای پوزخند زد.

@DONYAIEMAMNOE

- منو باش که فکر کردم متحول شدی. تلافی کن. فقط همین یه کارو چند بار کردی.

ارسلان با لبخند نزدیکش شد گازی از گونه اش گرفت. دلارای بهت زده عقب کشید که لب هایش گرفتار دندان های ارسلان شد. در همان حال دست روی چشمان بچه گذاشت. هاوژین متعجب از تاریکی مادرش را صدا میزد اما دلارای در آن لحظه مست آن بوسه خشن بود.

ارسلان کامی عمیق از او گرفت به اندازه دلتنگی تمام این چند ماه! دستش را پشت سر او گذاشته بود و همراهی اش میکرد. ارسلان حس میکرد

@DONYAIEMAMNOE

دیگر هیچ دختری طعم خاص دلارای را ندارد و حریصانه از لبانش میچشید! دلارای همزمان در دل، آن دخترک احمق و عاشق وجودش را لعنت میکرد. هر چقدر هم گرگ شده باشد، در مقابل ارسلان همان دلارای احمق و بچه گربه است. نفس کم آورده بودند اما قصد جدایی نداشتند.

هاوژین که از کمک دلارای نا امید شده بود تصمیم گرفت آن مرد تازه وارد را صدا بزند.

- اش؟ اش؟

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

🐻 🐻🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

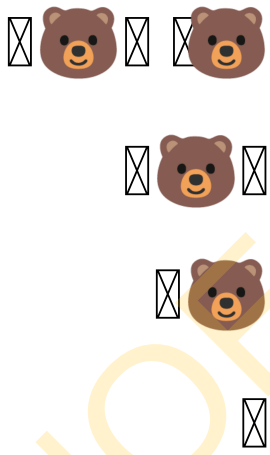
🐻

🐻

🐻

🐻 🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1153

در یک حرکت از دلارای جدا شد. دلارای لب گزید و ارسلان اخم کرد. از بازو های هاوژین گرفت و او را مقابل خود گرفت.

- چی گفتی؟

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین خندید و با جیغ تکرار کرد.

-اَش، اَش!

طوری اسم را تلفظ میکرد که زبانش از دهان بیرون میماند! ارسلان متعجب به دلارای نگاهی انداخت که خود را به بی خبره زده بود. نا خواسته لبخندی زد. حس میکرد کسی در دنیا نمیتواند او را به این شیرینی خطاب کند.

@DONYAIEMAMNOE

بچه را به خود چسباند و بوسه ای محکم روی گونه او کاشت. هاوژین اما از زبر بودن ریش هایش بغض کرد.

- دلی چش شد این بچه؟

دلارای خندید.

- خب بدش اومده دیگه ارسلان.

برای دلجویی دست نوازش بر گونه اش کشید. هاوژین همان انقدر شکننده بود که اهورا را تصور میکرد. فکرش حسابی مشغول بود که قرار است

@DONYAIEMAMNOE

چگونه در آینده از او مراقبت کند؛ هنگامی که مدرسه رفت، دانشگاه و حتی خانه بخت! اصلا خواستگار ها را به خانه راه میداد؟ عمرا! از نظرش هیچ مردی لیاقت داشتن او را نداشت.

موفق شد که ذهنش را در این چند ساعت با هاوژین سرگرم کند. حالا آن ها در راه ایران بودند. هر کس در هواپیما هاوژین را میدید لپش را میکشید و قربان صدقه اش میرفت. ارسلان هم که نمیدانست چه زمانی انقدر روی او حساس شده او را در آغوش خود می فشرد تا کسی نبیندش.

@DONYAIEMAMNOE

دلارای اما خوشحال بود. میدید مهر کودک در دل پدرش جا خوش کرده و او مطمئن بود تا به حال کسی این روی ارسلان را ندیده. ارسلان سعی میکرد با بوییدن عطر هاوژین خود را آرام کند. با خودش که تعارف نداشت! نگران هومن بود که در آن تنهایی چه میکند.

هنگامه و خودش مانند حاجی سخت، سرد و بی احساس بودند. اما هومن همچون مادرش احساساتی و شکننده. بیشتر نگران بود که هومن زیر بار مصیبت ها کمر خم کند و هنگامه را نیز با خود به عمق بیچارگی ببرد.

@DONYAIEMAMNOE

بالاخره بعد از چند ساعت پا به خاک ایران گذاشتند. حال دلارای دگرگون شد. قرار نبود هیچ وقت به این خاک بازگردد. در این سرزمین چیزی برای او وجود نداشت. ارسلان به طرف یکی از تاکسی ها رفت و آدرس خانه را به او داد. فقط کیف دلارای را با خود آورده بودند و از شدت استرس فراموش کرده بود که چمدانش را از کلاب بردارد. کلید خانه را به او داد و گفت:

- آدرس رو بهش دادم. تو برو خونه دلی! منم میرم بیمارستان. تلفن هست. مشکلی پیش اومد زنگ بزن.

@DONYAIEMAMNOE

دلارای آرام گفت:

- پس قطعا یه اتفاقی افتاده که اینقدر نگرانی!

ارسلان سر تکان داد. گر چه دلش نمی خواست هیچ کس وارد خانه اش شود اما مجبور بود.

- آره. احتمالا هومن و هنگامه رو بیارم خونه. یه نفر رو میفرستم خونه رو جمع کنه. تو نمیخواد کاری کنی.

دلارای سوار ماشین شد و به طرف خانه رفت.

همان خانه ای که باعث تمام بدبختی هایش شد.

@DONYAIEMAMNOE

با فکر به نگاه همسایگان آن خانه تمام بدنش می لرزید. جلوی در ساختمان رسیدند. با یک دست هاوژین و با دست دیگر کیفش را گرفت.

وارد ساختمان شد و نگهبان با دیدن او، فکش به کف زمین چسبید. سعی کرد نترسد و تنها به زدن لبخندی اکتفا کرد. نگهبان جلو آمد و برایش خم و راست شد.

- سلام خانم مهندس! خوش اومدید بعد از مدتها!

@DONYAIEMAMNOE

سلامی کرد و ممنونی گفت. دو زن و مرد از اهالی ساختمان که در آنجا بودند، با دیدن او پچ پچ هایشان را شروع کردند.

- این همون دختره نیست؟

- آره. معلومه مرتیکه بهشو انداخته بود بیرون.

- بعد یک سال بچه به بغل اومده که پسره قبولش کنه!

چشم روی هم فشرد و به طرف آسانسور رفت. سعی کرد حرف مردم برایش مهم نباشد. مگر آنان میدانستند چه شده که اینطور زندگی اش را قضاوت میکردند. حرف مردم درست مثل حالتی

@DONYAIEMAMNOE

بود که در امتحان مطالبی بنویسی بدون اینکه از درس معلم آگاه شوی. کیف را زمین گذاشت و دکمه آسانسور را فشرد.

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

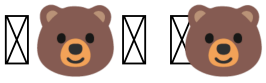
@DONYAIEMAMNOE















#دلارای

part1154#

@DONYAIEMAMNOE

خانه همانطور مثل گذشته بود. هیچ وسیله ای جا به جا نشده بود. جای جای آن خانه خاطره داشت که به ندرت خاطره ای خوب از میانشان پیدا میشد. تحقیر، کتک، عذاب و قدری هم لذت چشیده بود. امیدوار بود دخترکش در آن بدون هر عذابی زندگی کند.

به طرف اتاق ارسلان و خودش رفت اما چشمش به در باز اتاق مهمان خورد. همان اتاقی که با هنگامه و آزاده برای بچه چیده بودند. مگر ارسلان آن اتاق را خالی نکرده بود؟ فکر میکرد حتی به اتاق هم رحم نمیکند.

@DONYAIEMAMNOE

وارد اتاق شد و دید همه چیز همانطور که چیده بود است. به جز ذره ای گرد و خاک، چیزی در اتاق عوض نشده بود. هاوژین با دیدن اتاق جیغی از ذوق زد. هاوژین را روی زمین گذاشت و خندید.

- مامان جان گوش من به جهنم گلوی خودت درد میگیره!

لبخندش با دیدن دکور زرد رنگ اتاق محو شد. چه خیال خامی در ذهن داشت که فرزندش حتما باید پسر باشد. در برابر فهمیدن جنسیت بچه نیز مقاومت میکرد و حتم داشت فرزندش پسر است.

@DONYAIEMAMNOE

اما حالا شکر میکرد از بابت داشتن هاوژین.

هستی بخش او!

کمی از ماشین ها و اسباب بازی ها را دور هاوژین چید و او با تعجب و خوشحالی مشغول بازی شد. بچه در طول عمرش اسباب بازی نداشت! عروسک هایش ابزار کار مادرش بود و حالا از شوق همان ماشین ها و اسباب بازی های پسرانه در پوست خودش نمی گنجید.

مشغول بودن هاوژین را که دید به اتاق دیگر رفت تا لباس هایش را عوض کند. با دیدن وسایل خودش در اتاق تعجب کرد. در کمد روی میز و هر

@DONYAIEMAMNOE

جای دیگر لباس ها و وسایل آرایشی او وجود داشت. ارسلان این ها را نیز نگه داشته بود؟ کمد را باز کرد و خندید. یاد آن روزی افتاد که کلی سفارش اینترنتی داده بود و ارسلان از دیدن قیمت ها غر میزد.

***

پا به حیاط بیمارستان گذاشت که چشمش به آزاده خورد و به طرفش دوید. آزاده با دیدن سلامی کرد.

@DONYAIEMAMNOE

- هنگامه چی شد؟ چرا گوشی رو جواب نمیدی؟

آزاده سری تکان داد و جواب خودش را داد.

- علیک سلام. هنگامه خوبه. بهوش اومده هومن هم کنارشه. شرمنده تلفنم خراب شد شماره تون رو نداشتم.

ارسلان را داخل برد تا پیش هنگامه برود. ارسلان اما با خود کلنجار میرفت که آیا واقعا آزاده از زایمان دلارای خبر داشته؟ اما اگر خبر داشت که دلارای به او میگفت. شاید واقعا دلارای را در

@DONYAIEMAMNOE

بیمارستان ندیده. جلوی در اتاقی رسیدند و قبل از اینکه داخل شوند رو به آزاده گفت:

- یه اتفاقی هم افتاده که خبر نداری!

آزاده اخم کرد.

- چی شده؟ درباره چی؟

- پیداش کردم!

منطورش را فهمید. چشمانش گشاد شد و از ذوق دست هایش را روی دهانش گذاشت. پس واقعا از چیزی خبر نداشت. پرسش ها را شروع کرد.

@DONYAIEMAMNOE

- واقعا؟ حالش خوبه؟ بچه چی؟ دیدین بهشو؟

- آره خوبن الان هم خونه ان.

قبل از اینکه آزاده چیزی بگوید در را باز کرد و وارد اتاق شد.

💥👇🏼 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

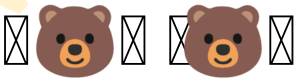
@DONYAIEMAMNOE



















#دلارای

part1155#

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه روی تخت خوابیده و هومن نیز سرش را به شانه او تکیه داده بود. با شنیدن صدای در سرش را بلند کرد. ارسلان را که دید آرام از جا بلند شد.

لعنتی به حال خرابش فرستاد که ناخواسته ارسلان را به اینجا کشانده بود. نمیفهمید چه میکند وگرنه تماسش را جواب نمیداد. ارسلان جلو آمد و او آرام سلام کرد. جوابش را داد و دست روی سر هنگامه گذاشت. هومن آرام توضیح داد.

@DONYAIEMAMNOE

- چند دقیقه پیش بهوش اومد بعد دوباره خوابید!

نگاهش را به او دوخت. آستینش چپش از بازو تا مچ خونی بود. رنگش پریده و ظاهرش بسیار آشفته بود. غم از چشمانش میبارید اما گریه نمیکرد تا دل هنگامه خون نشود. ارسلان به طرف در رفت و به هومن اشاره کرد که بیرون بیاید. از در که بیرون رفتند ارسلان پرسید:

- اسم اون حروم زاده رو میدونی؟
- قبلا میومد حجره حاجی، فامیلیش فکوریه.

روی صندلی رو به روی اتاق نشستند.

@DONYAIEMAMNOE

- حاجی اومده؟

- نه.

- یعنی نیومد یه سر بزنه؟

هومن پوزخند زد.

- هه! چه انتظاری داری تو ارسلان؟ به قول خودت مادر من زن صیغه ای بابات بوده ماهم بچه هاش.

نگاه از او گرفت و به زمین چشم دوخت. دلش گریه میخواست برای بی کسی و درماندگی

@DONYAIEMAMNOE

خودشان اما آغوشی نبود تا پناهش شود. زیر لب گفت:

- اگه اونجا هر سه مون میمردیم هم کسی نبود جنازه هامونو جمع کنه!

ارسلان دستش را مشت کرد. حاجی به اندازه هر رکعت نمازی که در عمرش میخواند، مدیون فرزندانش بود. در آن لحظه با تمام وجود دلش برای هومن می سوخت. پدر داشت و اینطور بی پدری میکشید. کلی ثروت داشت و اینطور بی پولی میکشید. گفتنش در دل سخت بود اما برادر داشت و اینطور بی پناهی میکشی.

@DONYAIEMAMNOE

هومن از جا بلند شد تا برود. ارسلان جلویش را گرفت. چشمانش پر بود اما غرورش اجازه نمیداد جلوی دشمنش اشک بریزد. سرش را پایین انداخت تا نگاه تحقیر آمیز ارسلان را به خود حس نکند. نگاه ارسلان اما حاوی تحقیر نه بلکه ترحم بود.

- درسته حالم ازت بهم میخوره هومن ولی...

هومن متعجب نگاهش کرد. کلماتش تلخ بود اما لحنش نرم. دست روی شانه هومن گذاشت.

@DONYAIEMAMNOE

- بیا واسه چند دقیقه فراموش کنیم که کی هستیم.

هومن منتظر همین یک جمله بود. خودش را در آغوش ارسلان انداخت و با صدای بلند گریه کرد. پیراهن ارسلان را محکم چنگ میزد و صدای گریه هایش گوش او را میخراشید. ارسلان نیز متقابلا او را در آغوش کشید. درست همانند دو برادر! لحظه ای که ارسلان هیچ گاه فکرش را نمی کرد.

او برای هومنی پناه شده بود که بار ها به او ضربه وارد میکرد. هومن برای چند دقیقه فراموش کرد که این مرد هر امیدش را نا امید و

@DONKAEMANNOE

هر خوشحالی اش را سیاه میکرد. از بچگی ارسلان را دوست داشت و او را "داداش" صدا میکرد. اما تنفر ارسلان کم کم روی او هم تاثیر گذاشت و دشمنی بینشان عمیق تر شد!

هومن با هق هق سر روی شانه او گذاشت و ارسلان سعی کرد صبور باشد تا پسر مقابلش آرام بگیرد. این کار از او بعید بود امل انجامش داد. هر دو بی خبر بودند از دو چشم پدرشان که در گوشه ای از سالن به آنها نگاه میکند. حاجی در آن لحظه فکر کرد بازی را برده. پسرانش باهم صلح کرده و هر دو به سوی او می آیند. شاید هم فکر میکرد تنها آشتی ای کوتاه مدت در این شرایط آشفته

@DONYAIEMAMNOE

است. اما هیچ کدام خبر نداشتند که این صلح کوچک، تا سال ها مهر دو برادر را در قلب هم جا میکند.

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻







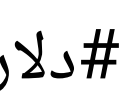












#دلارای

part1156#

@DONYAIEMAMNOE

بعد چند دقیقه از هم جدا شدند. هومن نمیدانست چه بگوید! تشکر کند؟ می ترسید این مرد باز هم با نیش و کنایه جوابش را بدهد. دوست داشت این ماجرا همینجا خاتمه پیدا میکرد. ارسلان گویی فهمید هومن چیزی برای گفتن ندارد.

- برو مدارک مادرت رو بیار کار های تشییع جنازه رو انجام بدیم.

سری تکان داد و همزمان با پاک کردن اشک هایش از بیمارستان خارج شد. ارسلان یا خود فکر میکرد به همین چند دقیقه. چند دقیقه ای که حس

@DONYAIEMAMNOE

میکرد چقدر برایش ارزشمند است. هومن ،
هومنی دیگر شده بود یا ارسلان تغییر کرده؟

همچنان در بهت کارهای اخیر خودش بود که صدای جیغ هنگامه از اتاق بلند شد. چی شد؟ او که جلوی در بود و کسی داخل اتاق نشد! سریع به اتاق رفت که دید هنگامه روی تخت از ترس جیغ میکشد. با دیدن او گریه کنان صدایش زد.

- داداش! داداش من میترسم! هومن کجاست؟ مامانم کو؟

@DONYAJEMAMNOE

ارسلان متاسف جلو رفت و به محض نزدیک شدن، هنگامه محکم به او چسبید. گویی میخواست ارسلان از او دفاع کند. ارسلان سعی کرد طوری رفتار کند که هیچ اتفاقی نیافتاده. کمرش را نوازش کرد و تشر زد:

- چته دختره لوس؟ جیغ میزنی؟ بیمارستانه ها!

- میترسم! اونا... اونا هنوز اینجان؟

- نه نیستن. با پلیس هم واسه دستگیریشون هماهنگ میکنم.

هنگامه ذره ای از او جدا نشد. ناگهانی شدن حوادث شک بزرگی به او وارد کرده بود.

@DONYAIEMAMNOE

- هومن کو؟ اونا زدنش!

ارسلان تک خنده ای کرد.

- فعلا نگران خودت باش! اون داداش بی عرضه ات همین طرفاست. رفته خونه بیاد!

هنگامه را روی تخت خواباند. به خاطر حرکت های شدیدش، درد هایش شروع شده بود! از درد گریه کرد. ارسلان تا به حال اشک های او را ندیده بود. دخترک بیچاره هم از مرگ مادرش خبری نداشت. هنگامه را دوست داشت!

@DONKAIEMAMNOE

از همان ابتدا که به دنیا آمد او را دوست داشت! حاجی به خاطر دختر بودنش توجهی به او نمیکرد و اما تنها کسی بود که محبت ارسلان همیشه نصیبش میشد. درد و حسرت خواهرش را حس میکرد و در تلاش بود برایش کم نگذارد.

دست روی سر هنگامه کشید که با اشک خیره اش بود. دست ارسلان را روی سرش گرفت و محکم چنگ زد. ارسلان اخمی کرد.

- فرار که نمیکنم بچه!

- نرو داداش! میترسم.

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان خواست حواس هنگامه را پرت کند. تنها چاره گفتن ماجرای هاوژین و دلارای بود. خندید و گفت:

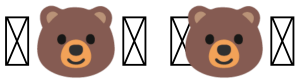
- یعنی چی نرم؟ زن و بچه ام خونه منتظرن!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



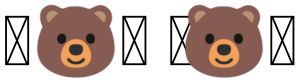




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1157#

هنگامه ابتدا منظورش را متوجه نشد. اخمی کرد که ارسلان بیشتر توضیح داد.

- همون دلارای چموش و بچه اش که چند ماه دنبالشون بودم!

هنگامه دوباره گریه کرد. ارسلان متعجب شد. این اواخر همه روی هر چیزی حساس شده بودند! ابرو بالا انداخت و پرسید:

@DONYAIEMAMNOE

- چرا گریه؟ دارم خبر خوب بهت میدم احمق!

- راست میگی داداش؟

- دروغم چیه؟

اشک هایش را پاک کرد. منتظر به ارسلان خیره شد.

- اهورا حالش خوبه؟ خود دلی چی؟

اهورا نه! حالا احساس میکرد هیچ چیز برایش جالب و با ارزش تر از هاوژین نیست. دختر بچه ای لوس با چشمانی به رنگ آسمان. لب هایش کش آمد.

@DONYAIEMAMNOE

- بچه دختره! اسمش هاوژینه.

هنگامه زیر خنده زد. از همان ابتدا با دلارای بر سر فهمیدن جنسیت کودک بحث داشت. دلارای مطمئن بود بچه پسر است و هنگامه دعا میکرد تا بچه دختر شود و دلارای هم رسوا!

- عکسش رو داری؟

- نه یادم رفت! ولی مرخص شدی میریم خونه پیششون.

هنگامه لبخندی زد و کمی جا به جا شد.

@DONYAIEMAMNOE

- باید برم خونه پیش مامان!

و ارسلان هم پیش خود میگفت پس کی این دختر سراغ مادرش را میگیرد. هرچه سریع تر میگفت برای همه بهتر بود. دخترک چند روزی را با امید آغوش مادرش سر میکرد و وقتی با جنازه اش رو به رو میشد ضربه بزرگی میخورد.

تصمیم گرفت ماجرا را برایش بگوید تا هرچه سریع تر با مسئله کنار بیاید.

- هنگامه راستش...

@DONYAIEMAMNOE

گفتنش سخت بود و شکستن دل هنگامه سخت تر. اما معتقد بود خبر بد را باید سریع داد.

- مادرت فوت شده!

چشمانش پر بود اما صورتش بی حس. ارسلان تنها میتوانست غم را از چشمانش ببیند. دست روی موهایش کشید و سعی کرد آرامش کند. اشک های هنگامه پشت سر هم جاری میشدند اما صدایی از گلویش خارج نمیشد!

- هنگام؟ خوبی؟

@DONYAIEMAMNOE

- بالاخره راحت شد!

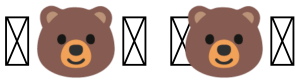
هنگامه لبخندی زد و اشک ریخت. نه از اندوه بلکه از خوشحالی. زن بیچاره سال ها بر روی تخت عذاب کشیدن بچه هایش را میدید و کاری از دستش بر نمی آمد! حالا دیگر تمام شد و دستش از دنیا کوتاه. هنگامه در اصل خوشحال بود از آزادی مادرش. آزادی اش از این دنیایی که تقدیر خوبی برایش رقم نزد!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



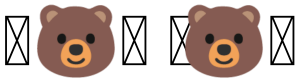




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1158#

هومن که آمد، خواهر و برادر همدیگر را در آغوش کشیدند و اشک ریختند. ارسلان به ساعت نگاه کرد. هشت شب را نشان میداد و او دلش در خانه بود! باید به خانه میرفت. کمی جلو آمد.

- من میرم خونه! فردا صبح میام دنبالتون.

هومن سری تکان داد و ارسلان بعد از خداحافظی با هنگامه سریع از اتاق خارج شد. در محوطه بیمارستان بود که صدایی از پشت متوقفش کرد.

@DONYAIEMAMNOE

- اومدی موندی پیش خواهر و برادرت؟

ارسلان برگشت و نگاهی انداخت به حاجی که همیشه خدا زبانش نیشی داشت از او بدتر. فاصله بینشان را پر کرد. عصبی بود! باعث بدبختی آنان شد و در آخر مادرشان را زیر خاک فرستاد. اخمی کرد و از لا به لای دندان هایش غرید:

- خوشحالی نه حاجی؟ زن بدبخت آخر مرد!

- قسمت بوده!

ارسلان ابرو بالا انداخت.

@DONYAIEMAMNOE

- قسمت؟ قسمت بود که به مادر من خیانت کنی و سر یه زن دیگه رو شیره بمالی و اون رو حامله کنی؟

حاجی استغفراللهی گفت و تسبیحش را در دست چرخان.

- صداتو بیار پایین ارسلان!

ارسلان اما خشمگین تر از این حرف ها بود. تازه یک روز میشد فرزندش را پیدا میکرد و حالا برای

@DONYAIEMAMNOE

دیدنش دل در دل نداشت. نمیدانست پدرش چطور انقدر نسبت به فرزندانش بی حس است.

- قسمت بود که زنت رو به عنوان خدمتکار بیاری به خونمون؟ قسمت بود که پسرت رو به عنوان شاگرد بیاری کنار دستت؟ قسمت بود با اون همه ثروتت یه دخمه بدی که برن توش زندگی کنن؟ قسمت بود که رقیبت بیاد و جون زنه رو بگیره؟ قسمت بود تو حتی یه بار هم نیای و بچه هاتو نبینی!

سری به نشانه تاسف تکان داد و پوزخند زد.

@DONYAIEMANOE

- تو فقط بنده خدایی! نه یه پدر! اگه انقدر که حواست به رد نکردن نماز روزه هات بود، به بچه هات توجه میکردی الان...

با تاسف سر تا پایش را بر انداز کرد و حرفش را نصفه و نیمه رها! حاجی نیز این بار ساکت نماند. یقه ارسلان را چنگ زد و پرسید:

- تو داری به من درس پدر بودن میدی؟ توی بی دین و ایمون؟ تویی که تو یه کشور دیگه خونه فساد ساختی؟ تویی که هر روز با یه...

استغفرالله! تو داری به من میگی که من نمیتونم پدر خوبی باشم؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان این بار بی توجه به مردم اطراف فریاد زد.

- آره من! منی که خوب و بد، دین و ایمون، حلال حروم، محرم نامحرم و خدا پیغمبر حالیم نمیشه!

حاجی باز هم به فکر آبرویش بود و دور و اطراف را زیر نظر داشت. ارسلان حالا نمیتوانست درک کند که اگر خودش سنگ است پس پدرش چیست؟

- آخه مرد حسابی؟ من الان حاضرم هر کاری رو بکنم واسه آرامش بچه ام! حاضرم دنیا رو بریزم

@DONYAIEMAMNOE

زیر پای مادرش وقتی میبینم جونش به جون مادرش بنده! حاضرم پا به پای مادرش بیام تا فقط بچم آروم باشه.

ساکت ماند و نگفت که در این چند ماه یک شب خواب راحت نداشته ام از فکر و ذکر به جا و مکان دخترم. جلو تر رفت و با دست به ریش ها و یقه بسته حاجی اشاره کرد.

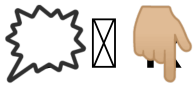
- اون وقت تو فقط به خاطر حفظ آبروت که چیزی جز حرف دهن لق مردم نیست، تک تک بچه هاتو از خودت متنفر کردی و زندگی هاشون رو نابود!

@DONYAIEMAMNOE

حاجی ذره ای پشیمان نبود. هم معتقد بود صیغه اش کاری درست و حلال بوده هم معتقد بود مخفی کردن فرزندانش کاری عاقلانه. ارسلان انگشت اشاره اش را به نشانه تاکید تکان داد.

- نبینم بری تو حاجی! حالشون خرابه! تو رو که ببینن بدتر میشن. بودنت الان دل سردیه نه دلگرمی!

@DONYAIEMAMNOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای
#part1159

زنی که برای نظافت به خانه آمده بود قبل از غروب رفت. در اتاق زرد رنگ به هاوژینی نگاه میکرد که غرق بازی با اسباب بازی ها بود. تصمیم گرفت برای شام کاری کند. آمدن ارسلان معلوم نبود ولی دلش کم کم ضعف میرفت.

@DONYAIEMAMNOE

در یخچال ارسلان همه چیز پیدا میشد. مرغ آلو را با لذت بار گذاشت و مشغول تماشای جوشش آن شد. صدای هاوژین که بلند شد به طرف اتاق دوید. پس بالاخره دخترک شکموی او گرسنه شده بود.

در گوشه ای از اتاق نشست. سینه اش را به دهان هاوژین انداخت و دخترک با ولع مشغول خوردن شیر مادرش شد. حالا که دقت میکرد در این خانه احساس آرامش داشت. اینکه میدانست خانه خودشان است و کسی قصد بیرون انداختنش را ندارد. اینکه میدانست شوهرش شب برای شام به خانه می آید و دیگر شب ها تنها نیست.

@DONYAIEMAMNOE

با هر قطره که هاوژین تغذیه میکرد گویی جان او را می گرفتند! ضعیف تر از قبل شده بود؟ قبل ها با شیر دادن به هاوژین سرگیجه نمیگرفت و بی حال نمیشد! حس میکرد وزن هاوژین کم مانده تا استخوان های دستش را خرد کند.

سرش را به دیوار تکیه داد و چشم هایش را بست. نمیدانست چقدر گذشته اما کم کم صداهایی محو میشنید. کمی که دقت کرد فهمید صدای ارسلان است! خواست جواب بدهد اما نتوانست. جدا شدن هاوژین را از خود حس کرد.

@DONYAIEMAMNOE

کمی بعد با برخورد قطرات آب به صورتش تکانی خورد.

- دلی؟ دلارای؟ چت شده دوباره؟

آرام پلک هایش را باز کرد که با چهره عبوس ارسلان رو به رو شد. سعی داشت چند قطره آب در دهانش بریزد. دستش را بالا آورد و کمی از آن را نوشید. چشم چرخاند و دید ارسلان هاوژین را میان اسباب بازی ها گذاشته تا سرگرم شود.
ارسلان با اخم لب زد:

- چت شده باز؟

@DONYAIEMAMNOE

به سختی سعی کرد توضیح دهد.

- نمیدونم! داشتم بهش شیر میدادم. یهو ضعف کردم.

ارسلان کمی بو کشید. بوی غذا می آمد. زیر بازوی دلارای را گرفت و او را به طرف آشپزخانه برد. دلارای را پشت میز نشاند و چند لحظه بعد با ظرفی پر از برنج و مرغ بازگشت. غذا را مقابل دلارای گذاشت.

- بخور خوب نشدی بریم دکتر!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوزخند زد. زبانش نیش دار شده بود و صحنه های گذشته کدام جلوی سیاهی چشمانش رژه میرفتند. بی حال اما تند جواب داد:

- نترس شدی پسر حاجی! قبلا که رو به موت بودم و از بیمارستان خبری...

قبل از تمام کردن جمله اس ارسلان قاشقی پر از غذا را در دهان دخترک چپاند! اخم کرد و سعی داشت آن حجم از برنج را قورت بدهم. ارسلان جلو آمد و دهان پرش را با لج و محکم بوسید!

@DONYAIEMAMNOE

- فکر نکن چون هیچی بهت نمیگم قرار نیست دهنتو بابت گذشته سرویس نکنم! فقط الان شرایط نیست. تازه هاوژین هم از دعوا میترسه وگرنه تا حالا زبونت رو ده باره خوراک سگ های کوچه میکردم!

قاشقی دیگر را پر کرد و جلوی دلارای گرفت.

- تا ته غذات رو میخوری.

دلارای نا خواسته به فکر فرو رفت. این صحنه را جایی ندیده بود؟ کمی فکر کرد و یادش آمد! همان روز قبل از فرارش. روزی که ارسلان قصد

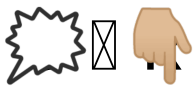
@DONYAIEMAMNOE

داشت فردایش دلارای را برای سقط ببرد. همان روز هم مرغ آلو بار گذاشته بود و ارسلان سفارش میکرد همه غذایش را بخورد تا از خونریزی نمیرد!

- وقتی میخواستی بچه رو سقط کنم هم بهم اصرار میکردی غذا و میوه بخورم. تازه اون روز هم مرغ آلو داشتیم.

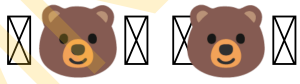
و با همین دو جمله دامن زد به افکار پریشان ارسلان که از بیمارستان تا خانه گریبان گیرش بود!

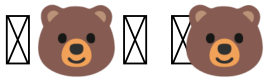
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



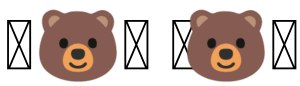
















@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1160

در راه مدام سوال می پرسید و جواب خودش را میداد. چه فرقی بود بین او و پدرش؟ او هم میخواست هاوژین را بکشد! ولی حالا که هاوژین زنده بود و ارسلان سعی داشت برای او پدری کند. قرار نبود حسرت کوچک ترین چیزی را به دل دخترش بگذارد.

@DONYAIEMAMNOE

اصلا فرق اصلی اش همین بود. ارسلان به خاطر هاوژین دلارای را قبول میکرد اما حاجی نه بچه ها را گردن گرفته بود و نه زنش را! مدام با خودش میگفت که او تنها به خاطر هاوژین حاضر است گذشته را پاک کند. دلارای دیگر زن او بود و مادر فرزندش. همه هم این را میدانستند و ارسلان از کسی مخفی اش نمی کرد.

پس فرق بود بین او و پدرش! تا به خودش آمد دید نه دلارای هست و نه ظرف های غذا. از دیروز چیزی نخورده بود. ظرفی غذا برای خود کشید و مشغول خوردن شد. چه مدت بود که بوی غذا در خانه نمی پیچید؟ زندگی اش تغییر کرده بود. به

@DONYAIEMAMNOE

این چیز هایی که قبلا برای مسخره می آمد لبخند میزد. دقیقا از زمانی که متوجه بارداری دلارای شد زندگی اش تغییر کرد.

بی اهمیت به ظرف ها به طرف اتاقش رفت. دلارای در آنجا نبود. به اتاق هاوژین رفت. روی زمین نشسته و مشغول بازی با بچه بود. ساعت نزدیک ده شب بود. نا خواسته پرسید:

- چرا اینجا نشستی؟

@DONYAIEMAMNOE

این هم سوال بود که پرسید؟ لعنتی به حواس پرتش فرستاد. خوب آمده تا مراقب هاوژین باشد.

دلارای اما آرام لب زد:

- نمیخوام برم تو اتاقی که بعد من جای صد تا زن دیگه بوده!

ابرو بالا انداخت. لب هایش کم کم کش آمد.

دخترک نیامده سرگرمش کرده بود! اصلا با همین سادگی ها برای ارسلان تازگی داشت. او زن هایی را دیده بود با هزاران تجربه قبلی که بسیار آب زیرکاه بودند. اما دلارای ساده بود و زلال چون آب. با شیطنت پرسید:

@DONYAIEMAMNOE

- کدوم زن ها؟

دلارای مانند دختر بچه های لوس که قهر میکنند اخم کرد و بدون نگاه به او جواب داد:

- همون ها که قبل من بودن و بعد من هم هستن!

بیشتر از اینکه سرکارش بگذارد میخواست واکنشش را ببیند. جلوی او و پشت هاوژین نشست. دلارای خودش را سرگرم هاوژین نشان داد. ارسلان که حرکتش را دید حرف هایش را رو به هاوژین زد.

@DONYAIEMAMNOE

- مامانت چه توقع ها از من داره! من اگه میخواستم با صد تا زن بخوابم تو قطع الان تک فرزند نبودی!

دلارای لب گزید و هاوژین را در آغوش گرفت.

- این چه حرفیه به بچه میزنی؟

- انگار میفهمه بچه!

شانه بالا انداخت و از جا بلند شد. نمیدانست دلیل کارش چیست اما میخواست به دخترک ثابت کند که جای خالی او را حتی با یک نفر هم پر نکرده!

@DONYAIEMAMNOE

نمیخواست بشود حکایت آش نخورده و دهن سوخته. سعی کرد خودش را بی تفاوت جلوه بدهد.

- من اون موقع وقت تو رو نداشتم حالا یکی دیگه رو بیارم جای تو؟

دلارای باورش نمیشد. مگر میشود آلپ ارسلانی که حتی دو شب تختش خالی نمیشد چند ماه کسی را به جای او نیاورد؟

- داری دروغ میگی!

@DONYAIEMAMNOE

- چند بار گفتم دروغ واسه کسایی هست که میترسن!

سعی میکرد لبخندش را کنترل کند اما مگر میشد؟ بچه را از دلارای گرفت و به اتاقشان برد تا شاید دنبالش بیاید! هاوژین هم خسته بود و مدام خمیازه میکشید. روی تخت دراز کشید و سر هاوژین را روی بازوی خودش گذاشت. هاوژین انگشت شستش را در دهانش فرو کرد و کم کم چشم هایش گرم شد.

میخواست زمان بدهد به دختری که در اتاق زرد رنگ کج دیوار نشسته و به گذشته فکر میکند.

@DONYAIEMAMNOE

حالا که خودش با زندگی کنار آمده بود پس قطعا دلارای هم کنار می آمد! چشمانش روی هم افتاد ولی دلارای نیامد. کم کم داشت خوابش میبرد که تخت بالا و پایین شد!

🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1161#

@DONYAIEMAMNOE

کمی بعد حس کرد سر دلارای روی ساعدش است. لبخندی زد. دلارای و هاوژین هر دو روی یک دستش خوابیده بودند. چشم باز کرد و به هم خیره شدند.

چی کسی فکرش را میکرد آن روزی که دلارای پا به این خانه گذاشت و با خواست خود در مقابل ارسلان برهنه شد به اینجا ختم شود؟

چه کسی فکرش را میکرد زمانی که دنیای دخترانگی اش را به ارسلان بخشید و او برای

@DONYAIEMAMNOE

دست نخورده بودنش عصبی شد به اینجا ختم شود؟

چه کسی فکرش را میکرد زمانی که از او تا حد مرگ کتک خورد و با دلی شکسته از خانه خارج شد به اینجا ختم شود؟

چه کسی فکرش را میکرد زمانی که دیگر عروس هومن شده بود و قرار بود نام او در شناسنامه فرزندش به عنوان پدر ثبت شود به اینجا ختم شود؟

@DONYAIEMANOE

چه کسی فکرش را میکرد زمانی که با پلیس به خانه ریختند و ارسلان مجبور شد او را عقد کند آن هم به زور و بدون حضور خانواده اش به اینجا ختم شود؟

حالا آن ها خودشان یک خانواده عادی بودند بدون احتیاج به والدین بی مهرشان! دخترشان را در میان خودشان قرار داده بودند و برای خوشبختی اش بودن کنار هم را به جان میخریدند آن هم در میان قومی که آبروی خانواده بر خوشبختی دختر برتری داشت!

@DONYAIEMAMNOE

حالا دلارای عاقل شده بود و مادر! عشق جاویدان و اساطیری ارسلان را نمی خواست. فقط میخواست تا ارسلان بتواند پدر خوبی برای دخترکش باشد. ارسلان هم نه از روی خودخواهی ک لجبازی بلکه از روی تعصب و علاقه میخواست این دو نفر همیشه در آغوشش بمانند.

خواسته ها و نظرات هر دو تغییر کرده بود. گویی تقدیر قصد داشت با این همه فراز و نشیب، آن دو را به این لحظه و تغییرات برساند. هر دو خود را دانا فرض میکردند و در اصل نادان بودند. اما حالا فرق میکرد. والدین دختر بچه ای بودنت که میدانست برای این دنیا زیادی پاک است. کنار هم

@DONYAIEMAMNOE

قرار گرفتند تا درس بگیرند از حوادث گذشته.

کنار هم قرار گرفتند تا بخشکانند ریشه جاهلیت خانواده هایشان را!

ارسلان دستی را که زیر سر دلارای بود به موهای او کشید و با دست دیگرش هاوژین را نوازش کرد.

- باید فقط به خاطر هاوژین گذشته رو فراموش کنیم و طوری وانمود کنیم که انگار یه خانواده عادی هستیم.

دلارای هم همین را میخواست اما ارسلان برای پابند کردنش قصد داشت تهدید کند.

@DONYAIEMAMNOE

- اگه قبول نکنی و هاوژین به خاطر تصمیمت آسیب ببینه بهت رحم نمیکنم دلی!

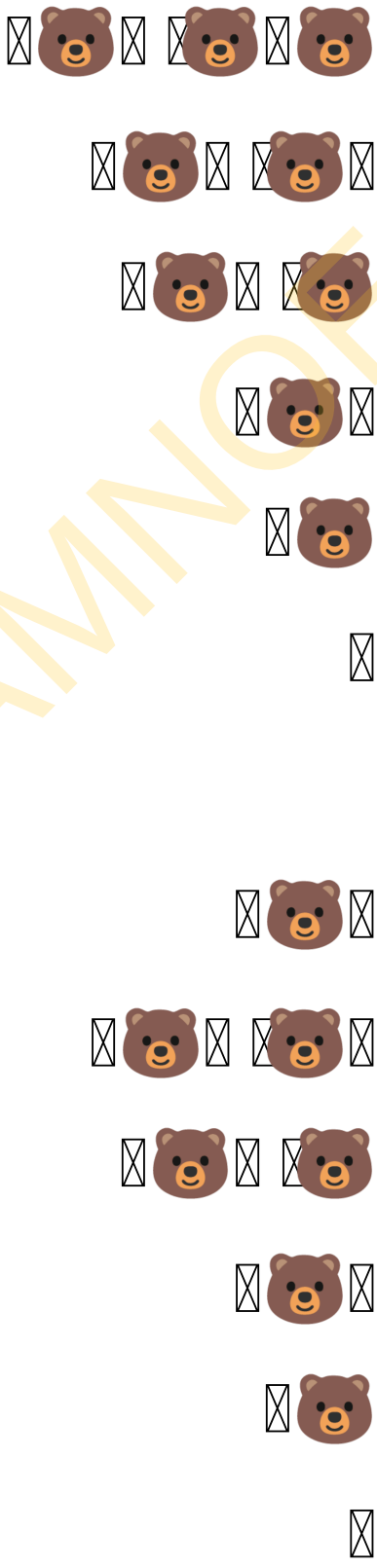
دلارای لبخندی زد و خودش را بیشتر به هاوژین و ارسلان چسباند.

- تو بیشتر از من نمیتونی به فکر هاوژین باشی ارس!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1162

تا نیمه های شب خیره بود به چشم های بسته ارسلان و هاوژین. لبخند از لبانش پاک نمیشد.

پدر و دختر آنقدر شبیه به هم بودند که حتی در خواب هم آشکارا قابل مشاهده بود. در خواب هم اخم هایشان را باز نمی کردند.

در برابر آن همه سختی و عذاب از کودکش مراقبت کرد تا در آخر همه چیزش به پدر

@DONYAIEMAMNOE

ناسپاسش برود. اصلا مگر خودش هم این را نمیخواست؟ اینکه کودکش پسر باشد. مثل پدرش قوی بایستد نه مثل مادرش تو سری خور. حالا فرزندش دختر بود با ویژگی های پدرش.

این همان خانواده ای بود که هر شب در سر خود شکلشان میداد. این همان خانواده ای بود که رویایش را داشت. مهم نبود که ارسلان به خودش ذره ای عشق نداشته باشد. تنها میخواست آن بچه آینده ای چون خودش نداشته باشد.

***

@DONYAIEMAMNOE

از خواب بیدار شد. زود بیدار شده بود. شاید به خاطر آن خواب آسوده ای بود که بعد از چندین ماه به سراغش آمد. هنوز تا رفتن به بیمارستان و ترخیص هنگامه فرصت داشت پس تصمیم گرفت دوشی بگیرد.

آرام دست خود را از زیر سر دلارای و هاوژین بیرون کشید تا از خواب بیدار نشوند. حوله را برداشت و به طرف حمام رفت. برای خودش هم عجیب بود که تمام کار هایش را در سکوت انجام میدهد. دوشی سر سری گرفت و بیرون آمد.

@DONYAIEMAMNOE

بالاخره دل از رخت خواب کند. ارسلان سر جایش نبود. چشم چرخاند و او را جلوی آیینه یافت. مثل همیشه مرتب و آراسته. خمیازه ای کشید و روی تخت نشست. بدون گفتن صبح بخیری پرسید:

- کجا میری اول صبحی؟

در آیینه نگاهش را به او دوخت. پوزخندی زد.

- باید بهت جواب پس بدم دختر حاجی؟

@DONYAIEMAMNOE

سری به نشانه تاسف تکان داد و دوباره دراز کشید. خودش را مشغول هاوژین نشان داد.

- تو هیچ وقت آدم نمیشی ارسلان.

@DONYAIEMAMNOE

💥 Join 👇🏼

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

part1163#

@DONYAIEMAMNOE

جلوی لبخندش را گرفت تا به قهر های بچگانه دلارای نخندد. دخترک حساس تر از قبل شده بود. این حرف ها که در مقابل نیش و کنایه های گذشته چیزی نبود.

یقه پیراهن مشکی رنگش را صاف کرد و به سوال قبلی اش جواب داد:

- دارم میرم هنگامه رو بیارم.

کمی مکث کرد و گفت:

- شاید هومن هم بیاد!

@DONYAIEMAMNOE

دلارای دوباره نشست. از حوادث آگاه نبود و بسیار کنجکاو شده بود.

- چی شده که تو داری هومن رو میاری اینجا؟ اصلا نگفتی هنگامه چرا بیمارستانه؟

به طرف دلارای چرخید تا مستقیما صورتش را ببیند.

- مادرشون مرده. هنگامه رو با چاقو زدن. هومن هم یکم زخمیه. اون خونه دیگه امنیت نداره که برن اونجا!

@DONYAIEMAMNOE

زبانش بند آمد. این همه اتفاق برای خانواده کوچک آنان؟ دلش برای هنگامه سوخت. تنها امیدش مادرش بود که آن هم زیر خاک رفت.

- چ... چطوری؟
- رقیب های حاجی ریختن سرشون.

و بعد اضافه کرد:

- امروز بعد از ظهر هم تشییع جنازه اس. اگه لباس نداری سفارش بده بیارن.

@DONYAIEMAMNOE

کلافه سری تکان داد و از جا بلند شد تا به سرویس برود. هنوز به در نرسیده بود که دستش اسیر ارسلان شد. دوباره آن نگاه های تهدید آمیز.

- هر چقدر خواستی واسه هنگامه زر بزن! اما از جریان دبی و کلاب حرف بزنی زبونت رو واسه شام میبرم میپزم میذارم تو سفره. گرفتی دلی؟

گذشته آنقدر سیاه بود که نمی توانستند زندگی را از نو برای خود شروع کنند. پوزخندی زد و جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- چیه؟ غیرت نداشتد اجازه نمیده که بگی زنم به خاطر سیر کردن شکم بچم اومده تو خونه خرابه خودم واسه کار.

دستانش را محکم دور مچ دلارای فشرد. تمام تلاشش را میکرد تا صدایش از درد در نیاید و هاوژین بیدار نشود. صورتش را نزیک صورت او کرد. نفس های داغش گردن دخترک را قلقلک میداد.

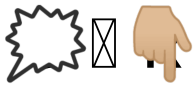
- زیاد لی لی به لالات گذاشتم دور برت داشته. بهت گفتم اگه تا الان به خاطر دزدیدن بچه ام جرت ندادم فقط واسه اینه که هاوژین از نبودت

@DONYAIEMAMNOE

آسیب نبینه. ولی اگه بیشتر از این ادامه بدی چشم می بندم رو هاوژین و جواب رو مثل گذشته میدم!

موهای کوتاه دلارای را در مشتش گرفت و سرش را بالا کشید. بوسه ای محکم روی لب های نشاند و با همان اخم از اتاق خارج شد.

@DONYAIEMAMNOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای
#part1164

به اصرار های هومن برای رفتن به خانه خودشان توجهی نکرد. مقصد خانه خودش بود تا حال هنگامه کمی بهتر شود. خود هنگامه نخواست وگرنه چند روز بیشتر باید در بیمارستان میماند.

هنگامه سعی میکرد خود را با مسئله هاوژین سرگرم کند. مدام درباره او از ارسلان سوال می

@DONYAEMAMNOE

پرسید و ارسلان جوابش را نمیداد. اینکه به کدامشان رفته، زیباست یا از بچه های زشت، لوس است یا نه و هزاران سوال دیگر.

هومن کم و بیش از ماجرای فرار دلارای باخبر بود و حالا نمی دانست در مواجه با فرزند او باید چه واکنشی نشان بدهد. بالاخره هاوژین همان کودکی بود که اگر هومن جلوی دلارای را نمیگرفت حالا وجود نداشت.

به سر خیابان که رسیدند هومن گفت:

- همینجا نگه داری من پیاده میشم.

@DONYAJEMAMNOE

ارسلان خشک پرسید:

- کجا میخوای بری؟

- یکم کار دارم.

فرمان را پیچاند و جواب داد:

- کاری برای مراسم امروز نمونده. همه چیز انجام شده.

هومن سرش را پایین انداخت. چرا ارسلان در برابر رها نکردن او مقاومت میکرد؟

@DONYAIEMAMNOE

- ممنون بابت کمک هات ولی...

- میریم تا بعد از ظهر استراحت میکنیم.

و این یعنی راه فراری نداری و دیگر حرف نزن. هنگامه زیر چشمی از صندلی عقب، آن رو را که جلو نشسته بودند زیر نظر داشت. معمولا نمیتوانستند از چند فرسخی هم را ببیند و حالا کنار هم نشسته بودند. آشتی برادرانش برای او همانند یک رویای محال بود.

ماشین را در پارکینگ گذاشت و سه نفری از ماشین پیاده شدند. هومن دست هنگامه را گرفته

@DONYAIEMAMNOE

بود و با خود می کشاند. صورت هنگامه از درد درهم شده بود. ارسلان جلو تر راه افتاد و در آسانسور ایستاد.

به خاطر هنگامه آرام راه می آمدند و کمی بعد از او وارد آسانسور شدند. دکمه را فشرد و عقب کشید. رو به هنگامه سفارش های لازم را کرد.

- هاوژین سنگینه! یهو بغلش نکنی بخیه هات بترکن!

هنگامه بی توجه به او با شوق گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- از این بچه های تپل و بامزه اس؟

- اعصاب نداره ها! یه وقت دیدی زدت. هنوز خوب نشدی کامل.

هنگامه ابرو بالا انداخت.

- پس به باباش رفته!

- آره. پدر سگ مثل خودم سگه!

لب های هومن نیز از مکالمه آن ها کش آمد. اینکه راحت به بی اعصابی و سگ بودنش اعتراف میکرد برایش جالب بود. برایش سوال بود که

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه چطور چند سال است با این آدم در ارتباط است یا ارسلان چطور هنگامه را تحمل میکند!

از رفتار های ارسلان چیزی نمی دانست چون معمولا گفت و گو های آنها بیشتر از دو کلمه نمیشد. ادامه که میدادند به دعوا ختم میشد.

@DONYAIEMAMINOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

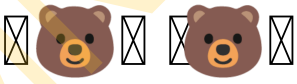
🐻🐻

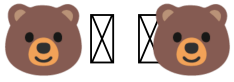
🐻

















#دلارای

#part1165

@DONYAIEMAMNOE

در را که باز کرد، هنگامه پسش زد و وارد خانه شد. جلو تر رفت و چشمش به دلارای خورد که از آشپز خانه بیرون میزند. ابتدا شوکه شد. اندامش لاغر و موهایش بسیار کوتاه.

دلارای با دیدنش خندید و جلو رفت. به محض رسیدن به هنگامه او را در آغوش کشید. هر دو بغض داشتند. آخرین دیدارشان چه زمانی بود؟ چقدر آن روز خوشحال بودند و چه بلائی آمد بر سر هردو شان.

دلارای هنگامه را از خود جدا کرد و دست روی صورتش گذاشت.

@DONYAIEMAMNOE

- دلم برات خیلی تنگ شده بود هنگامه!

- آخه تو کجا رفتی دختره احمق؟

دوباره خندید. درست مثل ارسلان بود. ابزار محبتش هم شبیه آدمیزاد نبود. ارسلان و هومن از در وارد شدند.

دلارای برای سر کردن شال هیچ واکنشی نشان نداد. در دبی آن همه با لباسی نامناسب در مقابل غریبه ها رقصیده بود. هومن که غریبه نبود. هومن جلو آمد و با دیدن دخترک سرش را پایین انداخت.

@DONYAIEMAMNOE

- سلام آقا هومن. خوش اومدید.

- سلام. ممنون!

نگاه ارسلان با اخم میان آن دو رد و بدل میشد. هومن ساک هنگامه را که از بیمارستان آورده بود در دستش جا به جا کرد.

- اینو کجا بذارم ارسلان؟

ساک را از او گرفت و به طرف اتاق رفت. با تعارف دلارای هومن روی یکی از مبل ها نشست. هنگامه ولی رو به او گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- کجاست بچه راستی؟ وای خدا دلی دیدی گفتم این بچه دختر میشه تو گوش نکردی؟

دلارای خندید و او را به طرف اتاق کشاند. هاوژین لا به لای اسباب بازی های کودکانه مشغول بازی بود. هنگامه با دیدنش جیغ بلندی کشید که هاوژین بغض کرد.

به طرفش رفت و روی زمین نشست. اسباب بازی ها را کنار زد و سعی کرد جلوی خودش را برای بغل کردن دخترک بگیرد!

@DONYAIEMAMNOE

- وای خدا این چقدر خره!

درست همانطور که ارسلان حدس زده بود! دلارای اخمی کرد و کنارش نشست.

- بیشعور خودت خری!

هاوژین که از دیدن غریبه جدید خوشحال نشده بود زیر گریه زد. هنگامه خواست او را بغل کند که دلارای زود تر از او اقدام کرد. روی دست دلارای کوبید و گفت:

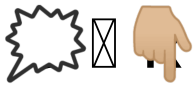
- نمیخورمش که!

@DONYAIEMAMNOE

- ارسلان گفت چاقو خوردی. هاوژین سنگینه دردت میگیره.

لب و لوچه اش را آویزان کرد و اسباب ها را به زمین کوبید. بلند شدند تا پیش ارسلان و هومن بروند. هر دو در سکوت کنار هم نشسته بودند. هنگامه کنار هومن نشست و دلارای خواست یخ میان خواهر و برادر ها را آب کند. به بهانه پذیرایی هاوژین را به ارسلان داد و به آشپزخانه رفت.

@DONYAEMAMNOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای
#part1166

همین که ارسلان هاوژین را بغل کرد هنگامه غر زد:

- خب بیارش بذارش رو پای من. میبینی چقدر دوستش دارما!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوفی کشید و سر تکان داد. نزدیک هنگامه شد و هاوژین را روی پای او گذاشت. هنگامه در همان لحظه اول آنقدر بچه را بوسید که هاوژین کلافه شد.

مدام قربان صدقه چشم های آبی و لپ های آویزانش میرفت. اگر بد عنق بودنش را کنار می گذاشت دوست داشت تمام عمرش را با آن بچه سر کند. هومن نیز به هاوژین نگاه میکرد و لبخند میزد.

هنگامه نگاهی به ارسلان انداخت و دید مشغول تلفنش است. از فرصت استفاده کرد و دست تپل

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین را گاز گرفت. هاوژین بغض کرد و لب هایش جمع شد. این غریبه زیادی اذیتش میکرد.

دور و اطراف را گشت تا مادرش را پیدا کند ولی چشمش به ارسلان خورد. دستان کوچکش را به طرف ارسلان دراز کرد و با بغض صدایش زد:

- اش! اش!

ارسلان سرش را بالا گرفت و به هاوژینی خیره شد که هر لحظه امکان گریه اش وجود دارد. هنگامه قهقه ای بلند از کلمه ای که هاوژین گفته بود زد. هومن هم به خنده آنها خندید.

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین مشت های کوچکش را به معنای بیا، باز و بسته میکرد. ارسلان تلفنش را روی مبل پرت کرد و به طرف هاوژین رفت. او را از هنگامه گرفت و در آغوشش تکان داد. آهسته از او پرسید:

- چی شد بچه؟

هاوژین زیر گریه زد. هومن و هنگامه هر دو خنده هایشان را کنترل میکردند. هنگامه خدا را شکر کرد که بچه فعلا زبانی برای صحبت ندارد.

هاوژین اما با گریه دستش را به طرف هنگامه

@DONYAIEMAMNOE

گرفت و با انگشت نشانش داد. هنگامه هینی کشید و گفت:

- عه! ما خبرچین نداریم بینمون. این بچه به کی رفته.

ارسلان اخمی کرد و با دیدن رد دندان روی دست های هاوژین غرید:

- الان اومدم موهاتو کشیدم میفهمی.

هنگامه این بار بلند تر خندید. دلارای با سینی شربت از آشپزخانه بیرون آمد. شربت ها را تعارف

@DONYAIEMAMNOE

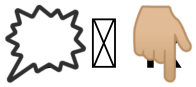
کرد و در آخر پیش هاوژین گریان رفت. هاوژین با دیدن مادرش خود را در آغوشش انداخت.

- غاغا!

دلارای لبخندی زد و گفت:

- گرسنه اس واسه این گریه میکنه.

@DONYAIEMAMNOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای

#part1167

ارسلان چشم غره ای به هنگامه رفت.

- نخیر. بچه گشنه نیست. عمه وحشیش گازش گرفت.

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه زبانش را بیرون آورد و برای ارسلان شکلک در آورد. دلارای با قاشق کمی از شربت را به خورد هاوژین داد تا ناهار برسد. ارسلان گفته بود کاری نکند و غذا از بیرون سفارش میدهد.

ارسلان و هومن خیلی سرد مشغول صحبت درباره مراسم شدند. هنگامه دلارای را کنار خود نشاند. دلارای از نگاه کنجکاو او میتوانست سوال هایش را بفهمد. هنگامه با صدایی آهسته پرسید:

- کجا بودی دلی؟ این چه کاری بود کردی؟ میدونی چقدر نگران تو و بچه بودیم؟ دوستات

@DONYAIEMAMNOE

مدام درباره ات از من سوال میپرسیدن. اون دوستت مانیا که چند بار اومد دم در خونه شما!

دلارای سرش را پایین انداخت. چه میگفت؟ اینکه اگر میماندم برادرت مرا در خیابان می انداخت؟ یا اگر میماندم جان فرزند در بطنم را میگرفت؟ هنگامه دست دلارای را گرفت:

- میدونم داداش میخواست باهات چیکار کنه. ولی خب حداقل به ما یه خبر میدادی! آزاده تمام بیمارستان های شهر رو گشت.

دلارای بغض کرد اما سعی میکرد صدایش نلرزد.

@DONYAIEMAMNOE

- تو چه میدونی من چی کشیدم تو این چند ماه!

- نیاز به گفتن نیست. از حالو روز الانت معلومه.

نفسی عمیق کشید تا اشک هایش نریزد. لبخندی زد و گفت:

- میشه دیگه از گذشته حرفی نزدیم؟

هنگامه سکوت کرد و سری تکان داد. دلارای تازه یاد فوت مادر او افتاد. آرام گفت:

- بابت مادرت هم متاسفم. خدا بیامرزتش.

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه لبخندی زد و اشکی از گوشه چشمش جوری شد.

- خیلی براش خوشحالم دلی.

آرام اشکش را پاک کرد و گفت:

- نه اینکه سربارم بوده باشه و بابت مرگش خوشحال باشم. نه! واسه خودش میگم که بالاخره راحت شد از این زندگی لعنتی.

@DONYAIEMAMNOE

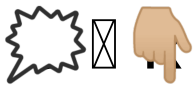
قبل از اینکه جوابش را دهد صدای ارسلان بلند شد.

- درباره تشییع جنازه و مراسم امروز...

همه توجه ها به طرف او جلب شد. ارسلان نگاهی بین هومن و هنگامه رد و بدل کرد.

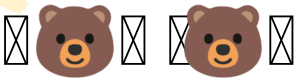
- حاجی قطعا میاد.

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





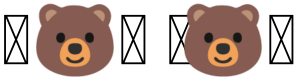






@DONYAIEMAMNOE







🐻

🐻

#دلارای

part1168#

ابرو های هومن و هنگامه در هم فرو رفت. این مرد عامل تمام بدبختی هایشان بود؛ تمام بی پدری ها، نداری ها، حسرت ها و حالا بی مادری آن ها. ارسلانی که یک عمر همه او را نصیحت میکردند میخواست هومن و هنگامه و حتی

@DONYAIEMAMNOE

دلارای را نصیحت کند. شاید میخواست آن ها هم در برابر حاجی کمر راست کنند.

- اون مرد همیشه هست و خواهد بود. توی لحظه های شادی برای خراب کردنش و توی غم برای بدتر کردنش.

پوزخندی زد و رو به هومن گفت:

- از نظر تو من همیشه فرزند ناسپاس حاجی بودم که قدر پدر به این خوبی رو ندونستم. ولی بالاخره فهمیدی که کی بده. نمیگم من خوبم ولی

@DONYAIEMAMNOE

حاجی اصلا اون بنده خدایی نیست که از خودش نشون میده.

با سر به هنگامه اشاره کرد.

- من پنج سال پیش همه چیز رو به هنگامه گفتم. زمانی که حاجی میخواست دختر دوازده ساله اش رو بده به یه مرد سی ساله. واسش پدری نکرده بود که بخواد واسش تعیین و تکلیف کنه. منم تهدید کردم که اگه هنگامه ازدواج کنه جریان رو به تو هم میگم.

@DONYAIEMAMNOE

دست های هنگامه مشت شد و صورت هومن از خشم سرخ. از این جریان با خبر نبود! ارسلان چند قطره ای از شربت را نوشید و ادامه داد:

- امروز کور باشید واسه دیدن حاجی! نه طوری رفتار کنید که انگار میخواید سر به تنش نباشه. نه یه طوری بغلش کنید که انگار بهش محتاجید. نادیده اش بگیرید. مثل تموم سال هایی که اون شمارو نادیده گرفت.

رو به دلارای کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- درباره تو هم صدق میکنه. خانواده تو هم اونجا هست.

دلارای حرفش را قطع کرد.

- خانواده من اینجاس ارس!

گفت و ندانست دل تک تکشان را نورانی کرده.

خانواده! همه خانواده ای بودند از بچه های نادیده گرفته شده. اینجا بودند تا کنار هم باشند برای نادیده گرفتن کسانی که یک عمر آنان را بی ارزش کردند.

@DONYAIEMAMNOE

جو خشک بود و سرد که هاوژین دست و پا زنان به طرف هومن رفت. هیچ کس حواسش به دخترک نبود. پای هومن را چنگ زد و خود را بالا کشید. هومن سرش را خم کرد و هاوژین با دیدن او به اشتباه صدایش زد.

- اش؟

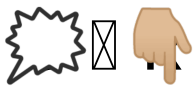
همه خندیدند به جز ارسلان. هومن و ارسلان از نظر چهره شباهت زیادی باهم داشتند. دلارای از همین شباهت ها پی به برادر بودنشان برده بود. هاوژین هم او را با پدرش اشتباه گرفت. ارسلان خم شد و او را صدا زد.

@DONYAIEMAMNOE

- به کی میگی ارس؟ من اینجام بچه!

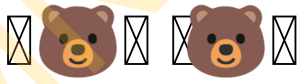
هاوژین سرش را چرخاند و با دیدن ارسلان جیغی از سر ذوق کشید. به طرفش رفت و ارسلان بوسه ای محکم روی سرش کاشت. همه با شیرینی هاوژین تجدید قوا میکردند برای لحظات رویارویی چند ساعت دیگر.

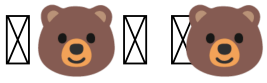
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



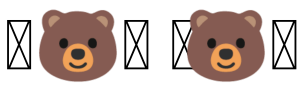
















@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1169

تا قبل از رسیدن غذا، برای خود و هاوژین لباس های مشکی مناسب سفارش داد. دعا کرد تا زمان مناسب برسد. به هنگامه هم برای خرید اصرار کرد، ولی هنگامه طبق معمول دوست نداشت از پول ارسلان خرج کند.

@DONYAIEMAMNOE

ناهار رسید و همه سر میز نشستند. درست مثل یک خانواده. هر کسی در فکری بود. کنار هم نشستن هر یک از این افراد یک معجزه بود.
مسائل آنقدر سریع پیش رفت که هیچ کدام نمی دانستند چه شد که حالا کنار یکدیگرند.

بعد از ناهار بلند شد تا آماده شود. هرکس تنها بود ولی آماده کردن خودش و هاوژین وقت میگرفت.
هاوژین مدام غر میزد و دلش خواب میخواست.
دلارای با ذوق، آن کفش های کوچک دخترانه را به طرف بچه گرفت.

@DONYAIEMAMNOE

- ببین مامان این جی جی هارو! چه خوشگلن! میخوام بپوشونم به پای دخترم. بپوشونم مثل پرنسس ها بشه هاوژین مامان.

هاوژین بی توجه به ذوق مادرش اخم داشت. با لج کفش هارا از جلوی چشمانش پس زد. دلارای با اخمی مصلحتی خندید.

- اصلا تو و بابات آفریده شدید که ذوق منو کور کنید.

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین در تمام مدت بهانه میگرفت و دلارای هم وعده میداد که بعد از اتمام کارش اجازه خواب را به او میدهد.

سارافن مشکی رنگ زیبایی را که همین چند ساعت پیش خریده بود را تن هاوژین کرد. پوست سفیدش در آن لباس مشکی برق میزد و دلارای قربان صدقه اش میرفت. هاوژین اما شاکی بود از دامن تور لباس که اذیتش میکرد. دامن را با دست کشید تا به پوستش برخورد نکند. با اخم لب زد:

- نه! اخ!

@DONYAIEMAMNOE

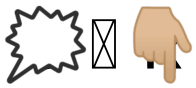
دلارای ابرو بالا انداخت.

- اخ چیه مامان؟ لباس به این خوشگلی.

کفش های کوچک مشکی را که به اندازه کف دست بودند، به هاوژین پوشاند و بعد از زدن هد مشکی گلدار به سرش او را روی تخت رها کرد تا بخوابد.

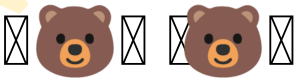
خودش هم که کاری نداشت. شلوار، مانتو و شال مشکی اش را پوشید. به نظر خودش که آماده بود اما با داخل شدن ارسلان به اتاق همه چیز تغییر کرد. آرام نزدیک دلارای شد که در آن مانتوی مشکی کوتاه، لاغر تر به نظر میرسید.

@DONYAIEMAMNCE



soklat@





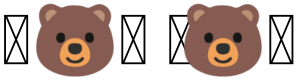






@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part1170#

- مامان شدن بهت نساخته دختر حاجی!

دلارای چشم غره ای رفت و در آیینه مشغول مرتب کردن موهایش شد. ارسلان نگاهی به هاوژین انداخت که روی تخت مشغول در اوردن

@DONYAIEMAMNOE

کفش هایش بود. پشت به دلارای ایستاد و شالش را کشید. دلارای پوفی کشید و غر زد:

- ولم کن! حوصله مسخره بازی و دوباره حاضر شدن ندارم.

دست ارسلان به طرف گونه هایش رفت. با پشت دست گونه های استخوانی اش را نوازش کرد. بی توجه به غر غر های او پرسید:

- چرا انقدر لاغر شدی؟

@DONYAIEMAMNOE

دلارای پوزخند زد. واقعا نمی دانست؟ دستش را پس زد تا به طرف هاوژین برود. اما ارسلان محکم دلارای را در میان دست هایش محصور کرد. کلافه اخمی کرد و برای زودتر کنار رفتن ارسلان جواب داد:

- خرج خوراک و پوشاک بچم رو میدادم یا اجاره خونه و قبض آب و برق؟ دکتر همون موقع بهم استراحت داد و گفت زایمانت سنگین بوده. ولی من از همون روز اول کار کردم. گفت باید ویتامین و پروتئین مصرف کنی ولی...

@DONYAIEMAMNOE

با حس لب های داغ ارسلان روی گردنش خاموش شد. بی رحمانه میبوسید و ملاحضه چند روز مهمان بودن خواهر و برادرش را نمیکرد.

دلارای در آن لحظه همچون تشنه ای بود که به آب رسیده. حس میکرد بوسه هایش به قدری داغ هست که یخ میانشان را آب کند. دست های ارسلان که روی کمرش بود، آرام تا شانه هایش بالا آمد.

صورتش را به سر دخترک چسباند و عمیق بویید. گویی میان عطر آن مو ها دنبال آرامش می گشت. ولی همان موهای کوتاه باعث اصلی ویرانی

@DONYAIEMAMNOE

اعصابش بود. همچنان منتظر بود تا در فرصتی مناسب به دبی برود و جمیله را به خاک سیاه بنشاند.

دلارای سرش را به سینه او تکیه داد و چشمانش را بست. لعنت به این مرد با جاذبه عجیبش! چرا هر کاری میکرد قلب دلارای بیشتر عاشقش میشد؟ چرا با دست پس میزد و با پا پیش میکشید؟ هر گوشه ای از قلبش را که مسدود میکرد ارسلان راه دیگری را برای ورود میافت.

غرق یکدیگر بودند و غافل از آن دختر بچه ای که با تعجب به پدر و مادرش خیره است.

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

🐻 🐻🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻

🐻

🐻 🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

part1171#

دستی به سر دلارای کشید و لب زد:

@DONYAIEMAMNOE

- بذار این چند روز تموم شه میبرمت آرایشگاه. هم موهاتو مدل بده هم اگه خواستی رنگشون کن.

چشمانش را باز کرد و در آیینه خیره به او شد. این همان ارسلان بی تفاوت بود؟ به مدل موهای او فکر میکرد؟ ارسلان هم چشم در چشم او بود.

- فردا هم از یه دکتر خوب وقت گرفتم ببرمت اونجا واسه معاینه. بچه پیش هنگامه میمونه خودم میبرمت.

@DONYAIEMAMNOE

اخم کرد و بالاخره از او جدا شد و رخ در رخ هم قرار گرفتند.

- دکتر برای چی؟

- همین لاغری و ضعف های یهوییت!

با دستانش چانه دخترک را گرفت و صورتش را کمی بالاتر کشید. پدر و مادر خود و دلارای، حتی برادر های دخترک نیز امروز آنجا بودند.
نمیخواست کسی زن و بچه اش را ضعیف ببیند.
بالاخره آنان زن و دختر آلپ ارسلان ملک شاهان بودند.

@DONYAIEMAMNOE

گرچه اینطور نبود ولی میخواست به داراب نشان بدهد که آن زن و بچه را که زیر مشت و لگد گرفت خوشبخت شده اند. میخواست به حاج فرهمند نشان بدهد که آن دختری که در خانه آدم حسابش نمی کرد حالا مادر فرزندش شده.

دلارای برای این رویارویی زیادی آشفته و پریشان بود. شده بود همان دختر دبیرستانی ساده که از ترس برادر هایش نمیتوانست از خانه بیرون برود. همان دلارای را میخواست که هنگام ملاقات حاج ملک شاهان در حجره اش، هفتاد قلم آرایش کرد و از جلد آن دلارای مظلوم بیرون آمد.

@DONYAIEMAMNOE

دستش را پس کشید و همزمان که به طرف هاوژین میرفت گفت:

- یکم آرایش کن. از این ریخت و قیافه و افسردگی بزن بیرون دلی. امروز خانواده ات رو قراره بعد از یک سال ببینی! بذار حداقل اونا فکر کنن خوشبختی. بذار فکر کنن اون حال خوبی رو که تو خونه اونا نداشتی اینجا داری.

هاوژین را در آغوش گرفت و به طرف در رفت. دلارای با بغض لبخندی زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- خوشبختی برای من یعنی یه خانواده ساده ارسلان! یعنی ارزشی که من توی خانواده دارم و برام قائل هستند. یعنی روابط خوب و صمیمی که توی خانواده باهم داریم.

اشک از چشمانش چکید. خانواده! مفهومی بی معنا که حتی برای ارسلان هم غریبه بود. اشک روی گونه اش را پاک کرد و ادامه داد:

- خوشبختی برای من پول و خونه و لباس و غذا نیست. وگرنه من حاضرم با خانواده ام آوارگی بکشم و گدایی کنم!

@DONYAIEMAMNOE

ناگاه چیزی در ذهن ارسلان جرقه زد. او همیشه برای زمین زدم پدرش، خودش را بی آبرو میکرد. چرا هیچگاه تلاش نکرد کاری را بکند که پدرش قادر به انجامش نبود؟

چرا تلاش نکرد خانواده ای تشکیل دهد؟ همان خانواده ای که پدرش نتوانست با آن همه دبدبه و کبکبه، دین و ایمان و نماز و روزه بنا کند.

دخترک با همان یک جمله تمام منطقی را که در طول عمرش به کار میبرد نابود کرد. آبروی خودش را میبرد تا آبروی پدرش بریزد. هیچوقت به این فکر نکرد که خوشبخت شود تا پدرش

@DONYAIEMAMNOE

شرمنده باشد؟ چرا هیچ وقت با هومن و هنگامه خانواده ای تشکیل نداد تا حاجی بیشتر بسوزد؟ با افکاری پریشان تر از قبل، از اتاق خارج شد.

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

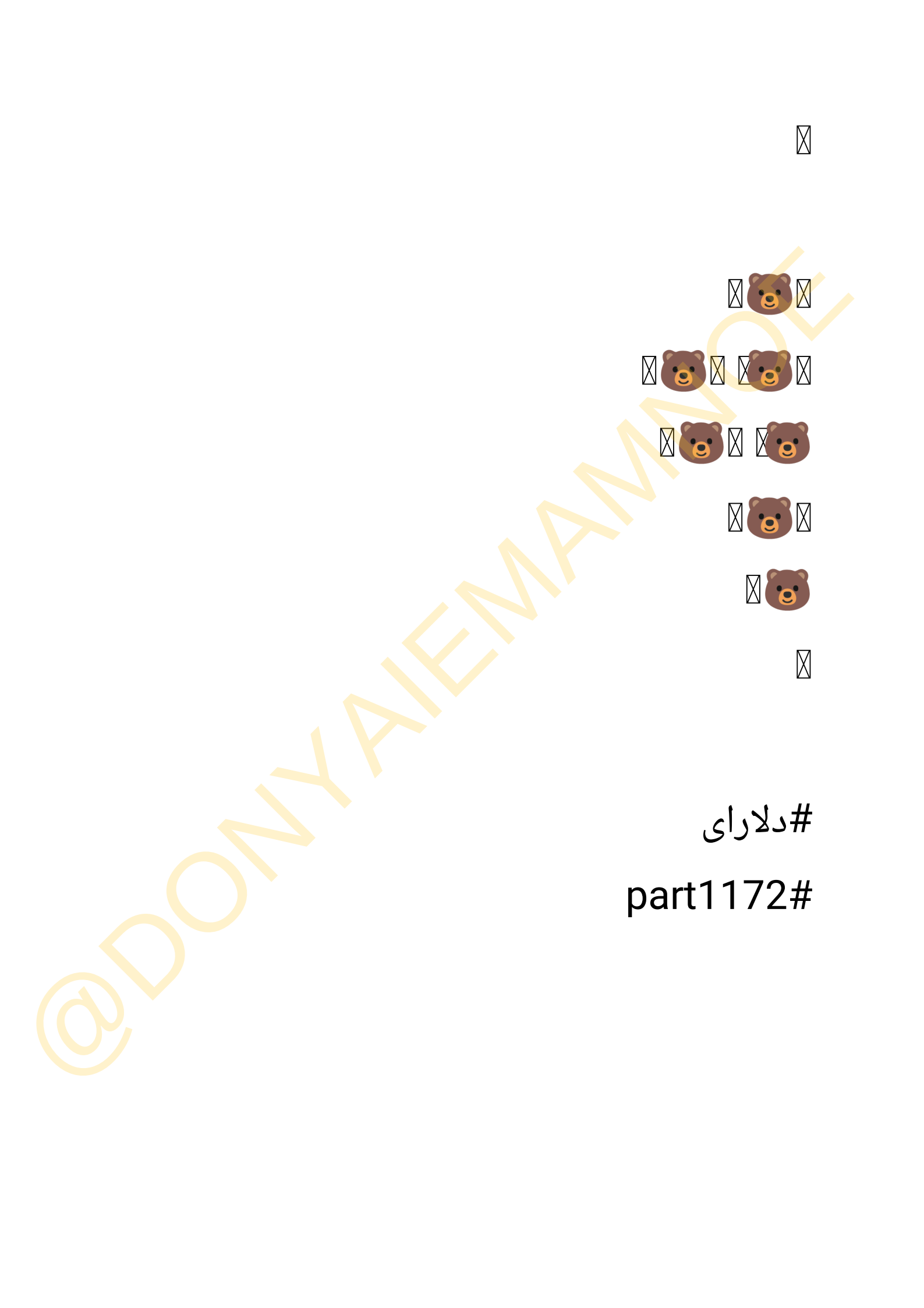
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1172#

@DONYAIEMAMNOE

کمی آرایش کرد و سعی داشت برای امروز زیاد غلیظ نباشد. میخواست از آن آشفتگی خارج شود. موهایش را اتو کشید تا آن مقدار کم هم، صاف از شال خارج شود. یک بار دیگر رژ گلبهی رنگش را زد و بعد از بررسی خود در آیینه، از اتاق خارج شد.

قبل از اینکه به سالن برسد، صدای بسته شدن در آمد. جلو رفت و تنها ارسلان را دید که هاوژین در آغوشش است. دست دراز کرد و هاوژین را گرفت. ارسلان سر تا پایش را نگاهی انداخت و سری تکان داد.

@DONYAIEMAMNOE

- نه خوبه! حالا شد.

- هنگامه و هومن کجان؟

به طرف در رفت و جواب داد:

- زودتر رفتن تا تو حاضر شی. هنگامه تا یواش یواش بره پارکینگ پیش ماشین طول میکشه.

دلشوره ای عجیب داشت. ارسلان کفش هایش را پوشید و او همچنان در فکر بود. فکر به واکنش داراب و والدینش. بعد از یک سال قرار بود او را با بچه ای در آغوش ببینند.

@DONYAIEMAMNOE

میترسید در آن مراسم آبروریزی ای راه بیوفتد. اینکه بستگان هومن آن را به عنوان عروس خیانت کار می شناختند برایش مهم نبود. می ترسید خانواده اش در میان جمعیت آبروی نداشته اش را ببرند.

خواست از در خارج شود که خیرگی دلارای را دید. کلافه پوف کشید. دخترک با چند جمله توانسته بود تعادل ذهنش را برهم بریزد. دیگر حوصله معطلی یا حمله جدید نداشت. دستش را جلوی صورت او تکان داد و تشر زد:

- علاف تو نیستما دلی! راه بیوفت بریم پایین.

@DONYAIEMAMNOE

پلک زد و عقب کشید. دو دل بود و مردد. می ترسید با گفته هایش ارسلان را عصبانی کند اما از طرفی باید میگفت تا مشکلی پیش نیاید. هاوژین را کمی جا به جا کرد و گفت:

- ارس... من... میترسم!

اخم کرد و جلو رفت. هاوژین را از آغوش دلارای بیرون کشید و صورتش را نزدیک او کرد.

- از چی؟ فوقش دو دقیقه قراره اونارو ببینی. بعدش دیدار میره تا مراسم خیر و شر دیگه.

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش را بست. ارسلان حرف دلش را نمیفهمید. شاید هم حواسم پرت هزار جا بود. سکوت دلارای دیوانه اش میکرد و خلقش را تنگ. این بار کمی صدایش بالا رفت.

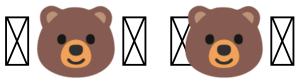
- خب دردت چیه لعنتی؟

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻



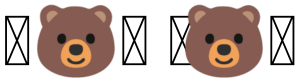




















#دلارای

@DONYAIEMAMNOE

part1173#

هاوژین از ناگهانی فریادش جستی زد. با تعجب بغض کرد و قطرات درشت اشک از چشمانش سرازیر شد. ترسیده بود و گریه نمیکرد. دلارای با دیدن حالش دخترک را پس گرفت. رو به ارسلان با خشم غرید:

- با اون صدات نمیگی بچم میترسه؟ وحشی!

@DONYAIEMAMNOE

آرام دستش را پشت کمر بچه زد و سعی کرد ترسش را بگیرد. ارسلان دستش را بین موهایش برد و با خشم مشت کرد. دلارای زیر لب با جملات بچگانه سعی کرد هاوژین را آرام کند.

- عیب نداره مامانی! بابات بیشعوره! تو ببخشش. نترس عشق من.

نمیخواست بچه را بترساند اما دلارای کم کم داشت صبرش را لبریز میکرد. هاوژین سرش را در شال دلارای پنهان کرد تا چشمش به آن مرد عصبی و ترسناک نخورد. همزمان که بچه را تکان میداد، رو به ارسلان غر زد:

@DONYAIEMAMNOE

- ترس من همین بچه اس. اگه داراب تو جمع ببینتش و بهش حمله کنه چی؟ اگه همون بلائی رو که سر من آوردن سر بچه بیارن چی؟ اگه حاج خانم انگ حروم زادگی به بچه من بزنه چی؟

حرام؟ وجود دخترک حرام بود؟ اما دلارای با همان عقل بچگانه اش خواست صیغه محرمیت بخواند. یعنی به خاطر آن صیغه هم لکه روی فرزندش می ماند.

- من میترسم ارس. میترسم که داراب یا بابات بچمو بزنن یا ازم بگیر...

@DONYAIEMAMNOE

کف دستش را روی دهان دلارای گذاشت تا ساکت شود و بیشتر از این هیزم و نفت در آتش خشمش نریزد. دستش را به نشانه تهدید بالا آورد و غرید:

- مادر نزاییده کسی رو که بخواد زن و بچه منو جلو چشمام کتک بزنه. مگه اینکه من برم زیر خاک کپه مرگم رو گذاشته باشم. داراب و حاجی بخوان هاوژین رو ازمون بگیرن...

حرفش را قطع کرد و دلارای کنجکاو به او خیره شد. دستش را از روی دهانش برداشت و پشت

@DONYAIEMAMNOE

گردن او گذاشت. سرش را به سر دلارای چسباند و ادامه داد:

- باید اول سینه منو بشکافن و قلبم رو از کار بندازن.

دلارای عقب کشید و به تخت سینه اش کوبید.

- این حرفا چیه ارسلان؟ حالم بد شد. مثلا جای امید دادنته؟

ارسلان چشمانش را ریز کرد.

@DONYAIEMAMNOE

- یعنی هنوز دختر حاجی دلش نمیاد مارو کفن کنن؟

با حرص نام ارسلان را فریاد زد. صحبت درباره مرگ را دوست نداشت. ارسلان دست پشت کمر دلارای گذاشت و او را به طرف در هدایت کرد.

- فکر کردی داداشت انقدر وجود داره که بیاد رخ تو رخ من، سینه ام رو بشکافه؟

دلارای چشم غره ای رنگ و او با لبخند ادامه داد:

- گرچه اگه از پشت بزنه شاید موفق شه!

@DONYAIEMAMNOE

با حرص ضربه ای به بازوی او زد و سوار آسانسور شد. ارسلان با لب های کش آمده پشت سرش آمد. در یک ثانیه تغییر دلارای را دید. تا میخواست حرف خودش را بزند ترسیده و مظلوم بود. ولی هنگامی که ارسلان گربه هاوژین را در آورد جسور شد و خشمگین.

در یک ثانیه از گربه به ببر تبدیل شد. حالا دیگر مطمئن شده بود که دلارای آن دختر سابق نیست. بحث هاوژین که باشد، برای دریدن همه به خصوص ارسلان حاضر است. خیالش راحت شد از بابت مادر دخترش. دلارای مثل مادر خود یا

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان نبود. مادری بود مدافع فرزندش، نه مقابل آن!

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part1174

آنقدر استرس داشت که متوجه نشد چه زمانی به بهشت زهرا رسیدند. هنگامه از میانه راه اشک میریخت و حالا فقط صدای هق هق هایش در گوش همه می پیچید. هومن هم سعی میکرد

@DONYAIEMAMNOE

خوددار باشد و فقط برای یک بار در عمرش مثل ارسلان رفتار کند.

از ماشین پیاده شدند و هنوز کسی نیامده بود. چند دقیقه بعد، ماشین مخصوص آمد و مادر آن خواهر و برادر را نزدیک خانه ابدی اش قرار دادند.

هنگامه خواست زمین بیوفتد که هومن سریع مانع شد. زیر بغلش را گرفت تا دوباره پاهای خواهرش سست نشود. غم کم بود، حالا آفتاب سوزان تابستان هم قصد داشت ذره ذره آبشان کند.

@DONYAIEMAMNOE

به پنج دقیقه نکشید که حاج ملک شاهان همراه همسرش مروارید سر رسیدند. با اینکه خیانت مشخص شد اما حاجی همچنان عقب نمیکشید و ادعا میکرد کارش حلال بوده. مروارید هم چاره ای برای کنار او ماندن نداشت. آتش دل دخترک دوباره شعله ور شد. میترسید مروارید باز هم سنگ روی یخش کند.

مروارید که دلارای را دید خواست رو برگرداند. اما دیدن هاوژین در آغوش دلارای مانعش شد.
مروارید و حاجی پسر خود را می شناختند.
میدانستند از روی لج و لجبازی تن به عقد داده.

@DONYAIEMAMNOE

اما این بچه چه میگفت؟ هر دو متعجب بودند و شک داشتند.

حاجی خواست جلو برود که ارسلان از دور دستش را به معنی "نیا و دور بمان" تکان داد. حاجی عقب کشید و خشمگین خیره به پسر سرکشش شد. چاره ای نداشت و می ترسید هنگامه داغدار، افسار پاره کرده و جلوی آشنایان او را رسوا کند.

کم کم همه آمدند جز خانواده فرهمند! دلارای نفس راحتی کشید از نیامدن خانواده اش. هومن و هنگامه خانواده ای نداشتند تا در جشن و عزا

@DONYAIEMAMNOE

کنارشان باشند. تنها چند تن از دوستان هومن و هنگامه و همکاران حاجی که هومن را می شناختند در آنجا حضور داشتند.

وقتش رسید و جنازه را در قبر خواباندند. هومن و ارسلان جلو رفتند و بیل ها را برداشتند. مشغول خاک ریختن روی جنازه بودند و ارسلان میدید که هومن تا مرز انفجار بغضش میرود و باز میگردد. حاجی نیز جلو رفت تا بیل مانده روی زمین را بردارد.

@DONYAIEMAMNOE

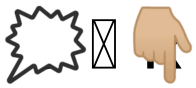
هنگامه تا این صحنه را دید، از روی قبری که نشسته بود بلند شد و به طرف پدر نامردش خیز برداشت. دلارای سریع با یک دست او را گفت:

- هنگامه نرو الان وقتش نیست. آبروی مادرت رو نگه دار.

هنگامه دست او را پس زد و با نفرت جواب داد:

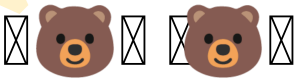
- آبروی مادرم وقتی میره که اون بی آبرو روش خاک بریزه؟

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





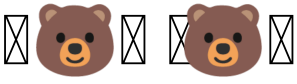






@DONYAIEMAMNOE







🐻

🐻

#دلارای

#part1175

بی توجه به بخیه هایی که پاره شده بودند، به طرف حاجی پا تند کرد. در یک حرکت بیل را از او گرفت و مشغول خاک ریختن روی جنازه مادرش شد. هومن خواست جلو برود که ارسلان تنها با یک نگاه به او فهماند که دخالت نکند. نمیخواست

@DONYAIEMAMNOE

حسرت این لحظه در دل خواهرش بماند. هنگامه بی توجه به جمعیت خیره به خود غرید:

- نمیخوام کسی روی مادرم خاک بریزه که باعث بدبختیش بوده.

پچ پچ ها شروع شد و حاجی هر لحظه تر سرخ تر. نمیتوانست در میان جمعیت کاری کند. سعی کرد در گوشه ای از جمعیت گم شود. هنگامه، هومن و ارسلان تنها کسانی بودند که تا پر شدن قبر، رویش خاک ریختند.

@DONYAIEMAMINOE

بالاخره توان هنگامه هم ته کشید. بیل از میان دستانش سر خورد و برادرانش به طرف او پا تند کردند. هومن در آغوشش کشیده بود و ارسلان آرام به او سیلی میزد تا بهوش بیاید.

دلارای نگران بالا سر او آمد. مروارید نزدیکشان شد و ارسلان را کنار زد. سعی کرد چند قطره آن در دهانش بریزد. چشم ارسلان به خون روی مانتو او خورد. پوفی کشید و رو به هومن گفت:

- پاشو ببرش بیمارستان. زخمش باز شده.

@DONYAIEMAMNOE

هومن صاحب مجلس بود اما بهتر میشد اگر در این هیاهو و زمزمه های پوچ مردم حضور نداشته باشد. بعد از گرفتن سوییچ ماشین ارسلان به سرعت به طرف بیمارستان رفت.

جمعیت بعد از فرستادن فاتحه ای کمتر میشد. دلارای نگران هنگامه بود ولی از نیامدن و ندیدن خانواده اش حس خوبی داشت. کم کم داشت خیالش راحت میشد که اتفاقی دیگر در امروز نخواهد افتاد که صدایی از پشت سر تنش را لرزاند.

@DONYAIEMAMNOE

- شرمنده حاجی. پدرم ناخوش بود من و حاج خانم اومدیم. ولی دیر شد. بازم شرمنده.

پس آمده بود عجل خوشبختی اش. این صدا را خوب می شناخت. داراب! همان برادر بی احساسی که سر هر اشتباهش با فریاد قلب را از جا میکند. همان که او فرزند در شکمش را زیر بار کتک گرفت. پس بالاخره آمد همراه آن مادر نا مادری اش!

سرش را چرخاند و چشم در چشم مادرش شد. حالا می فهمید چقدر دلتنگ مادرش بوده. مادری که حتی کمترین مقدار نگران حالش نشد. حتم

@DONYAIEMAMNOE

داشت در تمام این یک سال مادرش نگران آبروی ریخته شده در مجلس عروسی بوده.

حالا که خود مادر شده بود نمیتوانست حال او را درک کند. واقعا چطور میتوانست دخترش را به همین راحتی فراموش کند؟ او نمی خواست یک لحظه از هاوژین دل بکند اما مادرش یک سال سراغ او را نگرفت. یعنی حتی نپرسید دخترم مرده است یا زنده؟

در همین افکار و خیره به مادرش بود که بهت زده به دختر در آغوشش نگاه میکرد. ناگهان دستی

@DONYAIEMAMNOE

روی کمرش نشست. ارسلان بود با آن اخم همیشگی اش. زیر گوشش زمزمه کرد:

- مگه نگفتم نادیده بگیر؟ زل زدی بهش؟ رنگت شده مثل گچ دیوار!

هاوژین را در آغوش گرفت و رو به دلارای گفت:

- بچسب به من تا تو هم مثل هنگامه پس نیوفتی.

سر تکان داد و دستانش را به دور بازوی ارسلان حلقه کرد. تا ارسلان در کنارش بود دست هیچ کس به او و دخترش نمیرسید. با خیالی راحت به

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان تکیه کرد تا داراب و مادرش هر لحظه به او نزدیک تر شوند.

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

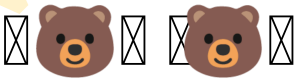
🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻











#دلارای

part1176#

@DONYAIEMAMNOE

نمی ترسید اما ناخواسته دستانش را به دور بازوی ارسلان حلقه کرد. دلش میخواست داراب ببیند که او تنها نیست و خانواده ای دارد از آن خودش. ارسلان نیز خودش را بیشتر به دلارای چسباند تا لج داراب را از نزدیکی و فاصله شان در آورد.

حالا در مقابل او برنده بود. دختری که زمانی تنها به بهانه برادر بودنش او را زیر بار کتک له کرد، حالا زن رسمی و شرعی و مادر فرزندش بود. داراب حتی اگر یک سیلی به دلارای میزد، ارسلان میتوانست روزگارش را سیاه کند.

@DONYAIEMAMNOE

داراب بعد از احوال پرسی با حاجی، نگاهش به آنها خورد. یکه خورده از دیدن دختر بچه در آغوش ارسلان پوزخندی زد و جلو رفت. مادرش هم پا به پای او جلو میرفت و دستان دلارای دور بازو های ارسلان محکم میشد.

داراب رو به روی ارسلان و خیره به او ایستاد. ارسلان اما طوری نگاه میکرد که گویی به بی اهمیت ترین فرد زندگی اش می نگرد. همین بی تفاوتی اش وجود داراب را به آتش میکشید.

پوزخندی زد و با اشاره به بچه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- خدا آخر عاقبت این بچه رو به خیر کنه! پدر که خراب. مادرم که...

نگاه غضبناکی به دلارای دوخت و آب دهانش را زیر پای دخترک پرت کرد. دلارای اما ذره ای پشیمان نبود آن هم در مقابل داراب. دارابی که به نام غیرت، شرفی از خود در دل خواهرش باقی نگذاشته بود. این بار با اخمی غلیظ تر رو به ارسلان غرید:

- خیلی برات افتخار داره بچه حروم زاده تون رو تو دست بچرخونی و به همه نشون بدی نه؟

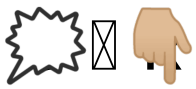
@DONYAEMAMNOE

دلارای دندان روی هم فشرد. طاقت هر چیزی را داشت غیر از تحقیر کودکش. با نفرت غرید:

- بچه منو با خودت اشتباه نگیر!

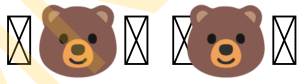
ارسلان با صدای خشمگین دلارای ابرو بالا انداخت و لبخندش با یورش داراب به سمت دلارای محو شد.

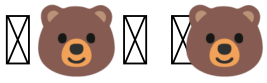
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



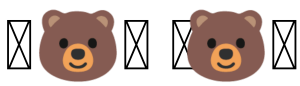
















@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1177

دلارای را پشت خودش فرستاد و با همان دست به تخت سینه داراب کوبید. تا داراب به خودش بیاید هاوژین را به آغوش دلارای سپرد و جلو رفت. تا خواست داراب را متوقف کند، صدای مروارید بلند شد.

@DONYAIEMAMNOE

- خجالت بکشید. خاک جنازه هنوز خشک نشده. دعوا هاتون رو بذارید واسه یه وقت و جای دیگه.

داراب از مروارید عذرخواهی کرد. کمی به سمت ارسلان خم شد. درست در زیر گوش او و خیره به دلارای گفت:

- غیرت چندین و چند ساله ما رو زیر سوال بردید. فکر کردید ازدواج کردید و یه توله پس انداختید از گناهتون میگذریم؟

کمی عقب کشید و با نیشخندی خبیث ادامه داد:

@DONYAIEMAMNOE

- از این خانواده قشنگت تا میتونی لذت ببر آقا ارسلان. تقاص قلب مریض بابامو از حلقوم تو و اون دختره خراب میگیرم.

خون خون ارسلان را میخورد اما صدای گریه های هاوژین اجازه نمیداد تا جواب داراب را بدهد. چشمانش را بست و همان لحظه تصویر تن بی جان دلارای در لباس عروس جلوی چشمانش زنده شد. بابت آن روز لعنتی نمیتوانست خودش را ببخشد اما با خودش عهد بسته بود که روزی قلم دست داراب را خواهد شکست.

@DONYAIEMAMNOE

از طرفی تهدید های عجیب و غریبش این قابلیت را برای ارسلان ایجاد میکرد تا زبان مردک را از دهانش جدا کند. اما باز هم صبر پیشه کرد. صبری که این روز ها عجیب در وجودش رخنه کرده بود.

دستش را بالا آورد و روی شانه داراب کوبید. با چشمان به خون نشسته اما صدایی آرام هشدار داد:

- آره! ته غیرت تو اینه که جلوی بچه چند ماهه و یه مادر قلدر بازی در بیاری. ته وجودت همینه نه؟ ته مردونگیت همینه نه؟ ته همون شرفی که به

@DONYAIEMAMNOE

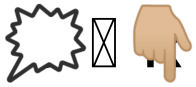
خاطرش داشتی خواهرت رو با لباس عروس میکشتی؟

پوزخندی به چهره درهم داراب زد و ادامه داد:

- یه روز حتما بیا واسه تسویه حساب. خیلی کار ها داریم که باهم انجام بدیم. اما روزی که زن و بچه نباشه. من و تو باهم. بدون بی صبرانه منتظر اون روزم آقا داراب.

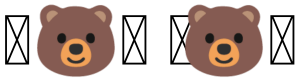
@DONYAIEMAMINOE

@DONYAIEMAMNOE



soklat@











#دلارای

part1178#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای ترسیده هاوژین را به خود چسبانده بود و سعی داشت گوش هایش را تیز کند برای جملات غیرقابل شنود ارسلان. چیزی از حرف های

ارسلان نمیفهمید و نگران بود اتفاقی بیوفتد.

ارسلان رو چرخاند و به طرف دلارای بازگشت.

داراب خواست به طرف ارسلان برود که اینبار حاجی دخالت کرد. ارسلان که به دلارای رسید، آرام و لرزان رو به او پرسید:

- چ... چی میگفت؟ دع... دعوا میکنید آخه دوباره!

دست پشت کمر دلارای گذاشت و او را به جلو هدایت کرد. ماشین را به هومن داده بود و برای

@DONYAIEMAMNOE

همین چند دقیقه قبل از رفتن به راننده اش زنگ زد تا دوباره شروع به کار برای او کند.

نزدیک ماشین شدند و دلارای باز هم برای سوار شدن مقاومت کرد. بر خلاف چند دقیقه پیش که در برابر داراب محکم ایستاده بود حالا چانه اش می لرزید و چشمانش پر شده بود. باز هم با صدایی لرزان گفت:

- توروخدا ارسلان! باهاش درگیر نشو! نگه قرار نشد نادیده اش بگیری؟ الان گفتیم تموم شد دیگه.

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان چشمکی زد و زمزمه کرد:

- گفتم که! رفت تا خیر و شر بعدی اینو ببینیم. الان هم فقط واسه اینکه هاوژین ترسیده خواستم دست به سرش کنم.

دلارای لبخندی زد و ارسلان این بار جدی تر شد. اخمی کرد و تشر زد:

- بعدش هم من اگه بخوام کاری کنم نه به حرف تو نگاه میکنم و نه از داداش تو میترسم.

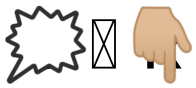
@DONYAIEMAMNOE

دست روی شانه دلارای گذاشت و او را داخل ماشین نشاند. تا خواست کنار او بنشیند صدای اولین زن زندگی اش متوقفش کرد.

- یه به مادرت سلام نکنی ها بی معرفت!

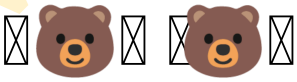
چشم ریز کرد تا مروارید را بهتر ببیند. تقریبا از جریان رسوایی حاجی به بعد مادرش را ندیده بود. او اینطور میدید یا مادرش واقعا شکسته تر شده بود؟ مادر بیچاره او که زخمی عقاید افراطی پدرش شده بود.

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





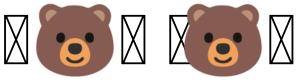






@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

#part1179

@DONYAIEMAMNOE

کمی جلو رفت. دلتنگ شده بود اما زبانش مثل همیشه زخم میزد حتی به مادرش.

- سلام مادر عزیز و عاشق به خائن!

مادرش سر پایین انداخت و با مشت کردن چادر میان انگشتانش غمش را پنهان کرد. فعلا فقط میخواست به آن کودک فکر کند نه چیز دیگر. به ماشین اشاره کرد که شیشه های دودی مانع دیدن داخلش میشد.

- اون بچه کی بود ارسلان؟
- خودت چی فکر میکنی؟

چشم ریز کرد تا داخل را ببیند اما موفق نشد. این بار پرسید:

- بچه توعه؟

@DONYAIEMAMNOE

خیره شد به چشمان مروارید. نا خواسته لبخندی دندان نما زد. با همان لبخند جواب داد:

- چشم هاش عین چشم های توعه!

این بار لب های مروارید هم کش آمد. از دلارای که دل خوشی نداشت اما دلش ضعف میرفت از دیدن اولین نوه و فرزند تک پسرش. با چشمانی ملتمس خیره به پنجره گفت:

- بیار یه ببینمش!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان اخمی کرد و شانه بالا انداخت.

- نخیر! معلومه که اینجا نمیشه.

مروارید لب گزید و لعنتی فرستاد به این رفتار های لجبازانه ارسلان. دوست داشت آن بچه را ببیند اما مگر ارسلان رضایت میداد؟

- شب شام بفرما خونه پسر و عروست. نوه ات رو ببین.

سرش را بالا گرفت و با تعجب ابرو بالا انداخت. پسرش او را به خانه دعوت میکرد؟ خانه خود و

@DONYAIEMAMNOE

عروسش؟ کلمه عروس کمی برایش غریب بود.

فهمید ارسلان آن زن را پذیرفته پس دیگر نه خود مروارید، نه حاجی و نه هیچ کس دیگر نمیتوانند دلارای را از خانه ارسلان بیرون بکشانند.

سرش را جلو آورد و دستش را به نشانه تهدید برای مادرش تکان داد.

- نبینم برداشتی با شوهرت اومدی ها! من فقط تورو دعوت میکنم.

@DONYAIEMAMNOE

مروارید سری تکان داد و با لبخند دور شد. شوق دیدن آن کودک به قدری زیاد بود که او را برای مدتی کور کند.

Join 👇

soklat@

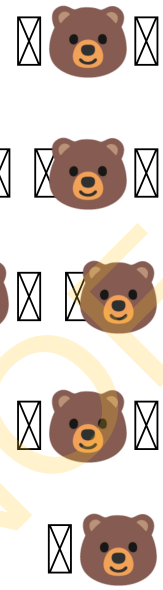
🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

part1180#

تمام شب را با استرس مشغول تدارک بود. کاش حداقل هنگامه در بیمارستان بستری نمیشد و او امشب همراه با مروارید و ارسلان تنها نمی ماند.

@DONYAIEMAMNOE

بوی خورشت قورمه سبزی تمام خانه را برداشته بود.

می ترسید مروارید بار دیگر با حرف هایش جان او را بسوزاند. هاوژین که خوابیده بود پس با خیال راحت وقت داشت به آینده فکر کند. خیره به قل قل کردن های خورشت به ارسلان فکر میکرد. یعنی چگونه با این زندگی سر خواهد کرد؟ بالاخره میتواند عاشق دلارای شود؟ میتواند مرد محکم زندگی او باشد؟

با خود فکر میکرد به جمله "فقط برای هاوژین". همین جمله از زبان ارسلان یعنی اگر او را دوست

@DONYAIEMAMNOE

نداشته باشد به خاطر هاوژین برایش پناه میشود و از او در هر موقعیت دفاع میکند. ارسلان همانقدر خشن و خشمگین بود اما در مواجه با هاوژین کاملا تغییر میکرد. همین هم برای دلارای دلخوشی بود.

مدام با خود میگفت پایان شب سیه سپید است، بی خبر از اینکه بداند تاریکی شب همچنان بر زندگی و خانواده نوپای آنان خیمه زده. با حلقه شدن دستانی دور کمرش جیغی کشید. با حس خیسی موهای ارسلان در گردنش پوفی کشید و غر زد:

@DONYAIEMAMNOE

- چته تو؟ مثل جن ظاهر میشی! حداقل صدا بده از خودت. من به جهنم نمیگی شیرم خشک میشه؟ اون موقع بچه خودت گرسنه میمونه.

از غر غر کردن هایش لذت میبرد. همزمان که لب های خیسش را به گردن دلارای میکشید لب زد:

- اگه خشک شد من بلدم چطور جاریش کنم!

خون در رگ هایش دمید و از خجالت سرخ شد. ارسلان همچنان بی پروا بود و بی حیا! هنوز هم دست نمیکشید از اذیت کردن او. فکر میکرد

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان از این نظر هم تغییر کرده اما همان همیشگی بود و گویی حالا کمی موتورش روشن شده.

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇

soklat@







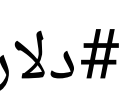












#دلارای

#part1181

@DONYAIEMAMNOE

به سختی خودش را کمی از او جدا کرد و به طرفش چرخید. با کف دست ضربه ای به شانه اش زد.

- بی ادب! لازم نکرده تو زحمت بکشی. شیردوش هست.

ارسلان همچنان با چشم های خمار نگاهش میکرد. مسخره بود! سعی داشت با کار هایش دلارای را مست خود کند و حالا خودش کافری شده بود لذت پرست! با صدایی دورگه سر به سر دلارای گذاشت.

@DONYAIEMAMNOE

- احساس نمیکنی شیر با شیردوش واسه هاوژین خیلی کمه! بهتره بسپریش دست خودم. بالاخره از همون اول دست خودم بوده. نه؟

لب گزید و سریع از زیر دستانش گریخت. صدای نق نق های هاوژین او را به طرف اتاق کشاند.

همزمان رو به ارسلان گفت:

- اولا که اصلا. دوما هیچ فکرش رو هم نکن. سوما مامانت داره میاد!

با لحن جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- مروارید رو شب نگه نمیدارما!

خندید و وارد اتاق شد. هاوژین روی تخت نشسته بود و چشمانش را میمالید. با چشمانی خواب آلود خیره به دلارای ماند. با خنده در آغوشش کشید و بعد از برداشتن او از روی تخت، زمینش گذاشت.

سعی کرد چند دست لباس زیبا انتخاب کند برای اولین دیدار با مادربزرگش! تاب صورتی رنگ کوچکی را که صبح سفارش داده بود همراه با شلوار لی توسی رنگ تن هاوژین کرد. هاوژین با اخم انگشتش را میمکید و مثل همیشه شاکی بود

@DONYAIEMAMNOE

از تعویض لباس هایش. دوست داشت همیشه لباس های راحت تن کند.

کش موی کوچکی از میان وسایل خودش پیدا کرد و موهای هاوژین را از پشت بست. چتری هایش را روی پیشانی اش ریخت و حس کرد حالا همه چیز تکمیل است.

هاوژین مدام سعی داشت کش را از دور موهایش جدا کند اما دلارای مدام مانع میشد.

- مامانی فدات بشه. ببین چه خوشگل شدی! چقدر ناز شدی! نکن مامان!

@DONYAIEMAMNOE

هاوژین به پشت سر دلارای خیره شد و با اخم های در هم رفته داد کشید:

- اش! بی. اش. نه.

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

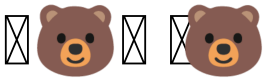
@DONYAIEMAIMNOE

















#دلارای

#part1182

@DONYAIEMAMNOE

به پشت سرش نگاه کرد و ارسلان را دید که به چهارچوب در تکیه داده و خیره به آن هاست. بلند شد و هاوژین را در آغوش گرفت. خواست به آشپز خانه برود که ارسلان مانع شد. تازه از حموم در آمده بود و آب از موهایش چکه میکرد.

همانطور که گونه های آویزان هاوژین را نوازش میکرد زمزمه کرد:

- تو نه دختر خوبی برای خانواده ات بودی، نه دوست دختر خوبی برای من.

بدون اینکه فرصت شکسته شدن قلب دلارای را بدهد ادامه داد:

@DONYAIEMAMNOE

- اما بهترین مادری برای اون!

جمله قبلی او را به کل فراموش کرد. او را بهترین مادر میدانست؟ وقتی ارسلان قبولش داشت یعنی واقعا چنین مادری بود! لبخندی زد و با فروتنی گفت:

- همه مادر ها اینطوری هستن.
- خودتو با مادرت یکی میکنی؟

چشمانش را روی هم فشرد. مادرش که پس از یکسال دلتنگی به جای آمدن کنار دخترش خودش

@DONYAIEMAMNOE

را با فاتحه فرستادن سرگرم کرد. به نیش و کنایه هایش هم راضی بود ولی مادرش حتی آن را هم از او دریغ کرد. صدای پوزخند ارسلان را شنید.

- ولی بهشت واسه زیر پای یه سری ها خیلی زیادیه!

شاید تا به حال منطقی ترین جمله ای بود که از ارسلان شنید این بود. شاید بهشت زیر پای مادر داراب و دامون باشد اما زیر پای مادر دلارای نه. او مادری بود که فقط به پسرانش اهمیت میداد و شاید مسبب تمام هوس های دلارای داشتن چنین مادری بود.

@DONYAIEMAMNOE

با صدای زنگ در سر بلند کرد. شانه به شانه ارسلان به طرف در رفتند. در را باز کردند و مروارید نفس زنان با کلی وسیله میان دو دستانش وارد شد. چند پاکت بزرگ در دست هایش بود و به محض رسیدن به خانه همه را روی زمین گذاشت.

- اینا چیه مروارید؟

نفسی گرفت و دستش را به کمرش زد.

- برای بچه خریدم. یکم عروسک و اسباب بازی!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

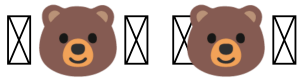
🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part1183#

به محض دیدن هاوژین سر جایش ایستاد. با چشمانی پر اشک خیره به بچه در بغل دلارای شد. با چشمانی دقیقا همانند چشمان خودش خیره به

@DONYAIEMAMNOE

او بود. با ذوق جلو رفت و دلارای سریع هاوژین را به طرف مادربزرگش دراز کرد.

هاوژین را در آغوش کشید و محکم بوسه ای روی گونه اش زد.

- وای خدا ماشاالله ماشاالله. لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم. خدا حفظش کنه. خدا خوشبختش کنه. الهی من قربونت بشم. الهی من فدات بشم. الهی...

ارسلان آرام خندید و وسط حرفش پرید:

@DONYAIEMAMNOE

- مادر من دم در خون و خونریزی راه نداز. بیا بشین بعدا.

دلارای سعی کرد نخندد. مروارید اشک چشمانش را پاک کرد و همراه باهم وارد پذیرایی شدند. مروارید مدام هاوژین را میبوسید و هاوژین هم گویی صاحب آن چشم ها را شناخته بود. آرام با روسری مروارید مشغول بازی شد.

دلارای با دهانی باز در گوشه ای از اتاق خیره به آنها شد. اصلا آنطور نشد که فکرش را میکرد. مروارید کم مانده بود خودش را قربانی هاوژین

@DONYAIEMAMNOE

کند. آنقدر قربان صدقه بچه میرفت که دلارای هم کم میاورد.

فکر میکرد او را نمی پذیرد و فرزندش را حقیر میکند. اما انگار مروارید هم فهمیده بود اگر کسی بخواهد ارسلان را تغییر دهد این کودک است نه کس دیگر. میدانست ارسلان که به نگهداشتن این بچه راضی شده پس دیگر مثل گذشته نیست.

ارسلان با ابرو هایی بالا پریده کنار دلارای ایستاد. هر دو خیره به هاوژین و مروارید شدند. ارسلان با تعجب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- انتظار همچین واکنشی نداشتم! پس نیوفته از خوشحالی یه وقت. برو یه شربتی چایی چیزی بیار!

دلارای پقی زیر خنده زد و سریع با کف دست روی دهانش را پوشاند. همین که او به طرف آشپزخانه رفت ارسلان کنار مروارید نشست. مروارید با لبخند سرش را به طرف ارسلان چرخاند.

- مادر گفتی اسمش چیه این عروسک؟

- اسمش هاوژینه.

@DONYAIEMAMNOE

مروارید باز هم بوسه ای به سر هاوژین کاشت.

ارسلان دو دل بود اما باید از این ذوق مروارید استفاده میکرد. کمی خم شد و صدایش را پایین آورد.

- به خاطر هاوژین تصمیم گرفتم با دلی بسازم. گذشته رو پاک کن. فکر کن ماهم یه زندگی عادی داشتیم و داریم. گریه دلی رو در نیار که اشک هاوژین منتظر اشک مادرشه.

مروارید هم آهسته پرسید:

- مگه الکیه؟ یادت رفته چه آبروریزی ای شد؟

@DONYAIEMAMNOE

- من نمیخوام آبروریزی هام مثل حاجیتون باشه!

مروارید نفس عمیقی کشید و سرش را به طرف دیوار چرخاند. نمیخواست ارسلان شکستنش را ببیند اما مگر ارسلان نمی دانست؟ خوب میدانست مادرش در عذاب است و مجبور به سکوت.

مادرش را دوست داشت چون مروارید به او اهمیت میداد. اما در دام حاجی گرفتار بود و محدود بود برای رسیدگی و محبت به پسرش. ارسلان این را میدید و نمیتوانست از مادرش بگذرد.

@DONYAIEMAMNOE

شاید مهم ترین دلیل سکوت چند ساله اش همین زن بود. این همه سال نمیخواست دلش بشکند اما خورشید که همیشه پشت ابر نمی ماند. عجولانه حقیقت را برملا کرد بی توجه به مرواریدی که تا دو ماه بعد از آن افشا از اتاق خود بیرون نیامد.

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

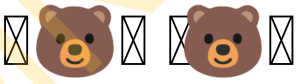
🐻🐻

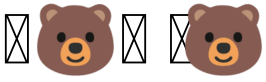
🐻

















#دلارای

#part1184

@DONYAIEMAMNOE

دست روی شانه نحیف مادرش گذاشت.

- من نمیخوام به بهانه حفظ آبرو، دزد آرزو بچم بشم. مهم نیست دلارای قبلا چی بوده مهم اینه الان مادر بچه منه!

مروارید به همین راحتی قبول نمی کرد. دلش نمیخواست مادر این بچه طفل معصوم زنی هرجایی باشد.

- کسی که میگی مادر بچه ام، میدونی تاحالا با چند تا مرد بوده؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان مصمم جواب داد:

- آره میدونم. دقیق دقیق و لحظه یه لحظه.

مروارید اخمی کرد و لب گزید. ارسلان اما مصمم تر از قبل انگشت اشاره اش را بالا آورد و گفت:

- یک! با یه مرد بوده که اونم منم. اولین من بودم. هنوزم منم و تا آخرش من خواهم بود.

مروارید متعجب سری تکان داد. آن ها چه میدانست از حقایق؟ خودشان قضاوت کردند بی

@DONYAIEMAMNCE

آنکه جویای ماجرا باشند. برای خودشان دلارایی را ساختند و از او متنفر شدند. ارسلان ادامه داد:

- دلارای فقط برای منه. فقط فقط برای من. پس باهاش طوری رفتار نکن که انگار تمام مردای تهران رو تور کرده. اون فقط بچه بود و عاشق. شاید هم احمق اما فقط با من بوده. پس باید گذشته رو پاک کنی. من نمیخوام آینده تمیز هاوژین غرق بشه تو گذشته کثیف ما!

دلارای با سینی چای آمد و متوجه چهره بهت زده مروارید نشد. بیشتر نگران بود که این زن دوباره تحقیرش کند. سینی را به طرف مروارید گرفت و

@DONYAIEMANNOE

او همزمان با اینکه با یک دست هاوژین را در آغوش داشت، با دست دیگر استکانی را برداشت.

- دستت درد نکنه عروس!

احساس کرد گوش هایش اشتباه شنیده. عروس؟ لحنش سرد بود اما جمله اش نه. با بهت سینی را به طرف ارسلان گرفت و سپس کنارش نشست. نگاه مروارید به طرف دلارای چرخید و دلارای نگران تر از قبل شد. آرام پرسید:

- ماشالا بچه تپله. اصلا بچه باید همینطوری باشه. اما خودت چرا این شکلی شدی؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان چشمانش را روی هم فشرد از سوالی که نمیتوانست جواب درستش را به کسی بدهد.

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

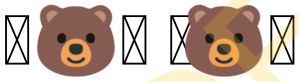
🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part1185#

@DONYAIEMAMNOE

چه میگفت؟ اینکه دخترک قبل و بعد از به دنیا آوردن بچه به شدت مشغول کار بوده و برنامه غذایی مناسبی هم نداشته؟

- نمیدونم چرا. ارسلان وقت دکتر گرفته چند روز دیگه بدیم.

با صدای آرام دلارای نفس راحتی کشید. مروارید نگاهی به اطراف کرد و پرسید:

- وسیله هایی که آوردم کجان؟

دلارای آرام جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- گذاشتمشون تو اتاق.

- پاشو بیار.

لحن محکم و دستوری مروارید باعث شد بلند شود و به طرف اتاق قدم بردارد. در اصل دلارای را دنبال نخود سیاه فرستاد. خم شد و رو به ارسلان گفت:

- این زن به خاطر اذیت های تو لاغر شده! من که میدونم.

ارسلان ابرو بالا انداخت و جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- چه ربطی داره؟ درست حسابی غذا نمیخوره. بعد تو چرا هنوز با چادر نشستی؟

مروارید از ذوق حتی یادش رفته بود چادر را از سرش بردارد. بلند شد و هاوژین را به دست ارسلان سپرد. چادر را در آورد و همانطور که او را روی دست مرتب میکرد پرسید:

- پس یعنی تموم؟ تو این دختر رو واسه یه زندگی مثل آدم میخوای پسرم؟ میخوای مثل آدم های عادی با زن و بچه ات زندگی کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوزخندی زد و همزمان که با موهای هاوژین بازی میکرد گفت:

- والا من که نمیدونم زندگی عادی چیه. تو خونه شما هم نفهمیدم. سعی میکنم درستش کنم.

خم شد و با زمزمه ای آرام ادامه داد:

- میخوام اون زندگی ای رو برای زن و بچه ام بسازم که حاجیتون با اوت ریش های سفیدش نتونست.

@DONYAIEMAMNOE

مروارید خندید. پس باز هم قصدش انتقام بود،

حتی با خوشبختی خودش.

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

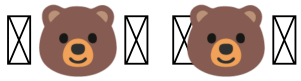
🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

part1186#

دلارای با پاکت ها آمد و کنار مروارید گذاشت.

مروارید دانه به دانه پاکت ها را باز کرد. در یک پاکت انواع لباس برای بچه در دو پاکت هم عروسک های ریز و درشت قرار داشت.

@DONYAIEMAMNOE

لب های ارسلان ناخواسته کش آمد. میتوانست به جرعت بگوید اولین بار بود که مادرش را آنقدر خوشحال میدید. بدون حاجی حال همه خوب بود، حال او و دلارای، مروارید و حتی هنگامه و هومن.

تقریبا تا آخر شب به همین روال گذشت. مروارید مدام از دلارای درباره بارداری و زایمان هاوژین می پرسید. ارسلان هم با دقت گوش میداد تا ببیند در این مدت به دلارای چه گذشته.
خداراشکر میکردند که مروارید درباره سن بچه و تاریخ عقد آنها چیزی نمی پرسد.

@DONYAIEMAMNOE

بعد از شام هر چه به مادرش برای ماندن اصرار کرد جواب نداد. مرغ مروارید یک پا داشت و باید شب را در خانه خودشان میماند. آژانسی گرفت تا الان این وقت شب فرزند و همسرش را در خانه تنها رها نکند.

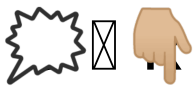
دل کندن از هاوژین برایش سخت بود اما در نهایت تن به رفتن داد. بعد از رفتن مروارید، هاوژین را خواباند و در تختش گذاشت. برایش عجیب بود. هاوژین تا همان شب قبلی که ارسلان را ببیند مدام هنگام خوابیدن بهانه میگرفت. اما حالا راحت میخوابد و او را هم اذیت نمیکند.

@DONYAIEMAMNOE

به اتاق خودشان رفت و روی تخت دراز کشید. ارسلان نبود. آنقدر خسته بود که به این موضوع فکر نکند. از آن روزی که کارش به بیمارستان کشید هر روز خسته میشد آن هم بی دلیل.

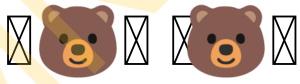
چشمانش کم کم گرم شد. نمیدانست چقدر گذشته ولی با بالا و پایین شدن تخت حدس زد ارسلان هم آمده. اما با حس کردن نفس های داغ او درست روی صورتش حرفش را پس گرفت.

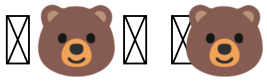
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



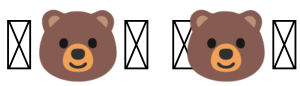
















@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1187

چشمانش را باز کرد و دید ارسلان رویش خیمه زده. اخمی کرد و با صدایی گرفته از خواب گفت:

- چی کار میکنی ارسلان؟ خیلی خوابم می...

@DONYAFEMAMNOE

غر غرش ناتمام رها شد و لب هایش اسیر لب های ارسلان. آن مرد را مست کرده بود. ارسلان گازی از لب هایش گرفت و دلارای آرام ناله کرد. جا برای نفس کشیدن نبود.

لب هایش را جدا کرد و سرش را میان گردن دلارای برد. محکم جای جای تنش را مهر میزد. کاری که مدت ها دلتنگش بود. دلارای اما همراهی نمیکرد. دلش میخواست اما نمی توانست.

ارسلان دو دستش را چپ و راست دلارای گذاشته و سرش را برای بوسه خم کرده بود. اصلا بدنش به بدن دلارای برخورد هم نمیکرد اما دخترک

@DONYAIEMAMNOE

احساس سنگینی و خفگی داشت. علارقم حال بدش نمیتوانست مقاومت کند. دستانش را میان موهای ارسلان برد.

ارسلان دستش را به طرف دکمه های پیراهن دلارای برد و بعد از باز کردن آنها، آرام لباس را از تنش خارج کرد. دلارای مدام پیچ و تاب می خورد و سعی کرد بی توجه باشد به حال خرابش.

ارسلان سرش را کمی پایین تر آورد و گازی از سینه دخترک گرفت. دلارای این بار ساکت نماند.

- آی ارسلان. نکن بچه قراره از این شیر بخوره ها!

@DONYAIEMAMNOE

این بار محکم تر از قبل دندان فشرد.

- پنج شیش ماهه اون داره میخوره. بذار یکمم نوبت ما بشه.

هر دو داغ کرده بودند اما دلارای نمی دانست چرا هر لحظه نفسش تنگ تر میشود. ارسلان باز هم شده بود همانند گذشته. رابطه را آن طور که دلش میخواست مدیریت میکرد.

- باز کن پاهاتو!

@DONYAIEMAMNOE

ولی دلارای نتوانست. کم کم چشمانش سیاهی میرفت اما ارسلان که این را متوجه نمیشد!

💥👇🏽 Join

soklat@

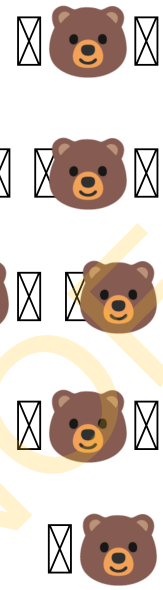
🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

#part1188

کارش را که انجام نداد، گازی از چانه اش گرفت.

- میخوای بیشتر ادامه بدم؟

@DONYAIEMAMNOE

بی جان نالید:

- ارس.. نه... نمی...

نگذاشت جمله اش تمام شود و لب هایش را به دندان گرفت. به موهای ارسلان جنگ زد تا متوقفش کند. مزه خون را که در دهانش حس کرد دیگر طاقت نیاورد. از حال رفت و دستانش به دو طرفش افتاد.

ارسلان اما همچنان به کارش ادامه میداد و فکر کرد بهانه های همیشگی دخترک در میان رابطه

@DONYAIEMAMNOE

است. با نفس نفس جدا شد و دید دلارای چشمانش بسته است و دهانش نیمه باز.

اخمی کرد و کنار کشید. هنوز که کاری نکرده بود! پوفی کشید و از روی تخت بلند شد. خم شد و به صورت دلارای سیلی ریزی زد.

- دلی؟ پاشو مسخره بازی در نیار! دوباره این ادا هات شروع شد؟

واکنشی نشان نداد. بلند شد به طرف آشپرخانه ما تند کرد. حوصله دردسر جدید نداشت و در دل

@DONYAIEMAMNOE

دعا میکرد این غش و ضعف های دخترک دلیلی جدی نداشته باشد.

لیوانی برداشت و چند قند درونش انداخت. همزمان که محتویات لیوان را هم میزد به طرف اتاق بازگشت. چشمانش را باز نکرده بود اما آرام ناله میکرد.

نزدیک شد و دست زیر شانه اش انداخت. کمی دلارای را بالا کشید و سعی کرد کمی از آب قند را در گلویش بریزد. بعد از خوردن آب قند کمی به خودش آمد. آرام لب زد:

@DONYAIEMAMNOE

- ارس...

- اینجام! چشماتو باز کن.

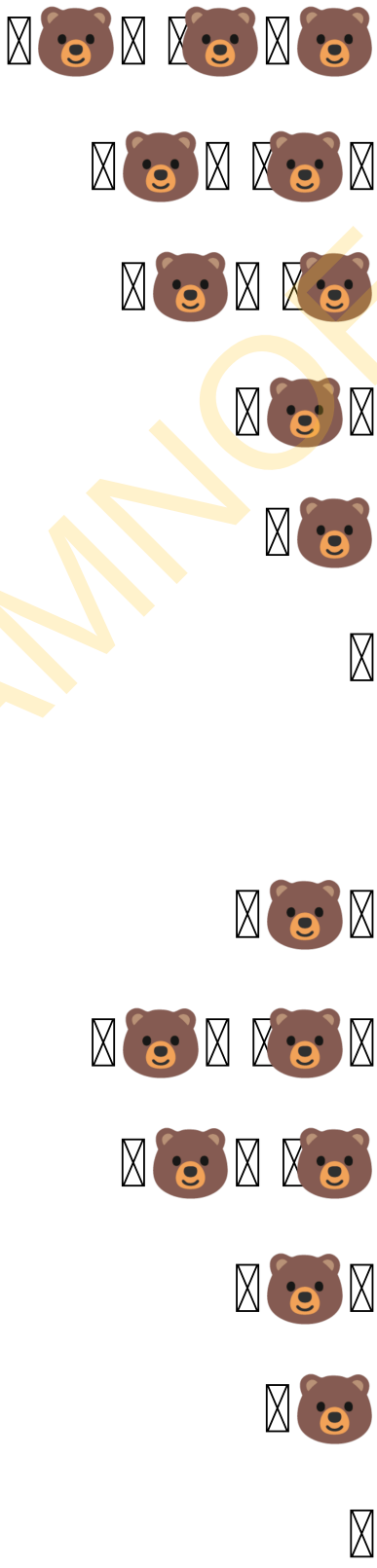
چشمانش برای باز شدن مخالفت میکردند اما در نهایت توانست پلک هایش را از هم جدا کند.

ارسلان با اخم خیره اش بود و کلافه از برهم خوردن حسی که بعد از مدت ها میتوانست آشکارش کند. یک سال با کسی رابطه نداشت و این برای آلپ ارسلان ملک شاهان یک معجزه بود.

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽💥

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1190

لیوان را تا آخر به خورد دلارای داد. دلارای همانطور بی حال سر روی پای او گذاشت و چشمانش را از شدت سرگیجه بست.

چند دقیقه سرش رو پای ارسلان بود و او خیره به صورت دلارای، میدید که رنگ دوباره به چهره اش باز میگردد. کم کم فشار پلک های دلارای از بین رفت و چشم باز کرد.

@DONYAIEMAMNOE

حالش بهتر از چند دقیقه قبل شده بود. خواست نیم خیز شود که دست ارسلان روی شانه هایش قرار گرفت. او را محکم به تشک فشرد و سرش را به طرف صورتش خم کرد.

- میتمرگی همینجا تا فردا بریم دکتر تکلیفمو باهات روشن کنم.

ابرو هایش بالا پرید. با صدایی کم جان گفت:

- مگه من چیکار کردم باهات؟

- نمیخوام یه زن غشی مادر بچه ام باشه!

@DONYAIEMAMNOE

این بار اخم کرد و صدایش را کمی بالا برد.

- من درد خودمو میدونم. اگه هم به این حال و روز افتادم به خاطر بی رحمی های توعه!

اخم کرد و از لا به لای دندان هایش غرید:

- اگه اون موقع که فهمیدم حامله ای قلم پاتو میش...

حرفش را قطع کرد و با پوزخند دلارای مواجه شد. منظورش این نبود و نمیخواست همچین

@DONYAIEMAMNOE

چیزی بگوید اما خودش هم نمیتوانست چیز دیگری از این جمله برداشت کند.

💥👇 Join

soklat@

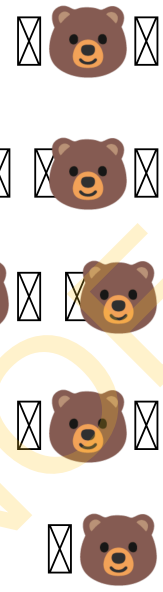
🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻



#دلارای

#part1191

دست روی شانه های ارسلان گذاشت و او را کنار زد. از روی تخت بلند شد و با پوزخند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- پس الکی ادای بابا های خوب رو در نیار! تو هنوز هم همونی. همون ارسلانی که وقتی فهمید حامله ام یه سیلی محکم نثارم کرد و بدون توجه به قصد خودکشیم منو برد تا بچه رو از بین ببرم.

ارسلان با اخم خیره اش بود و لعنت می فرستاد بر دهانی که بی موقع باز شده بود. با لرزش در صدایش پرسید:

- الانم به کشتن بچمون فکر میکنی؟

- خفه شو!

@DONYAIEMAMNOE

فریادش به قدری بلند بود که هاوژین را از خواب پراند. صدای گریه های دخترک از آن یکی اتاق سوهان روحش شده بود. کشتن؟ او حتی حاضر نبود آن بچه گریه کند.

از اتاق بیرون رفت و به طرف هاوژین پا تند کرد. دخترک درون تخت نشسته بود و طوری اشک میریخت که دل سنگ را آب میکرد.

با اشک به سمت هاوژین رفت و او را در آغوش کشید. صدای گریه های مادر و دختر به دل دیوار اتاق و قلب ارسلان پشت در ترک می انداخت.

@DONYAIEMAMNOE

با گریه دست به کمر هاوژین کشید:

- عیب نداره مامان... تموم میشه... تموم میشه... اون نباشه من دوستت دارم... تو مثل من نمیشی... نمیذارم.

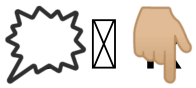
ارسلان سرش را به در تکیه داد و چشم بست. هاوژین هم مثل دلارای شود؟ از دست او کتک بخورد؟ تحقیر شود؟ اما ارسلان منظورش از آن جمله این بود که کاش دلارای را سرجایش می نشاند نه اینکه بچه را سقط میکرد.

@DONYAIEMAMNOE

جو خانه برعکس چند ساعت پیش، آشفته بود و متشنج آن هم بر سر یک سو تفاهم. شاید به خاطر این بود که غرور ارسلان اجازه بروز احساساتش را نمیداد. شاید به خاطر این بود که دلارای به اعتراف های نصفه و نیمه ارسلان اعتماد نداشت.

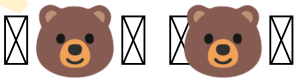
نمیتوانست این طور ادامه دهد. باید اعتماد دلارای را جلب میکرد. باید به او میفهماند که هاوژین نیامده شده تمام زندگی اش. برای این کار هم هیچ نقشه ای در سر نداشت. شاید هنوز به خاطر این بود که خودش هم به خود اعتماد نداشت.

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





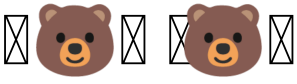






@DONYAIEMAMNOE







🐻

🐻

#دلارای

part1192#

***

هنگامه همانطور که هاوژین را در آغوشش تکان میداد به جان دلارای غر میزد.

@DONYAIEMAMNOE

- واقعا شما دوتا آدم نیستید. دو ماهه دلارای! دو ماه شده شما هنوز باهم مثل کارد و پنیرید.

دلارای تا خواست حرفی بزند آزاده خندان به جای او جواب داد:

- خب اگه مشکلی هم باشه از داداشته. دیگه خودمون که با دو طرف آشنایی داریم.

دلارای تکه انگوری در دهان آزاده گذاشت.

@DONYAIEMAMNOE

- قربون دهنت! ارسلان تو این دو ماه حتی غر نزده و دعوا هم نکرده. این انتظار داره بتونم جای نفوذ پیدا کنم.

هنگامه هاوژین را زمین گذاشت تا با اسباب بازی های پخش شده روی پارکت ها بازی کند. به طرف دلارای رفت و کنارش نشست.

- روز تشییع جنازه مامانم که همه چیز خوب بود. فرداش که من از بیمارستان اومدم دیگه تو صورت هم نگاه نمیکردید.

کمی مکث کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- اون شب اتفاقی افتاد بینتون؟

هاوژین در حال گذاشتن قطعه کوچکی از ماشین اسباب بازی در دهانش بود که دلارای بلند شد و ممانعت کرد. هاوژین از لج جیغ کشید و دلارای بی توجه به فریاد هایش رو به هنگامه گفت:

- ارسلان هنوز نتونسته خودشو به من ثابت کنه. که میتونه یه پدر خوب باشه یا اونم یکیه مثل بابای خودش و خودم.

هنگامه این بار اخم کرد.

@DONYAIEMAMNOE

- داداش منو با اون حاجی الدنگ مقایسه نکن.

- کاش درد ما فقط طرز تفکر من بود هنگامه!

به طرف آشپزخانه رفت تا بستنی های شکلاتی را که از دیروز آماده کرده بود بیاورد. با یک دست چهار پیاله بستنی را روی یک سینی گذاشت و سس شکلاتی را رویش خالی کرد. با یک دست هاوژین و با دست دیگر سینی را گرفت و به طرف آنها برگشت.

@DONYAEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1193

بعد از تعارف مشغول خوردن بستنی شدند.

هنگامه بعد از خوردن یک قاشق رو به دلارای پرسید:

- منظورت از اون حرف چی بود؟

دلارای به زور قاشق را از هاوژین گرفت و جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- ارسلان هنوز نتونسته با خودش کنار بیاد. حتی نمیتونه با هاوژین درست و حسابی ارتباط بر قرار کنه. خب معلومه نباید از یه سنگ انتظار آب شدن داشته باشی!

آزاده نمی خواست دخالت کند اما باید نظرش را مطرح میکرد. میخواست نیمه پر لیوان را به دلارای نشان دهد.

- دلارای تو نباید هم انتظار آب شدن ازش داشته باشی حداقل نه به این زودی!

@DONYAIEMAMNOE

ابتدا به هنگامه نگاه کرد و گفت:

- هنگامه ببخشیدا بالاخره برادرته. اما خب ارسلان تا چند ماه پیش یه پسر بی بند و بار بیخیال بود.

هنگامه جواب داد:

- خب شکی توی خر بودنش نیست خودمم اعتراف کردم.

آزاده رو به دلارای کرد و ادامه داد:

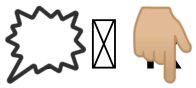
@DONYAIEMAMNOE

- انقدر بی مسئولیت بود که حتی بعد از عقدت هم هیچ کدوم از وظایفش رو انجام نده. اما حالا بعد از اومدن هاوژین افتاده توی یه زندگی جدید. بچه اول تا آخر مهر خودش رو به دل پدر و مادر میندازه و خود به خود یه بار سنگین مسئولیت روی دوش والدینش میندازه.

با چشم به هاوژین اشاره کرد و خندید.

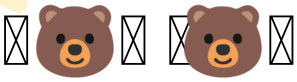
- و این بار مسئولیت برای فرد بی مسئولیتی مثل اون زیادی سنگینه!

@DONYAIEMAMNOE



soklat@





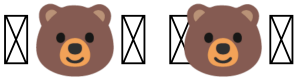






@DONYAIEMAMNOE











#دلارای

#part1194

هاوژین باز هم بی دلیل زیر گریه زد. از دیشب اینگونه بهانه گیر شده بود و حساس. دلارای هم دردش را نمیفهمید. پوفی از کلافگی او کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- باشه قبول! بگیم که یه شوک به زندگیش وارد شده. حالا من چیکار کنم؟

- صبر کن. تو که یک سال صبر کردی. چند ماه هم روش.

آزاده نوک انگشتش را نشان داد و گفت:

- ولی یه ذره، فقط یه کوچولو ها، از وقتی شما ها اومدید طرز برخورد ارسلان بهتر شده. بازم میگما فقط یه ذره.

@DONYAIEMAMNOE

هنگامه خندید. تقریبا این تغییر را میتوانست از رفتار او با هومن بفهمد. آزاده خواست بحث را عوض کند.

- راستی دلی، تپل شدی ها!

- منو پیش سه چهار تا دکتر تغذیه برد. انتظار داری تپل نشم؟

چند دقیقه نگذشته بود که صدای باز شدن در آمد. آزاده سریع چادرش را سر کرد و ارسلان وارد شد. سلامی کرد و طرف اتاق رفت. دلارای آرام خندید و رو به به آزاده گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- طرز برخوردش بهتر شده نه؟

- حداقل آدم وقتی میبیننتش از ترس خشک نمیشه سر جاش.

بعد از چند دقیقه با تیشرت و شلواری راحتی وارد پذیرایی شد و کنار هنگامه نشست. رو به آزاده گفت:

- چه عجب! از این طرفا!

- مرخصی نمیدادن بهم.

هنگامه نگاهی به ساعت انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- هیچ حواسم نیست چقدر گذشته. باید برم خونه.

از جا برای حاضر شدن بلند شد که ارسلان اخمی کرد.

- الان اومدم. میموندی حالا دو دقیقه.

هنگامه پشت به او لبخندی زد. این بود تغییری که آزاده درباره اش حرف میزد. تا قبل ها دل ارسلان تنهایی میخواست و دوست نداشت حتی هنگامه آرامشش را برهم بزند. اما حالا به او میگفت بیشتر بمان.

@DONYAIEMAMNOE

- امروز قراره اسباب هارو ببریم اون یکی خونه. کار دارم. چون آزاده اومد منم اومدم.

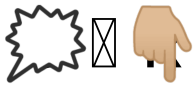
- کجاست حالا این خونه؟ هومن کی وقت کرد بخره؟

- از خیلی قبل تر. وقتی میخواست ازدواج کنه خریده بوده.

نگاهی به دلارای انداخت که خودش را به بی خبری زده بود. رو به ارسلان ادامه داد:

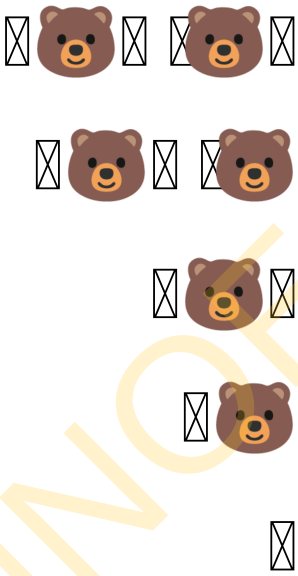
- ازدواجش کنسل شد و خونه هم کامل. گفت بریم اونجا. توی این خونه خاطرات بد داریم.

@DONKAIEMAMNOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1195

آزاده که بلند شد دلارای هم اصرار کرد ولی انگار قسمت بود که آن شب تنها شود. شاید قسمتی تیره و شاید روشن. هنگامه و آزاده که رفتند تا شب حرفی بینشان رد و بدل نشد.

@DONYAIEMAMNOE

تا هنگامی که دلارای شام را حاضر کند، چند دقیقه با هاوژین سرگرم بود و چند دقیقه با تلفنش. شام را خورد و از سر میز بلند شد.

- خستم! آن روز زیاد کار داشتم. میرم بخوابم.

- باشه. هاوژین رو هم ببر. خوابش میاد زود میخوابه.

زیر بغل هاوژین را گرفت و به طرف اتاق رفت. روی تخت دراز کشید و سر داغ هاوژین را روی بازوی خودش گذاشت. هاوژین دست در دهانش برد و بی حال چشم بست.

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان اما با لبخند خیره اش شد و با دست آن موهای خرگوشی اش را برهم میریخت. در این دو ماه کارش همین بود. بعد از خوابیدن دلارای به اتاق هاوژین میرفت و تا صبح خیره به او میماند. به خیال خودش میخواست تلافی این چند ماه دوری را در بیاورد.

کم کم چشم هایش از خستگی روی هم افتادند. میان خواب و بیداری بود که حس کرد چیزی داغ روی بازو اش روانه شده. با اخم پلک باز کرد که دید هاوژین روی دستش استفراغ کرده.

@DONYAIEMAMNOE

اما لحظه ای ترس به جانش افتاد که دید دخترک دستان کوچکش را مشت کرده و بی صدا می لرزد. صورتش هر لحظه کبود تر میشد و ارسلان نمیتوانست صدای نفس کشیدن هاوژین را بشنود!

به سرعت هاوژین را در آغوش کشید و همزمان که نام دلارای را فریاد میزد به طرف پذیرایی رفت. دلارای بهت زده از فریاد های او از آشپزخانه بیرون زد.

- چی شده چرا داد میزنی؟

- بچه نفس نمیکشه!

@DONYAIEMAMNOE

یا خدایی گفت و فاصله را با ارسلان تمام کرد.

هاوژین را از دستان او گرفت و با ترس نگاهش کرد. بچه کبود شده بود و صدای خس خس هایی که از گلویش خارج میشد هر دو را بیشتر میترساند.

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

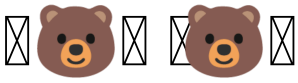




















#دلارای

part1196#

@DONYAIEMAMNOE

این بار برعکس شده بود. دلارای سعی میکرد خونسردی خودش را حفظ کند اما ارسلان کم مانده بود همانجا سکته بزند. دلارای هاوژین را چرخاند و چند ضربه محکم به کمرش زد.

بچه هر چه در گلویش مانده بود را روی زمین ریخت و نفسی عمیق کشید. گویی جان به تن ارسلان برگشت. هاوژین که خودش هم از اتفاقات وحشت کرده بود با گریه جیغ کشید.

@DONYAIEMAMNOE

دلارای اشک چشمانش را پاک کرد و رو به ارسلان تشر زد:

- ترسیدم دیوونه! چیزی نشده که!

ارسلان نفس زنان به هاوژین اشاره کرد.

- چیزی نشده؟ داشت خفه میشد!
- عادیه دیگه! بالا آورده مونده تو گلوش.

روی مبل نشست و سعی کرد هاوژین را آرام کند. دست روی سر بچه گذاشت که حسابی تب داشت. خودش هم نگران شد. در ذهن با خود حلاجی

@DONYAIEMAMNOE

میکرد که چگونه ارسلان را بیشتر از این دستپاچه نکند.

اگر موقعیت بهتری بود روی زمین می نشست و به ترس او قه قه میزد. برای اولین بار ارسلان را چنین هول و ترسیده میدید. گر چه اولین بار که شیر به گلوی هاوژین پرید خودش هم این جنین ترسیده بود.

هاوژین آرام شده بود اما باز هم نق میزد. پوفی کشید و کنار دلارای نشست.

- ببریمش بیمارستان. شاید مشکلی باشه.

@DONYAIEMAMNOE

- چیز مهمی نیست. ولی بازم یکم تب داره. ببریمش بهتره.

****

روی یکی از صندلی های فلزی نشسته و منتظر بود ارسلان دارو های هاوژین را بخرد. هاوژین که از درد زدن سرم حسابی گریه میکرد بی حال خوابیده بود.

دکتر گفته بود به خاطر تغییر فصل و سوز اوایل مهر چندین مورد سرماخوردگی تا امروز به بیمارستان مراجعه کرده اند. گفت چیز مهمی

@DONYAIEMAMNOE

نیست اما چون هاوژین کمی ضعیف است و کوچک یک سرم مهمانش کرده اند.

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

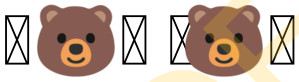
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻











#دلارای

part1197#

@DONYAIEMAMNOE

آرام به موهای هاوژین دست میکشید و قربان صدقه اش میرفت. جلوی ارسلان خودش را کنترل کرد اما واقعا لحظه ای نگران شد. مادر شدن این گونه ایجاب میکرد که در هر شرایط برای نجات فرزندش تلاش کند و آرام باشد.

با بغض لب زد:

- مامانی قربونت بشم، نرسوندی که آخه منو. تو چیزیت بشه من میمیرم. تو هستی بخش منی! تو جونه دلارایی!

@DONYAIEMAMNOE

بعد از چند دقیقه پرستاری آمد و سرم را از دستش خارج کرد. هاوژین به قدری خواب آلود بود که ذره ای خم به ابرو نیاورد. همزمان که پرستار از در خارج میشد ارسلان به اتاق آمد.

آرام نزدیک تخت شد و خیره به هاوژین پرسید:

- بهتره؟ نمیخواد بیشتر بمونه؟

دلارای تک خنده ای کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- چرا انقدر حساسی ارسلان؟ بچه اس مثل ما نیست که. توان کنترل خودشو نداره. بعدشم از این سرماخوردگی فصلیه.

ارسلان همانطور اخمو تشر زد:

- ده تا بچه که بزرگ نکردم. هنگامه و هومن هم ازم دور بودن تو بچگی از کجا بدونم؟

دلارای لبخندی زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- ترسیدن واسه بچه خود آدم چیزی نیست که باعث خجالت بشه ارسلان. بچه از این ماجرا خوشحاله که پدرش از عشق نگرانشه!

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

part1198#

@DONYAIEMAMNOE

تخت را دور زد و کنار ارسلان ایستاد. خم شد تا صورت او را ببیند. با لبخند پرسید:

- ترسیدی ارسلان؟ به اندازه نترسیدن بابا هامون برای جون ما ترسیدی براش؟

ارسلان چشم روی هم فشرد و سوالش را بی جواب گذاشت. دلارای باز هم ادامه داد:

- یه بار گفته بودی نمیخوام نقطه ضعف داشته باشم. دوست داشتن نقطه ضعف نیست ارسلان! نقطه قوته. اونایی که بهشون عشق میورزی کنارتن!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان پوزخند زد. به تلخی تمام عمر پوچش، کودکی اسیرانه و جوانی پر خشمش.

- شما دختره خود به خود تو زمینتون عشق و محبت رشد میکنه. اما ما پسرا بذر میخوایم و یه کشاورز.

سرش را چرخاند و خیره به چشمان دلارای لب زد:

- کشاورز ما با وفا نبود!

دلارای باز هم با لبخند جوابش را داد:

@DONYAIEMAMNOE

- خب کشاورزت رو عوض کن.

میخواست کمی به ارسلان کمک کند. شاید واقعا ارسلان نیاز به یک کشاورز داشت تا تلنگری باشد برای کشت عشق در عمق قلب سنگی اش!

کنار کشید و وسایلشان را جمع کرد. زیر چشمی به ارسلان نگاه میکرد چه خیره به هاوژین مانده بود. همین حالا هم احساس ترس داشت. ترسی که هیچگاه حسش نکرده بود. ترس از دست دادن!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇 Join

soklat@

🐻 🐻🐻

🐻 🐻

🐻 🐻

🐻

🐻

🐻

🐻 🐻

@DONYAIEMAMNOE

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part1199

آلپ ارسلان برای اولین بار در عمرش بابت جان کسی ترسیده بود. بعد از این اتفاق گویی تازه هاوژین را پیدا کرده. آرام هاوژین را از روی تخت بلند کرد و در دست خواباندش.

@DONYAIEMAMNOE

برای اولین بار دلش میخواست هاوژین را ببوسد. بوسه ای نه با طعم هوس، بلکه با طعم عشق. سرش را خم کرد و لب هایش را به گونه برآمده هاوژین چسباند.

آرام و با لطافت بوسه ای روی گونه دخترکش کاشت. چشمانش را بست و با خود عهد کرد که هیچ حسرتی را در دل هاوژین نمیگذارد. تمام محبتش را صرف او خواهد کرد.

حتی نمیتوانست در تفکراتش هم برای دلارای جایگاهی قائل باشد. او هم کنار آنان زندگی اش را میکرد. ارسلان با خود عهد بست هیچ گاه هاوژین

@DONYAIEMAMNOE

را حتی برای یک ثانیه تنها نمی گذارد بی آنکه بداند چه گرگی دندان تیز کرده تا چند دقیقه بعد حمله کند به آهوی نوپای خوشبختی اش.

در ماشین نشسته و به طرف خانه حرکت میکردند. خیابان ها خلوت بود و پرنده در آن پر نمیزد. دلارای هنوز هم خوشحال بود از زمزمه آرام ارسلان که فکر میکرد به گوش دلارای نرسیده. بعد از بوسیدن هاوژین آرام زمزمه کرد که " ترسیدم " و شاید همان جمله باز هم نور امیدی کوچک در دل دلارای انداخت.

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان همزمان که نگاهش به جاده بود تلفن را از جیبش خارج کرد و شماره هنگامه را گرفت.

دلارای با تعجب اخم کرد و گفت:

- ساعت دوعه شبه ارس. چرا زنگ میزنی؟

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAIMNOE



#دلارای

part1200#

@DONYAIEMAMNOE

- قرار بود اسباب ها رو ببرن. زنگ بزنم ببینم چیکار کردن پت و مت!

دلارای خندید و صدای هومن در اسپیکر پیچید.

- سلام داداش!

هومن از همان ابتدا ارسلان را اینگونه خطاب میکرد اما با کار های ارسلان کم کم این کلمه را از زبانش انداخته بود. حالا در این دو ماه چند باری باهم صحبت داشتند و هومن چند بار با این نام ارسلان را صدا کرده بود. ارسلان سرد جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- کجایید؟ چی کردید؟ هنگامه کو؟

- رفتیم خونه یکم چیدیم اسباب هارو. هنگامه هم گفت نمیتونم طاقت بیارم رفت دوش بگیره.

- خونه چطوره؟

- خوبه نسبت به قبلیه. شما کجایید؟ چه خبر؟

ارسلان ابرو بالا انداخت و به خودشان نگاه کرد.

- از بیمارستان داریم بر می گردیم!

هومن مکث کرد. از جریان مرگ مادرش کمی دچار ترس و استرس شده بود. هنوز هم غم آن تنهایی

@DONYAIEMAMNOE

و از دست دادن از وجودش خارج نشده بود. با صدایی لرزان گفت:

- چ... چیزی شده؟

دلارای این بار قبل از ارسلان جواب داد.

- نه بابا! هاوژین یکم سرما خورده!

هومن نا محسوس نفسی از سر آسودگی کشید تا عادی جلوه دهد اما ارسلان ترسش را فهمیده بود. هومن با خنده ای مصنوعی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- قرارداد ما با بیمارستان ها چند وقته اس؟ چرا همه ما باید یه دور بریم بخوابیم رو تخت بیمارستان؟

دلارای تا خواست به حرفش بخندد، صدایی هولناک در فضای ماشین پیچید و ماشین کمی به جلو پرتاب شد. با جیغ دستانش را سپر هاوژین کرد که از جیغ او گریه میکرد.

Join 👇

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

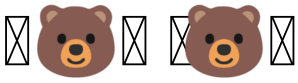




















#دلارای

part1201#

@DONYAIEMAMNOE

ضربه سنگینی بود و اگر ارسلان کنترل فرمان را از دست میداد سرنوشتشان مشخص نبود. ارسلان با چشمانی بهت زده از آیینه جلوی ماشین خیره به فرد راننده ماشین پشتی شد. نه! این چه وقتش بود؟

دلارای با ترس جیغ کشید:

- بزن کنار دیگه ارسلان!

ارسلان هم متقابلا داد زد:

@DONYAIEMAMNOE

- نه! نمیشه.

هومن تمامی صدا ها را میشنید اما خبر نداشت چه شده. زمزمه های آرام ارسلان و دلارای حالا به فریاد هایی از بهت و ترس تبدیل شده بود.

- داداش؟ دلارای؟ چی شده؟

دلارای با ترس توضیح داد:

- یه ماشین از پشت زد بهمون!

@DONYAIEMAMNOE

سپس رو به ارسلان نالید:

- بزن کنار دیگه!

ارسلان اما دستش را روی فرمان محکم تر کرد و پایش را روی پدال گاز فشرد. دلارای متعجب پرسید:

- چیکار میکنی؟ چرا نمیزنی کنار؟

با صدایی بلند تر فریاد زد:

- اون لعنتی دارابه!

@DONYAIEMAMNOE

خون در رگ های دلارای یخ زد. داراب؟ پس بالاخره آمده بود برای تصفیه حساب! هومن هول زده از آن طرف خط گفت:

- داداش کسی اون اطراف هست؟
- نه خیابون خلوته! این بی پدر کمین کرده حتما.
- لوکیشن بفرست زنگ بزنم پلیس!
- لازم نکرده.

هومن این بار ملتمس گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- زن و بچه کنارته. اگه تنها بودی که میتونستی حریفش بشی. توروخدا لوکیشن بفرست منم با پلیس بیام اونجا!

نگاهی به هاوژین انداخت که از ترس سرخ شده بود میان حصار دستان دلارای. تلفن را قطع کرد و تا خواست لوکیشن بفرستد ضربه ای دیگر به ماشین خورد.

Join 👇🏽💥

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

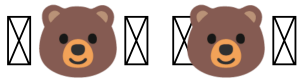




















#دلارای

part1202#

@DONYAIEMAMNOE

موبایل را روی پای دلارای انداخت و گفت:

- لوکیشن بفرست براش زود!

دلارای با دست هایی لرزان موقعیت را برای هومن ارسال کرد. ارسلان تمام تلاشش را میکرد تا ماشین در مقابل آن ضربات از پا در نیاید.

ضربه سوم را که زد دلارای با سر به داشبورد برخورد کرد. اما همچنان هاوژین را محکم در بر

@DONYAIEMAMNOE

گرفته بود. ارسلان نگران دست روی شانه دلارای گذاشت و او را به صندلی چسباند.

یک چشمش به جاده و چشم دیگرش به خون روی پیشانی او بود. تکانش داد و پرسید:

- چی شد دلی؟ میشنوی صدامو؟

آرام و ضعیف گفت:

- چیزی ن... نیست. یکم... درد میکنه!

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با خشم دستش را روی فرمان کوبید و ضربه چهارم حتی خودش را غافلگیر کرد. نمیتوانست ریسک کند. شاید با ضربه بعدی کارشان تمام میشد.

نمیتوانست جان هاوژین و دلارای را به خطر بیندازد. شاید میتوانست تا آمدن پلیس سر داراب را گرم نگه دارد. شاید هم داراب آنقدرا هم دست پر نیامده.

ماشین را کنار کشید و در گوشه ای نگهداشت. دلارای با چشمان گشاد شده و ترسیده رو به

@DONYAJEMAMNOE

ارسلان کرد. جیغ های هاوژین اجازه نمیداد صدای دلارای به ارسلان برسد.

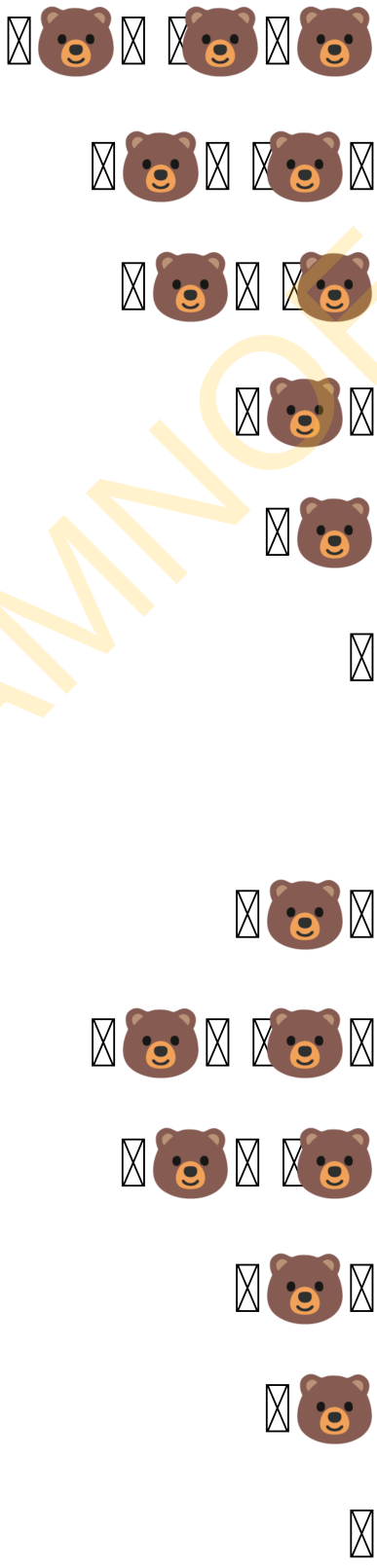
- ارسلان! چیکار میکنی؟ راه بیوفت.

نفس عمیقی کشید و به نگاهش را از جاده به دلارای دوخت. سعی کرد با پلک زدن های محکم او را آرام کند.

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1203

- نترس. شاید فقط میخواد حرف بزنه. به هیچ وجه پیاده نمیشه دلی فهمیدی؟ اصلا!

دلارای خواست مخالفت کند که ارسلان در را باز کرد و یک پایش را بیرون از ماشین روی زمین گذاشت. لحظه آخر نگاهی به هاوژین انداخت و پیش خود گفت شاید این آخرین دیدار باشد!

@DONYAIEMAMNOE

کامل پیاده شد و در را بست. ماشین را دور زد و جلوی ماشین داراب ایستاد. نور ماشین که در سیاهی شب به چشمانش نفوذ میکرد باعث شد پلک روی هم بگذارد.

صدای باز و بسته شدن در را شنید. صداهای قدم ها نشان میداد داراب جلو می آید. به سختی چشمانش را باز کرد. صدای پوزخند داراب را شنید:

- گفته بودی بیام واسه تسویه حساب!

ارسلان با حرص جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- آره ولی فکر نمیکردم انقدر بی شرف باشی!

صدای داراب جدی تر شد.

- شرف رو باید از تو یاد بگیرم؟
- صدای گریه بچه رو داری میشنوی کثافت!

این بار داراب قه قه ای بلند سر داد. کمی جلو تر آمد و چهره اش برای ارسلان قابل رویت شد. با ته مانده ای از خنده گفت:

@DONYAIEMAMNOE

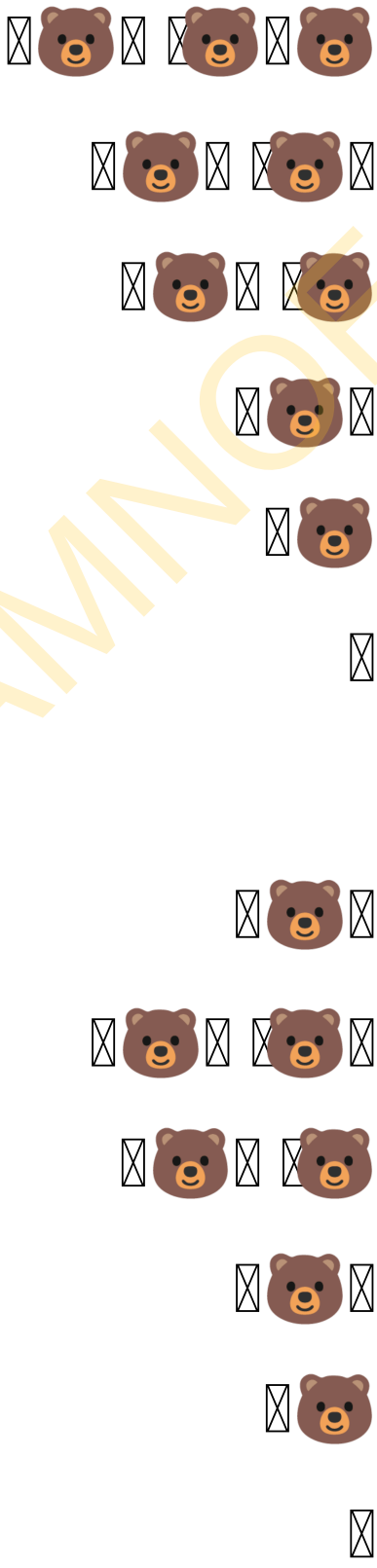
- آخی! بچه هنوز نمیدونه قراره چه بلائی سرش بیاد. وگرنه بیشتر از این زار میزد!

ارسلان دستانش را مشت کرد. عمرا اجازه میداد دست داراب به هاوژین برسد. فکش روی هم چفت شد و به طرف داراب پا تند کرد. تا چند قدم جلو آمد، داراب دستش را از جیبش بیرون کشید و کلت کوچکی را به طرف ارسلان نشانه رفت.

@DONYAIEMAMNOE

Join 👇🏽💥

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

part1204#

دلارای با دیدن این صحنه سریع از ماشین پیاده شد. ارسلان به پشت چرخید و با دیدن او عقب گرد کرد. دلارای تا خواست مقابل او قرار بگیرد، دخترک را به ماشین چسباند تا کاملا پشت او باشد.

ارسلان جلوی دلارای، دلارای جلوی پنجره ماشین و هاوژین گریان در داخل ماشین. دلارای با صدایی لرزان رو به ارسلان گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- مشکل اون منم ارسلان. تورو خدا هاوژین رو بردار و برو!

ارسلان نگاه برزخی اش را به او دوخت و دخترک را خفه کرد. دلارای با خود میگفت اگر بنا به آسیب دیدن همسر و دخترش باشد، حاضر است با این برادر نامردش برود و سرنوشتش را به کتک های او بسپارد.

مدام میخواست جلو بیاید که ارسلان با دست او را پشت خود نگه میداشت. از میان دندان های چفت شده اش غرید:

@DONYAIEMAMNOE

- بمون همینجا! یک قدم جا به جا بشی خودم قلم پاتو می شکنم!

هر دو به خاطر هاوژین نگران بودند و در آن لحظه صدای داراب بیشتر روحشان را سوهان میکشید.

- زوج عاشق و خونه خراب کن! دوست دارید بدونید نقشه من برای آینده چیه؟

دلارای با حرص و ترس جیغ کشید:

@DONYAIEMAMNOE

- دیگه چی از جونمون میخوای؟ ما که دیگه با شما ها کاری نداریم!

- شماها همه کار هارو کردید اما کاسه کوزه همه چیز سر غیرت ما شکست!

@DONIYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

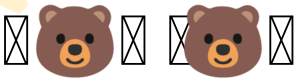
🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻











#دلارای

part1205#

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان به گفته داراب پوزخند زد و جواب داد:

- غیرت؟ الان اینکه روی خواهرت و بچه شیش هفت ماهه اش اسلحه بکشی اسمش غیرته؟

- خشکوندن ریشه حروم اسمش غیرته! حالا چه خواهرم باشه چه بچه هفت ماهه اش. میفهمی که چی میگم؟

کاملا می فهمید که منظورش از ریشه حرام هاوژین است. کاش آن اسلحه دست و بالش را

@DONYAIEMAMNOE

نمی بست تا همینجا داراب را زنده زنده خاک میکرد.

داراب اسلحه را در دستش تکان داد و گفت:

- آهان راستی! نقشه اینه که من اول یه گلوله حروم این آقا ارسلان میکنم. یه جوری هم میزنم که دلارای ذره ذره جون دادنت رو ببینه! ببینه اون کسی که به خاطرش پشت پا زد به حیثیت خانواده داره چطور از بین میره.

@DONYAIEMAMNOE

دلارای از ترس بغضش را قورت داد. امکان نداشت اجازه بدهد چنین بلائی سر ارسلان بیاید! داراب با وقاحت ادامه داد:

- بعد از اینکه مرد، یه گلوله هم تو مغز پوک دلارای خالی میکنم. آهان حالا میگی بچه یتیم و بی کس میمونه این وسط...

بی رحمانه به چشمان آتشین ارسلان زل زد و حرفش را تمام کرد.

- میدیمش به شیخ های عرب! مگه کار باباش جور کردن دختر واسه اونا نیست؟

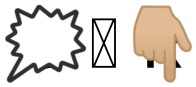
@DONYAIEMAMNOE

ارسلان با حرص جلو رفت و عربده کشید:

- کثافت حروم زاده عمرا بذارم اون رویا هات رد عملی کنی!

داراب در لحظه اسلحه را پایین آورد و ضامن را کشید. تا اسلحه را به طرف ارسلان گرفت دلارای خودش را جلو انداخت و لحظه ای بعد با پیچیدن صدای شلیک در محوطه نفسش رفت!

@DONYAIEMAMNOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای
#part1206

با ترس خیره به جلو شد و دید...

نه! نه! امکان نداشت! قبل از اینکه او خودش را سپر ارسلان کند، ارسلان او را در میان دستانش محصور کرده بود.

از پشت پیراهن ارسلان را چنگ زد. نمیتوانست حالش را ببیند.

@DONYAIEMAMNOE

- ا... ارسلان؟ ارسلان چی شد؟ ارس؟

ارسلان اما با وجود آن سوراخ میان قفسه سینه اش قادر به پاسخگویی نبود. دوست نداشت در مقابل داراب زانو زمین بزند، اما نفسی که رفته رفته کم میشد سازی ناکوک مینواخت.

دلارای با هق هق میخواست ارسلان به طرف او برگردد اما ارسلان تنها دستش را روی سقف ماشین گذاشت تا از سقوط خودش جلو گیری کند. چندان هم موفق نبود و کمی بعد با ضرب روی زمین افتاد.

@DONYAIEMAMNOE

دلارای با چشمانی گشاد شده خیره به پیراهن سفید ارسلان شد که هر لحظه بیشتر به سرخی خون آلوده میشد. ارسلان تنها بی جان به دلارای زل زد و دلارای از اعماق وجودش جیغ کشید.

به همین راحتی؟ این بود پایان عمر خانواده ای که زندگی نکرده زمان مرگش فرا رسید؟ این بود آن همه امید به خود و خدا؟ با زانو کنار ارسلان افتاد و دستش را روی زخم فشرد.

@DONYAIEMAMNOE

- ارسلان توروخدا! ارسلان نرو جون هاوژین! طاقت بیار. هومن الان میرسه. خوب میشی باشه؟ ارسلان نبند چشم هاتو!

از میان لب های سفید ارسلان اما کلماتی نامعلوم خارج میشد. از کارش پشیمان نبود. به نظر خودش اگر داراب به دلارای زخم میزد درد بدتری داشت تا این گلوله در سینه اس!

Join 👇🏽💥

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

@DONYAIEMAMNOE

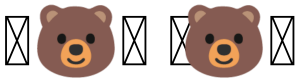




















#دلارای

part1207#

@DONYAIEMAMNOE

با هق هق به ارسلان التماس میکرد تا طاقت بیاورد. صدای قدم های داراب هر لحظه رسا تر میشد. سایه اس را بالا سر خود میدید. داراب پوزخندی زد و خیره به ارسلان نیمه جان گفت:

- رمان های تراژدی دوست داشتی مگه نه دلی؟ یادمه موقع رفتن به کتاب خونه همش دنبال این مدل کتاب ها میگشتی!

دلارای سرش را بالا گرفت و داراب با پوزخند پرسید:

@DONYAIEMAMNOE

- به نظرت این تراژدی چطوره؟ یه پایان تلخ برای غصه دلارای!

دلارای با خشم دستانش را مشت کرد و خاک را درون دستش نگه داشت! باید برای نجات خانواده اش میجنگید. دیگر آن دلارای دانش آموز نبود که آرزو هایش را به غیرت داراب ببخشید. او مادر بود و همسر و در اینجا چیزی برای بخشش به داراب وجود نداشت.

تنها فکری که به سرش میزد این بود. در یک حرکت خاک را به صورت داراب پاشید. داراب

@DONYAIEMAMNOE

شوکه شده دستش را به سوی چشمانش برد و اسلحه از دستش رها شد. از فرصت استفاده کرد و اسلحه را از روی زمین برداشت و به طرف داراب نشانه رفت. از لرزش صدا خبری نبود. با خشم فریاد زد:

- برو عقب! اجازه نمیدم دست به خانواده ام بزنی.

داراب زیر لب ناسزایی گفت و تا خواست کمی جلو بیاید دلارای اسلحه را پایین آورد و ماشه را کشید. صدای فریاد پر درد داراب در فضا پخش

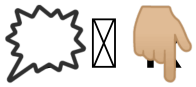
@DONYAIEMAMNOE

شد. به زانو اش شلیک کرده بود. داراب تسلیم نشد و مثل کفتاری زخمی خواست جلو بیاید.

این بار صدای آژیر پلیس بود که داراب را متوقف کرد. لعنتی فرستاد و لنگ لنگان به طرف ماشین رفت.

- این ماجرا اینجا تموم نمیشه دلی! ارسلان اینجا میمیره. بعدش من میدونم و تو!

@DONYAIEMANOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای
#part1208

از رفتن داراب که مطمئن شد کنار ارسلان زانو زد و سرش را در آغوش کشید. چشمانش را بوسید و گفت:

- ارسلان تموم شد! پلیس داره میرسه. هیچی نمیشه. باشه عشقم؟ چشماتو باز نگهدار.

@DONYAIEMAMNOE

ارسلان خیره در چشمان او لبخند بی جانی زد. بی جان تر از هر زمان دیگر. برای دلارایی که ارسلان را تا به حال تا این حد ضعیف ندیده بود، ایت لبخند بی جان زجر آور ترین چیزی بود که میتوانست تحمل کند. بریده بریده گفت:

- آ... آفرین دخ... دختر حاجی! حالا دیگ... دیگه شیر شدی... میتونی...

نفس کم آورد و چشمانش سیاهی رفت. دلارای سریع ضربه های متعدد به صورت او زد.

@DONYAIEMAMNOE

- نه نه نه ارسلان! نفس بکش عزیزم! به خاطر هاوژین ارسلان نرو!

با شنیدن نام هاوژین به سختی نفسی به سینه اش فرستاد. با صدایی که هر لحظه به زمزمه نزدیک تر میشد لب زد:

- گفتم اگه... بخواد اونو... ازم... ب... بگیره... باید سینه ام رو بش... بشکافه!

هق هق های دلارای با همین یک جمله اوج گرفت. گفته بود! اما هیچ وقت فکر نمیکرد این کار را انجام دهد. با همان هق هق گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- گفتی و کردی! اما همین الان به داراب گفتی نمیذارم رویا هاتو عملی کنی. نذار باشه؟ بمون باهامون ارس؟

تا به حال به مرگ فکر کرده بود و مطمئن بود ترسی ندارد. اما حالا می ترسید. نه از مرگ و پایان زندگی اش! بلکه از سرنوشت هاوژین و دلارای با نبود او. می ترسید داراب گفته اش را عملی کند.

برعکس هر بار، میخواست بماند اما این ماندن دست خودش نبود. تنش روی زمین بود اما حس

@DONYAIEMAMNOE

میکرد هر لحظه چیزی او را دور تر میبرد. با هر نفس بریده ای که میکشید قلب دلارای بیشتر فشرده میشد.

با جان کندنی دست لرزانش را بالا آورد و به صورت دلارای رساند. انگشتانش را روی گونه های او کشید و با آخرین توانش زمزمه کرد:

- مرا... مراقب... خودتون... ب... با... با...

در آن جا تنها دلش یک ثانیه زمان میخواست تا جمله اش را تمام کند. همان نفس های نصفه و نیمه اش هم قطع شد!

@DONYAIEMAMNOE

دستش روی زمین افتاد و سرش رها شد. دلارای تنها در چشمان بازش میتوانست سفیدی خالص را ببیند. با وحشت جیغ کشید:

- نه ارسلان برگرد! ارسلان نفس بکش! منو تنها نذار ارس! ارسلان.

💥👇 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

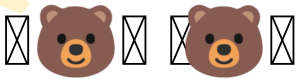
@DONYAIEMAMNOE

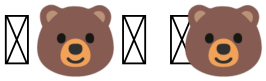


















#دلارای

part1209#

@DONYAIEMAMNOE

دلارای سر ارسلان را در آغوش کشیده و زار میزد. برای ارسلان اما همه چیز در یک چشم بهم زن گذشت. پلک هایش را بست و باز کرد و همه چیز تغییر پیدا کرد.

هنوز صدای گریه هاوژین و دلارای می آمد اما خودشان نبودند. در جاده نه ماشین خودش بود و نه پلیس. جاده خالی خالی بود! از جا بلند شد و به طرف جاده ی بی سر و ته رفت. صدای دلارای هر لحظه نزدیک تر میشد.

- دلارای؟ دلی کجایی؟ من اینجام!

@DONYAIEMAMNOE

هر چه به صدا نزدیک تر میشد حس میکرد نفسش کم می آید. به جایی رسید که صدا از چند کمتری می آمد اما ارسلان نا توان روی زمین زانو زده بود. باز هم سعی میکرد با حالی خراب به صدا نزدیک تر شود که...

- کجا داری میری؟

به سختی سرش را به عقب چرخاند! پسری جوان در چند متری او ایستاده بود! اخم کرد و نفس زنان گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- میرم پیش زن و بچه ام!

- اگه بری صدای گریه اونا همیشه بیشتر میشه.

پوزخندی زد و رو به پسر گفت:

- چی داری میگی؟ تو کی هستی؟ اصلا زن و بچه من چرا واسه اینکه من کنارشون باشم باید گریه کنن؟

پسرک دست دراز کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- راهی که تو دادی میری به کنار اونا بودن ختم نمیشه! بیا! با من بیا که بریم پیش مامان و هاوژین.

بهت زده از کلمه "مامان" که پسر زمزمه کرده بود پرسید:

- چی؟ چه مامانی؟

پسر لبخند زد و جواب داد:

- منو نشناختی بابا؟ منم! اهورا!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

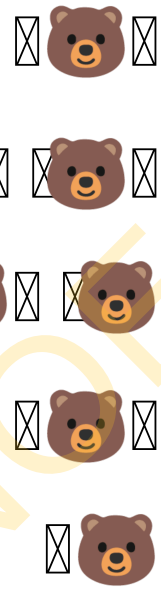
🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

@DONYAIEMAMNOE



#دلارای

#part1210

حیرت زده تر از قبل خیره به پسر ماند. چشمانش همانند دلارای بود و قد و هیکلش همچون او!

اهورا این بار فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

- بیا بابا! بیا! تو هرجا باشی منم اونجام! بیا.

ارسلان به سختی روی پایش ایستاد و به طرف اهورا رفت. همزمان پرسید:

- میدونی دلارای کجاست؟
- آره. بیا بریم پیششون.

همین که چند قدم مانده بود به اهورا برسد، شکافی بزرگ و عمیق در زمین میان او و خودش به وجود آمد. سریع عقب کشید تا درون آن شکاف نیوفتد. بهت زده لب زد:

@DONKAIEMAMNOE

- این چیه؟

- مشکل زندگی تو!

به اهورا خیره شد و پرسید:

- من چه مشکلی دارم؟

- اینکه نمیدونی مامان برات چیه؟ کیه؟ و چه جایگاهی داره!

واقعا هم نمیدانست دلارای به چه عنوانی در زندگی اوست. با تک خنده ای جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- خب معلومه، اگه تو اهورایی اومده مادر تو و هاوژین باشه!

شکاف ناگهان عمیق تر شد و ارسلان عقب تر رفت. اهورا سر تکان داد و گفت:

- تو عاشق مامانمی!

ابرو هایش بالا پرید. عاشق؟ عاشق آن دختر سرتق و دبیرستانی که به زور خود را زندگی او انداخت؟

- امکان نداره! عاشق بشم و خودم نفهمم؟

@DONYAIEMAMNOE

- چون تا حالا کسی رو انقدر دوست نداشتی نمیدونی اسمش رو چی بذاری!

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@

🐻🐻🐻

🐻🐻

🐻🐻

🐻

🐻

#دلارای

#part1211

دست روی گوش هایش گذاشت و تکرار کرد:

- نه نه امکان نداره! من عاشق اون نیستم.

@DONYAIEMAMNOE

اهورا چند قدم جلو رفت.

- از کجا میدونی عاشق نیستی؟ عاشق بودن کسی رو غیر از مامانم دیدی؟ حتی بابات هم عاشق مادرت نبوده! تو از کجا میخواستی بفهمی عاشقشی! ندیدی نمیخواستی کسی بهش دست بزنه؟ نمیخواستی حاجی اونو با خودش ببره؟ نمیخواستی داراب کتکش نزنه؟ اصلا چرا خودتو انداختی جلوش تا گلوله بهش نخوره؟

با تردید نگاهش را به پسر دوخت. با شک پرسید:

@DONYAIEMAMNOE

- پس چرا اونقدر اذیتش کردم؟

- چون سر در گم بودی! نمیتونستی این حس رو با این حجم تحمل کنی. برات سنگین بود. تو مامان رو حتی از هاوژین هم بیشتر دوست داری! چون نمیدونستی این حس بزرگ چیه با خودت و اون جنگیدی!

با لبخند دستش را دراز کرد:

- بیا! فقط کافیه قول بدی که دیگه اذیتش نمیکنی! قول بدی که دوستش داشته باشی.

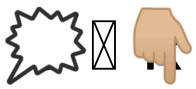
@DONYAIEMAMNOE

ارسلان چشم بست و تصویر آن دخترک معصوم با موهای لخت و خوش حالت پشت پلک هایش نمایان شد! حالا می فهمید دلیل آن همه عذاب وجدان و تعهد در برابر دلارای چیست! آمده بود و بی آنکه بداند دل ارسلان را آراییده بوده.

دلش میخواست باز گردد و باز هم کامی از آن لبان مست کننده اش بگیرد. دستش را به طرف اهورا دراز کرد.

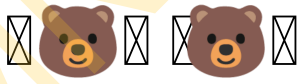
- یه کاری کن من برگردم. قول میدم اذیتش نکنم اهورا! فقط بذار برم پیششون.

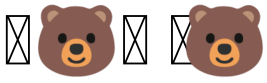
@DONYAIEMAMNOE



soklat@



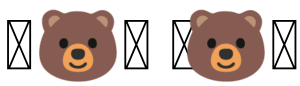
















@DONYAIEMAMNOL

🐻

#دلارای

#part1212

لبخند زد و در جوابش گفت:

- بپر بیا پیش من! میبرمت پیشش!

ارسلان چند قدم به عقب خیر برداشت و به سرعت از آن گودال بزرگ پرید. پرشش کافی نبود

@DONYAIEMAMNOE

و کم مانده بود درون گودال بیافتند. اما اهورا دستش را گرفت و او را از لبه گودال به آغوش خودش کشاند. زیر گوش ارسلان گفت:

- هاوژین هستی بخشه مامانه. اما من زندگی بخش توعم بابا! برو پیششون. منم یه روزی میام.

خواست چیزی بگوید اما اهورا فرصت نداد و او را از آغوش خود جدا کرد. جدایی همانا و پرت شدن به عالم دیگر همانا!

حس میکرد زیر خاک دفن شده و توان نفس کشیدن ندارد. به سختی پلک باز کرد. اینجا هیچ

@DONYAIEMAMNOE

شباهتی با آن جاده و گودالی که در میان او و اهورا بود نداشت.

صدا هایی از دور به گوشش میخورد و او تنها میتوانست شنوای این صداها باشد.

- دکتر! دکتر! سریع تشریف بیارید!

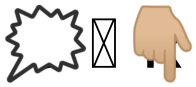
- چی شده؟

- بهوش اومده! چشماش رو باز کرده.

- ضربان قلبش به حالت عادی برگشته.

- احتمال مرگ مغزی رو رد کنید! بیمار از کما خارج شده!

@DONYAIEMAMNOE



soklat@

@DONYAIEMAMNOL

#دلارای
#part1213

در این دو هفته یک چشمش اشک بود و دیگری خون. دکتر ها تشخیص داده بودند به دلیل عدم رسیدن اکسیژن به مغز احتمال مرگ مغزی وجود دارد.

هاوژین را که آماده کرد از خانه بیرون زد. در این دو هفته هرروز هاوژین را به آنجا میبرد تا بلکه

@DONYAIEMAMNOE

اجازه بدهند ارسلان را ببیند. اما همچنان پشت در همراه هومن و هنگامه میماند تا مادرش تنها از پشت شیشه پدرش را ملاقات کند.

به خیابان که رسید ماشین هومن را دید. نزدیک شد و بعد از سلام و احوال پرسی در ماشین نشست. هنگامه که جلو بود خم شد و هاوژین را از او گرفت.

- تا کی میخوای این بچه رو بیاری و الکی ببری؟
- تا وقتی که حداقل بذارن یه بار باباش رو ببینه.

هومن از آیینه به دلارای نگاهی انداخت.

@DONYAIEMAMNOE

- یه خبر خوب دارم برات.

دلارای با ذوق خودش را جلو کشید.

- چی؟ چی شده؟
- پلیس زنگ زده! داراب رو گرفتن!

آهی کشید و به صندلی چسبید. خبر خوبی بود اما نه به اندازه بیداری ارسلان. کمی نزدیک بیمارستان بودند که صدای تلفن دلارای بلند شد. تلفن را از جیبش خارج کرد و با دیدن نام

@DONYAIEMAMNOE

"بیمارستان" حس کرد تمام وجودش به تکاپو افتاده.

رو به هومن و هنگامه گفت:

- ب... بیمارستانه!

هومن سریع ماشین را به گوشه از جاده کشاند. هنگامه رنگ از رخش پریده بود و دلارای کم مانده بود زیر گریه بزند. هومن اخم کرده رو به دلارای گفت:

- جواب بده ایشالا که خیره!

@DONYAIEMAMNOE

با دست هایی لرزان جواب تلفن را داد. صدای زنی که حدس میزد پرستار است در گوشش پیچید:

- خانم فرهمند؟

- ب... بله خودم هستم!

- خانم لطف کنید هر چه سریع تر تشریف بیارید بیمارستان.

اشک هایش دانه دانه جاری شد و آرام پرسید:

- چی شده؟

@DONYAIEMAMNOE

- خوشبختانه بیمارتون بهوش اومده! هر چه سریع تر تشریف بیارید.

با بهت خندید و رو به هومن و هنگامه با ذوق گفت:

- بیدار شده! ارسلان بیدار شده.

@DONYAIEMAMNOE

💥👇🏽 Join

soklat@



@DONYAIEMAMNOE

#دلارای

#part1214

با تمام هیجان خودش را به بخش پرستاری رساند. با هزار التماس بالاخره اجازه دادند هاوژین را هم به داخل ببرد. ارسلان را به اتاقی خصوصی منتقل کرده بودند.

@DONYAIEMAMNOE

آرام در اتاق را باز کرد و وارد شد. ارسلان رنگ پریده تر از قبل روی تخت دراز کشید. آهی کشید از اینکه نمیتواند باز هم آن چشم ها را ببیند.

جلو رفت و روی تخت نشست. هاوژین از دیدن ارسلان دست هایش را به هم کوبید و با ذوق گفت:

- اش اش. بوش!

دلارای با اشک خندید و گفت:

- آره عشقم. باباس. بوسش کن!

@DONYAIEMAMNOE

خم شد و بوسه ای بچگانه روی پیشانی اش کاشت. همین که هاوژین سرش را بلند کرد چشمان ارسلان باز شد. دلارای هول شده خودش را جلو کشید و دست روی سر او گذاشت.

- ارسلان؟ خوبی قربونت برم؟ بالاخره بیدار شدی عشقم؟

با اخم و صدایی گرفته زمزمه کرد:

- گ... گلوم... میسوزه!

- عادیه عزیزم. یکم آب بخوری بهتر میشی.

@DONYAIEMAMNOE

لیوان آبی را به سختی به خورد ارسلان داد.

ارسلان با دست های سردش دست دلارای را گرفت. دلارای به طرف صورتش خم شد.

- چیزی میخوای؟

- نه! فقط...

- فقط چی؟

با مکثی طولانی خیره در چشمان او جواب داد:

- دوستت دارم.

@DONYAIEMAMNOE

ابرو هایش بالا پرید و جواب داد:

- چی؟
- همین که... شنیدی!

ارسلان خودش را با هاوژین سر گرم کرد و برای دلارای توضیح داد:

- میخوام... دوستت داشته باشم... میخوام تا... آخر زندگی... کنارم باشی! تو اومدی... دل منو تغییر دادی. حالا باید کنارم... بمونی تا آخرش.

اشک هایش را پاک کرد و جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

- من که همیشه هستم! تویی که بهم پشت میکنی!

- نه! نمی...رم... قول!

دلارای خم شد و بوسه ای روی لب های خشک ارسلان کاشت. نمی دانست چه شده اما از نگاه ها میتوانست بفهمد که این ارسلان دیگر آن ارسلان سابق نیست!

بعد از بلند شدن دلارای هاوژین دست روی صورت ارسلان گذاشت و دانه به دانه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

- با... با!

ارسلان ابرو بالا انداخت.

- چی؟
- با... با... اش!

دلارای خیره به آنها خندید. تمام تلاش ها، امید ها و شکست هایش در این لحظه خلاصه شد. لحظه ای که شروع یک زندگی جدید بود.

خانواده ای که بعد ها با آمدن اهورا چهار نفره شد. حسرت های دلارای که ارسلان سر بارداری

@DONYAIEMAMNOE

اهورا جبران کرد و هومن و هنگامه ای که تا آخر در میان خانواده کوچک آنها حضور داشتند.

گاهی بخشش راهی ندارد. نه از طرف والدین دلارای و نه ارسلان. تنها حامی آنان مروارید بود که حتی بچه های هومن و هنگامه را نیز مانند نوه های خود میدید.

دلارای آمد و باعث شد آنان دل بکنند از خانواده ای که هیچ گاه برای آن ها خانواده نشدند. ساخت برای آنان خانواده ای از جنس عشق!

@DONYAIEMAMNOE

با همان عشق بچگانه احمقانه و سرزنش کننده اش، حالا فقط در زندگی آنان، عشق بود و عشق بود و عشق!

پایان

@DONYAIEMAMNOE